جامع الرضوی

جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد حق و نعت مصطفی ٭ میسر اید بخامه شیرین نوا ٭ کای خدا چه میرزای پاک دین ٭ هم علی و هم رضا ذات معین ٭ ای سپاه
هم قدوسی لقب ٭ خواهشت این شرح را گشته سبب ٭ اهل عالم علم را بگذشتند ٭ چشمه دانش بخاک انباشتند ٭ از تو این
اهش و این جدائی عجیب ٭ لیس هذا منک بل من عند رب ٭ شکر حق گو کز تو شد تجدید دین ٭ در جهان کاری نباشد این
نین ٭ کار دین بر خلق آسان کرده ٭ جهل را از علم ویران کرده ٭ خوان آسانی نهادی بر زمین ٭ تا شود هر کس از این خوان بهره
ین ٭ در ره شرع از تو روشن گشت شمع ٭ طالبان پروانه سان گشتند جمع ٭ یاورت آمد درین توفیق حق ٭ گوی سبقت
به همین سبق ٭ از دو قسم فقه گشتی بهره ور ٭ قسم سیوم را در آور در نظر ٭ چون عبادات و عقود و شد بیان ٭ قسم ایقاعات
سازم عیان ٭ ملت ناجی همین دین است و بس ٭ کشتی نوح نبی این است و بس ٭ عالم احکام ربانی شوی ٭ واقف
از قرآنی شوی ٭ پیش حق سعیت درین مقبول باد ٭ باعث انجاح هر مامول باد ٭ قسم سوم از اقسام علم فقه در ایقاعات است و آن یازده کتابست

کتاب الطلاق

کتاب در بیان طلاق است و کلام ما در ارکان طلاق است و اقسام و لواحق آن و ارکان آن چهار است
اول در بیان طلاق دهنده است و معتبر است در آن چهار شرط اول بلوغ پس اعتبار ندارد عبارت
که ده ساله نباشد در وقوع طلاق باتفاق علما و در طفل ده ساله که عاقل بود و طلاق بدهد موافق شرع

زوجه خود در روایتی وارد شده بجواز و در آن روایت ضعف است و اگر طلاق بدهد بزوجه طفل غ
او صحیح نیست زیرا که طلاق مخصوص مالک جماع زن است و توقع رفع منع طفل از تصرفات شرعیه بحسب
غالبا و اگر طفل بالغ شود در حالتی که فاسد العقل باشد جایز است که ولی او طلاق بدهد زوجه آن طفل را د
دیوانه در آن و بعضی مردم جایز نداشته اند و این بعید است شرط دوم عقل است پس صحیح نیست طلا
کرعقل او برطرف شده باشد بسبب بیهوشی یا خوردن دوای خواب آور زیرا که آنها قصد چیزی نمیتوانند کر
که ولی طلاق دهد از جانب کسی که بیهوش شده باشد زیرا که عذر او مرجو الزوال است غالبا پس حکم خواب
طلاق میدهد از جانب دیوانه و اگر دیوانه را ولی نباشد طلاق میدهد از جانب او حاکم شرع یعنی امام علیه السلام
امام منصوب باشد برای این کار شرط سوم اختیار است پس صحیح نیست طلاق کسی که باکراه از و طلاق
نمی شود مگر بسه چیز یکی آنکه اکراه کننده قادر باشد برانچه تخویف بان نموده و گمان غالب باشد بانکه بالفعل می آ
امتناع کند دویم آنچه بان تخویف و تهدید نموده مضر باشد برای اکراه کرده شده در نفس او یا آنچه در حکم نفس او س
خواه آن ضرر کشتن باشد یا زخم زدن یا دشنام دادن یا زدن بحسب تفاوت مراتب مردم در برداشت ا
اکراه باحتمال ضرر قلیل مترجم گوید شیخ علی رحمه الله اخذ مال هم در ضررهای مذکوره درج نموده هرچند کم باشد ا
قصد است و آن شرط است در صحت طلاق و نیز شرط است که بصیغه طلاق تکلم کند یعنی لفظی که صراحة دلالت ب
پس اگر قصد طلاق نکند واقع نمیشود مانند کسی که بفراموشی یا در خواب یا بالغلط صیغه طلاق بگوید و اگر فراموش کن
بگوید که زنهای من طالق اند یا زوجه من طالق است و بعد از آن بخاطرش بیاید که زوجه داشته است بسبب آن ط
نمی شود و اگر کسی ایقاع طلاق کند و بعد از آن بگوید که من قصد طلاق نکرده بودم قبول میکنند آنرا از و بحسب ظاهر و اگر
خودش در باطن هرچند بیان عدم قصد بعد زمانی کند یا دام که آن زوجه از عده بر نیامده باشد زیرا که اخبر دادنست
و جایز است که شخصی وکیل شود در طلاق از جانب غایب باجماع و از جانب حاضر هم علی الاصح و اگر وکیل کند زن
ساختن همان زن شیخ فرموده که صحیح نیست و وجه آنست که جایز است مترجم گوید وجه قول شیخ بعدم جوا
نفس خودش لزوم اتحاد موجب و قابل است و نیز گفته که حدیث الطلاق بید من اخذ بالساق افاده عدم جواز توکیل
و استثنا میشود از آن طلاق وکیل از جانب غایب و از جانب حاضر هم علی الاصح بدلیل خارجی و باقی میماند طلاق زن نف
زوج بر عدم جواز مخفی نیست ضعف این دلائل زیرا که در موجب و قابل تغایر اعتباری کافی است و بدلیلی که استثنا
در طلاق غایب همان دلیل وکالت زوجه برای طلاق نفس خود استثنا میشود و این ظاهر است فرع بر جواز وکا

اگر بگوید بزن خود که طلاق بده نفس خود را بوکالت من سه طلاق و آنزن یک طلاق بدهد خود را بعضی فقها گفته اند که باطل میشود
این یک طلاق و بعضی دیگر گفته اند که یکی واقع میشود و آن اشبه است و همچنین اگر بگوید که طلاق بده نفس خود را یک طلاق و آنزن
سه طلاق بدهد خود را بعضی فقها گفته اند که باطل میشود و بعضی دیگر میگویند که یک طلاق واقع میشود و آن اشبه است **رکن دویم** در بیان
مطلقه است و شروط آن پنج چیز است **اول** آنکه زوجه باشد پس اگر مطلقه کند کنیز مملوکه خود را آن معتبر نیست و حکمی در شرع
ندارد و همچنین اگر طلاق دهد زن بیگانه را هرچند بعد از آن تزویج کند آنرا و همچنین اگر معلق گذارد طلاق را بر تزویج و بگوید که اگر ترا
تزویج کنم طالق باشی و بعد از آن تزویج کند او را مطلقه نمیشود با آن طلاق سابق خواه بخصوصه او را پیشتر طلاق معلق به تزویج
داده باشد چنانچه مذکور شد یا بطریق عموم باین طریق که بگوید هر زنی را که من تزویج کنم طالق است **دویم** عقد دائمی باشد
پس طلاق واقع نمیشود بکنیزی که او را آقای او حلال کرده باشد بکسی بطریق استحلال زوجه او شده باشد یا بنکاح متعه در عقد
او باشد هرچند حره باشد **سیوم** آنکه پاک باشد زن از حیض و نفاس این شرط معتبر است در زن مدخوله که حامله نباشد و شوهرش
هم حاضر باشد نه غایب از آن در مدتی که معلوم باشد که آنزن در آن مدت از طهر مواقعت برآمده و بطهر دیگر رسیده باشد پس
اگر طلاق بدهد زن خود را در حالتیکه حاضر باشد با او در یکشهر یا غایب باشد از پیش آنزن و مدت آنقدر نگذشته باشد که معلوم
شود انتقال آنزن از طهر مواقعت بطهر دیگر و در وقت طلاق حایض باشد یا خون نفاس داشته باشد طلاق صحیح نیست خواه
عالم باشد باحوال آنزن که در آنوقت حایض بود یا عالم نباشد اما اگر غایب بوده و آنقدر زمان گذشته باشد از غیبت او که معلوم شود
که در آن مدت از طهر مواقعت بطهر دیگر انتقال کرده و بعد از آن طلاق بدهد صحیح است هرچند اتفاق افتد که در هنگام طلاق حایض باشد
و اگر آن زن برآید از طهر مواقعت و بطهر دیگر برسد که در آن با او مواقعت نکرده باشد و طلاق بدهد باو صحیح است این طلاق هرچند که
اتفاق افتد که در حیض طلاق بعمل آمده باشد و اگر بیرون رود از پیش زن در زمان طهری که در آن مواقعت نکرده باشد جایز است
که طلاق بدهد او را در هر وقت که خواهد و همچنین اگر طلاق بدهد زوجه غیر مدخوله را در هنگام حیض آنهم جایز است و بعضی از فقها تعیین کرده اند
که مدت غیبت زوج از زوجه در جواز طلاق غایب یکماه است و بعد یکماه او را طلاق میتواند داد بمقتضای روایتی که درین باب
وارد شده که مقوی آن روایت غالب احوال زنان است و بعضی دیگر سه ماه گفته اند بموجب روایت جمیل از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام و محصل هر دو روایت چیزیست که ما گفتیم یعنی علم بخروج از طهر مواقعت موقوف بر دانستن عادت آن زوجه مطلقه است
و احوال زنان مختلف میباشد بعضی در هر ماه خون حیض می بینند و بعضی دیگر زیاده بر آن و کم از آن چنانچه زیاده از سه ماه هم در بعضی
زنان عادت حیض متحقق میشود پس بمقتضای عادت آنزن عمل باید نمود و منشأ اختلاف روایات اختلاف عادات است
هرچند زیاده از مدت مذکوره بگذرد و اگر زوج حاضر باشد با آن زوجه در یکشهر و نزد او نرسیده باشد که معلوم کند حال حیض و طهر آن را

ت حکم غائب دارد که مذکور شد **چهارم** آنکه آن زن مستبرا باشد یعنی معلوم کرده باشد زوج حمل و عدم حمل او پس اگر طلاق بدهد
ا در طهر موافقت آن طلاق واقع نمیشود و ساقط است استبرا در طلاق زن آیسه که از سن حیض گذشته باشد و در طلاق صغیره
حیض نرسیده باشد و در طلاق زنے که حامله بود و در طلاق مستبرأه و آن زنی است که در سن حیض باشد و خون حیض ندیده
بشرطیکه مستبرأه سه ماه بگذرد از هنگام وطی او که دران سه ماه موافقت نکرده باشد و اگر آنرا مطلقه کند پیش از انقضای
ه از هنگام موافقت طلاق واقع نمیشود **پنجم** آنکه مطلقه را معین سازد باین طریق که بگوید که فلانه طالق است یا اشاره کند
ی آن زوجه بنوعی که معین شود و احتمال زوجه دیگر نداشته باشد پس اگر او را یک زن بود و بگوید که زن من طالق است
است زیرا که احتمال دیگرے ندارد و اگر او را دو زوجه باشد یا زیاده و بگوید که زوجه من طالق است پس اگر قصد کند زن معینه را
است طالق و هر کدام از اینها که نشان بدهد که همان مقصود او بوده قبول میکنند تفسیر او را و اگر قصد معین نکند بعضی فقها گفته اند
ل میشود طلاق زیرا که معین نیست و بعض دیگر میگویند که صحیح است و معین میشود بقرعه و این اشبه است و اگر بگوید که این زن طالق است
ن زن شیخ رحمه الله فرموده که معین کند هر کدام را که خواهد و بعضے فقها گفته اند که باطل است بسبب عدم تعیین و اگر بگوید که این
است یا این و این سوم مطلقه میشود و مختار است در دو زن اول هر کدام را که خواهد معین کند و اگر زوج بمیرد پیش از تعیین
اج میکنند مطلقه را بالقرعه و بعضی فقها گفته اند که در صورت مذکوره محتمل است تردید در زوجه اول و در زوجه دویم هر دو پس
ید او را که معین کند برای طلاق زن اول را یا دو زن دیگر را معاً و اشکال در جمیع این صورت از جهت عدم تعیین
لقه و اگر نظر کند بسوی زن بیگانه و زوجه خود و بگوید که احدیکما طالق یعنی یکی از دو تامی شما طالق است و بعد از ان بگوید
سد زن اجنبیه کرده بودم قبول میکنند و اگر باشد او را زوجه و زن همسایه و هر دو را نام سعدی باشد و بگوید که سعدی طالق
ت و بعد از ان بگوید که من قصد زن همسایه کردم قبول نمیشود زیرا که اسم موضوع است برای ذات معین و در اشتراک
ظی قرینه افاده تعیین مقصود میکند و درینجا واحدیکما بطلاق قرینه است برای صرف بسوی زوجه و در مسئله اول لفظ
دیکما مشترک معنویست و صلاحیت هر دو دارد و هیچ کدام از دو معنی معین نمیشود و موقوف بر تفسیر قایل باشد و درین فرق
لی است زیرا که چنانچه در اشتراک لفظی قرینه مرجح مقصود است در اشتراک معنوی هم مرجح است اگر قرینه را تاثیرے باشد در
دو عبارت خواهد بود و الا در هیچکدام موثر نباشد و قول بتاثیر قرینه در احدی العبارتین دون الآخر تحکم است و اگر بگمان اجنبیه
زوجه اوست و بگوید تو طالقی زوجه اش مطلقه نمیشود زیرا که قصد مخاطبه نموده و اگر باشد او را دو زن یکی زینب دویم
عمره و بگوید که ای زینب عمره بگوید لبیک پس بگوید که تو طالقی مطلقه میشود زینب که قصد طلاق نکرده اگر باین خطاب قصد همان زن جواب
دهنده کند بگمان اینکه زینب است شیخ رحمه الله فرموده که زینب مطلقه میشود و درین قول اشکال است زیرا که متوجه ساخته

است طلاق را بزن جواب دهنده که عمرو است بگمان اینکه زینب است پس جواب دهنده مطلقه نمی شود از جهة عدم
قصد و زینب هم مطلقه نمی شود زیرا که خطاب بدیگری نموده رکن سیوم در صیغه طلاق است و اصل اینست که نکاح عقدیست
که جهة محافظت بندگان مستفاد از شرع و قبول انفساخ نمیکند بدون اذن شارع و صیغه که شارع فرموده برای ازاله قید نکاح
لفظ انت طالق است یا فلانه طالق است و امثال آن الفاظی دلالت بر تعیین مطلقه کند پس اگر بگوید که انت الطلاق یا انت طلاق یعنی
تو طلاقی هیچ نباشد زیرا که لفظ طلاق مصدر است و محمول نمی شود بر زن مطلقه مگر بطریق مجاز مانند زید عدل و الفاظ مجازیه
افاده وقوع طلاق نمیکند هر چند باین الفاظ قصد طلاق نماید و هم چنین اگر بگوید که تو مطلقه و شیخ رحمه الله فرموده که اقوی آنست
که با اینهم طلاق واقع شود هرگاه قصد طلاق کند و این کلام بعید است از مشابهت انشا زیرا که اسم فاعل گاهی برای انشا می آید
بخلاف اسم مفعول و اگر پرسد از کسی که طلاق دادی فلانه را و در جواب بگوید که نعم یعنی بلی شیخ میگوید واقع نمی شود بآن طلاق
و در این اشکال است منشاء آن قول فقهاست بوقوع طلاق اگر سوال کند از وی که آیا طلاق دادی زن خود را و او بگوید که بلی
مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که در هر دو مسئله اگر قصد انشاء طلاق کند واقع نمیشود زیرا که نعم از صیغ انشا نیست لیکن
مواخذه میشود باقرار وقوع طلاق خواه عند الله واقع شده باشد یا نه و عند الله وقتی واقع میشود که صیغه طلاق بقصد انشاء در حضور
عدلین بگوید و هر که قایل شده در دو مسئله مذکوره بوقوع طلاق بلفظ نعم و حجت آورده بروایتی که حکم بضعف سند آن نموده اند واقع
نمیشود طلاق بکنایه و آن لفظیست که احتمال معنی طلاق و غیر آن هر دو داشته باشد و همچنین واقع نمی شود بغیر لفظ عربی با امکان
تلفظ بعربی و باشاره هم واقع نمیشود مگر آنکه عاجز باشد از تکلم و طلاق گنگ باشاره مفهمه معنی طلاق واقع می شود و در روایت آمده
واقع شده که گنگ چادر بر سر زن خود بیندازد که بان سر و روی او پوشیده شود پس همان طلاق اوست و این
روایت شاذ است و واقع نمی شود طلاق بنوشتن صیغه طلاق از زوجی که حاضر باشد پیش زوجه و قادر بر تلفظ بوده اگر
قادر نباشد بر نطق و بنویسد صیغه طلاق را بنیت وقوع طلاق صحیح است و بعضی فقها گفته اند که اگر زوج غایب باشد از زوجه و بنویسد
برای او صیغه طلاق را بهمان واقع میشود و این قول معتمد نیست و اگر بزوجه خود بگوید که انت خلیة او بریة یعنی تو خلاصی
یا بگوید که حبلک علی غاربک یعنی ریسمان تو بر کوهان تست و این عبارت کنایه است از اینکه بهر جا خواهی برو یا بگوید که ملحق شو
باهل خود یا جدائی از من یا حرامی بر من یا بیگانه یا مقطوعی از من یا حرامی بر من این عبارات چیزی نیست خواه بآن قصد طلاق کند
یا نکند و اگر بگوید بزوجه خود که عده بگیر و باین لفظ قصد ایقاع طلاق کند بعضی فقها گفته اند که طلاق واقع می شود بسند
روایت حلبی و محمد بن مسلم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و اکثر فقها گفته اند که واقع نمی شود و آن اشبه است
و اگر زوج مختار کند زوجه خود را در اختیار مفارقت و باین عبارت قصد طلاق کند پس اگر آن زن اختیار زوج کند

یا خاموش ماند گو یک لحظه باشد پس جدایی واقع نمی شود و اگر اختیار مفارقت کند فی الحال بعضی فقها گفته اند که مفارقت واقع میشود بطلاق باین که در عده رجوع بآن زن نمیتواند کرد و بعضی دیگر میگویند که طلاق رجعی واقع میشود که پیش از انقضای عده بازرجوع بآن زوجه می تواند نمود بدون تجدید عقد نکاح و مذهب ثالث این است که اصلا باین عبارت هیچ طلاقی واقع نمی شود و بهمین قول اند اکثر فقها و اگر بگوید بزوج که آیا طلاق دادی فلانه زوجه خود را او بگوید نعم واقع می شود طلاق یعنی بقول اکثر فقها چنانچه مذکور شد و اگر بگویند که آیا مفارقت کردی یا واگذاشتی یا قطع کردی و او بگوید بلی چیزی نیست و شرط است در صیغه طلاق که مجرد باشد از شرط و صفت موافق قول مشهور که مطلع نشدم بر مخالف آن قول و فرق در میان شرط و صفت اینست که شرط محتمل وقوع و عدم وقوع میباشد مانند اینکه بگوید ان ضرب زید عمروًا فانت طالق و صفت متعین الوقوع میباشد مانند اینکه بگوید اذا جاء یوم الجمعة فانت کذا یعنی هرگاه روز جمعه بیاید تو مطلقه چه آمدن روز جمعه البته متحقق الوقوع است و اگر تفسیر کند زوج طلاق زن را بدو طلاق یا بسه باین طریق که بگوید انت طالق طلقتین یا ثلث طلقات بعضی فقها گفته اند که طلاق باطل میشود زیرا که دو طلاق در پیش یا یک مرتبه واقع نمیشود و بعضی دیگر میگویند که بصیغه انت طالق یک طلاق واقع میشود و تفسیر یکه کرده بطلقتین و ثلثة لغو میشود و این مشهورتر است از دو روایت که درین باب آمده و اگر طلاق دهنده مخالف مذهب بود و معتقد وقوع سه طلاق بیک عبارت باشد هر سه طلاق لازم میشود بر او بمقتضای نصوصی که وارد شده از ائمه علیه السلام و اگر بگوید که انت طالق للسنة یعنی تو مطلقه بطلاقی که صحیح است در شرع صحیح است آن طلاق در صورتیکه آن زن در طهر غیر طهر مواقعت باشد چه شرط صحت طلاق همانست همچنین اگر بگوید که انت طالق للبدعة یعنی تو مطلقه بطلاق فاسد زیرا که بطلاق بدعی بلفظ طالق واقع میشود و ضمیمه للبدعة لغو باشد و اگر بگویم که واقع نمی شود بهتر خواهد بود زیرا که طلاق بدعی طلاق فاسد است که واقع نمی شود نزد امامیه طلاق سنت که صحیح است مقصود زوج نبوده است **تفریع** اگر بگوید که اَنْتِ طَالِقٌ فِیْ هٰذِهِ السَّاعَةِ اِنْ کَانَ الطَّلَاقُ یَقَعُ بِکِ یعنی تو مطلقه درین ساعت اگر طلاق واقع شود بتو شیخ رحمه الله فرموده که واقع نمی شود زیرا که معلق ساخته طلاق را به شرط و این کلام حق است در صورتیکه طلاق دهنده را علم نباشد باحوال زن که خالی از حیض و نفاس و بشرایط صحت طلاق است یا نه و اگر عالم باشد باحوال زن که شرایط طلاق را مستجمع است پس شرط نخواهد بود بلکه مشابه بصفت باشد هر چند بلفظ شرط بود و باین معنی که گویا گفته است که تو طالقی درین وقت که مستجمع شرایط صحت طلاقی پس معین بشرط نیست و سزاوار است که قایل بصحت آن شویم و مخفی نماند که مراد بصفت که قبل ازین شرط کرده که تعلق بصفت نباشد غیر این صفتی است که درینجا گفته که مشابه بصفت است زیرا که آن امریست که بالفعل متحقق نباشد و تحقق آن متیقن باشد

عادةً مثلا طلوع شمس و دخول روز جمعه که در هنگام طلاق متحقق نباشد و برانها معلق سازد طلاق را و درین جا مراد بصفت
صفتی است که متحقق الوقوع باشد در هنگام طلاق و عالم باشد مطلق بوقوع آن و چنین صفتی مانع وقوع طلاق نیست واگر بگوید
که انتِ طالقٌ اعدل طلاقٍ او اکمله یعنی تو مطلقه بطلاقی درست ترین طلاقها و کامل ترین آنها و بهترین آنها صحیح است طلاق
و این ضمیمه ها ضرری نمیرساند یعنی در صورتیکه مراد به بدتر و قبیح تر طلاق فاسد نباشد و همچنین اگر بگوید که انتَ طالقٌ ملأ
مکه یعنی تو مطلقه بطلاقهایی که مکه را پر کند یا دنیا را و اگر بگوید انت طالق لرضی زید یعنی تو طلاق داده شده برای
رضای فلان پس اگر قصد کنی معنی شرط را باین معنی که اگر او راضی باشد درین صورت باطل است و اگر قصد عرض
کند باطل نیست و همچنین اگر بگوید اِن دخلت الدار بکسر همزه یعنی اگر داخل خانه شوی مطلقه باطل نمی شود
زیراکه معلق بشرط نموده و اگر بفتح همزه بگوید صحیح است زیراکه بمعنی تعلیل میشود یعنی لان دخلت الدار و این در صورتیست
که دانا باشد بفرق در میان اِن مکسورة الهمزة و اَن المفتوح الهمزة و قصد معنی آنچه گفته نماید و اگر بگوید که من از تو طالقم صحیح
نیست زیراکه زوج محل طلاق زوجه نمی باشد و اگر بگوید که تو طالقی به نصف طلاق یا ربع طلاق یا سدس طلاق واقع
نمی شود زیراکه قصد طلاق نکرده و اگر بگوید که انت طالق و بعد از ان بگوید که میخواستم بگویم انت طاهر قبول میکنند از و
این قول را به حسب ظاهر شرع و حکم بوقوع طلاق نمیکنند و او را میگذارند در باطن به نیت خودش که او داند و خدای او
و اگر بگوید که دست تو طالقست یا پای تو واقع نمیشود طلاق بآن و همچنین اگر بگوید که سر تو یا سینه تو یا روی تو و همچنین اگر بگوید
که ثلث تو یا نصف تو یا دو ثلث تو و اگر بگوید تو طالقی پیش از یک طلاق یا بعد از یک طلاق یا بر یک طلاق یا با یک
طلاق واقع نمیشود هیچکدام خواه آن زن مدخوله باشد یا غیر مدخوله و مصنف رحمه الله گفته که اگر بگویم یک طلاق واقع میشود اگر
بگوید انت طالق مع طلقة او بعدها او علیها یعنی تو مطلقه با یک طلاق یا بعد از یک طلاق یا بر یک طلاق واقع نمیشود
و اگر بگوید تو طالقی بطلاقی که پیش از ان یک طلاق است یا بعد از ان یک طلاق خوب خواهد بود مترجم گوید که وجه
عدم وقوع طلاق در چهار صورت مذکور اینست که طلاق دهنده قصد مطلق طلاق نکرده بلکه طلاقی قصد کرده است
که موصوف است به بودن آن پیش از طلاق یا بعد از طلاق یا با طلاق یا بر طلاق و موصوف باین صفات واقع نمیشود
زیراکه طلاق متعدد بیک لفظ صحیح نیست نزد ما بلکه متعدد در صورتی میشود که در میان دو طلاق رجعت واقع شود و طلاق
واحد که واقع میشود مقصود نیست پس باطل باشد و تفصیلی که در پنج صورت مصنف اختیار نموده و خوب گفته اقوی همان است
و وجهش اینست که در سه صورت اول مقصود دو طلاقست و در ضمن تعلق قصد بدو طلاق یک طلاق هم مقصود
باشد و هرگاه طلاق دویم باطل بود یک طلاق میماند که بهمان واقع میشود طلاق زیراکه توهم بطلان ناشی بود از قصد

طلاق موصوف بصفت بعدیت ومعیت وتعلا وآن ممنوع است بلکه او قصد هر کدام از انها نموده پس یکی واقع شود بلفظ انت طالق وضمیمه لغو است چنانچه اگر بگوید که انت طالق اثنتین او ثلثا چه درین صورت هم یک طلاق واقع شود ودر دو صورت اخیر جهت بطلان انیست که معلق نموده طلاق را بر طلاق دیگر که واقع نشده ونیز قصد کرده طلاقی باطل زیرا که طلاقی که مسبوق بطلاق بود آنست که درمیان آن دو طلاق رجعت باشد وبغیر رجعت یک طلاق مسبوق بطلاق دیگر نمیشود پس واقع نخواهد شد وانچه مصنف گفته که خواه دخول کند بآن زن یا نکند اشاره است بخلاف عامه که آنها جایز داشته اند وقوع طلاقهای متعدده بیک لفظ در مدخوله ودر غیر مدخوله آنها نیز قایلند بوقوع طلاق واحد ونزد امامیه رضوان الله علیهم بیک عبارت یک طلاق واقع میشود مطلقا هر چند مقید بثلثه یا اثنین باشد واگر بگوید که تو طالقی بدو نصف طلاق یا بسه ثلث طلاق شیخ رحمه الله گفته که واقع نمیشود زیرا که طلاق امر واحد است وقابل تجزیه نیست واگر بگوییم که یک طلاق واقع میشود بقول او انت طالق وضمیمه ها لغو است زیرا که رافع قصد یک طلاق نیست خوب خواهد بود زیرا که دو نصف طلاق یا سه ثلث طلاق یک طلاق است ونیست چنین اگر بگوید انت طالق نصف طلقتین یعنی تو مطلقه بنصف دو طلاق که بآن واقع نمیشود زیرا که دو نصف طلاق یک طلاق کامل میشود ودو نصف دو طلاق محتمل یک طلاق هم هست واحتمال نصف هر کدام از ان دو نصف نیز دارد پس نص در مقصود نباشد فرع شیخ رحمه الله فرموده که اگر مردی بچهار زوجه خود بگوید که واقع ساختم درمیان شما چهار طلاق بهر کدام یک طلاق واقع شود ودرین اشکال است زیرا که ترک صیغه است که شرط طلاق بوده وآن لفظ طالق است واگر بگوید انت طالق ثلثا الا ثلثا یعنی تو مطلقه بسه طلاق مگر بسه طلاق صحیح میشود یک طلاق اگر قصد کند بعبارت اول یعنی انت طالق ثلثا ایقاع طلاق واستثنا باطل می شود زیرا که نزد مصنف اگر کسی انت طالق ثلثا بگوید یک طلاق واقع میشود وثلثا لغو است پس استثنای ثلث از ثلاث نیز لغو باشد چه شرط صحت استثنا است که از مستثنا منه بعد استثنا چیزی باقی بماند واگر مستثنا مستوجب مستثنی منه باشد استثنا باطل است چنانچه شخصی اقرار کند که له علی درهم الا درهما یعنی از و بر ذمه من یک درهم است مگر یکدرهم که یک درهم بر و مقر لازم میشود واستثنا لغو باشد واگر بگوید انت طالق غیر طالق یعنی تو مطلقه غیر مطلقه پس اگر طلاق رجعی باشد وبلفظ غیر طالق قصد رجوع از طلاق کند صحیح است زیرا که انکار طلاق بعد از طلاق رجعی حکم رجوع دارد واگر بآن لفظ قصد شکستن وقوع طلاق کند حکم میکنند بوقوع طلاق ونقض متحقق نمی شود واگر بگوید انت طالق الطلقة الا طلقة یعنی تو مطلقه بیک طلاق مگر بیک طلاق لغو میشود استثنا چه مستوعب مستثنی منه است چنانچه مذکور شد وحکم میکنند بوقوع یک طلاق بلفظ انت طالق واگر بگوید زینب طالق است وبعد از ان بگوید که مرا

من عمره بود و هر دو زوجه او باشند قبول میکنند قول او را زیراکه او اعرف است بقصد خود و اگر بگوید که زینب طالق است بلکه عمره
هر دو مطلقه میشوند زیراکه هر کدام ازین دو مقصود بطلاق شده در وقت تلفظ باسمش و درین مسئله اشکال است زیراکه در
قول او بلکه عمره لفظ طالق که صیغه طلاق است صریح مذکور نیست و تقدیر کفایت نمیکند **رکن چهارم** در طلاق شاهد گرفتن
دو شاهد عادل است که بشنوند صیغه انشاء طلاق را خواه بانها بگوید که شما شاهد باشید یا نگوید و اگر صیغه طلاق بگوید بدون شهادت
عدلین واقع نمیشود طلاق هر چند که شروط دیگر که در طلاق معتبر است تمام متحقق باشد و همچنین طلاق واقع نمی شود بشهادت
یک شاهد هر چند عدل باشد و نیز طلاق واقع نمیشود بشهادت دو فاسق بلکه لابد است از حضور دو شاهد ظاهر العدالة و از
جمله فقها اما بعضی اقتصار کردند بر اعتبار اسلام در شاهدین و قول اول اظهر است و اگر یک شاهد در هنگام انشاء طلاق حاضر
باشد و بعد از ان شاهد دیگر هم بانفراده صیغه انشاء بشنود طلاق واقع نمیشود زیراکه اجتماع عدلین در سماع صیغه انشاء شرط تحقق
طلاق است اما اگر شاهد شوند دو شاهد بر اقرار زوج بتحقق طلاق شرط نیست که در یک مجلس سامع اقرار شوند و اگر یک شاهد
سامع انشاء شود و دویم سامع اقرار مقبول نمیشود شهادت انها و همچنین مقبول نیست شهادت زنان در طلاق نه زنان
منفرده و نه مجتمعه بشهادت مردان و اگر شخصی طلاق بدهد زوجه خود را و شاهد نگیرد و بعد از ان شاهد گیرد طلاق اول لغو است
و طلاق دویم واقع میشود اگر تلفظ کند بلفظ انشاء **نظر دویم** در اقسام طلاق است و لفظ طلاق واقع میشود بر طلاق بدعت
و طلاق سنة و مراد بطلاق بدعة طلاقیست غیر مشروع و طلاق سنة طلاق مشروع است و طلاق بدعة سه قسم است یکی
طلاق زن حائض مدخول بها که زوج او حاضر باشد یا غایب بود و بقدر مدت نگذشته باشد که از طهر مواقعت برآمده باشد
و همچنین طلاق زن صاحب نفاس دویم طلاق زن مدخوله در طهر مواقعت سیوم ایقاع سه طلاق بی انکه در میان طلقات
مذکوره رجوع باتزن کند و این هر سه قسم نزد امامیه باطل است که هیچکدام از انها طلاق واقع نمیشود یعنی سوای قسم سیوم که یک
طلاق واقع میشود چنانچه مذکور شد و طلاق سنت یعنی طلاق مشروع را هم سه قسم است یکی طلاق باین دویم طلاق
رجعی سیوم طلاق عدیه و طلاق باین طلاقیست که بعد از ان باتزن رجوع نتواند کرد اصلا و یا محتاج باشد در رجوع بتجدید
نکاح و آن طلاق زن غیر مدخوله است و زنی که بسن یاس از حمل بود و زنیکه بسن دیدن حیض نرسیده باشد و زنیکه بخلع
یا مبارات جدا شده باشد از شوهرش مادام که بر نگردد از انچه مقرر کرده باشد که بشوهر بدهد عوض طلاق و معنی خلع
و مبارات بعد ازین مذکور خواهد شد و زن مختلعه و مبارات جایز نیست زوج را که رجوع کند بانها بدون تجدید نکاح و زنیکه
مطلقه باشد بسه طلاق که در میان آنها دو مرتبه رجوع کرده باشد باتزن که انهم محتاج است در مرتبه سیوم بتجدید نکاح
بعد از محلل تا حلال شود بر شوهر اول و طلاق رجعی طلاقیست که مطلق را جایز است که رجوع از ان کند و یا مواقعت کند

با آن زن بدون تجدید عقد نکاح خواه مراجعت بکند یا نکند اما طلاق عده پس طریقش اینست که زوج طلاق دهد زوجه را موافق شرایط
طلاق که مذکور شد و بعد از ان مراجعت کند بآن زن پیش از ان که از عده بر آید و مجامعت کند با ان و بعد از ان باز طلاق
بدهد او را در طهر دیگر سوای طهر مواقعت پس بار دویم باز رجوع کند بآن زن و مواقعت کند با او پس باز طلاق بدهد او را
در طهر دیگر که مجموع سه طلاق متحقق شود در ینصورت بزوج اول حرام میشود تا وقتیکه شوهر دیگر نکند و از وجدا نشود پس اگر شوهر
دیگر با او دخول موجب غسل کند و بعد از ان از وجدا شود و ایام عده اش منقضی گردد و باز تزویج کند او را شوهر اول و بهمان
دستور سه طلاق دیگر بدهد در مرتبه دویم که انقضای سه طلاق دیگر کند باز حرام میشود بر شوهر اول تا وقتیکه شوهر دیگر کند پس اگر
این شوهر هم او را بگذارد و بنکاح دیگر بیاید شوهر اول باز این زن را بعقد آورد و بهمان دستور سه طلاق دیگر بدهد در طلاق
نهم حرام موبد بر شوهر اول میشود که بهیچ وجه بر وحلال نخواهد شد. طلاق عده واقع نمیشود مگر آنکه شوهر بعد از مراجعت با او مجامعت
کند و اگر پیش از مواقعت و بعد از رجوع طلاق بدهد هم صحیح است طلاق لیکن طلاق عده نیست و هر زنیکه مطلقه شود انشوهر
خود بسه طلاق حرام میشود بران شوهر تا وقتیکه شوهر دیگر سوای او بعقد آورد و از وجدا شود خواه آن زن مدخوله باشد یا غیر مدخوله
رجوع بکند بان زن شوهر اول بعد از طلاق یا واگذارد آنرا **شش مسئله است** اول آنکه هرگاه طلاق دهد زنرا و برآید آنزن
از عده و بعد از آن نکاح جدید کند با او و دیگر باره طلاق بدهد او را بشرط طلاق و واگذارد آنرا و رجوع نکند با او پیش از عده و بعد از عده
تجدید نکاح کند با او و بعد از ان باز طلاق بدهد او را طلاق سیوم حرام میشود بران شوهر تا وقتی که شوهر دیگر کند پس هرگاه از ان شوهر
هم جدا شود و عده بگذرد جایز است شوهر اول را که تجدید نکاح با این زن کند و این زن که پیش از انقضای عده شوهرش با و رجوع
نکرده باشد بلکه بعد از عده تجدید نکاح با او کند حرام نمیشود و بعد از طلاق نهم بر شوهر اول حرام موبد و عده نگاهداشتن او در هر
طلاقی و تجدید عقد فیما بین بر طرف نمیکند حکم تحریم را بعد طلاق سیوم تا هنگام تزویج زوج دیگر **مسئله دویم** هرگاه
طلاق دهد کسی زن حامله را که معلوم الحمل باشد و بعد از ان رجوع کند با آنزن جایز است که وطی کند آنزن را و بعد از وطی
طلاق دهد او را طلاق دویم طلاق عده با وجود حمل باجماع فقها و بعضی فقها شرط کرده اند برای جواز طلاق دویم حامله انقضای
سه ماه و بعضی یکماه از هنگام وطی و جمعی از فقها گفته اند که جایز نیست طلاق زن حامله بطلاق سنت و مراد از طلاق سنت
درین مقام آنست که طلاق بدهد زن خود را بشرایط طلاق و بعد از ان واگذارد آنزن را تا اینکه بر آید از عده پس از ان
باز نکاح کند با او بعقد تازه و مهر تازه و آنرا طلاق سنت بمعنی اخص نوانند نه طلاق سنت بمعنی که سابقا مذکور شد که آن طلاق
سنت بمعنی اعم است و جدا از شبهه است **سیوم** هرگاه طلاق دهد زن غیر حامله را و بعد از ان رجوع کند از طلاق
پس اگر مواقعت کند بآن زن و باز طلاق بدهد او را در طهر دیگر این طلاق صحیح است باجماع و طلاق عده است و اگر طلاق

دهد در طهر دیگر بدون مواقعت دران دو روایت است یکی آنکه واقع نمیشود طلاق دوم اصلا دویم آنکه واقع میشود و این اصح است و بعد ازان باز اگر رجوع کند طلاق دهد او را مرتبه سیوم در طهر دیگر حرام میشود آن زن بر مطلق تا این که زوج دیگر کند و از وجدا شود و بعضی فقهای حمل کرده اند روایت جواز را بر وقوع طلاق سنت و روایت عدم جواز را بر عدم وقوع طلاق عده و مراد بطلاق سنت درین مقام معنی اخص است که مقابل طلاق عده است یعنی طلاق دهد زن خود را و بعد ازان در عده با او رجوع نکند بلکه بعد از انقضای عده باز تزویج کند او را و طلاق دیگر دهد و مصنف گوید که این حمل تحکم است یعنی دعوی بیدلیل چه در هر دو روایت تخصیصی بقیدی از قیود نشده بلکه روایت وقوع و عدم وقوع هر دو مطلق است و همچنین اگر طلاق دهد بعد از مراجعت و پیش از مواقعت در طهر اول دران هم دو روایت است لیکن اولی یعنی مستحب است که طلاقها را متفرق بر طهرها کند و در یک طهر دو طلاق ندهد اگر بدون وطی واقع شود و اگر بعد از طلاق وطی کند جایز نیست طلاق دیگر مگر در طهر دیگر اگر زن مطلقه از زنانی باشد که در طلاق آنها استبرا شرط بود یعنی غیر یائسه و غیر صغیره و غیر حامله باشد چهارم اگر شک کند مطلق در ایقاع طلاق لازم نیست او را که طلاق بدهد و نکاح باقی خواهد بود شیخ علی رحمه الله فرموده که ظن طلاق هم همین حکم دارد که بآن نیز طلاق واقع نمیشود پنجم هرگاه طلاق دهد کسی زن غایبه خود را و بعد ازان حاضر شود و پیش آن زن و با او دخول کند پس او دعوای طلاق نماید قبول نمیکنند دعوی او را و اگر شاهد بیارد نمیشنوند شهادت اینها نظر به اینکه افعال مسلمین و تصرفات اینها محمول بر شرع میشود پس گویا خود تکذیب بینه خود نموده و اگر ولد از و بهم رسد ملحق باو میشود ششم هرگاه طلاق بدهد غایب زن خود را و خواهد زن چهارم دیگر بعقد آرد یا خواهر زن مطلقه را عقد کند صبر میکند تا نه ماه زیرا که محتمل است که آن زن حامله باشد و عده حامله وضع حمل است و اکثر مدت حمل نه ماه کامل و بعضی گفته اند که تا یکسال انتظار میکشد احتیاطا زیرا که استدامه مدت حمل تا یکسال هم ممکن است هرچند نادر باشد و زن مسترابه یعنی غیر مستقیم الحیض را تاخیر حیض ممکن است پس او را انتظار تا نه ماه مدت حمل باید کشید جهت استعلام حمل و عدم حمل و بعد از آنکه جزم بعدم حمل حاصل شود ایام عده او سه ماه است بجای سه طهر سه ماه صبر میکند که مجموع یکسال میشود تا خروج از عده مجزوم به شود و پس ازان زن چهارم یا خواهر مطلقه را نکاح جایز باشد و اگر آن غایب بداند که زوجه غایبه او خالی از حمل است سه طهر در عده کافیست اگر مستقیم الحیض باشد والا سه ماه

فصل سیوم در لواحق است و دران چند مقصد است **اول** در طلاق مریض است مکروه است مریض را که طلاق بدهد زوجه خود را و اگر طلاق دهد صحیح است طلاق او مادامی که زوجه از عده طلاق رجعی بر نیامده باشد حکم زوجیت دارد که شوهر میراث او میبرد و اگر بعد انقضای عده بمیرد بزوج میراث او نمیرسد و در عده طلاق باین وارث میراث زوجه نمیبرد و زن میراث مرد میبرد خواه مطلقه بطلاق رجعی باشد یا طلاق باین تا مدت یکسال بعد از طلاق بشرطیکه

بهمان مرضی که در آن طلاق داده بمیرد شوهر و آن زن شوهر دیگر نکرده باشد و اگر زوج از آن مرض صحت یافته و بمرض دیگر فوت
شود زوجه مطلقه مذکوره وارث او نمیشود هر چند سال منقضی نشده باشد مگر آنکه در عده رجعیه باشد که حکم زوجیت او باقیست
و اگر زوج بگوید که طلاق دادم زوجه خود را در صحت سلب طلاق فقها گفته اند که قبول کرده میشود قول او و آن زن وارث او
نمیشود و وجه اینست که بمجرد قول زوج زوجه محروم المیراث نمیشود از زوج و شوهر محروم میگردد از میراث زن زیرا که اقرار
عقلا بر ضرر آنها قبول مقبول است نه بر ضرر غیر تا به ثبوت نرسد و اگر نسبت بزنا بدهد زوجه خود را در حالت
مرض و بعد از آن با او لعان کند بطریق که در محلش مذکور خواهد شد آن زن باین میشود از شوهر خود بسبب لعان و میراث
او نمیبرد زیرا که حکم بقای ارث تا یکسال مخصوص طلاق مریض است و در لعان جاری نمیشود و اما توریث مذکور در صورت
تهمت است که زوج متهم باشد بآنکه بقصد اخراج از میراث او را مطلقه ساخته بود و بعضی فقها گفته اند که بلی و وجه اینست
که توریث مطلقه بطلاق مریض است و تهمت و عدم تهمت را در آن دخلی نیست و اگر زن سوال طلاق کند
از مرد در مرض مرض الموتش حکم توریث مذکور دارد یا نه درین تردد است و اشبه آنست که میراث شوهر نمیبرد و همچنین اگر
خلع کند و مبارات نماید **مسائل فرعیه اول** اگر طلاق بدهد زوجه خود را که کنیز دیگری باشد در مرض الموت بطلاق
رجعی و بعد از آن آن زن آزاد شود پیش از انقضای عده و زوج بمیرد در همان مرض ارث او میشود آن زن اگر از عده
بر نیامده باشد و بعد از عده اگر زوج فوت شود میراث او نمیبرد زیرا که درینصورت تهمت اخراج از میراث در وقت
طلاق نیست چه زوجه که کنیز باشد میراث زوج با و نمیرسد و اگر بگوئیم که میراث او میبرد خوب خواهد بود زیرا که حکم توریث
تا انقضای یکسال متعلق بطلاق مریض است و تهمت و عدم تهمت را در آن دخلی نیست چنانچه مذکور شد و هر چند
کنیز در حین طلاق صلاحیت استحقاق میراث نداشت در وقت تعلق ارث از او است و صلاحیت میراث دارد پس میراث
میبرد و اگر مطلقه سازد آن کنیز را بطلاق باین باز همین حکم دارد و بعضی فقها گفته اند که آن کنیز میراث نمیبرد زیرا که در هنگام طلاق
صلاحیت میراث نداشته و جواب آن معلوم شد و همین حکم است در زن کتابیه که در مرض الموت او را مطلقه سازد و بعد
زان مسلمان شود **دوم** اگر ادعا کند زن مطلقه که میت او را طلاق داده بود در مرض الموت و وارث انکار کند و بگوید
که طلاق در صحت شده قول قول وارث است زیرا که هر دو احتمال مساویست و اصل عدم ارث است مگر آنکه سبب ارث متحقق
شود **سیوم** اگر طلاق بدهد چهار زن را در مرض الموت و تزویج کند چهار زن دیگر و با ایشان دخول کند و بعد از آن بمیرد
در صورتیکه ولد داشته باشد ثمن ترکه او مقسوم میشود علی السویه میان هشت زوجه و اگر ولد نداشته باشد ربع ترکه
او مقسوم میشود علی السویه میان هشت زوجه اگر ولد نداشته باشد ربع ترکه **مقصد دوم** در بیان چیزیست

کہ سبب آنها تحریمی کہ بسہ طلاق بہم رسیده زایل شود هرگاه سه طلاق واقع شود بشرایطی که مذکور شد حرام میشود زن مطلقه تا نکاح
شوهر دیگر کند سوای طلاق دهنده و معتبر است در زوال تحریم چهار شرط یکی آنکه زوج دیگر که آنرا محلل خوانند بالغ باشد و اگر مراهق
بود یعنی قریب البلوغ دران تردد است اشبه آنست که مراهق محلل نمیشود و شرط دویم آنکه وطی کند آن را
در قبل بروجهی که موجب غسل شود سیوم آنکه بعقد باشد نه بملک و نه باباحت چهارم عقد دائمی باشد نه متعه
و هرگاه شرایط متحقق شود حکم تحریم بر زوج اول برطرف می شود و آیا زوج دیگر که بعد از یک طلاق یا دو طلاق زوج اول
بعقد آرد و با او دخول کند برطرف میکند حکم کمتر از سه طلاق را باین معنی که هرگاه از این زوج جدا شود و باز بزوج
اول عقد کند و بعد ازان یک طلاق یا دو طلاق سابق در حساب سه طلاق شمرده میشود یا نه دران دو روایت هست
مشهورتر آنست که برطرف میکند حکم طلاق سابق را و بعد ازان آن طلاقها در حساب ثلثه نمی آید و باقی میماند زن با شوهر
اول تا سه طلاق تازه دیگر و اگر طلاق دهد مرد ذمی زن ذمیه را سه طلاق و آن زن بعد از عده تزویج کند با ذمی دیگر و مسلمان شود
حلال میشود نکاح آن بر شوهر اول بعقد جدید یعنی اگر او هم مسلمان شود همین است حکم از مشرکه خواه ذمی باشد یا غیر ذمی و زنیکه
کنیز مملوکه دیگری باشد هرگاه مطلقه شود از شوهرش بدو طلاق حرام میشود بر شوهر تا وقتیکه نکاح کند شوهر دیگر را سوای آن شوهر
خواه در عقد مرد آزاد باشد یا در عقد غلام و حلال نمیشود بعد از طلاق دویم بسبب مجامعت آقا همچنین حلال نمیشود بر آن
شوهر اگر در ملک او در آید زیرا که پیش از ملکیت حرمت بان کنیز تعلق گرفته بود و اگر طلاق دهد آن کنیز را یک مرتبه و بعد از آن
آزاد شود از زوجه و تزویج کند دوباره از آن بعقد جدید یا در طلاق رجعی بان رجوع کند شوهرش باقی میماند از زوجه با او تا یک طلاق
دیگر هم بحکم استصحاب حالت اول پس اگر طلاق دیگر هم بدهد او را حرام میشود بر آن شوهر تا وقتیکه محلل شود شوهر دیگر خواجه یا
که خصیه او کشیده باشد هرگاه قادر بر مواقعت موجب غسل باشد یعنی غیبوبة حشفه تواند کرد محلل میتواند شد هرگاه شرایط
تحلیل حاصل شود و در روایتی واقع شده که محلل نمیتواند شد و اگر وطی کند او را شوهر دویم و انزال نکند حلال میشود بر شوهر
اول زیرا که لذت جماع از زوج و زوجه متحقق شده و انزال شرط تحلیل نیست و اگر تزویج کند او را محلل و بعد ازان مرتد شود و وطی
کند آن زن را در ایام ارتداد حلال نمیشود بر شوهر اول زیرا که عقد نکاح منفسخ شد بسبب ردة پس وطی بنکاح نشد **مسایل
متفرقه اول** اگر بگذرد زمانی و زوجه ادعا کند که تزویج به محلل کرده و از و جدا شده است و عده هم تمام نموده و دران
زمان ممکن باشد تحقق آن بعضی فقها گفته اند قبول میکنند قول آن زن را زیرا که بعضی شرایط تحلیل که هست معلوم نمیشود
مگر بقول زن مانند دخول و در روایتی واقع شده که اگر آن زن معتمد باشد قبول میشود قول او مترجم گوید که شیخ علیه
رحمه الله فرموده که معتمد آنست که قول زن درین مسئله مقبول است و شرط نیست که ثقه باشد و همچنین مقبول میشود

قول زن سوم مدار در مردن زوج او و طلاقش انتهی ولیکن احوط اشتراط عدم اتهام بکذب است **دویم** هرگاه محلل خلوت کند با زن مطلقه و او ادعا کند آن زن که جماع که در قبل نموده پس اگر تصدیق کند محلل قول او را احلال میشود آن زن برای شوهر اول و اگر تکذیب او کند بعضی فقها گفته اند که زوج اول عمل بگمان غالب خود کند خواه گمان غالب صدق محلل باشد یا صدق زن و اگر بگوییم که عمل بقول زن کند مطلقا بهتر است زیرا که اقامت بینه بر اثبات مجامعت متعذر است **سیوم** هرگاه وطی کند زن را محلل بر وجه حرام مانند اینکه در حرام یا در صوم واجب وطی نماید بعضی فقها گفته اند که باین وطی حلال نمیشود آن زن برای مطلق زیرا که این وطی منهی عنه است پس مقصود شارع نباشد و بعض دیگر میگویند که حلال میکند زیرا که متحقق شد جماع مستند بنکاح صحیح **مقصد سیوم** در بیان رجعت است بعد طلاق صحیح است رجوع بقول مانند اینکه بگوید بزن مطلقه رجوع کردم باز بسوی تو یا بطریق فعل مانند اینکه وطی کند و اگر ببوسد مطلقه را یا ملامسه بشهوت کند با او آنهم رجعت است و محتاج نیست باستباحت وطی و ملامسه بسوی تقدیم رجعت بلکه همین است رجعت زوجه مطلقه زیرا که در طلاق رجعی زوجیت باقیست تا انقضای عده و اگر انکار طلاق کند آنهم رجعت است از طلاق زیرا که انکار متضمن قبول زوجیت است و واجب نیست که شاهد بگیرد برای رجوع بلکه مستحب است و اگر بگوید راجعتک اذا شئت او ان شئت یعنی رجوع کردم بسوی تو هرگاه تو خواهی یا اگر خواهی واقع نمی شود مراجعت هرچند آن زن بگوید که من خواستیم و در این مسئله تردد است مترجم گوید وجه تردد آنست که رجوع اعاده نکاح است پس قبول تعلیق بشرط نمیکند مانند نکاح پس واقع نمیشود و اصل صحت است و حدیث **المؤمنون عند شروطهم** عام پس واقع میشود و اگر طلاق دهد زن خود را طلاق رجعی و بعد از آن مرتد شود مطلقه و مراجعت کند با او در ایام ارتداد صحیح نیست چنانچه صحیح نیست مرتد و ابتدا او و در آن تردد است زیرا که مطلقه رجعیه زوجه است و حکم ابتدای نکاح چه را داشته باشد و اگر مسلمان شود زوجه بعد از ارتداد از سر نو رجوع کند با او اگر خواهد و اگر نزد او باشد زوجه ذمیه بطریق آنچه دانست پس طلاق دهد آن ذمیه را طلاق رجعی و بعد از آن رجوع کند با و پیش از انقضای عده بعضی فقها گفته اند که جایز نیست رجوع زیرا که رجعت در حکم نکاح مستانف است که با ذمیه جایز نیست و وجه آنست که جایز است زیرا که مطلقه رجعیه بیرون نمی آید از زوجیت تا انقضای عده پس عقد مستانف نباشد بلکه استدامت زوجیت سابقه است و اگر شخصی طلاق بدهد زوجه خود را و بعد از آن رجوع کند و مطلقه انکار دخول سابق نماید و ادعا کند که طلاق غیر مدخوله واقع شده و عده ندارد و در رجوع هم نمیرسد او را و زوج ادعای تحقیق دخول کند قول قول زوجه است با قسم او زیرا که مدعیه اصل است که عدم دخول باشد و رجعت گنگ متحقق میشود باشاره که دلالت کند بر مراجعت و بعضی فقها گفته اند که معجر را برمیدارد از سر او که بهمان رجعت متحقق میشود و این قول شاذ است و هرگاه ادعا کند زن که

عده منقضی شده بحیض در زمانیکه احتمال صدق داشته باشد وانکار کند زوج قول قول زوجه است با قسم او واگر ادعا کند
زن که عده منقضی شده بحساب ماه با قبول کرده نمیشود وقول قول زوج ست زیرا که این نزع راجع بزمان ایقاع طلاق
میشود که فعل ست وهمچنین اگر زوج ادعای انقضا عده کند قول قول زوجه است زیرا که اصل بقای زوجیت است
واثبات انقضای عده بر زوج لازم شود واگر زن حامله باشد وادعای انقضای عده بوضع حمل کند قبول میکنند قول ورا
وتکلیف نمیکنند او را که ولد را حاضر کند واگر ادعای حمل کند زن وزوج انکار نماید بعد از ان حاضر کند زن بچه را وزوج
انکار ولادت آن بچه از ان زن کند قول قول زوج ست زیرا که ممکنست اقامت بینه بر ولادت وهرگاه زن ادعاے
انقضاے عده کند وزوج ادعا کند که در ایام عده رجوع نموده قول قول زوج است واگر رجوع کند مرد ان مطلقه را پس
ادعا کند زن بعد از رجعت که عده او منقضی شده بود پیش از رجعت قول قول زوج است زیرا که اصل صحت رجعت واگر
دعوی کند زوج که رجوع کرده زوجه مطلقه خود را که کنیز دیگریست در ایام عده وآن زن کنیز هم تصدیق او کند وآقاے آن
کنیز منکوحه انکار رجوع کند وادعا کند که رجوع بعد از عده بود پس قول قول زوج است وبعضی گفته اند که تکلیف قسم هم بزوج
نمیرسد زیرا که حق نکاح تعلق بزن وشوهر دارد وآقای زوجه بیگانه است درین دعوی ودرین مسئله تردد است مترجم گوید
ووجه تردد اینست که اسقاط حق مولی بسبب نکاح آن امه بود وهرگاه طلاق واقع شد حق مولی تعلق باو گرفت بسبب
زوال مانع پس بدعوے مولی قسم بزوج راجع میشود مقصد چهارم در جواز استعمال حیله های شرعیست جایز است
که متمسک شوند بحیله هاے مباح در اسقاط اموری که اگر حیله نشود ثابت شوند اگر متمسک شوند بحیله هاے حرام تمام میشود
حیله ولیکن گناهکار میشود حیله کننده پس اگر زنی دلالت کند پسر خود را بر زنا با زنے تا پدرش با آن زن عقد نکاح نتواند کرد
یا با کنیزے که پدر او خواهش مواقعت با آن کنیز داشته باشد پس فعل حرامی کرده وحرام میشود آن زن بر پدر زانی بقول جمعی
که قایل شده اند بنشر حرمت بزنا اما اگر متمسک شوند بحیله هاے مباح چنانچه پسر پیشتر عقد نکاح کند با آن زن در مثال مذکور
گناهی نیست واگر دعوی کنند بر کسی بدینی که ابرا کرده باشد واین پیشتر آن را یا تسلیم نموده باشد مدیون ونترسد مدیون
که اگر دعوی تسلیم واسقاط وابرا کند قسم راجع بمدعی میشود بسبب عدم بینه پس انکار دین کند وقسم بخورد جایز است لیکن
واجب است که توریه کند در انکار بنوعی که از کذب بر آید باشد اینکه قسم بخورد که من مدیون نیستم باینکه بگوید که از تو گرفته ام
آن مبلغ را که دروغ است وهمچنین اگر بترسد از انکه تقیید افتد اگر اقرار بدین کند که پیشتر واین آن را ابرا کرده بود پس انکار کند
آن دین را بطریق توریه جایز است واگر مدعی محق باشد ومدعی علیه مبطل وقسم دروغ بخورد مدعی علیه بطریق توریه گناه از او
ساقط نمیشود واگر مدعی مبطل باشد ومدعی علیه مظلوم ومحق وقسم بخورد مدعی علیه بطریق توریه وبال قسم بر او نیست ونیت نیت

او ست هرچند اگر توریه نمیکرد قسم دروغ خورده بود و اگر قسم دهد کسی را باکراه که کارے مباح نکند پس قسم بخورد باین قصد که نکند
در شام یا در خراسان یا بالای آسمان یا در زیر زمین مثلا بطریق توریه حانث نمیشود یعنی قسم بر او نمی افتد و اگر کسی را مجبور سازند
در طلاق زوجه پس بگوید که زوجه من طالق است و نیت کند طلاق سابق بر این کلام یا بگوید ان مجبور که زنان من طالق اند و قصد
کند زنان اقربائے خود را جایز است این توریه و اگر اکراه کند کسی را بر قسم خوردن بآنکه فلان کار نکرده پس بگوید ما فعلت و لفظ
ما را ما موصوله بمعنی الذی بگیرند نه بمعنی نافیه صحیح است یعنی چیزے که کردم این ست و اگر مضطر شود کسی بسوی آنکه اجابت کند
بگفتن نعم یعنی بلی و بگوید لفظ نعم را و قصد کند بان معنی شتر یا بگوید بدل نعم نعام و قصد کند نعام صحرا یعنی شتر مرغ برای خلاصی
از دروغ گناهگار نمیشود و همچنین اگر قسم بخورد که ما اخذ جملاً و لا ثوراً و لا عنزاً یعنی نگرفته شتری و نه گاوے و نه بزی و قصد کند بجمل سحاب
را و بثور قطعه بزرگ از قروت و بعنز زمین بلند حانث در قسم نمیشود یعنی قسم بر او نمی افتد حاصل کلام اینست که در وقت اضطرار
با استعمال الفاظ مشترکه و قصد معانی غیر مقصوده مدعی خواه آن معانی حقیقه باشد یا مجازیه خلاصی از کذب حاصل مے شود
در هنگام ضرورت و آدمی از گناه برمے آید و صاحب مسالک رحمه الله نقل نموده از بعضی سلف صالحین که هرگاه کسی ابطاب
او می آمد و از دروازه فریاد میکرد و صلاح خود را در برآمدن نزد او نمیدانست کنیز خود را میگفت که بر زمین دائره بکش و انگشت
خود را بران دایره بگذار و جواب بگو که در اینجا نیست تفصیاً عن الکذب و اگر تهمت کند شخصی دیگرے را بدزدی و قسم بخورد
انشخص که انچه هست است بتو میگویم و حال انکه درین تهمت صدق و کذب او معلوم نباشد در اینصورت طریق خلاص از
قسم آنست که بگوید ما سرقت ما سرقت و لفظ ما را نافیه بگیرد در قصد نه موصوله و معنی چنین میشود که در دیدے ندزدیدی و یکے
از این دو کلام البته صدق بود و اگر قسم بخورد که خبر دهد بمقدار دانه ها که در انار اند بدون شکستن ان و شمردن دانه ها پس
طریق خروج از کذب آنست که تخمین کند که چه مقدار دانه در چنان اناری ممکن است که کم از ان نباشد ان عدد را بگوید بان
عدد بعد از ان عدد دیگر هم بیفزاید تا وقتیکه معلوم شود که زیاده از ان گنجایش نداشته باشد مثلاً تخمین کرد که کم از دو صد دانه در
نیست و زیاده امکان دارد پس بگوید دو صد و دو صد و یک و دو صد و دو و دو صد و سه علی هذا القیاس تا انید که زیاده از ان
در ان نباشد بالیقین لیکن این حیله ها درین دو مسئله اخیره در صورتے مفید است که در قسم قصد تعیین نکند چه اگر قصد
تعیین و تعریف نماید باین حیله ها از حنث خلاصی نمی یابد و مصنف رحمه الله گفته که چنین حیله ها و امثال انها جایز است

مقصد پنجم در بیان عده هاے زنان است و نظر در ان است در های چند فصل میکند اوّل زن غیر مدخوله اگر جدا شود
از شوهر خود بطلاق یا فسخ عده ندارد و مگر آنکه شوهرش بمیرد که عده وفات زوج از زوجه ساقط نمیشود خواه شوهرش با او دخول
کرده باشد یا نه و دخول متحقق میشود با دخال حشفه هرچند انزال نشود و هرچند حشفه های او منقطع باشد بجهت آنکه دخول متحقق میشود

یوطی اما اگر مقطوع الذکر و سلیم الخصیتین بود بعضی فقها گفته اند که بر زن او عده طلاق و فسخ نکاح لازم میشود زیرا که ممکن است که حمل بگیرد بسبب مساحقه و بر ان شرع ... است چه عده ... نمیشود بدون وطی ولیکن اگر بمساحقه حمل بگیرد واجب است که عده نگاه دارد تا هنگام وضع حمل زیرا که انزال ممکن است و واجب نیست عده بخلوت بدون وطی علی الاشهر و اگر خلوت کنند با آن زن نزاع کنند در تحقیق وطی پس اول قول قول زوج است با قسم

فصل دویم در بیان زنی که عده او طهرها باشد و آن زنیست که مستقیمة الحیض باشد یعنی صاحب عادت مستقره بود و عده آن سه قرء است یعنی سه طهر علی اشهر الروایتین چه قرء بمعنی حیض و بمعنی طهر هر دو آمده و این در وقتیکه آزاد باشد خواه شوهرش هم آزاد باشد یا نه پس اگر طلاق کنند زن را و حایض شود آن زن بعد از طلاق بیک لحظه آن لحظه را هم یک طهر حساب باید کرد و بعد از ان دو طهر دیگر پس هرگاه خون حیض سوم ببیند تمام میشود عده او که سه طهر است و این در صورتیست که عادت حیض آن زن مستقر باشد ... و اگر عادت حیض او مستقر نباشد پس بعد دیدن خون سیوم باید تا سه روز که اقل ایام حیض است صبر کند احتیاطا زیرا که ممکن است غیر خون حیض باشد پس بعد دیدن آن از عده بر می آید و کمتر زمانیکه ممکن است این عده منقضی شود بیست و شش روز و دو لحظه است زیرا که اقل حیض سه روز است و اقل زمان طهر ده روز ولیکن این لحظه اخیره داخل عده نیست بلکه دلالت میکند بر خروج زن از عده و شیخ رحمه الله میفرماید که آن لحظه هم داخل عده است زیرا که حکم با انقضای عده موقوف است بر تحقیق لحظه اخیره چه اتمام طهر سوم بهمان لحظه رویت خون حیض متحقق میشود و قول اول احق است و اگر طلاق بدهد زن را در حیض واقع نمیشود آن طلاق و اگر واقع شود طلاق در طهر و مقارن آن بلا فاصله حیض ببیند بنوعیکه بعد از تلفظ بلفظ طلاق یک لحظه هم طهر نباشد طلاق صحیح است زیرا که در طهر واقع شده و آن طهر در حساب عده محسوب نمی شود زیرا که بعد طلاق نبوده و محتاج میشود بسه طهر تازه بعد از حیض

مسئله اگر نزاع کنند زن و شوهر پس زن بگوید که بعد از طلاق باقی بود زمانی از طهر و زوج انکار کند قول قول زوجه است زیرا که زن بیناتر است بحال خود در حیض و طهر رجوع باو باید کرد

فصل سیوم در بیان زنی ست که عده آن بحساب ماه باشد و آن زنی است که در سن من تحیض بود و حیض نبیند و عده آن از طلاق و فسخ نکاح با وجود دخول سه ماه است اگر آزاد باشد و در زن یائسه و آن زنیست که از زمان امکان دیدن حیض سنش تجاوز کرده باشد و در صبیه که کم از نه سال عمر داشته باشد دو روایت است یکی آنکه اینها عده میگیرند سه ماه و روایت دیگر آنکه عده ندارند و اشهر همین است و حد یاس از حیض پنجاه سال است و بعضی فقها در زن قرشی و نبطی شصت سال گفته اند و اگر زنی باشد که حیض نمیدیده باشد و امثال آن زن ... عده میگیرد بسه ماه باجماع علما لیکن رعایت طهرها نیز بکنند که اگر پیش از انقضای سه ماه حیض ببیند حساب سه طهر بکنند و اگر تا انقضای سه ماه حیض نه بیند بهمان سه ماه از عده بر می آید اما اگر در ماه سیوم حیض ببیند و بعد از ان حیض دویم و سوم بتأخیر افتد صبر میکند تا نه ماه و شیخ علی رحمه الله فرموده

تا ده ماه زیرا که احتمال است که حمل داشته باشد و بعد از آن سه ماه دیگر حساب عده کند و ازین درازتر عده نیست اما سبب حساب عده از انقضای نه ماه آنست که در ماه سیوم که خون دیده حکم حساب سه ماه باقی بماند و حکم اطهار تعلق باو گرفت و ایام قبل از خون یکطهر محسوب شده بود و بعد از آنکه تا نه ماه خون دیگر ندیده یا یک خون دیگر هم دیده و خون سوم ندیده معلوم شد که عده او سه طهر نیست بلکه سه ماه است و تبعیض عده جایز نیست که یکطهر و دو ماه حساب کند پس بعد نه ماه حساب اشهر باید نمود و مجموع یکسال میشود بقول مصنف سیزده ماه و بقول شیخ علی و در بعضی روایات حساب سه ماه بعد از انقضای سال وارد شده پس باین روایت پانزده ماه تمام حساب عده میشود و شیخ علی رد روایت مذکوره را احمل نموده است بر آنکه خون سوم محتبس شود و درین صورت حکم انتظار تا یکسال وارد و این تحکم است یعنی دعوی بیدلیل زیرا که در صورت احتباس خون دویم هم همین حکم موجه است بدلیلی که ذکر کردیم و اگر به بیند خون حیض را یکمرتبه و بعد از آن بسن یاس برسد تمام میکند عده را بدو ماه دیگر زیرا که درین صورت سن حیض بانقضای رسیده و پس اتمام باطهار ممکن نیست و یکطهر محقق شده بود آنرا یکماه حساب کند و دو ماه دیگر بآن ضم کند و درین باب روایت وارد شده پس مستثنی باشد از عدم جواز ترکیب عده از اطهار و شهور و اگر مستمر شود خون در زنیکه صاحب عادت بوده و مشتبه باشد آن خون حیض و غیر حیض ممتاز نشود حساب ایام عادت خود کند که پیش از آن در وقت استقامت عادت خون حیض میدید و بهمان حساب عده تمام کند و اگر آن زن مطلقه را عادتی مستقر نباشد ملاحظه کند صفات خون را پس خونیکه بصفت حیض باشد آنرا حیض حساب کند و آنچه بصفت استحاضه بود آنرا طهر حساب نماید و عده بسه طهر بگیرد و اگر مشتبه شود و ممتاز نشود حیض از استحاضه رجوع میکند بعادت زنان قبیله خود و اگر آنها مختلف باشند عده میگیرد بحساب سه ماه و اگر خون حیض نمیدیده باشد بگردد شش ماه یا پنج ماه عده میگیرد بحساب ماه ها یعنی سه ماه ملخص آنکه هر کدام از اطهار ثلثه و اشهر ثلثه که بعد از طلاق منقضی شود بهمان جدا میشود زن از شوهر و عده اش منقضی میگردد و هرگاه مطلقه شود در اول هلال عده میگیرد بسه ماه هلالی و اگر در اثنای ماه مطلقه گردد دو ماه را حساب هلالی کند و از ماه سیوم بقدر ایامی از ماه اول از دو فوت شده حساب عده نماید و بعضی فقها گفته اند که آنماه را سی روز حساب کند و تتمه سی روز عده نکاح وارد و این قول اشبه است **تفریع** اگر شک کند در حمل بعد از انقضای عده و نکاح با او نمیشود نکاح و همچنین اگر شک کند بعد از عده پیش از نکاح اما اگر شک کند پیش از انقضای عده نکاح نمیتوانند کرد هر چند عده منقضی شود و اگر بگوییم که جایز است نکاح ما دامی که تحقق حمل نباشد خوب است و بهر تقدیر هرگاه حمل ظاهر شود نکاح دویم باطل میشود زیرا که متحقق شد که در عده واقع شده بود **فصل چهارم** در عده زن حامله است و عده آن در طلاق تا وضع حمل است هر چند بعد از طلاق بلا فصل شود خواه حمل تمام باشد یا غیر تمام و هر چند خون بسته باشد بعد از آنکه متحقق شود که حمل بوده و اگر

شک شود در آنکه حمل بوده یا نه بوضع آن از عده بیرون آید و اگر مطلقه شود زنی و ادعای حمل کند صبر میکنند بران زن تا نهایت
مدت حمل که نه ماه کامل است و شیخ علی رحمه الله ده ماه کامل گفته و بعد ازان دعوی مطلقه قبول نیست و در روایتی واقع شده
که تا یکسال صبر باید نمود و آن روایت مشهور نیست و اگر دو بچه در شکم داشته باشد جدا میشود از شوهر بوضع حمل اول و نکاح
نمیتواند کرد تا وقتیکه حمل دویم وضع شود و شبهه آنست که بوضع هر دو از عده بیرون آید و اگر طلاق دهد زن خالی از حمل را طلاق
رجعی و بعد ازان بمیرد زوج در اثنای عده از سر گیرد حساب عده وفات را که چهار ماه و ده روز باشد و اگر مطلقه بطلاق
باین باشد تمام کند عده طلاق را و عده وفات زوج تعلق بآن زن نمیگیرد زیرا که در حکم زوجیت نیست **مسایل متفرعه**
اول اگر حمل داشته باشد زن مطلقه از زنا و بعد ازان طلاق واقع شود ابتدا عده طلاق او سه ماه است نه وضع حمل و اگر
کسی وطی کند زن اجنبیه را وطی شبه و شوهر آن زن دور باشد از سبب وطی شبه ولد بهم رسانید و آن ولد ملحق شود بانکس
زیرا که شوهر آن زن دور است از و و اگر بعد از وطی شبه طلاق بدهد او را شوهرش عده میگیرد از وطی شبه تا هنگام وضع حمل
و بعد ازان از سر گیرد عده طلاق زوج را بعد از وضع حمل **دوم** هرگاه اتفاق کنند زن و شوهر در زمان وقوع طلاق
و اختلاف کنند در زمان وضع حمل قول قول زنست با قسم زیرا که این اختلاف در ولادت است که کار زوجه است
و اگر متفق باشند در زمان وضع حمل و اختلاف کنند در زمان طلاق پس قول قول زوج است زیرا که این اختلاف در کار
اوست و درین هر دو مسئله اشکال است چه اصل عدم طلاق و عدم وضع است پس قول قول منکر باشد و بر مدعی اثبات **سیم**
اگر اقرار کند زن بانکه عده او تمام باشد و بعد ازان بچه بیارد که شش ماه یا زیاده از وقت طلاق تا هنگام وضع گذشته باشد بعضی
فقها گفته اند که آن بچه ملحق بزوج نمیشود و شبهه آنست که ملحق باو میشود مادام که زیاده از مدت منتهای حمل نگذشته باشد
فصل پنجم در بیان عده وفات زوج است زنیکه منکوحه باشد بنکاح صحیح عده میگیرد بعد از وفات زوج تا چهار ماه
و ده روز هرگاه حمل نداشته باشد خواه صغیره بود یا کبیره و شوهرش بالغ باشد یا غیر بالغ و دخول با زن کرده باشد یا نکرده باشد
و جدا میشود از زن ان شوهر بغروب آفتاب روز دهم زیرا که انتهای روز بغروب آفتاب است و اگر حامله باشد عده وفات
ابعد اجلین است از چهار ماه و ده روز و وضع حمل یعنی اگر پیش از چهار ماه و ده روز وضع حملش شود تا انقضای چهار ماه
و ده روز اتمام عده نماید و اگر بعد از چهار ماه و ده روز وضع حملش شود انتظار بکشد تا هنگام وضع حمل و لازم است زن شوهر
مرده را احداد یعنی ترک زینت لباس و ترک مالیدن روغنها که مقصود از مالیدن آن روغنها زینت بود و خوشبوی استعمال
نمودن و اگر جامه سیاه یا کبود بپوشد باکی نیست زیرا که دور از زینت است خواه آن زن شوهر مرده صغیره باشد یا کبیره
مسلمان بود یا ذمیه و در کنیز اقا مرده تردد است اظهر آنست که بر کنیز حداد نیست و همچنین لازم نیست زن مطلقه را احداد

خواه مطلقه بطلاق باین بود یا برجعی و اگر شخصی وطی کند زنی را بعقد شبه باین معنی که نداند که نکاح آنزن برای او صحیح نیست
و نکاح کند و بعد وطی معلوم کند که نکاح صحیح نبوده بعد از ان بهر دو زن او عده میگیرد عده طلاق یعنی سه طهر اگر حره باشد خواه
حامله بود یا غیر حامله و این عده بسبب وطی شبه است نه بسبب عقد نکاح زیرا که اگر بسبب عقد نکاح می بود حکم زوجیت میداشت
که بایست که عده وفات زوج بگیرد **فرع** اگر مردی را زیاده از یک زن باشد و طلاق بدهد یک زن غیر معینه را پس اگر گوییم
که تعیین مطلقه شرط است در طلاق چنانچه مذهب قوی همین است طلاق باطل میباید و اگر گوییم که تعیین شرط نیست در طلاق و بمیرد
شوهر پیش از تعیین کردن آنزن مطلقه پس بر هر یک از زنان او واجب است که عده بگیرد بعد از وفات او احتیاطا عده وفات
خواه دخول کرده باشد یا نکرده و اگر آن زنان حامله باشد عده میگیرند به ابعد الاجلین یعنی اگر زمان عده طلاق زیاده از زمان
وضع بود زمان عده طلاق معتبر است و اگر زمان عده وفات زیاده بود تا انقضای عده وفات عده آنها است و همچنین
اگر طلاق بدهد یکی از ان زوجات را طلاق باین و بمیرد پیش از تعیین پس بر هر کدام از ایشان لازم است که عده وفات
بگیرد و اگر معین کند یکی از ایشان را پیش از موت همان معینه مطلقه است و عده طلاق میگیرد از وقت طلاق نه از وقت وفات
و اگر مطلقه باشد بطلاق رجعی عده وفات میگیرد از وقت وفات و اگر شوهر زنی مفقود الخبر شود و اگر معلوم شود که در حیات
موجود است یا انفاق کند ولی آن مفقود زوجه او را پس اختیاری نیست آن زوجه را باید صبر کند و اگر معلوم نشود حال او
و کسی نفقه ندهد زوجه اش را پس اگر صبر کند گفتگوی نیست و اگر استغاثه کند نزد حاکم مدت صبر معین کند حاکم برای آنزن تا چهار
سال و تفحص و تجسس احوال او میکند حاکم پس اگر معلوم شود خبر حیات او صبر میکند آن زن و بر امام لازم است که انفاق او
کند از بیت المال و اگر معلوم نشود حیات او حکم میکند حاکم او را بانکه عده بگیرد بعده وفات زوج و بعد از عده حلال میشود
آن زن بر مرد که او را بعقد آرد و اگر بیاید شوهر او در وقتیکه عده او منقضی شده و نکاح کرده باشد پس هیچ دعوی نیست زوج را
بران زن و اگر بیاید شوهرش در وقتیکه از عده بر نیامده باشد همان شوهر مالک آنزن است و اگر بر آید از عده و تزویج بشوهر
دیگر نکرده باشد دران دو روایت است مشهور تر آنست که آن شوهر را دعوی نمیرسد بان زوجه **مسایل متفرعه** **اول**
اگر نکاح کند زن مذکوره بعد از عده شوهر اول و بعد از ان ظاهر شود که شوهر او مرده بود عقد دویم صحیح است و عده دیگر
هم ندارد خواه موت آنشوهر پیش از عده بوده باشد یا بعد از ان یا با آن زیرا که عقد نکاح اول در نظر شرع از اعتبار ساقط
شد پس مرگ و زندگانی آنشوهر تفاوتی نمیکند **دویم** نفقه واجب نیست بر زوج غایب در زمان عده بامر حاکم بگیرد هر چند
انزوج غایب حاضر شود پیش از انقضای آن عده زیرا که حاکم حکم بتفرقه نموده و دران تردد است چه عده مذکوره
حقیقت عده وفات نیست و نفقه واجبه ساقط نمیشود از شوهر بدون سببی مسقط و اصل بقای ثابت است بر ما کان

علیه الی حین ثبوت المستقیم **سیم** اگر طلاق بدهد آن زن را شوهر غائب مفقود الخبر یا ظهار کند یا واتفاق افتد که در زمان
عده که بامر حاکم گرفته واقع شده صحیح است آن طلاق وظهار زیرا که نکاح در ایام عده باقی بوده واگر اتفاقاً بعد از عده
طلاق یا ظهار از زوج غائب بعمل آمده واقع نمیشود زیرا که نکاح باقی نمانده بود بلکه منقطع شده وطلاق یا ظهار فرع ثبوت نکاح است
چهارم هرگاه بیارد آن زن بچه بعد از شش ماه از دخول شوهر دویم ملحق میشود آن بچه بشوهر دویم واگر دعوی آن طفل کند
شوهر اول وبگوید که مخفی آمده وطی آن زوجه کرده بودم التفات نمی کنند بسوی دعوی او وشیخ رحمه الله فرموده
که قرعه می اندازند بنام زوج اول ودویم ونام هرکدام که برآید باو ملحق می شود واین بعید است **پنجم** اگر
آن زن بمیرد بعد از انقضای عده شوهرش میراث از و نمیبرد وهمچنین اگر شوهرش بمیرد بعد از ان بزن
مذکوره میراث او نمی رسد واگر یکی از ان دو بمیرد پیش از عده دیگری میراث او می برد یا نه در ان تردد است وشبه
ثبوت ارث است **فصل ششم** در عده کنیزها است واستبرای آنها عده کنیز که در عقد نکاح کسی باشد
ومطلقه شود با وجود دخول دو طهر است وبعضی گفته اند دو حیض وقول اول مشهورتر است وکمتر زمانی که بان
عده اش تمام شود سیزده روز ودو لحظه است چه اگر بعد ایقاع طلاق یک لحظه هم طاهر باشد یک طهر متحقق شود وبعد از ان
سه روز که اقل حیض است خون ببیند وتا ده روز که اقل طهر است صبر کند وبعد از ان باز یک لحظه از خون حیض بگذرد دو طهر
متحقق شود وسیزده روز ودو لحظه گذشته باشد از هنگام طلاق ولحظه دویم نزد بعضی داخل عده است ونزد بعضی دیگر داخل
نیست علامت انقضای عده است چنانچه قبل ازین مذکور شد واگر آن کنیز در سن دیدن حیض باشد ونه بیند عده طلاق
میگیرد یک ونیم ماه خواه در عقد آزاد بود یا در عقد نکاح بنده واگر آن کنیز آزاد شود بعد از آن مطلقه گردد پس عده آن عده حره است
که سه طهر باشد واگر طلاق دهد کنیز را طلاق رجعی وبعد از ان آزاد شود آن کنیز در عده تمام میکند عده حره را واگر مطلقه شود بطلاق
باین وبعد از طلاق آزاد شود عده تمام میکند عده کنیز را وعده زن ذمیه هم در وفات وطلاق مانند عده حره است ودر روایتی
وارد شده که عده کنیز میگیرد واین روایت شاذ است وعده کنیز از وفات زوج نصف عده حره است که دو ماه وپنج روز بود
وشیخ علی رحمه الله عده وفات در امه برابر عده حره میداند واگر کنیز منکوحه حمل داشته باشد عده ابعد الاجلین است از وضع حمل
وانقضای ایام عده یعنی اگر ایام عده منقضی شود ووضع حمل نشود تا وضع حمل انتظار انقضای ایام عده بکشد واگر وضع حمل
پیشتر شود انتظار انقضای ایام عده بکشد واگر کنیز ام ولد مولاے خود باشد یعنی از آقا ولد بهم رسانیده باشد عده آن
چهار ماه وده روز است واگر طلاق دهد آن کنیز ام ولد را شوهرش طلاق رجعی وپیش از انقضای عده شوهرش بمیرد از سر
میگیرد عده حره را واگر ام ولد را آقا نباشد بعد از وفات شوهر عده کنیز میگیرد واگر طلاق کنیز طلاق باین باشد تمام میکند

عده طلاق را و بس یعنی عده وفات ندارد و اگر بمیرد شوهر کنیز و بعد از آن آزاد شود عده حره تمام کند زیرا که حالت آزادی را غالب
میکنیم در احکام بر حالت عبودیت و اگر آقا او را وطی میکرده باشد و بعد از آن تدبیر کند آن کنیز موطوئه خود را یعنی بگوید که بعد از
فوت من آزاد باشد عده میگیرد بعد از وفات آقا تا چهار ماه و ده روز و اگر آزاد کند او را در حین حیات خود عده میگیرد از او بسه
طهر و هر زنیکه واجب میشود استبرای آن وقتیکه مملوک شود به بیع واجب است استبرای آن هرگاه بغیر بیع هم مملوک شود مانند اینکه
بطریق غنیمت بدست غازی افتد یا بعنوان صلح یا بطریق میراث و سوای آن از عقود موجبه تملیک کنیزی که در بیع آن
استبرا برای تحلیل وطی ضرور نباشد با قسام دیگر از اسباب تملیک هم اگر بملک کسی در آید استبرای آن واجب نیست و اگر
مردی کنیزی در عقد نکاح داشته و بعد از آن آن کنیز را بخرد و از پیش آقای او نکاحش باطل میشود و حلال میشود وطی ان بملکیت
و احتیاج استبرا ندارد و اگر غلامی باجازت مولی کنیزی را بخرد و استبرا کند آنرا همان استبرا برای وطی آقا او هم کافیست
اگر خواهد که وطی کند و هرگاه مکاتب کند کسی کنیز خود را حرام میشود برو وطی آن کنیز و اگر فسخ کتابت کند حلال میشود و استبرای
آن کنیز واجب نیست بر مولای او و همچنین اگر مولا مرتد شود و یا کنیز مملوکه مرتد گردد و بعد از آن باز خود باسلام نماید و احتیاج نیست
استبرای و اگر مطلقه کند کنیز را زوجش بعد از دخول جایز نیست مولا را وطی آن کنیز مگر بعد از عده و عده کفایت میکند از
استبرا هم و اگر بخرد زن حربیه را و استبرا کند آنرا و بعد از آن مسلمان شود آن زن واجب نیست که دوباره استبرا کند و همچنین
اگر بخرد کنیزی را و بعد از آن استبرا کند آن کنیز را در حالت احرام بحج کفایت میکند آن استبرا در حلال شدن وطی
آن کنیز بعد از محل شدن **فصل هفتم** در بیان لواحق است و در آن چند مسئله است **اول** جایز نیست کسی را که طلاق
بدهد زوجه خود را طلاق رجعی اخراج زن مطلقه از خانه خود مگر آنکه آن زن مصدر فاحشه آشکارا شود یعنی کار بدی کند که
موجب حد باشد در اینصورت او را بر می آرد از خانه خود برای اقامت آن حد و باز میگرداند بخانه خود و کمتر چیزی که
برای آن بر می آورد زن مطلقه رجعیه است که ایذای اهل و عیال زوج کند در اینصورت بر می آرد از خانه خود و بجای
دیگر بگذارد تا انقضای عده و حرام است برای آن زن بر آمدن از خانه شوهر هر چند شوهر او را اجازت بدهد مادام که
مضطر نشود و اگر مضطر شود بسوی بر آمدن از خانه بعد نصف شب بر آید و باز برگردد بخانه پیش از طلوع صبح و بر نمی آید
مطلقه رجعیه برای ادای حج مندوب مگر باذن زوج و بر می آید برای ادای حج واجب هر چند شوهر اجازت ندهد
همچنین جایز است که برای اضطرار بدون اجازت زوج بر آید بشرطیکه بدون خروج رفع حاجت او نشود و بیرون آید
در عده بائنه اگر خواهد **دوم** نفقه زن مطلقه بطلاق رجعی لازم است بر زوج در زمان عده و پوشاک آن و جای
دادن روز بروز خواه آن مطلقه مسلمه بود یا ذمیه یا کنیز پس اگر بفرستد مولای او آن را نزد شوهرش در شب و روز

واجب است بر شوهر که نفقهٔ آن بدهد و مسکن هم بدهد زیرا که تمکین تام که شرط انفاق است محقق شده و اگر منع کند او را آقای او در شب یا روز پس نفقه نیست بر زوج زیرا که تمکین تام بعمل نیامد و نفقه نیست زنی را که مطلقه باشد بطلاق باین و مسکن هم ندارد مگر آنکه حمل داشته باشد که تا زمان وضع حمل انفاق و اسکان او بر زوج واجب است و فقها اختلاف کرده اند در آنکه وجوب نفقهٔ مطلقه حامله به تبعیت حمل او ست یا اصالتا باعتبار زوجیت و ثابت میشود وجوب عده بسبب وطی شبه و آیا ثابت میشود نفقه بر واطی اگر آن زن حمل بگیرد بوطی شبه شیخ فرموده که واجب میشود به تبعیت ولد که در شکم او ست زیرا که او واجب النفقه پدر است و درین اشکال است چه نص وجوب انفاق مطلقه حامله وارد شده و موطوئه بوطی شبه زوجه نیست که نفقه حامله او واجب باشد و همچنین زنهای دیگر که باسباب فسخ سوای طلاق جدا میشوند اگر حامله باشند در انفاق آنها هم نص وارد نشده و قیاس بر مطلقه نزد ما جایز نیست و اصل عدم وجوب انفاق است اما تبعیت ولد انهم صحیح نمیشود برای وجوب انفاق حامله زیرا که ولد بعد از ولادت واجب النفقه پدر است و ثابت نیست وجوب انفاق او در شکم مادر علی ای حال چه در شکم مادر غذای مادر او را کافیست در بقای او و محتاج غذای دیگر برای خود نیست ملخص آنکه اگر ثابت شود که حمل در شکم واجب النفقه واطی است پس هر زن حامله که حمل او ملحق بواطی باشد بعد از مفارقت از واطی واجب النفقه واطی باشد تا هنگام وضع خواه بوطی شبه بهم رسیده باشد یا غیر آن و تفرقه بطلاق شود یا بسبب دیگر از موجبات فسخ مانند ظهور عیب مجوز فسخ اگر حمل در شکم مادر واجب النفقه پدر نباشد پس وجوب انفاق حامله مخصوص مطلقه باشد نه غیر آن و مذهب مصنف ره اختصاص وجوب نفقه بحامله مطلقه است مسایل متفرعه در جای دادن زن مطلقه است اول اگر خراب شود خانه که زن مطلقه را تا انقضای عده در آنجا نشانیده بود یا آنخانه عاریتی بوده و مالک راضی بسکونت آنزن در آنخانه نشده یا کرایه گرفته بود و مدت کرایه منقضی شده جایز است زوج را که برآرد آنزن را از آنخانه بخانه دیگر و جایز است آن زن را هم برآید زیرا که سکونت در آن خانه جایز نیست او را و اگر مطلقه کند زن خود را در خانه که لایق بحال آنزن نباشد جایز است که برآید آنزن بسوی خانه دیگر که مناسب حال آنزن بود و دران تردد است زیرا که نهی از اخراج انها و از خروج انها از خانه های انها وارد شده قال الله تعالی ولا تخرجوهن من بیوتهن ولا یخرجن الایة دوم اگر طلاق دهد زن را و بعد از ان بفروشد خانه را پس اگر آنزن را عده اطهار باشد صحیح نیست فروختن آنخانه زیرا که پیش از بیع حق اسکان زوجه مطلقه بانخانه تعلق گرفته و معلوم نیست که تا چه وقت اقرا ثلثه منقضی شوند پس جهالت مبطل بیع محقق میشود و اگر عده آن زن ماه ها باشد صحیح است بیع خانه زیرا که جهالت لازم نمی آید سیوم اگر طلاق بدهد زن را و بعد از ان حاکم او را منع کند از تصرف در مال و محجور علیه شود بیکی از اسباب حجر که در محل خود مذکور شد بعضی فقها گفته اند که مطلقه سزاوار تر است بسکونت در ان خانه

تا انقضای عده یعنی قرض خواهان او آن زن را بیرون نمیکنند زیراکه حق اسکان مطلقه پیش از حجر تعلق باو گرفته و بعض دیگر
گفته اند که شریک قرض خواهان دیگر میشود و بقدر رسد اجرة المثل حق اسکان و قول اول اشبه است اما اگر اول محجور علیه
شود و مرد و بعد از آن طلاق بدهد زوجه خود را آن زن مساوی میشود با قرض خواهان زیراکه مزیتی بر اینها ندارد **چهارم** اگر
طلاق بدهد زوجه را از خانه بیگانه اسکان زوجه تعلق به ذمه زوج میگیرد پس اگر زوج را قرض خواهان دیگر هم باشند آن زن شریک
قرض خواهان میشود بحصه اجرة المثل سکونت خانه لایق بحال او تا ایام عده و اگر ایام عده او ماه‌ها معین باشد پس مقدار اجرة
معلوم است و اگر عده او بسه طهر بود یا وضع حمل شریک میشود با قرض خواهان باجرة سکنای اقل مدت حمل یا اقل مدت
اطهار پس اگر اتفاقاً همان مقدار زمان عده او بود بهتر و اگر زیاده از آن میشود اجرة ایام زایده هم از زوج میگیرد و همچنین
اگر حمل فاسد گردد و پیش از مدت اقل ایام حمل سقوط شود تفاوت آن ایام برگشته بزوج میرسد **پنجم** اگر بمیرد زوج
و وارث مسکن شود جماعتی و مسکن زیاده بر مقدار سکونت زوجه نباشد جایز نیست که آنرا قسمت کنند مگر باجازت آن زن
یا بعد از انقضای عده او زیراکه آن زن حق سکونت آنخانه شده بهمان صفت یعنی غیر مقسوم و وجه اینست که بعد وفات
حق اسکان برطرف میشود مگر آنکه حامله باشد **ششم** هرگاه زوج امر کند زن خود را به برآمدن از خانه و رسیدن بخانه
دیگر پس عیال و اسباب و اشیای خود را بخانه دویم رساند و بعد از آن او را طلاق دهد در حالتیکه در خانه اول باشد عده
میگیرد در همان خانه و اگر زوجه از خانه اول برآمده و عیال و متاع خانه او در خانه اول باشد و مطلقه شود عده میگیرد
در خانه دویم و اگر نقل مکان نمود و بخانه دویم آمده باشد و بعد از آن بخانه اول برود برای برآوردن متاع خود در همان وقت
مطلقه شود عده میگیرد در خانه دویم زیراکه خانه او همان خانه شده و اگر برآید از خانه اول و مطلقه شود در اثنای راه پیش
از رسیدن بخانه دویم عده میگیرد بخانه دویم زیراکه زوج او را امر کرده بانتقال بسوی خانه دویم **هفتم** زن صحرا
نشین که شوهرش در خیمه ساکن باشد عده میگیرد در همه خیمه که مطلقه شده در آن پس اگر کوچ کنند خیمه نشینان با آن خیمه
بآنها او هم کوچ کند برای دفع ضرر تنهایی و اگر اهل آن زن بمانند در تنهایی او هم باینها بماند مادام که بیم خطره
در انفراد اقامت نباشد و اگر اهل آن زن کوچ کنند و بمانند جمعی که از اینها قوت دفع ضرر بوده اشبه آنست که جایز است
کوچ کردن آن زن برای دفع ضرر وحشت تنهایی **هشتم** اگر مطلقه کند زن خود را در کشتی پس اگر آن کشتی محل سکونت
او نباشد ساکن گرداند آن زن را هر جاکه خواهد و اگر کشتی جای سکونت او بود مانند زنان ملاحان که سوای کشتی خانه ندارند
عده میگیرد در همان **نهم** هرگاه ساکن شود بعد از طلاق در خانه ملکی خود و طلب مسکن نکند از شوهر پس نیست
او را که مطالبه اجرة آن مسکن کند از زوج زیراکه حال ظاهر این است که گذشتگی باجرة خانه نموده و همچنین اگر کرایه بگیرد

خانه وساكن شود بعد از طلاق در همان خانه زيرا كه مستحق سكونت خانه ايست كه شوهر او را در آنجا بگذارد نه جايى كه خود اختيار كند **مسئله سيم** زن شوهر مرده را نفقه نيست از مال شوهر هر چند حامله باشد و در روايت واقع شده كه از حصه حمل نفقه باو بايد داد و درين استبعادى هست زيرا كه حمل صاحب ميراث ميشود بعد از آنكه زنده متولد شود و پيش از ولادت حقى از و در مال مورث نيست و مير سد آنزن را كه سكونت كند در هر جاكه خواهد **چهارم** اگر تزويج كند كسى زنى را كه در عده ديگرے باشد خواه عده طلاق يا عده وفات صحيح نيست تزويج و منقطع نميشود بسبب عقد عده شوهر اول پس اگر دخول بكند با زن شوهر دويم در عده اول هست و اگر وطى كند او را دويم در حالتيكه عالم بحرمت نكاح آنزن بود با زن در عده اولست زيرا كه اين وطى زنا بود و آنرا عده نيست خواه حمل داشته باشد آنزن يا نداشته باشد و اگر زوج دويم عالم بحرمت نكاح در عده نباشد يا نداند كه آنزن در عده بود و حمل نداشته باشد آن زن تمام ميكند عده براے زوج اول زيرا كه او سابق هست و بعد از اتمام عده او عده ديگر ميگيرد براے زوج دويم بنا بر اشهر روايتين و در روايت ديگر تداخل عدتين وارد شده يعنى از يك عده هر دو عده محقق ميشود و اگر مطلقه حمل داشته باشد و علامتى باشد دال بر آنكه حمل از شوهر اول است عده ميگيرد بوضع حمل براى شوهر اول و براى شوهر دويم بسه طهر بعد از وضع حمل و اگر علامتى باشد كه دلالت كند بر آنكه حمل از شوهر دويم است عده ميگيرد بوضع آن حمل براے شوهر دويم و تمام ميكند عده شوهر اول را بعد از وضع حمل و اگر علامتى باشد بر آنكه اين حمل از هر دو شوهر نيست بعد از وضع آن تمام ميكند عده شوهر اول و از سر ميگيرد عده شوهر دويم را و اگر حمل محتمل از هر دو زوج بود بعضى فقها گفته اند كه قرعه بايد انداخت و وضع حمل عده زوجى است كه قرعه بنام او برآيد و حمل ملحق باو شود و درين قول اشكال است زيرا كه بحكم حديث نبوى الولد للفراش بوطى شبه موطوئه در فراش زوج دويم است و بايد ولد باو ملحق شود كه او احق است بان **پنجم** عده ميگيرد زوجه مرد حاضر از هنگام وقوع طلاق يا از وقت وفات زوج و از شوهر غايب در طلاق از هنگام وقوع طلاق و در وفات از وقت رسيدن خبر فوت او هر چند غير عادل خبر بوقوع طلاق يا وفات بدهد ليكن نكاح نميكند تا وقتيكه ثبوت برسد وفات زوج غائب يا طلاق او و فائده خبر غير عادل همين قدر است كه بعد از ثبوت اكتفا بهمان عده كه بخبر غير عادل تا حال گرفته ميتواند كرد و احتياج تجديد عده بعد از ثبوت نيست و اگر علم بهم رساند بوقوع طلاق و نداند وقت وقوع آنرا عده ميگيرد از هنگام بلوغ خبر تا متيقن البرات شود و بعضى فقها گفته اند اقل زمانيكه در آن رسيدن خبر ممكن باشد آنرا هم از عده حساب ميتواند كرد بنوعى كه بيقين بداند كه عده بعد از طلاق محقق شده **ششم** هرگاه مطلقه كند زن خود را بعد از دخول و بعد از آن باز رجوع كند در عده و باز طلاق بدهد او را پيش از وطى لازم است او را كه عده ديگر تمام از سر نو بگيرد زيرا كه عده اول باطل شده است بسبب رجعت و اگر خلع كند آن مطلقه را بعد از رجوع بنوعى كه در كتاب خلع مذكور خواهد شد شيخ رحمه الله

گفته که درین عده نیست علی الاقوی واین قول بعید است زیراکه این خلع است از عقدیکه عقب آن دخول تحقق شده
پس عده واجب باشد اما اگر خلع کند با زوجه بعد از دخول وبعد ازان تزویج کند آنزن را در عده وطلاق بدهد او را پیش
از دخول لازم نیست او را عده زیراکه عده اول باطل شد بسبب نکاح وبعد از عقد ثانی دخول نشد پس طلاق زوجه غیر مدخوله
بعمل آمده که عده ندارد وبعضی فقها گفته اند که عده لازم است زیراکه عده اول تمام نکرده بود وقول اول اشبه است **هفتم**
وطی شبه حد ندارد وازان هم واجب است که زن عده بگیرد واگر زن عالم بحرمت وطی باشد ومرد جاهل بود بحرمت ملحق میشود
بمرد ولدیکه ازان وطی بهمرسیده وواجب است که آنزن عده بگیرد زیراکه وطی مباح محقق شده وزنا نیست وزن که عالم بحرمت
بوده زانیه است که حد زنا برو جاری میشود ومهر هم ندارد زیراکه نص وارد شده که لا مهر لبغی یعنی زن زانیه را مهر نیست
واگر زن موطوئه بوطی شبه کنیز دیگری باشد ولدیکه ازو حاصل میشود بآن وطی ملحق بواطی میشود وبرو واجب است که قیمت
آن ولد در هنگام وضع بمالک آن کنیز بدهد ومهر المثل کنیز هم بدهد وبعضی فقها گفته اند که دهم حصه قیمت آن کنیز بدهد اگر باکره باشد
وبیستم حصه قیمت اگر ثیبه بود واین در روایت آمده **هشتم** هرگاه طلاق بدهد زوجه را طلاق بائن وباز ازان وطی کند
باو بشبه بعضی فقها گفته اند که هر دو عده تداخل میکنند یعنی یک عده کافیست از طلاق ووطی شبه زیراکه هر دو عده از یک وطی
کننده است واین کلام خوب است خواه زن حامله باشد یا غیر حامله وحساب ایام عده در غیر حامله از هنگام وطی شبه است
نه از وقت طلاق **نهم** هرگاه نکاح کند زنی در عده رجعیه باشوهر دیگر وحمل بگیرد از عده دویم میگیرد از دویم بوضع حمل
وبعد ازان تمام کند ایام عده شوهر اول را بعد از وضع حمل ومیرسد شوهر اول را که رجوع کند بان زن دران ایام عده
زیراکه عده رجعیه است نه در زمان حمل شوهر دوم

کتاب الخلع والمبارات این کتاب در بیان خلع ومبارات است وخلع جدای میان زن وشوهر است که کراهت
از جانب زن باشد وفدیه بدهد بشوهر جهت خلاصی خود از قید نکاح او وکلام در صیغه خلع است وفدیه وشرایط خلع واحکام
آن **اما صیغه** وآن اینست که بگوید مرد خلعتک علی کذا یعنی خلع کردم ترا برین مبلغ یا برین متاع یا بگوید فلان زن من
مختلعه است برین مبلغ وآیا واقع میشود خلع بمجرد همین صیغه در روایت وارد شده که واقع می شود وشیخ رحمه الله
فرموده که واقع نمیشود تا لفظ طلاق هم باین ضم نشود وهمچنین بلفظ فادیتک یعنی فدیه خلاصی قبول کردم از تو بی لفظ
طلاق ونیز واقع نمیشود خلع بلفظ فاسختک یعنی فسخ نکاح تو نمودم ونه بلفظ ابنتک یعنی جدا کردم ترا ونه بلفظ بتتک
یعنی قطع کردم ترا از خود ونه تقایل که بمعنی برهم زدن عقد بود ودر تقدیریکه کافی باشد لفظ خلع وحاجت بانضمام لفظ
طلاق نبود خلاف است در آنکه خلع فسخ نکاح است یا طلاق سید مرتضی رحمه الله فرموده که طلاق است ودر روایت

هم همین ورود یافته و شیخ رحمه الله گفته که اولی آن است که بگوییم فسخ نکاح است و این تخریج است یعنی استخراج حکم از منصوص
در غیر منصوص باجتهاد پس هر که قایل شد بآنکه خلع طلاق نیست و فسخ عقد است از انجا شمارد در عدد طلقات ثلثه باین معنی که اگر فراق
سوم بخلع باشد محتاج به محلل نمیشود و اگر کسی طلاق بدهد زن خود را در بدل فدیه آنهم حکم خلع دارد یعنی طلاق باین میشود هرچند بلفظ
خلع نباشد **فرع اول** آنکه اگر طلب کند زن از شوهر خود طلاق را در بدل مبلغی یا متاعی و شوهر او را خلع کند و لفظ
طلاق با آن ضم نکند واقع نمیشود هیچکدام از خلع و طلاق زیرا که زن خلع طلب نکرده و هم طلاق ضم نکرده خواه خلع بدون لفظ طلاق واقع
شود یا نشود و اگر طلب کند زن خلع در بدل عوضی و شوهر طلاق بدهد او را بدل آن عوض لازم نیست زن را که عوض بدهد
زیرا که التماس خلع در بدل عوض کرده بود نه طلاق و این مذهب انهاست که قایلند بآنکه بلفظ خلع مجرد از طلاق فسخ نکاح واقع
میشود نه طلاق و اگر بگوییم که خلع هم طلاق است یا محتاج است بسوی لفظ طلاق چنانچه مذهب بعضی فقهاست درینصورت
لازم میشود برزن که عوض بدهد **دوم** اگر ابتدا کند مرد بلفظ طلاق و بگوید بزن خود اَنتِ طالِقٌ بِاَلفٍ اَو عَلَیکِ اَلفٌ
یعنی تو مطلقهٔ در بدل هزار درهم مثلا یا بر تست که هزار درهم بدهی صحیح است طلاق رجعی و لازم نمیشود بران زن که هزار درهم
بدهد هرچند بعد از ان آن زن برذمه خود بگیرد آن هزار درهم را زیرا که برذمه گرفتن چیزی را که واجب نمیشود برا و چه عطاء
عوض از طرف زن در خلع میباشد نه در طلاق که مرد بدون التماس زن بدهد و اگر بدهد آن زن هزار درهم مذکور را بزوج
بخشش تازه نموده و بسبب آن خلع نمیشود که بعطای آن درهم بائنه شود بلکه مطلقه بطلاق رجعی میشود که زوج را در عده جایز است
که با او رجوع کند و حکم خلع ندارد که در ان رجوع جایز نیست **سوم** هرگاه بگوید زن شوهر خود را که طلاق بده مرا در بدل
هزار دینار مثلا جواب آن فی الفور باید داد تا خلع شود و عوض لازم آید پس اگر بعد از زمانی بگوید طلقتک مستحق عوض
نباشد و طلاق رجعی میشود **نظر دویم** در فدیه است هرچند صحیح باشد که مهر شود صحیح است که فدای خلع باشد و مقداری معین
در شرع ندارد بلکه اگر زیاده از انچه از شوهر باو رسیده از مهر وغیره بود نیز جایز است و هرگاه عوض حاضر نباشد لابد است از ینکه
ذکر جنس و وصف و مقدار او نموده شود و در حاضر مشاهده کافیست و اگر مطلق دینار یا درهم بگوید منصرف میشود بسوی درهم
و دینار که غالباً رایج آن بلد باشد و اگر معین کند که دینار بسکهٔ فلان مثلا همان لازم میگردد و اگر خلع کند زن را در بدل
هزار مثلا و مذکور نکنند که هزار از کدام جنس مراد است و قصد جنس هم نکند خلع فاسد شود و اگر فدا باشد از جنس آنچه مسلمان
مالک آن نتواند شد مانند شراب خلع فاسد شود و بعضی فقها گفته اند که درینصورت طلاق رجعی باشد نه خلع و این حق است
اگر بعد از لفظ خلع لفظ طلاق هم بگوید و اگر لفظ خلع تنها بگوید بدون طلاق بطلاق احق است و اگر خلع کند با زن خود در بدل
مقداری از سرکه و بعد از ان ظاهر شود که شراب بود صحیح است خلع و باید بقدر آن سرکه بدهد بشوهر و اگر خلع کند در عوض بچه که در شکم

حیوانی باشد یا در شکم کنیز بود صحیح نیست خلع زیرا که فدیه غیر معلوم است و صحیح است که فدا بدهد آنزن یا وکیل او یا هر که ضامن او شود باجازت زن مختلعه و آیا صحیح است که متبرعی بطریق گذشته فدیه بدهد و بر فدای مال متبرع خلع نماید و دران تردد است و اشبه عدم جواز است اما اگر بگوید دیگرے بزوج که طلاق بده زوجه خود را در بدل یکهزار دینار از مال آنزن و بر من است ضمان آن مبلغ و یا در بدل این غلام زن و بر من است که آن عبد را بتو رسانم صحیح است خلع پس اگر زن رضی نشود بدادن عوض متبرع ضامن میشود و دران تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که درینصورت ضمان هم متحقق نمیشود و خلع هم صحیح نیست واگر خلع کند زنی با شوهر خود در مرض الموت صحیح است هرچند فدیه زیاده از ثلث مال خود بدهد و فدیه از اصل مال برمے آید و بعضی گفته اند که زیاده از مهر مثل از ثلث باید داد اگر ثلث وفا بآن کند و این قول اشبه است واگر فدا شیر دادن طفل زوج باشد هم صحیح است بشرطیکه مدت رضاع معین شود و همچنین اگر طلاق دهد زن خود را بعوض نفقه ولد خود صحیح است بشرط تعین مدت و مقدار محتاج الیه از خوردنی و آشامیدنی و لباس او واگر ولد بمیرد پیش از انقضای مدت زوج را میرسد طلب باقی کند از زوجه پس اگر عوض شیر بود اجرة المثل ایام باقی رضا بگیرد واگر اتفاق ولد باشد ضروریات ایام مابقی از و طلب کند یا مثل آن ضروریات یا قیمت آنها و واجب نیست برآن زن که یک دفعه بدهد بلکه اسے بمه در مدت معین میرساند چنانچه اگر ولد زنده می بود باو میداد واگر عوض خلع تلف شود پیش از آنکه بقبض زوج بدهد باطل نمیشود استحقاق عوض بلکه لازم است زوجه را که مثل آن بدهد یا قیمت اگر مثل نداشته باشد واگر خلع کند بازن در بدل عوضی که وصف نمود آنرا بصفتے پس اگر بهمان صفت باشد آن عوض نزاعی نیست و اگر بآن صفت نباشد میرسد زوج را که رد کند آنرا و طلب بدل کند بهمان صفت واگر فدیه چیزے معین باشد مانند پارچه مخصوصی و بعد از خلع ظاهر شود که عیب دار بوده که در وقت خلع معلوم نبود آن عیب رد کند و طلب مثل آن بی عیب نماید یا قیمت بگیرد واگر خواهد همان را بگیرد با تفاوت قیمت و همچنین اگر خلع کند بازن خود در بدل غلامی باین قرار که آنغلام حبشی است و ظاهر شود که زنگی بوده یا بهر پارچه که پاک باشد از وسخ و بعد از ان ظاهر شود که چرکین بوده اما اگر خلع کند بازن بر پارچه باین قرار که ابریشمی است و بعد از ان ظاهر شود که کتان است صحیح است خلع و زوج را میرسد که قیمت ابریشمی از زوجه بگیرد و لازم نیست که کتان قبول کند زیرا که جنس مختلف است واگر بدهد بشوهر هزار درهم و بگوید باو که طلاق ده مرا در بدل همان دراهم هرگاه خواهی صحیح نیست عوض زیرا که از شرایط صحت بدل عوض است اگر طلاق فی الفور بدهد واگر بعد از ان طلاق بدهد طلاق رجعی خواهد بود و دراهم مال زوجه واگر خلع کند با دو زن خود بیک فدیه صحیح است خلع و فدیه مشترک باشد درمیان هر دو زوجه علی السویه واگر دو زن باو بگویند که طلاق بده ما را در بدل هزار درهم

واو طلاق بدهد یک زوجه را میرسد او را نصف یکهزار و اگر بعد از آن طلاق دویم بدهد آن رجعی باشد و بی عوض زیرا که
جواب متأخر از استدعا است که مقتضی تعجیل بوده و اگر خلع کند با آن زن بر متاع معین و ظاهر شود که آن متاع مال غیر بوده بعضی
فقها گفته اند خلع باطل است و اگر بگوییم که صحیح است و زوج را میرسد که طلب مثل آن کند اگر مثلی باشد یا طلب قیمت کند
اگر مثلی نباشد خوب خواهد بود و صحیح است بدل عوض خلع از کنیز هم که در نکاح کسی باشد و اگر باجازت آقا خلع نموده و با آقا
مقدار فدیه مقرر نکرده باید که فدیه زیاده از مهر مثل مقرر نکند و اگر زیاده از آن مقرر کند بعضی فقها گفته اند که خلع صحیح است و ادای
فدیه لازم بر آقا نمیشود بر ذمه آن کنیز میشود که هرگاه آزاد شود بهم رساند مالی بزوج بدهد و اگر بدون اجازت آقا خلع کرده آنچه
بدل خلع مقرر کرده ادا میکند هرگاه آزاد شود از کسب خود و اگر بدهد بعوض خلع متاعی معین از مال آقای خود و بعد از آن مولے
اجازت بدهد خلع و عوض هر دو صحیح است و اگر اجازت بدهد خلع صحیح است که موقوف بر اجازت آقا نیست و بدل عوض صحیح نیست که مال آقا
است شوهر انتظار بدل بکند که هرگاه آزاد شود بهم رسانیده بدهد مثل آن یا قیمت آن و صحیح است که مکاتبه مطلقه از کسب خود عوض خلع
بشوهر بدهد و آقا را نمیرسد که منع کند اما کنیز مکاتبه مشروطه حکم کنیز محضه دارد تا ادای تمام مال الکتابة چیزے آزاد نمی شود و مانند
قن است یعنی امة محضه چیزی از مال خود عوض خلع نمیتواند داد **فصل سیوم** در شرایط خلع است و معتبر است در خلع کننده
چهار شرط بلوغ و کمال عقل یعنی مجنون نباشد و مختار بود یعنی مکره نباشد و بقصد بگوید صیغه خلع را پس واقع نمی شود خلع
از صغیر و نه مجنون و نه باکراه و نه با مستی و بیهوشی و نه با غضب شدید که رفع قصد کند و اگر خلع کند ولی طفل زوجه طفل را
در بدل عوض صحیح است خلع و اگر خلع طلاق نباشد و اگر طلاق بود چنانچه مذهب بعضی فقها است باطل بود طلاق مخصوص
زوج است و از ولی صحیح نیست و شرط است در زن مختلعه که طاهره باشد بطهریکه مجامعت نکرده باشد زوج با او در ان طهر
و اگر مدخوله زوج بود و غیر یائسه و زوج با و حاضر باشد و کراهت از طرف زن بوده نه از طرف مرد و اگر زن بگوید مرد را اگر آینه
داخل میکنم بر تو کسی را که ناخوش داری او را واجب نمیشود بر زوج خلع آن زن بلکه مستحب است و در روایتی وجوب خلع
درینصورت وارد شده و صحیح است خلع نمودن با زن حامله هر چند صاحب حیض باشد چنانچه طلاق حامله هم با حیض جایز است
بقول جمعی که جایز داشته اند اجتماع حیض با حمل و همچنین جایز است خلع کردن با زن غیر مدخوله هر چند حایض باشد و زن
یائسه را هم خلع میتواند نمود هر چند مواقعت کرده باشد با او در طهر خلع و معتبر است در ایقاع خلع حضور دو شاهد یک دفعه
و اگر بتفرقه بشنوند صیغه خلع را دو شاهد واقع نمیشود خلع و نیز شرط است که خلع معلق بر شرط نباشد مثلا بگوید ان دخلت
الدار فانت مختلعة یعنی اگر داخل این خانه شوی مختلعه باشی و کسی که محجور علیه باشد بسبب اسراف و تبذیر یا بسبب
تفلیس صحیح است که خلع کند و از ذمی و حربی هم خلع جایز است هرچند ایشان عوض خمر و خنزیر بدهند و اگر مسلمان شوند

هر دو یا یکی از آنها پیش از قبض خمر و خنزیر باید قیمت خمر و خنزیر بدهد که نزد جلال دانندگان آنها ارزش داشته باشد و شرطیکه باطل است در خلع همان شرط است که مخالف عقد خلع باشد و اگر شرطی کند که مقتضای عقد مذکور باشد ضرری ندارد مانند اینکه بگویدان رجعت رجعت یعنی خطاب بزن کند در عقد خلع که اگر تو برگردی از عوض من هم برمیگردم از خلع یا زن شرط کند اگر من رجوع کنم در فدیه تو هم رجوع کن در خلع اما اگر بگوید که خلع کردم ترا اگر خواهی صحیح نیست هرچند او خواهد زیرا که این شرط مقتضای عقد خلع نیست و همچنین اگر بگوید که اگر ضامن شوی مرا هزار درهم مثلا یا اگر عطا کنی بمن یا مانند آن و هم چنین اگر بگوید که اگر ضامن شوی مرا هزار درهم مثلا یا اگر عطا کنی بمن یا مانند آن و همچنین اگر بگوید که هرگاه یا هر وقت یا در هر زمان که خواهی باطل باشد **نظر چهارم** در بیان احکام خلع است و آن چند مسئله است **اول** اگر اکراه کند زوجه خود را بر گرفتن فدیه فعل حرامی کرده و اگر طلاق بدهد او را بان فدیه صحیح است طلاق و فدیه که بگیرد گرفته مال او نمیشود و میرسد او را که رجوع کند با آن زن زیرا که خلع شرعی واقع نشده **دوم** اگر خلع کند با زوجه خود در حالتی که منافرت در میان آنها نباشد صحیح نیست خلع زیرا که شرط است در خلع کراهت از جانب زن و فدیه که از آن بگیرد مالک آن نمیشود و اگر طلاق بدهد آن زن را با این حال در بدل عوضی مالک آن عوض نمیشود و طلاق صحیح است و او را میرسد که باز رجوع بان زن کند در عده **سیوم** هرگاه زوجه زنا کند جایز است زوجه را که بعضی از حقوق آن زن را باز گیرد تا فدیه دهد آن زن و نفس خود را خلاص کند از نکاح و بعضی فقها گفته اند که این حکم منسوخ است و ثابت نشد نسخ **چهارم** هرگاه صحیح شد خلع جایز نیست شوهر را که رجوع کند بان زن و میرسد زن را که رجوع کند از عطای فدیه مادام که در عده باشد و اگر زن رجوع کند از عطا مرد هم رجوع کند از خلع اگر خواهد **پنجم** اگر خلع کند با زوجه و شرط کند که اگر خواهد باز رجعت نماید صحیح نیست و همچنین اگر طلاق دهد در بدل عوض و شرط رجعت کند **ششم** زنیکه خلع با او شده باشد مطلقه نمی شود بعد از خلع زیرا که طلاق دویم مشروط است به رجعت و بعد از خلع رجعت جایز نیست و اگر آن زن رجوع کند از فدیه و نه بدهد از اجایز است که او را از سر نو طلاق بدهد یعنی بعد رجوع از خلع **هفتم** هرگاه بگوید زوجه طلاق ده مرا سه طلاق در بدل هزار درهم و او بدهد سه طلاق شیخ رحمه الله فرموده که صحیح نیست زیرا که این طلاق بشرط است و وجه اینست که این طلاق در مقابل بذل است و بذل شرط نیست پس اگر قصد زن سه طلاق پی در پی بود در میان آن طلاقها رجوع نباشد صحیح نیست بدل فدیه زیرا که سه طلاق پی در پی بدون رجعت واقع نمیشود نزد ما و اگر او را سه طلاق بدهد بسنتو مقرر در شرع یعنی تخلیل رجعت در میان طلاقها باز مستحق یکهزار عوض نمیشود زیرا که سه طلاق باین معنی مطلوب آن زن نبوده و بعضی فقها گفته اند ثلث یکهزار درهم باو بدهد زیرا که یک طلاق واقع شده و چنانچه سابقا مذکور شد پس ثلث مدعای او بعمل آمده

وثلث فدیہ براو لازم میشود اما اگر قصد کند آن زن سہ طلاقے کہ درمیان آنہا دو رجعت باشد صحیح است پس اگر سہ طلاق بدہد باید کہ یکہزار بگیرد و اگر یک طلاق بدہد بعضے گفتہ اند سیوم حصہ یک ہزار بگیرد زیرا کہ آن زن یکہزار را در مقابل سہ طلاق مقرر کردہ بود پس اقتضا میکند کہ آن مبلغ را بر سہ طلاق علی السویہ قسمت کنند و درین مسئلہ تردد است زیرا کہ تمام مبلغ را در مقابل سہ طلاق تمام نمودہ من حیث المجموع و مقابل مجموع بر مجموع اقتضای تقسیم اجزا بر اجزا نمی کند واگر آن زن باو باشد بر یک طلاق باین معنی کہ دو طلاق دادہ باشد او را و یکی ماندہ باشد کہ بآن سہ طلاق واقع میشود و بگوید زن زوج را کہ بدہ مرا سہ طلاق در بدل یکہزار پس طلاق دہد او را یک طلاق میرسد او را ثلث یکہزار و بعضے گفتہ اند تمام یکہزار اگر دانا باشد زوجہ بانکہ دو طلاق باو واقع شدہ و یکی باقیماندہ کہ مجموع سہ طلاق میشود بآن طلاق وسیوم حصہ یکہزار اگر جاہل باشد درین کلام اشکال است و وجہ اشکال از مسئلہ سابق معلوم شد کہ بمقابلہ مجموع بہ مجموع اقتضای تقسیم اجزا بر اجزا نمیکند **ہشتم** اگر بگوید زوجہ بزوج کہ طلاق بدہ مرا یک طلاق در بدل یکہزار پس طلاق بدہد او را سہ طلاق پے در پے بدون رجعت واقع میشود یک طلاق و زوج را میرسد یکہزار و اگر بگوید طلاق بدہ ہر ایک طلاق در بدل یکہزار پس بگوید انت طالق فطالق فطالق یعنی تو مطلقہ پس مطلقہ میشود بطلاق اول و باقی لغو است پس اگر بگوید مرد کہ یکہزار در مقابل طلاق اول بودہ یکہزار مال او ست و طلاق باین میشود کہ رجعت ندارد و اگر بگوید کہ یکہزار در مقابل طلاق دویم است طلاق اول رجعی باشد زیرا کہ در بدل فدیہ نیست کہ رجوع جایز نباشد و دویم باطل و فدیہ ہم باطل و اگر بگوید مرد کہ یکہزار در مقابل ہمہ طلاق ہامی خواہم شیخ فرمود کہ واقع میشود طلاق اول و میرسد او را ثلث فدا و درین اشکال است زیرا کہ او التماس یک طلاق کردہ در عوض یکہزار و او ملتمس او را بعمل آوردہ پس ثلث عوض چرا بگیرد **نہم** ہرگاہ بگوید پدر زوجہ کہ طلاق بدہ زوجہ را و تو بری الذمہ شوی از مہر او پس طلاق بدہد آنرا صحیح است طلاق رجعی و لازم نمیشود بر زن ابرای مہر و پدر را ہم ضامن بر انخواہد بود **دہم** ہرگاہ وکیل کند زوجہ کسی را برای خلع و تعیین نکند مقدار فدا باید کہ او را در بدل مہر المثل خلع کند نقد بنقد رائج بلد و ہمچنین اگر شوہر ہم وکیل کند دیگری را برای خلع زوجہ خود و معین نکند مقدار عوض را پس اگر وکیل مقرر کند فدای زیادہ بر مہر المثل باطل میشود عوض و واقع میشود طلاق رجعی نہ خلع و وکیل ضامن زیادتی فدیہ نیست و اگر خلع کند زوجہ را وکیل زوج بکمتر از مہر مثل آنہم باطل است و اگر طلاق بدہد بہمان عوض واقع نمیشود طلاق زیرا کہ این فعلی است کہ موکل بآن اجازت ندادہ **از لواحق خلع است مسائل نزاع** و آن سہ مسئلہ است **اول** ہرگاہ اتفاق کنند بر ذکر مقدار عوض بغیر جنس آن و اختلاف کنند در جنس آن قول قول زوجہ است با قسم او **دوم** اگر اتفاق کنند بر ذکر مقدار عوض بغیر جنس ان

و اختلاف کنند زن و شوهر در اراده جنس مانند اینکه متفق شوند بر انکه خلع در بدل ده من غله شده و زوج بگوید که مراد گندم
بود و زن بگوید جو بود بعضی فقها گفته اند که باطل میشود خلع و بعض دیگر میگویند که اثبات بر شوهر است و قسم بر زن و این
اشبه است **سیوم** اگر بگوید زوج بر زوجه که خلع کردم ترا بدل یکهزار که بر ذمه تو باشد ادای آن و زوجه بگوید بلکه بر ذمه زید پس
بینه بر زوج است و قسم بر زوجه و اگر زوجه قسم بخورد عوض ساقط میگردد و بر ذمه زید هم نمیشود و خلع هم متحقق میشود و همچنین اگر بگوید
زن که من خلع نکردم بلکه خلع کرده است با تو فلان شخص پس عوض بر اوست اما اگر بگوید که خلع کرد با تو در بدل این مبلغ و از جانب
من ضامن شده فلان یا او ایستاده از طرف من فلان لازم میشود بر زن عوض مادام که بینه نداشته باشد زیرا که این دعوی
محض است که کرده و بمجرد دعوی او بر فلان چیزی لازم نمیشود اما **مبارات** و آن متحقق میشود بکراهت زوج و زوجه
هر دو از یکدیگر و عبارت آن این است که مرد بگوید بارئتک علی کذا فانت طالق یعنی مبارات کردم با تو بر این مبلغ و تو مطلقه
پس اگر زوج اختصار کند بر لفظ مبارات و لفظ طلاق با آن ضم نکند واقع نمی شود مفارقت و اگر بدل بارئتک فاسختک
یا ابنتک یا غیر آن لفظی که بمعنی جدائی و ازاله نکاح باشد بگوید نیز غیر آن زیرا که مقتضی مفارقت زوج از زوجه لفظ طلاق است صحیح است
مبارات بشرطیکه بعد از آن لفظ طلاق هم بگوید و اگر اختصار کند بر گفتن انتَ طالقٌ بکذا یعنی تو مطلقه در بدل این مبلغ
نیز صحیح است و انهم مبارات خواهد بود زیرا که مبارات عبارتست از طلاق بعوض با منافرت زوج و زوجه در مبارات
کننده و زن مبارات کننده شروط خلع معتبر است که مذکور شده و هر گاه طلاق در بدل عوض واقع شود طلاق باین است
مطلقا و زوج را با طلاق باین رجوع جایز نیست بزن در عده چنانچه در طلاق رجعی جایز است مگر انکه زوجه رجوع کند در داد ان
عوض پس مرد میتواند باو رجوع کرد و اگر از عده بیرون نرفته باشد و زن را هم میرسد که رجوع کند از فدیه مادام که عده منقضی
نشده باشد و مبارات هم مانند خلع است ولیکن مبارات متحقق میشود در صورت کراهیت هر کدام از زن و شوهر از
یکدیگر و خلع مرتب میشود بر کراهیت زوجه از زوج و دیگر مرد در مبارات انچه از مرد بزن رسیده باشد نه زیاده از ان
که زیادتی حرام است بر شوهر و در خلع جایز است زیاده از ان هم و در مبارات شرط است بلفظ طلاق باتفاق علمای
ما و در خلع مختلف فیه

کتاب الظهار این کتاب در بیان احکام ظهار است و نظر در ان مستدعی بیان پنج امر است **اول** در بیان

صیغه ظهار است و ان اینست که بگوید مرد بزن خود انت علی کظهر امی یعنی تو بر من مانند پشت مادر منی و همچنین اگر
بگوید که این زن و امثال ان از الفاظ که دلالت کنند بر تمیز آن زن از زنان دیگر و دیگر اعتباری نیست بلفظ علی بلکه
اگر لفظ منی یا عندی هم بجای علی بگوید ظهار واقع میشود و اگر تشبیه بدهد زوجه خود را به پشت یکی از زنان محرمه سوای

مادر مانند خواهر و عمه و خاله و غیر آن خواه نسبتی باشد خواه رضاعی در آن دو روایت است مشهورتر وقوع ظهار است و اگر تشبیه کند زوجه را بدست مادر خود یا موی آن یا شکم آن بعضی فقها گفته اند که ظهار واقع نمیشود بسبب اینکه در منطوق آیه کریمه ظهر واقع شده و حکم مقصور بر همان است و در روایتی آمده که باینهم ظهار واقع میشود لیکن در ان روایت ضعفی هست اما اگر تشبیه زوجه خود بغیر مادر خود از زنان محرمه بسوای لفظ ظهر واقع نمیشود اصلا و اگر بگوید تو مانند مادر منی بعضی گفته اند که اگر بقصد ظهار بگوید واقع میشود ظهار و درین اشکال است زیراکه ظهار مخصوص است بمورد شرع و در شرع باین لفظ ظهار وارد نشده و بمقتضای عقد نکاح وطی حلال است و اگر تشبیه بدهد زوجه خود را بزنیکه حرام باشد براو بعلاقه مصاهرت حرام موبد مانند مادر زن و دختر زن مدخوله و زن پدر و پسر واقع نمیشود ظهار و همچنین اگر تشبیه بدهد زوجه خود را بخواهر زوجه یا عمه او یا خاله او و اگر بگوید بزن خود که تو مانند پشت پدر منی یا برادر یا عم من این چیزی نیست و همین حکم است اگر زن بمرد بگوید که تو بر من مثل پشت پدر منی و شرط است در وقوع ظهار هم شهادت دو عادل که بشنوند کلام ظهار کننده را و اگر بگرداند لفظ ظهار را قسم یعنی بگوید فلان کار نمیکنم و اگر بکنم تو بر من مثل پشت مادر منی واقع نمیشود ظهار و واقع نمیشود مگر آنکه منجز باشد یعنی معلق بر شرطی یا صفتی نباشد پس اگر معلق کرده اند ظهار بر انقضای ماه یا دخول روز جمعه و بگوید که اگر این ماه تمام شود یا روز جمعه داخل شود تو بر من مانند پشت مادر منی واقع نمیشود ظهار علی الاظهر و بعضی گفته اند که واقع میشود و این قول نادر است و آیا واقع میشود در صورتیکه زوج بقصد اضرار زوجه بگوید بعضی فقها گفته اند که واقع نمی شود و درین اشکال است زیراکه در آیه کریمه مختص بعدم قصد اضرار نشده پس حالم باشد و اگر معلق گذارد ظهار را بر شرطی یعنی بر امری که وقوع و عدم آن امر متیقن نباشد مانند اینکه بگوید اگر داخل این خانه شوی پس تو بر من مثل پشت مادر منی در ان تردد است اظهر آنست که واقع میشود و اگر مقید کند ظهار را بمدتی مانند اینکه مظاهر کند با زن خود تا یکماه تا یکسال شیخ فرموده که واقع نمیشود و در آن اشکال است زیراکه در آیه کریمه عام است و بعضی فقها گفته اند که اگر آن مدت کمتر از مدت تربص یعنی انتظار که در قرآن مجید واقع شده و آن چهار ماه است بوده باشد واقع نمیشود و اگر بقدر آن یا زیاده بر آن بود واقع میشود و این قول تخصیص عموم آیه است بحکم مخصوص و در ان ضعف است

مسائل فرعیه

اگر بگوید بزن خود که تو طالقی مانند پشت مادر من طلاق واقع میشود و ظهار لغو است خواه قصد ظهار بکند یا نکند و شیخ فرموده که اگر باین کلام قصد طلاق و ظهار هر دو کند صحیح است هرگاه طلاق رجعی باشد پس گویا گفته است انتِ طالقٌ انتِ کظهر امّی یعنی تو مطلقه و تو مانند پشت مادر منی و در ان تردد است زیراکه قصد تنها کفایت نمی کند در وقوع ظهار مادام که لفظ صریح غیر محتمل معنی دیگر نگوید و همچنین اگر بگوید که تو حرامی مانند پشت مادر من زیراکه آنهم صیغه ظهار نیست چه در میان مسند و مسند الیه لفظ دیگر در آمده و صیغه ظهار را محتمل ساخته و شیخ علی رحمه الله گفته که اقوی وقوع ظهار است در هر دو صورت زیراکه

تخلل لفظ طلاق یا حرام در میان مبتدا و خبر مفید تاکید حرمت است و حدیث صحیح بروایت زراره آمده که واقع میشود
و اگر مظاهره کند یکی از دو زوجه خود را بر تقدیری که زوجه دیگر را هم مظاهره کند و بعد از آن مظاهره کند با زوجه دویم هر دو
ظهار واقع میشود و اگر مظاهره کند زوجه خود را مشروط بانکه اگر مظاهره کند با فلان زن بیگانه و قصد کند به مظاهره اجنبیه تکلم بلفظ
ظهار با او صحیح است ظهار هرگاه رو برو وی او بگوید این لفظ را و اگر قصد ظهار شرعی کند واقع نمیشود ظهار زیرا که این مخصوص
زوجه است و همچنین واقع نمیشود ظهار اگر تعلق گذارد آنرا بر ظهار با زن بیگانه غیر معینه و اگر مطلق گذارد بظهار زوجه خود را
بر ظهار فلان زن معین و قید اجنبیه نکند و بعد از آن تزویج کند آنزن را و مظاهره کند با او شیخ فرموده که هر دو ظهار واقع
شود و این خوب است **دوم** در ظهار کننده است و معتبر است در و بلوغ و کمال عقل که جامع شرایط تکلیف باشد و مختار بود
و بقصد بگوید صیغه ظهار را پس صحیح نیست ظهار طفل نابالغ و نه دیوانه و نه کسی که او را اکراه و اجبار کنند بر ظهار و نه فاقد القصد
بمعنی اینکه بلا قصد معنی ظهار تلفظ بآن لفظ کند مانند مست و بیهوش یا غضبناک که در هنگام شدت غضب سلب شعور آدمی
میشود و اگر ظهار کند با زن خود و قصد کند بآن لفظ ایقاع طلاق را واقع نمیشود طلاق بآن زیرا که صیغه طلاق نیست
و ظهار هم واقع نمیشود که قصد آن نکرده و صحیح است ظهار مقطوع الذکر و مقطوع الانثیین و ظهار کسی که کوبیده باشد خصیتین او را
اگر قایل شویم بانکه سوای وطی هم بر مظاهر حرام میشود مانند ملامسه و همچنین صحیح است ظهار کافر هم و شیخ منع نموده و گفته که
ظهار او صحیح نیست زیرا که حق تعالی در ظهار کفاره واجب ساخته و کفاره کافر صحیح نیست پس ظهار او هم صحیح نباشد
و این دلیل ضعیف است زیرا که ممکن است از کفار هم کفاره بعمل آید بتقدیم اسلام و صحیح است ظهار عبد و حریت شرط
نیست **سیوم** در بیان زن ظهار کرده شده شرط است که منکوحه باشد بعقد و واقع نمیشود ظهار بر زن بیگانه هر چند
آنرا معلق بر نکاح کند و اینکه طاهر باشد از حیض طهری که در آن مجامعت نکرده باشد هرگاه شوهر او حاضر بود و در سن حیض باشد
و اگر شوهرش غایب بود صحیح است بدون شرط مذکور و همچنین اگر زوج حاضر باشد و زن یائسه بود یا بحد بلوغ نرسیده باشد
و بعضی فقها شرط دخول بزوجه نیز نموده اند و در آن تردد است و در روایت واقع شده که دخول هم شرط است و قول بعدم اشتراط آن مستند
بعموم آیه کریمه آیا واقع میشود ظهار بر زن منکوحه بعقد متعه در و خلافست و ظاهر آنست که واقع میشود و در زنیکه او را وطی کرده باشند بملک
همین نیز تردد است و مروی آنست که واقع میشود چنانچه بر زن حره واقع میشود و در صورت دخول واقع میشود هر چند وطی در دبر کرده باشد صغیره
بود یا کبیره مجنونه بود یا عاقله و همچنین واقع میشود ظهار بر زنیکه رتقا باشد یعنی در فرج او مانعی بود از وطی و مریضه که او را وطی
نتوان کرد **چهارم** در احکام است و آنچند مسئله است **اول** مظاهره نمودن با زنان حرام است زیرا که در آیه کریمه
حق تعالی آنرا موصوف بمنکر یعنی قبیح ساخته و بعضی گفته اند که عقابی ندارد زیرا که بعد از آن حلم بعفو آن فرموده

دوم واجب نمیشود کفاره بتلفظ لفظ ظهار بلکه اگر اراده عود بازن داشته باشد یعنی خواهش وطی کند کفاره میدهد
واقرب بتحقیق اینست که کفاره مستقر نمیشود بر ظهار کننده که باید البته بدهد بلکه معنی وجوب کفاره در ظهار اینست که بدون
آن وطی نمیتواند کرد و اگر پیش از کفاره وطی کند دو کفاره براو لازم میشود یکی کفاره رجوع بدون کفاره و دویم کفاره وطی
و اگر مکرر وطی کند کفاره هم مکرر میشود **سیوم** هرگاه مطلقه کند زوج ظهار کننده زوجه خود را بعد از ظهار بطلاق رجعی
و بعد از آن رجوع کند حلال نمیشود او را جماع با آن زن در عده بدون کفاره و اگر بیرون رود از عده و بعد از آن بتجدید یا
عقد نکاح کند و وطی نماید کفاره ساقط میشود و همچنین اگر مطلقه کند او را بطلاق باین و باز تزویج کند یا او در عده وطی کند
و همچنین اگر هر دو بمیرند یا یکی از دو بمیرد یا مرتد شوند هر دو یا یکی از آنها احکام ظهار ساقط میشود **چهارم** اگر مظاهره کند با زوجه که کنیز
دیگری باشد و بعد از آن بخرد آن زوجه را از مالکش عقد نکاح باطل میشود زیرا که عقد و ملک جمع نمی شوند و بعد از آن اگر بملکیت
وطی آن زوجه کند کفاره براو نیست و اگر بخرد آن کنیز را دیگری سوای شوهرش و مشتری فسخ نکاح آن کنیز کند حکم ظهار ساقط میشود
و بعد از آن اگر شوهرش او را تزویج کند بعقد تازه کفاره ندارد **پنجم** اگر بگوید بزن خود که تو بر من مانند پشت مادر منی
اگر زید خواهد پس زید بگوید که خواستم واقع میشود ظهار بقول جمعی که قایلند بجواز تعلیق ظهار بر شرط و اگر بگوید که انشاء الله یعنی اگر
خدا خواهد ظهار واقع نمیشود مترجم گوید مشیت الهی معلوم نیست که چه باشد و معهذا ظهار فعل حرام است و مشیت نزد ما
تعلق بحرام نمیگیرد و تحقیق شرط مجهول است پس ظهار واقع نمیشود مگر آنکه انشاء الله بقصد تیمن و تبرک بگوید و معنی شرط قصد نکند
که دیگر ظهار واقع میشود **ششم** اگر مظاهره کند با چهار زن بیک لفظ واجب است براو که از جانب هر یک کفاره بدهد
اگر رجوع کند و اگر مظاهره کند با یک زن چند مرتبه واجب است که از هر ظهاری کفاره بدهد خواه آن ظهار متفرق کند
یا پی در پی در یک مجلس و از جمله فقهای بابلی تفصیل تکرار ظهار ها نموده و گفته که اگر یکی تکرار بقصد تاکید ظهار اول کند کفاره
مکرر نمیشود و اگر از هر یک ظهار علیحده قصد کرده باشد تکرار کفاره لازم میشود **هفتم** هرگاه ظهار کند بدون تعلیق بشرط
حرام میشود بر او وطی بدون کفاره و اگر ظهار را معلق بشرط گرداند جایز است که وطی کند تا وقتیکه شرط متحقق میشود و اگر پیش از
حصول شرط وطی کرده کفاره ندارد و اگر شرط ظهار وطی باشد مانند اینکه بگوید ان وطئتک فانت علی کظهر امی یعنی اگر وطی کنم
ترا پس تو بر من مانند پشت مادر منی ظهار ثابت میشود بعد از وطی و کفاره بر ذمه او قرار نمیگیرد تا وقتیکه وطی دویم نکند و بعضی
فقها گفته اند که بوطی اول لازم میشود و این قول بعید است زیرا که پیش از تحقق شرط ظهار معلق بشرط واقع نمیشود **هشتم** حرام است
وطی بر ظهار کننده مادام که کفاره ندهد خواه آن کفاره بعتق رقبه باشد یا بصوم یا باطعام و اگر وطی کند زن را در اثنای روزه
از سر بگیرد تمام صیام را و قلیلی از فقها گفته اند که اگر جماع در شب کند تتابع صوم بر طرف نمیشود بلکه تتمه ایام روزه را بگیرد و این

غلط است و بر زوجه مظاهر کمتر از وطی مانند بوسیدن و ملامسه کردن جایز است یا نه بعضی فقها گفته اند که جایز نیست زیرا که
اینهم مس کردنست که در آیه کریمه نهی از ان قبل التکفیر واقع شده و درین اشکال است زیرا که مس کردن را بمعنی مجامعت هم
تفسیر کرده اند **نهم** هرگاه عاجز شود ظهار کننده از کفاره یعنی عتق و آنچه قایم مقام کفاره است که صوم و اطعام است سوای
استغفار بعضی فقها گفتند که آن زن حلال نمیشود برا و تا وقتیکه کفاره بدهد و بعضی گفته اند که استغفار کافی است و این قول اکثر
علماست **دهم** هرگاه زن صبر کند بر عدم رجوع شوهر پس نزاعی نیست و اگر نزد حاکم استغاثه کند زوج را مختار میگذارد
حاکم درمیان کفاره دادن و رجوع کردن بزوجه یا طلاق دادن و مهلت میدهد او را تا سه ماه از حین استغاثه پس اگر مدت
منقضی شود و زوج اختیار نکند یکی از دو شق مذکور را تنگ میگیرد برا و در خوردن و آشامیدن تا وقتیکه یکی ازین دو شق قبول کند
و جبر نمیکنند زوج را بر طلاق دادن بتنگ گیری و حاکم طلاق نمیدهد زوجه مظاهره را زیرا که طلاق کار زوج است تم کتاب الظهار
کلام در کفارات و دران چند مقصد است **اول** در بیان اقسام کفارات کفارات احرام در کتاب الحج مذکور شد
و درین جا کفارات دیگر بیان میشود و آن منقسم است بچهار قسم یکی مرتبه و دویم مخیره و سیوم مرکب از مرتبه و مخیره چهارم کفاره
جمع مرتبه سه کفاره است کفاره ظهار و کفاره قتل خطا و هر کدام ازین دو واجب است عتق رقبه یعنی آزاد کردن بنده و اگر
عاجز آید ازین پس روزه بگیرد دو ماه پی در پی و اگر از ان هم عاجز شود شصت مسکین را طعام بدهد و کفاره افطار یکروز قضای
ماه رمضان بعد از زوال آفتاب طعام ده مسکین است و اگر عاجز آید سه روز پی در پی روزه بگیرد و کفاره مخیره بر کسی است
که افطار کند در روز ماه رمضان بیکی از اسباب موجب کفاره با شرایط وجوب صوم و کفاره هر که افطار کند در روزه
که صوم آنروز بنذر برا و واجب شده باشد علی اشهر الروایتین و بروایت دویم که غیر اشهر است انست کفاره خلف نذر
صوم کفاره قسم است که مذکور خواهد شد و همچنین کفاره خلف عهد و خلف نذر علی تردد و در هر یک ازین یا واجب است
عتق رقبه یا صیام دو ماه پی در پی یا اطعام شصت مسکین علی الاظهر و کفاره مرکب از مرتبه و مخیره کفاره قسم است و آن
عتق رقبه است یا اطعام ده مسکین یا پوشاک آنها پس اگر عاجز آید سه روز روزه بگیرد و کفاره جمع کفاره قتل مومن است
عمداً ظلماً و آن عتق رقبه و صوم شهرین متتابعین و اطعام شصت مسکین است **مقصد دوم** در بیان کفارات که
مختلف فیه بین العلماست و آن هفت کفاره است **اول** هر که قسم بخورد به بیزاری از خدای تعالی یا به بیزاری
از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم یا یکی از ائمه معصومین علیهم السلام و شیخ صدوق رضی الله عنه براءة از دین محمد هم
گفته پس بر او ست کفاره ظهار و اگر عاجز آید از ان پس کفاره قسم و بعضی فقها گفته اند که گناه کار میشود و کفاره ندارد
و آن شبیه است بقسم و بعضی علما اختلاف کرده اند در ان که به بیزاری بطرق مذکوره که موجب کفاره است

بشرط مخالفت قسم است یا به مجرد تلفظ بالفاظ مذکوره کفاره لازم میشود بعضی بشرط مخالفت قسم وخبث ایجاب کفاره نموده اند و دیگر مطلقاً واجب میدانند وحرمت قسم مذکور متفق علیه است خواه براستی باشد یا به دروغ **دوم** در بریدن زن موی سر خود را در مصیبت کفاره عتق رقبه است یا روزه دو ماه پی در پی یا اطعام شصت مسکین کفاره مخیره وبعضی گفته اند که مانند کفاره ظهار است که مذکور شد وقول اول مرویست وجمعی از علما میگویند که باین کار گناه کار میشود وکفاره واجب نیست زیرا که اصل عدم وجوب است وروایت مذکور ضعیف السند است **سیوم** واجب است بر زن بسبب کندن موی سر وخراشیدن رو در مصیبت وبر مرد بسبب چاک کردن جامه در موت فرزندش یا زوجه اش کفاره قسم وشیخ علی رحمه الله گفته که اقوی استحباب است **چهارم** کفاره وطی زن در حیض عمداً با وجود علم بتحریم وقدرت بر ادای کفاره واجب است اگر در اول حیض وطی زوجه کند یک دینار ودر وسط حیض نصف دینار ودر آخر ربع دینار وبعضی گفته اند مستحب است ولیکن قول اول احوط است واگر وطی کند کنیز خود را در حیض کفاره بدهد سه طعام **پنجم** هر که تزویج کند زنی را پیش از انقضای عده اش که از جدای شوهر دیگر برو لازم شده باشد واجب است که جدای کند از آن زن وکفاره بدهد پنج صاع آرد ودر وجوب این کفاره خلاف است واستحباب اشبه است **ششم** هر که بخوابد بدون کذاردن نماز عشا تا آنکه نصف شب بگذرد روزه آن روز واجب است که بگیرد بموجب روایتی که در آن ضعفی هست وشاید استحباب اشبه باشد **هفتم** هر که نذر کند روزه روزی معین وعاجز آید از روزه اطعام کند مسکینی را دو مد واگر از اینهم عاجز شود تصدق بدهد هر چه تواند واگر از اینهم عاجز شود استغفار کند وبعضی انکار آن کرده نظر بر آنکه ساقط میشود نذر در صورت عجز از صوم **مقصد سیوم** در بیان انواع کفارات است که از خصال کفارات هم میگویند وآن سه چیز است عتق رقبه واطعام مساکین وصیام وکسوة کلام در **عتق** است یعنی بنده آزاد کردن ومتعین میشود آزاد کردن بنده بر هر که بر آید از آن در کفارات مرتبه که مذکور شد ویافتن بنده عبارتست از آنکه مالک او شود یا مالک قیمت او یا امکان خریدن وشرط است که آن بنده موصوف باشد بسه صفت اول ایمان واین وصف معتبر است در کفاره قتل نفس باجماع ودر غیر آن علی تردد واشبه اشتراط است ومراد بایمان در اینجا انیست که آن بنده مسلمان باشد یا در حکم مسلمان مانند اطفال مسلمین خواه مذکر باشد یا مونث خورد باشد یا کلان وطفل هم حکم مسلمان دارد هرگاه پدر ومادرش هر دو مسلمان باشند یا یکی از اینها هر چند در وقت ولادت آن طفل مسلمان نشوند وپیشتر کافر باشند در روایتی واقع شده که در قتل نفس مجزی نیست مگر بنده بالغ عاقل واین مخصوص قتل است وحدیث مذکور حدیث حسن است وکفایت نمیکند از کفاره آزاد کردن حملی که در شکم مادر بود هر چند پدر ومادرش مسلمان باشند وهر چند آن حمل هم حکم مسلمان دارد وهرگاه بالغ شود بنده در حالتی که گنگ باشد وپدر ومادرش کافر باشند واو بایما واشاره مسلمان شود وعلم باحکام او میکنند ودر کفاره مجزیست ولازم نیست که آن

بنده مسلمان نماز گذار باشد و کفایت میکند در مسلمانی اقرار بشهادتین یعنی شهادت بوحدانیت خدا تعالی و برسالت پیغمبر
صلی الله علیه وآله و شرط نیست که بیزار باشد از ادیان دیگر سوای اسلام و حکم نمیتوان کرد باسلام طفلی که از کفار بغنیمه
گرفته باشند او را مسلمانان خواه پدر و مادر کافر همراه باشد یا نداشته باشد و اگر مسلمان شود طفل مراهق یعنی نزدیک بحد بلوغ
رسیده حکم نمی کنند باسلام او علی تردد و آیا جدا باید کرد او را از پدر و مادرش بعضی فقها گفته اند که بلی از جهت محافظت او از اینکه
برنگردانند او را پدر و مادرش از عزیمت اسلام هر چند بحکم کافر باشد **وصف دویم** سلامتی از عیوب است پس مجزی نیست
در کفاره بنده کور و مجذوم یعنی صاحب خوره و نه مقعد یعنی زمین گیر که قادر بر ایستادن و راه رفتن نباشد و نه بنده که او را
منکول کرده باشد مولای او یعنی گوشش بریده باشد یا بینی و مانند آن زیرا که او آزاد شده است بهمین سبب ها و اگر سوای
آن عیبی داشته باشد مانند اینکه کر یا گنگ بود یا یک دستش یا یک پایش منقطع بود مجزیست عتق آن در کفاره و اگر بریده
شود هر دو پای او مجزی نیست زیرا که او مقعد است و مجزیست آزاد کردن بنده که ولد الزنا باشد و جمعی مجزی نمیدانند زیرا که
پیشتر بحکم علیه بکفر شده یا قاصر است از صفت ایمان و این قول ضعیف است **وصف سیوم** آنکه تمام الملک باشد یعنی
اثری از آزادی با او نباشد پس مجزی نیست آزاد کردن بنده مدبر یعنی بنده که آقای او با او گفته باشد که بعد از من آزاد بود
مادام که نقض نکند آقای او آن تدبیر را شیخ در مبسوط و خلاف گفته که مجزیست عتق مدبر هم و آن اشبه است و شیخ علی رحمه الله
فرموده که همین حق است زیرا که عتق هم شکستن تدبیر است و مجزی نیست آزاد کردن بنده مکاتب مطلق هرگاه از مال الکتابة
چیزی ادا کرده باشد زیرا که بقدر آن آزاد شده پس عبد تمام آزاد نه نموده و اگر مکاتب مطلق چیزی از مال الکتابة ادا نه نموده
باشد یا مکاتب مشروط باشد که هر چند قدری از مال الکتابة ادا هم کرده باشد هیچ جزو او آزاد نشود تا تمام ادا نکند در کتاب
خلاف گفته که مجزی نیست از کفاره و شاید که باعتبار نقصان رق بسبب تحقق کتابت باشد و ظاهر کلام شیخ در کتاب
نهایه آنست که مجزیست و شاید که همین اشبه باشد زیرا که رق متحقق و ثابت است و کافی است آزاد کردن بنده گریخته هرگاه
معلوم نباشد که مرده است و همچنین مجزی است آزاد کردن ام ولد زیرا که رقیت او ثابت است و اگر آزاد کند دو نصف
دو غلام خود را که مشترک باشد در میان او و شریک دیگر کفایت نمیکند این عتق از کفاره زیرا که آنرا آزاد کردن بنده
نمیگویند و اگر آزاد کند حصه خود را از عبد مشترک جاری میشود عتق در حصه او پس اگر باین آزاد کردن قصد کفاره کند و مالدار
باشد مجزیست اگر قایل شویم بآنکه باز آزاد کردن حصه خود عتق سرایت میکند در حصه شریک هم و تمام آزاد میشود و اگر قایل
شویم بانکه باز آزاد کردن حصه خود عتق سرایت میکند در حصه شریک هم و تمام آزاد میشود مگر بسبب ادای قیمت آن
حصه پس وقتیکه ادای قیمت مذکور کند از کفاره محسوب میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که مجزیست زیرا که عتق رقبه نموده

و دران تردد است زیرا که شریک بسبب آزاد کردن حصه خود آزاد نشده بلکه دران وقت باقی بر رقیت بود و عتق تمام رقبه نشده و بعد از ان
حصه دیگر بسبب ادای قیمت آزاد شده نه در بدل کفاره پس محسوب نباشد و اگر آقا مالدار نباشد و آزاد کند حصه خود را از عبد مشترک
در بدل کفاره صحیح است آزادی در حصه او و کفایت نمیکند از کفاره هر چند بعد از ان مالدار شود زیرا که حصه شریک باقی در رقیت مانده
و تمام عبد آزاد نشده و اگر بعد از مالدار شدن حصه شریک بخرد و نیت کند که این حصه را هم آزاد کردم در بدل کفاره صحیح است زیرا که
عتق تمام رقبه بدل کفاره تحقق شده هر چند متفرق باشد که یک نصف اولا آزاد کرده و بعد از ان نصف دویم و اگر آزاد کند عبد
مرهون را صحیح نیست مادام که رهن گیرنده اجازت ندهد و شیخ رحمه الله فرموده که صحیح است مطلقا خواه اجازت بدهد مرتهن یا ندهد
هرگاه مالک عبد مالدار بود و او را تکلیف میکنند که ادای حصه از ثمان کند بالفعل اگر دین حال باشد یا عوض آن عبد رهن دیگر بگذارد
اگر دین مشروط بمدت بود و این قول بعید است زیرا که بسبب ارتهان ممنوع التصرف مالک مرهون تا ادای دین بدون اجازت
مرتهن و اگر عبد کسی عمدا شخصی را بکشد و بعد از ان آقا او را در کفاره آزاد کند شیخ رحمه الله را دران دو قولست و اشبه عدم جواز است
زیرا که حق ورثه مقتول برقبه او قرار گرفته پس تام الملک نیست و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر ورثه مقتول راضی بدیه شوند و مولی تعهد
ادای دیه کند عتق مجزی است و اگر عبد بکشد کسی را بخطا در مبسوط گفته که جایز نیست عتق او زیرا که حق ورثه مقتول تعلق برقبه او گرفته و در کتاب
نهایه گفته که صحیح است و ضامن میشود آقا دیت مقتول را و این قول خوب است و اگر آزاد کند از جانب آنکس دیگری بنده خود را بالتماس او
صحیح است عتق و مثمر میشود عتق را عوض طلب کند از ملتمس مگر آنکه او را شرط عوض از روا التماس نموده باشد مانند اینکه بگوید که تو از طرف
من آزاد کن بنده را و بعوض آن است که ده دینار مثلا بتو دهم و اگر بطریق تبرع بدون التماس مشغول الذمه بکفاره دیگری عتق رقبه
کند از طرف او شیخ فرموده که آن عتق نافذ میشود از همان معتق نه از آنکه از جانب او آزاد نموده خواه آن معتق عنه زنده باشد یا مرده
و اگر وارث آزاد کند بنده را از جانب مورث از مال خود نه از مال میت شیخ رحمه الله فرموده که صحیح است و وجه اینست که اجنبی
و وارث درین باب مساوی اند اگر جایز بود از هر دو جایز بود و اگر جایز نباشد از هر دو نخواهد بود و شیخ علی رحمه الله فرموده که
معتمد جواز است از هر دو و تحقیقا که معتق عنه میت باشد و اگر بگوید که آزاد کن بنده خود را از جانب من و او بگوید که آزاد کردم از جانب
تو درین مسئله اتفاق است بر آنکه مجزی است آن آزاد کردن از جانب ملتمس و لیکن کلام دران است که آن بنده معتق چه وقت ملک
ملتمس شود و بعد از ان از جانب او آزاد گردد شیخ رحمه الله فرموده که منتقل میشود بملک او بعد از آنکه معتق بگوید که آزاد کردم از جانب تو
و مقارن آن آزاد شود و این تحکم است یعنی دعوی بی دلیل و وجه آنست که اقتصار کنیم بر حصول ثمره ملکیت که صحت عتق و برائت
ذمه او باشد و سوای آن قول تخمینی است که دلیل ندارد و مثالش اینست که شخصی بگوید بدیگری که بخور این طعام را و درانهم اختلاف
کرده اند فقها که در چه وقت آن طعام را مالک میشود خورنده و وجه نزد مصنف اینست که این کلام مفید اباحت تناول طعام است

و افاده انتقال ملک به اکل نمیکند **شرایط اعتاق** در کفاره چند چیز است **شرط اول** نیت زیرا که عتق عبادتیست که احتمال
وجوه مختلفه دارد چه گاهی واجب میشود و گاه مندوب پس معین نمیشود یکی از آن وجوه مگر به نیت و لابد است که نیت قربت در آن
کند و صحیح نیست عتق از کافر خواه ذمی باشد یا حربی یا مرتد زیرا که نیت آنها معتبر نیست و معتبر است نیت تعیین که در بدل کدام کفاره
آزاد نموده در صورتیکه چند جنس کفاره بر او لازم شده باشد مانند کفاره صوم و کفاره ظهار و غیره و اگر کفاره های متعدد بر او واجب شده باشد
از یک جنس مانند اینکه مکرر ظهار کرده باشد شیخ رحمه الله فرموده نیت کفاره مجرده با قصد قربة کافیست و احتیاج تعیین ندارد که بگوید
مثلا آزاد میکنم این بنده را در بدل ظهار اول یا ظهار دویم یا قتل زید یا قتل عمرو مثلا و درین اشکال است زیرا که کفاره عبادتیست
مامور بها برای تدارک افعال معینه و نیت در عبادت شرط است و معین نمیشود برای تکفیر فعلی مگر به تعیین آن فعل و چنانچه در جمیع عبادات
تعیین منوی شرط است درین هم شرط باشد خواه کفارات متعدده از جنس واحد بود یا اجناس متعدده و اسقاط عدم اشتراط التعیین در صورت
اتحاد جنس دلیلی ندارد اما صوم کفاره پس اشبه بمذهب آنست که در آن لابد است از تعیین خواه سبب متحد باشد و خواه مختلف زیرا که
در نیت صوم سوای صوم ادای ماه رمضان مطلقا تعیین شرط نموده اند و جایز است در صورت فراموشی نیت در شب تجدید نیت
تا زوال آفتاب **مترجم گوید** شیخ علی رحمه الله هم گفته که اقوی اشتراط تعیین سبب است در جمیع خصال کفارات خواه جنس موجب
کفاره واحد باشد یا متعدد و بهمین دلیل که مصنف رحمه الله ایراد نموده پس احوط تعیین سبب در نیت است مانند اینکه قصد کند که این کفاره
در بدل ظهار اولست و این در بدل ظهار دویم مثلا **مسائل فرعیه** بنا بر قول بعدم اشتراط التعیین و اکتفا به نیت وجوب و قربت و کفاره
اول اگر آزاد کند بنده را به نیت یکی از کفارات که بر ذمه اوست صحیح است زیرا که نیت کفاره نموده چه تعیین سبب موافق این قول
شرط نیست هرگاه در هر یک از آن اسباب حکم عتق باشد **دویم** اگر بر ذمه او سه کفاره باشد مساوی در عتق رقبه و صوم و اطعام
خواه مرتبه خواه مخیره پس آزاد کند بنده را به نیت قربت و کفاره و بعد از آن از عتق عاجز آید پس صیام شهرین متتابعین کند
به نیت مذکوره و بعد از آن از آنهم عاجز آید اطعام شصت مسکین کند بهمان قصد بری الذمه میشود از هر سه کفاره هر چند در هر یک
تعیین سبب نکند **سیوم** اگر بر ذمه او کفاره باشد و نداند که از جهت قتل نفس بوده و یا از ظهار پس آزاد کند بنده به نیت کفاره و قربة
الی الله مجزیست این کفاره و بری الذمه میشود **چهارم** اگر معلوم باشد که عتق رقبه بر ذمه اوست و شک کند در آنکه این عتق
در بدل کفاره واجب است بر او یا نذر عتق نموده بود و پس آزاد کند بنده به نیت کفاره مجزی نیست زیرا که در صورتیکه نذر بوده
بر ذمه او میماند چه در عتق منذور نیت کفاره جایز نیست و اگر نیت کند که عتق رقبه میکنم برای ادای ما فی الذمه هر کدام که
بر ذمه من باشد خواه نذر باشد یا کفاره جایز است بری الذمه میشود و اگر نیت آزادی بنده کند مطلقا بدون تقیید بما فی
الذمه و وجوب مجزی نیست و بری الذمه نمیشود هر چند قصد قربت نموده باشد چه عتق عبد بقصد استحباب هم میباشد و مطلق

عتق متصرف بهمان عتق منقطع میشود پنجم هرگاه بر ذمه کسی دو کفاره بود و دو بنده داشته باشد پس آزاد کند هر دو بنده را و نیت کند که
نصف هر کدام آزاد کردم در بدل هر کفاره از آن دو کفاره صحیح است زیرا که هر نصفی آزاد میشود در بدل یک کفاره و عتق سرایت میکند
در نصف دیگر هم پس تمام دو آزاد میشود در بدل دو کفاره دفعةً واحدةً و همچنین اگر آزاد کند نصف بنده خود را در بدل یک کفاره
معین درین صورت هم عتق سرایت میکند در نصف دویم و تمام بنده آزاد میشود در بدل کفاره یکدفعه اما اگر بمجرد از مالکی پدر خود را
یا سوای پدر را مانند مادر و خواهر جمیعی که آزاد شوند بمجرد خریدن او و نیت کفاره کند شیخ در مبسوط فرموده که این عتق کفایت میکند
از کفاره و در کتاب خلاف گفته که مجزی نیست و آن اشبه است زیرا که نیت عتق اثر میکند در عبیدی که ملک معتق باشد نه در ملک
غیر و سرایت عتق در خریدن پدر و مانند آن قبل از تملک است چه تملک تعلق بپدر و مادر نمیگیرد پس عتق رقبه مملوکه بعمل نیامده
شرط دویم آنکه آزاد کردن در کفارات مجرد از عوض باشد پس اگر بگوید بنده خود را که تو آزادی و بر تست این مبلغ کافی نیست
از کفاره زیرا که قصد عوض نموده و اگر بگوید او را کسی که آزاد کن بنده خود را در بدل کفاره خود و از تست بر من این مبلغ پس
آزاد کند آنرا این عتق هم مجزی نیست از کفاره و درین صورت عتق واقع میشود یا نه دران تردد است و اگر قایل شویم بانکه
چنین عتقی واقع میشود آیا لازم میشود آن عوض که ملتمس بر خود گرفته یا نه شیخ رحمه الله فرموده که لازم میشود و این خوبست و اگر
مالک عبد آن عوض را بعد آزادی رد کند به ملتمس باز مجزی نمیشود از کفاره زیرا که در هنگام اعتاق مجزی نبود پس بعد از ان چگونه
مجزی باشد شرط سیوم آنکه سبب عتق حرام نباشد پس اگر نکول کند عبد خود را مانند آنکه دو چشم غلام خود را بکند یا دو پای او را
قطع کند به نیت کفاره عتق متحقق میشود بهمین فعل و مجزی از کفاره نیست کلام در بیان نوع کفاره است و متعین میشود صوم در
کفاره مرتبه در صورتیکه عاجز آید از عتق رقبه و عجز از عتق یا بسبب عدم وجدان رقبه میباشد یا عدم وجدان ثمن آن یا عدم
تمکن از خریدن آن هر چند ثمن و عبد موجود باشد و بعضی فقها گفته اند که حد عجز از اطعام آنست که نباشد با او آنقدر مال که زیاده از خرج
اطعام بود بقدر قوت یک شبانه روز او و عیال او و اگر داشته باشد غلامی و مضطر باشد بسوی خدمت آن غلام یا بسوی قیمت
آن جهة خوراک و پوشاک ضروری خود واجب نمیشود عتق آن عبد و فروخته نمیشود خانه سکونت برای خریدن عبد جهة کفاره و نه
جامهای پوشیدنی که بحال او لایق بوده و میسر و شد آنچه زیاده بر مقدار حاجت بود از خانه سکونت و فروخته نمیشود خادم مملوک از کسی که
محتاج بخدمت او بوده و مرتبه اش مرتفع باشد از انکه خود خدمت خود کند و میسر و شد خادم کسی که عادت او جاری باشد بانکه خدمت
خود کند بنفس خود مگر آنکه مریض باشد بمرضی و محتاج خدمت دیگری شود و اگر غلام او بیش قیمت باشد بنوعیکه او را فروخته کم قیمت
تر از او بخرد که کافی باشد برای خدمتش بعضی فقها گفتند که لازم است بفروشد آن غلام را زیرا که امکان بی نیازی از ان غلام
دارد و همچنین گفته اند در خانه سکونت هم هرگاه بیش قیمت باشد و ممکن بود تحصیل بدل آن خانه بقیمت کم و اشبه آنست

که بیع نمیشود زیرا که نهی از بیع مسکن عام است و در صورتیکه عاجز شود از عتق در ظهار و قتل خطا لازم است بر او صوم دو ماه پی در پی
و اگر کفاره دهنده غلام کسی بود هر روزه یک ماه پس اگر افطار کند در ماه اول بدون عذری از سر میگیرد صوم را و اگر بسبب مانعی شرعی
باشد بعد از زوال مانع آن ایام را هم در حساب بگیرد و در تتمه ایام روزه بگیرد و اگر در ماه دویم افطار کند هر چند یک روز از آن گرفته
باشد دیگر از سر گرفتن روزه واجب نیست بلکه مابقی را باتمام رساند و آیا گنهکار میشود بسبب افطار در ماه دویم در آن تردد است
و اشبه عدم اثم است و عذر شرعی که بسبب آن افطار کند صحیح است که بعد از زوال آن بنا بر همان ایام بگذارد حیض است
و نفاس و بیماری و بیهوشی و جنون اما السفر پس اگر مضطر شود بسفر آنهم عذر است و الا قطع تتابع روزه میکند و باید از سر بگیرد روزه را
بعد از آن سفر و اگر افطار کند زن حامله در اثنای روزه کفاره پیش از آنکه از ماه دویم یکروز روزه گرفته باشد یا زن شیر دهنده
و این هر دو افطار کنند از بیم ضرر نفس خود بعد از زوال این عذر بنا بر همان صوم میگذارند و در حکم تتابع صوم اند و اگر افطار کنند
آنها از بیم ضرر ولد شیخ در مبسوط گفته که تتابع صوم منقطع میشود و بعد از آن از سر میگیرند روزه را و در خلاف گفته که منقطع نمی شود
و آن اشبه است و اگر باکراه کسی افطار کند تتابع منقطع نمیشود خواه بجبر او را افطار کنانند مانند اینکه در حلقش بریزند یا جبر نباشد
مانند اینکه بزنند او را تا اینکه بخورد و این قول شیخ است در کتاب خلاف و در مبسوط فرق کرده در میان اجبار مانند ریختن
آب در حلق و غیر اجبار مانند زدن تا وقتیکه بخورد دویم را قاطع تتابع صوم نموده و اول را غیر قاطع و اگر در اثنای ماه اول بیاید
زمانیکه روزه آن در بدل کفاره صحیح نباشد مانند ماه رمضان و عید قربان باطل میشود تتابع کلام در اطعام است
متعین است اطعام در کفاره مرتبه بعد از آنکه عاجز شود از صیام و واجب است اطعام عدد مقرر به هر یک از مساکین یک مد
بعضی فقها گفتند دو مد و اگر از آن عاجز آید یک مد و قول اول اشبه است و کفایت نمیکند اطعام کمتر از عدد معتبر اگر چه بقدر اطعام
عدد بود و جایز نیست که اطعام اقل کند از کفاره واحده با وجود امکان عدد معتبر و جایز است در صورتیکه بآن عدد مساکین
بهم نرسد و واجب است که اطعام کند مساکین را از اطعام وسط اهل و عیال خود و اگر عطا کند از قوت غالب آن بلد آنهم
جایز است و مستحب است که با آن ادام یعنی نان خورش هم ضم کند و اعلای آن گوشت است و ادنی نمک و اوسط سرکه و جایز است
که باین عدد متفرق بدهند و باجتماع عطا کنند خواه بخورانند آنها را یا تسلیم آنها کنند مقدار مذکور و مخیر است عطای گندم
و آرد و نان و کفایت نمیکند اطعام مساکین صغار منفرد و جایز است که اطفال با کبار منضم باشند یا مساکین کلان یعنی
اگر بخورانند مساکین را و اگر عطا کنند بآنها درین صورت جایز است که اطفال را باشند لیکن باید ولی آنها هم در اخذ آنها ضرور
است چنانچه شیخ علی قدس سره فرموده و اگر اطعام کند اطفال را منفرد او حساب کند دو طفل را یک مسکین و مستحب است که مؤمنین باشند
یا در حکم مؤمنین مانند اطفال آنها و در کتاب مبسوط گفته که صرف میکنند بسوی مستحقین زکوة فطره و کسی که ... زکوة فطره باو توان داد

کفاره هم باو نمیتوان داد و وجه آنست که اطعام مسلمان فاسق جایز است و اطعام کافر ناصبی جایز نیست و شیخ علی رحمه الله فرموده که طعام
کفاره مخصوص مساکین است و بابن سبیل و به مجاهدان فی غیره نمیتوان عطا نمود **چهارم مسئله اول** آنکه قسم دوم از کفاره قسم تخییری است در میان عتق رقبه
و اطعام و کسوت انها پس هرگاه کسوت بدهد فقیر را واجب است که او را اعطا کند دو پارچه لباس که پیراهن و ازار باشد با وجود قدرت
و در صورت عجز یک پارچه هم کافی است و بعضی فقها گفته اند که در صورت اختیار هم یک پارچه مجزیست و آن اشبه است **دوم**
در کفاره قسم یک مد طعام بهر مسکین باید داد هر چند قادر بر دو هم باشد و بعضی از فقها یک مد را در حال ضرورت کافی دانسته اند
و قول اول اشبه است **سیوم** کفاره ایلا یعنی قسم خوردن زوج بر ترک مجامعت زوجه چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد مانند کفاره
قسم است **چهارم** هرکه بزند غلام خود را زیاده از حد شرعی مستحب است او را که کفاره آن عتق عبد مضروب کند **مقصد چهارم** در
احکام متعلق باین باب است و آن چند مسئله است **اول** هرگاه بر وی واجب باشد روزه دو ماه پس اگر روزه بگیرد دو هلال را مجزیست
برای او هر چند دو ماه هلال ناقص آیند و اگر پاره از یکماه را روزه بگیرد و متصل آن ایام یکماه هلالی را هم روزه دارد آنگاه هلالی مجزیست
هر چند ناقص باشد و ماه اول را اتمام کند بعد از آن بحساب سی روز و بعضی فقها گفته اند که اتمام ماه اول را هم بحسابی که آن ماه بوده
باشد نماید و اگر سی روز آمده تتمه سی روز بگیرد و اگر بیست و نه روز آمده بهمان حساب قول اول اشبه است **دوم** معتبر در کفاره مرتبه
وقت ادای کفاره است نه وقت وجوب پس اگر در وقت وجوب کفاره قادر بر عتق بود و بعد از آن عاجز شده روزه میگیرد و عتق
از و ساقط میشود **سیوم** هرگاه او را مالی باشد که بگمان غالب بعد چندی باو برسد آن مال فرض کفاره او منتقل نمیشود بلکه واجب
است صبر کند تا وصول آن مال هر چند در ان مشقتی باو عارض شود چنانچه در ظهار بسبب صبر از جماع مشقت عارض میگردد و در ظهار
تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که معتمد آنست که اگر متضرر شود بصبر از جماع در ظهار فرض کفاره او منتقل شود بسوی صوم و اگر بآنهم
متضرر شود منتقل میشود بسوی اطعام و اگر اطعام هم محتاج بطول زمان شود ممکن است که وطی جایز باشد باستغفار اگر عاجز آید
از جمیع خصال کفارات و اگر ممکن باشد تعجیل اطعام بجمع کردن مستحقان و دفع کردن مقدار طعام بانها یکدفعه درین صورت
واجب است تقدیم آن بر وطی و بر تقدیر تعذر حصول عدد مساکین بیک مستحق هم دفعه میتواند داد انتهی **چهارم** هرگاه عاجز
شود از عتق و داخل در صوم و بعد از ان بیابد بنده را لازم نیست که عود کند بعتق رقبه بلکه بهمان صوم میتواند تمام کرد هر چند عود بهتر است
و همچنین اگر عاجز شود از روزه پس داخل شود در اطعام و بعد از ان عجز زایل گردد **پنجم** اگر مظاهر کند با زوجه و قصد عود بآن زن
نکند و عتق رقبه نماید بنیت کفاره ظهار شیخ رحمه الله فرموده که مجزی نیست این کفاره زیرا که کفاره ادا کرده پیش از وجوب آن
چه در آیه کریمه ایجاب کفاره بر اراده وطی متفرع شده و این خوب است **ششم** وجه کفاره بطفل نمیتواند داد زیرا که او را شایستگی اخذ
نیست و میدهند حصه او را بولی او و شیخ علی فرموده که باجازت ولی بطفل هم میتواند داد اگر ولی داشته باشد و الا بکسی بدهند

که متکفل احوال آن طفل باشد هفتم کفاره نمیتوان داد بواجب النفقه دافع مانند پدر و مادر و اولاد و زوجه و کنیز زیرا که اینها حکم غنی دارند
بوجود کفاره دهنده میتوان داد بغیر واجب النفقه هرچند اقربای دافع باشند هشتم هرگاه کفاره واجب شود در ظهار واجب است
که آنرا مقدم دارند بر وطی خواه بعتق باشد یا بصوم یا باطعام نهم هرگاه واجب شود بر او کفاره مخیره واجب است بجنسی از اجناس
کفاره ادا کنند فرض را و جایز نیست که نصف از یک جنس و نصف از جنس دیگر بدهد دهم مجزی نیست که قیمت جنس کفاره بمستحق بدهد
زیرا که آدمی مشغول الذمه بجنس کفاره شده نه قیمت آن یازدهم شیخ رحمه الله فرموده که هر که قتال کند در ماههای حرام که رجب
و ذوالقعده و ذوالحجه و محرم باشد واجب است بر او صوم دو ماه پی در پی از ماه های حرام هرچند در ان ماه ها عید و ایام تشریق
داخل باشد که روزه آنها باید داشت زیرا که زراره چنین روایت نموده و مشهور نیست که منع صوم روز عید و ایام تشریق عام است
بهر کس دوازدهم بر هر که واجب باشد روزه دو ماه و عاجز آید از ان هیجده روز روزه بگیرد و اگر بر آنهم قادر نباشد
تصدق کند در بدل هر روز یک مد از طعام و اگر بر ان هم قادر نباشد استغفار کند بدرگاه الهی و چیزی بر او نیست

کتاب الایلا

این کتاب بیان ایلا است و آن قسم خوردنست باسمی از اسماء حقتعالی بر ترک وطی زوجه مؤبدا یا زیاده بر چهار ماه چنانچه بعد از این مبین
میشود و کلام در چهار امر است اول در صیغه و منعقد نمیشود ایلا مگر باسماء حق سبحانه و تعالی و تلفظ بآن اسم و واقع میشود بهر
زبانی هرگاه قصد معنی ایلا کند و لفظ صریح نیست که بگوید والله لا ادخلت فرجی فی فرجک یعنی قسم بخدا که داخل نمیکنم فرج خود را در
فرج تو یا بگوید بلفظی که مختص باشد بجماع یا لفظی که بصراحت دلالت بران کند و اگر لفظی بگوید که احتمال معنی دیگر هم داشته باشد پس
اگر بان لفظ قصد معنی جماع کند و مطلبش ایقاع ایلا بود صحیح است مانند اینکه لا جامعتک یعنی مجامعت نمیکنم با تو و لا وطئتک یعنی
وطی نمیکنم ترا و اگر قصد معنی دیگر کند واقع نمیشود چه مجامعت و وطی بمعنی پیوستن بهم و مالیدن هم آمده و واقع نمیشود ایلا اگر الفاظ
مذکوره بدون قصد ایلا بگوید اما اگر بگوید که جمع نمیکند سر مرا و سر ترا خانه یا تکیه یا در زیر یک سقف در نمی آیم با تو در خلاف گفته
که واقع نمیشود باین الفاظ ایلا و در مبسوط گفته که واقع میشود اگر قصد ایلا کند و این حسن است و اگر بگوید که مجامعت نمیکنم با تو در
دبر تو ایلا نباشد و آیا شرط است در ایلا که معلق بر شرط نباشد شیخ درین باب دو قول دارد اظهر قولین آنست که شرط است
پس اگر معلق کند ایلا را بر شرطی یا بر زمانی که بعد از این بیاید لغو باشد و اگر قسم بخورد بعتق که اگر وطی کنم ترا غلامان من آزاد باشند
یا تصدق مبلغی یا بحرام گردانیدن بر خود چیزی از حلال را واقع نمیشود ایلا هرچند قصد معنی ایلا بکند و اگر بگوید که اگر مواقعت
کنم با تو بر من است فلان چیز ایلا نباشد و اگر ایلا کند یک زوجه خود را و دویم را بگوید که ترا هم شریک گردانیدم با ان زوجه واقع
نمیشود ایلا بزن دویم هرچند قصد ایلا با دوم هم کرده باشد زیرا که ایلا نمیباشد مگر بتکلم بنام خدا تعالی و واقع نمیشود ایلا مگر

بقصد اضرار زوجه پس اگر قسم بخورد که ترک مجامعت کند برای اصلاح شیر زن یا برای معالجه مرضی حکم ایلا ندارد و حکمش حکم قسم است و بشرایط قسم معتبر میشود که در کتاب الایمان مذکور است **دویم** در ایلا کننده و معتبر است در او که بالغ و کامل العقل باشد و باختیار ایلا کند نه بجبر و قصد معنی ایلا نماید و صحیح است از غلام هم خواه زن او حره باشد یا امة و از ذمی هم و از خصیه کشیده شده و در صحت ایلا از مقطوع الذکر والانثیین تردد است اشبه آنست که جایز است و رجوع او بزن مانند رجوع عاجز از جماع است یعنی به بوسیدن و ملاسه نمودن **سیوم** در زنی که ایلا کنند از و شرط است که آن زن منکوحه باشد بعقد دایمی نه بملک و مدخول بها بود و در زن متعیه تردد است اظهر آنست که جایز نیست و واقع میشود ایلا بزوجه حره و زوجه مملوکه و مرافعت نزد حاکم شرع هم کار زوجه است از برای معین نمودن مدت انتظار و صبر و میرسد زن را که بعد انقضای مدت طلب رجوع کند بسوی او هر چند زوجه کنیز باشد و آقای او را نمی رسد که مانع شود او را از طلب رجوع و واقع میشود ایلا بزوجه ذمیه هم چنانچه بمسلمه واقع میشود **چهارم** در احکام ایلا است و آن چند مسئله است **اوّل** واقع نمیشود ایلا تا وقتیکه تحریم مطلقه نباشد یا مقید بدوام یا مقرون به مدتیکه زیاده از چهار ماه بود یا مضاف بکردن کاریکه آن کار در مدت چهار ماه نتواند شد یقیناً یا غالباً مانند آنکه در عراق عرب قسم بخورد که وطی زوجه خود نکند تا وقتیکه به بلاد ترکستان برود و از انجا مراجعت نکند یا بگوید که تا زنده باشد و واقع نمیشود ایلا اگر مقید بمدة چهار ماه یا کمتر از آن کند یا معلق بر کاریکه تمام شود آن کار پیش از چهار ماه یقیناً یا بگمان غالب یا احتمال شدن و نه شدن آنکار در مدت کمتر علی السویه باشد و اگر بگوید والله وطی نمیکنم ترا تا وقتیکه داخل اینخانه شوم ایلا نیست زیرا که ممکن است خلاص شدن از کفاره یا وطی بعد داخل شدن آن خانه و این صحیح ایلاست پس ایلا نباشد **دویم** مدت انتظار کشیدن زن چهار ماه است خواه آزاد باشد یا کنیز و شوهرش هم خواه حر باشد یا عبد و مذکور حق شوهر است که در ان مدت مطالبه و تقاضای زن بر او نمیرسد که رجوع کند پس هرگاه چهار ماه بگذرد رها نمیشود آن زن بسبب انقضای آن مدت و حاکم شرع هم طلاق نمیتواند داد او را هرگاه زن تنگ گیری کند شوهر را در طلب رجوع پس شوهر مختار است خواه او را رجوع نکند و کفاره بدهد یا مطلقه کند و اگر طلاق دهد بری آید از حق زوجه و آن طلاق رجعی خواهد بود که تا انقضای عده اگر کفاره بدهد رجوع بآن زن کند محتاج عقد جدید نیست علی الاشهر و همچنین از حق مطالبه زوجه بری می آید اگر رجوع باو کند بکفاره و اگر هر دو کار نکند محبوس میکنند او را و تنگ میگیرند بر او در خوردن و آشامیدن تا وقتیکه یکی از این دو کار اختیار نماید و جبر نمیکند او را حاکم بر یکی از این دو کار علی التعیین و اگر ایلا کند تا مدتی معین یعنی زیاده بر چهار ماه و بعد از مطالبه زوجه مدافعه نماید تا زمانیکه مدت ایلا منقضی شود حکم ایلا ساقط میشود و بدون کفاره با او مجامعت میتواند کرد و اگر زوجه حق مطالبه وطی اسقاط کند از زوج ساقط نمیشود این حق زیرا که روز بروز حق قرار میگیرد بر ذمه زوج و بعفو ساقط میشود حق ایام گذشته نه آنچه بعد از آن بر ذمه قرار نگیرد **مسایل فرعیه** **اوّل** اگر اختلاف کنند در انقضای مدت چهار ماه قول قول کسی است که ادعای بقای مدت

انتظار کنند زیرا که اصل بقای مدتست و مدعی انقضا باید ثابت کند آنرا به بینه و همچنین اگر اختلاف کنند در زمان وقوع ایلا قول قول کسی است
که او دعوای تاخیر مدت کند **دویم** اگر مدت تربص یعنی انتظار کنند که چهار ماه است بگذرد و آن زن را مانعی از وطی باشد مانند حیض
یا مرض نمیرسد زوجه را که مطالبه برجوع کند بر زوج زیرا که عذر از زوج ظاهر است و تاخیر رجوع و اگر بگویم که مطالبه رجوع از زوج غیر قادر بر وطی
که بتقبیل و ملاعبه باشد میتواند نمود خوب خواهد بود و اگر متجدد شود عذر زن در اثنای مدت انتظار که چهار ماه است شیخ در مبسوط
گفته که منقطع میشود و استدامت یعنی آن ایام را در حساب انتظار نباید گرفت زیرا که چهار ماه انتظار حق زوج است و ایام عذر که از طرف
زن مانع وطی باشد در حساب حق زوج محسوب نمیشود مگر آنکه آن عذر حیض باشد چه حیض غالبا در هر ماه میباشد پس اگر آن عذر محسوب
نمیشود حق تعالی امر بانتظار چهار ماه نمیفرمود بلکه ایام حیض را استثنی میکرد و هرگاه استثنا در آیه کریمه نشد دلیل بر آنست که آن ایام هم
داخل زمان انتظار است و مصنف در ان تردد نموده زیرا که در حیض اگر چه وطی جایز نیست اما ملاعبه و تقبیل بدون وطی حرام نیست و بملاعبه هم
رجوع ممکن است چنانچه رجوع غیر قادر بر وطی بهمان میشود و اگر عذر از جانب مرد باشد بان منقطع نمیشود ایام انتظار بلکه آنهم در حساب چهار ماه محسوب
میشود باتفاق خواه در اول زمان انتظار مرد عذر داشته باشد یا در وسط یا در آخر و عذر زوج از جماع مانع تنگ گیری زن نمیشود از مطالبه
رجوع در آخر انتظار چه رجوع عاجز از وطی میتواند کرد و مرض مانع این نیست **سیوم** هرگاه دیوانه شود زوج بعد از آنکه حاکم شرع حکم
بانتظار و مهلت تا چهار ماه کند ایام جنون را در حساب مدت مذکور محسوب میکنند هر چند در ان ایام دیوانه باشد پس اگر مدت
بگذرد و جنون او باقی باشد انتظار میکشد زن تا هنگام افاقت شوهر از جنون **چهارم** هرگاه منقضی شود مدت انتظار در حالتی
که مرد احرام بسته باشد تکلیف میکنند او را برجوع عاجز از وطی که تقبیل و ملاعبه باشد یا طلاق و همچنین اگر اتفاق افتد وقت انقضای
مدت صایم باشد و اگر در حال احرام رجوع بجماع کند گنهکار میشود لیکن رجوع متحقق میگردد و همچنین به هر وطی حرام رجوع بعمل می آید مانند وطی
در حیض و صوم واجب **پنجم** هرگاه ظهار کند شخصی و بعد از ان ایلا کند هر دو امر واقع میشود و بعد از انقضای مدت ظهار که سه ماه است
چنانچه سابق مذکور شد تنگ میگیرند او را پس اگر مطلقه کند زوجه را حق مطالبه از و ساقط میشود و اگر طلاق بدهد لازم میگردانند
بر او کفاره دادن و وطی کردن زیرا که خود حق انتظار ایلا را که چهار ماه بود بظهار ساقط نموده و بعد از کفاره ظهار و وطی کفاره
ایلا هم بر او واجب میشود **ششم** هرگاه ایلا کند و بعد از ان مرتد شود شیخ رحمه الله فرموده ایام رده از حساب مدت انتظار محسوب
نمیشود زیرا که در انوقت ممنوع از رجوع بسبب ارتداد است نه بسبب ایلا و جهی نیست که آنرا حساب باید کرد زیرا که قادر بر وطی بعد
بتوبه از ارتداد مصنف گفته که این در صورتیست که مرتد ملی بوده نه مرتد فطری چه اگر مرتد فطری باشد در حکم میت است که توبه او قبول نیست و متعین
است در حق او قتل نزد حاکم شرع هر چند عند الله مقبول باشد پس حکم تربص و انتظار در حق او نیست **مسئله سیوم** هرگاه وطی کند زوج
بعد از ایلا زوجه خود را در مدت انتظار واجب میشود بر او کفاره باجماع و اگر وطی کند بعد از مدت مذکور شیخ در مبسوط گفته که کفاره

نداردو در خلاف گفته که کفاره براو واجب است آن شبهه است چهارم هرگاه وطی کند ایلا کننده زوجه خود را سهواً یا در حالت
جنون یا بطریق شبهه که آنرا زوجه دیگر یا کنیز مملوکه جایز الوطی تصور نموده باشد شیخ فرموده که حکم ایلا برطرف میشود زیرا که مجامعت متحقق شد
وکفاره هم لازم نمیشود زیرا که در قسم حانث نشد پنجم هرگاه که مرد ادعا کند که جماع کردم با آنزن یعنی بطریق سهو یا اشتباه یا در حالت جنون
وزوجه منکر شود قول قول زوج است با قسم او زیرا که بینه متعذر است ششم شیخ در مبسوط گفته که مدت انتظار که در شرع مقرر است در ایلا
بعد از ترافع دعوی زوجه است نزد حاکم شرع نه از وقت ایلا و دران تردد است مترجم میگوید که در قرآن مجید حق تعالی مدت
تربص بر ایلا متفرع ساخته بر ترافع پس از هنگام وقوع ایلا چهار ماه انتظار محسوب باید نمود قال الله تعالی للذین یؤلون من نسائهم
تربص اربعة اشهر لیکن قول مشهور در میان فقهاء نیست که ایام تربص بعد از ترافع محسوب میشود و این اصح است هفتم هرگاه مرد
ذمی با زوجه ذمیه خود ایلا کند و ترافع کند نزد حاکم شرع مختار است حاکم که مطابقت شریعت اسلام حکم کند در میان آنها یا رد کند اهلها
بسوی اهل مذاهب انها هشتم رجوع زوج قادر بر جماع غیبوبت حشفه است در قبل زوجه و رجوع عاجز اظهار خواهش وطی است علی
تقدیر القدرة واگر زوج طلب مهلت کند باوجود قدرت بر جماع مهلت میدهند او را بقدریکه عادت جاری شده باشد بمهلت
دادن دران مدت مانند اینکه طعام شکم سیر خورده باشد مهلت دهند تا وقتیکه سبکی در معده حاصل شود واگر گرسنه باشد مهلت دهند
تا وقتیکه چیزی بخورد واگر تعبی کشیده باشد و مانده شده مهلت دهند تا وقتیکه راحت یابد نهم هرگاه ایلا کند از زوجه که کنیز دیگری
باشد و بعد ازان آنرا بخرد از پیش مالکش و آزاد کند در اینصورت نکاح برطرف نشود و بعد ازان اگر باز تزویج کند آن زوجه را حکم ایلای سابق عود نمیکند
وهمچنین اگر زوج عبد باشد و زوجه حره و او ایلا کند با زوجه بعد ازان زوجه حره آن زوج عبد را از پیش مالکش بخرد و آزاد کند و با او عقد نکاح کند
حکم ایلای سابق باطل میشود و باز عود نمیکند دهم هرگاه بگوید بچهار زن منکوحه خود را که والله وطی نمیکنم همه شما را ایلا فی الحال متحقق نشود و جایز است
که سه زن را وطی کند و تحریم تعلق میگیرد بعد ازان بزن چهارم و در آنوقت ایلا ثابت میشود و چهارم را میرسد که مرافعه بحاکم کند
و او مقرر میکند آنزن چهارم را مدت تربص که چهار ماه باشد و بعد از انقضای مدت تربص تنگ گیری کند زوج را آن زوجه
در اختیار طلاق یا رجوع باداء کفاره واگر بمیرد یکی از آنها پیش از وطی قسم منحل شود و بوطی زنهای دیگر قسم براو نمی افتد زیرا که
حانث نمیشود مگر بوطی همه و زن میته را وطی کردن حکم وطی ندارد که بآن قسم براو افتد و حانث شود واگر بعد از ایلای چهار زن
یکی را یا دو تا یا سه تا از آنها را مطلقه کند بآن منحل نمیشود قسم زیرا که وطی مطلقه هم ممکن است گو بعنوان وطی شبهه باشد واگر
بگوید لا وطئتک واحدة منکن یعنی قسم بخدا وطی نمیکنم یکی از شما را تعلق میگیرد ایلا بجمیع آن زنان زیرا که واحدة نکره غیر معین
است و هرگاه نکره در تحت نفی واقع شود افاده عموم نفی میکند بجمیع افراد آن نکره و مدت انتظار مقرر میشود برای هر چهار بالفعل
واگر وطی کند یکی از آنها را حانث میشود و کفاره براو لازم میشود برای زنان دیگر قسم منحل میشود واگر مطلقه کند یکی از آن زنان را

یا دو تا یا سه تا را ایلا ثابت میماند از زن باقی مانده زیرا که ایلا تعلق گرفته بود بوطی هر یک از اینها و اگر درین مسئله بگوید که مراد من از یکی زوجه معینه بود نه غیر معینه که نکره در تحت نفی باشد و افاده عموم کند قبول میکنند قول او را زیرا که خود بینا تر است بر نیت خود و اگر بگوید وطی نمیکنم هر کدام از شما را ایلا از هر یک نموده باشد و گویا ایلا نموده از هر کدام علیحده علیحده و هر زنی که او را مطلقه ساخته دعوی ایلا او نماند بر زوج بسبب طلاق او از زنهای باقی قسم منحل نمیشود و همچنین اگر وطی کند یکی را پیش از زوال لازم شود او را کفاره ایلا از زنهای دیگر باقی باشد یا از دهم هرگاه ایلا کند از زن مطلقه بطلاق رجعی صحیح است ایلا زیرا که آن هم در حکم زوجه است تا انقضای عده و زمان عده را حساب میکنند از مدت تربص و همچنین اگر طلاق بدهد زوجه را طلاق رجعی بعد از ایلا و رجوع کند با آن مطلقه باین معنی که حرمت وطی بدون کفاره تعلق با نهم میگردد دوازدهم اگر مکرر قسم بخورد در ایلا کفاره مکرر نمیشود خواه بان تکرار قصد تاکید قسم اول کند یا قصد تاسیس یعنی ایقاع قسم دویم یا مطلقه گذارد و قصد تاکید تاسیس نکند هرگاه زمان تعلق بهر دو قسم یکی باشد ولیکن اگر بگوید که قسم بخدا وطی نمیکنم ترا تا پنج ماه و هرگاه آن پنج ماه بگذرد پس والله که وطی نمیکنم ترا تا یکسال این دو قسم دو ایلاست هرچند در یک زمان واقع شده زیرا که متعلق دو قسم دو زمان است پس حکم دو ایلا دارد و میرسد آن زن را که مرافعه بحاکم کند از برای مقرر کردن زمان تربص بعد از قسم دوم و اگر تنگ گیری کند زن او را و مرافعه کند تا وقتیکه پنج ماه بگذرد منحل میشود قسم و شیخ رحمه الله فرموده که بعد از انحلال قسم اول وقت ایلای دویم داخل میشود و از کلام شیخ دلیلی هست بر بطلان ایلای دویم زیرا که آن معلق بصفت شده چنانچه شیخ تقریر فرموده پس باطل باشد سیزدهم هرگاه بگوید والله مجامعت نمیکنم با تو تا یکسال مگر یکمرتبه فی الحال ایلا نموده زیرا که میرسد او را که یکمرتبه وطی کند بدون کفاره و اگر وطی کند بعد از آن ایلا واقع میشود بعد از آن می بینیم اگر مدت باقی مانده بقدر مدت تربص باشد یعنی چهار ماه یا زیاده صحیح میشود ایلا و میرسد زوجه را که تنگ بگیرد شوهر را بر طلاق یا رجوع چنانچه گذشت و اگر از آن زمان کمتر باشد باطل شود حکم ایلا

کتاب اللعان

این کتاب در بیان مسایل لعان است و نظر ما در ارکان آن و احکام آنست و ارکان لعان چهار چیز است رکن اول سبب آنست و آن دو سبب است اول قذفست و آن نسبت بزنا دادنست و مترتب نمی شود براین کار لعان مگر آنکه زوجه خود را که عفیفه غیر مشهوره بزناکاری بود نسبت بزنا بدهد و بگوید که زنا کرده است خواه در قبل دعای زنا کند یا در دبر و دخول با آن زن کرده باشد و دعوی مشاهده این فعل نماید و بینه براین مدعا نداشته باشد پس اگر نسبت زنا بدهد بزن بیگانه را که منکوحه آن نباشد متعین است که حد قذف بزنند بر قذف کننده که در کتاب الحدود مذکور خواهد شد و لعان ندارد و همچنین اگر زن خود را بگوید که زنا کرده است و ادعای مشاهده زنا نکند او را هم در قذف میزنند مگر آنکه چهار گواه بیاورد دیگر لعان هم ندارد و حد هم بر او میزنند و همچنین اگر زنی مشهور بزناکاری باشد و او را قذف بزنا کند حد ندارد و هرگاه شرط لعان آنست که زوج ادعای مشاهده زنای زوجه خود کند پس اگر ادعای کند

لعان ندارد زیرا که ادعای مشاهده نمیتواند کرد و ثابت میشود لعان براعمی در صورتی که زوجه او ولد بیارد و او انکار آن ولد کند که از نطفه
او نیست درین صورت لعان دارد و اگر مدعی زنا را بینه باشد و عدول کند از اثبات به بینه و راضی بلعان شود شیخ رحمه الله فرموده در کتاب
خلاف که صحیح است لعان او و در مبسوط منع کرده باعتبار اینکه شرط لعان نیست که بینه نداشته باشد چنانچه نص قرآن مجید بآن ناطق است
و این اشبه است و اگر قذف بزنا کند زوجه خود را و دعوی کند که پیش از نکاح او زنا کرده بود درین صورت واجب میشود براو حد قذف و آیا
بلعان ساقط میشود حد از و در خلاف گفته که لعان ندارد زیرا که در آنزمان زوجه او نبوده حکم لعان براو جاری نمیشود و در مبسوط
گفته که میرسد زوج را لعان زیرا که در هنگام قذف زوجه اوست و این قول اشبه است و جایز نیست که زن خود را نسبت بزنا بدهد بسبب
شبهه زنا و نه بگمان غالب هرچند خبر دهد او را معتمدی یا مشهور شود در میان مردم که آن زن زنا کرده با فلان و هرگاه زنی را مطلقه کند
و هنوز در عده رجعیه او باشد و ادعا کند که آنزن زنا کرده میرسد او را که لعان نماید و در عده بائنه لعان ندارد بلکه حد قذف بر زوج ثابت
میشود اگر نسبت بزنا دهد مطلقا یا بینه را هرچند ادعا مشاهده کند که در زمان بقای زوجیت این عمل از او صادر شده و اگر بگوید که سحق نموده ثابت
نمیشود بآن لعان هرچند ادعای مشاهده کند و حد میزنند قاذف را و مترجم گوید با ادعای سحق اصح ثبوت تعزیر است نه حد قذف
که آن مخصوص با دعای زناست چنانچه شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر قذف کند زن دیوانه خود را ثابت میشود بر شوهر حد قذف و آن حد
براو نمیزنند مگر آنکه زوجه با افاقت بیاید و طلب اقامت حد نماید نزد حاکم شرع و در صورت افاقت صحیح است که نفی حد بلعان کند و ولی آن
مجنونه را نمیرسد که مطالبه حد کند مادام که آن مجنونه زنده باشد و همچنین نمیرسد آقای کنیز را که طلب اقامت تعزیر کند از زوج کنیز خود بسبب
قذف آن کنیز و اگر آن کنیز بمیرد شیخ رحمه الله فرموده که آقای کنیز را میرسد که مطالبه تعزیر کند و این قول خوبست سیم در حکم انکار ولد است
و ثابت نمیشود لعان بسبب انکار ولد مگر آنکه آن ولد بعد شش ماه از حین وطی یا زیاده از آن تولد کند بشرطی که زیاده از انقضای
مدت حمل نباشد و وطی کرده باشد آن زن را بعقد دایمی و اگر بزاید آن ولد را تام الخلقه بعد کمتر از شش ماه از وقت وطی ملحق نمیشود
آن ولد بواطی و جدا میشود از او بغیر لعان اما اگر اختلاف کنند زن و شوهر بعد از دخول در زمان حمل ملاعنه میکنند با هم دیگر و ملحق
نمیشود ولد بر زوج مگر آنکه وطی ممکن باشد و زوج قادر بر وطی بود پس اگر دخول کند طفل کم از ده ساله بزوجه و بزاید آن زوجه طفلی ملحق
نمیشود آن ولد بآن طفل و اگر او را ده سال یا زیاده از ده سال عمر بود ملحق میشود باو ولد زیرا که ممکن است بده سالگی بالغ شود هرچند نادر
باشد و اگر آن طفل ده ساله انکار ولد کند ملاعنه نمیکنند زیرا که لعان غیر بالغ معتبر نیست و تاخیر میکنند لعان او را تا وقتیکه متیقن البلوغ
شود و رشید باشد یعنی مجنون نباشد و اگر بمیرد آن طفل ده ساله پیش از تیقن بلوغ یا بعد از تیقن آن و انکار ولد نکرده باشد ملحق میشود ولد
باو و میراث او میبرد ولد و زوجه هر دو و اگر وطی کند زوج در دبر زوجه و آنزن حمل بگیرد ملحق میشود ولد بزوج زیرا که ممکن است که منی رفته باشد
بعد از انزال از راه فرج هرچند وطی در غیر فرج باشد و ملحق نمیشود ولد بخواجه سرای خصیه کشیده شده که مقطوع الذکر هم باشد

بخواجه سرای مذکور زیرا که عادةً از چنین خصی بمساحقه انزال قابل انعقاد ولد متحقق نمیشود و مصنف دران تردد نموده نظر بر انکه امکان وجود منی پشت است و ممکن است که دران منی قابل حصول ولد بهم رسد و اگر خواجه سرای سلیم الذکر و مقطوع الانثیین یا مقطوع الذکر و سلیم الانثیین باشد و با زوجه خود مساحقه کند و ولدی از زوجه او بهم رسد ملحق بخواجه سرا میشود و جدا نمیشود از او مگر بلعان نیز بر احتمال حصول منی قابل الایلاد و رسیدن آن برحم بسبب مساحقه او متحقق است هرچند بعید باشد و هرگاه زوج حاضر باشد در وقت ولادت طفل و انکار ولد نکند بعدم عذر بهم رسد او را که بعد از ان انکار کند مگر انکه تاخیر انکار کند بهمان قدر که عادت جاری شده باشد بآن مانند اینکه تاخیر انکار کند تا رسیدن نزد حاکم و اگر بگوییم که میرسد او را انکار ولد مادام که اقرار بآن نکرده باشد خوب خواهد بود و اگر باز دارد خود را از انکار حمل تا وقتیکه وضع حمل شود جایز است که انکار کند بعد از وضع موافق هر دو قول یعنی خواه در انکار ولد شتراط فوریه بکنیم یا جایز باشد تاخیر تا هنگامی که اعتراف بآن نکرده باشد زیرا که ممکن است انکار حمل بسبب اشتباه در تحقق حمل باشد بگمان اینکه بادی در شکم زن بهم رسیده باشد و هرکه اقرار بولد کند صریحا یا بالفحوی نمیرسد او را که انکار ولد کند بعد از ان و اقرار بفحوای آن است که باو بشارت بدهند بتولد پس جواب بدهد بلفظی که متضمن رضا باشد چنانچه باو بگویند که بارک الله لک فی مولودک یعنی برکت بدهد حق تعالی در تولد فرزند تو و او بگوید آمین یا انشاء الله اما اگر در جواب بگوید که ترا خدا تعالی برکت بدهد یا احسان کند ترا خدا تعالی این اقرار بولد نیست و هرگاه مردی طلاق بدهد زوجه خود را و انکار دخول کند و زن مطلقه ادعای دخول کند و دعوی نماید که حمل از او است پس اگر آن زن اقامت بینه کند بر انکه خلوت باو نموده ملاعنه میکنند با آن زوج و حرام میشود بر او حرام مؤبد و واجب است مهر را که تمام مهر باو بدهد و اگر اقامت بینه نکند از مهر نصفت مهر میگیرد و لعان هم ندارد و بر آن زن واجب میشود حد زنا صد تازیانه و بعضی فقها گفته اند که لعان ثابت نمیشود مادام که دخول یعنی وطی تحقق نشود و کفایت نمی کند اثبات خلوت نشیمن یا زوج بهیر حد واجب نمی شود زیرا که او قذف زوجه خود نکرده و انکار ولد ش هم نموده که لازم باشد بر او اقرار او و شاید که این قول اشبه باشد و اگر بهر زن خود بگوید که زنا کردی و نفی ولد کند و اقامت بینه نماید حد قذف از شوهر ساقط میشود ولیکن ولد از او منتفی نمیشود بدون لعان و اگر طلاق بدهد زوجه خود را طلاق باین و بزاید از ان مطلقه ولدی ملحق میشود آن ولد ظاهر ا بطلق یعنی طلاق دهنده و منتفی نمیشود از او مگر بلعان و اگر آن زن شوهر دیگر کند بزاید ولدی بمدت کمتر از شش ماه از وقت دخول شوهر دوم و بعد نه ماه یا کمتر از جدای شوهر اول ملحق بشوهر اول میشود و منتفی نمیشود از او مگر بلعان رکن دویم در ملاعنه کننده است و معتبر است که ملاعن بالغ عاقل باشد و در لعان کافر دو روایت است مشهور تر بر روایت صحت است و همچنین در لعان مملوک هم خواه زوجه او حره باشد یا امة و صحیح است لعان گنگ که قادر بر تکلم نباشد هرگاه او را اشاره باشد مفهم معنی لعان چنانچه صحیح است طلاق او و اقرار او و قلیلی از علمای ما توقف کرده اند در لعان گنگ باعتبار اینکه علم باشاره متحقق نمیشود و این ضعیف است زیرا که

حال لعان زیاده از حال اقرار تفصیل نیست هرگاه اقرار او صحیح باشد لعان چرا صحیح نباشد و صحیح نیست لعان با عدم نطق و با عدم اشاره
مفهمه و اگر انکار کند ولد زوجه مجنونه را منتفی نمیشود از و مگر بلعان و اگر بافاقت بیاید از جنون و لعان کند صحیح است لعان و والا
نسب و زوجیت هر دو ثابت باشد و اگر انکار کند ولدی را که بوطی شبهه بهم رسیده باشد منتفی میشود از و و لازم نمیشود لعان و هرگاه
معلوم شود که حمل از واطی نیست بسبب اختلال تمام شروط لحوق یا بعضی از آن چنانچه مبین شد واجب است که آن ولد را انکار
کند و لعان نماید تا غیر نسب ملحق به نسب نشود و جایز نیست انکار ولد نمودن بشبهه و بگمان و بسبب مخالفت صفات ولد
بصفات واطی رکن سیم در زن ملاعنه است و معتبر است در آن بلوغ و کمال عقل و سلامتی از کری و گنگی و اینکه منکوحه باشد
بعقد دایمی و در لعان زن غیر مدخوله خلاف است و در روایت وارد شده که او را لعان نمیباشد و قولی بجواز لعان او هم هست
و قول ثالث اینست که اگر غیر مدخوله را قذف یعنی نسبت بزنا نماید لعان تعلق باو میگیرد نه بنفی ولد و ثابت میشود لعان در میان
شوهر آزاد و زن مملوکه و در روایتی واقع شده که نمیشود و قول سیم اینست که بنفی ولد میشود لعان در میان زوج آزاد و زوجه مملوکه
نه بقذف و صحیح است لعان نمودن با زن حامله و لیکن حد زنا بر او صحیح نیست مگر بعد از وضع حمل و کنیز مملوکه بسبب ملکیت فراش
مالک نمیشود که ولد او ملحق بمالک شود و آیا بسبب وطی فراش میشود که اگر ولدی بیارد بحکم الولد للفراش تعلق بمالک بگیرد
و فرزند او شود و در آن دو روایت است اظهر آنست که فراش نمیشود و ولد او ملحق بمالک نمیشود مگر باقرار مالک هر چند اعتراف
بوطی کرده باشد و اگر آقا نفی ولد امة موطوءه خود نماید محتاج بلعان نیست رکن چهارم در طریق لعان است صحیح نیست مگر نزد
حاکم شرع یعنی امام یا نایب او که برای این کار مقرر کرده باشد و اگر راضی شوند زن و شوهر بلعان در پیش یکی از عامه و او آنها را ملاعنه فرماید
جایز است و در این صورت حکم لعان ثابت میشود بنفس حکم او که حکم آنها است و بعضی گفته اند که رضای زن و شوهر هم بعد از حکم ضرورت
و الا ثابت نمیشود و این خلاف در جمیع احکام حکم است که برضای متخاصمین مقرر شود در هر نزاعی که باشد مترجم گوید مراد از عامه در اینجا مجتهد
غیر منسوب از جانب امام است در حال حضور امام و در پیش غیر مجتهد جایز نیست لعان و این صورتیست که در لعان تحکیم جایز باشد و شیخ فخر الدین
از علمای امامیه جایز نمیداند تحکیم را در لعان زیرا که محاکمه در امور یست که مخصوص متخاصمین باشد و بدیگری سوای متخاصمین تعلقی نداشته
باشد و در لعان بعضی احکام هست متعلق بغیر متخاصمین دارد مانند نفی ولد که تعلق بولد دارد پس محتاج بامام یا نایب امام باشد در حضور امام
و در غیبت امام نایب امام که مجتهد جامع الشرایط فتوی باشد حکم حاکم شرع دارد در جمیع امور و صورت لعان اینست که شاهد بگیرد مرد خدای تعالی
را چهار مرتبه که او راست گفته در آنکه آن زن زنا کرده است و بعد از آن بگوید که لعنت خدا باد بر او اگر از دروغ گویان باشد و بعد
از آن زن هم چهار مرتبه خدای تعالی را شاهد بگیرد در آنکه زوج از دروغ گویان است در نسبت زن بزنا و بعد از آن بگوید غضب خدا باد
بر آن زن که اگر شوهرش از راست گویان باشد و این دعوی و لعان مشتمل است بر بعضی از امور واجبه و بعضی مستحبه پس امور واجبه تلفظ

بشهادتست بروجهی که گفته شد و مرد ایستاده باشد در وقت تلفظ و همچنین زن هم و بعضی گفته اند که هر دو ایستاده باشند یکجا پیش روی
حاکم و ابتدا کند مرد به تلفظ به ترتیب مذکور و بعد از ان زن بگوید و معین کند آنزن را به نحویکه احتمال زن دیگر نداشته باشد مانند اینکه
نام او را و نام پدر او را ذکر کند یا صفات آنزن را بگوید بقسمی که ممتاز شود آنزن بآن صفات از زنان دیگر و تلفظ بلفظ عربی باشد بتقدیر
قدرت بر عربی و جایز است بلفظ غیر عربی هم اگر عاجز از عربی باشد و هرگاه بغیر لفظ عربی بگوید و حاکم دانا بآن لغت نباشد باید که دو مترجم
عدل حاضر باشند که شهادت بدهند نزد حاکم که آن الفاظ بهمین معانی است و یک شاهد کفایت نمیکند و واجب است که ابتدا کنند
بشهادات اربعه مذکوره و بعد از ان بلعن و زن ابتدا کند بشهادات اربعه و بعد از ان بگوید که غضب خدا بر او باد اگر زوج از راست
گویان باشد و اگر یکی از ان مرد بجای اشهد بالله احلف یا اقسم یا مانند آن از الفاظ بگوید مجزی نیست و مستحبات است که بنشینند حاکم
پشت بقبله و بایستد مرد از طرف راست قاضی و زن طرف دست راست مرد و حاضر کنند جمعی را که سامع لعان باشند و وعظ
و نصیحت کند حاکم و بترساند زوج را بعد از شهادات پیش از ذکر لعن و همچنین زن را هم پیش از ذکر غضب و گاهی حاکم سخت میکند لعان را
بقول مانند اینکه بالفاظ الله سبحانه الهی دیگر هم ضم میکند که بمعنی انتقام و قهر دال باشد مانند اسم عزیز و غالب و قهار و غیر آن و بمکان مانند
اماکن مشرفه و اگر در مکه باشد میان رکن و مقام ابراهیم و اگر در مدینه باشد میان قبر مقدس و منبر و مانند آن و بزمان مانند اینکه بعد از عصر ملاعنه کنند
و جایز است لعان کردن در مساجد غیر مسجد اعظم و در مسجد اعظم اگر مانعی نباشد از در آمدن در مسجد پس اگر اتفاق شود که آنزن حایض باشد
میفرستد حاکم کسی را از طرف خود که در حضور او شهادات بگوید زن در خانه خود و همچنین اگر زن بیرون نباشد تکلیف نمی کنند او را
به بر آمدن از خانه و جایز است که شهادت از و بگیرند در خانه اش و شیخ رحمه الله فرموده که لعان قسمهاست و شهادات نیست و شاید
که شیخ نظر بر لفظ نموده چنین فرموده است زیرا که بصورت قسم است اما احکام آن مشتمل است بر چند مسئله اول بسبب قذف یعنی
نسبت زنا دادن بزوجه حد واجب میشود که بمرد میزنند و هرگاه مرد لعان میکند ساقط میشود حد قذف از او و واجب میشود حد زنا بر زن
و اگر هر دو لعان کنند ثابت میشود چهار حکم ساقط میشود حد قذف از مرد و حد زنا از زن و منتفی میشود ولد از مرد نه از زن باین معنی که میراث
مرد باو نمیرسد و واجب النفقه او نمیشود و میراث مادر باو میرسد و فراش که در میان زن و مرد میباشد برطرف میشود و آن زن حرام موبد
میشود بر زوج و اگر اقرار کند زوج در اثنای لعان بآن که دروغ گفته یا نکول از لعان نماید یعنی لعان نکند ثابت میشود بر او حد قذف
و احکام باقیه که انتفای ولد و زوال فراش و تحریم موبد باشد ثابت نمیشود و اگر زن نکول کند از لعان و سکوت نماید یا اقرار بزنا کند
سنگسار میکنند او را و ساقط میشود حد قذف از مرد و فراش برطرف نمیشود یعنی ولدی که بهم رسد ملحق بشوهر میشود بمضمون حدیث
شریف الولد للفراش و للعاهر الحجر و تحریم موبد هم ثابت نمیشود چه آن فرع ثبوت لعان از طرفین است و اگر مرد تکذیب کند خود را
بعد از لعان لاحق میشود باو ولد و لیکن ولد میراث او میبرد و او میراث ولد نمیبرد و هر که قرابت از جانب پدر داشته باشد مانند

برادر پدری یا جد آنها نیز میراث آن ولد نمیبرند زیراکه بحکم لعان از او جدا شده و تکذیبی که بعد از لعان بخود نموده در ضرر او قبول است نه در ضرر دیگری و وارث او میشود مادرش و هرکه قرابت با او داشته باشد از طرف مادر و فراش هم عود نمیکند بزوج و حرمت موبد هم زایل نمیشود و آیا حد قذف بر او ثابت میشود یا نه دران دو روایت است اظهر روایتین نیست که حد ندارد زیراکه حد بسبب لعان ساقط شد بمنطوق آیه کریمه پس عود نمیکند و اگر اعتراف کند زن بزنا بعد از لعان واجب نمیشود بر او حد مگر آنکه اقرار کند چهار مرتبه و در وجوب حد باقرار چهار مرتبه هم تردد است مترجم گوید جهة تردد مصنف درین مسئله ظاهر است زیراکه اقرار کرده بزنائی که حد او ساقط شده بود بسبب لعان بقول حق تعالی ویدرء عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات بالله الایه پس عود نمیکند و از عموم حدیث کل من اقر علی نفسه اربع مرات مسلما حرا الی اخر الحدیث پس تعارض دو موجب تردد است دویم هرگاه منقطع شود کلام بعد از قذف پیش از لعان میشود مانند گنگ که لعان او باشاره است هرچند نا امید نشود از تکلم سیوم هرگاه دعوی کند زوجه که شوهر او را قذف نموده قذفی که موجب لعان است و زوج منکر شود و زن اقامت بینه کند بر قذف از لعان نمیتواند کرد مرد زیراکه خود تکذیب خود نموده است و حد قذف متعین میشود براو چهارم هرگاه قذف کند زوجه خود را بزنا با مردی پس بر او واجب میشود دو حد یکی حد قذف زن دویم حد قذف آن مرد و میرسد او را که اسقاط حد قذف زوجه کند بلعان و اگر بینه داشته باشد هر دو حد ساقط میشود پنجم هرگاه قذف کند زوجه خود را پس اقرار کند آن زوجه پیش از لعان شیخ رحمه الله گفته که لازم میشود بر آن زن حد اگر اقرار کند چهار مرتبه و ساقط میشود از مرد حد قذف و اگر اقرار کند زن یکمرتبه پس اگر در انجا نسبی هم باشد یعنی ولدی بهم رسیده باشد سلب نمیشود سلب او از زوج مگر بلعان میرسد زوج را که ملاعنه کند برای نفی ولد زیراکه اتفاق زن و شوهر بر زنا نفی نسب ولد نمیکند چه نسب ثابت میشود بفراش و در ثبوت لعان تردد است مترجم گوید که اقرار عقلا بر ضرر نفس آنها مقبول است و برای ضرر دیگری مقبول نیست پس بسبب موافقت زن و شوهر بر تحقق زنا حد زنا که رجم باشد لازم میشود و نفی ولد باین اقرار نمیشود چه ضرر غیر است که ولد باشد و طریق نفی او بغیر لعان نیست و مصنف دران تردد کرده چه لعان از طرفین میباشد و هرگاه زن اقرار کرده پس از یکطرف میشود و هذا اللعان در صورتیست که تکذیب همدیگر کنند و درینجا زوجه مصدق زوج است و شیخ علی قدس سره فرموده که اصح ثبوت لعان است ششم هرگاه قذف کند مردی زوجه خود را بزنا و اقرار کند آن زن بعد از ان منکر شود پس بیارد دو شاهد باقرار زن شیخ رحمه الله فرموده قبول کرده نمیشود مگر چهار شاهد و واجب میشود بر آن مرد حد قذف و درین اشکال است زیراکه آن شهادت بر اقرار بزناست نه بر زنا و چهار شاهد در اثبات زنا می باید نه بر اقرار بآن هفتم هرگاه قذف کند زوجه را و بعد از ان بمیرد آن زوجه پیش از لعان ساقط میشود لعان و وارث او میشود زوج و بر او بر آن ثابت میشود حد قذف اگر ورثه زوجه طلب کنند اگر خواهد که رفع حد کند بلعان جایز است که زوج تنها لعان کند و در روایت ابی بصیر وارد شده که اگر مردی برخیزد از اهل زوجه مرده و ملاعنه کند با زوج او پس محروم میشود زوج از میراث زوجه و الا میگیرد

میراث را همین قایل شده شیخ درخلاف وصل نیست که میراث ثابت میشود بموت زوجه پس ساقط نمیشود بلعانی که بعد از ثبوت میراث بعمل آمده باشد هشتم هرگاه قذف کند زوجه را و ملاعنه نکند با او و حد میزنند براو و بعد ازان باز قذف کند او را بزنا بعضی فقها گفتند که حد ندارد زیرا که پیشتر بران حد یافته است و بعضی دیگر میگویند که باز حد براو میزنند باعتبار حصول موجب حد که قذف باشد و آن اشبه است و همچنین اختلاف است در انکه اگر بعد از ملاعنه باز قذف بزنا کند بآن زوجه و درین مسئله سقوط اظهر است و اگر قذف بزنا کند زنی را مرد بیگانه بر قاذف حد قذف جاری میشود و اگر قذف کند او را بیگانه و بعد ازان اقرار بزنا کند آن زن پس قذف کند او را زوج یا اجنبی حد ساقط میشود و اگر قذف کند او را زوج و لعان هم کند و زوجه نکول از لعان نماید یعنی لعان نکند و بعد ازان قذف کند او را اجنبی شیخ رحمه الله فرموده که حد ندارد و در حکم آنست که گویا اقامت بینه نموده و اگر بگوئیم که حد بر اجنبی باید زد خوب خواهد بود نهم اگر شهادت بدهند چهار شاهد که زوج یکی از انها باشد درین دو روایت است یکی انکه رجم می کنند زن را و روایت دیگر انکه حد میزنند شهود را و ملاعنه میکند زوج و بعضی فقهای ما این روایت را حمل نموده اند بر انکه بعضی شرایط شهادت متحقق شده باشد مانند عدالت که شرط شهادت است یا زوج اولا قذف نماید و بعد ازان اقامت بینه کند که درین صورت شهادت او مقبول نیست چه براو حد قذف لازم گردیده والحال مدعی شد برای رفع آن حد و شهادت مدعی مسموع نیست و این خوبست زیرا که طرح روایت لازم نمی آید دهم اگر بعضی الفاظ واجبه لعان را بر زبان نیارد و اخلال در عبارت آن که در شرع وارد شده نماید صحیح نیست آن لعان و اگر حاکم حکم بهمان لعان کرده باشد نافذ نمی شود حکم او یازدهم مفارقت زوج و زوجه که بسبب لعان واقع میشود فسخ نکاح است و طلاق نیست و احکام طلاق براین جاری نیست

کتاب العتق

این کتاب در بیان بنده آزاد کردنست و ثواب آن متفق علیه جمیع علماست و در حدیث وارد شده که هر که بنده مؤمن آزاد کند آزاد گرداند حق تعالی در بدل عضوی ازان بنده عضوی از او را از آتش جهنم و مخصوص است بنده شدن بکفار حربی نه یهودی و نه مجوسی که قایم بشرایط ذمه باشند و اگر اخلال بشرایط ذمه کنند آنها هم داخل میشوند در قسم کفار حربی و هر کس که اقرار کند به بندگی خود معلوم نباشد که آزاد است حکم بعبودیت او زیرا که اقرار عقلای بالغ برضرر انها قبول است و همچنین اگر طفلی را بر دارند از دار الحرب که نسب او معلوم نباشد حکم کافر حربی دارد که بنده میشود یعنی در صورتیکه مسلمانی دران بلد نباشد که ممکن باشد تولد آن طفل از وچنانچه شیخ علی قدس سره تصریح بان فرموده و اگر بخرد مسلمانی از کافر حربی پسر او را یا زن او را یا یکی از ذوی الارحام او را جایز است و مالک او میشود زیرا که انها همه حکم می دارند در حقیقت و مال غنیمت مسلمانانند و این بیع و شراء شرعی نیست بلکه استیفای حق خود است و کافر حربی ملک مسلمان میشود بسبب سعی یعنی گرفتن و بغلبه از دار الحرب خواه مؤمن

بگیرند آیا اهل ضلالت از فرق مسلمانان و غیر هم مترجم گوید فقها گفته اند که کافر حربی مملوک مسلمان میشود بهر نحو که بدست مسلمان
آید بشرطیکه در دار الاسلام بطریق صلح و امان نیامده باشد چه اگر باین نحو ساکن دار الاسلام شود تملک اسلام او جایز نیست و بر طرف
کردن رقیت عبد و آزادی او بچهار سبب میباشد یکی مباشرت دویم سرایت و سیوم ملک و چهارم عوارض **اما مباشرت**
یعنی مالک خود مباشر عتق عبد شود و آن بسه وجه است یکی عتق دویم کتابت و سیوم تدبیر **اما عتق** یعنی آزاد کردن پس عبارت
صریح آن اینست که مالک بگوید انت حر یعنی تو آزادی یا بگوید حررتک یعنی حر ساختم ترا و اگر بگوید اعتقتک و انت معتق دران تردد است
و فقها گفته اند که لفظ عتق هم صریح است در آزادی و در عبارات فقها و احادیث پیغمبر و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم زیاده از تحریر واقع شده
و مصنف میگوید صحیح نیست بلفظ دیگر سوای تحریر خواه آن لفظ صریح باشد در افهام معنی تحریر در عرف یا کنایه باشد از ان هر چند بان لفظ
قصد معنی تحریر کند مانند اینکه بگوید بغلام خود فککت رقبتک یعنی وا کردم گردن ترا یا انت سائبة یعنی سر خودی و اگر بگوید بکنیز خود که ای حره و قصد کند
بان لفظ آزادی آن کنیز را پس بیاید دید پس آزادی ان کنیز تردد است و اشبه اینست که آزاد نمیشود زیرا که این عبارت بعید است از مشابهت
الفاظ انشاء و اگر نام کنیز حره بود و بگوید انت حره یعنی تو حره پس اگر قصد معنی اخبار کند بعتق نمیشود آن کنیز و اگر قصد معنی انشاء عتق کند
صحیح است عتق و اگر معلوم نشود قصد او و ممکن نباشد معلوم کردن قصدش حکم کرده نمیشود بآزادی کنیز زیرا که معلوم نیست که بچه قصد
گفته و دران تردد است و باعث تردد اینست که لفظ انت حره معنی حقیقی آن انشاء عتق است و معنی اخبار محتمل و توقف است در اینکه در صورت
احتمال غیر معنی حقیقی حمل بمعنی حقیقی میتوان کرد یا نه مترجم گوید که حمل بمحض حقیقی البته رجحان دارد بر اراده محتمل پس تردد ضعیف است
کما لا یخفی و لابد است از تصریح بلفظ تحریر و کفایت نمیکند اشاره مالک و کتابت او با وجود قدرت بر تلفظ و لابد است از اینکه خالی
باشد صیغه عتق از شرط پس اگر معلق کند آزادی غلام را بر شرطی مانند دخول دار یا صفتی مانند انقضای ماه صحیح نیست عتق و فرق در میان
شرط و صفت اینست که شرط احتمال وقوع و عدم وقوع دارد و صفت متیقن الوقوع میباشد و هر دو بالفعل واقع نمی باشد و همچنین اگر بگوید
که دست تو آزاد است یا پای تو یا روی تو یا سر تو اما اگر بگوید که بدن تو یا جسد تو حر است پس اشبه وقوع عتق است زیرا که همانست
مقصود بکلام انت حر و آیا شرط است که معتق معین شود ظاهر است که شرط نیست پس اگر بگوید که یکی از دو غلام من حر است
و تعیین موقوف بر مالک است پس اگر معین کند یکی را و بعد از ان عدول کند از و قبول کرده نمیشود و اگر بمیرد پیش از معین کردن بعضی
گفته اند که وارث او معین کند و بعضی دیگر میگویند که بقرعه تشخیص نمایند و آن اشبه است زیرا که وارث اطلاع بر قصد او ندارد اما اگر
آزاد کند غلام معینی را و بعد از ان اشتباه کند دران مهلت داده میشود تا وقتیکه بخاطر آورد پس اگر بیاد آورد و گفت که فلان
غلام است بگفته او عمل میکنند و اگر بعد از ان عدول کند قبول نمیکنند و اگر بخاطرش نیاید حکم بقرعه نمیتوانند کرد تا وقتیکه
زنده باشد زیرا که احتمال یاد آوردن هست در تمام عمر و اگر بمیرد و وارث ادعای علم بمقصود مورث کند قبول می کنند

قول ورا و اگر غلام دیگر نزاع کند که مقصود مورث منم شیخ علی رحمه الله میفرماید که قسم بوارث میدهند و اگر بعد موت مالک معلوم نشود
که مقصود او کدام مملوک بوده قرعه می اندازند زیرا که تعیین مشکل شده و امید آن نمانده است و اگر دعوی کند یکی از غلامان مالک
براو که مقصود تو من بودم و مالک انکار کند قول قول مالک است با قسم او و همین است حکم وارث او اهم و اگر قسم نخورد و نکول از قسم نماید
حکم میکنند براو یعنی همان غلام آزاد میشود و شیخ علی فرموده که در صورت نکول مالک از قسم رد قسم بر عبد باید کرد و دو شرط است در آزاد
کننده که بالغ و کامل العقل باشد و مختار یعنی مجبور نباشد در عتق و قصد معنی آزادی کند قربة الی الله تعالی و مالک محجور علیه ممنوع التصرف
در مال خود نبود مانند سفیه و مفلس و در آزاد کردن طفل غیر بالغ وقتیکه ده ساله شود و در تصدق دادن او تردد است دلیل جواز روایت
زراره است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و صحیح نیست آزاد کردن در حالت مستی و هرگاه شرط قصد قربة باشد عتق از کافر صحیح نیست
زیرا که نیت قربت متعذر است از کافر و صحیح نیست آزاد و شیخ رحمه الله در کتاب خلاف فرموده صحیح است مطلقا و معتبر است در بنده که
آزاد کند او را اسلام و مملوک بودن پس اگر غلام کافر باشد صحیح نیست آزاد کردن او و بعضی گفته اند که صحیح است مطلقا و بعضی دیگر
میگویند که عتق عبد کافر بشرط نذر عتق او صحیح است و صحیح است عتق ولد الزنا و بعضی گفته اند که صحیح نیست باعتبار کفر او و ثابت نشد کفر ولد الزنا
و اگر آزاد کند بنده را غیر مالک نافذ نمیشود عتق او هر چند اجازت بدهد مالک و اگر بگوید که اگر مالک تو شوم تو آزادی آزاد نمیشود بعد از
مالک شدن مگر آنکه صیغه نذر و مانند آن را هم ضمیمه کند و بگوید لله علیّ ان ملکتک فانت حر در این صورت هرگاه مملوک شود آزاد میشود
مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده تعلیق بر شرط در اینجا منافی تحقق عتق نیست زیرا که وجوب وفا بنذر و شبه نذر عام است در جمیع
مواد و این مستند بروایت است لیکن تضعیف این قول نموده بآنکه عتق جاری میشود [illegible] مالک عتق و در وقت ایقاع صیغه عتق عبد مذکور
در ملک او نبوده پس اولی تجدید صیغه عتق است بعد از تملک و اگر صیغه عتق را بعنوان قسم بر کردن کاری یا نکردن کاری بگوید
واقع نمیشود چنانکه بگوید انت حر ان فعلت او ان فعلت یعنی تو آزاد شوی اگر چنین کاری کنم یا چنین کاری کنی چنانچه میگویند
بخدا قسم اگر فلان کار کنم عتق واقع نمیشود زیرا که قصد انشاء عتق نموده مترجم گوید عبارت قسم ساختن عتق و عبارت تعلیق
عتق بر شرط یکی است در لفظ تفاوتی ندارد و متفاوت میشود باعتبار قصد کما لا یخفی و اگر آزاد کند غلام ملک طفل صغیر خود را
بعد از آنکه او را ولایة برای خود قیمت کرده بخرد صحیح است و اگر آزاد کند بدون خریدن یا ولد بالغ رشید باشد صحیح نیست و اگر شرط کند
در صیغه عتق با غلام شرطی مانند خدمت مدت معین لازم میشود وفا بآن شرط و اگر شرط کند که اگر آن خدمت بجا نیارد مثلا باز
او را غلام خود گرداند برگردانیده میشود بسوی بندگی اگر مخالفت شرط نماید باعتبار عمل بشرط و بعضی گفته اند که عتق باطل میشود
زیرا که شرط شده بادخال آزادی در بندگی و آن جایز نیست و اگر بگذرد مدت خدمت که شرط کرده بود در صیغه عتق و آن
غلام در آن مدت گریخته باشد و بعد از آن پیدا شود باز عود نمیشود در بندگی و آیا میرسد ورثه مالک را یا مالک را تا آن وقت

زنده باشد طلب اجرة المثل خدمت بعضی فقها گفته اند که میرسد و وجهی نیست که لازم میشود بر او اجرة المثل خدمت مذکوره هرگاه برو واجب شود عتق کفاره مخیر نیست
او را که تدبیر عبد کند یعنی معلق گرداند عتق را بر فوت خود بلکه فی الحال آزاد نماید و هر گاه بگذرد بر بنده مومن هفت سال در بندگی مستحب است
که او را آزاد کنند و مستحب است آزاد کردن بنده مومن مطلقا خواه مدت مذکوره بر او بگذارد یا نگذارد ولیکن اول سنت موکد است و مکروه است آزاد کردن
مسلمان مخالف مذهب حق و آزاد کردن غلامی که قادر بر تکسب قوت خود نباشد و مکروه نیست آزاد کردن غلام مستضعف و هر که آزاد
کند غلامی را که عاجز از اکتساب باشد مستحب است که اعانت کنند او را **مسایل ملحقه بفصل مذکور** اول هر کس نذر کند آزاد
کردن بنده که مالک او شود پس مالک شود یکدفعه چند غلام را بعضی فقها گفته اند که بقرعه یکی آزاد کند و بعضی دیگر میگویند که هر کدام
که خواهد آزاد کند و بعضی فقها گفته اند که هیچکدام آزاد نمیشود زیرا که شرط نذر متحقق نشد که تملک یک بنده بود و قول اول مرویست دوم
اگر نذر کند آزاد کردن اول بنده که از کنیز او بوطی غلام او مثلا بزاید پس دو بچه متولد شد یعنی بیک دفعه هر دو آزاد خواهند بود و اگر
در ولادت تقدیم و تاخیر شود پس ولدی که اول زائیده آزاد میشود و اگر اول میت باشد و دویم زنده تولد کند همان دویم آزاد میشود علی ما
قال الشیخ علی قدس سره سیوم هرگاه او را غلامان بسیار باشند و بعضی از انها را آزاد کند و بعد از ان از وی پرسند که آیا غلامان خود را
آزاد کردی و او بگوید بلی عتق متصرف میشود بسوی همان غلامان که آزاد کرده نه انها را که آزاد نکرده باشد چهارم اگر نذر کند آزاد کردن
کنیز خود را اگر وطی کند آن کنیز را صحیح است پس اگر بیاراید او را از ملک خود پیش از وطی حکم قسم یعنی نذر برطرف میشود و اگر بعد از ان
باز ان کنیز را در ملک خود در آرد باز حکم قسم عود نمیکند پنجم اگر نذر کند آزاد کردن بنده قدیم خود باید بنده را آزاد کند که شش ماه در ملک
او بوده باشد یا زیاده از شش ماه مترجم گوید که این قول مستند است بروایت و در ان کلام بسیار است که مناسب این مقام نیست ششم
هر بنده که آزاد شود و او را مالی باشد پس مال او از مولای او ست و بعضی گفته اند که اگر عالم بان مال نباشد آقا پس مال آقاست و اگر
عالم باشد مال بنده آزاد کرده شده مگر انکه آنرا در عتق مستثنی کند مولا و قول اول اشهر است هفتم هرگاه آزاد کند سیوم حصه بندگان
خود را و انها شش نفر باشند استخراج میکنند ثلث بندگان را بقرعه و صورت قرعه اینست که بنویسند در هر رقعه نام دو غلام و بعد از ان
برآرند آن رقعه ها را به نیت حریت یا عبدیت پس اگر به نیت حریت برآرند یک رقعه کافی است و اگر به نیت عبدیت برآرند
باید دو رقعه برآورد و این در صورتیست که آن بندگان مساوی باشند در عدد و در قیمت یا مختلف باشد قیمت آنها و ممکن بود
برابر کردن بسه حصه مساوی العدد و اگر مختلف القیمت باشد و ممکن نباشد برابر کردن سه حصه مساوی العدد و مساوی القیمت
برمی آرند ثلث آن بندگان را باعتبار قیمت و اعتبار نمیکنند عدد را مثالش اینست که مجموع پنج غلام باشد قیمت دو غلام چهارصد
بود هر کدام دو صد و قیمت سه غلام دو صد پس دو غلام را در دو رقعه بنویسند و سه غلام را در یک رقعه سه رقعه مستور بگذارد و دو تا
آنجا برآرد و اگر به نیت آزادی برآرد اخراج یک رقعه کافیست و اگر به نیت رقیت برآرد دو رقعه باید برآورد و در صورت

ثلث باعتبار قیمت آزاد شود هر چند ثلث عددی نباشد و در آن تردد است زیرا که مروی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شده که در چنین واقعه ثلث عبید بعدد اخراج فرموده اند و این قول هر چند مطابقتر با قاعده تقسیم حصص شرکا اثلاثا و ارد خلاف مرویست و اگر متعذر باشد برابر ساختن بعدد و قیمت بری آریم قرعه بنام یک یک بر حریت تا وقتیکه بحد ثلث برسد باعتبار قیمت و اگر چیزی کم از ثلث باشد در رقبها قرعه تمام میکنند آزاد هر چند بحصه عبید دیگر باشد هشتم هر که بخرد کنیزی را بنسیه و قیمت آن ببایع ندهد و آزاد کند آن کنیز را و تزویج کند او را بمهر و از او سوای آن کنیز مالی نماند باطل میشود عتق مشتری و نکاح او و آن کنیز را واپس میدهند ببایع در حالتی که رق باشد و اگر حملی از آن مشتری داشته باشد او هم غلام بایع کنیز میشود و این را هشام ابن سالم روایت کرده و بعضی فقها گفته اند که عتق هم باطل نمیشود و لد هم عبد نمیشود و این اشبه است و شیخ علی رحمه الله فرموده که فتوی بر همین است و روایت هشام ابن سالم را تاویلات کرده اند که ذکر آن موجب تطویل است نهم هرگاه وصیت کند بآزاد کردن بنده و آن بنده از ثلث مال برآید لازم میشود وارث را که او را آزاد کند و اگر او امتناع کند از عتق حاکم او را آزاد میکند و حکم میکنند بآزادی آن غلام از وقت آزاد کردن نه از وقت وفات آقا و آنچه کسب کرده باشد عبید پیش آزاد کردن و بعد از وفات مال عبد است زیرا که سبب عتق بوفات آقا استقرار یافته و اگر بگوییم که مال وارث است خوب خواهد بود زیرا که در هنگام اکتساب عبد صرف نموده دهم هرگاه آزاد کند غلام خود را از جانب دیگری باذن او واقع میشود عتق از جانب آمر و منتقل میشود آن عبد بسوی آمر کننده تا عتق در ملکیت متحقق شود و در وقت انتقال ملکیت عبد از مامور بسوی آمر تردد است بعضی فقها گفته اند که در وقت امر تعلق بملکیت امر میگیرد تا عتق بغیر ملک لازم نیاید و درین بحث است زیرا که اطاعت در این امر بر مامور واجب نیست پس انتقال ملک و چنین امر چگونه شود و بعضی گفته اند که انتقال ملک مع العتق میشود و درین هم اشکال است چه انتقال ملک شرط عتق است و شرط مقدم میباشد بر مشروط و مصنف رحمه الله گفته که وجه آنست که اقتضا کنیم بر قدری که صحت عتق و برائت ذمه او باشد و سوای آن تخمین است که حاجت بآن نیست یازدهم اگر کسی در مرض الموت بنده آزاد کند جاری میشود این عتق از ثلث مال مریض و حکم وصیت دارد و بعضی گفتند که از اصل مال و قول اول مرویست **تفریع اول** هرگاه آزاد کند شخصی سه کنیز خود را در مرض الموت و سوای آنها مالی نداشته باشد یکی از آن سه کنیز بقرعه برآید برای آزادی و اگر او را حملی باشد که بعد از آزادی بهم رسیده او حر است باجماع و اگر پیش آزادی بوجود آمده بعضی گفته اند که او هم آزاد است و در آن تردد است دوم هرگاه شخصی سه غلام خود را آزاد کند در مرض الموت و سوای آنها مالی نداشته باشد و بعد از آن یک غلام بمیرد پیش از مرگ آقا قرعه می اندازند در میان غلام مرده و غلامان زنده و اگر برآید حریت برای مرده حکم میکنند بمردن غلام مرده را بآزادی و اگر برآید قرعه بنام یکی از دو زنده حکم میکنند بمیت بآنکه او مرده در عبودیت و لیکن او را در حساب ترکه میت نمیآورند چه ترکه میت چیزیست که بعد فوت او مانده باشد و آزاد میشود از آن دو غلام زنده بقدر

ثلث آنها و اگر یکی از آن دو بقدر ثلث نباشد اتمام ثلث مال باید کرد از غلام دویم و اگر قیمت آن دو غلام زیاده بر ثلث ترکه
باشد بقدر زیادتی در بندگی خواهد بود اما سرایت پس هر که آزاد کند حصه از غلام خود را مانند ثلث یا ربع یا نصف سرایت
میکند آزادی در تمام آن عبد اگر آزاد کننده صحیح باشد یعنی مریض نبود و جایز التصرف بود نه محجور علیه و اگر او را شریکی باشد در آن
عبد قیمت حصه شریک از معتق میگیرند که باعث آزادی حصه شریک شده است اگر مالدار باشد آن معتق و اگر معسر و تنگدست باشد
عبد به کسب و کار خود بقدر حصه شریک بهم رسانیده باو بدهد و آزاد شود و بعضی گفته اند که اگر بقصد اضرار شریک آزاد کند حصه
خود را و مالدار باشد باید قیمت حصه شریک هم باو بدهد و عتق باطل میشود و اگر مضطر باشد و اگر بقصد قربت آزاد کند حصه او
آزاد میشود و عبد سعی کند در ادای قیمت حصه شریک و واجب نیست که معتق قیمت حصه شریک بدهد خواه موسر باشد یا معسر و اگر
عاجز آید عبد از کسب یا قبول نکند تکسب را بقدر آزادی مالک نفس خود است و بقدر حصه شریک مملوک شریک و آنچه بکسب
و کار خود حاصل کند مشترک است در میان او و شریک و نفقه آن عبد و زکوة فطره او هم مشترک خواهد بود میان او و شریک خود
و اگر مهایات کند با او آن شریک یعنی تقسیم ایام با او نماید صحیح است و شامل کسب معتاد و غیر معتاد میشود یعنی آنچه در روزهای
حصه خود بهم رساند مال او است و آنچه در روزهای حصه شریک پیدا کند مال شریک خواه کسب معتاد باشد مانند کسب و کار
هر روزه یا غیر معتاد مانند شکار یا یافتن چیزی از سر راه و اگر غلام مشترک باشد در میان سه مالک و آزاد کنند او را دو کس
قیمت حصه مالک سیوم هم از آنها میگیرند برابر خواه حصه های آنها هم مساوی باشد یا متفاوت و معتبر است قیمت وقت آزادی زیرا که
در همان وقت حصه عبد از ملکیت او برآید و آزاد میشود حصه شریک بادای قیمت آن حصه یا بآزاد کردن شریک حصه خود یا شیخ رحمه الله
فرموده موقوف میماند برادای قیمت یا این معنی که اگر شریک ادای قیمت حصه شریک بکند پس آزاد میشود از هنگام عتق و الا آزاد نمیشود و اگر
بگیرد عتق بدون ادای قیمت حصه شریک صبر میکنند تا هنگام عود او و اگر قادر نباشد بر او مهلت میدهند او را تا زمان حصول وسعت و قدرت
ادا و اگر اختلاف کنند در قیمت آن عبد مشترک قول قول معتق است و بعضی گفته اند که قول قول شریک است زیرا که معتق حصه شریک را
از دست او بر آورده و اگر معتق دعوی کند که در آن عبد عیبی بود قول قول شریک است یعنی اثبات عیب بر معتق لازم میشود بر تقدیر عجز او
از اثبات قسم بشریک میدهند و مال آن کسی که معتبر است در سرایت عتق نه بالنسبة از آنکه معتق مالک قیمت حصه شریک بود زیاده از قوت شبانروز
خود و اگر وارث شود حصه از غلام را که آن غلام آزاد شود بر وارث مانند اینکه پدر وارث شد یا مادر یا خواهر بود شیخ در خلاف گفته که آن
حصه آزاد میشود بمجرد آنکه تعلق بوارث بگیرد و عتق سرایت میکند در حصه شریک هم و تمام آزاد میشود و قیمت آن حصه هم بر ذمه وارث میشود
و این قول بعید است و اگر وصیت کند بآزاد کردن حصه از غلام خود یا معتق تمام عبد خود و سوای آن عبد مالی نداشته باشد در صورت
اول همان مقدار آزاد میشود بعد از وفات موصی یعنی در صورتیکه زیاده از ثلث ترکه نباشد و در صورت دویم ثلث او آزاد میشود و وقتیکه

جاری در ثلث مال است و ما بقی بر عبودیت ورثه میماند و در اعتق سرایت نمیکند که باید عبد مذکور قیمت آن بورثه بدهد و همچنین اگر آزاد کنند
بنده را در مرض الموت آزاد میشود از ثلث مال و فروخته نمیشود ما بقی آن عبد بر مریض و عبدی را که آقا بعتق او بعد از وفات خود وصیت کند
و از ثلث ترکه آزاد شود قیمت او بعد وفات موصی معتبر است نه در هنگام وصیت باین معنی اگر در هنگام وصیت زیاده می ارزید و بعد از وفات
قیمتش کم شد همان قیمت کم در حساب ثلث مال می آید و عبدی را که در مرض الموت آزاد کرده باشد قیمت وقت آزاد نمودن او باید اعتبار نمود
که از ثلث ترکه زیاده است یا کم تا از ثلث مال آزاد شود و قیمت ترکه ملاحظه میکنند باقل امرین از وقت وفات تا وقت قبض و تصرف ورثه باین معنی
که اگر در وقت وفات که هنوز بقبض ورثه نیامده بود صد درهم می ارزید مثلا و در وقتیکه بقبض ورثه درآمده هشتاد می ارزد پس همان هشتاد حساب ترکه
باید نمود و حساب قیمت غلام را قیاس باین باید کرد تا ثلث معلوم شود زیرا که هر چه کم شود از ترکه بعد از وفات موصی له معتبر نیست از ترکه و آنچه
زیاده شود در آن تعلق بورثه دارد که در ملک آنها بهم رسیده و آنهم داخل ترکه میت نیست و اگر آزاد کنند زنی حامله را حملی که در شکم اوست نیز آزاد
میشود هر چند آقا او را استثنا کند از عتق مطابق روایتی که سکونی از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده و در آن اشکال است زیرا که قصد عتق
حمل نکرده است و این روایت مخالف اصول امامیه و مطابق مذهب عامه است پس ضعیف باشد تفریع هرگاه عبدی مشترک باشد در میان
دو مالک و هر کدام دعوی کند بر دیگری که تو حصه خود را از عبد آزاد کرده و هر دو قسم بخورند بهمدیگر و بعد از آن مستقر میشود قیمت هر دو حصه بر
هر دو مالک و هرگاه یک شریک آزاد کند حصه خود را از غلام مشترک است و قیمت حصه شریک دیگر بدهد بسبب سرایت عتق آیا عتق در وقت
دفع قیمت متحقق میشود یا بعد از آن و در آن تردد است و شبه نیست که بعد از دفع قیمت عتق متحقق میشود زیرا که آزادی به مملوک تعلق میگیرد نه غیر مملوک
و اگر بگوئیم که عتق مقارن دفع قیمت متحقق میشود خوب خواهد بود و هرگاه یک وارث شهادت بدهد بآزادی غلام مشترک بین الورثه حکم میکنند
بعتق حصه او و بشهادت او عتق حصه دیگران ثابت نمیشود و اگر وارث دویم هم شهادت بدهد و هر دو عدول مجتمع شرایط قبول شهادت باشند
تمام آن بنده آزاد شود و الا حصه آنها آزاد میشود نه حصه باقی ورثه و تکلیف نمیکنند هیچکدام از این دو شاهد را که حصه شرکای دیگر هم بخرند یعنی
عتق سرایت در حصه آنها نمیکند زیرا که شهادت اثبات عتق میکند نه ایقاع آن و باعث سرایت ایقاع عتق است نه اثبات آن اما مالک
پس هرگاه مالک شود مرد یا زن یکی از پدر و مادر را و هر چند بالا روند یا یکی از اولاد خود را هر چند پائین روند خواه اولاد ذکور باشند یا اناث
آزاد میشوند بر او فی الحال و همچنین اگر مالک شود مرد یکی از زنان را که حرام باشد نکاح آنها بر او از روی نسب مانند خواهر و عمه و خاله و غیر آنها
و آزاد نمیشوند بر زن مگر عمودین یعنی آبا و اولاد و اگر مالک شود مردی از جهت شیر کسی را که از نسب آزاد میشد بر او مانند شیر مادر و شیر پدر
در عتق او دو روایت است مشهور تر آنست که آزاد میشود و عتق ثابت میشود از وقت تحقق ملک آنها و چنانچه تمام عبد آزاد میشود بسبب
مالک جزء عبد هم آزاد میشود باین سبب هرگاه همان جزء مملوک مالک شود و آن مالک که جزء عبد بسبب ملکیت او آزاد شده مالدار نباشد
عتق مذکور سرایت در باقی حصص آن عبد نمیکند که باید قیمت آن حصص شرکا بدهد و همچنین اگر مالک آن بدون اختیار خود شود مانند

به میراث با و میرسد و اگر باختیار او تملک واقع شود مانند ابتیاع و مالدار باشد شیخ رحمه الله فرموده که در حصص دیگران هم عتق سرایت میکند باید قیمت آن حصص بدهد و دران تردد است مترجم گوید جهت تردد آنست که مشتری حصه مذکوره عتق آن نکرده زیرا که عتق فرع ملکیت است و بمجرد حصول ملکیت آزادی باو تعلق گرفته بلا اختیار مشتری پس مشتری فاعل عتق نباشد که قیمت حصص شرکا هم بر ذمه او شود و باعتبار اینکه هرگاه قصد ملک نموده است که بر او متفرع میشود عتق پس قصد عتق نموده چه فاعل سبب فاعل مسبب هم هست بنابرین عتق سرایت کند و قیمت حصص شرکا هم بر او لازم گردد و شیخ علی رحمه الله فرموده که ترجیح سرایت است و وجوب ادای قیمت حصه شرکا بر او و دو مسئله متفرقه

اول هرگاه وصیت کند کسی برای صبی یا دیوانه بغلامی که بر موصی له آزاد شود و ولی آن صبی و دیوانه را میرسد که قبول وصیت برای آنها کند بشرطیکه در قبول این وصیت ضرری بآنها نرسد و اگر موجب ضرر آن صبی یا مجنون باشد جایز نیست قبول وصیت از ولی زیرا که تصرفات ولی جهت نفع آنها جایز است نه ضرر مانند وصیت به پدر یتیم فقیر چه اگر ولی آنرا قبول کند او آزاد میشود و واجب النفقه صبی میگردد

دویم اگر وصیت کند از برای صبی مجنون بحصه از غلامی که بر او آزاد شود و آن صبی یا مجنون فقیر باشد جایز است که ولی او قبول وصیت کند زیرا که دران منفعت صبی است که قریب او آزاد میشود و مضرتی ندارد با وجه نفقه او بر فقیر واجب نیست و سرایت عتق هم در حصص دیگر نمیشود که ادای قیمت آن حصه بر ذمه صبی شود و اگر مالدار باشد بعضی فقها گفته اند که قبول ولی جایز نیست چه لازم میشود بر صبی ادای قیمت حصه شرکا و آن ضرر او است و وجه آنست که قبول جایز است زیرا که شبهه نیست که تخلص مذکور بقبول ولی بر ذمه صبی و مجنون نمیشود چه آن ضرر است و در ضرر صبی و مجنون فعل ولی جاری نمیشود پس سرایت عتق متحقق نمیشود و بعضی گفته اند آن حصه بدون اختیار صبی تعلق بملکیت او گرفته است چه ولایت امریست قهری نه باختیار صبی و مجنون نیست مترجم گوید درین اشکال است زیرا که قبول ولی هم مثل قبول مولی علیه است چنانچه گفته اند پس اختیار ولی اختیار صبی باشد اما عوارض موجب آزادی مملوک آنها کوریست و جذام و مقعد شدن بنده یعنی عدم قدرت بر رفتار خواه از جانب او باشد یا از جانب حق تعالی و مسلمان شدن غلام در دار الحرب پیش از آنکه آقای او مسلمان شود و ادا کردن عبد قیمت خود را بمالک از میراثی که باو رسیده باشد از مورث آزاد که باید ادا کنند اگر او را تجرید آزاد کنند و در آزاد شدن بنده که او را مثله کند آقای او یعنی گوش یا بینی یا مانند او را ببرد تردد است مشهور است که او هم آزاد میشود و گاهی لاحق میسازند کنیز از مولی هم سبب عتق میشود پس گوییم سه چیز را که سبب عتق اند در یک کتاب زیرا که ثمره هر سه ازاله عبودیت است

کتاب التدبیر والمکاتب والاستیلاد

تدبیر عبارتست از آزاد کردن آقا بنده را بعد از وفات خود و اگر آزادی بنده را مولی معلق کند بر فوت دیگری مانند زوج مملوکه یا کسی که عبد را خادم او گردانده دران تردد است اظهر آنست که آنهم جایز است و حکم تدبیر دارد و مستند آن حدیث است و علم به تدبیر متعلق به قصد میکند اول در عبارت است و بیان چیزیکه بسبب آن تدبیر حاصل شود و لفظ صریح آن اینست که بغلام خود بگوید

انت حر بعد وفاتی یعنی تو آزادی بعد از وفات من یا بگوید هرگاه بمیرم پس تو آزادی یا عتیق یا معتق بصیغهٔ اسم مفعول و همه حروف شرط
درین صیغهٔ تدبیر مساوی اند خواه ان مت بگوید یا اذا مت یا لو مت و همچنین تفاوت نمیکند اختلاف الفاظی که بآنها تعبیر میکنند از مدبر
مثلا بگوید این غلام یا این کنیز یا تو یا فلان بنده و همچنین اگر بگوید هر وقت و هر زمان و آن منقسم میشود بدو قسم یکی تدبیر مطلق مانند اینکه بگوید
هرگاه بمیرم دویم مقید چنانچه بگوید هرگاه بمیرم درین سفر یا درین مرض یا درین سال یا درین ماه و اگر بگوید که تو مدبری و بنیز همین عبارت
اکتفا کند منعقد نمیشود تدبیر اما اگر بگوید باین عبارت پس هرگاه بمیرم تو آزادی صحیح است تدبیر و سبب صحت آن تلفظ بصیغهٔ تدبیر است
نه عبارت سابق که تو مدبری و اگر غلام مشترک باشد در میان دو شریک و هر دو بگویند هرگاه بمیریم پس تو آزادی تعلق میگیرد تدبیر هر کدام
در حصه او صحیح میشود تدبیر و معلق بر شرط نباشد که آزادی یک حصه موقوف بر آزادی حصه دیگر باشد و تمام عبد آزاد میشود بعد از فوت
هر دو آقا اگر حصه هر کدام زیاده بر ثلث مال متوفی نباشد چه وصیت در زیاده از ثلث ترکه جاری نیست الا از هر که بقدر ثلث یا کمتر
باشد قیمت حصه او از او جاری میشود و از دویم که زیاده بر ثلث است بقدر ثلث آزاد میشود و باقی در رقیت میماند و اگر یک آقا بمیرد
آزاد میشود حصه او از آن عبد اگر از ثلث مال و بر آید و حصه دویم موقوف میماند بر فوت آقای دویم و کسی که توهم نکند که عتق حصه هر کدام
معلق بر عتق حصه شریک دیگر گذاشتن تعلیق بر عتق شرط است که جایز نیست زیرا که هر چند این عبارت احتمال معنی مذکور دارد و محتمل
ایقاع عتق بعد وفات هم هست که معنی صحیح است و همین معنی باید مراد گرفت از برای محافظت قصد مسلم از باطل بقدر امکان
شرایط تدبیر دو چیز است اول آنکه صیغهٔ تدبیر بگوید بقصد پس اگر بطریق سهو تلفظ بآن کند یا بطریق غلط یا در حالت مستی و شدت
غضب که بلا قصد الفاظ بزبان می آید کلام لغو است و اعتبار ندارد در حصول تدبیر و بعضی شرط کرده اند قصد قربت هم و دران تردد است
و وجه آنست که شرط نیست شرط دویم خالی بودن تدبیر است از شرط و صفت علی قول مشهور بین الاصحاب و فرق در میان شرط
و صفت مکرر مذکور شد پس اگر معلق بشرط کند و بگوید که اگر بیاید مسافر از سفر پس تو آزادی بعد از فوت من یا معلق بصفت کند
و بگوید هرگاه هلال ماه رمضان دیده شود مثلا منعقد نمیشود باین تدبیر و همچنین اگر بگوید که بعد از مردن من بیک سال یا شش ماه
آزادی یا بگوید که اگر بمن یا بفرزند من این مبلغ برسانی پس تو آزادی بعد وفات من این همه تدبیر نیست و کتابت هم نیست
چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و کنیز مدبره مملوکه آقای خود است میرسد او را که وطی آن کنیز کند و تصرفات دران نماید بجهت
موجودیت آن اگر حمل بگیرد از مولی تدبیر او باطل نمیشود و اگر آقای او بمیرد آزاد میشود بمردن او از ثلث مال مولی و اگر ثلث بقدر
تمام قیمت آن کنیز نباشد و آنچه زیاده از ثلث در آن کنیز باشد آزاد میشود از حصهٔ ولد و اگر حامله شود کنیز مدبره از وطی غلام
آقای او حمل او هم که بعد از تدبیر بهم رسد مدبر باشد مانند مادرش خواه آن وطی بسبب عقد نکاح باشد یا از زنا یا از شبهه و اگر مولی
برطرف کند تدبیر آن کنیز را جایز نیست او را که تدبیر اولاد آن کنیز را برطرف کند زیرا که روایات درین باب وارد شده معهذا

تدبیر در اولاد او بطریق سرایت از تدبیر مادر ست و باختیار مالک نشده پس رجوع دران جایز نباشد و بعضی گفته اند که میرسد او را که برطرف کند تدبیر اولاد کنیز مدبره را هم لیکن قول اول مرویست و همچنین اگر از غلام مدبر هم بعد از تدبیر ولدی بهم رسد که مملوک آقا باشد او نیز مدبر خواهد بود مانند پدرش و اگر مدبر کند کنیز خود را و بعد از ان برگردد از تدبیر آن و بیارد آن کنیز طفلی را که از وقت رجوع تا وقت ولادت او ششماه یا زیاده گذشته باشد آن ولد مدبر نخواهد بود زیرا که احتمال هست که بعد از رجوع از تدبیر در شکم مادر منعقد شده باشد و اگر از وقت رجوع تا هنگام ولادتش کمتر از ششماه که اقل مدت حمل ست گذشته باشد مدبر خواهد بود زیرا که معلوم ست که در وقت تدبیر بهم رسیده بود و پس رجوع از تدبیر مادر سرایت در ان ولد نمیکند و بر تدبیر خود باقی باشد و اگر تدبیر کند زن حامله را بعضی فقها گفته اند که اگر مادر در هنگام تدبیر عالم باشد به ثبوت حمل پس حمل مدبر ست و اگر عالم نباشد پس تدبیر مادر در او سرایت نمیکند و رق آقا است و در روایت و فتاوی هم چنین آمده و بعضی دیگر میگویند که مدبر نباشد زیرا که قصد تدبیر او نکرده است مولی و این اشبه است دوم در بیان مباشر تدبیر ست یعنی کسی که تدبیر مملوک خود کند صحیح نیست تدبیر مگر از عاقل و بالغ که بقصد و اختیار مباشر آن شود و جایز التصرف باشد یعنی او را حاکم شرع محجور علیه نکرده باشد بسبب فلس و غیره چنانکه در کتاب الحجر مذکور شد پس اگر تدبیر کند طفل نابالغ واقع نمیشود تدبیر او و در روایت که اگر ممیز باشد و ده سال داشته باشد صحیح است تدبیرش و صحیح نیست تدبیر دیوانه و نه تدبیر مکره و نه تدبیر مست و کسی که بسهو تدبیر کند و آیا صحیح ست تدبیر کافر اشبه آنست که صحیح است خواه حربی باشد یا ذمی و اگر تدبیر کند مسلمان بنده خود را و بعد از ان مرتد شود باطل نمیشود تدبیر او و اگر بمیرد در ایام ارتداد آزاد میشود بنده مدبر او اگر مرتد ملی باشد نه مرتد فطری که در فطرت اسلام زائیده باشد چه اگر مرتد فطری باشد بمردن او بنده مدبرش آزاد نمیشود زیرا که مرتد فطری واجب القتل است و نکاح او منفسخ میشود و بنده های او از ملکیت او بر می آیند و در ملک ورثه در می آیند و شرط است در عتق مدبر که تا هنگام وفات آقا در ملک او باشد و دران تردد است زیرا که حق مدبر سابق است بر حق ورثه پس منتقل نمیشود بانتقال مولی بسوی ورثه برقیت صرفه و هرگاه مرتد فطری که مالک او بود بمیرد می باید آزاد شود و اگر مرتد ملی شود و بعد از ارتداد تدبیر کند غلام خود را صحیح است تدبیر او و اگر مرتد فطری شود و بعد از ان تدبیر کند صحیح نیست و شیخ رحمه الله فرموده که تدبیر مرتد خواه مرتد ملی باشد و یا مرتد فطری صحیح است لیکن درین قول همان اشکال است که مذکور شد چه مرتد فطری را از وال ملکیت تعلق میگیرد بحکم شرع پس تدبیر چگونه بحال باشد و جواب آنهم ظاهر شد لهذا مصنف رحمه الله درین مسئله تردد و توقف نموده و اگر مدبر کند کافری بنده کافر خود را و بعد از ان مسلمان شود آن بنده قیمت آن بنده را بمالک کافر میدهند و تکلیف میکنند آن کافر را که آن بنده مسلمان را بمسلمانی بفروشد خواه از تدبیر او رجوع کند آن مالک کافر یا رجوع نکند و اگر بمیرد مالک مذکور پیش از فروختن آن بنده و پیش از آنکه از تدبیر او رجوع کند آزاد میشود آن بنده از ثلث مال آقا و اگر از ثلث کمتر از قیمت عبد باشد آزاد میشود بقدر آن و ما بقی ملک وارث میشود و اگر وارث مسلمان بود قرار میگیرد ملکیت او بران مدبر و اگر کافر باشد مقدار رقیت او را میفروشند بمسلمانی

وقیمت آن با آقای او میدهند و صحیح است تدبیر آقای گنگ باشاره مفهمه معنی تدبیر و همچنین رجوع آن آقا از تدبیر و اگر تدبیر کند در حالتی که صحیح باشد
و بعد از آن گنگ شود و رجوع از تدبیر کند باشاره مفهمه صحیح است **سیم در احکام تدبیر است** و آن چند مسئله است **اول** آنکه تدبیر حکم
وصیت دارد که رجوع در آن جایز است خواه بطریق قول باشد مانند اینکه بگوید رجوع کردم از تدبیر تو یا بطریق فعل مانند اینکه ببخشد او را
بکسی یا آزاد کند یا وقف کند یا وصیت کند یا او که او را ایضا آن کسی بدهند بعد از وفات من خواه مدبر مطلق باشد یا مدبر مقید و مثال
مدبر مطلق و مدبر مقید قبل از این مذکور شد و همچنین اگر بفروشد بنده مدبر را باطل میشود تدبیر او و بعضی فقها گفته‌اند که اگر از تدبیر او رجوع کند
اولا و بعد از آن بفروشد او را صحیح است بیع رقبه او و همچنین اگر قصد کند به بیع او رجوع از تدبیر و اگر این معنی قصد نکند و بفروشد مدبر را
بیع جاری میشود در خدمت او نه در رقبه او و آزاد میشود بسبب مردن آقای او و اگر انکار کند آقا تدبیر غلام خود را این رجوع از تدبیر نیست
یعنی بدون قرینه اراده رجوع و اگر قرینه باشد که دلالت کند بر آنکه از انکار تدبیر قصد رجوع از تدبیر نموده پس ظاهر اینست که انکار هم
رجوع باشد و اگر دعوی کند مملوک که مرا تدبیر کردی و آقا انکار کند و قسم بخورد تدبیر در نفس الامر باطل نمیشود اگرچه دعوی مدبر ساقط میگردد
دویم عبد مدبر آزاد میشود بمرگ آقای او از ثلث مال آقا پس اگر از ثلث برآید تمام آزاد شود و اگر ثلث بقدر تمام قیمت آن بنده نباشد
بقدر ثلث آزاد میشود و اگر سوای غلام مالی نداشته باشد ثلث همان غلام آزاد میشود و اگر تدبیر کند جماعتی از مملوکان خود را پس
اگر آنها از ثلث ترکه برآیند تمام آزاد میشوند و اگر زیاده از ثلث باشند بقدر مال متوفی آزاد میشوند و مابقی بر رقیت ورثه قرار میگیرند
و ابتدا میکنند بغلامی که اول تدبیر او نموده و بعد از آن دویم و سیوم به ترتیب ایقاع تدبیر و اگر ترتیب معلوم نباشد بقرعه
بر می‌آید اسامی آنها را بقدر ثلث و اگر بر میت دینی باشد بقدر تمام ترکه تدبیر باطل میشود و میفروشند مدبر را از برای ادای
دین او و اگر ترکه زیاده از دین باشد میفروشند از آنها را بقدر دین و آزاد میشوند از بقیه آنها بقدر ثلث بقیه خواه تدبیر پیش از دین
باشد یا بعد از آن علی الاصح و چنانچه صحیح است رجوع در تدبیر صحیح است رجوع در بعض مدبر هم **سیوم** اگر تدبیر کند بعضی عبد خود را
مثلا آزاد نمیشود بر او تمام عبد زیرا که تدبیر وصیت است بعتق بعد الوفات و بالفعل عتق نیست که داخل عموم نص سرایت عتق شود
پس اگر شریکی در آن عبد داشته باشد او را تکلیف نمیکنند که حصه آن شریک را بخرد و همچنین اگر تدبیر کند تمام عبد خود را و بعد از آن
رجوع کند از تدبیر نصف آن مثلا تدبیر کنند دو شریک عبد مشترک را و بعد از آن آزاد کند یکی حصه خود را از آن عبد قیمت حصه
مدبر شریک نمیدهد و اگر بگوییم که قیمت حصه شریک دویم از او میگیرند موجه است چه در عموم نص سرایت عتق داخل است و اگر
یک شریک حصه عبد مشترک را تدبیر کند و بعد از آن آزاد کند واجب است بر او که حصه شریک دیگر هم بخرد و آزاد کند و اگر
آزاد کند یک شریک حصه عبد خالص غیر مدبر را واجب نیست بر او که حصه مدبر آن عبد را هم بخرد و درین تردد است
زیرا که عبد مدبر نسبتی بعتق دارد پس در او سرایت نمیکند عتق و اگر نظر کنیم بآنکه بالفعل حریت ندارد پس داخل عموم سرایت

عتق است باید سرایت کند عتق در او هم و قیمت حصه شریک بدهد چهارم هرگاه بگریزد غلام مدبر از پیش آقای خود باطل میشود تدبیر او و اولاد او
که بعد از گریختن بهم رسیده اند عبد صرف غیر مدبر اگر از کنیز بهم رسیده باشند یا از حره منکوحه بشرط رقیت و لا دچه اگر از زن حره بلا شرط بهم
رسیده اند تابع مادر میشوند در حریت و اولاد او که پیش از گریختن بهم رسیده باشند باقی اند بر تدبیر و باطل نمیشود تدبیر غلام اگر مرتد شود پس
اگر ملحق شود بدار الحرب باطل میشود تدبیر او زیرا که این گریختن است که تدبیر بآن باقی نمی ماند و اگر بمیرد آقای او پیش از فرارش آزاد می شود
پنجم آنچه کسب کند غلام مدبر مال آقای او است زیرا که او رق مولای خود است و اگر تنازع کنند مدبر و ورثه آقای او در مالی که در دست
مدبر باشد و بگوید مدبر که آنرا بهم رسانیدم بعد از فوت آقا پس قول قول او است با قسم او و اگر هر کدام اقامت بینه کنند بر مدعای خود
حکم میکنند به بینه وارث زیرا که مدعی او است و البینة علی المدعی ششم اگر جنایت کند کسی بر عبد مدبر جنایتی که کمتر از قتل باشد
و بآن جنایت تفاوت قیمت بر ذمه جانی شود آن تفاوت قیمت بآن مالک عبد است و تدبیر باطل نمیشود و اگر کشته شود آن عبد
مدبر باطل شود تدبیر او و قیمت او مال مولی است هرچه مدبر ارزد هفتم هرگاه جنایت کند عبد مدبر کسی را قیمت جنایتی که بر ذمه او
میشود تعلق بر قیمت عبد میگردد و آقای او را میرسد که خلاص کند آن عبد را بادادن قیمت جنایتی که کرده و جایز است که بفروشد او را
در وجه قیمت جنایت پس اگر خلاص کند او را بر تدبیر خود باقی باشد و اگر بفروشد او را و جنایت بقدر تمام قیمت عبد باشد قیمت مال
کسی است که بر او جنایت نموده و اگر جنایت بقدر تمام قیمت عبد نباشد میفروشند از و بقدر قیمت جنایت و باقی بر تدبیر بحال
میماند و آقای او را میرسد که بفروشد خدمت مدبر را و میرسد او را که رجوع کند از تدبیر او و بعد از آن بفروشد او را و موافق آنچه یافتیم
پیش از این که رجوع از تدبیر شرط صحت بیع نیست اگر بفروشد آن عبد را پیش از رجوع از تدبیر آنهم جایز است و به بیع نقض تدبیر خواهد
شد و در روایتی وارد شده که اگر به بیع قصد نقض تدبیر نکند بعد از بیع هم تدبیر باقی باشد و بعد از موت مولی آزاد میشود
و مشتری یا وارث او را بر او دستی نباشد و شیخ علی رحمه الله فرموده که این روایت معمول نیست و اگر بمیرد مولی پیش از آنکه عبد مدبر
را خلاص کند از دعوی مجنی علیه آزاد میشود آن عبد و وارث جنایت عبد از ترکه او نمیگیرند بلکه بر ذمه عبد میشود زیرا که الحال حر شده است
هشتم هرگاه بگریزد مدبر تدبیر او باطل شود و اگر آقا مقرر کند او را که خدمت کسی کند تا ایام حیات آنکس و بعد فوت او آزاد باشد و او
از پیش او بگریزد تدبیر او باطل نمیشود و بگریختن مترجم گوید اصل بقای هر چیز است علی ما کان علیه تا وقتیکه معلوم شود عدم آن چیز پس
غلام مدبر را حکم به بطلان تدبیر نمیکنند تا ثابت نشود آن و بنده گریخته از آقا را بموجب نص تدبیر باطل میشود و قیاس حجت نیست
در مذهب امامیه لهذا فقها گفته اند که اگر پیش از مخدوم بگریزد که آقا او را برای خدمتش گذاشته باشد و عتق او را معلق بر فوت
آن مخدوم کند تدبیر او زایل نمیشود و اختصاراً علی مورد النص مسائل فرعیه چهار است اول آنکه هرگاه کسب کند
بنده مدبر مالی را بعد از فوت آقای خود پس اگر آن بنده از ثلث مال در برآید تمام آزاد میشود و مال تمام مکسوب از او است

واگر از ثلث مال میت زیاد باشد قیمتا و پس بقدر ثلث مال آقا آزاد میشود از و وما بقی ملک ورثه باشد و بقدر آنچه از ان بنده آزاد شده
از مال مکسوب و بعد از وفات آقاش همان مقدار از و باشد وما بقی مال ورثه دویم هرگاه باشد آقای مدبر را مالی سوای آن
عبد مدبر که آن مال غایب باشد و دو برابر قیمت عبد بود بعد فوت آقا سیوم حصه آن عبد آزاد میشود و تتمه موقوف میماند بر حصول
آن مال غایب که اگر حاصل شود تمام آن مال تمام عبد آزاد میشود و اگر تلف شود مستقر میگردد آزادی بر مقدار ثلث از عبد و اگر
بعض تلف شود و بعض دیگر بدست ورثه آید بقدر ثلث حاصل هم در عتق عبد افزوده میگردد سیوم هرگاه آقا مکاتب کند بنده
خود را و بعد از ان مدبر گرداند او صحیح است پس اگر ادا کند آن عبد مال کتابت را آزاد میشود بهمان کتابت و اگر تاخیر کند در ادای
مال الکتابت تا وقتی که آقای او فوت شود آزاد میشود به تدبیر اگر از ثلث مال متوفی برآید و الا ثلث آن عبد آزاد میشود به تدبیر و از مال
الکتابت هم بقدر ثلث از او ساقط میشود باقی را بورثه آقا میرساند و اگر اول تدبیر کند بنده را و بعد از ان مکاتب سازد او بسبب
کتابت نقض به تدبیر میشود و درین اشکال است اما اگر تدبیر کند بنده را و بعد از ان مقاطعه کند با او بر مالی تا زود تر آزاد شود ابطال
تدبیر نباشد قطعا مترجم گوید جهة اشکال اینست که بسبب کتابت بالفعل بنده آزاد نمیشود و بر رقیت خود است پس تدبیر تعلق باو
میگیرد و منافات با تدبیر ندارد که کتابت ابطال تدبیر کند لیکن چون مکاتب بکتابت مالک نفس خود میشود پس گویا خود را از پیش
آقای خود خریده و بیع مبطل تدبیر است پس کتابت هم مبطل تدبیر باشد لهذا فقها درین مسئله اختلاف کرده اند چهارم هرگاه تدبیر
کند حملی را که در شکم مادر باشد صحیح است تدبیر و سرایت نمیکند به مادر او و اگر رجوع کند در تدبیر او آنهم صحیح است پس اگر بیاید ولد را
بعد کمتر از ششماه از وقت تدبیر آن ولد مدبر باشد زیراکه متحقق شد وجود او در وقت تدبیر چه اقل مدت حمل ششماه است و اگر زیاده
از ششماه گذشته آن ولد تولد کند حکم نمیکنند بانکه مدبر شده زیراکه محتمل است که در آنوقت موجود نباشد و بعد از ان بهم رسیده
و به توهم آنکه حمل او را آقا مدبر کرده باشد اما مکاتبت پس استدعای بیان چند امر میکند یکی ارکان کتابت دویم احکام آن سیوم
لواحق آن اما ارکان پس چهار اند صیغه کتابت است و ایجاب کننده آن یعنی مالک عبد و مملوک و عوض و کتابت امریست
سنت بدون استدعای مملوک اگر بنده امین باشد و قادر بر کسب مال بود و موکد میشود استحباب هرگاه التماس کتابت کند مملوک
از آقای خود و اگر هر دو امر متحقق نشوند یعنی قادر بر کسب مال نباشد و التماس کتابت هم نکند یا یکی از ین دو امر متحقق نشود در ینصورت
کتابت امریست مباح یعنی مساوی الفعل و الترک و کتابت عتق بنده معلق بصفت نیست که جایز نباشد و فروختن غلام
بهمان غلام هم نیست بلکه این معامله شرعی علیحده است بعضی دور است از شباهت بیع و شرا پس اگر بفروشد آقا غلام را بنفس
همان غلام بقیمت موجل جایز نباشد و ثابت نیست در کتابت عبد خیار مجلس چنانچه در بیع ثابت است و مذکور شد در کتاب
البیع و صحیح نیست کتابت بدون تعلیق بمدت ادای مال الکتابت علی الاشبه و محتاج است ثبوت کتابت بسوی ایجاب

وقبول و در مکاتب ساختن بنده کافیست که بگوید آقا مکاتب ساختم ترا که فلان مبلغ تا فلان مدت بهم رسانیده بمن بدهی و آیا
محتاج است باینکه بگوید که هرگاه ادای آن مبلغ کنی آزادی و نیت آزادی هم داشته باشد بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر میگویند
نیت محقق کافی ست با عقد کتابت هرچند تلفظ بلفظ آزادی نه نماید پس هرگاه ادای آن مبلغ نماید آزاد شود خواه ضمیمه یعنی هرگاه ادا کنی
پس آزاد شوی ذکر کند یا نکند و از ان غافل شود و این اشبه است و کتابت منقسم است بدو قسم کتابت مشروط و کتابت مطلق
مطلقه آنست که اقتصار کند آقا بر عقد کتابت و ذکر میعاد ادای مال الکتابت و عوض و نیت آزادی و مشروطه آنکه ضم کند با این عبارت
هم که پس اگر عاجز آئی از ادای تمام عوض باز عبد باشی پس هرگاه عاجز آید آقا را میرسد که باز برگرداند او را به بندگی و آنچه تا آنوقت از او گرفته
باشد واپس نمیدهد باو و حد عاجزی آنست که یک قسط را بقسط دیگر اندازد و معلوم شود از حال او که عاجز آمده است از خلاصی خود و بعضی
گفته اند که حد عاجزی آنست که قسط را بتاخیر اندازد خواه تا زمان قسط دیگر باشد یا کمتر از ان و این مرویست و شیخ علی رحمه الله هم این
قول را معتمد دانست و مستحب است مولی را که در صورت عجز غلام مکاتب مهلت بدهد او را و کتابت عقد لازم است خواه مطلق باشد
یا مشروط و بعضی گفته اند که اگر مشروط باشد عقد جایز است از طرف عبد زیرا که میرسد او را که عاجز سازد خود را و فسخ عقد کتابت کند
و قول اول اشبه است و مسلم نمیداریم که بنده را جایز باشد خود را عاجز ساختن بلکه بر او واجب است سعی کردن در تحصیل مال کتابت و اگر
امتناع کند جبر میکنند او را بر سعی و شیخ رحمه الله فرموده که جبر نمیکنند و دران اشکال است زیرا که عقد کتابت اقتضای وجوب سعی
میکند پس اشبه اجبار است و لیکن اگر عاجز آید آقا را میرسد که فسخ عقد کتابت نماید و اگر هر دو اتفاق کنند بر فسخ انهم صحیح است و همچنین
صحیح است که ابرا کند آقا عبد را از مال کتابت و باطل نمیشود کتابت بموت آقا و وارث را میرسد که مطالبه مال الکتابت نماید و آزاد
میشود بادای مال کتابت بورثه و معتبر است در مالک که بالغ عاقل باشد و باختیار کتابت نماید نه باجبار و جایز التصرف باشد یعنی
محجور علیه نبود و آیا معتبر است اسلام هم دران تردد است و وجه عدم اشتراط است پس اگر مکاتب کند کافر ذمی غلام کافر ذمی خود را
در عوض خمر یا خنزیر و تقابض آن نمایند حکم میکنند بر آنها به التزام آزادی و اگر هر دو مسلمان شوند باطل نمیشود مکاتبت اگر چه قبض خمر
و خنزیر نکرده باشند و واجب است بر مملوک که قیمت آن بدهد و جایز است ولی یتیم را که مکاتب کند غلام یتیم را اگر در ان منفعتی و صلاح او باشد و درین قویست
بعدم جواز و اگر مرتد شود کسی بعد از ان مکاتب کند غلام خود را صحیح نیست مکاتبت زیرا که اگر مرتد فطری باشد ملک او و تعلق بورثه
او میگیرد و ملک غیر را مکاتبت نمودن صحیح نیست و اگر مرتد ملی باشد عبد مسلمان را از دست او بری آرند و تصرف او نمیگذارند و معتبر است
در مملوک که بالغ و عاقل باشد زیرا که صبی و مجنون را شایستگی قبول چیزی نیست و در مکاتب ساختن بنده کافر تردد است اظهر آنست
که جایز نیست زیرا که حق تعالی فرموده فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا یعنی مکاتب بسازید آنها را اگر در آنها خیری بدانید و در کافر
خیری نیست اما مدت پس شرط بودن مدت خلافست بعضی علما گفتند میعاد مدت در کتابت شرط نیست بلکه صحیح است

کتابت خواه در حال باشد یا بعد مدت و بعضی شرط کرده اند میعاد را و این شبه است زیرا که آنچه بالفعل در دست مملوک است مال آقای اوست پس صحیح نیست که معامله عتق خود کند در برابر آنچه در ملک عبد نیست آن چیزیست که متوقع الحصول باشد پس می باید برای آن مدت معین کنند و اگر یک مدت هم برای ادای آن مقرر کنند کافی است و در بسیاری مدت حدی نیست هرگاه معین و معلوم باشد و لابد است از اینکه وقت ادای آن مشخص باشد پس اگر بگوید بغلام خود که مکاتب ساختم ترا بر اینکه ادا کنی بمن فلان مبلغ در سال باین معنی که سال ظرف زمان ادا باشد صحیح نیست زیرا که وقت ادا معین و مشخص نشده و دایر گشت در تمام سال و جایز است که اقساط مساوی مقرر کنند یا مختلف و بعضی گفته اند که مدت میباید متصل بزمان عقد باشد باین طریق که در عقد کتابت زمانی که مقرر کنند مانند یکماه یا دو ماه از روز عقد نه اینکه بعد از یکماه از مدت عقد مثلا لیکن در اشتراط آن تردد است و اگر بگوید که مکاتب ساختم ترا بر خدمت یکماه و یک دینار بعد از یکماه صحیح است وقتیکه معلوم باشد جنس دینار و لازم نیست وقت ادای دینار تا تاخیر تا مدت دیگر زیرا که مذکور شد که یک اجل هم در کتابت کافیست و اگر بیمار شود غلام در آن ماه خدمت باطل میشود کتابت زیرا که عوض متحقق نشد و اگر بگوید که مکاتب کردم ترا بر خدمت یکماه بعد از این ماه بعضی فقها که اشتراط اتصال مدت بزمان عقد کرده اند نزد آنها باطل میشود کتابت و در آن تردد است اگر مکاتب کند او را و بعد از آن قید کند او را مدتی بعضی فقها گفتند که واجب است که مهلت دهد او را در ادای وجه قسط زیاده از میعاد بقدر مدت حبس و بعضی دیگر گفته اند که اجرت مدت حبس بدهد و آن شبه است اما عوض که آنرا مال الکتابت خوانند پس معتبر است در آن که دین باشد میعاد وقت معلوم و موصوف بصفتی که باعث تعیین آن دین شود و صحیح باشد که مولی مالک آن شود پس صحیح نیست کتابت در برابر مال معین موجود فی الحال و نه بر مال مجهول بلکه باید که ذکر شود در وصف آن هر چه بآن تفاوت قیمت ثمن میشود بنوعی که جهالت از آن برطرف شود پس اگر مال الکتابت از جمله طلا و نقره باشد باید وصف کنند آنرا چنانچه وصف میکنند در نسیه مانند درهم مسکوک بسکه فلان یا دیناری که باین وزن یا باین قیمت باشد مثلا اگر عوض کتابت متاع باشد آنرا معین کنند بنوعیکه جهالت از آن برطرف شود چنانچه در بیع سلم میکنند و جایز است که مکاتب کند عبد را بهر قدر که خواهد از نقدین یا کرده است که مکاتب کنند او را بر زیاده از بهای او و جایز است مکاتبه نمودن بر منفعتی مانند خدمت و دوختن جامها و ساختن عمارت بعد از آنکه وصف کنند این امور را بوجهی که رفع جهالت شود و هرگاه جمع کند شخصی در میان کتابت عبد و فروختن متاعی و اجاره ملکی یا سوای آن عقود و معاوضات مانند رنگ کردن پارچه در یک عقد صحیح است مثلا بگوید که مکاتب ساختم ترا و فروختم این جامه را و اجاره دادم این شتر را بتو مجموع در بدل صد درهم و او هم قبول کند جمیع عقود مذکوره واقع میشود در بدل مجموع صد درهم در ینصورت اگر مطلوب باشد که معلوم کنند که حصه عوض کتابت مثلا چه مقدار میشود طریقش اینست در ینصورت که قیمت عبد را معلوم کنند که در وقت کتابت چه می ارزید همچنین قیمت جامه و کرایه شتر و فرض کنیم که قیمت عبد ده درهم بود و قیمت

جامه دو درهم و کرایه شتر هم ده درهم مجموع سی درهم میشود و قیمت عبد ثلث مجموع سی درهم است و این هر سه عقد که در بدل صد درهم شده
مقسوم میشود صد درهم بر سه عقد اثلاثا پس ثلث آن وجه مکاتب باشد که سی و سه درهم و ثلث درهم بود هرگاه آنرا ادا کرد آزاد میشود و علی هذا
القیاس در صورت تفاوت حصص مذکوره در قیمت یا اجرت هر عقد را حصه از مجموع ما وقع علیه العقود باختلاف تعلق میگیرد و همچنین
جایز نیست که مکاتب کنند دو کس عبد مشترک را خواه حصه های آنها برابر باشند در آن عبد یا مختلف و بدل کتابت از هر دو مالک مساوی
باشد یا متفاوت و جایز نیست که مال الکتابت به یک شریک بدهد و بشریک دیگر ندهد و اگر بدهد چیزی مشترک باشد در میان هر دو
مالک اگر اجازت دهد یک شریک بشریک دیگر در گرفتن جایز است که او بگیرد و اگر مکاتب کند سه غلام را در یک عقد صحیح است
و هر کدام مکاتب شود بقدر حصه خود از آنچه بر آن مکاتب شده باین معنی که هر سه غلام را قیمت کنند که در وقت عقد مکاتبت چه می
ارزیدند و قیمت هر یک با مجموع چه نسبت دارد بهمان نسبت از مال الکتابت حصه بهر کدام تعلق میگیرد و هر کدام از آنها که حصه مال الکتابت
ادا کند آزاد میشود و موقوف نمی ماند بر ادای حصه دیگران و هر کدام از آنها که عاجز شود در عبودیت میماند و اگر شرط کند مالک بر آنها که هر کدام
ضامن یکدیگر در ادای مال الکتابت شوند و در ادای همه شرط و کتابت هر دو صحیح باشد و اگر بدهد مکاتب قسط خود را پیش از مدت مالک مختار
است در قبض و تاخیر اگر عاجز شود مکاتب مطلق واجب است بر امام که آزاد کند او را از مال زکوة از حصه رقاب یعنی بندگان تحت الشدة
و اگر مکاتبت فاسد باشد و موافق شرایط نشود لغو خواهد بود و حکم مکاتبت ندارد اما احکام و آن مشتمل است بر چند مسئله اول هرگاه
بمیرد مکاتب مشروط باطل شود کتابت او و آنچه از او میماند مال آقای اوست و اولاد او هم غلام هستند و اگر مکاتب مشروط نباشد
بلکه مطلق بود و تفسیر مشروط و مطلق مکرر گذشت آزاد میشود از او بقدر آنچه از مال الکتابت ادا کرده و باقی میماند در بندگی آقا بقدر آنچه
ادا نکرده و از ترکه او هم حصه رقیت تعلق بمولای او میگیرد و آنچه از او آزاد شده بقدر آن از ترکه او مال ورثه اوست و اگر وارث
او در احکام تابع آن غلام باشد یعنی قدری از او هم آزاد شده باشد و باقی در رقیت از حصه حریت قدری از مال مکاتب با ورثه
عوض باقی مال الکتابت میدهد و آزاد میشود و اگر مالی نداشته باشد از مکاتب اولاد او سعی میکنند در ادای باقی مال الکتابت پدر و
هرگاه ادا کنند همه اولاد آزاد میشوند و آیا میرسد آقا را که جبر کنند اولاد مکاتب را جهت ادای بقیه عوض کتابت در آن تردد است و در روایتی
وارد شده که بقیه مال الکتابت را از اصل ترکه او میدهند و اولاد آزاد میشوند و باقی مال از آنهاست و روایت اول اشهر است و اگر
کسی وصیت کند برای مکاتب بمالی صحیح است وصیت برای او بقدر یکه آزاد شده و باطل است بقدر زیاده از حصه آزادی و اگر حد واجب
شود او را حد میزنند بمقدار حریت حد احرار بر او جاری میشود و بمقدار رقیت حد عبید و اگر زنا کند آقا با کنیز مکاتب خود بقدر رقیت
[illegible] مولی ساقط میشود و بقدر حریت جاری میشود دوم جایز نیست مکاتب را که تصرف کند در مال خود بغیر وفق چیزی و نه بهبه
[illegible] نه انفاق [illegible] و نه ببخشیدن کسی و نه آزاد کردن غلامی و نه بقرض دادن مالی بدون اجازت آقا و همچنین جایز نیست

آقا را هم تصرف کردن در مال مکاتب مگر بطریق اخذ حق خود از مال الکتابت جایز نیست و اگر کنیز مکاتبه را وطی کند خواه بملک یا بنکاح
و اگر کنیز مکاتبه اطاعت او کند و فعل زنا مستوجب حد میشود و مراد از حد درینجا تعزیر است زیرا که بسبب مکاتبت از ملک آقا بر نمی آید و این
اشبه است که موجب سقوط حد میشود و جایز نیست مولی را وطی کنیز غلام مکاتب و اگر وطی کند بطریق شبهه واجب میشود براو که مهر المثل بآن کنیز
بدهد و هر چه پیدا کند غلام مکاتب پیش از آزادی مال الکتابت یا بعد از ادای آن پس آن مال اوست زیرا که تسلط آقا از او ساقط شده بکتابت
و تزویج نمیکند کنیز مکاتبه بدون اجازت آقا و اگر بی اجازت تجویز کند عقد آن کنیز موقوف بر اجازت مالک است خواه مکاتب مطلق باشد
یا مشروط و همچنین نمیرسد مکاتب را وطی کنیزی که بخرد آنرا مگر با جازت آقای خود هر چند مکاتب مطلق باشد سیوم هر چه شرط کند آقا بر غلام مکاتب
خود در عقد کتابت لازم میشود براو مادام که مخالف کتاب الله و سنت پیغمبر نباشد چهارم اگر حملی در شکم کنیز باشد و او را مکاتب گرداند
حمل مکاتب نخواهد بود ولیکن اگر حمل بگیرد بعد از کتابت بر بچه که او هم غلام آقا باشد درین صورت حکم اولاد آن کنیز حکم آن کنیز خواهد بود از آن
اولاد هم آزاد میشود بعد ادای مال الکتابت بقدری از مادر آنها آزاد شده و اگر کنیز مکاتبه تزویج کند با مردی آزاد اولاد او آزاد میشوند
و اگر حمل بگیرد از آقای خود باطل نمیشود کتابت او زیرا که استیلاد منافی کتابت نیست پس اگر بمیرد آقا و براو باقی باشد چیزی از مال الکتابت
آزاد میشود آن کنیز از حصه ولد خود و اگر او را ولدی نباشد سعی میکند و بکسب خود مال کتابت بهم رسانیده بورثه آقا میدهد پنجم مکاتب
مشروط رق است حکم غلام صرف دارد و زکوة فطره او واجب است بر آقای او و اگر مکاتب مطلق باشد واجب نیست بر آقا زکوة فطره
او و نه براو مگر آنکه قدری از مال الکتابت آقا رسانیده باشد و بمقدار آن آزاد شده پس بقدر حریت زکوة مذکور براو واجب می شود
و هرگاه واجب شود براو کفاره ادای کفاره بصوم کند و اگر کفاره بعتق رقبه ادا کند مجزی نیست او را و همچنین اگر کفاره بدهد یا طعام مساکین
آنهم مجزی نیست و اگر آقا او را اجازت بدهد بکفاره عتق رقبه یا اطعام مساکین بعضی گفته اند با مجزی نیست از و زیرا که کفاره دادن براو
واجب نبود ششم هرگاه مملوکی مکاتبت مشترک باشد درمیان دو آقا و یکی از حصه خود آزاد کند آن مملوک مالک نصف نفس خود میشود و کسی
که نکند مشترک است درمیان او و آقای دویم و اگر یکی از این دو طلب مهایات کند یعنی آقای دویم با آن مملوک خواهش تقسیم ایام
و کسب و کار کند جایز است و تقسیم میشود باین طریق که یک روزه حاصل او از آقا باشد و یک روزه از عبد و هر کس از این دو که قبول مهایات
نکند او را مجبور میسازند بر قبول آن و بعضی میگویند که جبر براو نمیتوان کرد بلکه هر چه هر روز کسب کند هر دو دران شرکت کنند و این قول اشبه
است هفتم اگر مکاتب کند بنده خود را و بمیرد پس ابرا کند یکی از ورثه حصه مال الکتابت آن عبد را یا آزاد کنند او را از حصه خود صحیح
است قیمت حصه باقی ورثه بر ذمه او میشود و شیخ علی رحمه الله فرموده که معتمد آنست که در صورت ابرا نمیشود و در صورت عتق میشود
هشتم هر که مکاتب کند بنده خود را اگر بر ذمه او از وجه زکوة باشد چیزی واجب است که آن مکاتب را هم معاونت کند بعطای چیزی
از مال زکوة خواه قلیل باشد یا کثیر و اگر نزد او مال زکوة نباشد مستحب است که با وعطای کند هر چند واجب نباشد نهم اگر شخصی بما

دو غلام مکاتب باشد و یکی ادای مال الکتابت کند و مشتبه شود که کدام یک ادا نموده جبر میکنند در مطالبه بامید آنکه بخاطر برسد و اگر بمیرد
آقا بدون بخاطر آوردن و تعیین استخراج تمام ادا کنند و میکنند بقرعه و اگر هر دو غلام دعوی کنند بر مولی که علم دارد بمودی قول قول آقاست
باقسم او و بعد از ان بقرعه تعیین میکنند مکاتب مودی را ده هم جایز است فروختن مال الکتابت یعنی پیش از قبض پس اگر برساند عبد
مکاتب آن مال را بمشتری آزاد میشود و اگر مکاتب مشروط باشد و عاجز آید از ادای آن و فسخ کند مولی عقد مکاتبت را بر میگردد مملوک
بسوی بندگی مولای خود و جایز است فروختن مکاتب مشروط بعد از آنکه او عاجز شود از ادای مال الکتابت و آقا فسخ کتابت کند
و جایز نیست فروختن مکاتب مطلق و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر مکاتب مطلق هم عاجز آید از ادای مال الکتابت کلا یا بعضا
و مولی فسخ کتابت او کند جایز است که او را هم بفروشد اگر از کل عاجز آید تمام او را بفروشد و اگر از ادای بعض عاجز شود حصه رقیت
او را بفروشد و مابقی بقدر ادای مال الکتابت آزاد باشد یازدهم اگر تزویج کند مولی دختر خود را بغلام مکاتب و بعد از ان بمیرد
پس مالک شود دختر شوهر خود را فسخ نکاح میشود در میان آنها دوازدهم هرگاه اختلاف کنند آقا و غلام مکاتب در مقدار مال الکتابت
یا در مدت آن یا در اقساط پس قول قول آقاست باقسم او و اگر بگوییم که قول قول منکر زیادتی مال و زیادتی مدت است خوب است
سیزدهم هرگاه بدهد عبد مکاتب مال الکتابت را و حکم کند مولی بحریت آن عبد و بعد از ان ظاهر شود که مال الکتابت معیوب بود پس
اگر راضی شود آقا بهمان معیوب عتق متحقق شد و اگر رد کند عتق باطل شود زیرا که آن مشروط بعوض بود و هرگاه عوض رد شد مشروط
با آنهم باقی نماند و اگر در عوض عیبی بهم رسد در دست آقا مانع رد آن بعیب سابق نمیشود و آن را تفاوت قیمت که بعیب و هم در ان مال بهم رسیده
باشد نیز بگیرد و شیخ رحمه الله فرموده که عیب حادث مانع رد بعیب سابق میشود و این بعید است چهاردهم هرگاه جمع شود بر بنده مکاتب چند دین
دیگر با مال الکتابت پس آنچه در دست اوست اگر وفا بهمه دیون کند نزاعی نیست و اگر کفایت نکند و مکاتب مطلق باشد موافق حصه رسد
دیون تقسیم آن کنند میان قرضخواهان و مولای آن عبد اگر مکاتب مشروط باشد اول ادای دین باید کرد زیرا که در تقدیم دین محافظت حق
قرضخواهان و حق مالک هر دو میشود و اگر بمیرد مولی عبد مکاتب مشروط باشد کتابت باطل میشود و آنچه در دست او باشد از مال در ادای
دین او میدهند در وجه کتابت و اگر بقدر دین نباشد قرضخواهان موافق حصه رسد دین آن تقسیم میکنند و ضامن دین
او نمیشود آقا زیرا که دین تعلق بهمان مال او گرفت و بس پانزدهم جایز است که مکاتب کند حصه از غلام را هرگاه تتمه آن عبد
حر باشد یا در رقیت همان مولی بود و شیخ رحمه الله آنرا جایز نداشته و اگر تتمه آن غلام مملوک مالک دیگر باشد پس اگر آن مالک
دوم اجازت بکتابت بدهد بشریک خود صحیح است کتابت و اگر اجازت ندهد صحیح نیست زیرا که متضمن ضرر شریک است و نیز ثمره
کتابت استقلال عبد است در اکتساب مال و در صورت شرکت متحقق نمیشود زیرا که بدون اجازت شریک سفر نمیتواند کرد و در
اکتساب مال پس مستقل در اکتساب نباشد اما لواحق پس مشتمل است بر چند مقصد اول در احکام لواحق تصرفات مکاتب

است و سابق بیان کردیم که جایز نیست مکاتب را در مال خود تصرفی کند که منافی کسب مال بود مانند بخشش مال بی‌عوض یا کم کردن در قیمت مال
خود یا بمضاربت دادن مال یا آزاد کردن بنده بغیر اجازت مولی چنانچه صحیح است که مال خود را به بیگانه ببخشد با اجازت آقا صحیح است که ببخشد
با آقای خود هم زیرا که منع تصرف مذکور از جهت حق مولی است نه از جهت دیگر الحاق میکنیم در اینجا چند مسئله دیگر **اول** مقصود از کتابت
تحصیل عتق است و تمام نمیشود مگر آنکه آن عبد را واگذارد مولی در سعی اکتساب بهر نحو که باشد از وجوه مکاتب مانند بیع و شرا و قبول هبه
و وصایا و غیره پس صحیح است که با آقای خود چیزی بفروشد و به دیگری هم بخرد از آقای خود مالی و از غیر آقا هم در صورت گمان انتفاع در معامله
پس بفروشد به نقد نه نسیه مگر آنکه بفروشد بخریدار بقیمت زیاده از قیمت حال قیمت حال را بالفعل بگیرد از مشتری و زیاده را بر میعاد بگذارد
و مکاتب اگر چیزی را به نسیه بخرد جایز است یا بطریق بیع و سلم بفروشد متاعی را که قیمت آن فی الحال بگیرد و متاع را میعاد مقرر کند و جایز نیست
او را که رهن بگذارد متاع خود را زیرا که در آن خطر تلف است و منفعتی نیست و همچنین جایز نیست که بمضاربت بدهد مال خود را **دوم** هرگاه از جنس
مکاتب مالی باشد بر ذمه مولی و وقت ادای قسط مال الکتابت برسد پس اگر هر دو مال مساوی یکدیگر باشند در جنس و وصف برابر میشوند
با یکدیگر و تقاص میماند و اگر از یکی زیاده باشد و از دوم کم تقاص متعلق به زیاده میگردد و مساوی محسوب میگردد و اگر دو مال مذکور از
دو جنس مختلف باشند مثلا از یکی جنس پارچه باشد و از دوم جنس غله تقاص یعنی استیفای حق یکدیگر نمیشود مگر برضای همدیگر و همین حکم است
در هر معامله که در میان دو کس باشد و هرگاه هر دو راضی شوند برائت ذمه طرفین متحقق میشود و احتیاج نیست که هر یک مافی الذمه را قبض
دیگری بدهد و مافی الذمه او را از او بگیرد خواه آن مال از جمله النقدین باشد یا از امتعه و در این قول دیگر هم هست تفصیل آن این است که اگر هر دو
مال از جنس اثمان باشد یعنی از جنس طلا و نقره پس یکی قبض کند از غریم خود مافی الذمه او را که نقره باشد مثلا و همان را عوض دین خود که طلا
باشد بدهد کافی است و اگر از جنس امتعه باشند باید هر کدام حق خود را از غریم خود بگیرد و در بدل حق غریم باو بدهد و اگر از یکی نقد باشد و از دوم
متاع و متاع را از غریم بگیرد و باو بدهد در عوض نقد جایز است و برعکس جایز نیست و این مبنی بر آنست که تقاص حکم بیع داشته باشد و شرط بیع
در آن معتبر بود که بیع دین بدین لازم نیاید و بیع متاع پیش از قبض نشود **سیوم** هرگاه بخرد مکاتب پدر خود را بدون اجازت آقا صحیح نیست
خریدن او زیرا که پدر بخریدن پسر آزاد نمیشود و نقصان مالی بمکاتب میرسد که ضرر مولای اوست و اگر اجازت بدهد مولی صحیح است
و همچنین اگر وصیت کند مالک پدر عبد مذکور که او را به پسرش بدهند بعد فوت مالک خود قبول این وصیت ضرری بعبد مکاتب نباشد
باین صورت که پدر آن عبد باکتساب خود مئونه پیدا میکرده باشد و مستغنی بود از مکاتب پس هرگاه قبول کند آن وصیت را و ادا کند
مال کتابت آزاد میشود و بعد مکاتب باداي مال الکتابت پدر او هم بسبب اینکه در ملک پسر آمده و اگر عاجز شود از ادای مال الکتابت و فسخ
کند مولی عقد کتابت را هر دو پدر و پسر غلام او خواهند بود و لیکن غلامی پدر متردد است **مترجم گوید** سبب تردد اینست که آن غلام
متعلق به پسر گرفته و شبهت حریت بهم رسانیده پس استرداد او در ملک مولی [illegible] و لیکن اقوی استرداد است زیرا که پدر آزاد میشود

در صورتیکه در ملک پسر در آید و هرگاه پسر هم عبد باشد او را صلاحیت مالک شدن نیست پس آزاد نشود چهارم هرگاه عبد مکاتب جنایت
کند بر کسی و مجنی علیه طلب قصاص جنایت یا دیت کند مکاتب را میرسد که آن غلام را خلاص کند باداي دیت که تفاوت قیمت جنایت بود
مگر آنکه در خلاص ساختن او بدیت نفع مکاتب باشد و اگر غلام پدر مکاتب باشد که باجازت مولی خریده باشد او را نمیرسد مکاتب را که
او را خلاص کند باداي دیت هر چند آن دیت کمتر از قیمت پدر او باشد زیرا که مال حاضر را که قیمت اوست تلف میکند و باقی میکند از دو مالی
که بآن منتفع نمیتواند شد زیرا که تصرف مالکانه بر پدر خود نمیتواند کرد و درین مسئله تردد است زیرا که فقها گفته اند که در صورت عجز از اداي مال
الکتابت پدر خود را که باجازت آقا خریده باشد جهت اداي مال الکتابت میتواند فروخت پس مال لا ینتفع به نباشد مقصد دوم در بیان
احکام جنایت مکاتب است و احکام جنایتی که بر مکاتب کنند و دران دو قسم است اوّل در مسایل متعلق بمکاتب مشروط است و آن شش
مسئله است اوّل هرگاه جنایت کند مکاتب بر آقاي خود عمداً پس اگر آن جنایت قتل نفس باشد یعنی آقا را کشته باشد اخذ قصاص تعلق بورثه
آقا دارد پس اگر او را قصاص کنند و بکشند حکم مردن او دارد که گویا باجل خود مرده است مالی که از او مانده مال ورثه آقاست و اگر جنایت
قتل نفس نباشد و قطع عضوی مانند بریدن دست یا پا پس اگر ورثه هم بجان عضو او را ازو ببرند بطریق قصاص در باقی کتابت بحال
خواهد بود و اگر جنایت بطریق خطا از مکاتب نسبت باقا آمده باشد دیت آن تعلق برقبه مکاتب میگیرد باین معنی که هرگاه آزاد شود اداي
دیت ذمه خود بکند و میرسد آن مکاتب را خلاص کند نفس خود را بدادن دیت جنایت زیرا که این تعلق بمصلحت او دارد پس اگر در دست
او مالی بود بقدر اداي مال الکتابت و دیت جنایت و آنرا اداکند بمولی آزاد میشود و اگر کم باشد که وفا بهر دو نکند اداي دیت کند مقدم
بر مال الکتابت و بعد از ان اگر ظاهر شود که عاجز شد از اداي مال الکتابت میرسد آقاي او را که فسخ کتابت او نماید و اگر مطلقا او را مالی نباشد
و عاجز شود از اداي مال الکتابت پس اگر فسخ کند آقا کتابت او را رق مولی میشود و دیت جنایت هم ساقط میشود از او زیرا که مولی را مالی
بر ذمه مملوک خود نمیباشد و مال الکتابت هم ساقط میشود بسبب فسخ کتابت دوم هرگاه مکاتب جنایتی کند بر بیگانه یعنی غیر مالک عمداً
و ببخشد مجنی علیه او را کتابت او بحال خود است و اگر قتل نفس کند عمداً و ورثه مقتول او را قصاص کنند حکم مرده دارد که مال او تعلق باقا
میگیرد و اگر قتل خطا کند میرسد او را که خود را خلاص کند باداي دیت و ارش جنایت و اگر مالی نداشته باشد پس میرسد آن بیگانه را که او را بفروشد
در بدل ارش جنایت مگر آنکه آقا ارش جنایت بدهد بمجنی علیه یا بورثه او پس اگر آقا خلاص کند او را کتابت بحال خواهد بود سیوم هرگاه جنایت
کند غلام او بر کسی بطریق خطا مکاتب را میرسد که ارش جنایت بدهد و غلام خود را خلاص کند بشرطیکه ارش جنایت کمتر از قیمت غلام بود
و اگر زیاده از قیمت او بود نمیرسد مکاتب را که ارش بدهد چنانچه نمیرسد او را که بخرد متاعی را زیاده از قیمت مثل چهارم هرگاه جنایت کند
مکاتب بر جماعتی پس اگر جنایت عمداً باشد قصاص از او میتوانند گرفت و اگر جنایت بخطا بود میرسد آنها را ارش جنایت که تعلق برقبه
مکاتب میگیرد پس اگر مالی که در دست او باشد بقدر ارش جنایت بود میرسد مکاتب را که آن مال بمجنی علیهم بدهد و خود را خلاص کند

از دعوی آنها و اگر او را مالی نباشد همه شریک میشوند در قیمت آن عبد مکاتب موافق حصه های ارش جنایت هر کدام پنجم هرگاه مکاتب را
باشد غلامی که آن غلام پدر مکاتب بود و بکشد غلام دیگر او را جایز نیست که مکاتب پدر خود را قصاص کند در بدل غلام چنانچه از قتل
پسر بر پدر قصاص نیست و اگر مکاتب را چند غلام باشند و جنایت کنند بعضی از آنها بر بعضی دیگر جایز است مکاتب را قصاص کند جانی را
از برای قطع مال بتعدی و ظلم یعنی هر چند قصاص متضمن ضرر او ست و تصرفات مکاتب در مال خودش بنوعی که متضمن ضرر باشد جایز نیست
و در قصاص ضرر مکاتب است لیکن بجای صلاح کل که ولکم فی القصاص حیوة تحمل این ضرر مستثنی شده است ششم هرگاه بکشند مکاتب را
غلام مرده دارد که کتابت او باطل میشود و دیت مال آقای او ست و اگر جنایت کند بر عضوی از اعضای او عمداً و جنایت کننده آقای او
باشد قصاص نمیکنند آقا را لیکن بر او لازم میشود ارش جنایت یعنی تفاوت قیمت که بمکاتب بدهد و همچنین اگر جنایت کننده بیگانه
بود و آزاد و اگر غلام باشد قصاص بر او لازم میشود و در هر جا ثابت میشود و تفاوت قیمت آن را بمکاتب میدهند زیرا که داخل کسب
او ست هفتم هرگاه جنایت کند غلام آقا بر مکاتب او عمداً و مکاتب طلب قصاص کند آقا را میرسد که منع او کند از قصاص
زیرا که مکاتب را عبدیت است و سلطنت آقا بر او باقی است تا هنگامی که مال الکتابت ادا کند و اگر جنایت بطریق خطا باشد و مکاتب طلب
ارش کند از او یعنی تفاوت قیمت خواهد آقا منع او نمیتواند کرد زیرا که این کار بمنزله اکتساب مال است و اگر خواهد که ببخشد ارش جنایت را
بجانی موقوف میماند بر رضای آقا اما مکاتب مطلق پس هرگاه از مال الکتابت چیزی ادا کند آزاد میشود از او بحساب همان که ادا نموده
مانند نصف یا ثلث یا غیر آن پس اگر چنین مکاتبی جنایت کند بر حری عمداً و قدری از او آزاد شده باشد بادای مقداری از مال
الکتابت قصاص میگیرند از آن مکاتب و اگر جنایت کند بر مملوکی قصاص گرفته نمیشود از و زیرا که در او حریت تعلق گرفته و قصاص
عبد از حر گرفته نمیشود و لازم میشود بر او تفاوت قیمت جنایت بدهد بآن مجنی علیه مملوک بمقدار حریت و تتمه تفاوت قیمت بر رقبه او
تعلق میگیرد بقدر رقیت و اگر جنایت کند مکاتبی بر مکاتبی که هر دو مساوی باشند در حریت و عبدیت قصاص جاری میشود در جانی
و اگر حریت جنایت کننده زیاده از حریت مجنی علیه بود قصاص گرفته نمیشود از و و اگر کمتر باشد قصاص گرفته میشود و اگر جنایت کند
مکاتب خطائی بقدر حریت او یعنی ارش جنایت تعلق بعاقله او میگیرد که از عاقله او باید گرفت و تفسیر عاقله در کتاب الدیات مذکور
خواهد شد و تتمه تعلق برقبه او میگیرد و آقای او را میرسد که خالص کند حصه مملوکیت او را بادای حصه آن از ارش جنایت خواه آن
مکاتب جنایت بر عبد کرده باشد یا بر حر و اگر جنایت کند بر او حری پس قصاص بر حر نیست و ارش جنایت از و میگیرند و اگر مملوک
باشد قصاص میگیرند از او در جنایت عمداً **مطلب سیوم** در احکام مکاتبت در وصایا و درین چند مسئله است **اول** صحیح است
وصیت کردن برقبه مکاتب یعنی بگوید که بعد از من فلان غلام مکاتب مرا بفلان شخص بدهند چنانچه صحیح نیست فروختن مکاتب و اگر بگوید
که فلان غلام مکاتب من اگر عاجز آید از ادای مال الکتابت و فسخ کتابت نماید پس وصیت کردم که او را بتو بدهند جایز است و اگر

هر دو وصیت مذکور برای یک کس کند یا برای دو کس کند جایز است مثلاً بگوید آقا که اگر مکاتب مال الکتابت بدهد وصیت کردم که آن را بتو بدهند
واگر عاجز آید و فسخ کتابت نماید همان مکاتب بعد از من مال تو باشد یا بزید و عمرو بگوید که اگر ادای مال الکتابت کند مکاتب بعد از من بزید
بدهند و اگر عاجز آید و فسخ کتابت نماید او را بعمرو بدهند دویم هرگاه مکاتب کند غلام خود را بعقد کتابت فاسد و بعد از آن وصیت کند
بآن عبد که او را بعد از من بفلان بدهند صحیح است اگر وصیت کند بمال الکتابت که بر ذمه او است صحیح نیست زیرا که بسبب عقد فاسد بر ذمه
عبد چیزی نمیشود و اگر بگوید که اگر قبض کنم آن مال را از و پس وصیت کردم بآن برای تو صحیح است زیرا که مالی که باو بدهد مال مالک است و بعقد
کتابت فاسد مال مکاتب نمیشود سیوم اگر وصیت کند که بخشند از مال الکتابت واکثر از جمله آنچه باقی مانده بر او این وصیت است
بنصف باقی مع شیء زاید و ورثه مختارند در تعیین مقدار زاید و اگر بگوید ساقط کنند از او اکثر از آنچه بر ذمه او مانده و مثل اکثر پس این
وصیت است باسقاط تمام باقی باطل است در زیاده از تمام و اگر بگوید که ساقط کنند از و هر چه میخواهد پس اگر مکاتب خواهد که قدری ساقط
کند و قدری بر خود بگذارد صحیح است و اگر خواهد که تمام ساقط شود فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که لفظ هر چه خواهد دلالت بر بعض کند نه بر تمام
بقرینه حال پس باید چیزی باقی گذارد چهارم هرگاه بگوید که ساقط کنند از او قسط وسط را پس اگر در میان اقساط مال الکتابت قسط وسطی
باشد از روی عدد مانند اینکه سه قسط مقرر شده هر یک قسطی یک دینار پس دویم وسط است باعتبار عدد در میان دو طرف که اول
و سیوم است یا باعتبار مقدار مال مانند اینکه چهار قسط باشد دو قسط دو دو دینار و قسط سیوم سه دینار و قسط چهارم چهار دینار
در این صورت وسط اقساط باعتبار مقدار مال سه دینار است منصرف میشود وصیت بسوی همان وسط که آن را باید اسقاط کنند و اگر در اقساط
وسط عددی هم باشد و وسط مقداری هم ورثه موصی مختارند هر کدام از این دو وسط که خواهند اسقاط نمایند و بعضی فقها گفته اند که بقرعه
تعیین وسطی باید نمود و این خوب است و اگر وسط در اقساط نباشد نه باعتبار عدد اقساط و نه باعتبار مقدار مال جمع میکنند چهار قسط مساوی
باشند و در هر قسطی یک دینار پس وسط چهار دو دینار باشد از دو قسط که در میان اول قسط و قسط چهارم واقع شده اند پس از چهار قسط
قسط دویم و سیوم وسط بود و از شش قسط سیوم و چهارم وسط باشد آن را بموجب وصیت موصی اسقاط نمایند پنجم هرگاه آزاد کند غلام مکاتب
خود را در مرض خود یا ابرای مال الکتابت کند او را پس اگر چاق شود از آن مرض عتق هم صحیح و لازم میشود و ابرا هم و اگر بمیرد در همان
مرض بر می آرند عتق یا ابرا هر کدام که واقع ساخته از ثلث مال میت زیرا که منجزات مریض هم در حکم وصیت است علی الاصح و در این
قول دیگر هم هست که منجزات از اصل ترکه بر می آید و در زیاده از ثلث مال هم جاری میشود پس درین مسئله ملاحظه باید کرد که ثلث مال
میت چه مقدار است و مال الکتابت چه قدر است و قیمت آن عبد چه مقدار اگر مال الکتابت مثلاً زیاده از قیمت عبد باشد و بقدر
ثلث ترکه یا کمتر از آن بود ابرای مال الکتابت صحیح باشد و عبد بهمان آزاد میشود و اگر قیمت آن عبد زیاده از مال الکتابت بود
و از ثلث ترکه زیاده نباشد باز عتق صحیح است و اگر یکی از این دو زیاده از ثلث ترکه باشد و دویم برابر ثلث یا کمتر هر کدام که

زیاده از ثلث بود آنرا می اندازند و اعتبار نمیکنند و میدهیم که بقدر ثلث یا کمتر است آزاد میشود و اگر اقل امرین هم زیاده از ثلث ترکه
بود آنقدر آزاد میشود از آن بنده بقدر آنچه از ثلث ترکه قیمت زیاده نباشد و باطل میشود وصیت در زیاده بر آن و بکسب کار خود باقی
مال الکتابت هم بهم رسانیده بوده باقای خود میدهد و اگر از ادای آن عاجز آید میرسد ورثه را که بقدر آنچه بر ذمه او مانده از او بر رقیت باقی بگذارند
ششم هرگاه وصیت کند بآزاد کردن بنده که او را پیش از وصیت مکاتب کرده باشد و بمیرد و سوای آن عبد مالی نداشته باشد و وقت
قسط مال الکتابت نرسیده ثلث آن عبد بوصیت آزاد میشود بمجرد فوت آقا و در عتق ثلث عبد احتیاج انتظار نیست که بعد از رسیدن وقت
قسط مال الکتابت آزاد میشود و بعد از ادای ثلث بوصیت اگر مال کتابت تمام ادا کند بورثه حاصل میشود ورثه را مال و آزاد میشود
تماما و اگر عاجز آید از ادای مال الکتابت دو ثلث آن عبد را برمیگردانند ورثه بسوی غلامی خود و همان دو ثلث مکاتب شوند و آزاد
میگردند آن دو ثلث هم بعد از ادای مال الکتابت که بر او است هفتم هرگاه شخصی در مرض الموت مکاتب کند غلام خود را جاری
میشود مکاتبت اگر قیمت عبد بقدر ثلث مال یا کمتر از آن باشد و آزاد میشود بعد ادای مال الکتابت بورثه و اگر سوای عبد مذکور
مالی نداشته باشد یا قیمت عبد زیاده بر ثلث مال باشد پس در ثلث جاری میشود مکاتبت در عبد و باقی میماند بر رقیت بقدر زیاده
بر ثلث ترکه و اگر بگویند مکاتبت در حکم بیع عبد است بنفس عبد پس اگر مال الکتابت بقدر قیمت عبد باشد شرعی بعمل نیامده که تعلق
بثلث مال موصی بگیرد جواب آنست که چنانچه عبد مال موصی است کسب او هم مال او است و مکاتبت معامله است بر مال موصی پس
در حکم هبه است و از ثلث بر می آید و این ظاهر است و درین مسئله قول دیگر هست نظر بر آنکه منجزات مریض از اصل مال بر می آید خواه بقدر
ثلث ترکه باشد یا زیاده از آن و حکم وصیت ندارد اما استیلاد یعنی کنیز ام ولد آقا شدن پس استدعای بیان دو امر می کند امر اول در
کیفیت استیلاد است و کنیز ام ولد آقا میشود بشرطیکه در شکم او از نطفه آقا علقه متحقق شود یعنی خون بسته که آنرا علقه گویند در حالتیکه آن
کنیز در ملک او باشد و اگر بهم رساند از نطفه کسی از شکم کنیز دیگری بچه که آن بچه مملوک مالک کنیز بود و بعد از آن آن کنیز در ملک وطی کننده در آید
ام ولد واطی نمیشود و اگر آن بچه آزاد باشد مانند اینکه بوطی شبهه از کنیز دیگری بهم رسد و بعد از آن واطی مالک کنیز موطوءه شود شیخ رحمه الله
فرموده که آن کنیز ام ولد او میشود و در روایت این مارد وارد شده که نمیشود و اگر وطی کند کنیز مرهونه خود را که در رهن گذاشته باشد
آنرا و حمل بگیرد آن کنیز داخل میشود در حکم امهات اولاد زیرا که بسبب رهن از ملکیت او بیرون نمی آید و همچنین اگر وطی کند ذمی کنیز خود را و آن کنیز
حمل بگیرد از وی و اگر مسلمان شود کنیز حامله ذمی پیش از وضع آنرا میفروشند بمسلمانی و از تصرف ذمی بیرون می آرند قهرا و بعضی فقها گفته اند که
کنیز را از تصرف او بیرون می آرند که با او ملاقی نشود و در دست زن معتمدی میگذارند و قول اول اشبه است مترجم گوید زاییدن بچه
مملوک از جانب کنیز با این طریق میباشد که واطی هم عبد بود یا حر باشد و موطوءه امة بود و مالک امة شرط کرده باشد بر زوج امة در عقد
نکاح که ولد مملوک او بود که درین صورت هر چند ولد از مرد آزاد بهم رسد غلام مالک مادر خود شود و کلام در احکام ام ولد است و درین

چند مسئله است مسئلهٔ اوّل ام ولد مملوکه مولای خود است آزاد نمیشود بسبب مردن آقا بلکه از حصهٔ ولد خود آزاد میشود زیراکه ولد او
وارث مولی است در جمیع مال متروکه از جمله آن ام ولد هم هست پس حصه از ام ولد هم مملوک میشود بارث و بمجرد ملکیت آزاد میشود آن حصه
زیراکه پسر مالک مادر نمیتواند شد ولیکن جایز نیست مولی را که کنیز ام ولد خود را بفروشد مادام که والدش زنده باشد مگر در قیمت رقبهٔ آن
کنیز در هنگام اعتبار آقا یعنی آن کنیز را بنسیه خریده باشد و بعد از آن از و ولد بهم رساند و معتبر شود که قدرت ادای قیمت بایع از وجه
دیگر نداشته باشد و بایع طلب کند در نصورت آن کنیز را برای ادای وجه قیمتش میتواند فروخت و اگر بمیرد ولد آن کنیز رجوع کند بسوی
ملکیت صرفه مالک و جایز است که آنرا بفروشد یا بکسی ببخشد مسئلهٔ دوم هرگاه بمیرد آقای ام ولد و ولدش زنده باشد او را در حصه
ولدش مقرر میکنند و آزاد میشود بر همان دلیل زیراکه پسر مالک مادر خود نمیشود چنانچه گذشت و اگر از آقا نمانده باشد مالی سوای ام ولد
آزاد میشود از آن کنیز بمقدار حصهٔ ولدش و آن کنیز بکسب خود تتمهٔ قیمت خود را بورثهٔ دیگر میرساند و تمام آزاد میشود و در روایتی
وارد شده که مابقی قیمت آنرا از ولدش میگیرند اگر مالدار باشد و این روایت معمول نیست مسئلهٔ سیوم هرگاه وصیت کند آقا برای ام ولد
بمالی بعضی فقها گفته اند که ام ولد آزاد میشود از حصهٔ ولدش و آنچه آقا وصیت براو کرده تمام باو میدهند و بعضی گفته اند که از وصیت آزاد میشود
یعنی قیمت او را از جملهٔ وصیتی که برای او نموده حساب میکنند و اگر قیمتش زیاده از مال موصی به بود زیاده را از آن حصهٔ ولد محسوب میکنند
و آن اشبه است مسئلهٔ چهارم هرگاه جنایت کند ام ولد دیگری را بطریق خطا ارش جنایت تعلق میگیرد برقبهٔ او که هرگاه آزاد شود اداکند و میسر
آقا را که او را خلاص کند بفدیه از دست مجنی علیه و خلاف است در آنکه بچه مقدار خلاص کند بعضی فقها گفته اند که آنچه کمتر باشد از دو امر یعنی
ارش جنایت و قیمت کنیز همان مقدار بدهد بمجنی علیه و بعضی دیگر میگویند که ارش جنایت را میدهند هرچند زیاده بر قیمت کنیز باشد و آن اشبه است
و اگر خواهد آقا همان ام ولد را بمجنی علیه بدهد و در روایت صحیح از ابی عبدالله علیه السلام وارد شده جنایت ام ولد در حقوق الناس
بر سید او است و در حقوق الهی مانند حدود و تعزیرات بر نفس او و اگر جنایت کند ام ولد بر جماعتی آقای او مختار است خواه خلاص کند
او را بدادن فدیه یا تسلیم کند ام ولد را بمجنی علیهم یا بورثهٔ آنها که همه شریک قبهٔ او شوند بقدر جنایات پنجم روایت نموده محمد بن قیس از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام در حق زن کنیز نصرانیه که مسلمان شد نزد مرد مسلمانی از و زائید پسری و آن مرد فوت شد و کنیز آزاد گشت
و تزویج کرد با مردی نصرانی و نصرانیه شد و ولد آورد از نصرانی پس حضرت فرموده اند که ولد دوم او که از نصرانی بهم رسانیده ملک
پسر او است که از مسلمان بهم رسیده بود که آقای او بوده و آن زن را حبس میکنند تا هنگام وضع حمل پس وقتیکه زائید او را بکشند و در نهایه گفته
که باید با او آنچه با زن مرتده میکنند و این روایت شاذ است مترجم گوید که صاحب مسالک گفته که محمد بن قیس نام دو راویست
که یکی ثقه و مقبول الروایت بوده و دویم ضعیف غیر مقبول و معلوم نیست که راوی این روایت کدام محمد بن قیس است معهذا مخالف
است با صل چه ولدیکه از نصرانی ذمی بهم رسیده حر است و استرقاق حر خلاف اصل و قتل مرتده خصوصاً ملیه نیز مخالف اصل است لهذا

حکم به ضعف این حدیث نموده اند و مختار حریت است که شیخ در نهایه فرموده که حکم مرتد بر او جاری می شود و آن اینست که
آن مرتد را حبس کنند و در اوقات نماز او را امر کرده باشند تا وقتیکه مسلمان شود یا بمیرد و ولد بر حریت می ماند

کتاب الاقرار

این کتاب در بیان احکام اقرار است و آن در لغت بمعنی اثبات است و در شرع شهادت آدمی بر نفس خود باخبار به ثبوت حقی و کلام یا در ارکان و یا در لواحق است
و ارکان چهار است اول صیغه اقرار و در آن چند مقصد است مقصد اول در بیان صیغه صریحه و آن لفظی است که متضمن اخبار از حق
واجب باشد چنانچه بگوید اینست نزد من یا بر من یا در ذمه من و امثال آن و صحیح است اقرار کردن بغیر لفظ عربی هم در حالت اضطرار و اختیار
هر دو و اگر بگوید برای تست این مبلغ اگر خواهی یا اگر خواهم اقرار نباشد و همچنین اگر بگوید که اگر زید از سفر بیاید یا اگر فلان راضی شود یا شهادت
بدهد زیرا که الفاظ متضمن اقرار به ثبوت حق نیست بلکه تعلیق اقرار بر شرط است پس اقرار به ثبوت حق نباشد و اگر بگوید اگر شهادت بدهد
ترا فلان شخص پس او درست گو است لازم میشود او را اقرار فی الحال زیرا که هرگاه صادق باشد پس حق واجب شود هر چند شهادت ندهد زیرا که هرگاه
حکم کرد بصدق مدعی بر تقدیر شهادت و شهادت و عدم شهادت را در ثبوت حق و عدم ثبوت آن دخلی نیست پس تعلیق لغو و اقرار الصدق
موجب ثبوت حق خواهد بود و مترجم گوید که در این دلیل اشکال است زیرا که حکم بصدق مدعی مطلقا نموده بلکه بر تقدیر شهادت فلان
و شاید که شهادت باعتقاد متکلم ممتنع باشد باعتبار وثوق بر صدقش پس تعلیق محال بر محال نموده باعتقاد خود و اقرار چگونه خواهد و همچنین کلامها
متعارفست که در وقت اعتقاد بعدم حصول شرط امری غیر واقع بر حصول آن شرط معلق میسازند پس اخبار به ثبوت حق نخواهد بود و این ظاهر
است و هرگاه اقرار کند به چیزی که موزون باشد مانند یکمن گندم و مقید نکند آن وزن را بصفت بعین منصرف میشود بوزن متعارف
آن بلد و همچنین اقرار به کیل مطلقا منصرف بکیل متعارف بلد میگردد و اقرار مطلق ذهب و نقره منصرف میشود بنقدیکه در بلد اقرار غالب بود
و اگر در آن شهر دو غالب یا دو وزن مختلف رایج و مساوی در استعمال باشد مقر را تکلیف بتعیین یکی از آن میکنند و اگر بگوید له علی درهم
و درهم یعنی از اوست بر من درهم و درهم لازم میشود بر او دو درهم و همچنین اگر بگوید درهم و بعد از آن درهم یا بگوید درهم پس درهم اما اگر بگوید
درهم بالای درهم یا با درهم یا پیش از درهم یا بعد از درهم لازم میشود بر او یکدرهم زیرا که احتمال هست که مرادش درهم او یا درهم خود باشد
پس اقرار متقصود بر تعیین میشود که یکدرهم باشد و درهم دوم مشکوکست و اصل برائت ذمه است و همچنین اگر بگوید له علی درهم فی عشرة یعنی از وست
بر من درهم در ده درهم و قصد معنی ضرب نکند یعنی یکدرهم که ضرب شود در ده درهم و ده درهم شود لازم میشود بر او یکدرهم زیرا که چنانچه
عبارت در ده درهم محتمل معنی ضرب است احتمال معنی ظرفیت هم دارد یعنی یکدرهم در میان ده درهم است پس یکدرهم متیقن و باقی مشکوک
میشود و اقرار را حمل بمتیقن میگردد که یکدرهم باشد نه مشکوک و اگر بگوید غصب کردم از تو پارچه که در رومال است یا گندمیکه در کشتی است
یا جامه ایکه در بقچه است اقرار بمظروفست و داخل نمیشود ظرف در اقرار و اگر بگوید که او راست بر من غلامی که بر او عمامه است این اقرار

میشود بغلام و عمامه هردو زیراکه غلام را اهلیت قبض و امساک هست پس چیزیکه در قبض و تصرف او باشد مال مالک او ست و اگر بگوید
از دست برمن چهار پائی که بر او نیی است این حکم ندارد زیراکه چهار پا را صلاحیت قبض و امساک نیست و اگر بگوید که از دست برمن
یک پیمانه گندم بلکه یک پیمانه جو لازم میشود براو دو پیمانه و همچنین اگر بگوید که او راست این جامه بلکه این جامه اما اگر بگوید از او ست یک پیمانه
بلکه دو پیمانه لازم میشود او را دو پیمانه و بس زیراکه بل کلمه ایست برای اعراض از ماقبل بسوی مابعد پس اگر مابعد منافی ماقبل باشد اعراض
از اول بسوی دویم انکار بعد الاقرار باشد و مسموع نیست هردو لازم میشود و اگر منافات بماقبل نداشته باشد بلکه مساوی ماقبل بود
لغو خواهد بود و اگر زیاده از ماقبل بود همان زیاده لازم میشود که منافاتی باقرار اول ندارد و اگر اقرار کند برای میتی بمالی و بگوید که وارث او
سوای این مرد نیست لازم میگردانند او را که بهمان مرد بدهد و اگر بگوید که از دست یکهزار بر من هرگاه اول ماه بیاید لازم میشود براو
یکهزار و همچنین اگر بگوید که هرگاه بیاید که ماه پس از دست بر من یکهزار و بعضی فقها فرق کرده اند در میان این دو عبارت و گفته اند که
از عبارت اول لازم میشود و از عبارت دویم نمیشود زیراکه اقرار در آن غیر منجز است و معلق بشرط و چنین اقراری باطل است چنانچه
گذشت و این فرق معقول نیست زیراکه هر دو عبارت در عرف افاده توقیت لزوم حق در وقت معین میکنند و در تعلیق ظاهر نیست
و اگر مراد تعلیق بشرط باشد در هر دو عبارت اقرار باطل میشود و از تقدیم و تاخیر لفظ اذا یعنی هرگاه بیاید تفاوتی در معنی نمیشود پس فرق غیر
ظاهر است و اگر مالک بگوید که فروختم بتو پدر ترا و او انکار کند و قسم بخورد غلام آزاد میشود زیراکه مالک خود اقرار بحریت او نموده چه پدر بمجرد
خریدن پسر او را آزاد میگردد و بسبب قسم پسر دعوی ثمن ساقط میشود و اگر بگوید که مالک این خانه شدم از دست فلان یا غصب
کردم این خانه را از او یا قبض کردم از دست او این اقرار است از برای او بخانه و اگر بگوید که تملکتها علی یده یعنی مالک این خانه شدم بر دست
فلان این عبارت اقرار نیست از برای او بخانه زیراکه احتمال معنی اعانت هم دارد یعنی او معین من در تملک خانه بود و وکیل یا دلال
پس اقرار بملکیت برای او نباشد و اگر بگوید که بود از فلان بر ذمه من هزار درهم لازم میشود او را اقرار زیراکه خبر داده است از ثبوت
حق در زمان ماضی و سقوط آن بعد از ثبوت انکار بعد الاقرار است که مسموع نیست بدون بینه **مقصد دویم** در بیان احکام اقرار
مبهم است و در آن چند مسئله است **اول** هرگاه بگوید از فلان بر ذمه من مالیست است لازم میگردانند او را که بیان آن مال کند پس اگر تفسیر کند
مال مبهم را بچیزیکه مالیت داشته باشد قبول میکنند هرچند قلیل باشد و اگر تفسیر کند بچیزی که عادةً آنرا مال نگویند مثل پوست چهار مغز
یا پوست بادام قبول نمیشود و همچنین اگر مسلمان تفسیر کند آن مال را بچیزی که مسلمان مالک آن نشود و منتفع شدن بآن در مسلمانی
جایز نباشد مانند خمر و خوک و پوست حیوان خود مرده زیراکه آنرا مال نمی گویند و همچنین اگر تفسیر کند بچیزیکه منتفع از آن نشوند و مملوک
نمیشود مانند سرگین نجس و سگ گزنده اما اگر تفسیر کند آنرا بسگ شکاری یا سگ نگاهبان گله یا رمه یا نگاهبان زراعت قبول
میکنند و اگر تفسیر کند آنرا برد سلام و بگوید که بر ذمه من از او رد سلام است قبول نمیکنند این تفسیر را زیراکه عادت جاری نشده است

باکه بگوید رد سلام و امثال آن از فلان بر ذمه من است **دویم** هرگاه بگوید که بر ذمه من چیزی هست و تفسیر کند آن چیز را به پوست حیوان
مرده یا سرگین نجس بعضی فقها گفته‌اند که قبول میکنند این تفسیر را زیرا که آنهم چیزی هست و اگر بگوییم که این را قبول نمیکنند زیرا که این بر ذمه نمی‌شود
خوب خواهد بود و اگر بگوید که او را بر من مالی جلیل یا عظیم یا خطیر یا نفیس است قبول میکنند تفسیر او را هر چند بقلیلی باشد زیرا که قلیل هم در نظر بعضی جلیل
و عظیم و خطیر است یا باعتبار وزر و وبال است که مستحلی حرام آن و غاصب آن میباشد و اگر بگوید که او را بر من مال کثیر است شیخ رحمه الله فرموده
هشتاد لازم میشود بر او باعتبار اینکه در روایت وارد شده که نذر صدقه بمال کثیر را لازم است که هشتاد زیرا که حق تعالی فرموده و لقد نصرکم
الله فی مواطن کثیرة و ان مواطن هشتاد بود و بعض علما گفته‌اند که تفسیر کثیر به هشتاد خلاف معنی لغوی است و در مواضع دیگر از آیات قرآن مجید
باین معنی نیامده بلکه بمعنی اعم قول تعالی کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة پس تفسیر مذکور مخصوص مورد نص است که در نذر مال کثیر باشد و این
خوبست و بعضی فقها تضعیف روایت مذکور نموده‌اند که مرسله است و تمام روات آن مذکور نیستند و همچنین اگر بگوید که او را بر من مالیست عظیم
جدا آنهم حکم مال عظیم دارد که قبول میکنند در آنهم تفسیر مقر را هر چند بقلیلی باشد و در آن تردد است زیرا که اصل برائت ذمه است از زیاده و همان
تاویل که در عظیم محتمل است در عظیم جدا هم محتمل است و اگر نظر کنیم باینکه درین عبارت مبالغه بیشتر است از لفظ عظیم خالی پس باید مستفاد چیزی
باشد زیاده از عظیم و شراح گفته‌اند که قول اول اظهر است و اگر بگوید که مالی زیاده از مال فلان لازم میشود بقدر مال او و چیزی زیاده از آن
هر قدر که مقر بیان کند و اگر بگوید که گمان داشتم که مال او ده است قبول میکنند آنچه بنای اقرار بر آن گذشته هر چند ثابت شود که مال او
زیاده از آن بوده زیرا که انسان گاهی بگمان خود خبر میدهد و مال گاهی مخفی هم میباشد بر غیر مالک و اگر بگوید غصب کردم از تو چیزی را
و بعد از آن بگوید که مطلب من نفس تو بود یعنی ترا از تو گرفتم قبول نمیشود **سیوم** لفظ جمع نکره محمول میشود بر سه که اقل جمع است نه بعدد
مفرد او است چنانچه اگر بگوید له علی دراهم او دنانیر یعنی از او بر ذمه من درهمها یا دینارها است سه درهم یا سه دینار لازم میشود و اگر بگوید که
بر من سه هزار است و بیان جنس نکند تعیین جنس باختیار او است هر چه معین کند همان لازم میشود بشرطیکه تملک آن صحیح باشد و مانند خمر و
خنزیر نباشد چنانچه گذشت **چهارم** اگر بگوید که از او است بر من یکهزار و درهم یعنی بعطف درهم بر هزار ثابت میشود بر او درهم و در
تفسیر هزار مختار است هر چه تعیین کند لازم میشود و همچنین اگر بگوید هزار و دو درهم یا یکصد و درهم یا ده و درهم که درهم معین میشوند و هزار
و یکصد یا ده مبهم میمانند که تفسیر آن بر مقر است اما اگر بگوید که یکصد و پنجاه درهم تمام دراهم باشد بخلاف آنکه بگوید یکصد و درهم و همچنین
اگر بگوید یکهزار و سه درهم یا یکهزار و یک صد درهم یا یکهزار و سی و سه درهم که تمام دراهم باشد و اگر بگوید که بر من است درهم و هزار
یک درهم معین و هزار مبهم باشد **پنجم** هرگاه بگوید له علی کذا یعنی از او است بر من چنین پس گویا گفته له علی شیء یعنی از او بر من است
چیزی و تفسیر کذا از او استفسار میکنند چنانچه تفسیر شیء از وی میپرسند و حکم آن مذکور شد و اگر تفسیر کند کذا را بدرهم منصوب یا مرفوع
و کذا درهما بگوید یا کذا درهما اقرار بیک درهم میشود و بعضی فقها گفته‌اند که اگر کذا درهما بگوید بنصب درهم بیست درهم میشود زیرا که

اقل عددی که مفرد بود و ممیز او منصوب و مفرد باشد بیست است و بعد از آن سی و چهل و پنجاه و غیره پس بیست متیقن است و زیاده مشکوک و مشکوک اصل آن برائت
ذمه پس محمول بر معنی متیقن میشود و مصنف میگوید که این حمل ممکن است در صورتیکه اطلاع بر قصد او بهم رسد زیرا که تفسیر مبهم بر ذمه مقر است
و بدون بیان مقر مقصود معلوم نمیشود و اگر مجرور بگوید درهم را و کذا درهم بگوید احتمال هست که قصد بعض الدرهم نموده باشد و آن بعض مبهم است
مشترک در میان نصف و ثلث و ربع و غیره پس لازم میشود بر او تفسیر آن و بعضی فقها گفته اند که لازم میشود او را صد درهم از برای رعایت
اجتناب از قصد کسر هرگاه کسر مراد نباشد و درهم مقصود بود اول عدد صحیحی که ممیز آن مجرور و مفرد باشد مائه است پس صد درهم شود
و مصنف رحمه الله گفته که من نمیدانم که این شرط یعنی تجنب از اراده کسر از کجا پیدا شده و اگر بگوید له علی کذا کذا یعنی از وست بر من چنان چنان
پس بهمین قدر اختصار کند بر اوست که تفسیر آن کند و اگر بعد از کذا کذا لفظ درهم بگوید بنصب یا برفع لازم میشود او را یک درهم باین اعتبار که
لفظ درهم تمیز باشد از کذا یا بدل از آن و کذای دویم تاکید اول و بعضی گفته اند که اگر منصوب باشد درهم لازم میشود یازده درهم
زیرا که اقل عددی مرکب که ممیز آن منصوب و مفرد باشد یازده است و اگر بگوید کذا و کذا درهما بنصب یا برفع درهم لازم میشود او را
درهم باعتبار یکه مذکور شد آنفا و وجهی نیست که اختصار بهمین باید کرد که یک درهم باشد مگر آنکه علم بتعیین مقصود باشد ششم اگر بگوید که
این خانه مال یکی از این دو کس است الزام میکنند بر او که بیان کند که از کدام یک است پس اگر تعیین کند یکی را قبول میکنند قول
او را و اگر دعوی کند دویم که از من است شخص اول و دویم با همدیگر متخاصمین خواهند بود و بر مقر چیزی نیست و اگر دویم دعوی کند بر مقر
که تو علم داری بآنکه از من است میرسد او را که قسم بدهد او را و اگر بعد از اقرار از برای اول کند برای دویم تاوان آن بدهد بدویم و از اول
استرداد میتواند کرد و اگر مقر بگوید که من نمیدانم که از کدام یک است میدهد آنرا بهر دو و صحیح گوید که درین اشکال است زیرا که مستحق آن نیستند یعنی
مستحق داده باشد و بهتر آنست که بدهند آنرا بایشان که هر دو یعنی باشند بگذشتن آن نزد او و بعد از آن باهمدیگر خصومت کنند و اگر هر دو دعوی علم بمقر
کنند یا یکی دعوی علم کند قول قول مقر است با قسم او هفتم هرگاه بگوید که اینجا است یعنی غلام از زید است پس اگر تعیین کنند یکی از دو را قبول میکنند از او و آنرا
بزید میدهند و اگر مقر له یعنی زید مثلا انکار کند که آن نیست یکی که دویم است قول قول مقر است با قسم او و حاکم شرع را میرسد که آنچه در دست مقر است و بآن
اقرار نموده که مال زید است مثلا و زید انکار آن نموده از دست مقر بگیرد و پیش خود نگاه دارد تا وقتیکه مالک متحقق شود یا همان مقر له
منکر از انکار رجوع کند یا بگذارد آنرا در دست مقر هشتم هرگاه بگوید لفلان علی الف یعنی از فلان بر من هزار است و بعد از آن
بدهد آن هزار را باو و میگوید که همین است آن هزار که اقرار کردم بآن و این امانت بود پیش من پس اگر انکار کند مقر له و بگوید که این سوای
آنست یعنی این هم مال من است که امانت بود و آنچه بآن اقرار کردی که بر تست سوای اینست قول قول مقر است با قسم او که این سوای
آن نیست و همچنین اگر بگوید که لک فی ذمتی الف یعنی تراست در ذمه من هزار و بیاورد آنرا و بگوید که امانت بود و این هزار در بدل
آنست قول قول مقر است و قسم بر اوست اما اگر بگوید که تراست در ذمه من هزار و اینست آن هزار که اقرار بآن کردم و امانت بود

نزد من قبول نمیکنند قول او را زیرا که آنچه در ذمه باشد آنرا امانت نمیگویند چه در ذمه دین را میگویند و امانت تعلق بعین دارد و اگر تلف
شود به تفریط بدل او واجب میگردد نه عین و این عبارت مثل عبارت اول و عبارت وسطی نیست زیرا که ودیعت را هم واجب است
محافظت و تسلیم بمالک که اگر نکند و تفریط در محافظت و تسلیم نماید ضامن آن میشود پس شاید در عبارت اول مراد ودیعت بوده
و بسبب تفریط در ذمه او قرار گرفته و معهذا لفظ علی بمعنی عندی هم آمده و در لغت عرب یعنی فلان راست نزد من هزار پس تصریح بدین نیست
و همچنین در عبارت هر چند در ذمه گفته لیکن آنچه آورده آنرا بدل نامیده پس ممکن است که بسبب تفریط ودیعت در ذمه اقرار گرفته باشد
و بدل همان آورده و دیگر دینی در ذمه او نباشد و در عبارت سیم در ذمه گفته و آنچه آورده آنرا ما فی الذمه نامیده نه بدل پس امانت نباشد
و اقرار بدین امانت هر دو میشود و اگر بگوید که له علی الف یعنی او راست بر من هزار و بعد آنرا بیاورد و بعد از آن بگوید که این ودیعت بود و گمان
کردم که باقیست حال آنکه تلف شده بود یعنی بغیر تفریط پس تاوان آن بر من نیست قبول نمیکنند قول او را زیرا که تکذیب اقرار خود نموده
چه تلف ودیعت بدون تفریط موجب ضمان نیست و مضمون له علی اقرار بضمان است اما اگر ادعا کند که تلف شد بعد از اقرار من بدون
تفریط قبول میشود زیرا که منافات با اقرار ندارد و مبهم اگر بگوید که او را حقی است در این خانه یکصد درهم مثلا قبول میکنند اقرار او را ولیکن
این کلام مبهم است تفسیر آن از مقر می پرسند صد درهم از خانه چه معنی گفته زیرا که محتمل معانی کثیره است مانند آنکه بقدر صد درهم حصه او باشد یا صد
درهم برای خریدن آن خانه بمشتری قرض داده باشد یا جزئی از خانه بصد درهم خریده باشد هر چند قیمت آن جزء کمتر از آن بود یا در وجه قیمت
آن خانه صد درهم داده باشد خواه مشتری دیگر هم شریک او در اشترا باشد یا نباشد و هر کدام از این معانی که مقر بیان کند اگر مقر له
انکار آن معنی و ادعای اراده معنی دیگر کند قول قول مقر است با قسم او و مبهم اگر بگوید که او راست در میراث پدر من یا از میراث پدر من
یکصد درهم مثلا این اقرار صحیح است و باید بدهد آنرا بمقر له اگر بگوید که او راست در میراث من که از پدر بمن رسیده است یا از میراث من
از پدر من این کلام اقرار نیست زیرا که اقرار عبارتست از خبر دادن بحقی سابق برای مقر له و هرگاه میراث را بخود نسبت داده مال او است
و مقر له را در آن حقی نباشد و تناقض لازم آید پس کلام بمنزله وعده است که بمقر له نموده که از مال خود بدهد بطریق هبه و همچنین اگر بگوید که
او راست از این خانه یکصد صحیح است و اگر بگوید که از خانه من صحیح نیست و اگر بگوید که او راست در مال من هزار درهم قبول نمیشود بهمان
دلیل که مذکور شد یعنی لزوم تناقض و از جمله مردمان کسی است که فرق بیان کرده در میان له فی مالی و له فی داری باین طریق که بعض
مال را مال میگویند مثلا مال صد دینار است و ده درهم که در صد درهم است آنهم مال ماست بخلاف بعض خانه که آنرا خانه نمیگویند
پس اگر در مال من بگوید صحیح است اقرار و مراد این باشد که مخلوط با مال من شده و در خانه من اگر بگوید صحیح نیست زیرا که هرگاه قدری
از آن خانه از مقر له باشد پس باقی خانه نخواهد بود پس فی داری صحیح نباشد و اگر در جمیع این مسایل ضم کند با قرار لفظ بحق واجب
یا بسبب صحیح یا آنچه باین معنی باشد صحیح است اقرار در جمیع صور مذکوره و توهم تناقض رفع میشود زیرا که از لفظ میراث من یا مال من

یا خانه من میراث منسوب بمن یا مال متصرف من یا خانه مسکن من هم مفهوم میشود و بحق صحیح می فهماند که همین معنی مراد مقر است منافات ندارد
بانکه دیگری هم در آن شریک باشد پس تناقض لازم نیاید مقصد سیوم در بیان اقراری است که مفهوم شود از جواب پس اگر بگوید که کسی
مراست بر تو هزار درهم و مخاطب بگوید من به ابلیس دادم یا بگوید که تقبض کردی آنرا از دست من این اقرار است اگر بگوید وزن کن آنرا این اقرار
نیست زیرا که بطریق تمسخر هم این کلام گفته میشود و اگر بگوید در جواب نعم یا اجل یا بلی که کلمات ایجابیه در زبان عربی اند هم اقرار است اگر بگوید من مقرم
بآن لازم میشود و اگر بگوید مقرم و بآن نگوید لازم نمی شود زیرا که متعلق اقرار معلوم نشد که بچه چیز مقر است و قول برائت ذمه اگر بگوید که از من خریدی
یا من بتو بخشیده ام و او بگوید نعم یا بلی این هم اقرار است بسبق ملکیت آن بمقر له و فائده این اقرار بالمعنی در جواز رجوع در هبه بشرط بقای عین موهوب
و عدم قرابت محرم است میان موهوب له و واهب و اگر بگوید آیا نیست از من بتو این مبلغ و مخاطب بگوید بلی اقرار باشد و اگر بگوید نعم اقرار نیست
و در آن تردد است مترجم گوید سبب تردد مصنف این است که اهل لغت گفته اند که بلی در جواب نفی برای نقض نفی است و افاده اثبات
میکند قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی و نعم برای تقریر نفی لهذا از ابن عباس روایت نموده اند که گفته اگر در جواب الست بربکم
نعم میگفتند کافر میشدند زیرا که نعم افاده نفی میکند یعنی نیست پروردگار ما و این کفر است پس در جواب الیس لی علیک کذا اگر نعم بگوید مفهوم
میشود که لیس لک علی کذا و اقرار نباشد ولیکن در عرف بلی و نعم بیک معنی هم مستعمل شده اند پس این هم اقرار بود باعتبار رجحان اراده
معنی عرفی بر معنی لغوی معهذا بعضی علمای عربیت تصریح کرده اند بانکه نعم هم بمعنی بلی آمده در لغت چهارم در احکام صیغه های استثنا
که در اقرار مستعمل میشود و آنرا سه قاعده است اول باید دانست که استثنا انکار بعد الاقرار نیست زیرا که صیغه اقرار با استثنا یک
کلام است عرفا و یک حکم دارد و استثنا از اثبات نفی است و از نفی اثبات است و این ظاهر است دوم استثنای شئ از جنس مستثنی منه جایز
است باتفاق مانند اینکه بگویند که جاء القوم الا زیدا چه زید مستثنی از قوم شد و داخل در جنس قوم بوده و از غیر جنس هم جایز است
علی تردد مترجم گوید که نحویان گفته اند استثنا از جنس مستثنی منه و از غیر جنس هر دو جایز است و اول را استثنای متصل خوانند و دوم را
منقطع و مثال متصل مذکور شد و مثال منقطع مانند جاء القوم الا الحمار چه حمار از جنس قوم نیست و ارباب اصول فقه اختلاف کرده اند
در جواز استثنای غیر جنس از جنس بعضی جایز داشته اند و استشهاد بوقوع آن در قرآن مجید و کلام بلغا و فصحای عرب نموده قال الله تعالی
فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس چه ابلیس باتفاق از جنس ملائکه نبوده و قائلین بعدم جواز آنرا حمل بر مجاز نموده اند و این مذکور است
در علم اصول فقه مبین شده و باعتبار تعارض ادله فریقین مصنف درین مسئله توقف و تردد نموده لیکن شیخ علی رحمه الله قطع بجواز
آن کرده نظر بر کثرت و شهرت وقوع آن هر چند مجاز باشد سیوم کافی است در صحت استثنا در اقرار که باقی بماند بعد از استثنا بقیه
از مستثنی منه هر چند کم باشد زیرا که مستثنی و مستثنی منه در حکم یک چیز است پس تفاوتی نمیکند بسبب قلت و کثرت و در قرآن مجید
و کلام فصحا استثنای اکثر ورود یافته احکام متفرعه بر قاعده اول هرگاه بگوید له علی عشرة الا درهما بنصب درهم

یعنی از دست بر ذمه من نه مگر درهم اقرار به نه درهم است و نفی یکدرهم زیرا که استثنا از اثبات نفی است و اگر بگوید له الا درهم برفع درهم
درینصورت اقرار بده درهم است زیرا که موافق قاعده عربیت هرگاه منصوب باشد درهم مستثنی خواهد بود یک درهم از ده درهم و درصورت
رفع الا برای استثنا نیست بلکه الا برای صفت است بمعنی غیر و معنی کلام چنین میشود که از دست بر من ده درهم موصوف بگونها غیر درهم پس
تمام ده درهم لازم شود و اگر بگوید ماله عندی شیء الا درهم برفع درهم یعنی نیست او را نزد من چیزی مگر یکدرهم اقرار بیکدرهم باشد زیرا که کلام
غیر موجب و مستثنی منه مذکور است و نحویان گفته اند که درینصورت مختار است رفع مستثنی پس افاده اثبات درهم کند و همچنین اگر بگوید ماله
عندی عشرة الا درهم این هم اقرار بدرهم و نفی عشره باشد چه استثنا از نفی اثبات است و اگر بگوید الا درهما بنصب درهم اقرار بهیچ نیست
زیرا که در صورت رفع استثنا متعین است و احتمال دیگر نیست و در صورت نصب چنانچه احتمال استثنا از منفی است که اثبات باشد محتمل است
که استثنا از اثبات بود که نفی بران داخل شده باشد و افاده این معنی کند که عشره مستثنی از آنها واحد که تسعه باشد از و نزد من نیست
پس اقرار بچیزی نخواهد بود و هرگاه این معنی هم محتمل باشد و اصل برات ذمه است پس چیزی بآن لازم نمیشود و معنی دویم ترجیح دارد بر معنی
اول نزد علمای عربیت چه در صورتیکه استثنای از منفی تام باشد مختار است دران رفع و جایز است نصب و اگر استثنا از کلام مثبت باشد
متعین است دران نصب پس اعتبار استثنا از اثبات و دخول نفی بر مجموع اولی باشد از اعتبار استثنا از کلام منفی کما لا یخفی و اگر بگوید له خمسة
الا اثنین و الا واحد بعطف لفظ واحد بر اثنین یعنی از دست بر من پنج مگر دو مگر یک اقرار بدو میشود زیرا که از خمسه اولا باثنین استثنا
کرده و ثانیا بواحد و هر دو مستثنی شده اند از خمسه چه استثنای دویم معطوف است بر استثنای اول و معطوف در حکم معطوف علیه و هرگاه سه
مستثنی شد از پنج دو باقی میماند و اگر بگوید له عشرة الا خمسة الا ثلثة یعنی از دست ده مگر پنج مگر سه اقرار بهشت میشود زیرا که اقرار بعشره نموده
و استثنا از عشره خمسه و ایضا از ان از خمسه ثلثه کرده و استثنای اول از اثبات است افاده نفی خمسه از عشره میکند و استثنای دویم
از نفی است اثبات ثلثه میکند از پنج منفی و پنج اولا باقی مانده بود و از استثنای دویم سه دیگر ثابت شد و پنج و سه هشت میشود فهو
المطلوب و اگر استثنای دویم بقدر استثنای اول باشد هر دو راجع میشود بمستثنی منه چنانچه بگوید له علی عشرة الا واحدا الا واحدة یعنی از
دست بر من ده مگر یک مگر یک پس هر دو ساقط میشود از عشره و هشت باقی میماند مترجم میگوید ضابطه کلی در تعدد استثنا آنست
که اگر دویم معطوف باشد بر استثنای اول یا استثنای دویم فرا گرفته باشد مستثنای اول را باین طریق که مساوی مستثنای اول
باشد یا زیاده بران هر دو استثنا راجع میشود بمستثنی منه و اگر دویم کمتر از اول باشد و معطوف هم بر استثنای اول نشود راجع میشود
باستثنای اول نه بمستثنی منه مثال قسم اول چنانچه بگوید له علی خمسة الا اثنین و الا واحدا چه درین صورت سه مستثنی میشود از پنج
و اقرار بدو میشود و مثال قسم دویم له عشرة الا واحدا الا واحدة که دو مستثنی میشود از عشره و هشت باقی میماند که اقرار بهشت میشود
مانند اینست که اگر بگوید عشرة الا ثلثة الا اربعة که هفت مستثنی میشود از عشره و سه باقی میماند که بآن اقرار میشود و این صورتیست

که استثنای آخر مستغرق مستثنی منه نباشد چه اگر مستغرق آن باشد که بعد آن چیزی از مستثنی منه باقی نماند همان آخر باطل میشود چنانچه بگوید
که له عشرة الا ستة الا اربعة که استثنای اربعه باطل است و اقرار به چهار میشود یا بدون عطف بگوید له خمسة الا خمسة که در این صورت استثنای
خمسه از خمسه باطل است و اقرار بخمسه ثابت و همچنین اگر بگوید له عشرة الا ثلثة الا سبعة استثنای دویم باطل است و اقرار بسبعه ثابت و اگر
مستثنا متعدد باشد و یکی عطف بر دیگری نبود و مستغرق هم نباشد استثنای دویم راجع به استثنای اول باشد و اگر سیم هم باشد راجع
بدویم میشود خواه ابتدا با ثبات کنند یا بنفی و هر استثنای که ضد مستثنی منه میشود در اثبات و نفی پس هرگاه بگوید له عشرة الا خمسة الا ثلثة اقرار به
هشت میشود زیرا که عشره مثبت و خمسه منفی است ازان پس میماند پنج و سه مثبت است آنرا ضم میکنیم با پنج اول پس هشت میماند و اگر ابتدا بنفی کنند
و بگوید ما له علی عشرة الا خمسة الا ثلثة پس اقرار بدو میشود زیرا که پنج مثبت است از نفی و سه منفی است از پنج پس اقرار بدو باشد و همین قاعده
حکم به مثالی که فرض کنند ظاهر خواهد شد انتهی و اگر بگوید از فلانست این پارچه مگر ثلث آن یا این خانه مگر این حجره یا این انگشتر مگر این نگین
صحیح است و این هم استثنا است بلکه ازان ظاهر تر و همچنین اگر بگوید که این خانه از فلانست و این حجره از این خانه از من یا این انگشتر از و
است و این نگین از من هرگاه متصل باشد مستثنی با مستثنی منه در تکلم چه اگر منفصل باشد انکار بعد الاقرار لازم آید که مسموع نیست و اگر
بگوید که این غلامان از زید مگر یکی از آنها تکلیف میکنند او را که بیان آن یک کند پس اگر تعیین کرد صحیح است و اگر مقر له که در این مثال
زید است انکار کند قول قول مقر است با قسم او و همچنین اگر یکی ازان غلامان بمیرد و مقر همان میت را تعیین کند قبول میکنند از او
و اگر نزاع شود قول قول مقر است با قسم او و منقطع است قاعده دویم هرگاه بگوید که او راست بر من هزار مگر یک درهم پس اگر جایز ندانیم
استثنا را از غیر جنس هزار او هم از جنس درهم خواهد بود و ازان یک درهم مستثنی میشود و اقرار به نهصد و نود و نه درهم میشود و اگر جایز دانیم استثنا
از غیر جنس مستثنی منه در این صورت جنس هزار مبهم باشد و استفسار بیان جنس از مقر میکنیم اگر تفسیر کند به چیزیکه صحیح باشد وضع قیمت یک درهم
ازان صحیح است و اگر تفسیر کند به چیزیکه برابر درهم یا زده از درهم بود بعض فقها گفته اند که استثنا باطل میشود زیرا که انکار بعد الاقرار لازم
آید پس صحیح است اقرار و باطل است مبطل آن که استثنا باشد و بعض دیگر میگویند که باطل نمیشود استثنا و تکلیف میکنند مقر را که تفسیر کند
هزار را به چیزیکه بعد از وضع قیمت درهم ازان چیزی باقی ماند و اگر بگوید که از وست بر من هزار درهم مگر یک پارچه پس اگر اعتبار کنیم
در استثنا اتحاد جنس مستثنی منه با مستثنی استثنا باطل باشد چه پارچه از جنس درهم نیست و اگر آنرا شرط ندانیم تکلیف میکنیم مقر را که بیان
قیمت پارچه کند پس اگر بعد وضع قیمت آن چیزی از هزار درهم بماند صحیح است و اگر نماند در آنهم دو وجه مذکور است یکی آنکه استثنا باطل
میشود دوم آنکه تکلیف میکنند او را با آنکه بیان کند پارچه را که بعد وضع آن چیزی از مستثنی منه باقی ماند و اگر هر دو یعنی مستثنی و مستثنی
منه مجهول باشند مانند اینکه بگوید له الف الا شیاً تکلیف میکنند او را که بیان هر دو کند و کلام در هر دو همانست که گفتیم متفرع
بر قاعده سیم اگر بگوید که او را درهم است مگر درهم قبول نمیشود استثنا زیرا که مستثنی مستوعب مستثنی منه است و انکار بعد الاقرار

لازم می آید و اگر بگوید که او را است ده درهم و درهم مگر ده درهم پس اگر بگوییم که استثنا راجع بهر دو جمله میشود چنانچه مذهب بعضی اصولیین است
اقرار بیک درهم باشد زیرا که از دو جمله مذکوره اقرار بدو درهم مستفاد شده و از ده یکی مستثنی باشد یکی باقی ماند و اگر بگوییم استثنا راجع بجمله
اخیره میشود و این صحیح است نزد مصنف اقرار بدو درهم میشود در دو جمله و استثنای یکی ده درهم از یکی ده درهم جمله اخیره شده که باطل است چنانچه
مذکور شد نظر دوم در مقر است شرط است در مقر که مکلف باشد و آزاد و مختار و جایز التصرف و شرط نیست عدالت مقر پس
اقرار طفل غیر بالغ معتبر نیست هرچند باجازت ولی کند اما اگر اقرار کند طفل غیر بالغ بچیزی که میرسد او را کردن آن چیز مانند وصیت که از
طفل ده ساله صحیح است اقرار او در آنهم صحیح است اقرار دیوانه صحیح نیست و همچنین اقرار بیچاره کرده در حالت مستی اما کسی که ممنوع التصرف
باشد در مال بسبب سفاهت پس اگر او اقرار کند بآنکه مالی بر ذمه او است قبول نمیشود اقرار او و غیر مال قبول میشود مانند ایقاع خلع
و طلاق و اگر اقرار کند بدزدی مالی پس آن اقرار در حد مقر قبول میشود و از مال او بمقر له آن مال نمیدهند قبول نمیشود اقرار غلام بآنکه بر ذمه او است
و بر آنکه بر او حدی لازم است و نه بآنکه جنایتی از او صادر شده باشد که او ارش آن جنایت یا بجهه قصاص بر او لازم شود زیرا که
غلام با مال آقا است و اقرار او بضرر نفس خود اقرار بضرر مولی است که غیر او است و اقرار بضرر غیر صحیح نیست و اگر اقرار کند غلام
بمالی صحیح نیست مقر له تا وقتیکه آزاد شود آن غلام بعد از آن مطالبه کند و اگر غلام ماذون باشد از جانب آقا در تجارت کردن پس
اقرار کند بچیزی که تعلق به تجارت داشته باشد قبول کرده میشود اقرار او در آن زیرا که او در آن مالک تصرف است باذن مولی
پس مالک اقرار نیز باشد و میگیرند مالی را که بآن اقرار نموده از آنچه در تصرف او باشد چه ماذون التصرف در همان مال است و اگر مال
مقر به زیاده از آن باشد از مولای او طلب زیاده نمیشود و انتظار میکشند تا وقتیکه آزاد شود و بعد از آن مطالبه میکنند و اقرار
مفلس هم قبول است و آیا مقر له شریک غرما میشود در مال مفلس یا اگر زیاده از حق غرما مالی از او باشد از آن میگیرد در آن تردد است
چرا که اگر نظر کنیم بآن که اقرار به ثبوت دین سابق بر تفلیس نموده یا اقرار دین سابق ثابت شده پس مقر له شریک غرما خواهد بود
چنانچه اگر بعد تفلیس بشهادت ثابت شود دین کسی شریک آنها میشود و اگر نظر کنیم بآنکه هرگاه [illegible] حق غرما بمال او تعلق گرفته پس
اقرار مفلس اقرار در حق غیر است و مقبول نباشد و اصح قول اخیر است مقبول میشود وصیت مریض در ثلث مال او هرچند ورثه اجازت
ندهند و اقرار او هم در همان ثلث مقبول است خواه اقرار برای وارث کند یا برای بیگانه در صورت تهمت علی اظهر القولین
و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر تهمت باشد جاری میشود اقرار در اصل مال و قبول میشود اقرار مبهم هم و لازم است مقر را که بیان
مقصود از کلام مبهم کند پس اگر قبول نکند محبوس میسازند او را و تنگ میگیرند بر او تا بیان کند و شیخ رحمه الله فرموده که گفته میشود
باو که اگر بیان نکنی مبهم را او را ناکل میسازند یعنی در صورتیکه دعوی مبلغی معین برو کند و اقرار مبهم نماید مثلا مدعی گوید هزار از تو
بر من است و او بگوید که چیزی بر من است و بیان آن چیز نکند پس او را میگویند که تو ناکل از قسم هم رسانیده و رد قسم بمقر له میشود

که مدعی است و قبول نمیکنند اقرار صبی را به بلوغ تا وقتیکه سنش بحدی برسد که امکان بلوغ در ان سن باشد نظر سیوم در مقر له
یعنی برای کسی که اقرار کنند و شرط است که او را شایستگی تملک باشد پس اگر اقرار کند برای چهارپایی مثلا بگوید ازین چهارپا بر منست
یکصد قبول نمیشود زیرا که چهارپا مالک چیزی نمیشود و اگر بگوید بسبب این چهارپا بر ذمه من است یکصد صحیح است اقرار و این اقرار برای مالک
آن چهارپاست و در این اشکال است زیرا که گاهی بسبب چهارپا واجب میشود مالی بغیر مالک هم مانند اینکه شخصی سوار شود بر چهارپایی
یا برانند آنرا و آن چهارپا پا گذارد یا بدندان گیرد کسی را در این صورت تاوان جنایت که بر ذمه سوار یا راننده چهارپا شده مال مجنی علیه است
نه مال مالک چهارپا و اگر اقرار کند بمالی برای غلامی صحیح است اقرار هرچند غلام هم مالک چیزی نمیشود لیکن او را اهلیت تصرف در مال
باذن مولی هست پس آن مال از مولای اوست و اگر اقرار کند برای حملی که در شکم مادر باشد صحیح است خواه مطلق باشد آن اقرار یا سببی هم
برای آن بیان کند که احتمال تحقق آن سبب باشد مانند اینکه بگوید میراث آن حمل است یا وصیت است جهت حمل و اگر سبب باطلی برای
آن اقرار بیان کند مانند اینکه بگوید که ازین حمل بر ذمه منست یکصد بسبب جنایتی که بر آن حمل از من آمده و این ارش همان جنایت
است پس وجه صحت اقرار است نظر باول اقرار و ضمیمه که مبطل اقرار است لغو باشد و مالک میشود حمل آنچه را که مقر برای او اقرار کرده
بعد از انکه زنده تولد کند و اگر مرده متولد شود پس اگر مقر تفسیر کرده باشد که مال میراث است بباقی ورثه تعلق میگیرد و اگر گفته باشد
که وصیت است بورثه موصی میرسد زیرا که وصیت موقوف است بر قبول موصی له و هرگاه قبول متحقق نشود باطل باشد و اگر اقرار
مجمل کند مطالبه میکنند مقر را به بیان آن تا رفع ابهام شود و حکم میکنند بمال برای حمل بعد از انکه تولد کند زنده و کم از شش ماه گذشته
باشد از وقت اقرار و اگر بعد از مدت اکثر زمان حمل تولد کند باطل میشود اقرار زیرا که این ولادت کاشف است از آنکه در زمان اقرار
معدوم بوده و اگر وضع حمل در میان اقل مدت حمل و اکثر مدت بود و آن زن را شوهری و مالکی نباشد که امکان تجدید حمل بوطی او
بود حکم میکنند بوجود او در وقت اقرار و اگر باشد آن زن را شوهری یا مالکی حکم نمیکنند برای حمل زیرا که یقین نیست که در هنگام اقرار
موجود بوده شاید بعد از آن بهم رسیده باشد و اگر بگوییم که از ولد است خوب خواهد بود زیرا که غالب عادات ولادت نیست که مولود
تام نه ماهه میباشد نه کمتر از آن و اگر حمل دو مذکر باشند مال مقر به در میان آنها مساوی قسمت میشود و اگر یکی مرده تولد کند تمام
مال تعلق بدویم میگیرد زیرا که میت حکم معدوم دارد دوم گاه کسی اقرار کند بولدیت مولود آن اقرار بزوجیت مادر او نیست هرچند
مادر او مشهور بحریت باشد مترجم گوید که سبب آن نیست که زوجیت و نسب دو امر متغایرست هیچکدام مستلزم دیگری نیست
زیرا که ولد از مملوکه و موطوئه بوطی شبهه نیز حاصل میشود پس اقرار باحدهما دلالت نمیکند باقرار بدیگری بهیچ قسم از اقسام ثلثه دلالت
ولیکن اقرار بولد موجب مهر المثل والده او میشود اگر ملک یمین واطی نباشد چه بوطی شبهه هم مهر المثل لازم میگردد نظر چهارم
در لواحق است و در ان چند مقصد است اول در اقرار بعد الاقرار است اگر در دست کسی خانه باشد که ظاهر تصرف

مالکانه دران داشته باشد و بگوید که این خانه مال فلانست بلکه از فلان [illegible] است وقیمت آن تاوان میگیرد
از مقر برای دویم زیرا که او اتلاف حق دویم نموده و همچنین اگر بگوید که غصب کردم این خانه را از فلان بلکه از فلان اما اگر بگوید که
غصب کردم این خانه را از فلان حال آنکه مال فلانست لازم است که آنرا تسلیم کنند بمغصوب منه که مقر له اول باشد و حکم
نمیکنند که آن خانه را بمقر له دویم بدهد که مالک وست بمجرد اقرار مانند اینکه خانه در دست کسی باشد و بیگانه بگوید که مال دیگریست
و همین حکم است اگر بگوید که این خانه مال زید است و غصب کردم آنرا از عمرو که خانه را باید بعمرو بدهد که اقرار بغصب آن از و نموده
نه بزید و اگر اقرار کند بآنکه این غلام مملوک فلانست و مقر له انکار کند شیخ رحمه فرموده که آزاد میشود زیرا که هر کدام انکار ملکیت آن
نموده پس میماند بغیر مالک که معنی آزادی همانست و اگر بگوئیم که باقی میماند بر غلامی مجهول المالک حسن خواهد بود و اگر اقرار کند بآنکه
که این غلام را آقایش آزاد کرده است و بعد از آن او را بخرد شیخ رحمه الله فرموده مشترا صحیح است زیرا که اقرار مشتری در ملک دیگری
نافذ نیست و اگر بگوئیم که این شرا نیست بلکه باعتقاد یعنی خلاص نمودن بنده است از تصرف ناشرعی غاصب خوب خواهد بود و بعد
خریدن مشتری آزاد میشود زیرا که بسبب خریدن مشتری احکام ملکیت مالک اول تمام از او ساقط شده است و در ملک مشتری
نمی آید چه باقرار او حر است و اگر چنین عبدی بمیرد و وارثی نداشته باشد سوای مولای معتق مشتری میتواند که از مال عبد بقدر
قیمت او که بمولای او داده بگیرد و مابقی را بمولی بدهد زیرا که اگر مشتری صادق است در اقرار العتق پس مولای عتق تعلق باقای
او میگیرد و وارث اوست و اگر دروغ گفته است پس مال او بمشتری تعلق دارد که غلام او شده باشترا او بر هر دو تقدیر قیمتی که داده
بی شک مال اوست و باقی موقوف میماند تا تحقیق اعتاق و عدم اعتاق مولی مقصد دویم در احکام اقرار است که بعد از آن
مقر کلامی بگوید که ظاهرش ابطال آن اقرار باشد و در آن چند مسئله است اول هرگاه بگوید که از او ست نزد من ودیعتی که بتحقیق
تلف شده قبول نمیکنند زیرا که اول کلام او منافی کلام آخر است چه اول گفته که از او هست ودیعت و این مقتضی بقای آنست
و در آخر میگوید که هلاک شده و این انکار بعد الاقرار است که مسموع نیست بدون بینه اما اگر بگوید که بود از او نزد من مسموع میشود
و اگر بگوید که از او ست بر ذمه من مالی از بهای خمر یا خنزیر لازم میشود بر او مال و ضمیمه لغو باشد دویم اگر بگوید که از او بر ذمه من
است یکهزار و سکوت کند و بعد از آن بگوید که از قیمت مبیعی که من قبض آن مبیع نکردم لازم میشود بر او یکهزار و اگر بلا فاصله
سکوت بگوید او ست بر من یکهزار از قیمت مبیع و بعد از آن سکوت کند و بگوید که نگرفتم آن مبیع را قبول میکنند قول او را
خواه آن مبیع را معین کند یا نکند و درین کلام احتمال هست که مثل کلام اول باشد و شاید که همین اشبه بود مترجم گوید [illegible]
اول کلام ثانی منافی کلام اول است و هرگاه بعد سکوت گفته در حکم یک کلام نیست پس انکار بعد الاقرار باشد و در کلام
دویم لفظ از قیمت مبیع را متصل باقرار ساخته و یک کلام است هر چند اخبار بعدم قبض بفاصله سکوت نموده منافی اقرار

اول نیست که مبیع گاهی مقبوض میباشد وگاهی غیر مقبوض لیکن اشبه آنست که تفاوتی در میان کلام اول ودویم نیست که هر دو انکار
بعد الاقرار میشود ونزد مصنف سیوم هرگاه بگوید خریدم این متاع را بخیار فسخ یعنی میتوانم فسخ بیع نمود یا ضامن شدم بخیار یا کفیل شدم با
فلان شدم بخیار یعنی اگر خواهم کفیل وضامن باشم واگر نخواهم نباشم اقرار بعقد بیع وکفالت وضمان قبول میشود وخیار ثابت نمیشود
چهارم هرگاه بگوید که از او بر من است درهمهای نقصان دار صحیح است اگر کلام متصل باشد وقید نقصان دار بعد سکوت نشود
ومانند استثنا باشد که در حکم کلام واحد است ومقدار نقصان را از مقر می پرسند وقبول میکنند قول او را در تعیین آن مقدار وهمچنین
اگر بگوید از اوست بر من دراهم مغشوشه ولیکن تفسیر او را قبول میکنند بشرطیکه بیان کند دراهمی که در آنها نقره باشد واگر خالی
از نقره باشد مقبول نمیشود پنجم اگر بگوید از اوست بر من ده نه لازم میشود بر او ده ونیست همچنین اگر بگوید که ده مگر یکی زیرا که در مثال
اول اعراض از اقرار اول نموده که اقرار بده باشد وبعد از ان اقرار به نه کرده پس انکار بعد از اقرار باشد ودر صورت دویم استثنا
واحد از عشره نموده ودر علم لغت ثابت است که استثنا مانند تتمه کلام است ششم هرگاه اقرار کند بفروختن متاعی وقبض قیمت آن
وبعد از ان انکار قبض کند وادعا کند که موافق عادت بدون قبض ثمن اقرار کرده بودم یعنی جهت تحریر وتقریر بیع مثلا بعضی فقها گفته اند
که دعوی او را قبول نمیکنند زیرا که این دعوی مکذب اقرار اوست وبعضی دیگر میگویند که قبول میکنند دعوی او را زیرا که او دعوی
امر معتادی نموده واین قول اشبه است چه تکذیب اقرار خود نکرده بلکه ادعای امر دیگر نموده پس مشتری قسم داده میشود واگر دو شاهد گواهی
دهند بایقاع بیع ومشاهده قبض قیمت انکار بایع قبول نمیشود وقسم هم بمشتری راجع نمیشود زیرا که انکار در ینصورت تکذیب بینه است
وآن مسموع نیست هفتم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که عدم رجوع قسم بمشتری در صورتیست که ادعا نکند بایع که بموافقت
همدیگر جهت مصلحتی ثمن را از مشتری در حضور بینه قبض کرده وبعد از ان اعاده آن بمشتری نموده چه اگر چنین دعوی نماید قسم راجع
بمشتری میشود **مقصد سیوم** در احکام اقرار به نسب است ودران چند مسئله است **مسئله اول** معتبر نیست اقرار بولد مگر به سه
شرط یکی امکان ثبوت دویم مجهول النسب بودن مقر به سیوم عدم منازعه مدعی دیگر پس اگر امکان ولادت متحقق نشود اقرار فایده
نمیکند مانند اینکه اقرار کند به پسری کسی که از او در سن زیاده باشد یا برابر یا خوردتر نه آنقدر خوردی که عادةً در میان پدر و پسر باشد
یا اقرار کند بولدیت پسری که از زن او بهم رسیده باشد ودر میان زوج وزوجه مسافت راه بسیار باشد وممکن نباشد رسیدن
زوج بزوجه در امتداد عمر آن پسر وهمچنین اگر طفل معلوم النسب باشد که پسر فلانست باقرار دیگری بولدیت او نسب متحقق نمیشود
واگر مدعی دیگر نزاع کند که پسر من است در آنصورت هم اقرار بولدیت مفید نیست بدون بینه وشرط نیست تصدیق طفل
صغیر باقرار مدعی ثبوت وآیا معتبر است تصدیق مرد بالغ که اقرار بولدیت او نموده باشد یا نه ظاهر کلام شیخ در کتاب نهایه
آنست که تصدیق بالغ هم معتبر نیست وحکم تصدیق صغیر دارد ودر مبسوط گفته که معتبر است واین اشبه است پس اگر انکار کند مقر به بر کسب

بالغ نسب ثابت نمیشود و همچنین ثابت نمیشود قرابت دیگر مانند برادری و خواهری و عم بودن یا خال بودن مگر بتصدیق مقر به و هرگاه
اقرار کند بغیر ولد صلب مانند پسر پسر و او را وارث دیگر نباشد و مقر به تصدیق او کند میراث یکدیگر می برند و باین اقرار وراثت
سرایت نمیکند بسوی دیگران یعنی بدون بینه و اگر او را ورثه مشهور باشند درین صورت اقرار مذکور مقبول نیست در نسب
زیرا که آن اقرار در حق غیر است دوم هرگاه اقرار کند بولد صغیر و ثابت شود نسب او و آن اقرار و بعد از آن بالغ شود صغیر انکار
نسب کند قبول نمیکنند انکار او را زیرا که پیش از انکار نسب ثابت شده است سیم هرگاه اقرار کند پسر میت به پسر دیگر برای
میت این و اقرار کنند به پسر سیوم بشهادت این دو ثابت میشود نسب سیوم اگر آنها عادل باشند و اگر انکار کند پسر سیوم که
مذکور شد پسر دوم را نسب دوم ثابت نمیشود زیرا که یک شاهد دارد و لیکن درین صورت تقسیم ترکه میت بشش سهم میشود پسر اول
ثلث ترکه بگیرد که دو سهم است و سیوم نصف ترکه و آن سه سهم میشود و باقی میماند یک سهم که سدس ترکه است آن را بدوم میدهند
که از اول باقرار خودش کم شده است زیرا که اقرار عقلا بر ضرر نفس خود مقبول است نه بر دیگری سهم چهارم نیست و اگر دو پسر معلوم النسب
باشند و اقرار کنند به پسر سیوم ثابت میشود نسب سیوم اگر پسر دو عادل باشند و اگر یکی از آن دو معلوم النسب انکار کند التفات نمیکنند
بانکار او و ترکه مقسوم میشود در میان هر سه اثلاثا مترجم گوید اگر دو پسر اقرار به پسر سیوم کنند سیم شریک میراث آنها میشود بجهة اقرار زیرا که
اقرار عقلا بر ضرر خود مقبول است لیکن نسب سیم تحقق نمیشود بدون عدالت آنها چهارم اگر میت را برادران و زوجه باشد و آن زوجه
اقرار کند به دیگری که او ولد میت است هشتم حصه ترکه میت را بزوجه میدهند و اگر برادران هم تصدیق بولدیت ولد مذکور کنند
باقی ترکه مال همان ولد است و برادران را چیزی از میراث میت نمیرسد زیرا که شراکت آنها در میراث بر تقدیر عدم ولد است و همین
حکم دارد هر وارثی که بحسب ظاهر وارث او بود و اقرار کند بوارث دیگر که از و قریب تر باشد میت یعنی باید ادعای وراثت نکند
و آنچه در دست اوست بمقر له بدهد و اگر مقر له مانند مقر باشد یعنی که در مرتبه میراث او باشد آنچه در دست اوست از همان
حصه مقر له بدهد و اگر برادران انکار ولدیت آن ولد کنند اقرار زوجه در حصه خودش نافذ میشود و نه در حصه برادران پس تقسیم ترکه
باین قرار میشود که برادران را بر سه ربع ترکه میدهند و زوجه را حصه هشتم و باقی حصه زوجه که ثمن دیگر باشد بولد میدهند زیرا که
حصه زوجه بتقدیر عدم ولد ربع ترکه است چنانچه در کتاب المیراث مذکور خواهد شد پنجم هرگاه بمیرد طفلی مجهول النسب و شخصی
دعوی کند که پسر من بود نسب در میان این دو ثابت میشود خواه آن طفل صغیر باشد یا بالغ از و عاقل مانده باشد یا نه و میراث
او بمقر تعلق میگیرد هر چند متهم باشد بآنکه بقصد ترکه اقرار بولدیت نموده چنانچه اگر زنده می بود آن مجهول النسب و صغیر میبود
و اقرار بولدیت او میکرد نسب ثابت میشد بعد مردن اگر کبیر هم باشد حکم صغیر دارد زیرا که میت صلاحیت اقرار ندارد و همچنین
اگر اقرار کند شخصی بولدیت دیوانه مجهول النسب هر چند کبیر باشد چه اقرار و عدم اقرار دیوانه برابر است ششم هرگاه بزاید

از کنیز کسی ولدی و مالک اقرار کند بآنکه ولد از وست و ممکن باشد که از وطی او بهم رسد ملحق میشود آن ولد بمالک و حکم میکنند بآزادی آن
ولد بشرطیکه آن کنیز را زوج نباشد و اگر اقرار کند به پسر یکی از دو کنیز خود که از من است و معین کند آن پسر را ملحق باو میشود و اگر کنیز دیگر
دعوی کند اقرار به پسر او نموده پس قول قول مقر است با قسم او و اگر مالک بمیرد پیش از تعیین شیخ رحمه الله گفته که وارث تعیین میکند و اگر
وارث امتناع کند از تعیین بقرعه معین میشود و اگر بگوییم که بعد از وفات قرعه استعمال باید کرد خواه وارث معین کند یا نکند خوب خواهد بود
هفتم اگر شخصی را سه ولد باشد از کنیز و اقرار کند بولدیت یکی از آنها پس هر کدام از آن سه ولد را که معین کند آزاد باشد و دو ولد
دیگر غلام و اگر مشتبه شود معین یا غیر معین و بمیرد آقا یا بدون تعیین بمیرد استخراج میکنند ولد را بقرعه هشتم ثابت نمیشود نسب مگر بشهادت
دو مرد عادل و ثابت نمیشود بشهادت یک مرد و دو زن علی الاظهر و نه بشهادت یک مرد و قسم مدعی و نه بشهادت دو فاسق هرچند وارث باشند
مشهورهم گویند این در صورت عدم شهرت شایعه مستفیضه است و وقوع نزاع در میان متخاصمین چه اگر شخصی معلوم النسب شهرت داشته باشد
محتاج اثبات بشهادت عدلین نیست نهم اگر شهادت بدهند دو برادر میت بآنکه این پسر ولد میت است و عادل باشند ثابت میشود
نسب و میراث میبرد آن پسر از میت و این شهادت دور لازم نمی‌آید که محال باشد و اگر هر دو فاسق باشند نسب ثابت نمیشود ولیکن آنها محروم
المیراث میشوند و او وارث و مشهورهم گویند توهم دور از این جهت است که اقرار برادران در حق پسر فقط مسموع است که آنها وارث باشند
و هرگاه اقرار بوراثت پسر کنند خود وارث نباشند پس وراثت پسر موقوف بوراثت برادران میشود و وراثت برادران موقوف بعدم
وراثت پسر و ثبوت میراث میکند بسوی نفی میراث و جواب آنست که ثبوت وراثت پسر بشهادت دو برادر عدل است نه باقرار
که مشروط بوراثت مقر باشد دهم اگر اقرار کند شخصی که بحسب ظاهر وارث میت باشد مانند عم و خال بوارث دیگر که اولی باشند
از و مانند برادر و جد و هر کدام تصدیق کنند او را بوراثت خود نه بوراثت دیگری نسب ثابت نمیشود و میراث بثبوت میرسد و بهر دو مقر له
میدهد آنچه در دست او باشد از میراث میت و اگر دو مقر له باهمدیگر نزاع کنند انکار یکدیگر متوجه نمیشوند بانکار آنها زیرا که هر دو بیک
اقرار مقر وارث شده‌اند مگر اینکه بیکی اقرار کند اولا و بدویم ثانیا که در این صورت مقر له اول اولی است از مقر له دویم و اگر اقرار کند بوارث
دیگر که از و قریب‌تر باشد بمیت از مقر و بعد از آن اقرار کند بوارث دیگر که از هر دو قریب‌تر باشد پس اگر تصدیق کند او را مقر
اول تمام مال بمقر له دویم میدهند و اگر تکذیب او کند بمقر له اول میدهد تمام مال را و تاوان میدهد بمقر له دویم زیرا که او را اتلاف مال
دویم نموده و اگر مقر له دویم در قرابت مساوی اول باشد مانند اینکه دو برادر باشند و تصدیق بکند او را مقر له اول مقر تاوان میدهد
بدویم نصف آنچه باول داده زیرا که هرگاه هر دو مساوی باشند مال در میان آنها تنصیف میشود و حصه هر کدام نصف باشد و تاوان
هم تعلق بهمان نصف میگیرد یازدهم اگر اقرار کند آنکه ظاهرا وارث زن مرده باشد بشخصی که این شوهر آن زن است و ولدی
هم از آن زن بود میدهد آن شوهر را چهارم حصه آنچه در دست او است از مال آن زن و اگر ولد نباشد میدهد او را نصف

وبعد از آن اگر اقرار کند بشوهر دیگر قبول کرده نمیشود و اگر تکذیب کند اقرار اول را تاوان میدهد بدویم مثل آنچه باول داده و اگر اقرار
کند بزنی که متوفی شوهر این زن است متوفی را ولدی هم باشد میدهد بآن زن حصه هشتم آنچه در دست او است از مال متوفی و اگر ولد نبود
چهارم حصه ترکه که در دست او ست بآن زن میدهد و اگر بعد از آن اقرار کند بزن دیگر هم و آن زن اول تصدیق نکند تاوان میدهد بزن
دویم برابر نصف آنچه بزن اول داده و بعد از آن اقرار کند بزن سیوم او را هم میدهد ثلث آنچه بزن اول داده و بعد از آن
اقرار کند بزن چهارم او را هم میدهد ربع حصه زوجه مذکوره و اگر اقرار کند بزن پنجم و انکار کند یکی
از زنهای اولین را متوجه نمیشوند بانکار او و تاوان میدهد بزن پنجم هم بقدر حصه یکی از انها و وجه این همه ظاهر است

کتاب الجعاله

این کتاب در بیان احکام جعاله است مترجم گوید جعاله بحرکات ثلثه جیم در لغت نام چیزیست که آدم مقرر میکند برای عملی و شرعاً عبارتست
از التزام عوضی معلوم بر کاری و کسر جیم مشهورتر است از فتحه و ضمه و کلام در ایجاب است و احکام و لواحق اما ایجاب پس آنست که بگوید
هر کس برگرداند غلام گریخته مرا یا حیوان گم شده مرا یا بکند برای من فلان کار پس او راست این مبلغ و احتیاج نیست در ان بسوی
قبول زیرا که نزد مصنف از اقسام ایقاعات است نه از عقود که محتاج بقبول باشد هر چند بعضی فقها آنرا از اقسام عقود شمرده اند و صحیح است
جعاله بر هر کاریکه مقصود باشد نزد عقلا و حلال بوده حرام مانند دوختن جامه و ساختن خانه و برگردانیدن غلام گریخته و جایز است
در جعاله که عمل مجهول باشد زیرا که این عقد جایز است مانند مضاربت و چنانچه در مضاربت عمل مضارب معین نیست بلکه مال سپرده
میشود باو جهت تجارت و معین نمیشود که تا چند عمل کند و چه مقدار مسافت در سفر تجارت طی کند همچنان است و این هم اگر مجهول باشد
مانند اینکه معین نکند که تا چه قدر مسافت برگرداند بنده گریخته را و تا چه مقدار مسافت طی کند جهت بدست آوردن او صحیح است زیرا که
غرض از مشروعیت جعاله تحصیل اعمال مجهوله میباشد غالباً جایز است که معلوم بود عمل اما عوض عمل لازم است که معلوم باشد بکیل
یا وزن یا عدد اگر عادة معدود بود و اگر عوض مجهول باشد ثابت میشود بسبب گردانیدن غلام گریخته مثلا اجرة المثل چنانچه بگوید
که هر کس که برگرداند غلام مرا پس او راست جامه یا چهارپا و شرطست در جاعل که اهلیت اجاره داشته باشد یعنی جایز التصرف بود
و در عامل شرطست که ممکن باشد از او تحصیل آن عمل و اگر معین کند جعاله برای کسی معین و دیگری برگرداند غلام را عمل او ضایع خواهد
بود زیرا که جاعل اراده مخصوصی نموده و عام نکرده و اگر بیگانه بطریق تبرع مقرر کند جعاله برای برگردانیدن عبد دیگری واجب
میشود بر او هم اداے آن در صورت برگردانیدن آن عبد بمالک و مستحق طلب جعاله میشود عامل بسبب تسلیم عبد بمالک پس
اگر بیارد آن بنده را و برساند بشهر مالک و بگریزد از بلد پیش از تسلیم استحقاق جعاله ندارد و جعاله عقد جایز است از طرف مالک
و از عامل هر دو پیش از آنکه عامل شروع در ان کار کند و بعد از شروع لازم میشود از طرف مالک که او نمی تواند فسخ جعاله کرد و

از طرف عامل جایز است فسخ مگر آنکه مالک بعد از شروع عامل اجرت او بدهد که دیگر فسخ مالک هم جایز است و اگر جعاله مقرر کند بر کاری
و بعد از آن جعاله دیگر مقرر کند بر همان کار خواه جعاله دویم زیاده از اول باشد یا کم از آن همان جعاله دویم لازم میشود بر مالک مترجم گوید
این در صورتیست که پیش از شروع عامل در عمل مالک از جعاله اول رجوع کند یعنی جعاله دویم که کمتر از اول یا زیاده از اول باشد و نیز شرط است که
عامل را اعلام کند به رجوع چه اگر او مطلع نشود و شروع در عمل کند و آن کار را با تمام رساند مستحق اجرت اول میشود و اگر بعد از شروع در عمل
تخفیف جعاله کند باید اجرة المثل عمل که تا آن وقت از عامل بوقوع آمده بدهد اما احکام پس چند مسئله است اول آنکه عامل مستحق اجرت نمیشود
مگر در صورتیکه مالک پیش از عمل مقرر کرده باشد پس اگر حیوان گم شده بدست کسی افتد پیش از آنکه مالک جعاله برای بدست آوردن
او مقرر کرده باشد واجب است او را که تسلیم مالک کند و اجرت از او توقع نکند و همچنین اگر سعی کند در تحصیل گم شده بطریق تبرع بدون
عوض باز مستحق اجرت نمیشود دویم هرگاه ذکر کند جعاله معینی برای برگردانیدن غلام گریخته پس اگر برگرداند عبد را واجب است بر آقای
عبد که آن جعاله را بدهد و اگر معین نکند جعاله و ذکر جعاله مطلق شود لازم است مالک را که در صورت برگردانیدن حیوان گم شده
اجرة المثل بدهد بعامل مگر در برگردانیدن غلام گریخته که ابی سیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که آنحضرت
فرمودند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند که در برگردانیدن بنده گریخته یک دینار اگر بگیرد او را در شهر خود و اگر در غیر شهر خود بگیرد پس چهار
دینار و شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که این روایت محمول است بر فضیلت عطای مذکور نه بر وجوب لیکن عمل بمقتضای روایت
هر چند قیمت از آن کمتر باشد و بعضی فقها گفتند که در شتر هم همین حکم است و نیافتم در آن باب دلیل اما اگر شخصی از مردم طلب غلام خود نکند
و اجرت برای این کار مقرر نکند هر کس که آنرا بیاورد واجب است که بیاورد و بمالک بدهد و چیزی از او بر ذمه مالک نمیشود زیرا که او بطریق
تبرع این کار کرده است پس استحقاق اجرت ندارد سیوم هرگاه بگوید که هر کس برگرداند غلام مرا او راست دیناری پس رد کنند غلام را چند
کس دینار برای همه خواهد بود مشترک علی السویه زیرا که رد عبد از همه بعمل آمده نه از هر کدام بانفراد اما اگر بگوید که هر که داخل دار من
شود او راست دیناری و داخل شوند چند کس بهر یک از آنها یک دینار بدهد زیرا که این عمل از هر یک بعمل آمده و مسایل متفرعه اول اگر
مقرر کند برای هر یک از سه کس جعاله متفاوت المقدار به بعضی کم و بعضی دیگر زیاده برای برگردانیدن غلام گریخته پس آن
عبد را بیارند هر سه کس بهر یک ثلث جعاله او بدهد و اگر چهار کس باشند بهر کدام ربع جعاله او و اگر پنج کس باشند بهر یک خمس جعاله
او باید داد و همچنین اگر مساوی مقرر کند جعاله بهر کدام دویم اگر مقرر کند برای بعضی از سه نفر جعاله معلومی و برای بعضی دیگر جعاله
مجهول پس همه بیارند غلام گریخته را صاحب جعاله معلوم را ثلث آنچه باو مقرر نموده بدهد و صاحب مجهول را ثلث اجرة المثل
سیوم اگر مقرر کند برای یکی جعاله برای برگردانیدن غلام گریخته مثلا و شریک شود با او دیگری هم درین کار برای اول نصف
جعاله مقرره است زیرا که نصف عمل کرده و دویم را چیزی نیست زیرا که باو جعاله مقرر نکرده بود و تبرعا شریک این کار شده و شیخ

رحمه الله فرموده که مستحق نصف اجرة المثل میشود و این بعید است زیرا که اگر تمام عمل میاورد مستحق چیزی نبود نصف عمل را چگونه مستحق شود
چهارم اگر مقرر کنند جعاله معینی برای برگردانیدن و مسافت معین پس رد کند او را از مقداری کمتر از مسافت مذکوره میباید بقدر
حصه همان مقدار از مسافت حصه جعاله هم بگیرد **ملحقات** این مذکور است مسائل نزاع و آن سه مسئله است **اول** اگر عامل
بگوید که شرط جعاله کرده بودی و مالک بگوید که نکرده‌ام قول قول مالک است با قسم او و همچنین قول قول مالک است اگر بیاورد یک غلام گریخته را از
دو غلام گریخته پس بگوید مالک من قصد این غلام نکرده بودم **دوم** اگر تنازع کنند در مقدار جعاله یا جنس آن قول قول مالک است
با قسم او و شیخ رحمه الله گفته که بعد از قسم مالک اجرة المثل باید داد بعامل و اگر بگوئیم که اقل امرین را از اجرة المثل و آنچه عامل دعوی کند بدهد
خوب خواهد بود زیرا که مدعی خود اسقاط زیادتی نموده پس زیاده از آنچه دعوی کرده چرا باید داد هرچند اجرة المثل مشتمل بر آن زیادتی
باشد و مصنف گفته که یکی از معاصران ما میگوید که بعد قسم مالک آنچه مالک ادعا کرده همان لازم میشود که بدهد و این قول خطاست
زیرا که بقسم اسقاط دعوی عامل میشود نه اثبات غرض قسم خورنده **سیوم** اگر اختلاف کنند در سعی باین طریق که مالک بگوید غلام
گریخته پیش از تقرر جعاله در دست تو رسیده بود و مستحق جعاله نیستی زیرا که سعی از تو نبوده قول قول مالک است
باعتبار تمسک باصل چه اصل عدم سعی است و اثبات سعی بر ذمه عامل است بر تقدیر تحجر او از اثبات قسم راجع بمالک میشود

کتاب الایمان

این کتاب در بیان احکام قسمهاست و کلام ما در چهار قسم است **اول** آنچه بآن منعقد میشود قسم و منعقد نمیشود قسم مگر بلفظی که از آن مفهوم
شود ذات الله تعالی یا باسماء مخصوصه او سبحانه که در آن اسماء شریکی نداشته باشد یا بلا قید که بگویند از آن او تعالی شانه مفهوم شود
هرچند امکان مشارکت دیگری هم در آن اسماء بود پس قسم اول چنانچه بگوئیم و مقلب القلوب یعنی قسم بذات کسی که بر میگرداند دلها را
یا والذی نفسی بیده یعنی قسم بذاتی که نفس من در دست اوست یا بگوید والذی فلق الحبة و برئ النسمة یعنی قسم بذاتی که شکافته دانه
را و پیدا میکند آدمی را دوم مانند اینکه بگوید والله و الرحمن و الاول الذی لیس قبله شئ چه این اسماء مخصوص ذات حق تعالی است
سیوم مانند و الرب و الخالق و البارئ و الرازق زیرا که مفهومات این اسماء عام است و احتمال اطلاق بر غیر او سبحانه هم دارد
لیکن هرگاه مطلق مذکور شوند بلا تقیید ذات او سبحانه از آنجا مفهوم میشود و منعقد میشود بنا بر آنکه در وقت اطلاق منصرف بذات او سبحانه
مانند موجود و حی و سمیع و بصیر هرچند بآن اسماء هم قصد قسم بذات او سبحانه کنند زیرا که اینها اسامی مشترک اند و آنها را احترام قسم نیست
و اگر بگوید وقدرة الله و علم الله یعنی قسم بقدرت حق تعالی و علم او سبحانه پس اگر قصد کند بآن معانی که معتزله آنرا حال میگویند یعنی صفات
قایم بموجود که نه موجودند و نه معدوم و اثبات واسطه در میان موجود و معدوم نموده اند منعقد نمیشود بآن قسم و همچنین اگر قصد معانی
زایده بر ذات کند چنانچه مذهب اشاعره است زیرا که قسم بغیر خدا است و اگر قصد کند بودن حق تعالی قادر و عالم حکم قسم بآن

قرار میگیرد زیرا که گفته باللہ القادر العالم و ہمچنین منعقد میشود قسم ہرگاہ بگوید و جلال اللہ و عظمۃ اللہ و کبریاء اللہ چہ جلال و عظمت بی عقیدہ
صفتی نیست زائد بر ذات نزد قائلین بصفات زائدہ نیز و مصنف در اینہمہ تردد نمودہ زیرا کہ علم و قدرت و جلال و عظمت و معانی
مشترکاند و گاہی مراد بعلم معلوم و بقدرت مقدور میباشد چنانچہ میگویند انظروا الی قدرۃ اللہ ای مقدورہ و گفتہ میشود اللہم اغفر
علمک فی ای معلومک پس انعقاد قسم باین عبارات در محل تردد باشد و اگر بگوید اقسم باللہ یعنی قسم میخورم بخدا قسم باشد و ہمچنین
اگر بگوید اقسمت باللہ یا احلف باللہ یعنی قسم خورد بخدا و قصد معنی انشا قسم کند قسم است و اگر بگوید و قصد معنی انشا نکردم بلکہ قصد
اخبار از قسم در زمان ماضی نمودم قبول میشود زیرا کہ او اعرف است بقصد خود و اگر لفظ اللہ را با آن ضم کند و بگوید اقسمت منعقد نمی شود
و ہمچنین اگر بگوید اشہد قسم نباشد مگر آنکہ اشہد باللہ بگوید کہ دیگر قسم میشود اگر بآن قصد معنی قسم کند زیرا کہ لفظ شہادت بمعنی قسم در
قرآن مجید آمدہ قال اللہ تعالی اذا جاءک المنافقون قالوا نشہد انک لرسول اللہ کہ در اینجا شہادت بمعنی قسم است چنانچہ در علم
تفسیر مبین شدہ و آیہ کریمہ اتخذوا ایمانہم جنۃ ہم موید آنست و درین مسئلہ شیخ رحمہ اللہ دو قول دارد یکی آنکہ اگر اشہد باللہ بقصد
قسم بگوید قسم بآن منعقد میشود و الا نمیشود قول دویم آنکہ مطلقا باین واقع نمیشود زیرا کہ شہادت موضوع برای قسم نیست و اگر بگوید
اعزم باللہ قسم نیست زیرا کہ اعزم از الفاظ قسم نیست و اگر بگوید لعمر اللہ قسم باشد زیرا کہ از الفاظ مستعمل جہت قسم است عرفا و معنیش
اینست کہ ہر آئینہ حیوۃ حقتعالی است قسم من و منعقد نمیشود قسم بطلاق و عتاق و بحرام کردن حلالی و نہ بظہار و نہ بحرم خدا و نہ
بکعبہ معظمہ و نہ بمصحف مجید و نہ بپدر و مادر و نہ بپیغمبر و آئمہ علیہم السلام منعقد نمی شود بگفتن و حق اللہ یعنی قسم بحق خدا زیرا کہ این قسم
بحق اوست نہ باو و بعضی گفتہ اند منعقد میشود بطلاق و عتاق و غیرہ الی آخرہ و آن بعید است و منعقد نمیشود قسم مگر بہ نیت و اگر
الفاظ قسم بر زبان بیارد بغیر قصد قسم منعقد نمیشود خواہ الفاظ صریحہ قسم باشد یا غیر صریحہ و آنرا قسم لغو خوانند و اگر با الفاظ قسم لفظ
انشاء اللہ بگوید باطل میشود بآن قسم و منعقد نمیشود و اگر تخلف کند کفارہ و حنث قسم لازم نمی آید در صورتیکہ لفظ استثنا یعنی انشاء اللہ
را متصل کلام خود سازد کہ بران قسم خوردہ و درمیان فاصلہ نکند بکلام دیگر یا سکوتیکہ معتاد نباشد چنان سکوت در یک کلام
چہ اگر انفصال استثنا از کلام کند بوجہ غیر معتاد بدون عذری حکم استثنا باطل میشود و قسم منعقد میگردد و بہ تخلف حانث میشود
و در روایتی شدہ کہ اگر درمیان قسم و استثنا چہل روز مفاصلہ شود کہ استثنا مقصود او بودہ فراموش کردہ باشد جائز است کہ بعد
چہل روز استثنا کند لیکن آن روایت معمول نیست و تاویل آن کردہ اند و شرط است در استثنا کہ بنطق بیارد آنرا و کفایت
نمیکند نیت استثنا و اگر بگوید کہ داخل اینخانہ نمی شوم اگر زید خواہد پس معلق ساختہ قسم را بر مشیت زید و اگر زید بگوید کہ خواستم
منعقد میشود و اگر بگوید کہ من نخواستم منعقد نمیشود و اگر معلوم نشود حال او کہ خواستہ یا نخواستہ بسبب مرگ او یا غیبت او منعقد نمیشود
قسم زیرا کہ شرط بعمل نیامدہ و اگر بگوید کہ واللہ داخل این خانہ میشوم مگر آنکہ زید خواہد پس قسم منعقد شدہ و استثنا نمود خواہش

زید را پس اگر زید بگوید که خواستم که دخل نشود باطل میشود قسم زیرا که استثنا از اثبات نفی است پس هر گاه نفی یعنی عدم مشیت دخول
از زید متحقق شد اثبات رفع شد و اگر بعد از آن دخل شود حانث نخواهد بود و کفاره قسم بر او نمی افتد و اگر بگوید که داخل خانه نمیشوم
مگر آنکه فلان خواهد یعنی دخول خانه را و او بگوید که خواستم که داخل شوی در این صورت نیز ساقط میشود حکم قسم زیرا که استثنا از نفی
اثبات است و داخل نمیشود استثنا بمشیت حق تعالی در غیر قسم مانند طلاق و اعتاق و اقرار باین معنی که بلفظ انشاء الله حکم انشاء الله
باطل میشود بلکه لغو باشد لیکن در اقرار اگر انشاء الله بگوید نیز بعضی فقها باعث بطلان اقرار میشود و بعضی دیگر میگویند که حکم انکار
بعد الاقرار دارد و مسموع نیست و مصنف در آن تردد کرده و گفته اشبه آنست که در آن داخل نمیشود و این استثنا لغو باشد و صاحب
مسالک گفته که این در صورتیست که انشاء الله بقصد تیمن و تبرک نگفته باشد چه اگر بقصد تیمن و تبرک بگوید هیچکدام را باطل نباشد
حروف قسم با است و واو و تا چنانچه گویند بالله و تالله و والله و همچنین اگر مجرور بخواند لفظ الله را بحذف حرف جر و قصد
معنی قسم کند بدون تکلم بحرف قسم منعقد میشود ولی تردد و اگر بگوید ها الله بجر لفظ الله بحذف حرف قسم آنهم قسم است و اگر ایمن الله بگوید
بضم میم و نون مضمومه در آن تردد هست از این جهت که ایمن جمع یمن است یعنی قسمها و تقدیر چنین میشود که قسمهای خدا قسم
من است پس قسم بخدا نخواهد بود و منعقد نشود نظر باینکه در عرف فقها این عبارت هم برای قسم در زبان عرب آمده پس قسم باشد
و این اشبه است و همچنین ایم الله بفتح همزه و کسر با و بلفظ ام الله بر وزن شم میم و من الله بضم میم و نون و م الله بمیم مضمومه دوم در
قسم خوانده است و معتبر است در آنکه بالغ بود و کامل العقل و مختار در معنی و بقصد بگوید پس منعقد نمیشود قسم طفل غیر بالغ و نه قسم
مجنون و نه قسم کسی که باکراه او را بر تکلم بعبارت قسم آورده اند و نه قسم مست و کسی که غضب بر او مستولی شده باشد مگر آنکه مالک
نفس خود باشد و غضبناک باین معنی که مستی و غضب بر آنها مستولی نباشد بحدیکه شعور و اختیار از آنها رفته باشد منعقد میشود
قسم بتلفظ الفاظ قسم با قصد و صحیح است قسم کافر چنانچه صحیح است از مسلمان و شیخ در کتاب خلاف گفته که صحیح نیست قسم کافر
و در صحت کفاره کافر تردد هست زیرا که نیت قربت در کفاره شرط است و از کافر صحیح نیست نیت قربت و منعقد نمیشود قسم از
ولد بدون اجازت والد و همچنین قسم زن بدون اجازت شوهر و قسم غلام و کنیز بدون اجازت آقا مگر آنکه قسم خورد بر نذر کردن
کار واجب یا ترک کار حرام و اگر یکی از این سه قسم بخورد در غیر فعل واجب و ترک فعل حرام پس پدر و شوهر و آقا را که ابطال قسم آنها
کنند و کفاره لازم نمیشود بر هیچکدام و اگر قسم بخورد کسی بلفظ صریح قسم و بگوید که من قصد قسم نکردم قبول کرده میشود از او و این کلام
و اگر اراده او را با نیت خودش زیرا که قصد امریست باطنی که غیر از حق تعالی کسی بر آن آگاه نیست سیوم در متعلق قسم است
یعنی بر چیزیکه قسم میخورند و در آن چند مطلب است اول منعقد نمیشود قسم بر گذشته خواه بر نفی باشد یا بر اثبات مثلا بگوید که والله
آن کار نکردم یا کردم باین معنی که بآن کفاره واجب نمیشود هر چند عمدا و بدروغ خورده باشد و آنرا در عرف فقها غموس خوانند

زیرا که مصاحب او بآن فرو میرود در گناه و کفاره آن سوای استغفار نیست و اگر غموس متضمن ظلمی باشد کفاره اش با استغفار رد حق
مظلوم است و منعقد نمیشود قسم مگر در فعلی که متعلق بزمان مستقبل باشد بشرطی که آن فعل واجب باشد یا مندوب یا ترک قبیحی یا ترک
مکروهی یا امری مباح که مساوی الفعل و الترک بود یا بوده باشد عمل بمقتضای قسم راجح باعتبار مصلحتی دینی یا دنیوی و اگر مخالفت
قسم کند گناهکار میشود و لازم میشود براو کفاره و اگر قسم بخورد بر ترک امر راجح منعقد نمیشود قسم او و بمخالفت آن قسم لازم نمیشود
براو کفاره مانند اینکه قسم بخورد برای رضای زن خود که زن دیگر بعقد نیاورد یا کنیز نگیرد یا زن قسم بخورد برای رضای شوهر که
که بعد از و شوهر دیگر نکند یا قسم بخورد که همراه شوهر بسفر نرود و بعد از ان محتاج شود بخروج و منعقد نمیشود قسم بر کار دیگری چنانچه
بگوید والله لتفعلن کذا یعنی بخدا قسم که تو البته فلان کار بکن که این قسم منعقد نمیشود در حق مخاطب و نه در حق متکلم ولیکن مستحب است
که بفعل آرد مخاطب آنرا چنانچه روایات بآن ناطق است و همچنین منعقد نمیشود قسم در کاریکه محال باشد مانند اینکه بگوید والله لاصعدن
السماء یعنی قسم بخدا که من بر آسمان میروم بلکه لغو باشد و واقع نمیشود قسم مگر بر کاریکه ممکن باشد وقوع آن و اگر در هنگام قسم ممکن بود
و بعد از ان عجز از ان عارض شد حکم قسم بر طرف میشود چنانچه قسم بخورد که درین سال حج میکنم و بعد از ان عاجز شود مطلب
دویم در بیان احکام قسمهای متعلق بخوردن و آشامیدنست و دران چند مسئله است اول آنکه هرگاه قسم بخورد بر آنکه نخورد شیر
بزهای خود و گوشت آنها لازم میشود که وفا بقسم بکند و بسبب مخالفت قسم کفاره براو لازم میگردد یعنی در صورتیکه نخوردن
شیران میشها بجهتی از جهات دنیوی یا دینی راجح شده باشد بر خوردن چه انعقاد نذر در مباحات مشروط بهمانست چنانچه گذشت
مگر آنکه محتاج شود بخوردن شیر یا گوشت آنها که درینصورت باوجود قسم بر خوردن میتواند خلاف قسم نمود و سرایت نمیکند حرمت اکل
گوشت و آشامیدن شیر باین قسم باولاد آن میشها و بعضی فقها گفته اند که سرایت میکند بموجب روایتی که دران ضعف است
دویم هرگاه قسم بخورد که نمی خورم طعامی که خریده باشد آنرا زید و طعام خریده زید و عمرو که هر دو خریده باشند به یک عقد بیع بخورد
حانث نمیشود یعنی قسم براو نمی افتد هرچند بعد از خریدن یکجا قسمت کرده باشند یا بهمدیگر علی التردد و اگر هر کدام از زید و عمرو طعامی
بخرند و مخلوط کنند آن طعام را شیخ رحمه الله فرموده که اگر زیاده بر نصف آن طعام بخورد حانث میشود و این خوبست و اگر قسم
بخورد که دانه یعنی از خرما نخورد و بعد از ان بیفتد آن دانه در میان خرماهای بسیار حانث نمیشود مگر آنکه تمام آن خرماها بخورد
یا متیقن شود که آن دانه را خورده و اگر تلف شود از ان خرماها یک خرمائی و باقی خرماها را تمام بخورد باز حانث نمیشود بخوردن
باقی در صورت شک در خورده شدن آن دانه مترجم گوید وجه تردد در مسئله اول اینست که اگر نظر کنیم بآنکه هرگاه زید و عمرو
یکجا طعامی را بیک بیع بخرند هر کدام مالک نصف میشود لهذا القسمت قیمت مجموع بر هر یک لازم میگردد پس حکم خریدن بانفراده
دارد و هرگاه از حصه زید بخورد حانث شود که طعام خریده او خورده و چون در بیع واحد بصفقه واحده اجتماع متحقق شد هیچکدام

از اجزای طعام را میتوان گفت که خرید زید است یا خرید عمرو است بلکه خرید هر دو و پس خرید هیچیک را نخورده و حانث نمیشود سیوم
هرگاه قسم بخورد که این طعام را فردا بخورد و بعد از آن آنرا در همان روز بخورد قسم برادمی افتد زیرا که مخالفت قسم نموده و لازم است
او را که کفاره بدهد بالفعل یعنی انتظار روز دیگر شرط وجوب کفاره نیست و همچنین اگر آن طعام هلاک شود پیش از روز آینده یا در
روز آینده بکاری که از طرف قسم خورنده بعمل آمده باشد و اگر فانی شود طعام خود بخود یا بفعل دیگری سوای حالف کفاره بر او نیست
چهارم اگر قسم بخورد که نمی آشامد از آب فرات حانث میشود بخوردن آب آن خواه بدهن بخورد از دریای فرات یا بکف یا بکاسه
و بعضی فقها گفتند که حانث نمیشود مگر آنکه بدهن بخورد از آن و عرف مساعدت قول اول میکند پنجم اگر قسم بخورد که نمی خورم کله ها راجع
میشود قسم بسوی کله هائیکه عادةً آنها را جدا میفروشند و میخرند و میپزند و میخورند مانند سرهای گاو و گوسفند و شتر و حانث نمیشود بخوردن
سرهای جانوران و ماهی و ملخ و در این تردد است زیرا که بحسب لغت آنها را هم کله میگویند و شاید که این اختصاص بسرهای گاو
و گوسفند و شتر بحسب عرف باشد پس از قبیل منقول عرفی خواهد بود نه بر مجاز چنانچه بعضی گمان برده اند و حمل لفظ بر معنی عرفی اولی است
از حمل آن بر معنی لغوی چنانچه در علم اصول فقه مبین شده پس بخوردن سر جانوران و ماهی و ملخ حانث نشود و همچنین اگر قسم بخورد
که گوشت نخورد فقهارا اختلاف در اینست که بخوردن گوشت جانوران و ماهی و ملخ حانث میشود یا نه بعضی گفته اند که مطلق گوشت
منصرف بگوشت چهارپایان مانند گوسفند و گاو و شتر میشود نه طیور و ماهی و ملخ زیرا که هرگاه کسی بگوید که گوشت خریدم مفهوم
میشود همان گوشت چهارپایان لیکن در اینجا قوی آنست که حانث میشود بخوردن گوشت هر حیوانی زیرا که عرفاً لفظ لحم بر همه لحوم
اطلاق میشود و اگر قسم بخورد که پیه نخورد بخوردن پیه پشت چهارپایان حانث نمیشود زیرا که آن نوعی از گوشت است و اگر بگوییم که بان هم
حانث میشود زیرا که بحسب عادت آنرا هم پیه میگویند خوب خواهد بود و اگر بگوید که نمی چشم کباب را و بعد از آن بخاید و از دهن بیندازد
شیخ رحمه الله فرموده که حانث میشود و این خوب است ششم هرگاه بگوید نمی خورم روغن را و بخورد روغن با نان حانث میشود
و همچنین اگر روغن گداخته اندازد در طعام و متمیز باشد از طعام چه اگر مستهلک باشد در طعام حانث نمیشود بخوردن آن زیرا که
چنین طعامی اگر بخورد در عرف نمیگویند که روغن خورده است اما اگر قسم بخورد که نمی خورد شیر و بخورد پنیر یا روغن یا مسکه حانث نمیشود
هفتم اگر بگوید که نمی خورم از این گندم و بعد از آن آرد کند آنرا یا سویق نماید حانث نمیشود و همچنین اگر قسم بخورد که آرد نمی خورم
و بعد از آن نان بسازد از آن و بخورد یا قسم بخورد که گوشت نمی خورم و بخورد دنبه حانث نمیشود و آیا بخوردن جگر و دل حانث
میشود یا نه در آن تردد است زیرا که در عرف آنرا گوشت نمیگویند چه اگر بغلام خود بگوید که گوشت بخر و او دل جگر بخرد معاتب خواهد بود
و در لغت آنرا هم گوشت میگویند هشتم اگر قسم بخورد که نمی خورد بسر را یعنی خرمای شیرین ترش را و بعد از آن بخورد خرمائیکه
نصف آن شیرین ترش شده باشد حانث میشود هر چند نصف دیگر هنوز باقی بر غورگی باشد و همچنین اگر قسم بخورد که رطب

نمی خورد یعنی خرمای شیرین شده و بخورد خرمائیکه نصفش شیرین ترش و نصف دیگرش شیرین شده باشد حانث میشود و درین
مسئله قول دیگر هست که حانث نمیشود و آن ضعیف است نهم نام فاکه اطلاق میشود بر هر کدام از انار و انگور و رطب پس هرگاه
قسم بخورد که نمی خورد فاکه حانث میشود بخوردن هر یک از آنها و در خربزه تردد است که داخل فواکه هست یا نه و نان خورش نام هر
چیزیست که با نان خورده میخورد هر چند نمک خالی باشد یا چیز روانی بود مانند دوشاب یا غیر مائع مانند گوشت دهم هرگاه بگوید که
نمی خورم آب این کوزه را حانث میشود مگر آنکه تمام آن آب بخورد و همچنین اگر بگوید که نمی خورم آب آنرا و اگر بگوید نمیخورم آب اینچاه را
حانث میشود بخوردن قدری از ان آب زیرا که ممکن نیست اراده جمیع چاه کرده باشد و بعضی فقها گفته که حانث نمیشود و این
قول خوبست یازدهم اگر بگوید نمیخورم این دو طعام را حانث نمیشود مگر بخوردن هر دو زیرا که واو عاطفه برای جمع است و آن
مانند تثنیه است در افهام معطوف و معطوف علیه جمعا و شیخ رحمه الله گفته که اگر بگوید سخن نمیگویم با زید و عمرو و تکلم کند با یکی از ان
دو حانث میشود زیرا که واو عاطفه قائم مقام فعلی است پس گویا گفته که تکلم نمیکنم با عمرو و لیکن قول اول صحیح است دوازدهم
اگر قسم بخورد که نمی خورم سرکه را و بعد از ان نان با سرکه بخورد حانث میشود و اگر بگیرد آن سرکه را در مطبوخی و مخلوط کند آنرا با مطبوخ
که نام سرکه از ان برطرف شود حانث نمیشود هر چند ترشی آن باقی باشد سیزدهم اگر بگوید که نمی خورم از تو آبی هر چند تشنه باشم ازین
کلام حقیقة تحریم آب مفهوم میشود آیا این قسم طعام خوردن هم حرام میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که عرفا بر ان هم دلالت دارد و بعضی
دیگر میگویند که حرام نمیشود زیرا که حقیقة بر این معنی دلالت ندارد **مطلب سیوم** در مسائل مختصه بعبارت و خانه است **مسئله اول**
هرگاه قسم بخورد بر کاریکه فلان کار را نمیکنم حانث میشود بسبب ابتدای آن کار و حانث نمیشود باستدامت آن مگر آنکه آن کار منسوب به مدت
هم شود چنانچه منسوب باشد ابتدا میشود پس وقتیکه بگوید باجاره نمیدهم این خانه را و نمیفروشم و نمی بخشم قسم تعلق میگیرد بابتدای اینکارها
نه باستدامت آنها باین معنی که اگر پیشتر اجاره داده باشد بعد قسم فسخ اجاره نکند حانث نمیشود اما اگر بگوید که ساکن اینخانه نمیشوم
و او در آنخانه ساکن باشد یا قسم بخورد که ساکن نمی سازم زید را و زید در ان خانه بود حانث میشود باستدامت سکونت یا باستدامت
ساکن ساختن و بر نمی آید از تخلف قسم بسبب برآمدن از انخانه بمجرد قسم و حانث نمیشود اگر باز درآید در انخانه بقصد سکونت
بلکه برآوردن متاع که در آنجا گذاشته و همچنین حکم است در استدامت پوشیدن جامه و سوای مرکوب اما اگر قسم بخورد که خوشبوئی
نمیمالم و مالیده باشد بسبب مکث در ازاله آن حانث میشود یا نه دران تردد است و شاید که اشبه آنست که حانث نمیشود باستدامت
خوشبوئی زیرا که قسم نخورده است بر خوشبو کردن خود بلکه بر خوشبوئی مالیدن و بعد از قسم اگر خوشبوئی نمالد خلف قسم نکرده است
و همچنین اگر بگوید داخل خانه نمیشوم و در آنخانه ساکن باشد حانث نمیشود بسبب مکث در انخانه زیرا که مکث دخول است بلکه حانث
میشود بابتدای دخول مترجم گوید فرق در میان فروختن خانه و دخول در ان و میان سکونت خانه و پوشیدن جامه ظاهر است

زیرا که فروختن و امثال آن قابل ممتد شدن باستداد زمان نیست زیرا که نمیتوان گفت فروختم اینخانه را در یکماه یا داخل شدم درینخانه
در یکماه مثلا چنانچه میتوان گفت پوشیدم این جامه را در یکماه یا ساکن شدم دران در نیم ماه دوم هرگاه قسم خورد که لا ادخل هذه
الدار یعنی داخل اینخانه نمیشوم پس اگر داخل آنخانه شود یا داخل قدری آنخانه شود یا داخل غرفه از غرفهای آنخانه شود حانث میشود
هرچند از راه دروازه و از بالای بام خانه در نیاید و از راه بام خانه همسایه درآید اما اگر فرود بیاید بر بام خانه حانث نمیشود هرچند بام را
از اطراف دیوار بندی یا تخته بندی کرده باشد چه هرگاه سقف نباشد آنرا خانه نمیگویند و اگر قسم خورد که لا ادخل بیتا یعنی داخل
بیت نمیشوم پس داخل غرفه شود حانث نمیشود و دخول بیت متحقق میشود در صورتیکه هرگاه دران بیت را ببندند آن در از عقب
او شود مترجم گوید که در لغت غرفه را تفسیر نموده اند به بالاخانه و از کلام مصنف ظاهر میشود غرفه بمعنی بالاخانه آنست که خارج از دیوار
و سقف آنخانه باشد مانند مجار حجاله که در طبقه بالا میسازند زیرا که بیت عبارت از دیوار و سقف است پس اگر داخل دیوار بود داخل دروازه خانه
هم باشد پس بدخول آن باید حانث شود و معنی دار اعم است از بیت چه غرفه را دار اعتبار نموده و داخل بیت نکرده است سیوم
هرگاه قسم بخورد که داخل بیت نمیشوم اگر در عمارت درآید که شهریان میسازند حانث میشود و در خیمه که بادیه نشینان از مو یا پوست
حیوانات میسازند اگر درآید حانث نمیشود و اگر بادیه نشین یا هر که عادت او سکونت دران خیمه بود این قسم بخورد و داخل خیمه
مذکور شود حانث میگردد و اگر قسم بخورد که داخل خانه زید نمیشوم و با زوجه او تکلم نکنم یا غلام او را خدمت نفرمایم حکم حرمت تا وقتی
باشد که خانه در ملک زید بود یا زوجه در نکاح او یا عبد مملوک زید بود پس هرگاه برآید یکی از آنها از ملکیت یا تزویج حرمت هم زایل
میشود اما اگر بگوید داخل نمیشوم در خانه زید این خانه درین صورت تحریم دخول تعلق بعین آنخانه میگیرد هرچند از ملکیت زید برآید
و درین مسئله قول دیگر هم هست که ان مساوات است در میان هر دو مسئله یعنی خواه زید بگوید یا خانه زید اینخانه بگوید و تفاوت نمیکند
درین معنی و در هر دو صورت تحریم تابع ملکیت است و این قول خوبست چهارم هرگاه قسم بخورد که داخل هیچ خانه نشوم و بعد
از ان داخل زمین خالی شود که پیشتر خانه بود حانث نمیشود اما اگر بگوید داخل اینخانه نشوم و بعد از ان منهدم شود و زمین خالی
[illegible] شیخ گفت که حانث نمیشود و درین اشکال است زیرا که تعلق بعین مکان گرفته و جریان عرصه را که پیشتر عمارت داشته
خانه میگویند پس اگر وصف تعمیر از ان رفته باشد باز داخل بمعنی لفظ دار خواهد بود و اگر قسم بخورد که داخل اینخانه نشوم ازین
دروازه و بعد از ان از همه دروازه داخل شود حانث میگردد اگر برگردانند آن دروازه را از آن مکان و دروازه دیگر
[illegible] از نو و داخل شود از راه دروازه اول بعضی فقها گفته که حانث میشود زیرا که دروازه که قسم بان تعلق گرفته بود باقی است
[illegible] خود و چوبی یا تخته که بیرون گذشته باشد اعتباری ندارد و این قول خوبست و اگر بگوید که داخل نشوم این خانه را
[illegible] دروازه آن و بعد از ان برای آن دروازه تازه بسازد و از همان دروازه درآید حانث [illegible] دروازه

همان خانه است پنجم هرگاه قسم بخورد که داخل نمیشوم در اینخانه یا نمی خورم یا نمی پوشم مقتضای تابید میکند یعنی هرگز نمیکنم پس اگر
اعاده کند که قصد من تا فلان مدت بوده اگذارند او را به نیت خودش و اگر قسم بخورد که داخل نمیشوم بر زید در هیچ بیتی و بعد از آن
داخل شود بر زید و عمرو که یک جا بوده اند بفراموشی یا از راه جهل به بودن زید در آن خانه پس حانث نمیشود و اگر داخل شود با علم
حانث میشود خواه نیت داخل شدن بر عمرو تنها کند یا نکند و شیخ رحمه الله فرموده که اگر نیت دخول بر عمرو تنها کند حانث نمیشود هر چند
زید هم در آنجا باشد ولیکن قول اول اقوی است و آیا حانث میشود بسبب دخول بر زید در مسجدی یا در کعبه شیخ رحمه الله رفته که حانث
نمیشود زیرا که مسجد و کعبه معظمه را در عرف خانه نمیگویند و در این اشکال است زیرا که دعوی عدم تسمیه مذکور عرفا ممنوع است اما اگر
بگوید که تکلم نمیکنم با زید و سلام کند بر جماعتی که زید در میان آنها باشد و او را از نیت بیرون کند صحیح است و اگر مطلق سلام قصد کند
بدون بیرون آوردن زید از آن جماعت در قصد حانث میشود بشرطی که عالم باشد بانکه زید هم در میان آنها است ششم شیخ رحمه الله فرموده
که نام بیت واقع نمیشود بر کعبه و بر حمام زیرا که بیت آن است که برای سکونت سازند و در این اشکال است که معلوم میشود از قول
حق تعالی و لیطوفوا بالبیت العتیق که مراد از آن خانه کعبه است و در حدیث آمده که نعم البیت الحمام و نیز شیخ گفته که دهلیز و صفه هم
همین حکم دارد که خارج از بیت است چه دهلیز مابین دروازه و اندرون خانه است و صفه مکانیست مرتفع بیرون عمارت که آن را
چبوتره گویند مطلب دوم در مسایل عقود است اول عقد نام ایجاب و قبول است پس متحقق نمیشود عقد مگر بهر دو پس هرگاه
قسم بخورد که بیع میکنم بری الذمه نمیشود مگر بحصول ایجاب و قبول بیع و همچنین اگر قسم بخورد که این متاع را می بخشم و شیخ در باب هبه
دو قول دارد یکی آنکه وفا بقسم میشود بایجاب تنها هر چند قبول موهوب له متحقق نشود و این قول معتمد نیست دوم اطلاق عقد منصرف
میشود بسوی عقد صحیح نه عقد فاسد پس اگر بخورد که این متاع را بیع میکنم و بعد از آن بیع فاسد کند بری الذمه نمیشود و همین
حکم است در عقود دیگر هم مثل عقد هبه و اجاره و مانند آنها سیوم شیخ رحمه الله گفته که هبه نام هر عطائیست که تبرعا واقع شود
مانند هدیه و بخشش و عمری و وقف و تصدق و ما منع میکنیم ثبوت حکم هبه را در عمری زیرا که عمری شامل منفعت سکونت
است چنانچه گذشت در کتاب السکنی و العمری و در هبه بخشش همین میشود و در وقف و صدقه تردد است زیرا که عرفا آنرا
هبه نمیگویند و هر کدام نام علیحده دارند شرعا چهارم هرگاه قسم بخورد که این کار نمیکنم حانث نمیشود مگر بمباشرت آنکار بنفس خود
پس هرگاه بگوید که بیع نمیکنم یا شرا نمیکنم و بعد از آن وکیل کند در آن کار حانث نمیشود اما اگر بگوید که بنا نمیکنم خانه و بعد از آن
بنا کند آنرا بنا بامر او یا با اجاره دادن و بعض فقها گفته اند که حانث میشود نظر بر عرف چه معنی عرفی ساختن خانه همین است که بنا را
اجیر می کنند برای آن نه آنکه قسم خورنده بدست خود بنا کند و وجه اینست که حانث نمیشود مگر آنکه بنفس خود مباشرت بنا کند و اگر
بگوید که نمیزنم و بعد از آن امر کند دیگری را بضرب او حانث نمیشود و اگر حاکم چنین قسمی بخورد و بعد از آن امر کند غلام خود را

بزدن او دران تردد است نیست که او هم حانث نمیشود مگر آنکه بنفس خود مباشر ضرب شود و اگر بگوید خدمت نمیفرمایم فلان را و بعد ازان او خدمت کند مخالف را بغیر اذنش حانث نمیشود و اگر وکیل شود برای دیگری در بیع و شرا و قسم خورده باشد که بیع و شرا نمیکنم دران تردد است اقرب آنست که حانث میشود زیرا که معنی مشتق منه که بیع و شرا باشد ازو متحقق شده **مترجم گوید** در بیع و شرا که قسم بخورد تنها در مباشرت بنفس خود است خواه برای خود باشد یا برای موکل خود پس اگر بوکیل بفرماید حانث نمیشود و همچنین در ضرب لیکن اگر امر بضرب حاکم و سلطان باشد که بعد قسم امر بغلام یا ملازم خود بضرب او کند دران اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که حانث میشود زیرا که لا اضرب حقیقت است در عدم مباشرت ضرب بنفس خود و بوساطت غلام معنی مجاز است و اصل حقیقت و برائت ذمه پس با مر بضرب حانث نباشد و بعض دیگر میگویند در سلطان و حاکم معنی مجازی شایع و معروفست بدرجه که اراده معنی حقیقی محتاج است بقرینه پس درینجا معنی عرفی راجح است و محمول بر همان میشود و حانث میگردد و صاحب مسالک گفته که این قول اقوی است و همین حکم است در قسم بر بنای خانه که حقیقت است در مباشرت بنفس خود و مجاز در امر به بنا لیکن معنی مجازی معروف و شایع است و راجح بر اراده حقیقت و مصنف رحمه الله در جمیع مثالها حمل بر حقیقت نموده و این اختلاف در صورتیست که حالف در هنگام قسم قصد احدی المعنیین نه نموده باشد و اگر قصد کرده راجع بمعنی مقصود میشود خواه حقیقت باشد یا مجاز **پنجم** اگر بگوید نمیفروشم خمر را و بعد ازان بفروشد بعضی فقها گفته اند که حانث نمیشود زیرا که بیع خمر شرعا بیع نیست پس بیع متحقق نشده و اگر بگوییم که حانث می شود خوب باشد زیرا که منصرف میشود بسوی صورت بیع هر چند حقیقة بیع نباشد پس گویا قسم خورده که ایقاع صورت بیع نمیکنم و همچنین اگر بگوید که نمیفروشم مال زید را بی اذن او و اگر قسم بخورد که میفروشم خمر را منعقد نمی شود این قسم زیرا که آن فعل حرام است **مطلب پنجم** در مسایل متفرقه است **اول** هرگاه معین نکند برای آنچه قسم خورده وقتی حانث نمیشود مگر در وقتی که گمان بهم شود به مردن او پس معین میشود وقت آن فعل پیش از وفات بقدر زمان ایقاع آن فعل چنانچه هرگاه بگوید روزه میدارم و نماز میکنم و حق فلان را ادا میکنم یا فلان را چیزی عطا میکنم وقت این افعال موسع باشد تا هنگام قرب وفاتش بمقدار زمان ایقاع که اگر ازان هم تاخیر کند حانث میشود **دوم** هرگاه قسم بخورد که بزند غلام خود را صد تازیانه بعضی فقها گفته اند که مجزیست ضغث یعنی دسته گیاه خشک یا تر که بآن بزند او را و وجه اینست که قسم منصرف میشود بسوی زدن بآله ضرب که معتاد باشد مانند تازیانه و چوب و در صورت ضرورت مانند خوف هلاک مضروب ضغث کافی است چنانچه حق تعالی در قرآن مجید حکایت نموده از حضرت ایوب علی نبینا و آله و علیه السلام که بزوجه خود زد به تعلیم آلهی و این در صورتیست که زدن غلام صلاح باشد برای او شرعا که در همان صورت قسم منعقد میشود مانند اینکه قسم بخورد بر آنکه اقامت حد نماید یا تعزیر شرعی کند اما اگر قصد تادیب جهت مصالح دنیوی باشد پس بهتر عفو است و کفاره هم ندارد و معتبر است در ضغث اینکه برسد هر چوب آن بجسد آن و کافی است

گمان وصول هم و تحریست همان بقدر که آنرا اضطراب گویند **سیوم** هرگاه قسم بخورد که سوار نشوم اسپ غلام را حانث نمیشود بسوار
شدن بر اسپ غلام خود زیرا که مال آقا است نه مال غلام حقیقةً هرچند گفته شود که از غلام است زیرا که این کلام مجاز است
نه حقیقت اما اگر بگوید که سوار نشوم بر اسپ مکاتب حانث میشود بسبب سوار شدن بر آن زیرا که تصرف آقا منقطع میشود
از اموال مکاتب و در این تردد است زیرا که هرچند تصرف مولی از مال او منقطع میشود لیکن تملک عبد مکاتب هم تمام نیست
بلکه متزلزل است چه در صورت عجز آزادی مال الکتابت نیست رق میشود و مال او تعلق بمولای او میگیرد پس تصرف مالک
بالکل منقطع نباشد **چهارم** اگر کسی بگوید که هرکس بشارت دهد مرا بقدوم زید او را فلان مبلغ میدهم و بعد از آن چند کس یکدفعه
این بشارت باو میدهند همه مستحق آن مبلغ میشوند و اگر پیهم خبر بدهند عطیه مال مخبر اوست زیرا که بشارت نام اخبار اوست و مخبر
کسی است که خبر خوش اولا برساند و این حکم نیست اگر بگوید که هرکه خبر دهد مرا زیرا که دوم هم خبر داده است مانند اول پس او هم مستحق عطیه
میشود **پنجم** هرگاه بگوید اول کسی که داخل خانه من میشود او راست این مبلغ و بعد از آن داخل شود یک کس آن مبلغ مال اوست
هرچند بعد از وی دیگری داخل نشود و اگر کسی بگوید که آخر کسی که داخل خانه من شود برای اوست درینصورت مال کسی است که قبل
از وفات او بعد از او دیگری داخل آنجا نشود چه مطلق گذاشتن صفتی مانند دخول خانه بلاتقیید بوقت اقتضا میکند وجود آن صفت
را در تمام ایام حیوة او نه بعد از وفات زیرا که بعد از وفات بر ذمه میت چیزی نمیشود مگر نادر و اگر اینصورت از آنجمله نیست و معهذا
بعد از وفات خانه از ملکیت او بیرون آید پس خانه او نباشد **ششم** هرگاه بگوید واللّٰه لا اشربن الماء و لا اکلمن الناس یعنی
قسم بخدا که آب نخورم و با آدمیان تکلم نکنم شامل میشود قسم بهر یک از افراد آب و افراد آدمیان **هفتم** اسم مال واقع میشود بر عین
مانند غلام و کنیز و نقود و امتعه و بر دین هم که از او بر ذمه دیگران باشد خواه وقت آن رسیده باشد یا نرسیده پس هرگاه قسم
بخورد که تصدق کند مال خود را خلاص نمیشود از قسم مگر آنکه جمیع مال خود را تصدق کند **هشتم** بر قرآن اطلاق میشود اسم کلام پس
اگر قسم بخورد که تکلم نمیکنم بکلامی بقرائت قرآن هم حانث میشود و شیخ رحمه اللّٰه فرموده که آنرا کلام نمیگویند عرفاً و لهذا تکلم بکلام
در اثنای نماز مبطل نماز است و بقرائت قرآن باطل نمیشود نماز و دلائل دیگر هم بر این مدعا گفته لیکن مشکل میشود این قول
بقول حق تعالی که فرموده حتی یسمع کلام اللّٰه و حانث خالف مذکور بکتابت یا باشاره اگر قسم بخورد که کلام نکند زیرا که کتابت
و اشاره کلام نیست **نهم** حلی یعنی زیور اطلاق میشود بر انگشتر و مروارید هم پس اگر قسم بخورد که نمی پوشم حلی را و یکی از آنها
را بپوشد حانث میشود **دهم** اگر قسم بخورد که تسری نکند یعنی سریه نگیرد بعضی فقها گفته اند که تسری مواقعت با کنیز است مطلقا
و بعضی دیگر میگویند که شرط گذاشتن آن در ستر و مصنف میگوید که درین شرط نظر است زیرا که در عرف تسری بمعنی جماع
کردن با کنیز بود مخفی از زوجه خواه آن کنیز را در ستر بگذارد یا نه گذارد مگر آنکه در وقتی یا در شهری اصطلاح بر شرط مذکور شده باشد

یازدهم هرگاه قسم خورد که ادای دین فلان میکنم تا فلان ماه اول آن ماه منتهای زمان ادای دین باشد و نهایت شیء داخل بر آن
شیء نیست و پیش از دیدن هلال آن ماه باید ادای دین کند و الا حانث میشود و اگر بگوید تا حین یا تا زمان شیخ فرموده که حین شش ماه است
و زمان پنجماه بعرف شرع هرچند در لغت اعم باشد زیرا که در نفس تفسیر نذر صوم حین و صوم زمان بصوم شش ماه و پنج ماه شده و در این
اشکال است زیرا که این تجاوز است از موضع نص و قیاس در مذهب ما باطل و در غیر نذر صوم اگر حین و زمان مذکور شود و معلوم
باشد که مراد متکلم چه مقدار از حین و زمان است محمول بر همان میشود و الا مبهم باشد و حانث نمیشود مگر بموت دوازدهم حنث یعنی خلف قسم
متحقق میشود بمخالفت از روی اختیار خواه آن مخالفت بفعل خود کند مانند اینکه قسم خورده که داخل شهر نشود و داخل شود برفتار خود
یا بفعل دیگری مانند اینکه در کشتی باشد و ملاحان او را در آن بلد رسانند یا بر شتری سوار شود که او را در آورد در آن شهر و متحقق
نمیشود حنث اگر باکراه او را در آورند در آن شهر مثلا یا فراموش کند که قسم خورده بود یا علم ندارد بانکه آن بلد همان بلد است که قسم خورده
بود بر آنکه در نیاید در آن **نظر چهارم** در لواحق است و در آن چند مسئله است **اول** قسمهای راست تمام مکروه است و کراهت
مؤکده است در خصوص بر مال قلیل و خصوص در اینجا یعنی قسم متعلق بزمان ماضی است براستی و خصوصی که سابق مذکور شد که از محرمات است
قسم خوردن بر فعل گذشته بدروغ است پس این لفظ مشترک باشد و لیکن اگر مقصود بقسم دفع مظلمه ظالمی از مومن بود جایز است
و بعضی اوقات واجب میشود و لیکن در چنین امری اگر عالم بطریق توریه باشد واجب است که قسم دروغ بتوریه بخورد و گناهی ندارد و کفاره
هم واجب نمیشود مانند اینکه قسم بخورد تا رفع شر ظالمی کند از نفس انسانی یا مال او یا عرض او **دوم** قسم ببرائت یعنی بیزاری از
خدا تعالی و از پیغمبر او و همچنین از ائمه معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین منعقد نمیشود و کفاره بخلاف آن واجب نیست لیکن
گناهکار میشود آدمی بچنین قسمی هرچند بر دروغ نباشد و بعضی فقها گفته اند که باین قسم کفاره ظهار لازم میشود در صورت خلف قسم
و برای این قول دلیلی نیافتم و در فرمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که بمحمد بن یحیی نوشته اند مرقوم است که ده مسکین
را اطعام کند و طلب مغفرت از حق تعالی نماید و اگر بگوید که او یهودی باشد یا نصرانی یا مشرک اگر چنین باشد منعقد نمیشود
و این قسم لغو باشد **سیوم** واجب نمیشود کفاره قسم مگر بعد از حنث یعنی مخالفت قسم و اگر کفاره بدهد پیش از حنث
مجزی نیست بلکه بعد از حنث باید باز بدهد **چهارم** اگر کفاره بدهد بکافری یا بواجب النفقه خود پس اگر عالم بحال او باشد
مجزی نیست آن کفاره و اگر جاهل بحقیقت حال او باشد و تحقیق و تفتیش نموده بر او ظاهر نشد که کافر یا واجب النفقه او است
و باو داد کفاره و بعد از آن معلوم گردید که کافر بوده یا واجب النفقه اعاده کفاره ندارد و همچنین اگر عطا کند کفاره را بکسی که
گمان فقر او داشته باشد و بعد از آن ظاهر شود که غنی بود اعاده نمیکند زیرا که اطلاع بر احوال باطنی مردم متعسر است **پنجم**
اگر در کفاره کسوت لازم شود باید کسوتی بدهد که آنرا ثوب گویند اگر کلاهی بدهد در بدل کفاره یا موزه کفایت نمیکند زیرا که

آنرا کسوت نمیگویند در عرف و عادت و مجزی نیست که جامه شسته بدهد زیرا که اسم ثوب اعم است از آنکه شسته باشد یا ناشسته مترجم گوید
صاحب مسالک گفته که هرگاه کفاره دهنده اختیار کسوت فقیر کند از خصال کفارات مسمای کسوت کافی است که آنرا در عرف
لباس گویند و اقلش یک ثوب است مثل پیراهن یا ازار یا عمامه یا جبه یا قبا یا مقنعه یا لنگ یا ردا زیرا که اسم کسوت بر جمیع
این انواع لباس اطلاق میشود و مختلف میشود باختلاف حال فقیر از ذکوریت و انوثیت و کبر و صغر پس صغیر را ثوب صغیر کافیست
هرچند کبیر اراده برابر آن وفا نکند و مستحب است که نو باشد خواه خام بود یا شسته و اگر مستعمل باشد بدرجه که نزدیک به پاره شدن رسیده باشد
مجزی نیست و اگر بآن درجه نرسیده باشد مجزی است و اگر پینه بران زده باشند بواسطه کهنگی که پاره شده باشد مجزی نیست و اگر
از ابتدا مرقع ساخته باشند از قطعات پارچه یا جهت زینت و غیر آن مجزی است و شرط نیست که دوخته باشد پس اگر پارچه
نادوخته بدهد مجزی است اما جنس آن پس مجزی است که پشم باشد یا از مو اگر پوشیدن آن معتاد باشد یا پنبه یا کتان یا ابریشم یعنی
غیر حریر محض که جایز الصلوة باشد ششم هرگاه بجهت تشخیص در ذمه او باشد کفاره مرتبه و وصیت بکند اختصار میکنند برآزاد
کردن اقل بنده که مجزی باشد از کفاره از اصل مال میت مقدم بر میراث مانند حقوق مالیه دیگر مثل زکوة و حج و غیر آن و لازم
نیست که بنده بیش قیمت بدهند برای ادای کفاره و اگر وصیت کند بقیمت زیاده از اقل مراتب مجزی و اجازت ندهند
ورثه قیمت مجزی از اصل ترکه بر می آید زیاده از ثلث مال و اگر کفاره مخیره باشد بر ذمه میت خصلتی از خصال از کفارات
که قیمت آن کمتر باشد بهمان اکتفا میکنند و اگر وصیت کند بخصلتی که آن اعلی باشد در خرج و اجازت ندهد ورثه بآن پس اگر
ثلث ترکه وفا کند بانچه وصیت کرده همان بعمل می آرند بلا تردد و نزاع و اگر وفا نکند قیمت خصلت ادنی را از اصل مال میت بر می آرند
و از باقی مال میت ثلث بر میدارند پس اگر باین دو مقدار مال وصیت بعمل آید بهتر والا وصیت نزاید باطل است و اختصار میکنند بر کفاره
ادنی یعنی آنچه زیاده از قیمت ادنی خصلت از ثلث ترکه باشد که بانضمام آنهم وصیت بعمل نیاید داخل ترکه و مال ورثه میشود
زیرا که انضمام آن بمصرف کفاره ادنی موجب حصول مدعای میت نیست پس صرف آن در کفاره بیفایده باشد هفتم هرگاه
منعقد شود قسم بنده و بعد از آن حانث شود در حالتیکه آن عبد در بندگی خود باشد و آزاد نشده باشد پس فرض او صوم است
از خصال کفارات خواه کفاره مخیره باشد یا مرتبه و اگر ادای کفاره کند عبد بغیر صوم مانند آزاد کردن بنده یا کسوت فقرا یا اطعام
بغیر اجازت مولی مجزی نیست و اگر اجازت بدهد مجزی است و بعضی فقها گفته اند که باز مجزی نیست زیرا که او مالک نمیشود هرچند
آقا او را مالک گرداند و قول اول صحیح است و همچنین صحیح است اگر آقای او از جانب آن عبد باذن آن بنده آزاد کند
هشتم منعقد نمیشود قسم غلام بغیر اذن آقا و لازم نمیشود برا او کفاره هرچند حانث شود خواه آقا اجازت بدهد او را در حانث
شدن یا اجازت ندهد اما هرگاه اجازت دهد او را آقا در قسم خوردن پس منعقد میشود قسم او و بعد از آن اگر حانث شود باذن

آقا او کفاره بدهد بروزه و داشتن نمیرسد آقا را که او را منع کند از او را روزه گرفتن هرچند آن صوم مضر برای مولی باشد و در این مسئله تردد
است مترجم گوید سبب تردد آنست که اگر نظر کنیم بآنکه اجازت در قسم مستلزم اجازت در حنث هم هست که لازم آنست یا تابع
آن پس اذن در ملزوم مستلزم اذن در لازم هم هست یا اذن در متبوع مستلزم اذن در تابع هم هست پس حکم حنث مع اجازة المولی
دارد که آقا او را منع از روزه نمی تواند کرد و اگر بگوئیم که اجازت در قسم مستلزم اجازت در حنث نیست بلکه مانع ایقاع حنث است
پس میرسد آقا را که منع عبد از روزه کند اگر صوم مضر باشد بآن عبد که موجب ضعف او در اقدام بخدمت آقا شود پس جواز منع
ظاهر است و اگر موجب ضعف نشود بآن مانع نمیتواند شد زیرا که حق آقا تعلق باو گرفته و بدون اذن صوم عبد سوای صوم واجب
متعین صحیح نیست و این صوم واجب معین نیست چنانچه ظاهر است و قول ثالث آنست اگر مضر باشد برای آقا میرسد او را که
منع کند و اگر مضر نباشد جایز نیست منهم هرگاه حانث شود بعد از حریت کفاره میدهد مانند کفاره حر و اگر حانث شود در حال
غلامی و بعد از ان آزاد شود پس معتبر حال وقت ادای کفاره است اگر در انوقت مالدار باشد کفاره میدهد بآزاد کردن
بنده یا کسوت یا اطعام و منتقل نمیشود فرض کفاره او بسوی صوم مگر آنکه عاجز باشد از آزاد کردن بنده یا کسوت و یا اطعام
و این در صورتیست که بر او واجب باشد کفاره مرتبه و در کفاره مخیره هر یک از خصال کفارات که خواهد بعمل آورد

کتاب النذر

این کتاب در بیان احکام نذر است و نذر در لغت بمعنی پیمانست و در شرع عبارت از التزام نمودن امر خیری بر خود و کلام
ما در نا ذر است یعنی نذر کننده و صیغه آن و متعلق نذر و لواحق آن اما نا ذر و او بالغ عاقل مسلمانست پس صحیح نیست نذر
کردن طفل غیر بالغ و دیوانه و کافر زیرا که نذر هم از جمله عبادات است و عبادت مجنون و غیر بالغ شرعا عبادت نیست و شرط است
در نذر نیت قربت بدرگاه الهی و صحیح نیست نیت کافر و لیکن اگر کافر نذر کند امر خیری را و بعد از ان مسلمان شود مستحبست
او را که وفا بنذر کند و شرط است در نذر کردن زن اعمال مستحبه را اجازت شوهر و همچنین موقوفست نذر بنده بر اجازت
آقا و فقها گفته اند که نذر ولد هم موقوفست بر اجازت ولد پس هر کدام از اینها که بی اجازت دیگری نذر کند منعقد نمی شود
نذر او و غلام که در حین رقیت نذر کند بدون اجازت آقا هرچند بعد از ان آزاد شود واجب نمیشود بر او ایفای آن نذر
زیرا که نذر فاسد واقع شده بود و اگر اجازت بدهد او را مالک در صحت آن تردد است اشبه آنست که لازم میشود و شرط است
که نذر بقصد واقع سازد پس اگر بکره یا در حالت بیهوشی یا غضب مستولی که سلب قصد و اختیار کند نذر نماید صحیح نیست اما
صیغه نذر پس آن یا شکر بر امر خیر است یا باز داشتن نفس خود از کار بد یا ایقاع امری مستحسن شرعا پس امر خیر گاهی شکر نعمتی میباشد
مانند اینکه گوید اگر حق تعالی پسر عطا کند یا مالی یا فرزندی یا بیاید مسافر من فلله علی کذا یعنی از خدا تعالی است بر من فلان چیز

وگاهی میباشد آن امر خیر و دفع بلای مانند اینکه بگوید اگر صحیح شود بیمار یا برطرف شود از من فلان مکروه فلله علی کذا و مثال
بازداشتن نفس خود از فعل بد مانند اینست که بگوید اگر غیبت کنم کسی فلله علی کذا و اگر احسان به پدر و مادر نکنم فلله علی کذا
و مثال نذر تبرع اینست که بلا شرط بگوید لله علی آن اصلی رکعتین یعنی از خدا تعالی بر ذمه منست که دو رکعت نماز کنم مثلا و شک
نیست در آنکه دو قسم اول نذر باتفاق منعقد میشوند و در قسم سیوم اختلافست و اصح آنست که منعقد میشود و شرط است که با صیغه
نذر قصد قربت کند پس اگر از ایقاع نذر مجرد قصد زجر نفس خود نماید و لله نگوید منعقد نمیشود و اگر نذر معلق بشرط باشد لابد است
که آن شرط امری مجوز باشد خواه واجب باشد یا مندوب یا مباح و حرام نباشد چه اگر بفعل حرامی نذر معلق کند مانند اینکه بگوید اگر
خمر بخورم برای شکر حصول این آرزو ده درهم به مستحقین بدهم لله علی این نذر منعقد نمیشود و همچنین منعقد نمیشود نذر بطلاق و عتاق
نذر ما مانند اینکه بگوید که اگر فلان کار کنم زوجه من طالق باشد یا غلامان آزاد باشند اما متعلق نذر یعنی عملی که نذر بان تعلق میگیرد
بر تقدیر حصول شرط باید آنرا العمل آرند پس قاعده در آن اینست که طاعتی باشد مقدور نذر کننده مانند حج و صوم و صلوة و هدی و صدقه و عتق
پس مخصوص عبادات باشد اما حج پس میگوئیم که اگر نذر کند که پیاده حج کند لازم میشود و تعیین میشود پیاده روی از شهر که نذر در آن
شهر کرده و بعضی فقها گفته اند که از میقات باید پیاده برود و اگر حج برود سواره با وجود قدرت بر پیاده روی باید اعاده کند و اگر
سوار شود در قدری از راه قضا میکند حج را و پیاده میرود در راهی که سواره رفته بود و بعضی فقها گفته اند که اگر نذر حج مطلق باشد
و مقید بهمان سال نبود اعاده میکند پیاده و اگر تعیین بآن سال بود لازم است که کفاره خلف نذر بدهد و قول اول مرویست
و اگر عاجز شود کسی که حج پیاده نذر کرده باشد از رفتار حج میکند سواره و آیا واجب است بر او که ماده شتری هم بدهد بعضی فقها گفته اند
که بلی و بعضی دیگر میگویند که واجب نیست بلکه مستحب است و همین اشبه است و اگر حج سواره نذر کرده باشد و پیاده برود خلف نذر میشود
و حانث میشود و کسی که نذر رفتار پیاده کرده باشد و به کشتی برود یعنی ضرورةً مانند اینکه عبور از دریا ضرور شود و راه خشکی نباشد
باید که در آن کشتی ایستاده باشد زیرا که ایستادن نزدیکتر است بمشابهت پیاده رو و وجهی نیست که مستحبست و در کشتی ایستادن
و واجب نیست زیرا که درین صورت پیاده روی ساقط میشود از و عادةً چه در کشتی پیاده روی متحقق نمیشود و بعد از طواف نساء حج
تمام میشود و پیاده روی ساقط میگردد **فروع** اگر نذر کند که پیاده برود بسوی بیت الله الحرام واجب میشود رفتن بسوی
بیت الله تعالی که در مکه است و همچنین اگر بگوید بیت الله و همین اقتصار کند و درین مسئله بعضی قائل به بطلان نذر شده اند
مگر آنکه بیت الله الحرام کند و اگر بگوید که میروم بسوی بیت الله بی آنکه حاجی یا معتمر باشم بعضی میگویند که منعقد میشود نذر بجز
اول کلام و باید حج یا عمره کند ضمیمه که نه حاجی و نه معتمر لغو باشد و شیخ رحمه الله فرموده که نذر ساقط میشود زیرا که عام تمام نمیشود
مگر تا آخر و درین اشکال است که قصد بیت الله نمودن هم عبادتست پس چرا منعقد نمی شود و اگر نذر کند پیاده روم

وهمین اکتفا کند پس اگر قصد مکان مشرفه کرده باشد نذر منعقد میشود و تا بمکان مشرف پیاده برود و اگر مکان مشرفی قصد نکرده نذر منعقد نمیشود زیرا که پیاده رفتن فی نفسه عبادتی نیست و اگر نذر کند که اگر خدا تعالی او را فرزندی بدهد او را بحج ببرد یا از جانب او حج بعمل آورد و بعد از آن نذر کننده بمیرد بحج می برند آن فرزند را یا دیگری را از طرف او بحج میفرستند از اصل مال او و اگر نذر کند که حج بگذارد و مالی نداشته باشد پس حج کند به نیابت دیگری مجزیست آن حج از هر دو علی تردد زیرا که روایت در این باب صحیح است مخالفت دارد با قواعد شرعیه پس محل تردد باشد مسایل نذر روزه اگر نذر کند روزه چند روز معین یا پنج روز یا ده روز مختار است خواه پی در پی روزه آن روزه ها بگیرد یا متفرق مگر آنکه شرط تتابع کند و اگر زودتر بعمل آرد بهتر است هر چند تاخیر هم جایز است و منعقد نمیشود نذر روزه مگر آنکه روزه آن روز عبادت باشد پس اگر نذر صوم عیدین کند یا یک عید یا روزه ایام تشریق کسی که در منی باشد یا روزه در ایام حیض منعقد نمیشود و همچنین هر گاه نذر کند روزه روزی که ممکن نباشد صوم آن روز چنانچه نذر کند روزه روز رسیدن مسافر بخانه زیرا که اگر در شب برسد پس آن روز رسیده است و اگر در روز برسد شرط روزه بعمل نیامده زیرا که در این صورت روزه نذر واجب میشود بعد از رسیدن مسافر بخانه و هر گاه در اثنای روز بخانه برسد پس قدری از آن روز منقضی شده و قدری باقی مانده و روزه در تمام روز میباشد نه در بعض روز و پیش از رسیدن خود واجب شده که تمام روز نیت وجوب صحیح باشد و در این مسئله وجه دیگر هم هست و آن اینست که اگر پیش از زوال بخانه برسد و یا تا در آن وقت مرتکب مفطر نشده باشد بعد از آن نیت وجوب صوم کند زیرا که در صوم سنتی و در بعضی روزه های واجبی هم جایز است که قبل از زوال نیت کند و اگر بگوید که لله علی ان اصوم یوم قدوم زید ابدا یعنی از خدا تعالی است بر من که روزه بگیرم در روز رسیدن زید بخانه همیشه ساقط می شود وجوب صوم روزی که در آن روز بیاید و واجب میشود صوم ایام بعد از آن روز مانند اینکه روز رسیدن او دوشنبه باشد آن روز را روزه بگیرد و بعد از آن هر دوشنبه را روزه دار باشد و اگر اتفاق افتد که آن روز منذور الصوم از ماه رمضان باشد روزه آن روز بنیت رمضان بعمل آرد نه بنیت نذر و ساقط میشود در آن روز روزه نذر زیرا که آن روز معذور الصوم از ماه رمضان باشد روزه آن روز همه مستثنی خواهد بود از ایام و قضا هم ندارد و اگر اتفاقا آن روز عید باشد باید افطار کند اجماعا و در وجوب قضای روزه آن روز خلاف است اشبه عدم وجوب است و اگر واجب باشد بر کسی روزه دو ماه پی در پی بسبب کفاره و شیخ رحمه الله فرموده ماه اول را تمام پی در پی روزه بگیرد و از ماه دوم هم یک روزی روزه بگیرد تا تتابع صوم شهرین شود به نیت کفاره و بعد از آن در ایام باقی مانده روزه نذر را بگیرد زیرا که تتابع صوم ساقط شد از و چنانچه سابق نیز مذکور شد در خصال کفارات بعضی از فقهای متاخرین گفته اند که در چنین صورتی ساقط می شود در کفاره تکلیف بصوم زیرا که ممکن نیست تتابع در صوم بسبب دخول صوم نذر در میان و در کفاره متعین میشود فرض اطعام و این قول چیزی نیست بلکه وجه اینست که آن روز را صوم نذر بگیرد

بسبب آن در تتابع صوم کفاره خلل نمیشود هرچند یکروزهٔ آن روز نذر در میان بعمل آرد نه در ماه اول و نه در ماه دویم
زیرا که نذر عذریست که احتراز از ان ممکن نیست خواه کفاره واجب پیش از نذر لازم شود یا بعد از ان و هرگاه نذر کند صوم مطلق
پس اقل آن صوم یکروزه است و همچنین اگر نذر کند صدقهٔ مطلق اقتضا میکند بر اقل انچه آنرا صدقه کنند و هرگاه نذر کند روزه
داشتن در شهری معین شیخ رحمه الله فرموده که روزه میگیرد هر جا خواهد و دران تردد است زیرا که هرگاه مکانی معین کرده پس
بصوم در همان مکان از عهدهٔ نذر بری می آید و اگر در مکان دیگر روزه بگیرد ایفای نذر نکرده است و اگر نذر کنیم بانکه ثواب روزه باختلاف
اماکن مختلف نمیشود مگر آنکه در مکانی راجح باشد بر مکان دیگر و نذر تعلق میگیرد بفعلی که رجحان داشته باشد شرعا انچه رجحانی
نداشته باشد پس در هر مکان که خواهد روزه بگیرد که از عهدهٔ نذر بری می آید مگر آنکه در شهری روزه مشقت بیشتر داشته باشد بنسبت
بشهر دیگر و باعتبار افضل الاعمال احمزها دران شهر نذر کرده رجحانی باشد روزه گرفتن را که درینصورت از صوم در غیر آن
بلد ایفای نذر نمیشود و هر کس که نذر کند که روزه بگیرد در زمانی باید پنجاه روزه بگیرد و اگر نذر کند که در حینی روزه بگیرد باید در شش ماه
روزه دار باشد و این قول مستند بروایتیست مگر آنکه از زمان و حین قصد معنی دیگر کند مانند دو ماه یا سه ماه که همان واجب میشود
زیرا که زمان و حین الفاظ مشترکه اند اطلاق میشود بر قلیل و کثیر **مسائل نماز** هرگاه نذر کند نمازی پس اقل انچه مجزیست دو رکعت
است و بعضی فقها گفته اند که یک رکعتست و این قول حسن است زیرا که یک رکعت هم نماز است در شرع و بگذاردن
آن از عهده وایفای نذر بری می آید و همچنین اگر نذر کند کاری موجب قربت بعمل آرد و معین نکند آن کار را مختار است خواه صوم
بگیرد و خواهد تصدق کند بچیزی و اگر خواهد دو رکعت نماز گذارد و بعضی گفته اند که یک رکعت هم کافی است و شیخ رحمه الله گفته
که در اجزای یک رکعت تردد است و اظهر عدم اجزاست و اگر نذر کند که نمازی کند در مسجدی معین یا در مکانی معین از مسجد
واجب میشود زیرا که این هر دو عبادتست و بنذر واجب میگردد اما اگر نذر کند که نماز بگذارد در مکانی که آن مکان را مزیتی
نباشد بر اماکن دیگر در فضیلت عبادت بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود و واجب میشود نماز کردن در هر مکان که باشد
و دران تردد است زیرا که هرگاه نماز در همان مکان نذر کرده اگر در غیر آن مکان گذارد مسند و بفعل نیاورده باشد هرچند
آن مکان را مزیتی بر اماکن دیگر نباشد و اگر نذر کند نماز گذاردن در وقت معین واجب میشود که در همان وقت بگذارد
باجماع علما **مسائل نذر آزاد کردن بنده** هرگاه نذر کند که بنده مسلمانی آزاد کند لازم میشود نذر و اگر نذر کند که غلام
کافر غیر معین آزاد نماید منعقد نمیشود آن نذر و اگر غلام کافر معین باشد در جواز نذر عتق آن خلافست و شبهه نیست که لازم
نمیشود و اگر نذر کند آزاد کردن بنده مجزیست که آزاد کند بنده صغیری یا کبیری خواه صحیح بود خواه معیب مگر آنکه او عیب
موجب عتق او شود مانند عمی و غیره و هر که نذر کند که غلام خود را اگر بفروشد واجب میشود بر او [illegible] آن غلام و اگر مضطر

شود بفروختن آن بعضی فقها گفته که جایز نیست وجهش آنست که در صورت ضرورت جایز است زیرا که تعلق میگیرد بفعلی که
راجح باشد در دین یا دنیا و در صورت ضرورت فروختن راجح خواهد بود نه ترک فروختن و اگر نذر کند آزاد کردن هر بنده
قدیم خود لازم است که آزاد کند بنده را که شش ماه گذشته باشد بر او در بندگی مالک این مضمون روایت است مترجم گوید
که فرق در میان نذر عبد کافر غیر معین و عبد کافر معین آنست که کافر مطلق خبیث است آزاد کردن او در حکم انفاق او ست
که شرعا ممنوع است و در کافر معین گفته اند که شاید در خصوصیتی بوده باشد که بسبب عتق مسلمان شود چنانچه مروی است که حضرت
امیر المومنین علیه السلام بنده نصرانی خود را آزاد کرد و او همان مسلمان شد **مسائل تصدق منذور** هرگاه نذر کند
که تصدق کند چیزی را معین نکند لازم است که صدقه بدهد هر چند کم باشد و اگر مقدار آن در نذر معین کند باید همان مقدار تصدق
نماید و اگر بگوید تصدق کنم مال کثیری باید هشتاد درهم بدهد زیرا که حق تعالی فرموده ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و عدد آن
مواطن هشتاد بود و این حکم بمضمون این روایت است و اگر بگوید مال خطیر یا جلیل تفسیر کند آنرا به هر چه خواهد هر چند که باشد زیرا که قلیل
هم در نظر بعضی کثیر و خطیر است و اگر پیش از تفسیر بمیرد وارث تفسیر کند و اگر نذر کند که تصدق کند مالی را در جای معینی باید که در همان جا
تصدق کند و اگر در جای دیگر کند واجب است که اعاده نماید در همان مکان و هر که نذر کند که تصدق نماید تمام مال
خود را لازم است که وفا بنذر خود بکند و اگر بیم ضرر در تصدق تمام مال داشته باشد قیمت کند تمام مال را و بجز دآنرا و تصدق
کند بمقدار قیمت آن باقساط تا وقتیکه معلوم کند که تمام قیمت ادا کرده و هر که نذر کند خرج کردن چیزی از مال خود در راه خیر
و ثواب تصدق کند آنرا بر فقرای مومنین یا در گذاردن حجی یا در زیارتی یا در چیزی از مصالح امور مسلمانان مانند ساختن
پل و کاروانسرا **مسائل نذر هدی** هرگاه نذر کند هدی بمنی یعنی ماده شتری باید که آنرا بکعبه معظمه ببرد زیرا که در عرف
شرع از هدی همین معنی مستفاد میشود بقوله تعالی هدیا بالغ الکعبة و اگر نیت کند که بمنی برساند همان لازم میشود و اگر نذر کند
که هدی برساند بغیر آن دو مکان مشرف منعقد نمیشود زیرا که طاعت نیست و اگر نذر کند که هدی بفرستد و مطلق بگوید بدون
تقیید بتشخص آن هدی منصرف میشود بسوی نعم یعنی چهارپا که شتر و گاو و گوسفند است و جایز است که اقل مسمای نعم بفرستد
بطریق هدی و بعضی فقها گفته اند که میرسد او را که هدی کند گو تخم مرغی باشد و بعضی دیگر میگویند که اقل آنچه قربانی میکنند
باید بفرستد و قول اول اشبه است و اگر نذر کند که هدی بفرستد بسوی خانه کعبه سوای چهارپا چیزی دیگر را بعضی فقها گفته اند
که این نذر باطل است و بعضی دیگر میگویند که آنرا میفروشند صرف میکنند در مصالح خانه کعبه اما اگر نذر کند که هدی نماید غلام
خود را یا کنیز خود را یا اسپ خود را میفروشند صرف میکنند قیمتش را در مصالح خانه کعبه یا حرم یا مشهدی که نذر کرده باشد
که آنجا بفرستد و در امداد حاجیان محتاج یا زیارت کنندگان منظر که صرف کنند آنرا در سفر حج و زیارت آن مشهد

واگر نذر کند نحر هدی به مکه واجب میشود که آنرا در آنجا نحر نماید و اما تقسیم گوشت آن بفقرای مکه واجب میشود بر او یا نه شیخ رحمه الله فرموده که واجب میشود احتیاطاً زیراکه مقصود از ذبح یا نحر همان تقسیم میان فقرا است نه مجرد نحر و ذبح و همچنین اگر نذر کند که در منی نحر نماید واگر نذر کند که در غیر این دو موضع نحر کند شیخ رحمه الله فرموده که منعقد نمیشود و مذهب اقوی نیست که منعقد میشود زیراکه قصد کرده است تصدق بر فقرای آن بقعه واین طاعتست واگر نذر کند هدی بدنه پس اگر قصد کند بدنه ابل یعنی ماده شتر لازم میشود و همچنین اگر نیت ماده شتر نکند زیراکه بدنه عبارتست از ماده شتر و بعضی عامه گفته اند که بر گاو و گوسفند هم اطلاق میشود پس اگر قصد یکی از آنها کند همان واجب میشود والا هر کدام که هدی کند مجزیست واین قول باطل است و بر هر کس که واجب شود بدنه در نذر پس اگر نیابد آنرا لازم میشود او را گاوی واگر گاو هم نیابد پس لازم میشود بر او هفت گوسفند اما **لواحق** چند مسئله است **اول** لازم میشود به مخالفت نذر منعقد کفاره قسم که در باب کفارات مذکور شد و بعضی گفته اند که کفاره افطار شهر رمضان و مذهب اول مشهورتر است و کفاره لازم نمیشود مگر آنکه خلف نذر کند عمداً و در حالت اختیار **دویم** اگر نذر کند روزه یکسال معین واجب است که تمام آن سال را روزه بگیر دیگر عیدین وایام تشریق را اگر در منی باشد واین روزها را روزه نمیگیرد و قضا آنهم بر او نیست واگر در منی نباشد پس روزه ایام تشریق هم باید بگیرد واگر افطار کند عمداً بلا عذر در روزی از روزهای سال قضا میکند آن روز را و کفاره هم بدهد و بعد از ان تتمه ایام آن سال را هم روزه بگیرد واگر شرط تتابع یعنی روزه پی در پی نذر نکرده باشد واگر شرط تتابع نموده بسبب افطار بین لیستاز سر میگیرد صوم را و بعضی فقها گفته اند اگر تجاوز از نصف سال کرده باشد در روزه گرفتن پی در پی و بعد از آن افطار کند جایز است که بعد از ان بنای صوم بر همان روزها بگذارد و ما بقی تمام کند هر چند که بعد از ان متفرقه روزه بگیرد واین دعویست بلا دلیل و اگر در میان سال افطار کند بسبب عذری مانند مرض یا نفاس بعد از زوال عذر بنا بر همان روزه سابق بگذارد و ما بقی تمام کند خواه شرط تتابع صوم در نذر کند یا نکند و کفاره هم ندارد واگر نذر کند روزه تمام دهر صحیح است و ساقط میشود روزه عیدین و روزه ایام تشریق اگر در منی باشد و در سفر هم افطار میکند و همچنین حائض هم افطار میکند در روزهای حیض و واجب نیست که قضای این روزها کند زیراکه او را وقتی نیست در آن وقت روزه واجب نباشد و قضا در همان وقت بعمل آرد و سفر ضروری هم عذر است که بسبب آن تتابع صوم منقطع نمیشود بلکه بعد از ان بنا بر روزه سابق باید گذاشت و تتمه روزها بالفعل آورد واگر سفر اختیاری باشد بسبب آن تتابع صیام برطرف میشود و بعد از ان باید از سر گیرد واگر نذر کند روزه یکسال غیر معین مختار است خواه پی در پی روزه یکسال بگیرد یا متفرقه در صورتیکه شرط تتابع نکند و میرسد او را که دوازده ماه روزه بگیرد و از هر ماهی از هلال تا هلالی اعتبار کند یا سی روز واگر روزه بگیرد در ماه شوال که بست و نه روز

باشد باید که بعد از آن یک روز دیگر هم روزه بگیرد بدل عید که افطار در آن روز واجب است و بعضی گفته اند که دو روز
روزه بگیرد از ماه دیگر زیرا که از هلال تا هلال روزه نگرفته که خواه ناقص آید و خواه تمام اکتفا بهمان کند پس باید سی روز حساب
کند و این قول خوب است و همچنین اگر در منی باشد در ایام تشریق و روزه نگیرد ماه ذی الحجه را باید روزه روز عید و ایام تشریق از ماه
دیگر قضا کند و اگر ذی الحجه ناقص بود باید پنج روز. قضا کند سه روز ایام تشریق و یکروز عید و یک روز دیگر که از ماه کم آمده و اگر روزه
یکسال نذر بگیرد باید تمام کند از ماه دیگر بروزه یکماه و روزه دو روز عوض ماه رمضان و دو عید و بسبب رمضان و عیدین
تتابع منقطع نمیشود زیرا که ممکن نیست او را احتراز از رمضان و عیدین و اگر در منی باشد ایام تشریق را هم قضا کند و اگر
نذر کند روزه یکماه پی در پی باید که اختیار کند ماهی را که در آن عید و رمضان نباشد و صحیح نباشد در تمام آن روزه گرفتن
پی در پی و اقلش آنست که پانزده روز روزه پی در پی تواند گرفت هر چند پانزده روز دیگر بعد از آن بتفرقه روزه بگیرد و اگر
شروع کند روزه را در ذی الحجة الحرام کافی نیست زیرا که در این ماه تتابع روزه نمیشود و در میان منقطع میشود بروز عید
سیوم هرگاه نذر کند روزه اول ماه رمضان منعقد نمیشود این نذر زیرا که روزه آن روز واجب است بغیر نذر پس از نذر
تحصیل حاصل لازم آید و در آن تردد است زیرا که نذر واجب افاده تاکید وجوب میکند که اگر ترک نماید کفاره خلف
نذر هم بر ذمه او میشود پس بی فائده نخواهد بود چهارم نذر معصیت منعقد نمیشود و واجب نمیشود بخلاف آن کفاره مانند
اینکه نذر کند ذبح انسانی خواه پدر باشد یا مادر یا پسر از اقارب یا بیگانه و همچنین اگر نذر کند که زید را ظلما بکشد یا نذر کند که
شراب بخورد یا فعل نامشروعی کند یا ترک واجبی نماید این قسم نذر با هیچکدام منعقد نمیشود و اگر نذر کند که طواف بچهار دست و
پا کند حکم آن رفت در کتاب الحج و اقرب آنست که منعقد نمیشود پنجم هرگاه ناذر عاجز آید از ادای نذر ساقط میشود وجوب
آن پس اگر نذر کند که حج گذارد و بعد از آن مانعی بهم رسد در راه که عبور نتواند کرد در آن سال نذر و همچنین نذر کند روزه
روزی و عاجز آید از آن روزه در آن روز مرویست که در چنین صورتی تصدق بدهد از هر روزه یک مد طعام ششم
عهد هم حکم قسم دارد و صورتش اینست که بگوید عاهدت الله یا بگوید علی عهد الله انه متی کان کذا فعلی کذا یعنی عهد کردم
با خدای تعالی یا بر من است عهد خدا که هرگاه چنین شود من فلان کار کنم پس اگر برانچه عهد کرده امری واجب باشد یا سنت
یا ترک مکروه یا اجتناب حرامی لازم میشود و اگر بر عکس باشد لازم نمیشود و اگر عهد کند بر امر مباحی نیز هم لازم میشود مانند
قسم و اگر فعل آن اولی بود یا ترک پس آنچه اولی بود همان بعمل آرد و کفاره ندارد و کفاره مخالفت عهد همان کفاره
قسم است و در روایتی وارد شده که کفاره افطار یکروز ماه رمضان است و این اشهر است هفتم نذر و عهد منعقد
نمیشود مگر بانکه صیغه هر یک از آنها بر زبان آرد و اگر بخاطر بگذراند و تکلم بآن نکند بعضی علما گفته اند که باز منعقد میشود و وجه است

که منعقد نمیشوند بکلم تمام شد قسم ثالث از علم فقه که ایقاعات است و بعد ازان می آید قسم چهارم که احکام است قسم چهارم از اقسام
علم فقه در احکام است و آن دوازده کتاب است

کتاب الصید والذباحه

این کتاب در بیان احکام شکار کردن حیوانات است و ذبح کردن آنها و گفتگو دران است در جای بیان سه امر میکند
امر اول در بیان آنچه شکار او حلال است خوردن هر چند که آن شکار کشته شود یا در وقتی برسند بر او که حرکت مذبوحی
داشته باشد و بذبح نرسد و آن از حیوانات شکاری مخصوص است بسگ شکاری که او را تعلیم شکار کرده باشند و سوای سگ
شکاری اگر حیوانات درنده دیگر خواه چرنده باشند یا پرنده شکاری کنند حلال نیست خوردن آن مانند شکار یوز و پلنگ و غیر اینها
از درندگان مگر آنکه بذبح برسد و هم چنین اگر شکار کنند به باز و عقاب و باشه و امثال آنها از جانوران پرنده شکاری خواه آنها
تعلیم شکار کرده باشند و خواه نکرده باشند و جایز است شکار کردن بشمشیر و نیزه و هر چه در ان پیکان باشد و اگر این آلات هم بعرض
برسد بر شکار و بکشند او را حلال میشود آن شکار و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر آن آلت حدید بر شکار برسد حلال است و خود
میشود آنچه بکشد آنرا باعتراض یعنی تیر گز که تیر بی پر و پیکان باشد وقتی که تیز باشد و بشکافد گوشت آن حیوان را و همچنین تیر بی پیکان
و شرط است در سگ شکاری از برای حلال شدن شکار کشته او که بذبح نرسد اینکه معلم باشد و متحقق میشود بسه شرط یکی آنکه
برود از پی شکار کشته او وقتی که او را رها کنند برای گرفتن آن دویم باز ایستد وقتیکه او را منع کنند سیوم نخورد آنچه او را
که شکار کرده پس اگر بطریق ندرت بخورد گوشت او را ضرری نرساند در مباح بودن مقتول او و همچنین اگر بخورد خون او را
و اکتفا بهمان کند و گوشتش نخورد و میباید که مکرر شکار کند آن سگ بهمین شرائط تا ثابت شود که این شرائط در و متحقق است
و کفایت نمیکند اگر اتفاقا گاهی چنین باشد و شرط است در رها کننده سگ شکاری چند چیز اول اینکه مسلمان باشد
یا در حکم اسلام مانند طفل نابالغ که پدر و یا مادرش مسلمان بود پس اگر رها کند سگ شکاری را مجوسی یا بت پرست حلال
نیست خوردن آنچه آن سگ شکار کرده و کشته باشد بدون ذبح و اگر رها کند او را یهودی یا نصرانی دران میان فقها خلاف است
اظهر آنست که مقتول او هم حلال نیست دوم رها کند او را برای شکار پس اگر رها شود خود بخود حلال نمیشود
اگر بعد از رها شدن منع کند او را و بایستد و بعد ازان اغرا کند و برود و بکشد شکار را صحیح است زیرا که رها
شدن خود به خود منقطع شد بسبب درنگی که کرد و بعد ازان اغرا در حکم ارسال تازه است
و اگر خود بخود رها شود و بعد ازان اغرا کند او را بی آنکه توقف کند بعد از منع حلال نیست خوردن مقتول بدون
ذبح سیوم بسم الله بگوید در وقت رها کردن سگ شکاری و این شرط در سائر آلات شکار هم هست مانند نیزه و تیر

وتیر وشمشیر پس اگر ترک بسم الله کند عمداً حلال نمیشود مقتول او واگر فراموش کند بسم الله گفتن ضرری ندارد واگر رها کند سگ شکاری را ودویم بسم الله بگوید فائده نمیکند در افاده حلیت مقتول وهمچنین اگر یکی بسم الله بگوید ورها کند ودیگری سگ دویم رها کند بدون بسم الله گفتن وهر دو شریک باشند در شکار کردن آنهم حلال نمیشود چهارم اگر غائب شود آن شکار از نظر شکار کننده در حالتی که حیوة مستقر داشته باشد وحیوة مستقر را تفسیر کرده اند باینکه با آن حیوة یکروز یا دو روز زنده تواند ماند پس اگر بیابد آن شکار را کشته بعد از غائب شدن حلال نیست زیرا که محتمل است بسبب دیگر مرده باشد نه از کشتن سگ شکاری خواه آن سگ بر او ایستاده به بیند یا دور از و وجایز است شکار کردن بانواع دامها ولیکن حلال نمیشود آن شکار بدام که ذبح نشود هر چند در آن دامها سلاح تعبیه کرده باشند وهمچنین آنچه به تیر بی پیکان کشته شود وانشگافد گوشت شکار را وبعضی فقها گفته اند که حرام است که بر صید بزنند چیزی را که از و بزرگ تر باشد در جثه مانند سنگ کلان وبه ثقل بکشد او را وبعض دیگر گویند که مکروه است واین قول بهتر است وخواه حرام باشد یا مکروه شکاری را که بر او زده باشند حرام نیست خوردن آن بشرط حصول تذکیه امر دوم در احکام است اگر سر دهند مسلمان وبت پرست هر دو آلت شکار خود را وبکشند هر دو آلت ورا حلال نمیشود آن شکار خواه آلت هر دو متفق باشند مانند اینکه هر دو دو سگ را رها کنند یا دو تیر را یا مختلف مانند اینکه یکی سگ را رها کند ودویم تیر خواه در یک زمان هر دو برسند بر آن صید یا دو وقت در صورتیکه اثر هر یک از این دو آلت کشنده باشند واگر سست کند او را آلت مسلمان بنوعیکه حیوة مستقر در او نماند وبعد از آن تمام کش کند او را آلت بت پرست حلال است زیرا که قاتل او مسلمان شده واگر بر عکس باشد حلال نیست واگر حال مشتبه شد که آلت مسلمان او را کشته یا آلت کافر حکم میکنند بحرمت او زیرا که غالب میکنند جانب حرمت را بر جانب حلیت واگر مسلمانی باشند دو سگ شکاری ویکی را سر دهد بر شکار ودویم خود بخود دوان شود وهر دو سگ او را شکار کنند حلال نمیشود واگر بیندازد مسلمان تیری بر او وباد برساند آن تیر را بر آن صید وبکشد او را حلال میشود هر چند حلال این باشد اگر باد نمی بود بآن صید نمیرسید آن تیر وهمچنین اگر برسد تیر بر زمین واز آن بجهد پس بکشد صید را حلال میشود ومعتبر در حلیت اسلام مرسل است نه معلم پس اگر سگ شکاری را مسلمانی سر دهد صید را بکشد حلال است هر چند معلمش مجوسی بود یا بت پرست واگر رها کننده مسلمان نباشد هر چند معلم سگ مسلمان شد حلال نیست یعنی در صورتیکه بذبح نرسد واگر حیوة مستقره داشته باشد وبذبح برسد حلال است هر چند بدست کافر گرفتار شود واگر بیندازد سگ خود را مسلمان بر صیدی وبسم الله بگوید واو بکشد صید دیگر را حلال میشود آن صید وهمچنین بیندازد او را بر شکارهای کلان وآنها بگریزند وبچه های آنها را بکشد آن سگ حلال میشوند در صورتیکه آن بچه ها بحد امتناع رسیده باشند که بدون آلت شکار نشوند وهمین حکم است در شکار بآلت دیگر هم مانند تیر وشمشیر ونیزه اما اگر

بیندازد و آلت صید را بدون دیدن صید پس اتفاقاً بر صیدی بخورد حلال نمیشود هرچند بسم الله گفته باشد خواه آن آلت
سگ باشد یا سلاح زیرا که در هنگام انداختن قصد شکار نکرده پس حکم رها شدن سگ خود بخود دارد و شکاری که حلال
میشود بکشتن سگ شکاری یا برسیدن آلت ضرب برا و در غیر مکان ذبح حیوانیست که وحشی باشد در اصل یا انسی و بعد
از آن وحشی شود و همچنین حیوانیکه حمله کند بر آدمی از جمله چهارپایان و بدست نیفتد که او را ذبح کنند یا بیفتد در چاهی و متعذر باشد
ذبح او یا نحر او و اگر شتر باشد در این صورت کافیست که بزنند برا و آلت حرب مانند شمشیر و کارد و تیر و همان بمیرد خواه بر موضع ذبح ضرب
برسد یا در غیر موضع آن و اگر تیر بزنند بر بچه که قادر بر امتناع نباشد و بکشد آنرا حلال نمیشود و اگر بزنند بر جانور پرنده و بچه
که هنوز قادر بر امتناع نباشد و آن تیر هر دو را بکشد جانور پرنده حلال میشود و بچه حرام و اگر سگان پاره پاره کنند صید را پیش
از آنکه او را شکار کننده دریابد حرام نمیشود و اگر تیر بزنند بر جانوری و آن حیوان بیفتد از کوهی یا در دریای و بمیرد حلال نمیشود
زیرا که احتمال هست که موت او از افتادن بود بلی اگر برسیدن تیر حیوة او غیر مستقره شود و در حکم مذبوح گردد و بعد از آن بیفتد
از کوه یا در دریا حلال میشود زیرا که حکم مذبوح دارد و اگر قطع کند آلت حرب از عضوی برا و بعد از آن او را دریابند در حالتی
که حیوة مستقره داشته باشد و ذبح کنند او را آن عضو مقطوع حرام و باقی حلال باشد و اگر قطع کند او را آلت ضرب بدو حصه
و هر دو حصه بیحرکت شوند حلال میشوند و اگر یک حصه حرکت کند و حصه دویم نکند پس متحرک حلال و غیر متحرک حرام باشد
و بعضی فقها گفته اند که اگر در متحرک حیوة مستقره باقی نماند هر دو حصه حلال میشوند و این قول اشبه است و در روایتی وارد شده
که خورده میشود حصه که سر با اوست و در روایتی دیگر آنست که حصه اکبر را میخورند و حصه اصغر نمیخورند و هر دو روایت شاذ اند
امر سیوم در لواحق و در آن چند مسئله است اول شکار کردن بآلت مغصوبه حرام است و حرام نمیشود آن شکار و مالک
آن میشود شکار کننده نه صاحب آلت و بر شکار کننده است که اجرة المثل آلت بدهد بمالک آن خواه آن آلت شکار سگ
باشد یا سلاح دوم هرگاه بگزد سگ صید را جای گزیدن نجس میشود که باید آنرا شست علی الاصح سیوم هرگاه بیندازد سگ را
یا سلاح را بر صیدی و او را مجروح کند و دریابد آن صید را در حالتی که حیوة داشته باشد پس اگر حیوة مستقره نداشته باشد
فقها گفته اند در حکم مذبوح است و در بعضی احادیث وارد شده که ادنی صیدیکه او را ذبح باید کرد آنست که پای خود را حرکت
میداده باشد یا چشم خود را میگردانیده باشد یا دم خود را حرکت دهد و از این احادیث معلوم میشود که هرچند حیوة مستقره
نداشته باشد برای حلیت او ذبح درکار است و اگر حیوة مستقره داشته باشد و زمان آنقدر فرصت دهد که او را ذبح کند بدون
ذبح البته حلال نمیشود و بعضی فقها گفته اند که اگر آلت ذبح نداشته باشد بگذارد سگ را که او را بکشد و بعد از آن بخورد
اگر خواهد اما اگر زمان ذبح نباشد حلال است هرچند حیوة مستقره داشته باشد یعنی بگمان صیاد و هرگاه صیاد شکار را

اگر غیر ممتنع شود مالک آن میشود هر چند آنرا بدست نیاورد پس اگر بگیرد او را دیگری مالک آن نمیشود و واجبست که او را بدهد باول
اما ذباحه پس منظور دران یا در ارکان آنست یا در لواحق اما ارکان پس سه چیز است یکی ذبح کننده دویم آلت ذبح سیوم کیفیت
ذبح اما ذابح پس شرطست در او که مسلمان باشد یا در حکم مسلمان پس متولی ذبح نمیشود بت پرست و اگر او ذبح کند حیوانی را در
حکم میته باشد و در ذبح کافر اهل کتاب دو روایت است اشهر آنست که جایز نیست پس خورده نمیشود مذبوح نه یهودی و نه نصرانی
و نه مجوسی و در روایتی وارد شده که مذبوح ذمی خورده میشود بشرطیکه بشنود بسم الله گفتن او را و این روایت معمول نیست و آن
مسلمان هم ذبح میتواند کرد و خواجه سرا و جنب و حائض و طفل غیر بالغ مسلمان هرگاه خوب تواند ذبح کرد و شرط نیست در ذابح
ایمان یعنی اثنا عشری بودن و در این مسئله قولی بعید است باشتراط ایمان و لیکن صحیح نیست خوردن مذبوح کسی که معلن بعداوت
اهل بیت علیهم السلام باشد مانند خارجی هر چند اظهار اسلام کند اما آلت ذبح پس صحیح نیست ذبح کردن مگر با آهن و فولاد هم
از جنس آهن است و اگر یافته نشود آهن و بیم فوت ذبیحه بود جایز است ذبح کردن بهر چه قطع اعضای ذبح کند هر چند پوست
درختی باشد یا چوبی یا سنگ تیزی یا شیشه و آیا واقع میشود ذبح به ناخن یا دندان در صورت ضرورت بعضی فقها گفته اند که بلی
زیرا که مقصود باین باهم حاصل میشود و بعضی دیگر میگویند که واقع نمیشود زیرا که نهی از آن وارد شده هر چند ناخن یا دندان منفصل
باشد از حیوان اما کیفیت پس واجب قطع اعضای اربع است یکی مری و آن مجرای طعام است و حلقوم و آن مجرای نفس
است و دو ودجان و آن دو رگ است که احاطه حلقوم نموده و کفایت نمیکند بریدن بعضی از این اعضا در صورت امکان قطع
تمام و این قول مشهور در میان فقهاست و در روایتی وارد شده که هرگاه قطع حلقوم کند و خون برآید باکی نیست در خوردن
گوشت او و کافیست و در حیوان منحور که شتر باشد در آوردن کارد یا نیزه در گودال نحر او و آن گوسفند اوست و در ذبح و نحر چهار
شرط است اول آنکه مذبوح یا منحور را رو بقبله گذارد در صورت امکان پس اگر رو بقبله ذبح نکند عمداً حکم میته دارد و اگر فراموش
کند استقبال قبله را صحیح است ذبح و همچنین اگر نداند جهت قبله را دوم بسم الله گفتن و این عبارت است از آنکه ذکر کند نام خدا تعالی را
پس اگر ترک نام خدا کند عمداً حلال نمیشود و اگر فراموش کند حرام نمیشود و مشهور چنین گویند فقها اختلاف کرده اند در آنکه در هنگام ذبح
یا نحر اگر اسم الله تنها بگوید حلال میشود مذبوح یا نه بعضی گفته اند حلال میشود بدلیل قوله تعالی فکلوا مما ذکر اسم الله علیه و بعضی دیگر
میگویند که ضم صفت کمالی از اوصاف الهی و ثنا نیز ضرور است و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر بسم الله تنها بگوید یا بسم الله
والله اکبر یا الحمد لله والله اکبر کافیست و بعضی گفته اند که بسم الله الرحمن الرحیم بگوید آنهم مجزیست سیوم مخصوص است
شتر بنحر که محل آن مذکور شد و غیر شتر بذبح و در محل ذبح کند یعنی در زیر لحیین یا اندکی پائین تر پس اگر نحر کند مذبوح را یا ذبح کند
منحور را حلال نمیشود و اگر منحور را ذبح کند پیش از آنکه قطع حیوة او شود یا نحر کند یا مذبوحی را نحر کند و باز ذبح نماید حلال میشود

ودران تردد است زیرا که بعد از نحر یا ذبح حیوة مستقره با حیوان نمی ماند پس گویا شتر مرده را نحر کرده یا گاو مرده را ذبح نموده باشد
واین در صورت اشتراط حیوة مستقره است نزد جمعی از فقها که حیوة مستقره در مذبوح ومنحور شرط نکرده اند بلکه بمجرد حرکت مذبوح اکتفا نموده اند
حلال خواهد بود واگر سر حیوان مذبوح را جدا کنند عمداً دران خلافست اظهر آنست که مکروه میشود واگر کارد بدون تعمد سر مذبوح را جدا کند
حرام نمیشود وهمچنین هرگاه پوست برآورد از حیوان مذبوح پیش از آنکه سرد شود یا هر عضوی از او پیش از سرد شدن در آنهم خلافست
واظهر آنست که مکروه است واگر بکمر تیر دو جانور بپرند جائز است که او را تیر بزند یا نیزه بر او اندازد یا شمشیر اگر بیفتد وزنده باشد ذبح
کند او را واگر زنده نباشد حلال میشود بهمان تیر که باو رسیده چهارم حرکت حیوان بعد از ذبح کافیست در حصول حلیت او
وبعضی فقها گفته اند که با حرکت برآمدن خون باعتدال هم شرطست در حصول تذکیه وبعض دیگر گویند که یکی از این دو کافیست
وآن اشبه است وکفایت میکند برآمدن خون بطریق متعارف یعنی قطره قطره بغیر سرعت اگر با آن حرکت نباشد که دلالت بر حیوة
کند مستحب است در ذبح گوسفند که دو دست او را ببندند ویکپای او را واگذارند پای دویم او را بگیرند تا پشم یا موی او را
وقتیکه سرد شود ودر ذبح گاو ببندند دستهای گاو را او هر دو پای او را واگذارند دم او را ودر شتر ببندند پاهای او را تا بیخ
بغل وواگذارند هر دو پای او را ودر جانور پرنده رها کنند او را بعد از ذبح ووقت کشتن قربانی در میان طلوع آفتاب است
تا غروب آن ومکروه است کشتن حیوان در شب مگر هنگام ضرورت ودر روز جمعه تا زوال آفتاب وبرسانیدن کارد بنخاع
مذبوح وآن رشته سفیدیست که در میان استخوان گردن میباشد ونیز مکروه است که کارد را برگردانیده ذبح کنند حیوان را از طرف
بالا وبعضی فقها گفته اند که این دو امر حرام است وقول اول اشبه است ونیز مکروه است که بکشند حیوانی را در حالتی که حیوانی دیگر
بسوی او ناظر باشد اما لواحق آن چند مسئله است اول آنچه فروخته شود در بازار مسلمان از حیوانات مذبوح وگوشتها
جائز است خریدن آن وواجب نیست که تفحص وتفتیش کنند از حال آن که مذبوح هست یا نه وکدام کس آن را ذبح نموده
دوم هر حیوانی که متعذر باشد ذبح او یا نحر واز جهت عاصی شدن آنحیوان که بدست نیاید یا در مکانی هر دو ذبح کننده در اینجا
نتواند رسید وجای ذبح او را برید وبیم تلف شدن آنحیوان باشد جائز است که بر او زخم زنند بشمشیر ونیزه وغیر آن از آنچه زخم
کند او را وحلال میشود همین هرچند آن زخم بموضع ذبح نرسد سیوم هرگاه بریده شود گردن مذبوح واعضای ذباحت او
بحال باشد پس اگر حیوة مستقره او باقی باشد ذبح میکند او را بعد از قطع کردن وحلال میشود بسبب ذبح واگر حیوة مستقره
نداشته باشد مردار خواهد بود ومعنی حیوة مستقره آنست که یکروز یا چند روز زنده تواند بود وهمچنین اگر مجروح کند او را حیوان
درنده اگر حیوة او غیر مستقره باشد وآن اینست که حکم کند بمرگ او در همان ساعت حلال نمیشود بسبب ذبح کردن زیرا که
حرکت آن مانند حرکت مذبوح است مترجم گوید اگر مشتبه شود در حال مذبوح که حیوة مستقره داشته یا نه ملاحظه میکنند که اگر خون

بسرعت غیر متعارف از و برآمده یا حرکت کرده بعد از ذبح حلال میشود والا حرام و بعضی فقها هر دو امر اعتبار نموده اند و آن احوط است
چهارم هرگاه نذر کرد حیوانی را برای قربانی کردن آن حیوان از ملک او بیرون میاید و اگر آنرا تلف کنند واجبست بر او که قیمت آن بدهد
و اگر نذر کند حیوانی را برای قربانی و آن حیوان سالم باشد از عیبی که قابل قربانی کردن و بعد از آن معیوب شود قربانی میکنند
آنرا بهمان عیب کافیست از نذر و اگر گم شود یا هلاک شود یا ضایع شود بدون بی پروائی ناذر ضامن نیست مترجم گوید قیمت
قربانی که در صورت اتلاف واجبست باید خریدن قربانی دیگر مثل آن صرف کند و اگر وفا نکند بشرکت دیگر قربانی نحر دو ذبح کنند و الا
گوشت بخرد و تصدق کند علی ما فی المسالک پنجم هرگاه نذر کند حیوانی را جهت قربانی پس بکشد آن حیوان را دیگری در روز قربانی
کردن و نیت نکند که از جانب صاحبش آنرا قربانی میکند مجزی نیست از ناذر و اگر نیت کند که از جانب ناذر میکنم مجزی است
از و هر چند ناذر امر نکرده باشد او را بکشتن آن ششم هرگاه نذر کند قربانی واجب شود بر او ساقط نمیشود استحباب خوردن از
پوست آن بسبب نذر هفتم ماهی حلال میشود بسبب برآوردن آن از آب زنده و اگر بجهد خود از آب و بگیرد او را پیش از
مردن حلال میشود و اگر ببیند آن ماهی را از آب جسته و بدست بگیرد آنرا بعد از بیرون جستن در ان خلافست اشبه آنست
که جائز نیست خوردن آن و اگر برآرد آن ماهی را مجوسی یا مشرک و بمیرد در دست او حلال میشود یعنی بشرطیکه مسلمان ببیند
که مشرک یا مجوسی آنرا زنده از آب برآورده و حلال نیست خوردن ماهی که در دست آنها باشد تا اینکه بدانند که بعد از برآوردن
از آب مرده است و اگر بگیرد کسی ماهی را زنده و بعد از آن باز در آب اندازد و بمیرد در آب حلال نمیشود هر چند در دام بند شده باشد
زیرا که آن ماهی مرده است در چیزیکه زندگی او در ان بود و آیا حلال است خوردن ماهی زنده بعضی فقها گفته اند که حلال نیست
و وجه آنست که جائز است زیرا که تذکیه آن برآوردن آنست از آب زنده و اگر بگذارد دامی برای گرفتن ماهی و در ان دام
بعضی ماهیها بمیرند و بعضی از آب زنده برآیند و مشتبه شود ماهی زنده با ماهی مرده بعضی فقها گفته اند که همه حلال اند تا وقتیکه معلوم
شود که مرده از آنها کدام بوده و بعضی دیگر میگویند که همه حرام میشوند زیرا که حرمت را غالب میکنیم بر حل تا وقتیکه معلوم شود که
کدام یک از آنها حلال نیست و قول اول خوبست مترجم گوید قول بحل همه ماهیها در صورت اشتباه از شیخ است که در کتاب
نهایه اختیار نموده و قاضی هم بر همین قول رفته و مصنف نیز آن اختیار نموده و مستند آن روایات صحیحه است ابن ادریس
و علامه و اکثر متاخران گفته اند که تمام حرام میشود و مستند آنها هم حدیثی است که از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده اند
و احادیث حلال بودن تمام را تاویل کرده اند چنانچه در کتب مبسوطه مبین است و مخفی نیست که احوط اجتناب است هشتم
ملخ حلال میشود با آنکه او را زنده بگیرند و شرط نیست که مسلمان بگیرد و اگر بمیرد ملخ پیش از آنکه گرفته شود حلال نمیشود و همچنین
اگر بیفتد در نیستانی آتش و بسوزد نیستان را و در ان ملخها باشد حلال نمیشود و آن ملخها هر چند بقصد شکار همان ملخها آتش

زنده باشند بر آن نیستان و حلال نمیشود بچه ملخ تا وقتیکه در پرواز مستقل شود پس اگر بگیرند آنها را پیش از آن که در پرواز
استقلال بهم رسانند خورده نمیشود و مهم ذبح بچه که از شکم حیوان مذبوح بر آید ذبح مادر او است یعنی بذبح مادر او هم حلال میشود بشرطیکه
تام الخلقه باشد و بعضی گفته که روح هم در او نرفته باشد و اگر روح حیوانی در او رفته بدون ذبح حلال نمیشود و در این اشکال
است زیرا که در روایت قید عدم دخول روح نیست پس شرط نباشد و نظر بر این که هر ذی حیوانی را که قابل تذکیه باشد
باید ذبح کنند بنام خدا تعالی تذکیه او بفعل آید پس بدون ذبح حلال نباشد و بعضی گفته اند که اگر زنده از شکم مادر بر آید و وقت
تنگ باشد که تا زمان ذبح حیوة او باقی نماند حلال است خوردن او و قول اول اصح است یعنی اگر تام الخلقه باشد و روح
در او نرفته ذبح مادرش ذبح او است والا فلا و خاتمه مشتمل است بر چند قسم اول در بیان مسائل از احکام ذبح و آن سه
مسئله است اول واجب است که پی در پی چهار عضو مذبوح را که مذکور شد قطع کند و اگر قطع کند بعضی از آن اعضا را و
مذبوح را واگذارد تا آنکه بحرکت مذبوح برسد و بعد از آن باقی اعضای ذباحه را قطع کند حرام میشود زیرا که در آن حیوة مستقره
باقی نمانده است در وقت قطع اعضای دیگر و ممکن است که بگوئیم حلال است زیرا که روح او بذبح از جسدش بر آمده نه بغیر
ذبح هر چند قدری از ذبح او واقع شده و قدری دیگر ثانیا و این اولی است دوم اگر شروع کنند ذابح در ذبح کردن و دیگری
رودهای او برآرد و هر دو یکجا این دو فعل کنند حکم خود مرده دارد و همچنین هر فعلی که کنند با او که بآن حیوة مستقره باقی نماند
سیوم هرگاه یقین حاصل شود که پیش از ذبح حیوة مستقره داشته حلال است و اگر یقین شود که پیش از ذبح حیوة او قطع شده
بود حرام است و اگر مشتبه شود حال او و معلوم نشود که حرکت بعد از ذبح کرده و خون معتدل هم بر نیاید پس وجه است که طرف
حرمت را غالب باید نمود بر حلیت قسم دوم در بیان چیزی است که ذبح بر او واقع میشود و آن واقع میشود بر هر حیوانی که
ماکول اللحم باشد باین معنی که بعد از ذبح پاک باشد پس نجس العین مانند سگ و خوک بذبح پاک نمیشوند
و اقسام دیگر از حیوانات سوای دو قسم چهار قسم اند اول مسوخات مانند فیل و خرگوش و میمون و در آن
خلاف است و سید مرتضی رضی الله عنه گفته که بر آنها هم ذبح واقع میشود و فقهای دیگر گفته اند که واقع نمیشود دوم حشرات
الارض یعنی حیواناتیکه در سوراخهای باشند مثل موش و ابن عرس که آنهم نوعی از موش است و سوسمار پس در وقوع
ذکات بر آنها تردد است و اشبه آنست که واقع نمی شود بر آنها ذبح سیوم آدمی و بر او هم واقع نمیشود ذبح که بآن پاک شود
از جهت احترام او و حکم میته دارد هر چند او را ذبح کنند چهارم حیوانات درنده مانند شیر و یوز و پلنگ و روباه است
و در وقوع ذبح بر آنها هم تردد است و اشبه آنست که واقع میشود و پاک میشود به مجرد ذبح و بعضی فقها گفته اند که استعمال پوست
آنها نمی توان کرد بدون دباغت قسم سیوم در مسائل احکام صید و آن ده مسئله است اول آنچه بند میشود در آلت

احکام صید

شکاری مانند دام و شبکه مالک میشود صیاد که اندام گذاشته و همچنین است هر چیزیکه معتاد باشد بآن شکار کردن و بر نمی آید
آن صید از ملک بسبب اینکه بگریزد از دست و بعد از آنکه بدام او آمده باشد و مالک صید نمیشود بسبب اینکه در زمین او
در گل فرو رود یا بنا کرد در خانه او آشیان سازد و نه بجستن ماهی از دریا در کشتی او و اگر بسازد زمین را گل برای شکار کردن حیوانات
پس رافتد در آن صیدی که از آن خلاص نتواند شد مالک آن صید نمیشود بسبب آن زیرا که گل ساختن آلت معتاد برای شکار
نیست و در آن تردد است و شیخ علی قدس سره گفته که اگر در مکانی متعارف باشد که صید باین طریق کنند اولی آنست که در آنجا
حکم آلت صید دارد و اگر به بند در بر صید دروازه حجره را که راه دیگر برای خروج نداشته باشد یا در جای تنگی رساند او را که متعذر
نباشد گرفتن او از آنجا مالک آن میشود و در آن نیز اشکال است و شاید که اشبه آنست که مالک نمی شود در اینجا مگر بدست
بگیرد آنرا یا بآلت شکار کردن بگیرد و اگر رها شود شکار از دست و بر نمی آید از ملک او و اگر بقصد رها کند و قطع نیت تملک او
کند آیا مالک او دیگری میشود بشکار کردن او اشبه آنست که مالک نمیشود زیرا که مال بسبب نیت اخراج از ملکیت مالک
بیرون نمیرود و بعضی فقها گفته اند که بیرون میرود از ملک مالک چنانچه اگر از مالک چیزی حقیری بیفتد و او متوجه برداشتن آن نشود
و واگذارد که درین صورت مالک گویا مباح ساخته برداشتن آنرا بدیگران و شاید که در میان دو حال فرق باشد زیرا که افتادن
چیز حقیری از دست مانند ریزه نانی و عدم توجه مالک به برداشتن آن بموجب اباحت تصرف غیر مالکیت در آن در باعث خروج
از ملکیت مالک نمیشود که رها کردن صید از دست هم موجب خروج صید از ملکیت صیاد باشد معهذا در میان شئ حقیر و صیدیکه
بقصد و محنت بدست می آمده تفاوت بسیار است پس در حکم واحد نباشند دوم هرگاه ممکن باشد صید را خودداری بسبب
پرواز یا دویدن که بدست صیاد بیفتد مگر آنکه از پی او بسرعت رود مالک نمی شود صیاد اول او را و مالک کسی میشود که او را
بگیرد سیوم هرگاه صیاد اول تیر انداز و صید را پس بیندازد او را و بگرداند در حکم مذبوح و بعد از آن صیاد دوم بگیرد او را
و بکشد مال صیاد اول است و بر دوم چیزی از اول نمیرسد مگر آنکه دوم فاسد و ضایع کند گوشت او را یا قدری از گوشت را
و اگر بزند بر او صیاد اول و بیندازد او را از رفتار و در حکم مذبوح هم نکند و بعد از آن صیاد دوم بکشد او را آن صید مال دوم
میشود نه اول و بر صیاد اول نیست تاوانی هر چند بفعل او گوشت آن شکار فاسد شود و اگر آن صید را از دویدن انداز
صیاد اول و در حکم مذبوح نگرداند و شکاری دوم او را بکشد درینصورت دوم تلف کرده مال اول را پس اگر بگیرد او را
در هنگامیکه قابل ذبح بوده و ذبح کند بر وجه شرعی پس آن صید مال صیاد اول است و بر صیاد دوم است که تفاوت قیمت
که میان زنده آن صید و کشته او باشد بدهد بصیاد اول زیرا که در مال و نقصان نموده و اگر او را زخمی کند دوم در غیر مکان
ذبح پس واجب است بر او تاوان قیمت آن بدهد باول اگر خود مرده او را قیمتی نباشد و اگر او را قیمتی باشد پس تفاوت قیمت

بدهد واگر مجروح کند او را دوم و نکشد پس اگر بذبح برسد آن شکار حلال است برای صیاد اول واگر بذبح نرسد حکم خود مرده دارد
زیرا که آن صید تلف شد از دو فعل یکی از آن مباح بود و آن فعل صیاد اولست و دوم غیر مباح که فعل صیاد دوم باشد مانند اینکه
بکشد صید را که سگ یکی از مسلمان و دوم از مجوسی که صید حرام شود اما آنچه بر صیاد دوم لازم میشود که جراحت نموده پس آنچه ظاهر
میشود اینست که صیاد اول اگر بعد از جراحت صیاد دوم قادر نشد بر ذبح آن صید پس صیاد دوم قیمت تمام آن صید بدهد بعد
وضع تفاوت قیمت که از جرح صیاد اول در او بهم رسیده واگر قادر بر ذبح شده و اهمال در ذبح نموده پس بر صیاد دوم نصف قیمت
آن صید است بعد از وضع تفاوت قیمت مذکور و نصف دیگر در برابر اهمال که صیاد اول در ذبح نموده محسوب میشود که مالک
آن در مال خود کرده است و اجتهاد این مسئله روشن میشود به بیان فرضی که میکنیم و آن اینست که فرض میکنیم گاوی مثلاً که قیمت
آن ده درهم باشد یکی بر او زخمی زد قیمتش نه درهم شد و بعد از آن شخص دیگر زخم دیگر بر او زد قیمت آن بهشت درهم رسید
پس هر دو زخم سرایت کرده و سقط شد آن گاو پس در این صورت پنج احتمال است که هیچکدام خالی از خللی نیست احتمال اول
آنکه تمام قیمت معیب از شخص دوم میگیریم زیرا که شخص اول زخمی که بر گاو زده مفروض آنست که او مالک آن گاو بوده تا و دانی ندارد
که در مال خود مختار است و شخص دوم گاو مجروح مال دیگری را تلف کرده ضامن تاوان قیمت گاو مجروح است و در مسئله صید
مذکور هم بهمین دستور صیاد اول که صید را مجروح ساخته و از رمیدن انداخته مالک آن شده و دوم که او را جراحت رسانیده
و بهمان سقط شده تاوان قیمت صید مجروح میدهد و این قول ضعیف است زیرا که مفروض انست که اول اهمال در تذکیه
صید کرده پس شریک دوم باشد در جنایت و تمام بر ذمه دوم نباشد احتمال دوم نصف قیمت گاو که پنج درهم است
اولین میدهد و نصف آن دوم و این ظلم است بر دوم زیرا که بجراحت اول یکدرهم از قیمت آن کم شده حصه تاوان آنهم
از دوم گرفتن ظلم بر دوم باشد احتمال سیوم آنکه از اول پنج و نیم درهم بگیرند و از دوم پنج زیرا که جراحت هر دو سرایت
نموده و قتل منسوب بهر دو شده پس هر کدام نصف از قیمت گاو بدهد یکدرهم که بجراحت اول از قیمت گاو کم شده و نصف
آن اول بدهد و دوم که جنایت قتل باو تعلق گرفته بقاعده شرعیه مقرریه که ارش جنایت داخل قیمت نفس میشود هرگاه
جنایت منجر بقتل نفس شود همان پنج درهم نصف قیمت گاو بدهد و در این هم ظلم است زیرا که قیمت مجموع گاو ده درهم بوده
چنانچه فرض همانست و نیم درهم که زیاده شده ظلم باشد بر هر دو یا بر یکی احتمال چهارم آنکه از اول پنج درهم بگیرند و از دوم
چهار و نیم زیرا که جراحت هر دو سرایت کرده و قتل گاو نموده و بر هر کدام نصف قیمت مجنی علیه لازم شود در وقت جنایت
و هنگام جنایت اول قیمت ده درهم بود و نصف آن که پنج است بر اول لازم شود و در وقت جراحت دوم نه درهم قیمت
گاو بوده نصف آن چهار و نیم باشد و در این صورت ارش جنایت داخل در قیمت نفس مقتول میشود و لیکن این هم ضعیف

است زیرا که تضییع نصف درهم از مال مالک میشود چه قیمت گاو ده درهم بوده که بجنایت هر دو قتیل آمد پس از قیمت آن چهار و نیم درهم
کم شود احتمال پنجم آنکه از هر کدام حصه قیمت وقت جنایت بگیرند و هر دو قیمت را ضم کنند و بر ده بسط کنند که قیمت گاو هست
باین طریق که قیمت گاو ده درهم بوده در وقت جراحت اول و نه در وقت جراحت دوم مجموع این هر دو قیمت نوزده میشود آنرا
ضرب کنیم بر ده که یکصد و نود شود و ده دینار را یکصد و نود حصه کنیم یکصد از اول میگیریم و نود از دوم و درین صورت ارش
جنایت داخل قیمت نفس میشود و زیاده و کم هم از قیمت گاو تحصیل نمیشود و لیکن درین صورت هم ظلم میشود بر دوم زیرا که جنایت
او بر مالی است که نه درهم بود بشرکت اول پس چهار و نیم حصه او میشود از ده حصه و یکصد و نود را که ده حصه کنیم هر حصه نوزده میشود
و چهار و نیم حصه از ده حصه یکصد و نود هشتاد و پنج و نیم میشود و چهار و نیم از او افزود گرفته شده است و پنج حصه از ده حصه یکصد و نود
نود و پنج میشود از و گرفته میشود یک صد پس درین صورت بر هر دو حیف و میل شد بر اول پنج حصه و بر دوم چهار و نیم حصه افزوده
بعمل آمد احتمال ششم آنکه از اول میگیرند پنج و نیم پنج باعتبار شرکت در اتلاف و نیم حصه ارش جنایت و از دوم چهار و نیم
باعتبار شرکت در اتلاف گاو معیب که نه درهم میارزد پس از اول نصف قیمت گاو و نصف یک حصه از ده حصه که کم بود گرفته
شود و از دوم تفاوت ارش جنایت داخل قیمت نفس مجنی علیه شود و این احتمال را مصنف اقرب بتحقیق دانسته اختیار نموده
لیکن بر آن هم ضعف است باعتبار اینکه از اول ارش در حساب قیمت نفس مجنی علیه نه نمودن و از دوم نمودن ترجیح بلا مرجح است
چه اگر در صورت تلف نفس ارش در حساب قیمت نفس داخل شود در حساب دوم داخل نمودن و از اول علحده حساب
کردن وجهی ندارد و اگر یکی ازین جنایت کننده مالک گاو باشد و دوم مالک نباشد ساقط می شود
آنچه مقابل جنایت مالک بود و میگیرد مالک از دوم آنچه مقابل جنایت او باشد چهارم هر گاه صید بدست
نیفتد بسبب دو چیز مثل پرواز و دویدن مانند کبک و دراج و یکی تیر انداز د پر او را بشکند و بعد از آن بشکند دوم پای او را
بعضی فقها گفته که آن صید مال هر دو صیاد است و بعضی دیگر میگویند که مال صیاد دوم زیرا که بتیر دوم بدست آمده و قول دوم قوی است
پنجم اگر تیر بزنند بر صید و کش هر دو او را مجروح سازند و بعد از آن بیابند آن صید را مرده پس اگر رسیده باشد جراحت در مکان
ذبح صید و همان ذبح شده باشد او را حلال است و همچنین اگر دو صیاد یا یکی از آن دو بیابند آن صید را زنده و ذبح کنند و اگر
بذبح نرسد و یافته شود مرده حلال نمیشود زیرا که محتمل است که صیاد اول او را انداخته باشد و در حکم مذبوح نکرده و دوم او را زخم کشته باشد
در حالتیکه از زخم افتاده بود و با نسبت بذبح برسد ششم صیدی را که بکشد سگ بگزیدن آنرا میتوان خورد و اگر بصدمه
بلند یا بخفه کردن یا بتعب انداختن حلال نمیشود هفتم اگر به بیند صیدی را و گمان کند که خوک یا سگ است یا سوای
آن از حیوانات غیر ماکول اللحم و بکشد آنرا و ظاهر شود که حلال بوده حلال نمی شود زیرا که در صید قصد معتبر است و همچنین است

اگر تیری طرف بالا بیندازد و بآن تیر جانور کشته شود حلال نیست و همچنین اگر مرور کند بر سنگی و بعد از آن برگردد و تیری
بران اندازد بگمان اینکه همان سنگ است و ظاهر شود که صیدی بوده و همچنین اگر رها کند سگی در شب و بکشد آن سگ شکاری را
زیرا که قصد رها کردن سگ شکاری بر شکار نکرده پس حکم رها شدن سگ خود بخود دارد در عدم حلیت صید آن هشتم
وقتیکه جانور پرنده را بگیرند که پرش بریده باشند یا مالک آن نمیشود آن صید کننده و همین حکم است اگر بیابد صید بر او حالتیکه
اثری از آثار ملکیت داشته باشد مانند اینکه نشانی بر او گذاشته باشند یا رنگین کرده باشند او را و اگر صاحب پرواز
باشد مالک آن صیاد است مگر آنکه ظاهر شود که مالکی دارد بنا برین قاعده کلیه اگر جانوران یعنی کبوتران از برجیکه در خانه
مثلا برای سکونت آنها ساخته باشند پرواز کنند و به برجی دیگری بنشینند صاحب خانه دوم مالک آنها نمیشود بلکه باید رد کند
آنها را بصاحب خانه اول مترجم گوید صاحب مسالک فرموده و اگر کبوتران همسایه در کبوترخانه همسایه دیگر در آیند
و در آنجا تخم گذارند یا بچه برآیند بچه و تخم مال مالک ماده آنها است نه نر و اگر کبوتران وحشی نه مملوک در برج خانه کسی در آیند
دران خلاف کرده اند فقها بعضی میگویند که مملوک مالک برج میشوند زیرا که برج آلت صید است و بعضی دیگر گفته اند که مملوک
نمیشوند بدون آنکه بدست مالک در آیند و اولی اینست که مملوک میشوند زیرا که برج کبوتران برای صید آنها ساخته میشود
در حکم آلت صید است و اگر مشتبه شود کبوتر وحشی یا غیر وحشی پس صیاد آن اولی است بآن تا وقتیکه معلوم شود که مالک دیگر
دارد و اگر مخلوط شوند کبوتران ملکی مردم بیگانه با کبوتران غیر ملکی وحشی که در برج در آیند و ممتاز نشوند از همدیگر پس اگر کبوتران
غیر محصور باشند عادةً جایز است خوردن آنها تا وقتیکه همان قدر بمانند که از خارج دران کبوترخانه در آمده و اگر محصور
باشند واجب است که از همه اجتناب کنند تا وقتیکه با مالکان آنها مقاسمه شود یا مصالحه بعمل آید و اگر مالک شود
کسی آب را بطریق برداشتن آن از نهر و بعد از آن باز بریزد آب را در نهر از ملکیت او بیرون نمیرود ولیکن چون در غیر محصور
مخلوط شده مردم را نمیتوان منع کرد از آب برداشتن نهم انچه قطع کنند از گوشت ماهی بعد از آن که آنرا زنده از آب
برآرند حلال است خواه آن ماهی بمیرد یا بعد از قطع باز در آب برود در حالتی مستقر الحیوة باشد زیرا که آن قطعه قطع شده
از وی در حالتی که حلال شده بود دهم هرگاه تیر اندازند دو صیاد یکدفعه پس اگر هر دو تیر برسند بران صید و بیندازند او را
از گریختن آن صید مال هر دو میشود و اگر یک تیر او را مجروح ساخته و تیر دوم از گریختن انداخته پس آن شکار مال کسی است
که او را از گریختن انداخته باشد و تیر انداز اول که او را مجروح ساخته ضامن تاوان جراحت نیست زیرا که در هنگام مجروح ساختن مال کسی نبوده
و اگر معلوم نباشد که کدام یک از این دو تن تیر انداز او را از رمیدن انداخته پس صید مشترک است در میان هر دو و اگر بگویم بقرعه استخراج مالک باید نمود خوب خواهد بود

کتاب الاطعمة والاشربة

این کتاب بیان احکام خوردنیها و آشامیدنیهاست مترجم گوید دانستن حلیت و حرمت ماکولات و مشروبات از مهمات
عظیمه است زیرا که حق تعالی محتاج ساخته خلایق را بخوردن و آشامیدن قال وما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام و در
تناول حرام وعید بسیار فرموده قال صلی الله علیه و آله وسلم ای لحم نبت بالحرام فالنار اولی به یعنی هر گوشتی که بروید از حرام
پس آتش سزاوارتر است بآن و حلیت و حرمت راجع بشرع است پس هر چه را شرع مباح ساخته مباح است و آنچه را ممنوع
و حرام ساخته حرام است و درین کتاب بیان میشود آنچه حق تعالی آنرا بخصوصه حلال و حرام ساخته است و آنچه در شرع
بخصوصه مبین نشده صاحب مسالک گفته که مرجع حلیت و حرمت آن بسوی عادت عرب است که آنچه آنرا طیب میدانند
حلال است و آنچه خبیث دانند حرام است زیرا که حق تعالی فرموده احل لکم الطیبات و یحرم علیکم الخبائث و نیز گفته یسألونک
ماذا احل لهم قل احل لکم الطیبات یعنی سوال میکنند از تو مردمان که چه چیز حلال کرده شده برای ایشان و بگو ای محمد بآنها
حلال کرده شده برای شما طیبات یعنی اشیای پاکیزه و اگر در شرع و در عرف عربان مذکور نباشد پس اگر معلوم
شود که مشتمل است بر ضرری در بدن آدمی حرام خواهد بود و الا مباح علی الاصح زیرا که اعیان موجوده مخلوقند برای منافع
عباد قال الله تعالی قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الا ان یکون میتة الایة بگو ای محمد که نمی یابم در آنچه کرده شده
بسوی من حرامی بر خورنده که بخورد آنرا مگر آنکه خود مرده باشد تا آخر آیه کریمه و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده
کل شیء مطلق حتی یرد فیه نهی یعنی هر چیز به اطلاق خود باقی است و ممنوع نیست مگر آنکه در آن نهی وارد شده باشد و نیز از آنحضرت
مرویست که فرموده کل شیء فیه حلال و حرام فهو لک حلال ابدا حتی تعرف الحرام بعینه منه یعنی هر چیز که در آن حلال و حرام باشد
آن چیز برای تو حلال است تا وقتیکه بشناسی حرام را از آن و بعضی اصولیین قائل شده اند بآنکه اصل در اشیا حرمت است و منع
یا توقف لازم میاید بر آنها که مشتبهات همه حرام باشند و علما گفته اند که مراد از طیبات در قول حق تعالی یسألونک ماذا
احل لهم قل احل لکم الطیبات چیزیست که نفوس آنرا خوش دانند و متنفر از آن نگردند و مراد حلال نیست زیرا که آنها
سوال کردند که چه چیز حلال کرده است حق تو در جواب آنها گفته شود که حلال کرده شده است بر شما حلالها چه درین جواب
فائده نیست پس متعین شد که مراد امور خوش آینده غیر متنفره است که طبائع سلیمه در حالت اختیار آنرا خوش داشته باشند
ز اهل تمیز و صاحبان عادات جمیله نه اهل بادیه و ناقص العقل و مضطر الحال زیرا که آنها خوش میکنند خوردن چلپاسه
موش و مار هم و فقها گفته اند که منشأ شناخت حلیت و حرمت اشیا همین قاعده است که حق تعالی بیان فرموده در اموریکه
نص در آنها وارد نشده و در آنچه حلیت و حرمت آن منصوص است اشکالی نیست و مبین میشود درینکتاب و نظر در آن
متدعای بیان شش قسم میکنند قسم اول در حیوانات دریائی است و خورده نمیشود از آنها مگر آنچه را سمک خوانند

یعنی ماهی وداشته باشد فلس خواه آن فلس بران باقی باشد مانند شیوط وبنیاج یا باقی نماند بر آنها مانند کنعت وانیها
اقسام ماهیها ایست فلس دار اما ماهی بیفلس دران دو روایت است اشهر تحریم است وهمین حکم دارد زمار ومار ماهی وزهو
لیکن اشهر روایتین در آنها کراهیت است وشیخ علی رحمه الله فرموده بلکه تحریم است وخورده میشود ماهیها که آنها را بشیا وطمر و
طیراتی وابلامی نامند وخورده نمیشود سلحفات یعنی لاک پشت ونه وزق ونه خرچنگ ونه سوای آن از حیوانات دریائی مانند سگ دریا
وخوک دریای واگر یابند در شکم ماهی ماهی دیگر حلال است آنهم اگر از جنس ماهی حلال باشد والا حرام ودرین باب دو روایت است
که وارد شده یکی بطریق سکونی که آن ضعیف است ودوم روایت مرسله که رواة آن تمام معلوم هستند واز جمله علمای متاخرین
کسی است که منع کرده از خوردن آنماهی باعتبار عدم تیقین بخروج آنماهی زنده از آب وشیخ علی رحمه الله فرموده منع جید است
ومصنف رحمه الله گفته که میتوان گفت که عمل بروایت راجح است باعتبار استصحاب حال حیوة ماهی تا وقتیکه علم بممات آن
بهم نرسد واگر یافته شود در شکم ماری ماهی از جنس ماهیهای ماکول میتوان خورد آنرا اگر پوست آن کنده نشده باشد واگر پوست
کنده شده باشد حلال نیست ووجه اینست حلال نمیشود آنماهی که از شکم مار بر آید مگر آنکه ببینید او آنرا مار در حالتیکه اضطراب
میکرده باشد واگر باین شرط اعتبار کنیم که زنده بدست آید تا ذکوة ماهی متحقق شود حسن خواهد بود وخورده نمیشود ماهی که بمیرد
در آب وآنرا طافی گویند خواه در آب بسببی بمیرد مانند ضرب علق وآن چنینست که ماهی بآن بمیرد ویا بسبب گرمی آب بمیرد یا
بغیر سبب وهمچنین ماهی که در دام صیاد بمیرد در آب یا در نی بست صیاد که در آب میسازند برای گرفتن ماهی واگر مخلوط شود
ماهی مرده یا ماهی زنده که ممتاز نشوند از یکدیگر حلال میشوند همه لیکن اجتناب از آنها اشبه است وخورده نمیشود ماهی نجاست
خوار بدون استبرا وطریق استبرای ماهی آنست که آنرا در آب اندازند یکشبانه روز وبخورانند علفی پاک را وتخم ماهی حلال حلال است
وتخم ماهی حرام حرام واگر مشتبه شود تخم ماهی حلال یا حرام میخورند تخمی را که درشت باشد نه آنکه صاف ونرم بود قسم دوم چهار
پایانست خورده میشود از چهار پایان انسی شتر وگاو وگوسفند ونر هم داخل جنس گوسفند است ومکروه است خوردن اسپان
واستران وخرهای اهلی به تفاوت مراتب کراهت وخر صحرائی که آنرا گورخر نامند کراهت ندارد ومصنف رحمه الله بیان
مراتب کراهت آنها نکرده وبعضی فقها گفته اند اشد کراهت در استر است وبعضی دیگر گفته اند که در خر است واضعف در کراهت
گوشت اسپ است وماهی محض میشود حرمت حیوان حلال را از چند وجه یکی از آنها جلال شدنست وان عبارتست ازین که
فضلهٔ آدمی خورد نه غیر آدمی پس حرام میشود آن حیوان تا وقتیکه استبرا کنند او را وبعضی فقها گفته اند که مکروه میشود واظهر تحریم است
وهمچنین در استبرا هم خلاف کرده اند ومشهور آنست که استبرا ناقه بچهل روز است وگاو به بیست روز وبعضی فقها گفته اند
که گاو وناقه برابرند بچهل روز وقول اول اظهر است وگوسفند را استبرا میکنند بده روز وبعضی گفته اند بهفت روز واول

ف زرق بفتح اول وثانی وسکون قاف معروف است واورا غوک خوانند ایضا منفدع گویند ۱۲ برهان

ف وجوه حلال وحرام شدن حیوان حلال وطریق دفع حرمت آنها

اظهر است و کیفیت استبرا آنست که حیوانی نجاست خوار را می بندند و علف پاک میخورانند در ایام استبرا اشتر چهل گو بعضی فقها گفته اند
که حیوان جلال که گوشت او حرام میشود آنست که سوای نجاست یعنی فضله آدمی خوراک دیگر نخورد و شیخ رحمه الله گفته غذای اکثر او آن
باشد هر چند سوای آنهم بخورد و در زمان خوردن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که آنقدر مدت بخورد که گوشت او از آن بروید
و جزو بدن او شود و بعضی یکشبانه روز گفته اند و جماعت دیگر میگویند که بوی نجاست در گوشت و پوست او بهم رسد و در نصوص
و فتاوای معتبر مقدار مدت مذکور نیست دوم آنکه شیر خوک بخورد پس اگر سخت نشود یعنی گوشت او نروید بآن شیر و استخوانش
هم سخت نشود مکروه است خوردن گوشت او و مستحب است که او را استبرا کنند هفت روز اگر سخت شود گوشت و استخوانش بآن
حرام است گوشت او و گوشت نسل او سیوم هرگاه وطی کند آدمی حیوانی ماکول اللحم را حرام میشود گوشت او و گوشت نسل او
و اگر مشتبه شود آنحیوان موطوئه بغیر موطوئه قسمت میکنند آن حیوانات را بدو قسم و قرعه میاندازند بر آنها باین طریق که در یک رقعه
موطوئه مینویسند و در رقعه دوم غیر موطوئه و بنام یکی که قرعه موطوئه برآید باز آنرا تقسیم میکنند بدو حصه و باز دو قرعه مینویسند
موطوئه و غیر موطوئه هم بر حصه که موطوئه برآید آنرا هم تقسیم میکنند بدو حصه باز دو قرعه میاندازند و همین قسم عمل میآرند تا آنکه دو
حیوان بماند و بنام آنها هم دو قرعه مینویسند تا بنام یکی از آن دو حیوان قرعه موطوئه برآید و اگر بخورد یکی از این حیوانات خمر را
حرام نمیشود گوشت او بلکه او را می شویند و میخورند و نمی خورند از روده ها و دل و جگر و اگر بخورد بول آدمی را حرام نمیشود بلکه
میشویند آنچه در شکم اوست و میخورند و حرام است سگ و گربه خواه اهلی باشد یا وحشی و مکروه است که بدست خود بکشد حیوانیرا
که تربیت کرده باشد او را و حلال است از حیوانات وحشی گاو وحشی و کباش کوهی و گوره خر و آهو و یحمور که آنرا گوزن میخوانند
و حرمت از آن حیوانات وحشی حیوانی را که او را دندان و ناخن باشد که به آن بدرد خواه قوی باشد مانند شیر و پلنگ و یوز
و گرگ یا ضعیف مانند روباه و کفتار و شغال و حرام است خرگوش و سوسمار و تمام حشرات الارض مانند مار و موش و
و عقرب و جرذان و آن قسمی از موش است و خنافس و صراصر و آن کرمی است در زمینهای نمناک بهم رسد و در شب صدا
میکند و بنات وردان و آن کرمهاست که در زمین بهم رسد بمقدار سر انگشت و کیک و شپش و همچنین حرام است
یربوع و آن نوعی از حیوانات است که در سوراخ میباشد و آنرا موش دشتی خوانند و قنفذ یعنی خارپشت و وبر و آن
جانوریست بی دم شبیه بگربه که کبود رنگ میباشد و آنرا بفارسی ونک خوانند و خز و آن جانوریست دریائی شبیه
روباه که از پشم آن پارچهای بافند و فنک و سمور و سنجاب که از پوست آنها پوستین میسازند و عضاءه بعین مهمله
آنرا موش دشتی خوانند و لحکه و آن جانوریست مانند ماهی که فرو میرود در ریگ مشابه بانگشتان دختران باکره قسم سیوم
از جانوران پرنده است و حرام از جانوران چند صنف است اول آنچه صاحب چنگال باشد که بآن جانوران را

شکار کنند خواه قوی باشد چنگال او مانند باز و چرغ و عقاب و شاهین و باشه یا ضعیف مانند کرگس یعنی رخمه و بغاث
و آنها دو نوع است از مرغان مردار خوار و در غراب دو روایت است بعضی فقها گفته اند که حرام است از آن کلاغ ابلق و کلاغ بزرگ
که در کوه ها سکونت کند و حلال است زاغ و آن غراب زرع است که در زراعت گاه میباشد و مردار نمی خورد و غداف
و آن از غراب زرع کوچک تر میباشد مایل به تیرگی و تیره رنگ نیست دوم جانوریکه در پرواز صفیف او اکثر از دفیف
باشد و صفیف عبارت است از راست گذاشتن بالها بدون تحریک و دفیف به هم زدن و تحریک پرها باشد و هر جانوریکه
مجهول غیر منصوص الحلیت و الحرمة در پرواز صفیف او اکثر از دفیف باشد حرام است و اگر هر دو امر او مساوی باشند یا اینکه
دفیف او زیاده از صفیف بود حرام نیست سیوم جانوریکه او را قانصه و حوصله یعنی سنگدان و چینه دان و صیصیه نباشد
و آن انگشت زاید است که در طرف اندرون پای جانور میباشد بجای انگشت ابهام و آنرا خار پا نیز میگویند حرام است
و هر جانوریکه در او یکی از این ها بود حلال است بشرطیکه مجهول الحال بود و منصوص الحرمة نباشد چهارم جانوراینکه منصوص
الحرمة اند مانند خفاش یعنی شب پره و طاوس و مکروه است هدهد و در خطاف یعنی ابابیل دو روایت است کراهت اشبه است و مکروه است
گوشت فاخته و قبره که آنرا چکاوک خوانند و حباری و غلیظتر است در کراهت گوشت صرد و صوام و شقراق هر چند
حرام نیست و باکی نیست در خوردن گوشت کبوتران همه اقسام آنها مانند قمری و دباسی و آنها کبوتران سرخ رنگ
اند و ورشان یعنی کبوتران سفید رنگ و باکی نیست در خوردن گوشت کبک نر و دراج و کبک ماده و قطا و تیهوج
و مرغان خانگی و کروان و کرکی و صعوه و معتبر است در جانوران آبی هم آنچه معتبر است در جانور مجهول که آن غلبه دفیف
باشد بر صفیف یا مساوات است صفیف با دفیف یا حاصل بودن یکی از امور ثلثه که قانصه یا حوصله یا صیصیة است
و خورده میشود هر جانور آبی که در وی یکی از این علامات بود هر چند ماهی خوار باشد و اگر یکی از اینها بخورد فضله خالص آدمی را بدون
چیز دیگر در حکم حیوان جلال میشود و حلال نمیشود بدون استبراء و بط و امثال آنرا استبراء میکنند به پنج روز و مرغ خانگی و امثال
آنرا به سه روز و سوای آن هر حیوانی که باشد آنرا استبراء میکنند تا مدتی که از وی زائل شود حکم نجاست خواری زیرا که در آن
حدی مقرر نیست و حرام است خوردن زنبور و پشه و مگس و تخم ماکول اللحم حلال است و غیر ماکول حرام و در صورت اشتباه
در تخم ماکول و غیر ماکول اگر دو طرف آن مختلف باشند در کلانی و خوردی ماکول است و اگر مساوی باشند طرفین آن
تخم غیر ماکول و خوردن مجثمه حرام است و آن حیوانیست که نشانه کنند آنرا و تیر اندازند بران تا اینکه بمیرد و مصبوره
هم حرام است و آن حیوانیست که زخم بزنند بران در غیر مکان ذبح و صبر کنند تا وقتیکه بمیرد قسم چهارم در اشیای جامدات
یعنی چیزهای خشک سوای حیوانات زنده و شماری نیست حلال آنها را پس بیان میکنیم حرام ها را و از آنها

پاره‌ای مذکور شد در کتاب مناسب ذکر میکنیم در اینجا پنج قسم از آن جامدات اوّل میته یعنی حیوانات خود مرده و آنها حرام اند بنص قرآن مجید و اجماع علماء و مراد از میته حیوانیست که بغیر تذکیه که در شرع معتبر است روح او مفارق بدنش شده باشد و اجزای آن حیوان و گاه حلال میشود از اجزای میته استعمال جزوی که او را حلول نکرده باشد حیوة پس صادق نیاید بر آن جزو که مرده است و آن اجزا پاک است و جایز است استعمال آنها و آن یازده چیز است ده چیز متفق علیه است و یازدهم مختلف فیه و آن پشم است و موی و وبر و آن پشم ملایم است و پر و آیا معتبر است در طهارت این اجزا که بمقراض جدا کرده باشند از پوست مرده وجه نیست که اگر بریده شوند از میته پاکند و اگر کنده شوند موضع اتصال را باید شست و بعضی فقها گفته اند که حلال نیست استعمال کردن آنچه از آنها کنده شود و قول اول اشبه است و دیگر پاک است شاخ آنها و ناخن و دندان و تخم هرگاه از شکم میته برآید در حالتی که پوست بالای آن سخت شده باشد و اگر از مرغ مذبوح برآید حلال است هرچند پوست بالای آن درست و سخت نشده باشد چنانچه فقها گفته اند و انفحه یعنی شکنبه بره و بزغاله پیش از آنکه کاه بخورد و آنرا پنیرمایه هم گویند آن نیز پاک است هرچند از بره و بزغاله خود مرده باشد بموجب نصوص و در شیر که از حیوان خود مرده برآید دو روایت است یکی آنکه حلال است و این صحیح تر است از روایت دوم و روایت دیگر تحریم است و آن اشبه است زیرا که شیر بملاقات مرده نجس شده و هرگاه مخلوط شود حیوان خود مرده و حیوان مذبوح و معلوم نشود که مذبوح کدام است و میته کدام واجب است که از هر دو اجتناب کنند تا وقتیکه معلوم شود که مذبوح کدام است و آیا می توان فروخت آن هر دو را یکجا بکسی که میته را حلال داند بعضی فقها گفته اند که میتوان فروخت و شاید که همین خوب باشد اگر قصد کند بائع فروختن مذبوح را فقط نه فروختن غیر مذبوح و هر عضو یکه جدا کرده شود از حیوان زنده حرام است خوردن آن و همچنین آنچه بریده شود از دنبه گوسفند زنده که آنرا هم نمیتوان خورد و جایز نیست که بآن چراغ روشن کنند برخلاف روغن نجس که بوقوع نجاست نجس شده باشد بآن چراغ روشن میتوان کرد در زیر آسمان دوم اشیای حرام از حیوان حلال مذبوح پنج چیز است یکی طحال که آنرا اسپرز خوانند دوم ذکر سیوم سرگین چهارم خون پنجم خصیتین و در بول دان و زهره و مشیمه که بچه دان باشد تردد است اشبه تحریم است زیرا که آنها هم خبیث اند اما فرج حیوان و نخاع که آنرا حرام مغز میگویند رشته سفید ایست که در استخوان پشت میباشد از سر تا نزدیک دم حیوان و علباء و آن دو پی عریض است زرد رنگ کشیده شده از گردن تا دم بر پشت حیوان و غده ها و ذوات الاشاجع و آن عبارتست از بیخ انگشتان که متصل بکف دست باشد و در آنجا مراد رگهای بالا ظاهر است که بسم شکافته حیوان باشد مانند گاو و گوسفند و بز و خرزة الدماغ و آن دانه ایست بمقدار نخودی که در وسط مغز سر میباشد و رنگش مائل به تیرگی و حدقه که سواد چشم است بعضی فقها اینها را هم حرام دانسته اند و وجه کراهیت است و شیخ علی رحمه الله

که بعید حرمت است و مکروه است کلیه و دو گوش دل حیوان و رگها و اگر کباب کنند سپرز را با گوشت و سوراخ نداشته باشد
حرام نمیشود گوشتی که با آن کباب کرده اند و همچنین اگر سوراخ کنند و هر دو را در یک سیخ بکشند و گوشت بلندتر باشد از سپرز
حرام نمیشود آن اما اگر سوراخ داشته باشد سپرز و گوشت پائین تر بود حرام میشود زیرا که رطوبت آن بگوشت میرسد سیوم

اشیای نجس العین

از محرمات اشیای نجس العین است مانند فضلهای آدمی و هر طعامی که ممزوج شود با خمر و نبیذ و مسکر و بوزه هر چند کم باشد
یا واقع شود در آن نجاستی و آن روان باشد مانند بول یا مباشرت کنند با آن طعام یعنی ملاقات برطوبت کنند کافر
هر چند ذمی باشد علی الاصح و بعضی فقها گفته اند از ذمی حلال است بدلیل قوله تعالی و طعام الذین اوتوا الکتاب
حل لکم و جواب اینها بحرمت قائلین گفته اند که مراد از طعام درین آیه کریمه طعام خشک است نه مطبوخ اهل ذمه که مباشرت
برطوبت کرده باشند چهارم خاک پس هیچ فردی از افراد خاک حلال نیست مگر تربت امام حسین علیه السلام جهت
استشفا و جایز نیست که زیاده از یک نخود بخورند از خاک شفا و در خوردن گل ارمنی روایتی بجواز وارد شده و این
خوبست زیرا که در آن منفعتی است جهت بعضی امراض که محتاج میشوند مردم بخوردن آن پنجم از محرمات سمهای کشنده است
خواه قلیل آن بخورد یا کثیر اما سمی که قلیل آن نکشد مانند افیون و سقمونیا اگر بقدر یک قیراط یا دو قیراط تا ربع دینار از آن
بخورند در میان ادویه مسهل باکی نیست زیرا که غالباً ضرر نمیرساند و آدمی سالم می ماند و جایز نیست که تجاوز کنند از آن
حد و بجائی برسانند که خوف هلاکت باشد مانند یک مثقال از سقمونیا و مقدار بسیار شحم حنظل و شوکران زیرا که متضمن قتل

در اشیای مایعه

مزاج و فساد است قسم پنجم در اشیای مایعه است و حرام از آن پنج چیز است اول خمر و هر مسکری مانند شراب خرما
و شراب عسل و شراب مویز و شراب جو و شراب ترنج و غیرها قلیل و کثیر آنها حرام است و حرام می شود آب انگور هرگاه
بغلیان آید یعنی اسفل آن اعلی شود خواه بجوش یا خود بخود و حلال نمیشود تا وقتیکه دو ثلث آن برود و یک ثلث بماند یا سرکه
شود و نیز حرام است چیزیکه با آن اشیای محرمه ممزوج شود یا یکی از آنها یا واقع شود چیزی از آنها در او و مایع باشد آنچه در آن
واقع شده دوم خونی اگرچه برآید بجهندگی از حیوانی بسبب زخمی یا بسبب ذبح نجس است و حلال نیست خوردن آن و آنچه
بجهندگی برنیاید مانند خون وزغ و خون قرد که آنرا بفارسی کنه گویند و در پوست گاو و گوسفند میباشد هر چند نجس نیست
ولیکن حرام است خوردن آن زیرا که خبیث است که حق تعالی حرام نموده و خونیکه حیوان مذبوح در وقت ذبح دفع نکند
و در میان گوشت او باشد پاک است نجس و حرام نیست و اگر بیفتد قدری کمی از خون مانند یک اوقیه که مقدار ده درهم
است یا کمتر از آن در دیگی در هنگامیکه میجوشد در دیگ بالای آتش بعضی فقها گفته اند که حلال است خوردن شوربای
آن هرگاه خون بسبب جوش برطرف شود و بعضی فقها منع کرده صحت روایت مذکوره را و این خوبست اما آنچه در آن

ویک از اشیای جامده غیر مائعه بود مانند گوشت و توابل و آنچه با گوشت پزند جایز است خوردن آن وقتی که آنرا بشویند
و پاک کنند سیوم هر چیزیکه در نجاستی واقع شود مانند خون یا بول یا غایط و آن چیز مایع باشد حرام می شود هر چند بسیار
باشد یعنی کر و زیاده از کر سوای آب مطلق و آنرا بهیچ وجه پاک نمیتوانند کرد و اگر آن چیز بسته شده باشد و واقع شود
در او نجاست در حالتی که جامد یعنی بسته بود و روان نباشد مانند دوشاب خشک بسته و روغن بسته و عسل بسته آن نجاست
را میاندازند و از اطراف نجاست هم قدری از آن میگیرند و دور میاندازند و باقی حلال است و اگر آن مائع روغن
چراغ باشد جائز است که آنرا در چراغ اندازند و زیر آسمان سوزانند و جائز نیست که در زیر سایه یا سقف بسوزند
و آیا این حکم بسبب نجاست دود است یا از جهت دیگر اقرب آنکه برای دود نیست بلکه حکم تعبدیست و دود اعیان نجسه
نزد ما پاک است و همچنین هر چه آنرا آتش برگرداند از حال خود و خاکستر کند یا دود نماید که آن خاکستر و دود نجس نیست
و در عدم نجاست دود تردد است مترجم گوید جهت تردد قول شیخ است رحمه الله در باب دود که موجب نجاست
سقف میشود زیرا که اجزای دهن با آتش صعود میکنند هر چند اجزای صغاره باشند و این قول ضعیف است زیرا که
مسلم نیست صعود اجزای دهن بدون استحاله و اثبات آن مشکل است و جایز است فروختن روغنهای نجس العین
و حلال است قیمت آنها ولیکن واجب است مشتریها را بآن اعلام کنند و همچنین روغنی که در ان بمیرد حیوانیکه او را خون
جهنده باشد اما حیوانیکه خون جهنده نداشته باشد مانند مگس و جعل بمرگ آن روغن نجس نمیشود و بوقوع زنده آن هم چیز
نجس نمیشود و کفار هم نجس اند و آنچه مائع باشد بمباشرت آنها نجس میشود خواه کفار حربی باشند یا ذمی علی الاشهر الروایتین
و همچنین جایز نیست استعمال ظروف مستعمله آنها که استعمال کرده باشند آنرا در مایعات و در روایت واقع شده که هرگاه
خواهد کسی طعام خوردن با مجوسی امر کند او را به شستن دست و این روایت شاذ است و اگر بیفتد میته حیوانیکه خون جهنده
داشته باشد در دیگی نجس میشود آنچه هست در ان و ریخته میشود آنچه مایع است در ان و دیگ شسته میشود اشیای جامده که در ان
دیگ بود و خورده میشود و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر خمیر کنند با آب نجس آرد را نان آن خمیر بسبب پختن بآتش پاک نمیشود
علی الاشهر و صاحب مسالک گفته که هنوز نجس است زیرا که آتش مطهر است چیزیرا که خاکستر کند نه آنکه خشک کند
چهارم اشیای نجس العین مانند بول حیوان غیر ماکول اللحم خواه آن حیوان نجس العین باشد مانند سگ و خوک و یا پاک
مانند شیر و یوز و آیا حرام است بول حیوان ماکول اللحم هم بعضی فقها گفته اند که بلی مگر بول شتر که جایز است خوردن آن برای
دفع مرض و حصول شفا و بعضی فقها گفته اند که همه ابوال حیوانات ماکول اللحم حلال است زیرا که پاکند و شبهه تحریم است
زیرا که خبیث اند پنجم شیر حیوانات حرام مانند شیر ماده گرگ و ماده گربه و مکروه است شیر حیوانیکه گوشت آن مکروه باشد

مانند شیر یا دو خر خواه آن شیر مایع باشد یا جامد و حرام نیست **قسم ششم** در لواحق است و دران چند مسأله است **اول** جایز
نیست استعمال موی خوک در حالت اختیار و اگر مضطر شود جایز است که موی خوک را که چربی نداشته باشد استعمال کند و دو
خود را بشوید و جایز است آب کشیدن بدلو یکه از پوست حیوان خود مرده ساخته باشند یعنی برای زراعت و نماز نمیتوان
کرد بطهارت از آب آن زیرا که نجس میشود و ترک آب کشیدن بآن پوست بهتر است **دوم** هرگاه یافته شود گوشتی و معلوم
نباشد که مذبوح است یا غیر مذبوح بعضی فقها گفته اند که او را در آتش در اندازند اگر منقبض شود مذبوح است و اگر منبسط شود میته
سیوم جایز نیست که شخصی مال غیر بخورد مگر باجازت او و بتحقیق رخصت داده شده در خوردن بدون اجازت مالک از خانه
جمعیکه در آیه کریمه اطلاق رخصت بخوردن در خانه های آنها واقع شده قال الله سبحانه ولا علی انفسکم ان تأکلوا من بیوتکم
او بیوت آبائکم او بیوت امهاتکم او بیوت اخوانکم او بیوت اعمامکم او بیوت عماتکم او بیوت اخوالکم او بیوت خالاتکم او ما ملکتم
مفاتحه او صدیقکم لیس علیکم جناح ان تأکلوا جمیعا او اشتاتا و این در صورتی است که معلوم باشد که آن جماعت بدشان نیاید از خوردن
در خانه آنها و لیکن از آنجا نمیتوان بیرون آورد چیزی و همین حکم است چیزیرا که واقع شود بران آدمی را عبور باشد رخصت خرما
و اشجار دیگر یا زراعتی علی تردد منهم گوید علی تردد متعلق است بهر سه چیز که نخل و زرع و شجر است و محتمل است در این مورد دیگر
هم یعنی اشجار و زراعت نه بآنچه در آیه کریمه مستثنی شده و شیخ علی رحمه الله قائل بعدم جواز در هر سه چیز شده است والله اعلم
چهارم هرکه بخورد خمری یا چیزی نجس پس آب دهن او پاک است اگر رنگ نجاست نداشته باشد و همچنین اگر در چشم بکشد دوای نجس
آب چشم او پاک است مادام که متلون برنگ نجاست نشود و اگر معلوم نباشد که رنگ نجاست گرفته یا نه حکم بطهارت باید کرد که اصل
طهارت است **پنجم** ذمی هرگاه بفروشد خمری یا خوکی پیش از قبض ثمن مسلمان شود میرسد او را طلب آن ثمن زیرا که بر ذمه مشتری
قرار گرفته بود پیش از اسلام **ششم** پاک و حلال میشود خمر وقتیکه منقلب بسرکه شود خواه بانداختن دوای شود یا خود بخود یا بانقضای
زمانه و خواه آنچه که برای سرکه شدن بران ریزند چیزی باقی باشد که دران ظرف بحال بود یا مستهلک شود هرچند که مکروه است
استعمال آنچه بدوا سرکه شده باشد و کراهیت ندارد آنچه خود بخود منقلب بسرکه گردد و اگر بریزند اندک خمر را در سرکه که مستهلک سازد
خمر آن سرکه را حلال نمیشود و پاک هم نمیشود و همچنین اگر بریزند اندک در سرکه خمری و مستهلک کند سرکه خمر را آنهم پاک نمیشود بلکه آن
سرکه بملاقات خمر نجس میشود و بعضی فقها گفته اند که هرگاه بگذارند آن خمر مستهلک در سرکه را زمانی که دران زمان خمر سرکه
می شده باشد حلال میشود و آنرا وجهی نیست زیرا که خمر باستحاله پاک میشود سرکه نجس شده باشد بمخالطت خمر چگونه
پاک شود **هفتم** ظروف شراب که از چوب و کدو و سفال ساخته باشند و روغن بآنها نزده باشند که مانع نفوذ شراب
شود جایز نیست استعمال آنها زیرا که مستبعد است پاک شدن آنها از شرابیکه در آنها نفوذ کرده و اقرب آنست

که جایز است استعمال آنها بعد از ازالهٔ عین نجاست و شستن سه مرتبه شیخ رحمه الله فرموده که ظروف مذکوره جایز الاستعمال نیست بدلیلیکه مذکور شد در رد و مصنف میگوید که اقرب جواز استعمال است زیرا که چنانچه خمر نفوذ در آنها میکند آب هم نفوذ میکند وقتیکه در آب کثیر بگذارند آنها را که سرایت کند آب در باطن آنها الا در نجاست بول و حال آنکه در تطهیر ظروف مذکوره از نجاست امثال بول خلافی نشده و متفق علیه فقهاست که با آب قلیل شستن دو مرتبه پاک میشوند و شیخ علی رحمه الله گوید که از نجاست خمر هفت مرتبه باید شست و مصنف رضی الله عنه سه مرتبه گوید و هفت مرتبه را حمل بر استحباب نموده تا تنافی در میان دو روایت نشود و تعدد غسلات در آب قلیل معتبر است و در آب کثیر تعدد ضرور نیست کذا فی المسالک **ششم** حرام نیست هیچ چیز از ربها و شربتها هر چند از آنها بوی شراب آید مانند رب انار و رب سیب زیرا که کثیر آنها مست نمیکنند لیکن هم مکروه است استعمال چیزیکه مباشرت کند آنرا جنب یا حائض وقتیکه آنها متهم باشند به بی پروائی در نجاست و طهارت و اعتماد بر طهارت آنها نباشد و همچنین مکروه است استعمال هر چیزی بپزد یا درست کند آنرا کسی که ملاحظه از نجاست نداشته باشد و نیز مکروه است که چیزی از مسکرات بخورد و آب بدهند و مکروه است که بطریق بیع سلم خرید و فروخت آب انگور کنند چه ممکن است که مشتری وقتی آنرا طلب کند که متغیر بحالت خمر شده باشد بلکه آنرا دست بدست باید فروخت هر چند سلم هم حرام نیست و همچنین مکروه است امین گردانیدن کسی بر طبیخ عصیر که حلال داند شراب او را پیش از کم شدن دو ثلث آن اگر مسلمان باشد و اگر کافر بود حرام است و بعضی گفته اند که مطلقا جایز نیست خواه آن مسلمان باشد یا کافر و قول اول اشبه است و مکروه است طلب شفا کردن از استعمال آبهای گرم که در جبال میجوشد **مترجم گوید** صاحب مسالک گفته که حکم نجاست بدون علم یقینی نمیتوان کرد هر چند گمان غالب نجاست بهم رسد علی اصح القولین و فرق نیست در میان جنب و حائض متهم بعدم محافظت از نجاست و سوای این دو هر گاه آنها هم متهم بعدم تحفظ باشند **از جملهٔ لواحق این احکام است** کلام در حالت اضطرار باید دانست آنچه حکم کردیم بآنکه ممنوع است تناول آنچیز و آن در حالت اختیار است و در صورت اضطرار جایز است خوردن و آشامیدن آن زیرا که حق تعالی فرموده فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه و نیز فرموده فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم و فرموده و قد فصل لکم ما حرم علیکم الا ما اضطررتم الیه پس باید که بحث کرده شود در مضطر و کیفیت استباحت محرم اما مضطر و آن آنست که بیم مردن داشته باشد اگر از حرام نخورد و همچنین اگر بیم مرض داشته باشد در صورت ترک تناول آن و همچنین اگر منجر بضعفی بود که باعث تخلف از رفاقت رفیقان در سفر شود یا ظهور علامت هلاکت یا خوف ضعف قدرت بر سواری که باعث تلف نفس شود و در این هنگام جایز است او را تناول آنچه رفع ضرورت کند و این مخصوص قسمی از محرمات نیست بلکه هر حرامی در چنین حالی حلال میشود مگر آنچه بعد از این مذکور خواهد شد

و آن خمر است و رخصت نیست در تناول حرام عند الضرورة باغی را و او کسی است که بر امام حق خروج کند و بعضی فقها گفته اند که باغی آن است
که بغی میته یعنی برای طلب میته جهت خوردن برآید و همچنین رخصت نیست عادی را و آن قاطع الطریق است یعنی راهزن و بعضی
فقها گفته اند العادی هو الذی یعدو شبعه یعنی عادی کسی است که زیاده از سیری بخورد اما **کیفیت استباحت** پس آنچه مجوز شده
بمقدار سد رمق است که محافظت حیوة بآن تواند شد و زیاده از آن حرام است و آیا واجب است خوردن حرام برای حفظ جان بعضی فقها
گفته اند بلی و این حق است و اگر در حال خوف تلف نفس ترک خوردن حرام کند جایز نیست بلکه خوردن واجب است زیرا که حق تعالی
میفرماید و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و اگر کسی مضطر شود بسوی خوردن طعام دیگری و قیمت آن نداشته باشد که باو بدهد واجب است
بر مالک طعام که بدهد آن طعام را بمضطر زیرا که در بخل اعانت بر قتل مسلمان است و آیا میرسد مالک طعام را که طلب قیمت آن کند بعضی فقها
گفته اند نمیرسد زیرا که بذل طعام در چنین مثالی واجب است پس عوض دادن لازم نیست و اگر قیمت داشته باشد و صاحب طعام
طلب قیمت مثل کند واجب است که باو بدهد و واجب نیست بر صاحب طعام که بخشش طعام کند اگر او قیمت ندهد زیرا که ضرورتی
که مجوز گرفتن طعام رایگان بلکه از دست مالک بود برطرف شد بقدرت بر ادای قیمت و اگر صاحب طعام طلب کند زیاده از
قیمت مثل شیخ رحمه الله فرموده زیاده دادن واجب نیست و اگر بگوییم واجب است بهتر خواهد بود زیرا که ضرورت
از و برطرف شده بسبب قدرت بر خریدن و اگر با وجود قدرت بر ادای قیمت صاحب طعام امتناع نماید از فروختن آن
جایز است مضطر را که مقاتله کند با صاحب طعام از برای دفع ضرورت هلاکت و اگر غالب شود بر صاحب طعام و بخرد
آن طعام را بقیمت زیاده از ثمن مثل بملاحظه نزاع و خونریزی شیخ رحمه الله فرموده که آن زاید لازم نیست زیرا که زیادتی
باختیار خود نداده بلکه باکراه داده است و درین اشکال است زیرا که بحکم ضرورت خوردن طعام غیر باکراه مجوز است
شرعا و هرگاه قدرت بر ادای ثمن دارد هر چند زیاده بر ثمن المثل باشد اضطرار مجوز خوردن مال غیر باکراه باقی نماند پس باید
بذل زیاده کند و اگر بیابد مضطر میته و طعام بیگانه را پس اگر بخشد او را آن بیگانه طعام خود بلا عوض یا در بذل عوضی که
قادر بر ادای آن باشد که میته حلال نمیشود و اگر صاحب طعام غایب باشد یا حاضر بود و بذل طعام بلا عوض نکند
و قوت داشته باشد که مدافعه مضطر توان کرد درینصورت میته میخورد و اگر صاحب طعام ضعیف باشد و خوردن مضطر
طعام او را منجر بقتل و قتال نشود میخورد مضطر آن طعام را و تاوان باو میدهد عند القدرة و میته برای او حلال نمیشود
و درین قول تردد است زیرا که استباحت اکل میته در صورت عدم تمکن بر غیر میته است و درین مثال تمکن بر غیر میته
دارد که مال غیر باشد پس مباح نباشد و مال غیر خوردن بقهر و غلبه مشروط است بضرورت و هرگاه متمکن بر خوردن میته
باشد ضرورت متحقق نشد پس اکل میته مباح باشد و شیخ علی قدس سره احتمال دوم را اقوی دانسته است و اگر مضطر

نیابد مگر آدم مرده حلال است برای او امساک رمق از گوشت آن مرده و اگر آدم زنده باشد غیر جایز القتل حلال نیست
خوردن گوشت او در حالت اضطرار و اگر خون ریختن او مباح بود حلال است مضطر را که از گوشت او بخورد بقدر آنچه از
میته میخورد و اگر نیابد مضطر سد رمق سوای گوشت خود بعضی فقها گفته اند که میخورد از بدن خود گوشت مکان گوشت
دار را مانند ران خود و این چیزی نیست زیرا که دفع ضرر بضرر است و این مانند قطع اکله نیست که محقق تجویز آن برای
قطع سرایت حاصله است و در خوردن گوشت بدن خود احداث سرایت است و اگر مضطر شود بخوردن خمری یا بولی
بخورد بول را و اگر نیابد غیر از خمر شیخ در مبسوط میفرماید که جایز نیست جرأت کردن به خمر و در کتاب نهایه گفته که جایز است
و آن اشبه است و جایز نیست مداوا کردن بخمر و نه چیز دیگر از مسکرات در خوردن و آشامیدن و جایز است در وقت
ضرورت که مداوای مرض چشم بان کنند مترجم گوید از این کلام ظاهر شد که وقت اضطرار مداوی به خمر و دیگر مسکرات
جایز نیست در مرض زیرا که مرویست که حق تعالی در حرام شفا نگذاشته و مشهور در میان فقها همین است بلکه شیخ در خلاف
ادعای اجماع بران نموده و از حضرت صادق علیه السلام هم مرویست که از آنحضرت سوال کردند از دوای که خمیر آن
از خمر باشد آنحضرت فرمودند که لا والله ما احب ان انظر الیه فکیف اتداوی به و همچنین در شراب خرما و دیگر شرابها
نیز روایات وارد شده و از فقهای امامیه ابن براج تداوی بخمر را جایز داشته در وقتیکه علاج منحصر بهمان باشد و مضطر
شود بتداوی بآن و گفته که درین صورت هم ترک احوط است و در کتاب دروس گفته که اقوی جواز است در وقت خوف
تلف و بدون خوف تلف حرام است و در باب جواز اکتحال در مرض چشم بدوای که مخلوط با خمر بود نیز روایت آمده و مصنف
بهمان روایت عمل نموده و صاحب مسالک این قول را صحیح دانسته والله اعلم خاتمه در بیان آداب طعام خوردن
است مستحب است شستن هر دو دست پیش از طعام و بعد از ان و پاک کردن دست برومال و بسم الله گفتن در وقت
شروع بطعام خوردن و حمد گفتن بعد فراغ و بسم الله گوید هر وقت در شروع کردن هر قسمی از طعام جدا جدا و اگر بگوید بسم الله علی اوله و آخره
انهم کافیست و مستحب است خوردن بدست راست در صورت اختیار و ابتدا کردن صاحب طعام در خوردن و دست کشیدن او در آخر همه
و ابتدای شستن دستها را اول صاحب طعام کند و بعد از ان از طرف راست او بگردانند شستن دستها را تا طرف چپ و بود و بعد
از فراغ ابتدای دست شستن از جانب چپ است و در آخر همه صاحب طعام دست بشوید و جمع کند آب شستن دستها را در
یکظرف و بر پشت بخوابد طعام خورده و پای راست بر پای چپ بگذارد و مکروه است طعام خوردن تکیه کرده و بسیار
خوردن و بعضی اوقات پرخوری حرام میشود هرگاه ضرر بود و مکروه است طعام خوردن بر سیری و بدست چپ و حرام است
طعام خوردن بر سفره که دران سفره شراب میخورده باشند یا بوزه **کتاب الغصب** این کتاب در غصب است

وکلام و نظر در سبب غصب است و حکم آن و لواحق آن اما اول پس غصب استقلال تصرف است در مال غیر بعنوان
تعدی و کفایت نمیکند در ثبوت غصب کوتاه ساختن دست مالک از آن مال بلکه تصرف کردن او هم می باید تا مغصوب
شود پس اگر منع کند دیگری را از گرفتن چهارپای او که رها شده باشد از قید مالک و تلف شود آن چهارپا ضامن نمیشود
هر چند گنهگار میشود زیرا که آن حیوان را متصرف نشده و ثبوت ضمان فرع تصرف و استقلال دست غاصب است
بر مال مغصوب و همچنین اگر منع کند مالک را از نشستن بر فرش خود یا منع کند مالک را از فروختن متاعش تا وقتیکه قیمت
آن کم شود یا تلف شود عین آن متاع اما اگر بنشیند بر فرش دیگری یا سوار شود بر مرکب غیر بی رضای مالک ضامن میشود
زیرا که اثبات ید خود بر آن نموده عدوانا و جاری میشود غصب در عقار یعنی آب و زمین هم و ضامن آن میشود غاصب و متحقق
میشود غصب عقار باثبات دست تصرف خود در آن مستقلا بدون اجازت مالک و همچنین اگر ساکن گرداند دیگری را در خانه مالک
پس اگر ساکن خانه غیر شود قهرا بشرکت مالک ضامن نیست اصل خانه را بلکه ضامن اجرت سکنیت است و شیخ رحمه الله فرموده
که ضامن نصف خانه میشود و در آن تردد است زیرا که مستقل نیست در تصرف آن بدون مالک و اگر ساکن ضعیف باشد
از مقاومت مالک ضامن نمیشود زیرا که مستقل نیست در تصرف و اگر مالک غایب باشد ضامن میشود و همچنین اگر ببندد
بافسار چارپای را و بکشد آنرا و تلف شود ضامن میشود و اگر مالک آن چهارپا بر آن سوار شود و دیگری آنرا ریسمان بگردن انداخته
کشد و تلف شود ضامن نیست یعنی در صورتیکه مالک قدرت بر محافظت داشته باشد و اگر ضعیف بود ضامن میشود و غصب
بحمل غصب ولد او هم هست زیرا که دست تصرف غاصب بر هر دو مستقل شده و همچنین ضامن میشود مشتری حمل کنیزی را
که به بیع فاسد گرفته باشد آنرا و اگر دست بدست بگردانند غاصبان مال مغصوب را و تلف شود مختار است مالک از هر که
خواهد تاوان مال خود بگیرد یا از مجموع آنها یک تاوان بگیرد و آدم آزاد را اگر کسی غصب کند ضامن بر غاصب نیست آن
هر چند اثم باشد زیرا که ضمان تعلق بمال میگیرد و حر مال کسی نیست اگر چه صغیر باشد اگر در دست غاصب غرق شود
یا بسوزد یا بمیرد بی آنکه غاصب سببی باز از برای آن ساخته باشد ضامن نمیشود و شیخ در مبسوط در کتاب جراح گفته که
اگر آن خود مغصوب صغیر باشد غاصب ضامن او میشود هر چند تلف شود بسببی خارجی که از غاصب نباشد مانند
گزیدن مار و عقرب و وقوع دیوار بر او زیرا که او آن صغیر را نزدیک ساخته بسبب اتلاف و اگر خدمت بفرماید حر را
لازم میشود او را اجرت خدمت و اگر حبس کند کارگیر را ضامن اجرت عمل او نمیشود مادام که منتفع نشود از او زیرا که منفعت
او در دست اوست هر چند اجیر ساز داد او را برای کردن آن کار و بعد از آن او را بسته بگذارد و کار نفرماید و در آن تردد
است و اقرب آنست که اجرت مستقر نمیشود بر ذمه غاصب بمثل همان دلیل که گفتیم یعنی منافع او در دست اوست

و این حکم ندارد و اگر بکرایه بگیرد چهارپایی را و بمیرد و او را در زمان انتفاع زیرا که چهارپا با مالک قابض منافع خود نیست و ضامن
خمر نمیشود غاصب خمر از دست مسلمان هرچند غصب کند آنرا کافر و ضامن میشود هرگاه غصب کند خمر را کافر از ذمی که پنهان نگاه داشته باشد
آنخمر را هرچند مسلمان غصب کند و همچنین است خوک هم اگر غصب کند آنرا از دست ذمی مسلمان ضمان خمر لازم شود و کسی باید که قیمت آنرا که نزد مستحل آن است بدهد
بمالک آن بدهد مثل آن هرچند تلف کننده ذمی باشد که از ذمی تلف کرده باشد و درین تردد است زیرا که خمر هرچند
در ملت اسلام مال نیست که ادای مثل آن بر ذمه شود لیکن هرگاه نزد اهل ذمه مال باشد و معامله آن آشکار انکنند و غاصب
و مغصوب منه هر دو ذمی باشند پس مانعی نیست ازینکه مثل بر ذمه آنها شود و چون در شرع اسلام حکم ثبوت خمر بر ذمه ایشان
کرده هرگاه ذمیان با همدیگر معامله آن شراب نمایند مختار باشند در ادای مثل یا قیمت و اقوی اینست که اگر بشرع اسلام رجوع
کنند باید که بادای قیمت حکم بر آنها شود نه بادای مثل **بیان اسباب دیگر برای وجوب ضمان** اول مال کسی
خواه آن مال عین باشد مانند کشتن حیوان مملوک دیگری و سوختن جامه یا منفعت مانند مباشرت اتلاف چهارپا هرچند
غصب نباشد زیرا که غصب تصرف در مال غیر است نه اتلاف دوم سبب اتلاف یعنی سبب تلف شدن و آن
هر کاریکه باعث تلف مال غیر شود مانند کندن چاه در ملک غیر که اگر در ملک غیر خود بکند و دران تلف شود چیزی ضامن آن
میشود و همچنین انداختن چیز لغزنده در راه که سبب افتادن راهروان شود و لیکن هرگاه جمع شود مباشر تلف و سبب
تلف مقدم مباشر است که تاوان از و میگیرند و مانند اینکه کسی در ملک غیر چاهی کنده بی اجازت او و دیگری انسانی را
در او انداخته آنکه انسان انداخته و مباشر تلف آن شده دیت از و میگیرند نه از چاه کن و هرکه دیگری را بر اتلاف مال غیر اکراه کند ضامن
تاوان آنمال میشود نه آنکه بر او اکراه کرده زیرا که درینصورت فعل مباشر اتلاف ضعیف شده بسبب اکراه و متکفل تاوان
اکراه کننده باشد و این حکم مخصوص اتلاف مال است نه اتلاف نفس انسان که دران قصاص تعلق بمباشر قتل میگیرد چنانچه
در محل خود مذکور خواهد شد و اگر بیندازد در ملک خود آبی و بآن غرق شود مال دیگری یا در ملک خود آتشی بیفروزد و بسوزد
مال دیگری ضامن تاوان نمیشود مگر آنکه زیاده از قدر حاجت خود اندازد و عالم باشد بآنکه چنین آبی انداختن یا چنین
آتشی افروختن موجب تعدی و اضرار بهمسایه میگردد و متفرع میشود بسبب اتلاف چند فرع اول اگر ببرد طفلی را
در مکان درندگان یا حیوانی ضعیف را که از آنها فرار نتواند نمود و بکشند آنها را درنده ضامن میشود دوم اگر غصب کند
ماده گوسپندی را مثلا و بچه آن تلف شود از گرسنگی در ضمان آن تردد است و همچنین اگر حبس کند مالک حیوان را از
نگاهبانی آن و تلف شود حیوان یا غصب کند چارپائی را و از پی او برود بچه آن چهارپا و تلف شود درین دو صورت
هم در ضمان تردد است محقق گوید سبب تردد اینست که تصرف نکرده و در صورت دویم حبس حیوان نموده

پس ضامن نباشد و نظر بر آنکه سبب تلف شدن هرگاه شده باشد ضامن میشود و همین قول قوی است شیخ علی رحمه الله
هم اختیار نموده سیوم هم اگر واکند قید چارپای بسته را و بگریزد آن چارپا و تلف شود یا قید غلام دیوانه را و بگریزد آن غلام
ضامن میشود زیرا که سبب فعلی کرده که مقصود از آن اتلاف مال میباشد و همچنین اگر واکند قفسی را که در آن جانوری باشد و آن
جانور همان لحظه یا بعد مدتی بگریزد و بدست نیاید خواه بمجرد واکردن قفس بپرواز کند یا بعد زمانی ضامن میشود و اگر واکند
از حجره و بعد از آن متاع را دزد ببرد یا واکند غلام عاقل را و بگریزد آن غلام ضامن نمیشود زیرا که مباشر درین دو صورت
اقوی است از سبب پس ضمان تعلق باو نمیگیرد به سبب و همچنین اگر دلالت کند دزد را بر دزدی متاع چه دزد مباشر شده
و مکلف است پس تاوان از او باید گرفت نه از سبب او و اگر دور کند مشکی را که در آن روغن باشد مثلا و بریزد آن روغن ضامن
میشود هرگاه بهایند چون روغن بر آن شده باشد و همچنین اگر بریزد آن مشک را از رطوبتی و آن زمین نمناک شود در زیر مشک
و تمام آنچه در آنست ریخته شود ضامن میشود زیرا که فعل او سبب مستقل اتلاف شده و اما اگر واکند سر ظرف را و باد آن را
برگرداند یا آفتاب بگدازد در ضمان تردد است و شاید که شبهه عدم ضمان باشد زیرا که باد و آفتاب مانند مباشر اتلافند پس ضمان
تعلق بسبب نمیگیرد و مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله درین مسئله قائل بضمان سبب شده زیرا که مباشر ضعیف است در اینجا
و سبب قویست چه اگر او وانمیکرد سر ظرف را باد و آفتاب ریخته نمی شد و تلف نمیگردید از جمله اسباب ضمان است
قبض مال بعقد فاسد یا قبض مال برای سوم یعنی جهت خریدن بدون آنکه عقد بیع واقع شده باشد چه اگر تلف شود در دست
قابض ضامن آنست قابض و همچنین استیفای منفعت باجاره فاسده سبب ضمان اجرة المثل است که بمالک عین موجر باید
داد که اگر متاعی در معرض بیع باشد و شخصی آنرا قبض کند بقرار اینکه آنرا بخرد از مالک و هنوز بیع متحقق نشود و تلف شود آن متاع
فقها در آن اختلاف کرده اند بعضی میگویند ضمان تعلق بقابض دارد خواه بغیر تفریط یا به تفریط زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده که علی الید ما اخذت حتی تؤدیه یعنی بر قابض است یعنی بر ذمه اوست تا وقتیکه باز بما خوذ منه برساند و بعضی گو-
گفته اند که بدون اجازت مالک قبض نکرده که غصب شده باشد و قبض در حدیث مذکور عام نیست زیرا که ودیعت
و بسیاری از قبض ها این حکم ندارد پس حکم امانت دارد که با فراط ضامن است نه بغیر تفریط و صاحب این قول را موجه دانسته
والله اعلم نظر دوم در حکم غصب کردن واجب است بر غاصب که مغصوب را بمالکش رد کند مادام که آن مغصوب باقی
باشد هرچند مشکل باشد رد و موجب ضرر بغاصب شود مانند چوبی که داخل در بنای خود کرده یا تخته که در کشتی بکار برده و لازم نیست
مالک را که قیمت آنگیرد با وجود بقای عین و همچنین اگر بیامیزد مغصوب را بغیر مغصوب یا بنوعی که شاق باشد تمیز آن مانند مخلوط
ساختن گندم بجو یا ارزن بحال تکلیف میکند غاصب را که جدا شده رد کند بمالک و اگر بدوزد جامه خود را بر رشته های

مغصوب پس اگر ممکن باشد کشیدن رشته‌ها از آن جامه تکلیف میکنند او را که بکشد رشته‌های مغصوبه را و ضامن شود اگر
بسبب کشیدن آنها نقصانی شود یا تلف شوند از جهت سستی آن رشته‌ها ضامن قیمت آن میشود غاصب و همین حکم است اگر
بدوزد برشته‌های غصبی زخم حیوانی را که او را حرمتی بوده باشد آن رشته‌ها را نمی‌کشند از زخم آن حیوان مگر آنکه ایمنی باشد از
تلف شدن آن و از حدوث عیبی در آن و ضامن آن رشته‌ها میشود غاصب و اگر حادث شود در مغصوب بعد از غصب عیبی
مانند اینکه کرم افتد در خرما یا پاره شود جامه مغصوب را رد کند غاصب با تفاوت قیمت و اگر عیب ساری باشد مانند عفونت
که در گندم بهم رسد روز بروز زیاده میشود شیخ رحمه الله فرموده که ضامن قیمت مغصوب میشود و اگر بگوئیم که همان عین را رد کند
یا ارش عیبی که در وقت رد بوده و بعد از آن هر قدر عیب که زیاده شود ارش زیاده هم میداده باشد خوب خواهد شد و اگر آن
مغصوب بحال خود باشد واجب است که رد همان مغصوب کند و اگر در قیمت سوقیه آن تفاوتی رو دهد از هنگام غصب
تا هنگام رد عین ضامن آن نمیشود و اگر تلف شود مغصوب غاصب را واجب است که تاوان بمثل دهد اگر مغصوب مثلی باشد
یعنی اجزای آن متفاوت القیمت نباشد و اگر مثلی نباشد بلکه اجزای آن متفاوت القیمت بود یا مثلی بود و یافته نشود مثل
آن ضامن قیمت روز ادا میشود نه روز تلف مغصوب و اگر تلف شود و حاکم حکم کند بادای قیمت آن و بعد از حکم حاکم زیاده شود
قیمت آن یا کم شود لازم نمیشود بر او ادای آنچه حاکم حکم کرده و حکم کرده میشود بادای قیمت آن وقت تسلیم زیرا که ثابت بر ذمه
غاصب مثل است و هرگاه مثل متعذر بود قیمت وقت ادا باید بدهد و اگر مغصوب مثلی نباشد ضامن میشود غاصب قیمت
روز غصب را بقول اکثر فقها و شیخ در مبسوط و خلاف گفته که ضامن اعلای قیمتها از وقت غصب تا وقت تلف میشود و این
قول خوبست و اگر بعد از تلف قیمت آن زیاده شود یا کم اعتبار ندارد علی تردد و وجه تردد آنست که بعضی در قیمتی هم بوجوب رد
مثل یا قیمت قائل شده اند پس در صورت قول برد مثل ضامن همان بعد از تلف هم خواهد بود و طلا و نقره مضمون بمثل میشوند
زیرا که اجزای آنها در قیمت و وصف تفاوت نمیکند و شیخ رحمه الله فرموده که مثلی نیستند بلکه قیمتی اند پس اگر مثلی باشند چنانچه مذهب
مصنف است و متعذر باشد بهم رسیدن طلا و نقره پس اگر نقد بلد که طلا را بآن میفروخته باشند مخالف جنس مضمون یعنی طلا و نقره
باشد مانند اینکه بفلوس بیع و شرای آن میشده باشد ضامن همان مقدار فلوس میشود که قیمت آن طلا و نقره بود و اگر بجنس
طلا و نقره بیع و شرای آنها در آن بلد میشده باشد و مغصوب و قیمت آن در وزن موافق باشند صحیح است که نقد بلد بدهد در بدل
طلا و نقره مغصوب و اگر کم و زیاده باشند قیمت باید کرد مغصوب تلف شده را بغیر جنس خود تا ربا لازم نیاید و نیست که ربا مخصوص بیع
بلکه ثابت است در هر معاوضه که واقع میشود در میان دو جنس ربوی که متفق الجنس باشند و اگر مغصوب صنعتی کرده باشند
که آنرا هم قیمتی باشد غالباً بر غاصب واجب میشود ادای مثل اصل مغصوب و قیمت آن صنعت هر چند قیمت صنعت زیاده از

قیمت اصل بود خواه جنس بوی باشد یا غیر بوی زیرا که صنعت را هم قیمتی هست که معلوم میشود در وقت ازالهٔ آن صنعت بتعدی
هرچند بدون غصب بود و اگر آن صنعت حرام باشد مانند ساختن ظروف از طلا و نقره ضامن قیمت صنعت نمیشود و غاصب و ضمان
مخصوص باشد اصل باشد و اگر مغصوب چهارپا باشد و جنایت کند بر آن غاصب یا غیر غاصب یا معیب شود از جانب حق تعالی
رد میکند آنرا غاصب بمالک با تفاوت قیمت و درین حکم برابر است چهارپای قاضی یا غیر قاضی مترجم گوید این روایت رد است
بر مخالفین که گفته اند اگر دم خر قاضی را ببرد تمام قیمت خر را برا و لازم میشود زیرا که قاضی بر خر مقطوع الذنب سوار نمیشود و این حکم را
در غیر حمار ثابت نکرده اند از سبب آنست و شهید رحمه الله در دروس گفته که مرکوب قاضی مانند مرکوب دیگرانست هرچند آنرا معیوب
کند زیرا که نظر بر خصوص جنایت است نه خصوص نفع و مقداری معین در شرع نیست در هیچکدام از اعضای او و تفحص باید نمود
که هرچه تفاوت قیمت بازار شود تاوان بدهد و در روایت واقع شده که اگر چشم چهارپا بکند حصه چهارم قیمت او بدهد و شیخ رحمه الله
حکایت نموده در کتاب مبسوط و کتاب خلاف از اصحاب در کندن چشم دابه نصف قیمت آن و در کندن دو چشم آن تمام قیمت
و همچنین هرچه در بدن چهارپا از آن دو عدد باشد مانند دو گوش در یکی نصف قیمت و در هر دو تمام قیمت است و لیکن رجوع
بقیمت بازار در ارش جنایت اشبه است و اگر غصب کند غلامی یا کنیزی را و بکشد آنرا یا بکشد آنرا قاتلی ضامن میشود غاصب
اقل امرین را از دیت حر و قیمت عبد مقتول باین معنی که قیمت آنرا بدهد مادام که قیمت زیاده از دیت حر نباشد و اگر زیاده از دیت
حر بود ضامن زیادتی نمیشود بلکه بقدر دیت حر از و میگیرند زیرا که اصل در ضمان جنایت عبد ضمان آن نفس است نه ضمان
مالیت و مصنف گفته اگر بگوییم که ضامن زائد هم میشود بسبب غصب خوب خواهد بود و قاتل غیر غاصب ضامن نمیشود سوای
قیمت عبد را مادام که زیاده از دیت حر نباشد و اگر قیمت عبد زیاده از دیت حر باشد دیت حر از و میگیرند نه از غاصب و
همچنین اگر تفاوت قیمت عبد زیاده باشد از جنایتی که غیر غاصب برا و نموده آن زیادتی از غاصب میگیرند نه از جنایت
کننده اما اگر بمیرد آن عبد یا کنیز در دست غاصب ضامن قیمت آن میشود غاصب هرچند زیاده از دیت حر باشد و اگر جنایت
کند بر عبد مغصوب غاصب جنایتی کمتر از قتل نفس پس اگر آن جنایت مثله کردن باشد یعنی قطع عضوی از اعضای
او کند شیخ رحمه الله فرموده که آن عبد آزاد میشود و بر غاصب واجب است که قیمت آن بمالک بدهد و درین تردد است زیرا که
مثله کردن آقا عبد را سبب عتق او میشود نه مثله کردن غیر آقا و بعضی فقها گفته اند که روایت عتق غلام بمثله عام است
خواه آقا کند یا غاصب و هر جنایتی که مقدر است دیت آن در حر همان دیت مقدر است در عبد لیکن بحساب قیمت او
مانند اینکه در بریدن عضوی که مکرر در بدن او میباشد مثل دست و چشم اگر یک عضو از آن اعضا ببرد نصف دیت
قتل نفس لازم میشود در حر و در عبد نصف قیمت او و در قطع عضو غیر مکرر مانند بینی تمام دیت در حر و تمام قیمت در بنده

وجنایتی که آنرا مقداری معین نباشد در دیت آن و رحم اگر بر عبد از غاصب شود دران حکومتی است یعنی ارش و آن
تفاوت قیمت است که بسبب جنایت بران عبد شده و اگر بگوییم که در جنایت عبد اکثر امرین لازم میشود بر غاصب خوب خواهد بود
باین معنی که اگر دیت زیاده از ارش بود همان لازم میشود و اگر ارش زیاده از دیت شود همانکه قیمت اوست و اگر جنایت عبد
بقدر تمام دیت او باشد مانند اینکه بینی او را به برید یا ذکر او را که دیت تمام قتل نفس دیت بران مقرر است در شرح شیخ فرموده مالک
مختار است خواه دیت او را بگیرد و عبد را تسلیم کند بجانی یا عبد بگیرد و هیچ چیز بر جانی نباشد و درین حکم مساویست خواه جنایت کننده غاصب
باشد یا غیر غاصب چنانچه در کتاب الدیات مذکور خواهد بود و این حکم برای آن فرموده که اگر دیت و عبد هر دو بمالک بدهند لازم آید
اجتماع عوض و معوض عنه چه دیت عوض نفس است و اگر نظر بران کنیم دیت درینجا عوض جنایت است که قطع انف یا قطع ذکر باشد
پس اجتماع عوض و معوض عنه لازم نیاید و باید عبد بجنس علیه قیمت او را هر دو بمالک بدهد و اگر قیمت عبد زیاده شود بسبب جنایتی
که غاصب براو نموده مانند اینکه او را خصی یعنی خواجه سرا کرده یا قطع انگشت زاید او نموده و رد کند آن عبد را بمالک یا ارش جنایت
زیرا که انگشت زاید را هم در شرع قیمتی هست و آن سیوم حصه دیت انگشت اصلی است مترجم گوید اگر چیزی از عبد کم کند که بسبب
آن نقصان قیمت او نشود مانند [illegible] که بسبب آن نقصان قیمت نمیشود درین صورت چیزی بمالک نمیرسد زیرا که آنرا در شرع
چیزی مقدر نیست و نقصان قیمت عبد هم بآن نمیشود و علی مافی المسالک و حکم عبد مدبر و مکاتب مشروط و ام ولد مانند حکم عبد
محض است در امور یکه مذکور شد زیرا که اینها هم عبد صرفند و هرگاه متعذر باشد تسلیم مال مغصوب بمالک واجب است که غاصب بدل
آن مغصوب منه بدهد و مالک بدل میشود مغصوب منه و مالک عین مغصوب نمیشود و اگر برگردد عین مغصوب و غاصب را قدرت
رد آن بمالک شود هر کدام را میرسد که مال خود را بگیرد و بر غاصب واجب است که اجرة المثل عین مغصوب از هنگام غصب تا هنگام
دفع بدل بدهد بمالک اگر آنرا اجرت باشد و بعضی فقها گفته اند که اجرة المثل تا هنگام رد مغصوب بدهد و قول اول اشبه است و اگر
غصب کند دو چیز را که قیمت هر کدام کم شود اگر منفرد باشد مانند دو پای موزه و بعد از ان تلف شود یکی از اینها نزد غاصب
ضامن میشود غاصب قیمت تلف شده را که باجتماع دو هم می ارزید و رد کند باقی مانده را با آنچه از قیمت او کم شد بسبب انفراد
از اول و همچنین اگر دو حصه کند غاصب پارچه را قیمت هر کدام از ان دو حصه کم شود بسبب بریدن و بعد از ان یکی از ان
دو حصه پارچه تلف شود ضامن قیمت آن حصه میشود یعنی قیمتی که قبل از قطع میارزید و ضامن تفاوت کلی که بسبب قطع در حصه
دوم بهم رسیده و تغییر میشود اما اگر غاصب یکپای موزه بگیرد از دو پای آن که ده درهم میارزید مجتمعا و همان یکپا تلف شود
در دست غاصب و پای دیگر باقی مانده نزد مالک قیمت آن کم شود بسبب انفراد و میکنند قیمت تالف را قیمتی که میارزید
با انضمام با پای موزه موجود و در تاوان تفاوت قیمت پای دوم که بسبب انفراد شده تردد است زیرا که آن بار و غاصب

تصرف نکرده بود و در دست مالک بود پس غاصب مباشر تنقیص قیمت آن نشده و ضامن تاوان آن نباشد و باعتبار انکه سبب نقصان قیمت آن غاصب شده تاوان باید بدهد هرچند سبب تلف هم ضامن است چنانچه مباشر ضامن میشود و این قول اقوی است علی ما فی المسالک و مالک غاصب نمیشود عین مغصوب بسبب تغیر دادن غاصب آنرا از حالی بحالی برآوردن از نام مغصوب و از منفعت آن خواه بفعل غاصب باشد یا فعل دیگری مانند اینکه گندم آرد کند یا کتان ابریسم یا ریسیده یا پارچه سازد و اگر غصب کند طعامی را بخوراند آنرا بمالکش یا گوسفند را و استدعا کند از مالک ذبح آن گوسفند و او عالم نباشد باینکه گوسفند خودش هست ضامن میشود غاصب و اگر بخوراند گوسفند را بغیر مالک بعضی فقها گفته اند که تاوان میگیرد از هرکدام که خواهد از غاصب و اکل و اگر تاوان بگیرد غاصب و از اکل نمیگیرد و اگر تاوان بگیرد از اکل رجوع میکند اکل بسوی غاصب هرچه از وگرفته اند از غاصب میگیرد زیرا که او خدعه کرده است اکل را و بعضی فقها گفته اند که ضامن میشود غاصب نه اکل و تاوان از اکل نمیتوان گرفت زیرا که فعل مباشر ضعیف است از ایجاب ضمان بسبب قریب خدعه غاصب پس سبب اتلاف که غاصب باشد اقوی است از مباشر اتلاف و اگر غصب کند نر حیوانی را و بجهاند آنرا بر ماده اش ولدی که از ان و حاصل شود مال صاحب ماده ست هرچند آن ماده از غاصب باشد و اگر ضعیف شود آن نر بسبب جهاندن بر ماده اش بر غاصب واجب است که تلافی نقصان ان بمالک کند و شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که غاصب ضامن اجرت جهانیدن نر بر ماده نمیشود قول اول اشبه است زیرا که اجرت جهانیدن نر بر ماده نزد ما حرام نیست و شیخ آنرا حرام دانسته بدلیل نهی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از کسب جهاندن نر بر ماده و اکثر فقها گفته اند که اجرت ثابت میشود بر غاصب زیرا که منفعتی است حلال که آنرا غاصب تصرف نموده و واجب است بر او که عوض آن بدهد و نهی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را حمل بر کراهت نموده اند و اگر غصب کند چیزیرا که اجرت داشته باشد بعادة و باقی ماند در دست او تا وقتیکه ناقص شود مانند اینکه پارچه کهنه شود و دابه لاغر گردد لازم میشود بر او اجرة المثل و تفاوت قیمت هر دو و این دو داخل یکدیگر نمیشوند یا بمعنی که یکی از ان دو کافی باشد خواه آن نقصان بسبب استعمال باشد یا نباشد و اگر بجوشاند روغن چراغ را پس کم شود ضامن آن نقصان میشود و اگر آب انگور را بجوشاند و کم شود وزن آن لازم نمیشود بر او تاوان کمی بقول شیخ رحمه الله زیرا که درین نقصان رطوبت میشود که قیمتی ندارد بر خلاف روغن چراغ که از ان کم عین میشود لیکن این فرق تردد است زیرا که عدم مالیت رطوبت ممنوع است و از اینکه انرا باز رطوبت دخل توان کرد که بحالت اصلی بعد لازم نمیاید که بالفعل تاوان لازم نباشد **نظر سوم در لواحق است** و ان دو نوع است نوع اول در لواحق احکام است و آن چند مسئله است **اول** هرگاه زیاده شود قیمت مغصوب بالفعل غاصب پس اگر آن زیادتی اثری باشد که در مغصوب بهم رسد مانند اینکه مغصوب غلام بود و او را تعلیم صنعتی نمود یا پارچه بود و مقطوع و آنرا جامه دوخت یا رشته یا می بود و غاصب آنرا یافت و پارچه ساخت یا گندم بود و آنرا آرد کرد واجب است که انرا رد کند

بمالک و مستحق چیزی نمیشود غاصب برابر آن زیادتی و اگر کم شود قیمت مغصوب بفعل غاصب آنرا با تفاوت قیمت بدهد بمالک و اگر آن
زیادتی عین باشد مانند اینکه در زمین مغصوب درختی نشانده میرسد غاصب را که آن عین را بگیرد و مغصوب را بمالک رد کند
و اگر بسبب ور کردن آن عین نقصانی در مغصوب شود آن نقصان را هم بدهد بمالک و اگر رنگ کند غاصب پارچه مغصوب را میرسد او را
که رد کند آن رنگ را بشرطیکه ضامن نقصان قیمت پارچه شود و اگر بازاله رنگ بهای آن کم شود از آنچه پیش از رنگ کردن میارزید
و مالک پارچه هم میتواند آن رنگ را از پارچه خود دور کند زیرا که آن رنگ متاع او بغیر حق نمیرود و اگر یکی از مالک و غاصب حق دیگری را
خواهد ببخشد بر دیگری واجب نیست بر دیگری قبول کند خرید یا فروخت را و همچنین اگر ببخشد یکی از آنها مال خود را بدیگری واجب نیست
که موهوب له قبول کند هبه را پس اگر قیمت پارچه مغصوب بسبب رنگ کردن کم نشود و قیمت رنگ هم کم نشود مالک و غاصب هر دو
شریک میشوند در آن رنگین پارچه که قیمت پارچه از مالک است و قیمت رنگ از غاصب و اگر بسبب رنگ کردن پارچه مغصوب قیمت
رنگ و پارچه هر دو زیاده شود زیادتی هر کدام بمالک زیاده شود و اگر زیادتی در قیمت یکی از آنها شود آن زیادتی بمالک آن یک تعلق دارد
و اگر کم شود قیمت پارچه برنگ لازم است غاصب را که تفاوت قیمت آن بدهد بمالک لازم نیست مالک را که اگر کم شود قیمت رنگ
و تفاوت آن بغاصب بدهد و اگر بفروشد آن پارچه را از قیمت رنگ چیزی کم کرده غاصب مستحق چیزی نمیشود مگر بعد از آنکه
مالک قیمت پارچه را تمام بگیرد و اگر بفروشد پارچه رنگین اکثر از قیمت اصل پارچه لازم است غاصب را که تتمه قیمت آن بمالک
بدهد **دوم** هرگاه غصب کند روغنی را مانند روغن چراغ یا روغن گاو و مخلوط کند آنرا با روغن خود که مانند آن روغن باشد بلا
تفاوت در جودت و ردائت پس مالک و غاصب هر دو شریک خواهند بود در مجموع و اگر مخلوط کند آنرا با روغنی که بدتر باشد از روغن
مغصوب منه یا بهتر باشد از آن بعضی فقها گفته اند که غاصب باید بدل آن که مال مغصوب منه بود باو بدهد زیرا که عین آن مخلوط
با اجود یا ادون شده و باقی نمانده پس تاوان بمثل باید بدهد و بعضی دیگر میگویند که عین هلاک نشده که مثل بدهد بلکه اگر مخلوط
با اجود شود غاصب با او شریک در زیادتی جودت میشود و اگر با ادون مخلوط ساخته ضامن نقصان ردائت میشود که بمال تفاوت
ردائت بدهد مگر آنکه راضی شود مالک که عین مال خود بگیرد هرچند ردی شده باشد بمخالطت روغن ردی یا اگر مخلوط کند غاصب
مال مغصوب را با غیر جنس آن مال مانند اینکه آرد گندم را با آرد جو مخلوط کند درین صورت مال مغصوب مستهلک شده باقی
نماند پس ضامن مثل آن مال میشود نه عین **سوم** فوایدی که در مغصوب باشد تاوان آن هم بر غاصب لازم میشود بسبب غصب
و آن فواید مال مغصوب منه است هرچند که تازه بهم رسیده باشد بعد از غصب در دست غاصب خواه آن فواید اعیان
باشند مانند شیر که در گاو مغصوب بهم رسد یا موی یا پشم که در گوسفند بهم رسد یا بچه در حیوان یا میوه در درخت و خواه منافع
باشند مانند سکونت خانه و سواری چهارپا و همچنین اجرت در چیزی که آنرا اجرت باشد عادةً و اگر فربه شود دابه در دست

غاصب یا غلام مغصوب یاد گیرد صنعتی یا علمی که بسبب آن قیمتش زیاده شود ضامن آن زیادتی هم میشود غاصب زیراکه از جانب
حق تعالی در مغصوب بهم رسیده پس اگر لاغر شود دابه در دست غاصب یا فراموش کند آن صنعت را یا علمی را که آموخته بود
وقیمتش کم شود غاصب ضامن تفاوت قیمت است هرچند که آن عین مغصوب را رد کند و اگر عین تلف شود ضامن قیمت
اصل و قیمت زیادتی هر دو میشود **دو فرع اول** اگر زیاده شود قیمت مغصوب بسبب یاد شدن صنعتی در وی و بعد از آن
آن صنعت برطرف شود و باز عود کند و قیمت هم همان قیمت اول شود غاصب ضامن قیمت صنعت تالف نیست زیراکه باز در
دست او عود آن صنعت شد و جبر نقصان نمود و اگر صنعت عود شده کمترین باشد در قیمت از صنعت اول که تلف شده غاصب
تفاوت قیمت بدهد اما اگر متجدد شود و بعد از فوت صنعت اول صنعتی دیگر در مغصوب مانند اینکه فربه شود و قیمت آن زیاده میشود در دست
غاصب و بعد از آن لاغر شود و قیمتش کم شود پس صنعتی یاد گیرد که بآن قیمتش زیاده گردد رد کند آنرا با تفاوت قیمتی که کم شده بود از زوال صنعت
اول **دوم** هرگاه زیادتی متصل در مغصوب حاصل شود و اگر با قیمت مغصوب زیاده شود غاصب ضامن آن زیادتی میشود که اگر تلف شود تاوان بدهد و اگر
با آن زیادتی در قیمت مغصوب چیزی بیفزاید مانند زیادتی مفرطه که در پیه جسم بهم رسید هرگاه زائل شود در قیمت عیبه تفاوتی نمیکند یا قیمتش بزوال آن بیفزاید
درین صورت غاصب ضامن تاوان آن نباشد **مسئله چهارم** مالک نمیشود مشتری متاعی را که به بیع فاسد آنرا خریده باشد
و ضامن تاوان است و تاوان آنچه از منافع آن متصرف شده باشد یا تلف کرده باشد اگر در قیمت آن متاع چیزی بیفزاید بسبب یاد گرفتن
صنعتی در آن مبیع ضامن آنهم همان مشتریست که به بیع فاسد گرفته پس اگر تلف شود مبیع در دست او ضامن عین آن مبیع میشود
با علای قیمتها که از هنگام قبض تا هنگام تلف داشته اگر آن مبیع تالف مثلی نباشد و الا ضامن مثل خواهد بود و اگر بخرد مالی را از غاصب
در حالیکه عالم باشد بغصب و تلف شود آن مال ضامن عین آن مال میشود و ضامن منافع آنکه بمالک بدهد و از غاصب طلب نمیتواند کرد
زیراکه عالم بغصب بوده و دیده و دانسته مال غیر را تصرف کرده و مالک را میرسد که تاوان از غاصب بگیرد یا از مشتری پس اگر تاوان
بگیرد از غاصب او طلب میکند از مشتری و اگر از مشتری بگیرد او طلب تاوان از غاصب نمیتواند کرد زیراکه تلف آن مال در دست مشتری شده و
اگر مشتری جاهل بغصب بوده و مالک استرداد مال خود نموده او میتواند از غاصب بگیرد قیمت آنرا که او داده بود و مالک را میرسد که قیمت آن مال
از مشتری بگیرد یا مثل آن بگیرد یا قیمت اگر تلف شود و مشتری آن تاوان را از بایع غاصب نمیتواند طلبید زیراکه در هنگام قبض
آن مال ضمان تلف بر ذمه او قرار گرفته بود و اگر مالک تاوان تالف را از غاصب بایع بگیرد غاصب از مشتری طلب کند و غرامتی
مشتری کشیده که در برابر آن منتفع نشده باشد مانند نفقه حیوان مغصوب یا تعمیر عمارات مغصوبه پس میرسد او را که از بایع
بگیرد زیراکه او بازی داد مشتری را و مال غیر باو فروخته و اگر مغصوب کنیز باشد و مشتری آنرا از پیش غاصب بخرد بدون علم
بغصبیت و مباشرت کند بآن کنیز و از و ولد بهم رساند آن مولد حر است مانند پدرش و مشتری قیمت او باید بدهد بمالک

کنیز تاوان از بایع بگیرد زیرا که او ضرر نموده و مال غیر فروخته و سبب غرامت شده و بعضی فقها گفته اند درین مسئله مالک را میرسد مطالبه هر کدام از بایع و مشتری و لیکن اگر مطالبه از مشتری او تاوان آنمیگیرد از بایع و اگر تاوان بگیرد از بایع او نمیگیرد از مشتری و درین قول دیگر نیز هست و آن اختصاص مطالبه بغاصب است نه بمشتری و این قول ضعیف است اما اگر منفعتی به مشتری از مال مغصوب برسد و غرامت آن بمالک بدهد مانند ثمره درخت یا سکونت خانه یا پشم گوسفند و شیرش فقها گفته اند که ضامن تاوان آن غاصب است نه مشتری زیرا که او سبب اتلاف آن منافع شده هر چند مباشر تلف مشتری باشد زیرا که مباشرت بسبب خدعه و فریب غاصب ضعیف است و سبب تلف درین صورت اقوی است از مباشر چنانچه اگر غصب کند طعامی را و بخوراند آنرا بمالک که درین صورت غرامت بر غاصب است نه بر تالف که مالک باشد و بعضی فقها گفته اند که مالک از هر کدام که خواهد مطالبه میتواند کرد اما از غاصب جهت اینکه او حایل شده در میان مالک مال او و اما از مشتری پس از جهت آنکه در دست او تلف و مباشر تلف گردیده پس اگر مالک تاوان از غاصب بگیرد او از مشتری میگیرد که تلف در دست او شده و اگر مالک از مشتری بگیرد او از غاصب نمی تواند گرفت زیرا که مشتری مباشر تلف بوده است و قول اول اشبه است پنجم اگر غصب کند کنیزی را و وطی کند آنرا پس اگر هر دو جاهل بحرمت وطی باشند لازم میشود بر واطی که مهر المثل آن کنیز بدهد بمالک زیرا که وطی شبهه نموده و بعضی فقها گفته اند که اگر کنیز باکره باشد عشر قیمت آن بدهد و اگر ثیبه باشد نصف عشر و بعضی فقها اینحکم را مخصوص وطی بعقد شبهه میدانند و اگر ازاله بکارت آن کنیز بانگشت کند لازم میشود بر او دیت ازاله بکارت و اگر باین کار وطی کند لازم میشود بر او هر دو امر یعنی دیت ازاله بکارت و مهر المثل و واجبست بر او که اجرة المثل آن کنیز هم بدهد از هنگامی که غصب نموده آنرا تا هنگام استرداد آن بمالک و اگر حامله کند آنرا ولد را حق میشود باو زیرا که وطی شبهه نموده و واجبست که قیمت آن ولد هم بدهد بمالک کنیز یعنی آنچه به میرزد در روزی که زنده تولد گشته و تفاوت قیمتی که در آن کنیز بسبب ولادت شده نیز بدهد و اگر مرده ساقط شود شیخ رحمه الله فرموده که ضامن آن نمیشود زیرا که معلوم نیست که پیش از ولادت حیوة داشته یا نه و درین اشکال است زیرا که اگر اجنبی جنایتی بر کنیز غیر کند و بچه از شکم او مرده افتد ضمان قیمت بچه متعلق بآن اجنبی میگیرد چه در آنهم معلوم نیست که پیشتر حیوة داشته یا نه پس غاصب را هم همین حکم باشد هر چند معلوم نباشد حیوة مولود و شیخ رحمه الله فرق بیان نموده در میان وقوع سقط بجنایت و بغیر جنایت و بسبب جنایت ضامن دانسته و بغیر جنایت ضامن نمیداند و اگر بزند بر آن کنیز حامله بیگانه ضربی و سقط شود بچه ضارب ضامن غاصب میشود و بمقدار دیت چنین حر و غاصب ضامن میشود بمقدار دیت چنین رق و اگر غاصب و کنیز هر دو عالم باشند بحرمت وطی پس مالک کنیز را میرسد طلب مهر المثل اگر غاصب باکراه وطی کند آن کنیز را و بر غاصب است حد زنا هم و اگر کنیز هم برضا بوطی در دهد زنا میزنند بر واطی غاصب و مهر نمیدهد بمالک زیرا که زانیه را مهر نمیباشد ظاهر است که در صورت

مطاوعت کنیز بواطی او زنا هر دو را حد باید زد چنانچه علامه قدس سره در کتاب قواعد الاحکام بتصریح بیان فرموده است که حد
گفته و حد را بصیغه تثنیه آورده است که هر دو را حد باید زد هم بواطی و هم بکنیز و ظاهر نیست که مصنف ره چرا حد مطاوعه را ذکر
نکرده است شاید اختصار بر حد واطی کرده است ظاهرا سهو ناسخ باشد والله اعلم بعضی گفته اند که لازم است اداء آنکه عوض وطی چیزی
بمالک بدهد زیرا که حق مالک است نه حق زانیه و عدم وجوب اشبه است مگر آنکه کنیز باکره بوده پس بر او لازم میشود نقصان قیمت
کنیز که بسبب ازاله بکارت میشود و اگر حمل بگیرد کنیز از این وطی ملحق نمیشود ولد بواطی زیرا که بزنا بهم رسیده و عبد مالک کنیز میشود و غاصب
تاوان میدهد آنچه از قیمت آن کنیز کم شود بسبب ولادت و اگر بمیرد ولد او در دست غاصب تاوان او هم میدهد و اگر مولود مرده برآید
بعضی فقها گفته اند که غاصب ضامن آن نیست زیرا که نمیدانیم که پیشتر در شکم مادر زنده بوده یا نه و در آن تردد است و اگر سقط شود ولد
بسبب جنایت کسی باشد لازم میشود بر جنایت کننده دیت جنین کنیز چنانچه در کتاب الجنایات مذکور خواهیم نمود و اگر غاصب عالم
بحرمت وطی باشد و کنیز جاهل لاحق میشود ولد بغاصب و واجب میشود بر غاصب حد زنا و مهر و اگر برعکس باشد که زن عالم بحرمت باشد
و غاصب جاهل لاحق نمیشود ولد بغاصب و ساقط میشود از حد زنا و مهر بر کنیز لازم میشود حد زنا مترجم گوید باعث قول بضمان
مولود مرده آنست که غاصب ضامن حمل زنده میشود زیرا که آنهم مالیست هرچند در شکم کنیز باشد لهذا حیوان شکم دار را قیمت
زیاده از حیوان خالی پس هرگاه مرده تولد کند تلف مال مالک کنیز نزد غاصب شده و ضامن باشد و نظر بر آنکه حکم جزم بحیوة او
قبل الولادة نمیتوان کرد و اصل برائت ذمه است پس اگر مرده برآید حکم بضمان هم نمیتوان نمود و منشاء تردد مصنف همین است و اگر
کنیز مطاوعت کند در وطی غاصب با وجود علم بحرمت بمقتضای قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لا مهر لبغی مهری ندارد و اگر نظر کنیم
بآنکه عوض بضع کنیز تعلق بمالک میگیرد و مال مالک است و از زن نیست که مهر او باشد باید بر غاصب لازم میشود ششم هرگاه
غصب کند دانه را پس بکارد آنرا یا تخم مرغی را و در زیر مرغ خود نگهدارد و بچه از آن برآید بعضی فقها گفته اند که زراعت و بچه مال غاصب
است بعضی دیگر میگویند که مال مغصوب منه است و این اشبه است و اگر غصب کند آب انگوری و آن خمر شود و بعد از آن سرکه شود مال
مالک است و اگر قیمت آب انگور بسبب سرکه شدن کم شود غاصب ضامن آن کم میشود که بمالک بدهد مترجم گوید شیخ رحمه الله
گفته دانه مغصوب که آنرا بکارند یا تخم مرغ مغصوب که بچه از آن برآید مال غاصب میشود زیرا که دانه و تخم مستهلک شده و تلف
گردیده پس بر غاصب ضمان همان دانه یا تخم مرغ تعلق میگیرد نه زرع و نه مرغ و هر که میگوید که اینها عین مغصوب منه‌اند مکابره نموده با وجود
آن در هر دو کتاب خود قایل شده بآنکه زرع و مرغ از مالک است و حق همین است زیرا که تخم و دانه تلف نشده بلکه مستحیل گردیده
و استحاله ملک موجب خروج از ملکیت مغصوب منه و دخول در ملک غاصب نمیشود زیرا که انتقال ملک باسبابی میشود
که شارع بیان نموده و استحاله از جمله اسباب آن نیست کما لا یخفی هفتم اگر غصب کند زمینی را و مزروع سازد آنرا یا درخت

شاند در آن زمین پس زراعت وانچه حاصل شود از آن مال زارع است که کاشته و غصب کرده و بر او است که اجرت
زمین بمالک بدهد و دور کند زراعت و درختان را که در انجا نشانده و ناهمواری که در زمین بسبب در کردن درختان بهم
رسیده آنرا هموار کند و اگر بسبب زراعت یا غرس نقصانی در زمین مغصوب شود ارش آن بدهد بمالک زمین و صاحب زمین
قیمت درختان بغاصب بدهد واجب نیست بر او که قبول کند فروختن درختان را و همچنین اگر غاصب قیمت زمین بمالک
بدهد واجب نیست بر مالک که قبول کند هر چند غاصب بخشد زرع و درختان را باو و عوض طلب نکند و اگر حفر کند غاصب
در زمین مغصوب چاهی واجب است بر آن غاصب که پر کند آن چاه را و اگر مالک ناخوش باشد از پر کردن آنچاه آیا با وجود
آن هم واجب است که پر کند بعضی فقها گفته اند که بلی از برای محافظت از ضمان افتادن کسی در انجا چه اگر در ان چاه آدمی یا کار و
گوسفندی افتد و هلاک شود تاوان بر ذمه غاصب است و اگر بگوییم که مالک را میرسد منع پر کردن چاه غاصب از ضمان بیرون
ساقط میشود از غاصب برضای مالک بباقی گذاشتن آنچاه خوب خواهد بود (هشتم) اگر در آید حیوانی در خانه که بر نیاید از ان خانه
بدون ویران کردن خانه پس بر آمدن او در انخانه سببی باشد از جانب صاحب خانه مکلف میکنند بر او که خانه را ویران کند
و بر آرد آن حیوان را و مالک چهارپا ضامن تاوان هدم خانه نیست و اگر سببی از صاحب چهارپا باشد او ضامن تاوان ویران کردن خانه
است و همچنین اگر هیچکدام از صاحب خانه و مالک چهارپا بی پروایی نکند صاحب چهارپا ضامن ویران کردن خانه میشود زیرا که جهت مصلحت
او بدو متقبل میباید و اگر داخل کند دابه سر خود را در دیگی و محتاج باشد اخراج آن بسوی شکستن دیگ پس اگر آن دابه در دست مالکش
بوده یا بی پروایی کرده باشد در محافظت دابه ضامن تاوان دیگ میشود و اگر در دست مالک دابه نباشد و صاحب دیگ بی پروا
بوده مانند اینکه دیگ خود را بر سر راه گذشته می شکنند دیگ را انسان حیوان و تاوان بر کسی نیست و اگر نباشد هیچکدام از مالک
دابه و مالک دیگ را تقصیری و دیگ هم در ملک صاحب دیگ بود می شکنند دیگ را و صاحب دابه تاوان آن میدهد زیرا که
بمصلحت او شکنند (نهم) شیخ رحمه الله فرموده در کتاب مبسوط که هرگاه بیم افتادن دیواری باشد که بان متضرر شوند نفوس
مردم جایز است که دیوار را محکم کنند بگذاشتن چوبهای مردم بغیر اذن آنها و دعوی اجماع بر آن نموده لیکن در دعوی اجماع نظر است
و محقق گوید تصرف در مال غیر بدون اجازت مالک جایز نیست و شیخ رحمه الله در صورت مذکوره جایز داشته عقلا و شرعا چوبها را
بدون اجازت مالکان آنها جهت محافظت نفوس محترمه بگذارند بر تقدیری که بدون آن حفظ نفوس ممکن نباشد و گفته
اتلاف مال غیر برای محافظت نفس جایز است پس اتلاف منفعت مال غیر جهت محافظت نفس بطریق اولی جایز باشد
و اگر بدون گذاشتن آن چوبها محافظت نفوس ممکن باشد جایز نیست تصرف مال غیر اصلا و شیخ رحمه الله فرموده که جایز است
در صورت بیم مضرت راه روان و غیر آنها و همچنین صورتی اگر چوبها تلف شوند قیمت آنها از بیت المال

باید داد و اگر نقصانی در قیمت آنها شود ارش بدهند و الا اجرت مدت گذاشتن آنها بدهند و جو تا من بیت المال دهم هرگاه جنایت
قتل کند عبد مغصوب عمداً و بآن جنایت او را بکشند غاصب ضامن قیمت او میشود که بمالک بدهد و اگر ورثه مقتول از او طلب
دیت کنند از غاصب میگیرند اقل امرین از قیمت عبد و دیت جنایت یعنی اگر قیمت عبد کمتر از دیت باشد همان را از او میگیرند و دیت
نمیگیرند و اگر دیت کمتر از قیمت او باشد دیت میگیرند و قیمت عبد نمیگیرند و اگر جنایتی کند که قصاص آن کمتر از قتل نفس باشد مانند اینکه دست کسی را
ببرد و دست او را هم ببرند بر غاصب لازم میشود ارش یعنی تفاوت قیمت عبد که بمالک بدهد و اگر مجنی علیه عفو کند قصاص قطع
دست را مثلاً او بدل مالی غاصب ضامن اقل امرین شود ارش جنایت و قیمت یعنی اگر دیت قطع دست کمتر از ارش جنایت
او بود دیت بمجنی علیه بدهد و غلام را خلاص کند و اگر تفاوت قیمت که بعد از قطع دست بر غلام شود کمتر از دیت بود همان از او میگیرند
و تکلیف زیاده از آن بر غاصب نمیکنند یازدهم هرگاه برآرد مال مغصوب را بسوی شهر دیگر سوای شهر غصب لازم است غاصب را
که برگرداند آن مغصوب را بشهری که در آن غصب کرده و اگر مالک طلب کند از غاصب اجرت رسانیدن مغصوب ببلد غصب
لازم نمیشود اجرت بر غاصب بلکه بر او اعاده واجب است و اگر راضی شود مالک باینکه در غیر بلد غصب آنرا از غاصب بگیرد نمیرسد غاصب
را که قهر کند بر مالک جهت برگردانیدن آن به بلد غصب نوع دوم در مسایل نزاع است و آن شش مسئله است اول هرگاه
تلف شود مال مغصوب و تنازع کنند در قیمت آن پس قول قول مالک است با قسم و این مذهب اکثر فقها است و بعضی گفتهاند که قول غاصب
و آن اشبه است اما اگر ادعا کند غاصب قیمتی که معلوم باشد کذب آن مانند اینکه قیمت جاریه یک حبه بود یا یک درهم قبول نمیکنند
دوم هرگاه مغصوب تلف شود و مالک دعوی کند که موصوف بفلان صفت بوده که قیمتش بآن زیاده شود مانند دانستن صنعتی و غاصب
انکار آن کند قول قول غاصب است با قسم او زیرا که اصل عدم زیادتی است و اثبات بر ذمه مدعی اما اگر غاصب ادعای عیبی کند
در مغصوب مانند یک چشمی و لنگی و غیر آن و مالک انکار کند پس قول قول مالک است با قسم او زیرا که اصل صحت است خواه مغصوب موجود
باشد یا معدوم سیوم هرگاه بفروشد غاصب مال مغصوب را و بعد از آن منتقل شود آن مال بسوی غاصب بوجهی شرعی مانند میراث
و بگوید بمشتری که فروختم بتو چیزی را که مال من نبود و شاهد بگذارند بر آنکه مال او نبوده آیا میشنوند شهادت بینه او را بعضی فقها گفتهاند
که نمیشنوند زیرا که خود تکذیب آنها نموده بسبب مباشرت بیع و بعضی دیگر میگویند که اگر اقتصار کند در فروختن اشیای مغصوبه بلفظ بیع
و ضم نکند با لفظ بیع چیزی از الفاظ که دلالت کند بر ادعای ملکیت قبول میکنند شهادت بینه او را و اگر در هنگام بیع لفظ ملکیت
آن مغصوب هم ذکر کرده باشد رد میکنند بینه او را و شیخ علی رحمه الله گفته که همین قول معتمد است چهارم هرگاه بمیرد عبد مغصوب
و غاصب بمالک بگوید که رد کردم او را بتو پیش از موت و مالک بگوید که بعد از موت پس قول قول مالک است با قسم او و شیخ
در خلاف گفته که اگر در این مسئله عمل بقرعه کنیم هم جایز است پنجم هرگاه اختلاف کنند غاصب و مالک در تلف مغصوب پس قول

قول غاصب است با قسم او و هرگاه قسم خورد غاصب مالک طلب قیمت عبد از او میکند زیرا که رد عین متعذر است ششم هرگاه نزاع کنند در چیزی که بر عبد است مانند پوشاک یا انگشتر او پس قول قول غاصب است با قسم او زیرا که در دست او است پس ذو الید بود

کتاب الشفعة

این کتاب در بیان شفعه است و آن عبارت است از استحقاق شریک حصه شریک دیگر را بسبب آنکه منتقل شده آن حصه از شریک بسوی دیگری به بیع و نظر در ان مشتمل بر پنج مقصد است اول در بیان چیزی است که در ان شفعه ثابت میشود و ثابت میشود شفعه در زمین ها مانند خانه ها و عرصه ها یعنی زمینهای خالی و باغات باجماع علما و آیا ثابت میشود شفعه در اموال منقوله مانند جامه ها و آلات و ادوات و کشتی یا حیوان بعضی فقها گفته اند که در آنهم شفعه است از جهت دفع مشقت قسمت و بدلیل روایت یونس از بعضی راویان او از حضرت صادق علیه السلام و بعضی دیگر گفته اند که در آنها شفعه نیست زیرا که شرعاً مالک مسلط است بر مال خود هر که خواهد بفروشد و هر چه خواهد بکند و تسلط دیگری بر مال او مقصور است بر مواضع اجماع که زمینها باشد نه غیر آن و روایت مذکوره را ضعیف دانسته اند و این اشبه است اما درختان و بناها پس ثابت میشود در آنها هم شفعه به تبعیت زمین و اگر مالک آنها را علحده بدون زمین بفروشد در ان همان اختلاف است که مذکور شد و از جمله فقها یکی اثبات شفعه در غلام نموده نه در غیر غلام از حیوانات و در ثبوت شفعه در نهر و راه و حمام و هر چه در ان قسمت مضر بود تردد است اشبه آنست که در آنها ثابت نمیشود شفعه مراد بضرر در اینجا آنست که بعد از قسمت آن منتفع نتواند شد پس کسی را ضرر برسد از قسمت بر او جبر بر تقسیم جایز نیست و اگر حمام یا راه یا نهر وسیع باشند که باطل نشود منفعت آنها بعد از قسمت جایز است قسمت آنها و اگر شریک تن بقسمت ندهد او را جبر میکنند بر تقسیم و شفعه هم در انها ثابت میشود و همچنین اگر با چاه زمینی خالی باشد قابل زرع یا سکونت که اگر آنرا تقسیم کنند چاه در حصه یکی شود و زمین در حصه دیگری در انهم تقسیم جایز است و در دخول دولاب و کوزه ها که بر دولاب می بندند در شفعه هرگاه آنرا با زمین بفروشند تردد است زیرا که عادت جاری نیست بنقل یا تحویل آنها هر چند از جمله منقولات اند و ریسمانهای دولاب که بر آنها می بندند کوزه های آنرا داخل در شفعه نمیشوند زیرا که آنها بلاشک منقول اند مگر آنکه شفعه در جمیع مبیعات بود چنانچه مذهب بعض فقها است و شفعه نیست در میوه ها هر چند بفروشند آنها را پیش از چیدن با انضمام اصل و زمین و ثابت میشود شفعه در زمین مقسوم هم هرگاه راه خاصه آنها مشترک باشد یا مشرب مشترک بود و هرگاه زمین مقسوم را با راه و یا مشرب مشترک بفروشند و اگر همان زمین را به تنهایی بفروشند بدون راه و مشرب شفعه نیست در زمین و ثابت میشود شفعه در راه مشترک و در مشرب مشترک هرگاه ممکن باشد تقسیم آن زمین با آنکه وسیع بود و از قیمت آن انتفاع نیفتد و اگر بفروشند زمینی مقسوم را با حصه از دیگر غیر مقسوم بیک عقد بیع پس شفعه ثابت شود در همان غیر مقسوم و پس بحصه از قیمت آن شرط است در ثبوت شفعه که منتقل شود زمین و هر چه در آن شفعه باشد به بیع

پس اگر آنرا مهر زن کند یا بطریق تصدق بکسی بدهد یا ببخشد یا بعنوان صلح بدهد شفعه ندارد و اگر خانه وقف باشد و قدری از آن خانه
مال شخصی پس آن شخص ملک خود را بفروشد موقوف علیه را نمیرسد که دعوی شفیع در آن کند زیرا که مالک رقبه نیست بخصوصه بلکه مالک
منفعت است و سید مرتضی رضی الله عنه فرموده که اگر موقوف علیه احد باشد شفعه ثابت میشود دوم در شفیع است و آن هر
شریکی است که در حصه غیر مقسوم شرکت داشته باشد و قادر بر ادای ثمن باشد و شرط است در او اسلام اگر مشتری مسلمان بود پس ثابت
نمیشود شفعه بسبب همسایگی بدون شرکت و نه در آنچه مقسوم و ممتاز باشد و مشاع نبود مگر آنکه اشتراک در راه خاص داشته باشد یا در نهر
و ثابت شود شفعه در میان دو شریک و آیا ثابت میشود در میان شرکاء بسیار هم زیاده از واحد در آن چند قول است یکی آنکه ثابت میشود
بعدد سرهای آنها دوم آنکه ثابت در زمین میشود با کثرت شرکاء و در عبد ثابت نمیشود مگر برای یک شریک و سوم ثابت نمیشود
با شرکاء زیاده از واحد و این اظهر است و باطل میشود شفعه اگر عاجز آید شفیع از دادن ثمن و بدرنگی در ادای آن همچنین اگر بگریزد شریک
و اگر ادعا کند که قیمت حاضر نیست و غایب است مهلت میدهند او را تا سه روز و اگر حاضر نکند تا سه روز باطل میشود شفعه او و اگر
بگوید که مال او در شهر دیگر است مهلت میدهند او را تا وقتی که برسد آن مال تا سه روز دیگر هم اگر مشتری متضرر نشود باین مهلت دادن
و ثابت میشود شفعه برای غائب و سفیه و همچنین برای دیوانه و طفل غیر بالغ و متولی اخذ شفعه میشود ولی آنها در صورتی که
متضمن منفعت آنها باشد و اگر ولی مطالبه شفعه نکند با وجود نفع صبی و آن طفل بالغ شود یا دیوانه بهوش آید میرسد هر کدام را که شفعه
طلب کنند زیرا که تاخیر بسبب عذر واقع شده و اگر در گرفتن مبیع نفعی برای صبی و مجنون نباشد و ولی بگیرد آنرا صحیح نیست و ثابت
میشود شفعه برای کافر بر کافر و ثابت نمیشود برای کافر بر مسلم هرچند از ذمی خریده باشد و ثابت میشود شفعه از مسلم بر مسلم و بر کافر هرگاه
بفروشد پدر یا جد پدری بولایت یتیم یعنی پدر یا مادر مرده حصه زمین او را که در آن خود هم شریک باشد جایز است که بشفعه بگیرد آن
حصه را برای خود از پیش مشتری و تهمت نمیکنند او را که برای نفع خود این کار کرده زیرا که جایز است پدر و جد پدر زیرا که مال یتیم را
بولایت برای خود بخرد و متولی بیع و شرا هر دو شود هرگاه در آن متهم نباشد در اخذ مبیع بشفعه چرا متهم شوند و آیا آن کار را وصی هم
میتواند کرد شیخ رحمه الله فرموده که نمیتواند کرد زیرا که او متهم میشود و جای تهمت است و زیرا که درجه اعتبار او از درجه ولی ساقط
است لهذا از مال یتیم برای خود نمی تواند چیزی بخرد و مصنف رحمه الله گفته که اگر بگوییم که وصی را هم جایز است که مشتری بشفعه
بگیرد مانند پدر و جد پدری اشبه است چنانچه وکیل بیع را هم اگر شفعه در مبیع باشد میتواند از او بگیرد و بنده مکاتب خواه مطلق باشد یا مشروط
بشفعه میتواند گرفت آنچه را که در آن شرعاً شفعه باشد و به آقا نمیرسد که مانع آنها شود زیرا که بسبب کتابت تسلط آقا از آنها
رفع شده و اگر بخرد مضارب کسی از مال مضاربه حصه زمینی را و صاحب مال شفیع الحصه باشد پس مالک صاحب الحصه باشد
بخریدن مضارب نه بشفعه و اگر در خریدن الحصه نفعی نباشد مضارب را اجرت خریدن میرسد و اگر بکفایت بخرد و نفعی در خریدن

ظاهر شود شریک آن بیع خواهد بود بقراریکه در عقد مضاربت کرده باشند یعنی بقول جمعی از فقها که قایل شده‌اند بشرکت مضاربت در نفع بمجرد ظهور نفع و بیش جمعی که مضارب شریک در نفع میشود بعد از نقد شدن متاع بخریدن که مالک دران شفیع باشد مضارب شریک نفع نمیشود هرچند نسبت براس المال قیمت کم خریده باشند زیراکه صورت فروخت درین حصه نیست از حکم مال تجارت برآمده است

مسائل فرعیه بنابر قول ثبوت شفعه با کثرت شفعا و این ده مسئله است **اول** اگر چهار شریک باهم که شفیع باشند یک شریک بفروشد حصه خود را و شریک دوم عفو طلب شفعه کند پس دو شریک دیگر را میرسد که شفعه بگیرند تمام آن مبیع را و اگر آن دو بگویند که ما همان حق خود را میگیریم که دو ثلث مبیع باشد نمیرسد آنها را که دو ثلث بگیرند زیراکه شفعه برای برطرف شدن ضرر قسمت مقرر شده و هرگاه قدری بگیرند و قدری دیگر بمشتری بگذارند محکم میشود ضرر قسمت و اگر شفیعان مبیع غایب باشند پس شفعه بآنها تعلق دارد و اگر یکی حاضر شود و مطالبه شفعه کند پس تمام مبیع را بخرد یا تمام را میگذارد زیراکه این وقت سوای او شفیعی نیست و اگر بعد از ان شریک دیگر هم حاضر شود از ان شریک نصف حق خود میگیرد و اگر سوم هم ظاهر شود ثلث مبیع میگیرد یا ترک کند و اگر چهارم حاضر شود ربع میگیرد یا ترک میکند **دوم** اگر شفیع حاضر از جمله چهار شفیع طلب شفعه نماید یا عفو کند شفعه دیگران باطل نمیشود و غائبان مبیع میگیرند و همچنین اگر سه نفر از آنها طلب نکنند یا عفو کنند چهارم را میرسد که تمام بگیرد اگر خواهد **سیوم** هرگاه حاضر شود یکی از شرکا و بگیرد شفعه را و با شریک دوم قسمت کند و بعد از ان حاضر شود شریک سیوم و طلب شفعه کند قسمت اول را فسخ میکند و قسمت دیگر میکند که سوم هم حصه خود بگیرد و اگر شفیع اول رد کند مبیع را بسبب ظهور عیبی دران نمیرسد شریک دیگر را که بگیرد آنرا زیراکه رد حکم عفو دارد و هرگاه بعفو یکی ساقط نمیشود از دیگری برد دیگری هم از دیگری چرا ساقط شود **چهارم** هرگاه شفیع اول گرفت حصه را و آنرا استعمال کرد و از ان منتفع شد و بعد از ان شفیع دوم حاضر شد شریک میشود دوم با اول در مبیع نه در نفع آن که او لیکن برداشته **پنجم** اگر شریک حاضر بگوید که من نمیگیرم مبیع را تا وقتی که غایب هم حاضر شود باین قول شفعه باطل نمیشود زیراکه تاخیر بواسطه غرضی متضمن ترک شفعه نیست و دران تردد است مترجم گوید اگر بگوییم که شفعه مبنی بر فوریت نیست و تراخی باطل نمیشود چنانچه مذهب بعضی فقهاست پس در جواز تاخیر چه اشکال است و اگر بگوییم که طالب شفعه فی الفوری باشد درین صورت دو وجه است یکی آنکه در صورت مذکوره چون قادر بر اخذ بود و نگرفت پس باطل شد شفعه و اگر بگوییم که در اختیار تاخیر عذر است زیراکه اگر بالفعل قبول میکرد بایست تمام ثمن بدهد در برابر مبیعی که متزلزل بوده و محل وقوع منازعات پس تراخی باختیار نکرده و مقصر در اخذ نشده که ابطال شفعه شود پس شفعه باقی باشد و مصنف تردد نموده زیراکه معلوم نیست که چنین عذری تجویز تاخیر باشد و حال آنکه بنای شفعه بر فوریت است و صاحب مسالک گفته که اقوی جواز است و شیخ علی قدس سره تاخیر را مبطل دانسته والله اعلم **ششم** اگر بگیرد شریک حاضر شفعه را و قیمت تمام بدهد و بعد از ان شریک غایب آید و او هم شریک شود و بدهد شفیع اول نصف قیمت مبیع را و بعد

ازان ظاهر شود که الحصه بیع مال غیر بوده که بایع بخلاف شرع فروخته بود و ضمان انچه شریک غایب بشریک حاضر داد بر مشتری ست
که از پیش او خریده اند نه بر شفیع اول زیرا که او بمنزله نایب است از جانب غایب در گرفتن حصه او و چنانچه مشتری ضامن و حاضر است
ضامن و شریک غایب هم اوست هفتم اگر خلیط مشتری باشد در میان سه شریک یکی ازان سه حصه خود را بشریک دیگر بفروشد شریک
سوم مستحق شفعه است نه شریکی که الحصه را خریده زیرا که شفعه حقیست از شریک بر مشتری و او را حقی بنفس خود نمی باشد که
از خود باید بگیرد برای خود در میان اخذ و ماخوذ منه تغایر حقیقی ضرور است و بعضی فقها گفته اند مبیع مقسوم میشود در میان این دو شریک
و شاید که اقرب همین باشد حکم گویند وجهش اینست که درین صورت مشتری اولا مالک حصه شفیع میشود باشترا و ثانیا بشفعه
و جایز است که یک سبب از اسباب مختلفه باشد برای حصول که هر کدام حاصل توانند شد پس اخذ و اشترا بالفعل نباید که مقتضی تغایر
اخذ و ماخوذ منه باشد هشتم اگر بفروشند دو شریک از شرکا ثلثه حصه خود را بسه مشتری درین صورت هر چند یک بیع و یک شراست لیکن
بایع دو و مشتری سه نفر اند و هر کدام از دو بایع حصه خود را به هر کدام از سه مشتری فروخته پس شش عقد متحقق شده و شریک سیوم
شفیع است او را میرسد که تمام مبیع را بگیرد بشفعه از هر سه مشتری یا از دو مشتری بگیرد انچه آنها خریده اند و سیوم را عفو کند یا از شریکی
مشتری بگیرد حصه او را و دو مشتری دیگر را عفو کند خلاصه کلام آنکه موافق قاعده شفعه شفیع اگر طلب شفعه کند باید که تمام مبیع را
بگیرد از مشتری و جایز نیست که نصف بگیرد و نصف دیگر رد کند و درین مسئله چون که بیع در حکم شش بیع است و شفیع مختار است یا همه را
بگیرد یا از بعض بگیرد و از بعض دیگر عفو کند و همچنین اگر بایع یک شریک باشد و مشتری دو کس این هم حکم دو عقد بیع دارد و مشتری مختار
است خواه از هر دو بگیرد یا از یکی عفو کند و از دوم بگیرد و اگر بفروشند دو شریک حصه متاع خود را بدو مشتری این در حکم چهار عقد بیع است
و شفیع را میرسد که تمام را بگیرد یا از تمام عفو کند یا یک ربع را بگیرد یا دو ربع را یا سه ربع را زیرا که بهر کدام از حصص بیع متحقق شده و مجموع
چهار حصه هم چهار بیع گردیده و تبعیض صفقه لازم نمی آید که از عقد بیع قدری از مبیع بگیرد و قدری دیگر بگذارد و صحیح نباشد و در صورت
تعدد مشتریان آنها را با همدیگر شفعه نیست زیرا که مفروض آنست که بیک بیع خریده آید و تقدیم و تاخر در تملک ندارند و اگر بفروشد
شریک حصه خود را به سه مشتری بسه عقد بطریق تعاقب نه یکدفعه پس شفیع را میرسد که تمام مبیع بگیرد یا عفو کند تمام را یا اخذ کند از بعض
پس اگر بگیرد از مشتری اول انچه خریده بود با او شریک در شفعه نمیشوند دوم و سوم و همچنین اگر بگیرد از مشتری اول و دوم شریک او
نمی شود مشتری سوم و اگر عفو کند از مشتری اول و بگیرد از مشتری دوم پس مشتری اول هم شریک او می شود در شفعه زیرا که او هم
شریک است در مبیع و مستقر شده تملک او بعفو شفیع و همچنین اگر بگیرد از سوم و عفو کند از اول و دوم این دو شریک میشوند با او در شفعه
بهمین دلیل که گفته شد نهم اگر بفروشد یکی از دو شریک حاضر حصه خود را و او را و دو شریک دیگر باشند غایب پس شریک حاضر
بالفعل شفیع است زیرا که درینوقت دیگر شریکی نیست پس هرگاه بگیرد حاضر مبیع را و بعد ازان بیاید یکی ازان دو غایب هم شریک

میشود آنچه حاضر گرفته و مبیع را دو حصه باید کرد مساوی بینهما و اگر بعد از آن شریک سوم هم بیاید او شریک هر دو میشود و تقسیم میان هر سه میکنند
اثلاثاً و هم اگر خانه مشترک باشد در میان دو برادر و یکی از آن دو بمیرد و وارث ماند دو پسر و یکی از دو پسر حصه خود را بفروشد شفعه تعلق میگیرد
به برادر زاده و عم هر دو زیرا که هر دو مساوی اند در استحقاق شفعه هرچند برادر اقرب باشد بمیت از عم و همچنین اگر ورثه بسیار باشند
و یکی از آنها بفروشد تمام جماعت در شفعه شریک خواهد بود هرچند حصص آنها در میراث مختلف باشد **مقصد سیوم** در بیان
کیفیت اخذ شفعه است مستحق میشود شفیع برای اخذ شفعه بسبب عقد بیع و انقضای ایام خیار فسخ از بایع زیرا که همان است وقت
لزوم بیع و بعضی فقها گفته اند که بنفس عقد بیع شفیع را استحقاق طلب شفعه هم میرسد هرچند زمان خیار منقضی نشود زیرا که انتقال
ملک از بایع بمشتری بسبب عقد بیع میشود و این اشبه است اما اگر خیار فسخ مخصوص بمشتری باشد در نصورت شفیع مستحق طلب شفعه
بمجرد عقد میشود زیرا که انتقال ملک بهمان متحقق میشود و نمیرسد شفیع را که قدری از حق شفعه بگیرد و قدر دیگر بگذارد بلکه یا تمام
میگیرد یا تمام میگذارد و مشتری از شفیع میگیرد قیمتی که بران عقد بیع نموده هرچند قیمت حصه زیاده باشد یا کم و لازم نیست شفیع را که آنچه
خرج کرده مشتری از قسم اجرة دلال بیع و اجرة وکیل بیع و سوای آن از اخراجات بمشتری بدهد و اگر زیاده کند مشتری در قیمت مبیع بعد
از عقد بیع و انقضای زمان خیارات ملحق بقیمت مبیع نمیشود و مثل آن بخشش است که واجب نیست بر صاحب شفعه عطاء آن
و اگر باشد زیادتی در زمان خیار شیخ رحمه الله فرموده که ملحق میشود بعقد زیرا که در حکم افزایش در هنگام عقد است و این اشکال دارد
زیرا که هرگاه قایل شویم بانکه انتقال ملک از بایع بمشتری بمجرد عقد بیع میشود پس در زمان خیار افزایش دخلی در بیع و شرا ندارد که چرا لازم
شود بر شفیع و نزد قائلین بانکه انتقال ملک از بایع بمشتری بعد از زمان خیار میشود وجهی ندارد و اگر ببخشد بایع مشتری را قدری
از ثمن بیع ساقط نمیشود از شفیع بلکه شفیع باید ما وقع علیه العقد بدهد و لازم نمیشود بر مشتری دادن مبیع بشفیع مادام که بهای آن
بمشتری ندهد یعنی قیمتی که بران عقد بیع شده اگر بجزو مشخص حصه را که در ان شفعه بود با انضمام متاعی دیگر بیک عقد بیع شفیع الحصه را
میگیرد بحصه ثمن حصه و متاع منضم ملک مشتری است و دران خیار فسخ نیست بمشتری زیرا که استحقاق شفعه در حصه مبیع بعد انتقال
ملک از بایع بمشتری حادث شده است نه در ملک بایع که اختیار فسخ بیع بمشتری ثابت میشود و شفیع میدهد بمشتری مثل ثمن اگر مثلی
باشد مانند طلا و نقره و اگر مثل نداشته باشد مانند حیوان و پارچه و جواهر بعضی فقها گفته اند که ساقط میشود زیرا که مثل ثمن متعذر است
و علی بن رباب هم از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت نموده و بعضی دیگر گفته اند که میگیرد شفیع آنرا بقیمت آن متاع
که در روز عقد می ارزید و آن اشبه است و شیخ علی رحمه الله قول اول را جید دانسته و قول آخر را که نزد مصنف اشبه است
ضعیف شمرده و هرگاه عالم شود شفیع به ثبوت شفعه پس او راست که طلب آن کند فی الحال و اگر تاخیر کند در طلب شفعه
بنفس خود و وکیل هم مقرر نکند بسبب عذری باطل نمیشود شفعه او و همچنین اگر ترک طلب کند بتوهم بسیاری قیمت و بعد

ازان ظاهر شود که چنین نبود یا بتوهم اینکه قیمت طلا شده و بعد از ان ظاهر شده که نقره بود و صاحب مسالک گفته که این گونه توهمات وقتی معتبر است که از زبان کسی شنیده باشد و ثانی الحال معلوم شود که دروغ گفته بود اینکه بخیال خود آورده چه آن اعتبار ندارد و اگر شفیع محبوس باشد بواسطه ادای حقی که عاجز باشد از ادای آن و قادر بود بر شفعه و از توکیل هم عاجز بود باز ساقط نمیشود شفعه و واجب است جلدی کردن بسوی طلب شفعه هر گاه بهم رسد بیع ولیکن بنوعی که آنرا در عرف بگویند که تاخیر نموده و لازم نیست که در رفتار هم جلدی و اضطراب کند بخلاف معتاد رفتار خود و اگر مشغول باشد بعبادتی واجبی یا سنتی واجب نیست که آنرا قطع کند برای طلب شفعه و جایز است که صبر کند تا اتمام آن عبادت و همچنین اگر وقت نماز برسد صبر کند تا وقتی که طهارت و نماز بتمامی آرد و اگر عالم شود بشفعه در سفر پس اگر قادر باشد بر رفتن جهت طلب شفعه یا وکیل مقرر نمودن جهت این کار و اهمال کند باطل میشود شفعه او و اگر عاجز باشد از این دو کار ساقط نمیشود شفعه هر چند شاهد نگذراند برای طلب خود و ساقط نمیشود شفعه بسبب اینکه بایع و مشتری فسخ عقد کنند زیرا که حق شفیع تعلق میگیرد بمجرد بیع و شرا و فسخی که بعد از ان کرده باشند ابطال شفعه نمیکند و بایع و مشتری هم اسقاط آن نمیتوانند کرد بلکه مشتری ضامن است که آنرا بشفیع بدهد و اگر راضی شود شفیع ببیع بعد از ان بایع و مشتری فسخ آن کنند طلب شفعه نمی تواند کرد زیرا که فسخ حکم بیع ندارد که شفعه ثابت شود بآن و اگر بفروشد مشتری آن بیع را میرسد شفیع را که فسخ آن بیع کند و از پیش مشتری اول بگیرد آنرا و از مشتری دوم هم میتواند گرفت و همچنین اگر وقف کند آنرا مشتری یا مسجد بسازد و آنرا شفیع را میرسد که اینهمه را برطرف کند و شفعه بگیرد آنرا و شفیع میگیرد مشفوع را از مشتری و ضمان درک آن بر مشتری است باینمعنی که اگر ظاهر میشود که آن حصه مال دیگری بوده تاوان قیمت و خرجی که در ان کشیده باشد بر ذمه مشتری است زیرا که شفیع آنرا از دست او میگیرد و نه از دست بایع ولیکن اگر طلب شفعه کند و هنوز مشفوع در قبضه بایع باشد میگویند او را که بگیر آنرا از بایع یا واگذار مطالبه آن کن و تکلیف نمیکنند مشتری را که آنرا از پیش بایع بگیرد و بقبض شفیع بدهد اگر بایع مضایقه در دادن مشفوع کند هر چند شفیع التماس کند مشتری که آنرا قبض کند از بایع و قبض شفیع قایم مقام قبض مشتری است زیرا که حق شفیع بر ذمه مشتری قرار گرفته و مشفوع بمجرد عقد از ملکیت بایع برآمده است و درین صورت هم ضمان درک بر ذمه مشتری است و وجه آن ظاهر است و نمیرسد شفیع را که فسخ بیع کند زیرا که او از پیش بایع نخریده بلکه مطالبه بشفعه میکند اگر خواهد و اگر نیت کند شفیع فسخ بیع را و گرفتن آن بیع از دست بایع صحیح نیست زیرا که فسخ بیع فعل متعاقدین است که بایع و مشتری باشند و درینصورت باطل میشود شفعه هم نظر بر اشتراط فوریت در طلب شفعه و اگر بنا خانه را هم بتبعیت زمین بشفعه بگیرد و آن بنا منهدم شود یا معیب گردد پس اگر انهدام یا حدوث عیب بغیر فعل مشتری باشد یا بفعل مشتری پیش از مطالبه

شفعه بود شفیع مختار است خواه آن مشفوع را بگیرد بتمام قیمت که مشتری آنرا بآن خریده یا واگذارد مشفوع را و تاوان انهدام
و تفاوت قیمت معیب بر ذمه نمی شود و آلات عمارت شکسته مانند خشت و چوب و غیره تعلق بشفیع میگیرد خواه ثبت و واقع
باشند در خانه یا بیرون برده باشند از آن جا زیرا که آنها را هم حصه از قیمت بیع هست پس مال شفیع باشند یعنی در صورتیکه
در هنگام بیع ثبت باشند تا شفعه بآنها تعلق بگیرد و اگر آن عیب بفعل مشتری در مشفوع بهم رسد بعد از مطالبه شفیع ضامن
تاوان آنست مشتری و بعضی فقها گفته اند که ضامن آن نیست زیرا که مالک آن نمیشود شفیع بمطالبه تنها بلکه مالک بعد
اخذ میشود پس در هنگام حدوث عیب در ملک مشتری بوده نه در ملک شفیع و تاوان در صورتیست که تصرف در ملک غیر
کرده باشد و قول اول اشبه است و اگر درخت بنشاند مشتری در زمین مشفوع یا بنای خانه کند در آن و بعد از آن مطالبه
شفعه کند شفیع پس اگر راضی شود مشتری بکندن درختان خود یا بنای که در آن کرده میرسد او را که چنین کند و واجب است
نیست برا او که اصلاح زمین هم بکند مانند هموار کردن پستی و بلندی که از کندن درختان حادث شده باشد زیرا که آن
تصرفی است که در ملک خود کرده بود و ضمان آن بر ذمه او نیست و شفیع را میرسد که آن مشفوع را بگیرد بتمام قیمتش یا واگذارد
آنرا و اگر امتناع کند مشتری از کندن درختان خود یا دور کردن بنا شفیع مختار است خواهد آنرا دور کند و تفاوت قیمت
که میان درخت مغروس و درخت بر کنده شده یا عمارت بحال مصالح و عمارت منهدم بود مشتری بدهد که یا قیمت
آن عمارت و درختان باو عطا کند و غرس و بنا از شفیع باشد در صورت رضای مشتری یا ترک شفعه کند و اگر زیاده
شود در مشفوع زیادتی متصل باشد مانند اینکه نخل صغیر که آنرا با زمین خریده باشد یا نهال کوچک از هر درخت که باشد
درخت کلانی گردد پس آنچه زیاده شد مال شفیع است زیرا که تابع اصل است و اگر نمای منفصل در آن بهم رسد مانند بار
خانه و میوه درخت آن مال مشتری است و اگر بار بگیرد درخت خرما بعد از خریدن مشتری و آنرا شفیع بگیرد پیش از تابیر
و بعد از شگفتن شیخ رحمه الله گفته که شگوفه مال شفیع است زیرا که این حکم شاخ درخت است که تابع اصل است و اشبه
آنست که این حکم مخصوص بیع است که شگوفه مال مشتری است بموجب نص و در شفعه اجرای آن قیاس میشود که در مذهب
ما باطل است پس شگوفه مال شفیع و حکم ثمره دارد و اگر بفروشد دو حصه مشاع از دو خانه پس اگر شفیع در هر دو خانه یکی باشد
و بگیرد از هر دو خانه دو حصه مشفوع را یا بگذارد از هر دو جایز است و همچنین اگر بگیرد از یکی و به بخشد شفعه خانه دوم و جایز نیست
قدری از شفعه یک خانه بگیرد و قدری دیگر بگذارد و اگر ظاهر شود که قیمت حصه مشفوع که مشتری به بایع داده مال غیر بود
و مشتری بعین ثمن شده شفعه ندارد زیرا که بیع و شرا فاسد بوده و شفعه فرع تحقق بیع است و اگر بعین نخریده بلکه بر ذمه خریده
و بعد از آن عین که مال غیر بود به بایع داده در این صورت ثابت میشود شفعه زیرا که شرا صحیح بعمل آمده و اگر بدهد شفیع بمشتری

قیمتی که مال غیر باشد شفعه باطل نمیشود خواه شفیع بعین آن ثمن بگیرد یا بر ذمه بگیرد و بعد از ان مال غیر باو بدهد زیراکه حق شفیع بمجرد بیع تعلق بمشفوع گرفته نه باعطاء ثمن واگر در مشفوع بیع عیبی ظاهر شود و مشتری ارش آنرا از بایع گرفته باشد شفیع مابقی قیمت را بمشتری میدهد و اگر مشتری ارش نگرفته شفیع هم باید تمام ثمن بدهد یا ترک مطالبه شفعه کند **ششم مسئله اول** اگر بگوید مشتری که من خریدم نصف این حصه را بصد درهم و شفیع ترک شفعه کند و بعد از ان ظاهر شود که ربع را به پنجاه درهم خریده بود شفعه باطل نمیشود و همچنین اگر بگوید که خریدم ربع را به پنجاه و ترک کند شفیع و بعد از ان ظاهر شود که نصف خریده بود بیکصد در ینصورت نیز شفعه باطل نمیشود زیراکه شاید که با قیمت نصف نبود و قیمت ربع داشت یا رغبت در خریدن ربع نداشت و نصف مرغوبش بود **دویم** هرگاه برسد بشفیع خبر بیع مشفوع و بگوید که من خریدم آنرا بالشفعه پس اگر عالم بقیمت بیع باشد صحیح است و اگر جاهل ثمن بود صحیح نیست و اگر بگوید که گرفتم آنرا بهر قیمتی که باشد بان صحیح نیست بسبب جهالت قیمت و خلاصی از غرامت **سیوم** واجب است که قیمت بیع اول بدهد شفیع و بعد از ان بگیرد مشفوع را و اگر امتناع کند از تسلیم ثمن واجب نیست بر مشتری که تسلیم مبیع کند تا وقتیکه قبض ثمن کند **چهارم** اگر برسد شفیع را که مشتری دو نفر اند و ترک شفعه کند و بعد از ان ظاهر شود که یکی بود یا برسد باو که مشتری یکی است و بعد از ان ظاهر شود که دو کس بوده اند یا برسد باو که برای نفس خود خریده و بعد از ان ظاهر شود که برای دیگری خریده بود یا بر عکس در جمیع این صور شفعه باطل نمیشود از عدم طلب زیراکه اغراض متفاوت میشود باختلاف صور مذکوره **پنجم** هرگاه زمین در زیر زراعتی باشد که واجب بود ابقای آن زراعت تا وقت درویدن یعنی که شریک باجازت شفیع دران زمین غیر مقسوم زراعت کرده باشد چه اگر بی اجازت او کرده ابقای آن واجب نیست علی مافی المسالک در صورت اول شفیع مختار است درمیان اینکه الحال بشفعه بگیرد آن زمین را یا صبر کند تا وقت درویدن زیراکه درین تاخیر او را غرضیست چه بالفعل بثمن منتفع میشود و کاری بازمین ندارد که در زیر زراعت بایع است و در جواز تاخیر مطالبه با بقای شفعه تردد است زیراکه نظر بهر تاخیر مطالبه مسقط شفعه باشد و نظر بر انکه تاخیر جهت غرضی صحیح منافی فوریت طلب نه پس شفعه باقی بود **ششم** هرگاه بایع التماس کند بشفیع که اقاله بیع کند و او هم صحیح نیست زیراکه اقاله فسخ بیع است و از مالک میباشد و شفیع پیش از اخذ شفعه مالک نیست و بعد از ان مشتری آن بایع نیست پس اقاله صورت ندارد **مقصد چهارم** در لواحق اخذ بشفعه است و دران چند مسئله است **اول** هرگاه بخرد حصه مشفوع را مشتری بقیمت نسیه شیخ در مبسوط گفته که شفیع را میرسد که بگیرد آن حصه را بقیمتی که مشتری مقرر کرده لیکن بالفعل بدهد آن قیمت را و میرسد او را که تاخیر کند تا وقت رسیدن مدت نسیه و در همان وقت قیمت بدهد و مشفوع بگیرد و در نهایه گفته که بگیرد آنرا بالفعل و ثمن بر ذمه او می ماند تا حلول وقت وعده و اگر مالدار نباشد ضامن مال میگیرند از و و این اشبه است **دویم**

شیخ مفید و سید مرتضی رضی الله عنهما گفته اند که شفعه هم بمیراث تعلق بوارث میگیرد و شیخ رحمه الله گفته که میراث در آن
نیست باعتماد روایت طلحه ابن زید و او تبری بود یعنی قایل بامامت ابتر پس حضرت صادق علیه السلام بود و قول اول اشبه
است بدلیل عموم آیه میراث که دلالت میکند بر آنکه هرچه از مورث ماند و از حقوق تعلق بورثه میگیرد و شفعه هم داخل در
عموم است بدستور حد قذف که اگر میزند قاذف را وارث طلب آن میتواند کرد سوم شفعه هم میراث میرسد بوارث چنانچه مال بوارث
میرسد زیرا که آن هم حقی است مالی پس اگر بگذارد میت زنی و پسری را زوجه را ثمن مشفوع میرسد و پسر را باقی بدستور میراث
و اگر یکی از ورثه عفو حصه خود کند تمام ساقط نمیشود بلکه هر که عفو نکرده میرسد که طلب جمیع شفعه کند زیرا که اگر بعض بگیرد و بعض
دیگر نگیرد حکم تبعیض صفقه دارد و آن جایز نیست پس باید تمام بگیرد یا تمام بگذارد بدستور شرکا شفعه چنانچه مذکور شد و درین مسئله
تردد است ضعیف زیرا که احتمال هست که بعفو یک وارث تمام ساقط شود چه وارث قایم مقام مورث است و مورث
اگر شفعه بعض اسقاط کند بعض دیگر هم ساقط میشود تا تبعیض صفقه نشود هرچند باسقاط احد شریکین اسقاط کل نشود
و شریک دیگر را میرسد که تمام بگیرد یا تمام بگذارد و باین تقریر فرق در میان شریکین و وارثین ظاهر شد و وجه ضعف آنست
که شرکا در ارث بمنزله شرکا در اصل شفعه است در میان شرکا خواه بشرکت باشد یا بمیراث پس بعفو بعض ساقط نمیشود
از بعض دیگر بخلاف عفو مورث زیرا که حق او در کل مجموع است من حیث هو مجموع نه در ابعاض پس بعفو بعض ساقط نمیشود
از بعض دیگر بخلاف عفو مورث زیرا که او از بعض حکم عفو از جمیع وارد علی ما یخفی چهارم هرگاه بفروشد شفیع حصه خود را
بعد از علم بشفعه شیخ رحمه الله گفته که شفعه او ساقط میشود زیرا که استحقاق شفعه بسبب حصه بود و هرگاه آنرا فروخت
پس استحقاق برطرف شد اما اگر بفروشد پیش از علم ساقط نمیشود شفعه زیرا که استحقاق بسبب بیع و شرا سابق است
بر بیع پیش ازین بیع ثابت شده و باقی باشد بحکم استصحاب اگر بگوییم اخذ شفعه میرسد او را خواه بعد از علم بشفعه بفروشد
یا پیش از علم خوب است زیرا که بسبب بیع شرکت برطرف شد که بسبب استحقاق شفعه بود و بزوال سبب مسبب هم منتفی میشود
هرچند بیع و شرا حصه مشفوع بعمل آمده باشد زیرا که این بشرطی سبب شفعه میشود که شرکت باقی باشد تفریع شیخ رحمه الله
فرموده که اگر بیع و شرا بشرط خیار یا مشتری باشد انتقال بیع از بایع از هنگام عقد بیع میشود و اگر شرط خیار بایع باشد
انتقال ملک نمیشود مگر بعد از انقضای زمان خیار و بنابراین قول اگر یک شریک حصه مشاع خود را بفروشد و شرط خیار
مشتری کند و بعد از آن شفیع حصه خود را بفروشد شیخ رحمه الله گفته که شفعه این بیع و شرا تعلق میگیرد بمشتری اول
زیرا که او مالک حصه شده بمجرد بیع و شرا و بعد از آن شفیع حصه خود را فروخته پس آن مشتری را میرسد که طلب شفعه
کند زیرا که انتقال حصه شفیع بعقد بیع متحقق شد و مشتری مذکور شریک است در مبیع و شفیع باشد و اگر خیار بایع یا

هردو بود پس بعقد بیع انتقال ملک از بایع بمشتری نمیشود بلکه موقوف بر انقضای خیار مینماید و در اینصورت اگر پیش از
انقضای خیار شفیع حصه خود را بدیگری بفروشد شفعه آن تعلق ببایع اول میگیرد زیرا که هنوز مالک حصه همان بایع است
پنجم اگر بفروشد حصه خود را در مرض الموت بوارثی از وارثهای خود و تخفیف قیمت اگر تخفیف زیاده از ثلث ترکه نباشد صحیح است
بیع و تخفیف هر دو و شفیع را میرسد که بهمان قیمت بشفعه بگیرد و آنحصه را از مشتری و اگر زیاده از ثلث ترکه بود پس بیع جاری میشود
در همان مقدار که مقابل ثمن است و زیاده بر ثلث نباشد از تخفیف اگر ورثه اجازت بدهند یا امضای آن و بعضی فقها
گفته اند که صحیح است در تمام از اصل ترکه بنابر آنکه منجزات مریض نزد آنها از اصل مال جاری میشود پس شفیع آنرا بشفعه
میگیرد بهمان قیمت مترجم گوید که درین مسئله وارث و غیر وارث مساوی اند نزد ما و مصنف رحمه الله که وارث ذکر نموده
اشاره بخلافی است که در مسئله جامه شده که بعضی از آنها فرق کرده اند یعنی در فسخ و امضای بیع او را اختیار کند ششم هرگاه
مصالحه کند شفیع در ترک شفعه صحیح است و شفعه باطل میشود زیرا که شفعه هم حق مالی است که در آن صلح جاری میشود
هفتم هرگاه خرید و فروخت کند در حصه و شفیع ضامن درک شود از جانب بایع یا مشتری یا متعاقدین شرط خیار کنند شفیع را
در فسخ و امضای بیع او را اختیار کنند باین امور شفعه ساقط نمیشود زیرا که متضمن ابرای شفیع از شفعه نیست همچنین اگر
شفیع وکیل شود از طرف بایع یا مشتری و درین تردد است زیرا که در وکالت علامت رضای بیع است مترجم گوید شیخ
علی رحمه الله فرموده رضای بیع متضمن ابرای شفیع نیست مگر آنکه این امور مستند تاخیر در اخذ شفعه باشند که ابطال شفعه
بهمان میشود هشتم هرگاه حصه بگیرد بشفعه و در آن عیبی ظاهر شود که پیش داشته پس اگر شفیع و مشتری هر دو عالم بودند بعیب
خیار فسخ ندارد هیچکدام از شفیع و مشتری و اگر هر دو جاهل بودند در اینصورت اگر رد کند آنحصه را شفیع مشتری مختار است خواه
قبول کند برای خود آنرا یا او هم رد کند یا ارش بگیرد از بایع و اگر شفیع قبول کند مشتری را نمیرسد که رد کند زیرا که از دست او
برآمده است و مال شفیع شده و شیخ رحمه الله میگوید که درین صورت مشتری را نمیرسد که طلب کند تفاوت قیمت از بایع و اگر
بگوییم که میرسد او را طلب ارش خوب خواهد شد زیرا که مشتری بمجرد بیع مستحق ارش شده و از اینکه آنرا شفیع از پیش او گرفته
حق ارش از بایع ساقط نمیشود و هرگاه مشتری ارش بگیرد باید از شفیع اسقاط کند زیرا که آنچه مشتری ببایع داده همان مقدار بر شفیع
لازم الادا میشود و همچنین ارش میرسد اگر شفیع عالم بعیب بود و مشتری مطلع شود مشتری نه شفیع و مشتری را همان بخرد آن را
میرسد شفیع را که رد کند نه اینکه ارش بگیرد از مشتری زیرا که او ارش از بایع نگرفته و بر شفیع لازم است که آنچه مشتری داده
بدهد و الا رد کند نهم هرگاه بفروشد حصه مشفوع را در بدل عوضی معین که او را مثل نباشد مانند غلام یا جواهر پس اگر قائل
شویم بآنکه هرگاه قیمت مثلی نباشد شفعه نمی باشد چنانچه مذهب بعضی فقهاست و شیخ علی رحمه الله هم همین قائل است پس

بحثی و نزاعی نیست اگر واجب دانیم دران شفعه قیمت آن غلام مثلا چنانچه بعض فقها گفته اند و بگیرد آنرا شفیع و بعد از ان
ظاهر شود دران عیب یا جهر قیمت مشفوع بود عیبی میرسد بایع را که آنرا رد کند بمشتری و قیمت مشفوع از و بگیرد که در هنگام عقد
بیع میارزید اگر در ثمن مذکور عیبی حادث نشود نزد بایع که مانع رد باشد و بایع واپس نمیگیرد حصه مشفوع را زیرا که فسخی که بعد از بیع صحیح
بعمل آمده باشد ابطال حق شفعه شفیع نمیکند پس حصه مال شفیع است و قیمت آن مال که از مشتری میگیرد و آن حصه مشفوع
بعد از ان باز بمشتری برسد بسببی از اسباب تملک مستانف مانند هبه یا میراث باز نمی تواند آنرا رد کرد به بایع و اگر بایع آن را
از مشتری طلب کند واجب نیست بر مشتری که اجابت طلب او کند زیرا که آن حصه از ملکیت مشتری بر آمده و بملک شفیع
تعلق گرفته و بعد از ان بمیراث یا هبه مال مشتری شده و از بایع اصلا حقی دران نمانده که فسخ تعلق دران نمانده که فسخ تعلق
بان بگیرد و اگر چنین حالی قیمت مشفوع کمتر از قیمت عبد باشد آیا شفیع آن تفاوت را از مشتری واپس میگیرد و دران تردد
است و شبه است که نمیتواند گرفت زیرا که قیمت عبد بمقتضای عقد بیع بر شفیع لازم شد خواه موافق قیمت حصه مشفوع باشد
یا نباشد و اگر آن حصه در دست مشتری باشد و هنوز بدست شفیع نرسیده و رد کند ثمن آنرا بایع بمشتری بظهور عیب شفیع را
منع نتواند کرد از تصرف در مبیع بشفعه زیرا که حق شفعه پیشتر باو تعلق گرفته و مشتری میگیرد قیمت ثمن را که عبد سلیم باشد از شفیع
زیرا که عقد بیع بر سلیم شده نه معیب و بایع را میرسد طلب قیمت حصه مشفوع هر چند زیاده از قیمت عبد باشد و آن زیادتی را
مشتری از شفیع نمیتواند گرفت زیرا که بر ذمه شفیع است ما وقع علیه العقد و اگر حادث شود آن عبد معیوب را در دست بایع
عیبی که مانع رد بمشتری شود ارش یعنی تفاوت قیمت آن عبد معیوب از مشتری میگیرد و اگر شفیع آنرا بقیمت عبد صحیح گرفته
باشد ارش نمیگیرد از و و اگر آنرا بقیمت معیب گرفته درینصورت ارش از وی تواند گرفت مشتری زیرا که عقد بیع بر عبد
صحیح متحقق شده است مترجم گوید که انچه اولا گفته که درصورت ظهور عیب در ثمن غیر مثلی قیمت حصه مشفوع از مشتری
میگیرد بایع این حکم بر تقدیر جواز رد قیمت است بمشتری که اثر عیبی مانع رد در دست بایع حادث شده باشد و انچه در آخر
گفته که تفاوت قیمت ثمن از شفیع بگیرد درصورت عدم امکان رد معیب است فلا تغفل عنه و هم اگر خانه مشترک باشد
درمیان حاضر و غائب و حصه غائب در دست دیگری باشد و او بفروشد حصه غایب را با دعای اذن غایب شیخ رحمه
الله در خلاف گفته که شفعه ثابت میشود و شاید که منع شفعه اشبه باشد زیرا که شفعه تابع ثبوت بیع است و با دعای
اذن بدون ثبوت آن بیع ثابت نمیشود هر چند اشترا جائز باشد زیرا که از ذی الید خریده پس اگر حکم بشفعه کند درین
صورتی و غایب حاضر شود و تصدیق باذن کند بحثی نیست و اگر انکار کند قبول قول اوست با قسم او و شفعه را
واپس میگیرد و میرسد غایب را که اجرة حصه خود بگیرد از هنگام بیع تا هنگام استرداد غایب اگر خواهد اجرت از بایع میگیرد

زیراکه او سبب اتلاف آن شده یا از شفیع بگیرد چه مباشر اتلاف شفیع است پس اگر از بایع بگیرد او را نمیرسد که بدعوی وکالت
فروخته تاوان از شفیع بگیرد زیراکه باو اعتراف بصحت بیع نموده و بقول او غاصب ظلماً تاوان اجرت میگیرد و مظلوم را نمیرسد
که ظلم بر دیگری کند و اگر اجرت را از شفیع بگیرد او از بایع میگیرد زیراکه او فریب داده است شفیع را و بزیان انداخته و درین
مسئله قول دیگر هم هست و آن قول شیخ است در مبسوط که اگر از وکیل بگیرد او از شفیع میتواند گرفت زیراکه مباشر
اتلاف اقوی است از سبب و این قول خلاف مشهور است زیراکه حکم مباشرت ضعیف شده بسبب فریفتن بایع پس
سبب درین مسئله اقوی از مباشر است و اگر بخرد حصهٔ مشفوعی را بصد درهم و در بدل آن بدهد به بایع متاعی که ده درهم
و در بدل آن بدهد به بایع متاعی که ده درهم ارزش داشته باشد لازم میشود بر شفیع که صد درهم بمشتری بدهد یا واگذارد
شفعه را زیراکه مشتری میگیرد از شفیع آنچه بر آن بیع واقع شده باشد از لواحق مسائل شفعه است **کلام در بیان
مبطلات شفعه** باطل میشود شفعه بترک طلب آن با وجود علم به بیع و عدم عذر در ترک طلب و بعضی فقها گفته اند
که باطل نمیشود مگر آنکه تصریح باسقاط شفعه کند هرچند مدت بسیاری بگذرد و قول اول اظهر است و اگر ترک شفعه کند
پیش از بیع باطل نمیشود شفعه یا بیع زیراکه اسقاط نموده چیزیرا که هنوز حق او نشده بود و درین تردد است زیراکه اگر نظر
کنیم بانکه شفعه حق شفیع است و هرگاه اسقاط نموده پس مطالبه نمیرسد بعد از اسقاط قبل البیع دلیل رضا بان بیع است
و باعتبار اینکه اسقاط حق قبل از ثبوت حق معقول نیست جایز باشد و آنچه دلالت بر رضای بیع کند مبطل شفعه بودن
آن نیز ممنوع است شیخ علی قدس سره سید النسبة و همچنین باطل نمیشود شفعه اگر شاهد بیع شود یا مبارک باد بگوید مشتری را
یا بایع را یا اجازت بدهد در اشترا زیراکه این امور زیاده از اسقاط حق شفعه قبل البیع نیست پس هرگاه بان باطل نمیشود
باین امور هم باطل نخواهد شد و درین هم همان تردد است که مذکور شد و اگر برسد او را خبر بیع بنوعی که ممکن باشد بان
اثبات بیع مانند خبر متواتر یا شهادت عدلین و طلب نکند و بگوید که من باور نمیکنم باطل میشود شفعه او و عذر او مسموع
نیست و اگر خبر بدهد او را طفلی یا فاسقی و مطالبه نکند باطل نمیشود شفعه او و تصدیق میکنند عذر او را و همچنین اگر خبر بدهد
او را یک مرد عادل و مطالبه نکند باطل نمیشود شفعه او و قبول میکنند عذر او را زیراکه خبر واحد حجت نیست و اگر شفیع و مشتری
ندانند مقدار ثمن بیع را شفعه باطل میشود تا هنگامی که بخاطر اورند زیراکه در شفعه تسلیم ثمن بمشتری باید نمود و آن متعذر
است در صورت عدم علم و اگر مبیع در شهر دوری باشد و شفیع تاخیر مطالبه کند بتوقع اینکه هرگاه بآن بلد برسد طلب
شفعه کند باطل میشود یعنی در صورتیکه امکان متوجه شدن بسمت آن بلد امکان توکیل ممکن باشد چه اگر هر دو
امر مقدور او نباشد معذور است و اگر ظاهر شود که ثمن مال غیر بوده شفعه باطل میشود زیراکه عقد بیع هم باطل است

مترجم گوید یعنی درصورتیکه ثمن العین مغصوب باشد واگر برذمه بجز دو بعد ازان مال بدهد بیع صحیح بعمل آمده شفعه ثابت میشود
وهمچنین اگر شفیع ومشتری اتفاق کنند بر غصبیت ثمن یا اقرار کند شفیع بغصبیت ثمنی که مشتری ببایع داده منع میکنند او را از
مطالبه شفعه وهمچنین اگر تلف شود ثمنی که معین کرده بودند پیش از قبض زیرا که درینصورت هم بیع باطل میشود ودرین تردد است
زیرا که شفعه تابع بیع است وبمجرد عقد بیع متحقق میشود وشفعه تعلق میگیرد وبتلف ثمن ابطال بیع بعد تحقق البیع شده پس
ابطال بایع بیع را محقق وجهی ندارد از جمله حیله های اسقاط شفعه آنست که بفروشند بیع را به زیاده از قیمت حال
وبدل آن بدهد مشتری متاع کمی پس اگر شفیع بگیرد لازم میشود بر او همان قیمت که عقد بران واقع شده وهمچنین اگر باشد بقیمت کرانی
وقدری ازان بگیرد واز مابقی ابرا کند وهمچنین اگر انتقال مبیع بغیر بیع شود مانند هبه وصلح اگر دعوی کند شفیع بر مشتری که خریده
حصه مشفوع را واو تصدیق دعوی کند وبگوید که قیمت را فراموش کردم پس قول قول اوست با قسم او وهرگاه قسم بخورد باطل
میشود شفعه یعنی تا هنگامیکه بخاطر نیاید واما اگر بگوید مشتری که من نمیدانم مقدار ثمن را این جواب صحیح نیست زیرا که احتمال است
که در هنگام بیع هم نداند واین مبطل بیع است یا در آنوقت میدانست وبعد ازان فراموش کرده واین مبطل بیع نیست
پس تکلیف میکنند او را که جواب دیگر بگوید که در تعیین مقصود صریح باشد زیرا که در شقی از شقین محتملین حکم دیگر است وشیخ رحمه
الله گفته که رد قسم بر شفیع میکنند درصورتیکه شفیع دعوی علم بثمن کند چه اگر او را هم علم نباشد رد قسم با او مفید نیست مقصد
پنجم در احکام که تنازع است ودر آن چند مسئله است اول هرگاه اختلاف کنند شفیع ومشتری در قیمت وهیچکدام بینه
نداشته باشد پس قول قول مشتری است با قسم او زیرا که مبیع را از دست او میگیرند واو ذو الید است وتکلیف بینه بر مدعی
میباشد وقسم بر منکر ودرینجا مدعی شفیع است که دعوی میکند بانکه بیع بر ثمن قلیل شده واگر یکی ازین دو اقامت بینه
کند بر مدعای خود حکم بان بینه میکنند وشهادت بایع درین دعوی مقبول نیست خواه در حق مشتری باشد یا در حق شفیع
زیرا که احتمال است برای جلب نفع خود زیاده بگوید واین ظاهر است یا کم بگوید ودرین هم جلب نفع می تواند بود مانند
اینکه مبیع معیوب باشد ومشتری طلب ارش کند که اگر اقرار بقیمت زیاده کند ارش بسیار باید بدهد ومثال این اغراض پس
شهادت او مقبول نباشد واگر مشتری وشفیع هر دو اقامت بینه کنند بر مدعای خود حکم میکنند به بینه مشتری زیرا که او مدعی
زیادتی ثمن است وبینه او اثبات زیادتی ثمن میکند وشفیع منکر آنست ودرین احتمال حکم به بینه شفیع هم هست زیرا که مشتری
ذو الید است وشفیع از خارج دعوی بر او می کند پس بینه بر او باشد واگر اختلاف ونزاع در میان بایع ومشتری
باشد ویکی از ایشان بینه داشته باشد حکم میکنند به بینه او واگر هر دو بینه بیارند شیخ رحمه الله گفته که حکم بقرعه باید نمود ودرین اشکال
است زیرا که قرعه مخصوص موضع اشتباه حکم است ودرین جا اشتباهی نیست اگر فتوی بدهیم بانکه قول قول بایع است با قسم او

بابقاء مبیع چنانچه مذهب شیخ هم همان است و در کتاب البیع مذکور شد پس بینه بر مشتری باشد که مدعی و خارج اوست و وقتیکه
حاکم میکند درمیان بایع و مشتری ثمنی شفیع مختار است خواه بهمان ثمن بگیرد آن مبیع را رد کند مترجم گوید درین صورتیست
که شفیع هم تصدیق آن ثمن کند والا بر شفیع همان مقدار لازم میشود که مشتری گفته زیراکه بقول مشتری بایع زیادتی را ظلما
گرفته پس لازم نمیشود بر شفیع که آنچه باعتراف مشتری ظلما بایع ازو گرفته باشد از مشتری بدهد دوم شیخ در کتاب خلاف
گفته که هرگاه شخصی دعوی کند که حصه خود را به بیگانه انکار شریک کند حکم میکنند بشفعه شفیع که شریک او باشد زیراکه اقرار عقلا
بر ضرر آنها مقبول است و دران تردد است چه شفعه موقوف است بر ثبوت ابتیاع و هرگاه اجنبی منکر باشد پس ابتیاع ثابت
نشده و شفعه هم متحقق نشده باشد و شاید قول اول اشبه باشد مترجم گوید جهت قوت قول اول معلوم است زیراکه هرگاه
ذی الید اقرار کند باینکه مالک باقی بدهٔ فلانست بموجب ظاهر اقرار او انتقال از ملکیت او بر می آید و احکامیکه متفرع بران بنا
نیز تعلق میگیرد که شفعه هم ازانجمله است و انکار مضر له مانع نفوذ احکام اقرار نمیشود و درین صورت اگر اقرار بقبض ثمن هم کند
واجب است انکار نماید باید که ثمن را تسلیم حاکم کند زیراکه خود اقرار کرده باینکه از مشتری گرفته و هرگاه مشتری مبیع را تصرف
نکند و شفیع ثمن بدهد و تصرف نماید مالک ثمن اول بالفعل ظاهر است باید تسلیم حاکم شرع شود تا ظهور مالک و میرسد شفیع را
که قسم بدهد منکر اشتراء او بایع را هم میرسد که قسم بدهد او را از برای اسقاط زیان درک از و علی مافی المسالک سیوم هرگاه
شخصی دعوی کند که شریک حصه خانه را خریده بعد از من و شفیع منم را او انکار کند قول قول منکر است با قسم او و اگر قسم
نخورد که شفعه دران بر ذمه او نیست جایز است و تکلیف میکند او را که قسم بخورد باینکه بعد از و نخریده و اگر بگوید هر کدام ازان
دو شریک که من سابقم در تملک حصه و مرا شفعه میرسد پس شریک از آنها مدعی است و هرگاه هیچکدام بینه نداشته باشد
بهر یک قسم میدهند که از دیگری بر ذمه او شفعه نیست و خانه مشترک میماند درمیان هر دو و اگر یکی ازان دو شریک بینه
بیارد که او خریده حصه آنخانه را بی آنکه تقدیم و تاخیر بیان کند حکم نمیکنند آن بینه را زیراکه مفید مدعاء او نمیشود که اثبات
شفعه کند و اگر بینه یکی شهادت بدهد بتقدیم اشتراء او بر اشتراء شریک دوم حکم میکنند بان و اگر هر دو بینه باشد بر اینکه
مطلق اشتراء یا اشتراء در یک تاریخ پس بینه هیچکدام ترجیح ندارد بر بینه دوم و اگر بینه هر یک شهادت بدهد بتقدیم اشتراء او بر اشتراء
دوم بعضی فقها گفته اند که بقرعه انفصال باید نمود و بعض دیگر میگویند که هر دو بینه ساقط میشوند از اعتبار و ملک باقی
میماند بر اشتراک چهارم هرگاه دعوی کند یک شریک بر شریک دیگر که او خریده حصه خانه را و او بگوید که بمن میراث رسیده
و هر دو اقامت بینه کنند شیخ رحمه الله گفته که قرعه می اندازند بنام ابتیاع و میراث هر کدام که بر آید حکم بان میکنند زیراکه
تعارض بینه شد و از تعارض اتساقط مترجم گوید تحقیق آنست که تعارض درمیان بینه در صورتی متحقق میشود

که هیچکدام رجحان بر دیگری نداشته باشد و در صورت مذکور میتوان گفت که مدعی شفعه خارج است و مدعی میراث ذی الید
و بینه بر مدعی است نه بر ذی الید پس بینه مشتری راجح خواهد بود و بعضی گفته اند که بینه ارث راجح است زیرا که اصل در همه ملکی
بقای ملکیت بمالک تا هنگام حیات او و انتقال بمشتری موقوفست بر اثبات شفعه نه انتقال بارث پس بینه ارث راجح باشد
بمعاضدت اصل و این قول را صاحب مسالک اقوی دانسته و شیخ علی رحمه الله بینه مدعی شفعه را اقوی گفته والله اعلم و اگر
دعوی کند شریک که بطریق ودیعت این حصه بمن رسیده درین صورت مقدم بینه شفیع است زیرا که امانت گذاشتن منافی
فروختن نیست چه ممکن است که اول ودیعت گذاشته باشد و بعد ازان فروخته و اگر بینه شفیع شهادت بدهد بمطلق خریدن بلا تقیید
تاریخ بینه ایداع شهادت بآنکه مالک آنرا ودیعت گذاشته و تاریخ فلان که متاخر باشد از تاریخ وقوع شرا القول شفیع شیخ رحمه
الله فرموده که مقدم می گذارند بینه ایداع را زیرا که آن افاده ملکیت مالک میکند بخلاف بینه بایع که افاده مجرد تحقیق صورت
بیع میکند و ممکن است که بیع فاسد باشد که ملک غیر را فروخته و بعد ازان می نویسند حقیقت حال بمودع پس اگر تصدیق
قول مدعی ایداع کند حکم میکنند بر بینه او و ساقط میشود شفعه و اگر او انکار کند حکم می کنند به بینه شفیع و اگر شهادت بدهد بینه
شفیع بآنکه بایع فروخته آنرا در حالی که ملک او بوده و بینه ایداع شهادت بدهد مطلقا ایداع بلا قید آنکه در هنگام ملک او بوده
حکم می کنند به بینه شفیع و نمی نویسند حقیقت حال بمودع زیرا که فایده ندارد و این مسئله چه منافاتی در میان این دو بینه نیست
پنجم هرگاه اتفاق کنند بایع و مشتری بر آنکه قیمت مشفوع مال غیر بوده و بیع فاسد شده و شفیع انکار کند قول قول شفیع است
و قسمی هم بر او نیست مگر آنکه دعوی کنند بر او که عالم بغصبیت ثمن است درین صورت قسم نفی العلم بشفیع راجع میشود ششم هرگاه
دعوی بایع و مشتری جدا از بیع بفساد بیع مسموع است در ضرر آنها نه ضرر شفیع زیرا که اقرار عقلا بآنچه مضر آنها بود مسموع است پس
باین اقرار مشتری و لازم است که رد مبیع به بایع کند و اگر نمای دران حاصل شده باشد هم متعلق به بایع میگردد و شفیع آنرا
از بایع میگیرد به ثبوت شفعه بمجرد بیع و دعوی فساد آن بدون بینه مسموع نیست

کتاب احیاء موات

این کتاب در بیان تعمیر زمینهای خراب است و نظر دران اقتضای چهار طرف میکند اوّل در احکام ارضین است و آن
بالف و رای مفتوحتین جمع ارض بخلاف قیاس یعنی زمینها و آن دو قسم اند یکی عامر که دران زراعتی یا عمارتی بود و دوم موات
خالی از زراعت و عمارت پس زمین عامر ملک مالک است عامر ساخته باشد جایز نیست که دیگری متصرف آن مگر باجازت
مالک و همچنین جایز نیست تصرف در زمینی که صلاح زمین عامر دران باشد مانند راه و شرب و مسیل و کاریز خواه در دار الاسلام
باشد یا دار الکفر و فرق میان است که زمین دار الاسلام را از ایشان بغنیمت نتوانند گرفت و زمین دار الشرک را بغلبه

مالک میشوند مسلمانان اما زمین موات غیر عامر و آن زمینی است که بآن منتفع نتوان شد بسبب معطل بودن آن یا از جهت
منقطع شدن آب از آن زمین که بی آب قابل انتفاع نیست یا از جهت غلبهٔ آب بر آن که دایم زیر آب بود و انتفاع از آن
حاصل نشود یا بیشه شود یعنی جنگل یا سوای آن از موانع انتفاع در آن حادث شود و آن مال امام است که مالک آن هیچ کس
نمیشود هر چند احیاء آن کنند مادام که امام اجازت ندهد و اذن امام شرط است در تملک آن پس هرگاه امام اذن دهد مالک آن
میشود کسی که آنرا احیاء کند هرگاه مسلمان باشد مجتبی و کافر مالک نمیشود و اگر بگوئیم که باذن امام او هم مالک میتواند شد خوب
است و زمینی که مسلمانان بغلبه از کفار حربی بگیرند و آنرا مفتوح العنوه خوانند مالک آن جمیع مسلمانان اند هیچ کدام مالک
رقبه آن زمین نیست و صحیح نیست فروختن آن و نه رهن گذاشتن آن و اگر خراب شود صحیح نیست احیاء آن زیرا که مالک
آن تمام مسلمانان اند و آنچه از زمین مفتوح العنوه خراب و موات بود در هنگام فتح آن زمین مالک آن امام است و همچنین هر زمینی
که بر آن تملک مسلمانی قرار نگرفته باشد و هر زمینی که ملک مسلمانی شده آن زمین از او است و بعد از وی از ورثه او و اگر مالکی
معروف نداشته باشد آنهم از امام است جایز نیست که آنرا احیا کنند مگر باجازت امام و اگر پیش دستی کند کسی بدون
اجازت امام در احیاء آن زمین مالک نمیشود از این پس اگر امام غایب باشد احیا کننده سزاوارتر است بتصرف آن مادام
که تعمیر آن می نموده باشد و اگر واگذارد و آنرا بنوعی که بر طرف شود آثار آن و دیگری بیاید و احیاء آن کند او مالک آن زمین میشود
و هرگاه امام ظاهر باشد میرسد امام را که از وی بگیرد آن زمین را و زمینی که نزدیک زمین عامر باشد از زمینهای موات صحیح است
احیاء آن بشرطیکه از ضروریات زمین عامر نباشد مانند راه و شرب و حریم آن هم نباشد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد
و شرط است در مالک شدن زمین باحیاء پنج چیز اول آنکه آن زمین موات در تصرف مسلمانان نباشد چه اگر تصرف
مسلمانی باشد غیر متصرف آنرا احیا نمیتواند کرد دوم آنکه حریم زمین عامر نباشد یعنی گرد اگرد آن نبود مانند راه ورود
و راه بیرون شدن آب و گرد اگرد چاه و بنا و چشمه بمقدار راه ورود برای کسیکه در زمین موات جایز التصرف دیوار خانه
بسازد که محتاج براه بود پنج ذرع است و بعضی فقها گفته اند که هفت ذرع پس اگر دوم بیاید بقصد احیاء زمین نواحی
آن زمین باید بمقدار مذکور واگذارد برای صاحب خانه اول و بفاصله آنمکان دیگر احیا کند و حریم نهر بقدر انداختن
خاک نهر است و بمقدار مرور و عبور از دو طرف آن و اگر آن نهر در ملک دیگری باشد پس اگر دعوا کند بر زمین گرد نهر
که آن حریم نهر است حکم میکنند برای او بآنکه حریم نهر او است نظر بر ظاهر حال و در آن تردد است چه ظاهر حال هر چند
مساعد دعوی صاحب نهر است تصرف غیر در آن و ذی الید بودن او مرجح دعوی او است و بعضی فقها گفته اند که
خانه و عمارت و نهر را حریمی نمی باشد و شاهد آنست که بسیاری از خانه ها پهلوی یکدیگر میسازند و در میان حریمی نمیگذارند

وحریم چاه که برای حد زراعت آنرا کنده باشند شصت ذرع وحریم چشمه هزار ذرع در زمین شست ودر زمین سخت پانصد
ذرع که گرد آن چشمه دیگر احداث بکنند وبعضی گفته اند که حد آن اینست که دوم ضرر برساند باول وقول اول مشهورتر است
وحریم دیوار در زمین موات مباح مقدار افتادن خاک آن دیوار است یعنی نظر برآنکه حاجت دارد بآنمقدار زمین اگر منهدم
شود وبعضی فقها گفته اند که حریم خانه آن قدر زمین است که خاک آنخانه در وقت انهدام بران ریخته شود ومقدار افتادن
آبهای ناودانها وراه درآمدن وبرآمدن وهمه این حریمها در صورتیست که در زمین موات ساخته شده باشد وآنچه در املاک
معموره ساخته میشود حریم ندارد **فرع** مسئله مذکوره اگر احیا کند زمینی را ونشانند در طرف آن زمین نهالی از
درختی که شاخهای آن دراز شود بطرف زمین موات جایز التصرف یا سرایت کنند بیخهای آن نهال بسوی آن زمین جایز
نیست که دیگری دران احیاء آن کند تا آنمقدار زمین که شاخها وبیخها تا آنجا برسد واگر کسی شروع در احیاء آن کند صاحب
درخت را میرسد که منع کند **شرط سیوم** آنکه آن زمین موات را شرع مکان عبادت نگردانیده باشد مانند عرفات ومشعر الحرام
زیرا که شرع آنرا مخصوص مکان عبادت ساخته پس تا احیا مالک آن شدن باعث تقویت آن مصلحت میشود اما اگر
دران اماکن تعمیری اندک کنند که باعث تنگی آنها نشود از مقدار حاجت مستبعد آن مصنف گویند منع آن میکنم مترجم گوید
بقول شیخ علی رحمه الله وصاحب مسالک معتمد عدم جواز تعمیر دران اماکن است مطلقا **چهارم** آنکه امام اصل آنرا بکسی
طریق اقطاع نداده باشد هرچند زمین موات خالی از تعمیر بود چنانچه بطریق اقطاع عطا کرد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عبدالله
بن مسعود را دو ورد انجا نیست در مدینه منوره برای ساختن خانها وزمین دیگر در حضرموت بوایل بن حجر وبزبیر مقدار
یک دویدن اسپ را وچنین روایت است که وقتی که اسپ زبیر دویدن ماند تازیانه خود انداخت تا مکانی که تازیانه او هم رسیده
ضمیمه مقدار دویدن اسپ فرمود و دران چنین اماکن را دیگری احیا نمی تواند کرد زیرا که عطای امام اقتضای اختصاص احیا
بان شخص میکند که مانع مزاحمت دیگریست **پنجم** آنکه پیشتر از دیگری تحجیر نکرده باشد زیرا که تحجیر موجب اولویت متصرف است
نه سبب تملک زمین موات وبه تحجیر مالک تصرف میشود که اگر دیگری خواسته باشد بغلبه احیاء زمین کند تحجیر کننده را میرسد
که مانع او میشود واگر ممنوع نشود مالک زمین نخواهد شد زیرا که بغلبه حق اولین بان تعلق گرفته است وتحجیر آنست که گرد
آن زمین موات خاک جمع کند بجهت تعمیر یا دیواری بکشد واگر اقتصار کند بر تحجیر واهمال کند در تعمیر امام او را تنگ میگیرد
برآنکه به تعمیر احیاء اشتغال یا واگذارد که دیگری احیا کند واگر امتناع کند حاکم آنرا از دست او بیرون میکند تا معطل نباشد
واگر بدون اشتغال سلطان دیگری شروع در احیاء زمین محجر کند صحیح نیست مادام که حاکم اجازت ندهد در احیاء ودست
متصرف کوتاه بکند از آن **ششم** پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم برای خود قورق کند زمین مواتی را که دیگری متصرف

دران نکنند هرچند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این کار نکردند و میرسد که پیغمبر برای مصالح مسلمین قورق کند مانند اینکه چراگاه
چهارپایان مال زکوة نماید و همین حکم است نزد ما امام اصل را و نمیرسد غیر پیغمبر و امام اصل را از مسلمانان که برای خود قورقی مقرر
کنند از زمین موات پس اگر کسی احیاء زمین مواتی کند که برای مصالح مسلمین آنرا قورق کرده باشد پیغمبر و امام علیهما السلام برای
مصلحتی و آن مصلحت برطرف شود جائز است که برطرف کنند آن منع را از آن زمین و بعضی فقها گفته اند که آنچه قورق پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم نقض آن جائز نیست زیرا که قورق آن حکم نص دارد که مخالفت جائز نیست مترجم گوید تحقیق آنست
که پیغمبر و امام درین حکم مساوی اند نزد امامیه رضوان الله علیهم **طرف دوم** در کیفیت احیاء زمین موات است و معتبر است
در احیاء عرف و عادت زیرا که در شرع و در لغت معنی خاصی برای این لفظ بیین نشده پس محمول بر معنی عرفی باشد یعنی
هرگاه زمین موات را کسی تصرف کند که آنرا در عرف احیا گویند همان مالک آن زمین میشود و بعضی گفته اند که هرگاه قصد
سکونت داشته باشد و دیوار بندی کند هرچند بچوب مانی بود و سقفی بسازد که سکونت دران تواند نمود آنرا احیا خوانند
واگر قصد ساختن مکان شتران بود و دیوار تنها بسازد بدون سقف آن هم احیا بود زیرا که مکان شتران لازم نیست که سقف
باشد و ساختن دروازه شرط احیا نیست و اگر قصد زراعت داشته باشد کافی است در تملیک آن زمین تحجیر مرز دان بکسر میم
بمعنی جمع کردن خاک است گرداگردان و سنگ چنین کردن هم همین حکم دارد و مسناة و آن هم بمعنی مرز است لیکن خاک زیر
دران بیشتر می باشد یا آب جاری کند دران تجدولی و امثال آن و فقها گفته اند که بقصد ساختن مزرعه اگر دور ان خار بست
کند یا نی بست نماید آن هم احیا است و شرط نیست که شیار زمین موات کنند یا مزروع سازند آنرا زیرا که این انتفاعی است
بعد از احیا بعمل می آید مانند سکونت و اگر بنشاند درختی در زمین موات و برویاند آن درخت دران و به جوئی آبیاری کند سوی
آن درخت بان هم متحقق می شود احیا و همچنین اگر آن زمین جنگل باشد و قطع درختان آن کند و هموار لایق زرع کند آنرا
مالک می شود و همین حکم دارد و اگر زمینی زیر آب باشد و آنرا از ان بیرون کشد که لایق عمارت باشد زیرا که این امور عادت
احیائی مانند چه بسبب اینها منتفع از ان زمین می تواند شد که از اطلاق اسم موات بر می آید و از جمله فقهای ما درین زمان
کسی است که تحجیر را مطلقاً احیا میدانند خواه برای سکونت باشد یا برای اغراض دیگر و این قول بعید است زیرا که برای
هر مطلبی که احیا باشد بنوعی مخصوص است چنانچه مذکور شد **طرف سوم** در منافع مشترک در میان مسلمانان که در بعضی
از اقسام زمین مهیا باشد و آن سه قسم است یکی طرق یعنی راه ها دوم مساجد و سوم زمین های وقفی مانند مدارس و مساکن
اما طرق پس فایده آنها راه رفتن است و تمام مردم دران مساوی اند و جائز نیست که منتفع شوند در راهها بغیر
انتفاع مرور و اگر انتفاعی از طرق سوای مرور باشد که بمرور ضرر نباشد جائز است استیفا دران مانند نشستن برراه که ضرری

بر سر روان نداشته باشد و هرگاه برخیزد کسیکه نشیند بر سر راه حق جلوس او باطل شود و اگر عود کند بعد از آنکه دیگری دران مکان نشسته باشد جائز نیست که بر دارد او را اما اگر برخیزد پیش از حصول غرض خود برای حاجتی بقصد برگشتن بهمان مکان پس او سزاوارتر است به نشستن دران مکان از دوم و شیخ علی رحمه الله فرموده که درینصورت حق اولین باطل نمیشود و اگر بنشیند کسی بر سر راه برای بیع و شرا پس ظاهر آنست که جائز نیست مگر در راه های وسیع باعتبار عرف و عادت که در عرف آنرا مضر نمیدانند و اگر چنین کند و برخیزد و از سر آنرا در حالتی که تصرف او باشد در آنجا پس و سزاوارتر است از دیگری برای نشستن دران مکان و اگر تصرف خود را بر دارد از ان مکان بنیت عود پس از ان عود نماید بعضی فقها گفته اند سزاوارتر است بان مکان تا متفرق نشوند معامله کنندگان او و متضرر شود و بعضی دیگر گفته اند که حق او باطل میشود چه او را سببی نیست برای اختصاص بانمکان و این قول بهتر است نمیرسد حاکم را که جلوس در طرق وسیعه بطریق شیوع غالب بکسی مقرر کند چنانچه احیاء و تحجیر آن جائز نیست اما مسجد پس هرگاه کسی پیشتر آمده بنشیند در مکانی از ان او سزاوارتر است بان مکان مادام که نشسته باشد خواه برای نماز یا مطلق عبادت باشد مانند تدریس و تعلیم علم و فتوی دادن مسائل دینی اگر اهل آن باشد پس اگر آنجا برخیزد بقصد گذشتن آنمکان حق سکونت او باطل شود هرچند که بعد از ان باز عود کند و اگر برخیزد بقصد باز گشتن پس اگر چیزی از متاع او باقی باشد دران مکان او سزاوارتر است بان و الا مانند دیگر است و بعضی فقها گفته اند که اگر برخیزد برای تجدید طهارت یا ازاله نجاست و مانند آن باطل نمیشود حق او از ان مکان و شیخ علی رحمه الله فرموده که باطل میشود حق اسکان او و اگر برسند دو کس یکجا در مکانی از امکنه مسجد پس اگر گنجایش نشستن دارد هر دو باشند جائز است که هر دو بنشینند و اگر تنازع کنند با یکدیگر قرعه میاندازند در میان آنها تا مدرسه ها و کاروانسرا ها پس هر که ساکن شود در خانه و جائز باشد سکونت او در انخانه یعنی از جمله موقوف علیهم بود مانند آنکه در مدرسه طلب علم کند بهمان علم که واقف شرط کرده باشد و اشتغال بان داشته باشد او سزاوارتر است بانخانه بر مدت مدید که باشد بشرطی که واقف شرط نکرده باشد برای سکونت مدتی معین چه درینصورت باید برآید در وقت انقضای آن مدت و اگر شرط کند با سکونت اشتغال بعلم را و او اهمال کند دران بر آید و او را و اگر وفا بشرط وقف کند جائز نیست اخراج او نمیرسد او را که منع کند دیگری را که با او در انخانه سکونت کند و شریک او در سکونت شود مادام که متصف باشد بصفتی که واقف شرط سکونت نموده باشد و اگر بر آید از مدرسه یا کاروانسرا بسبب عذری بعضی فقها گفته اند که هرگاه بعد زوال عذر باز مراجعت کند او اولی است از دیگران بجهت سکونت دران و درین تردد است و شاید که سقوط اولویت اقرب باشد مترجم گوید شیخ علی رحمه الله گفته که اگر ممتد شود زمان خروج او بحدیکه موجب تعطیل مکان شود باطل میشود حق او هرچند متاع او در انجا باشد و الا او اولی است بانمکان در صورتیکه

تصرف او باقی باشد **طرف چهارم** در احکام معدنهای ظاهره است که محتاج نباشند باظهار مانند معدن نمک و نفط و قیر
و آنها مملوک کسی نمیشوند باحیا و اگر محجری تحجیر آنها کند یا مانند تحجیر که در زمین موات کنند مالک نمی شود بلکه تمام خلایق در آنها
مساوی اند و امام ایا میتواند معدن ظاهر را باقطاع کسی مقرر کند یا آب ریزی شهر کار را که بدون عملی جریان داشته باشد آنرا
بشیوه رغال کسی میتواند داد دران تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که جایز نیست زیرا که حق عامه خلایق بآنها تعلق گرفته
است و همچنین در اختصاص معادن ظاهره بامام نیز تردد است و در کتاب نافع هم گفته که اشبه آنست که تمام خلایق در آنها مساوی
اند و خصوصیتی بامام ندارند و هر که سبقت کند در رسیدن بمعدن جهت اخذ ما یحتاج خود او اولی است از آنکه بعد از و برسد
و اگر بیهمعت بیایند دو کس بر سر معدن پس هر که اول بر آن رسیده او است اولی از آنکه بعد از و رسیده و اگر هر دو در یک وقت
برسند و ممکن باشد که هر دو مدعای خود بگیرند از آن یکجا پس اشکالی نیست و اگر ممکن نباشد در یک وقت استیفای منفعت از دو هر
قرعه می اندازند در میان آنها اگر نزاع با همدیگر کنند و بعضی فقها گفته اند که آنچه بر می آرند با هم دیگر قسمت می کنند و این خوب است
و از جمله فقهای ما کسی است که معادن مخصوص امام میداند و آنها نزد او انفال اند که اختصاص بامام دارند و انفال چیزیست از
زمین که بغیر قتال بدست آید و غیر آن که تفصیل در کتاب الخمس مذکور شد و باین قول ملک دیگری نمی شود و آنچه از معادن آشکار
بر آید و آنچه از آن مخفی بود که بدون کاوش بر نیاید و اگر صحیح باشد مالک شدن آن بقول فقیه مذکور بشرط اذن امام خواهد بود
و این به ثبوت نرسید و اگر پهلوی نمک زار زمین مواتی باشد که اگر در آن چاهی بکنند و آب بر آن زمین اندازند نمک
شود از معادن ظاهر نیست و صحیح است که مالک آن زمین باحیاء مخصوص بآن زمین میشود و کسیکه تحجیر آن کند و اگر بطریق
شیوه رغال بدهد آن زمین را امام صحیح است و معادن پنهان که آشکار نشوند مگر بعمل مانند معادن طلا و نقره و مس آنها
مملوک میشوند باحیا و جایز است امام را که در اقطاع کسی مقرر کند آنها را پیش از آنکه دیگری احیاء آن کرده باشد و طریق
احیاء آنها آنست که مدعا از آنها حاصل شود و اگر تحجیر کند کسی آنها را یعنی کاری کند در آنها هنوز مدعا از آنها
حاصل نشود او سزاوارتر است از دیگران بآن ها لیکن مالک نمیشوند بدون احیا و اگر بعد از تحجیر واگذارد و اتمام عمل
نکند جبر کنند براو که اتمام عمل کند یا واگذارد آنرا که دیگری احیا کند و اگر عذری اظهار کند مهلت میدهد او را حاکم بقدر
زوال عذر و بعد از آن الزام میکند بر او که یکی از این دو کار کند **مسئله فرعیه** اگر احیا کند زمینی را و بعد از آن
ظاهر شود در آن معدنی مالک آن معدن میشود بتبعیت آن زمین زیرا که آنهم از اجزای آن زمین است اما آب
پس هر که حفر کند چاهی در ملک خود یا در زمین مواتی که مباح باشد تملک آن مالک می شود آن چاه را اگر باب
برساند آنرا و اگر تحجیر کند آنرا و هنوز از آن آب بر نیارد اختصاص باو هم میرساند که با وجود او دیگری را نمیرسد تصرف

دران و هرگاه مالک چاه شود دیگری را نمیرسد آب کشیدن از ان چاه بی اجازت مالک و اگر بکشد باز باید در همان اندازد یعنی اگر تعدی بر آرد و جائز است او را فروختن آب آن خواه به پیمانه فروشد یا بوزن و جائز نیست که تمام آن چاه را بفروشد زیرا که مجهول و متعذر التسلیم است و هیچ شد یا جوشیده مخلوط میشود و حفر کند چاه را برای انتفاع نه بقصد مالک شدن پس او اولی است بآن چاه تا هنگامی که اقامت بران داشته باشد و بعضی فقها گفته اند که درین صورت باید که آب زیاده از حاجت خود را بدیگران بذل کند و همین حکم است در آب چشمه که مخصوص کسی بود یا نهری که آنرا حفر کرده باشند و اگر بگوئیم که واجب نیست بذل مذکور خوب خواهد بود و هرگاه بگذارد آنرا پس هر که پیشتر بران برسد او احق است بانتفاع ازان اما آب چشمه ها و چاهها یعنی چاهها که مباح که برای عامه ناس ساخته باشند و آب باران ها پس تمام خلائق در آنها مساوی اند و هر که بردارد از آنها قدری آب و بظرفی یا در حوض خود یا مصنع خود مالک آن میشود و مصنع هم مانند حوض است که در زمین حفر میکنند برای جمع شدن آب در آن درین مقام چند مسئله است **اول** آبی که فرا گیرد آنرا نهر که آنرا جدا کرده باشند از آب دریای مباح که مملوک کسی نباشد شیخ رحمه الله فرموده که آب ملک مالک نهر نمیشود که آن نهر را حفر کرده باشند بلکه حکم آب سیل دارد که بر زمین کسی جاری شود و مالک کسی که آن نهر را حفر او لی است بتصرف آب آن از دیگران زیرا که در دست اوست پس هرگاه مالک نهر جمعی باشند و آن آب بقدر حاجت همه باشد یا راضی شوند با هم دیگر در تقسیم آن پس هیچ اشکالی و بحثی نیست و اگر تنازع کنند بسبب عدم وفا بحاجت همه با هم دیگر قسمت میکنند آن آب را بقدر حصص اراضی آنها و اگر بگوئیم که بقدر حصص ملکیت آنها در نهر محفور خوب خواهد بود دوم هرگاه تازه حفر کنند جماعتی نهری را در زمین مباح پس بسبب کندن اولی بآن آب میشوند از دیگران و هرگاه برسانند آن نهر را بمکان جریان آب از دریای مباح مالک آن میشوند و مشترک می باشد آن آب در میان شرکا بقدر آنچه ساختن آن خرج کشیده اند سوم هرگاه اراضی بسیار باشد یا آب مباح مانند آب دریا و آب رودخانها که ملک هیچیک ازمالکان آن اراضی نباشد سیراب میشده باشد و آن آب کفایت نکند بسقی تمام آن زمین ها پس ابتدا میکنند بآب دادن زمین اول و آن زمینی است که متصل دهنه آن نهر عام باشد و بعد ازان بسیرآب نمودن زمینی که متصل آن بود و سر میدهند آب را بآن زمین جهت زراعت تا بند انگشت پا و برای درختان تا قدم و برای درخت خرما تا ساق پا و بعد ازان میگذارند آن آب را بر زمین پائین تر از ان زمین و واجب نیست که سر دادن آب بر زمین پائین پیش از استیفای حق زمین بالا هرچند که با این تاخیر زراعت زمین زیر تلف شود مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که مراد باعلی و اسفل درین مقام سابق در احیا و لاحق در احیاء است پس هرکه سابق در احیا باشد اول باید آب بزراعت او بدهند هرچند که دورتر از دهنه آب مباح باشد و در صورتیکه

تساوی در احیا داشته باشند چه مساوی خواهند و بحکم اسم مقدم نیست و تقسیم کنند با هم یکم و اگر قسمت متعذر باشد قرعه
بیکنند و بنام هر که قرعه بر آید اول او را آب میدهند بقدر حق او و بعد از ان دیگر از او نمیرسد او را که تمام آب بگیرد زیرا که دیگری
هم با او مساوی ست در استحقاق بخلاف اعلی در احیا باشد که او را تمام آب میدهند هر چند تلف شود زراعت اسفل و میرسد
او را که بعد از ان دیگران چهارم و اگر احیا کند شخصی زمین مواتی را بر چنان آب مباحی شریک نمیشود بسبب احیا اهل آن
اراضی سابق الاحیا را در ان آب مباح و حصه میدهند یا از آنچه باقی ماند از مقدار حاجت زمین های آنها و درین مسئله
تردد است زیرا که احتمال هست که شریک شود چنانچه لاحق با هم سابق درین آب مباح چه سبب استحقاق آب احیاء زمین است
و آن مشترک است در میان سابق و لاحق و میتوان گفت که در صورت عدم کفایت آب احیا لاحق صحیح نباشد زیرا که
باعث منع حق سابق میشود بعد استداد زمان که تقدم و تاخر احیا مشتبه شود

کتاب اللقطه

این کتاب در بیان احکام لقطه است و آن بضم لام و فتح قاف است و بسکون آن نیز آمده بمعنی مالیکه افتاده باشد
و یا هر چه افتاده بود بر سه قسم است یا انسان یا حیوان یا سوای آن و قسم اول را لقیط و ملقوط خوانند و منبوذ هم میگویند و کلام
ما در لقطه منحصر است در سه مقصد مقصد اول در لقیط است و آن طفل غیر بالغ است که گم شده باشد و کسی متکفل احوال
او نباشد و شکی نیست در انکه احکام لقطه جاری میشود در طفل غیر ممیز و در طفل بالغ عاقل و در طفل ممیز تردد است اشبه انست
که جائز است التقاط او یعنی برداشتن او زیرا که صغیر عاجز است از سر انجام ضروریات خود و اگر او را پدری یا جدی یا مادری
باشد هر کدام از آنها که موجود بود او را جبر میکنند بر نگاهداشتن او و همچنین اگر پیشتر او را کسی برداشته باشد و بعد از ان او را
بگذارد و دیگری او را بگیرد جبر میکنند اول بنگاهداشتن او زیرا که حق التقاط با و تعلق گرفته و اگر بردارد غلامی یا کنیزی را
لازم است که محافظت آنها کند و برساند آنها را بمالک آنها و اگر آنملوک از پیش او بگریزد یا تلف شود بدون بی پروائی ملتقط
ضامن نیست ملتقط تاوان او را و اگر به بی پروائی او بگریزد یا تلف شود ضامن میشود و اگر اختلاف کند در وقوع بی پروائی
و مالک را بینه نباشد قول قول ملتقط است با قسم او و اگر نفقه بدهد ملتقط از مال خود آن لقیط را مینفروشد و او را برای
خرج انفاق او شیخ علی رحمه الله گفته که باجازت حاکم یا نائب حاکم فروشد هر گاه متعذر باشد گرفتن خرج نفقه از کسب او
یا از مال او یا از مالکش دوم در ملتقط یعنی التقاط کننده است و آن کسی است که بردارد لقیط را و شرط است در او
بلوغ و عقل و آزاد بودن پس اگر طفل نابالغ التقاط کند حکم لقطه ندارد و همچنین دیوانه و غلام کسی زیرا که او مالک چیزی
نیست بسبب استیلای آقا بر منافع او پس قادر بر محافظت و حراست و انفاق لقیط نباشد و اگر اجازت دهد او را

اقا به برداشتن لقیط صحیح است التقاط او و درین صورت حکم التقاط او ولی دارد که او آنرا برداشته بغلام سپرده و ایا شرط است در ملتقط که مسلمان باشد بعضی فقها گفته اند که بلی زیرا که کافر را بر ملقوطی که حکم باسلام او کرده باشند ظاهراً سبیلی نیست قال الله تعالی ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا و نیز ایمنی نمی باشد ازاین که آن طفل ملقوط را خدعه کند و برگرداند از دین اسلام و اگر ملتقط فاسق بود بعضی فقها گفته اند که حاکم شرع میگیرد او را از دست آن فاسق و میسپارد بمردی عادل زیرا که محافظت و نگاهبانی لقیط امانت داری اوست و فاسق را صلاحیت امانت نیست و شبهه نیست که از دست او نمیگیرند ملقوط را بلکه در دست او میگذارند زیرا که اصل عدم اشتراط است مهذا مسلمان محل امانت است و نگاهبانی ملقوط حقیقت امانت او نیست که عدالت دران معتبر باشد مهذا التقاط کافر کافر را جایز است باتفاق پس عدالت شرط نباشد و اگر التقاط کند طفلی را بادیه نشین که او را قراری نباشد در مکان التقاط یا شهری که اراده سفر داشته باشد بان بعضی فقها گفته اند آن ملقوط را از دست او باید گرفت زیرا که ایمنی نیست از آنکه ضایع شود بسبب او و بدست مادر و پدر خود و اولیای خود نیفتد چه طلب و نمیکنند مگر در موضع التقاط و وجه اینست که جایز است التقاط آنها زیرا که اصل عدم وجوب انتزاع است و هرگاه باشد که در مسافرت باولیای خود برسد و ولای التقاط در شرع نیست که ملتقط در صورت عدم وارث دیگر میراث ملقوط ببرد چنانچه ولای عتق و ضمان جریره موجب میراث میشود بلکه ملقوط بسر خود است اگر خواهد ضامن جریره برای خود پیدا کند که او وارثش خواهد بود در صورت عدم ورثه دیگر چنانچه در کتاب المیراث مذکور خواهد شد و هرگاه میاید ملتقط جائی که نفقه ملقوط بدهد و انفاق ملقوط از و طلب کند که از بیت المال بدهد و اگر حاکم نباشد از مسلمانان هم طلب دارد و بذل نفقه واجب است بر ایشان بنابر کفایت زیرا که دفع ضرر نیست که قدرت بران دارد و بر ملتقط محافظت ملقوط واجب است و انفاق واجب نیست مگر آنکه دیگری بهم نرسد که انفاق او کند و خطای نفقه او واجب کفائی است بر جمیع مسلمانان و بقیام بعض از دیگران ساقط میشود زیرا که دفع ضرورت مسلمانان واجب است با وجود قدرت و درین تردد است چه دفع ضرورت منحصر در تبرع انفاق نیست میتواند که بطریق قرض از و انفاق کند و بعد از بلوغ از کسب او بگیرد و اگر حاکم هم و متبرعی بهم نرسد که تبرعا انفاق او کند نفقه میدهد او را ملتقط و هرگاه بالغ شود و قادر بر ادا از و مسترد نماید اگر به نیت رجوع انفاق کرده باشد و اگر با وجود امکان استعانت از دیگران انفاق به نیت رجوع کند یا بطریق تبرع نفقه بدهد او را جایز نیست که از و طلب کند سیوم در احکام لقیط است و آن چند مسئله است اوّل شیخ رحمة الله فرموده که برداشتن طفل لقیط واجب کفائیست زیرا که معاونت بر نیکی است قال الله تعالی وتعاونوا علی البر والتقوی و قوله سبحانه

من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا و نیز نگاه داشتن لقیط دفع ضرورت مضطر است و مصنف رحمه الله گفته که وجه استحباب
است نه وجوب مترجم گوید که قول مصنف موجه است در صورت عدم خوف ضرر بر لقیط و در صورت خوف ضرر او وجه وجوب
است چنانچه شهید رحمه الله در کتاب لمعه گفته دوم لقیط هم مالک می شود مانند بالغ و انچه در دست او باشد ملک
او است مانند انچه در دست بالغ بود زیرا که لقیط هم شایستگی مالک شدن دارد پس هر گاه یافته شود بر بدن او جامه حکم
می کنند بانکه جامه او است و همچنین فرشی که بران باشد یا گهواره یا به چادری که بر او بود و همین حکم است انچه در جامه او بسته
باشد مانند زری یا زیوری و اگر ملقوط بر چهار پای یا شتری سوار بود یا در خیمه یا فسطاطی یعنی خرگاهی باشد حکم میکنند بانکه
مال او است و انچه دران خیمه و خرگاه هست مال او است و همچنین اگر بیابند او را در خانه که مالک نداشته باشد و در انچه یافته
شود پیش روی لقیط یا در دو طرف او تردد است اشبه انست که حکم نمی توان کرد بانکه انهم مال او است زیرا که دید او نیست
مگر انکه قرینه باشد دال بر انکه از و است چنانچه فقهای دیگر گفته اند و همین بحث است اگر لقیط بر دکانی باشد و بران دکان
متاعی باشد و عدم حکم درین جا اوضح است خصوصا وقتی که دست تصرف کسی بران متاع بود سیوم واجب نیست
ملتقط را که در وقت گرفتن لقیط شاهد بران بگیرد زیرا که لقیط امانت است و حکم ودیعت وارد و اشهاد شرط امانت نیست
چهارم هر گاه لقیط را مالی باشد و ملتقط خواهد که از ان مال انفاق او کند محتاج است باذن حاکم زیرا که او را ولایتی
در مال لقیط نیست پس اگر بدون اجازت حاکم خرج آن مال در انفاق کند ضامن آنست زیرا که این تصرف در مال
غیر است بدون ضرورت و اگر حاکم یافته نشود جائز است که ملتقط لقیط را انفاق کند از مال او و ضامن نمیشود زیرا که
بحکم ضرورت انفاق کرده و الضرورات تبیح المحذورات پنجم ملتقط که یافته شود در دار الاسلام حکم باسلام او باید نمود
هر چند مالک آن شوند کفار وقتی که دران مسلمانی باشد که امکان تولد لقیط از و بود زیرا که احتمال هست که از مسلم
باشد حکم اسلام را غالب نموده اند بر حکم کفر و اگر مسلمانی دران نباشد لقیط غلام ملتقط میشود و همچنین اگر لقیط را بیابند
در دار الحرب و در انجا کسی از مسلمانی متوطن نباشد مترجم گوید مراد بدار الاسلام در اینجا شهریست که حکم اسلام دران
جاری باشد و کافری دران نباشد مگر انکه معاهد بود خواه اهل ان همه مسلمان باشند یا همه کافر یا بعضی مسلمان و بعضی
دیگر کافر کما لا یخفی ششم عاقله یعنی دیت دهنده از جنایت لقیط امام است هر گاه نسب او معلوم نباشد و ضامن جریره
هم نداشته باشد خواه آن جنایت عمدا کند یا خطا در صورتی که غیر بالغ باشد و هر گاه بالغ شود و جنایتی کند بر کسی پس اگر
عمدا کند قصاص میکنند او را و اگر خطا کند دیت آن جنایت امام میدهد و اگر شبیه عمد باشد چنانچه در کتاب دیات
مذکور خواهد شد دیت از مال لقیط میگیرند و اگر کسی جنایتی بر لقیط کند در حالتی که صغیر باشد پس اگر جنایت بر نفس او کند

یعنی لقیط را بکشد خطاءً دیت میگیرد از و امام و اگر عمداً بکشد او را قصاص میکند او را و اگر جنایت بر عضوی از اعضای
او کنند شیخ رحمه الله گفته که قصاص نمیکنند جانی را و دیت هم از و نمیگیرند زیرا که معلوم نیست که در هنگام بلوغ مقصود او
چه خواهد بود و او حکم طفلی که کسی عضوی از و ببرد و پدر طفل و حاکم را نمیرسد که جانی او را قصاص کند یا دیت از و بگیرند بلکه تأخیر
میکنند تا هنگام بلوغ آن طفل که بعد بلوغ هر چه خواهد بکند و اگر بگوییم که جایز است ولی را که دیت بگیرد از جانی طفل در صورتیکه
نفع طفل در آن باشد اگر جنایت خطا بود یا قصاص نماید اگر جنایت عمداً کند خوب خواهد بود زیرا که تأخیر با وجود سبب
بی معنی است و ملتقط متولی قصاص یا دیت نمیشود زیرا که او را بر لقیط ولایتی نیست در غیر محافظت و نگاهبانی او هفتم
هرگاه لقیط بالغ شود کسی او را قذف کند یعنی نسبت بزنا بدهد که زنا کرده و بگوید که تو غلامی یعنی قذف بمن نمیرسد زیرا که در قذف
مملوک تعزیر مقرر است شرعاً نه حد که هشتاد تازیانه باشد و او بگوید که من آزادم شیخ رحمه الله درین مسئله دو قول دارد یکی
حد بر قاذف نمیرسد زیرا که حکم بحریت لقیط یقینی نیست شاید غلام کسی باشد بلکه بحسب ظاهر حکم بحریت او میکنند و محتمل
است نه یقینی پس اشتباه بهم رسیده که موجب سقوط است و قول دوم آنکه هرگاه در شرع حکم بحریت لقیط دار الاسلام
شده بحسب ظاهر و امور شرعیه منوط بظاهر است حد ثابت باشد مانند ثبوت قصاص و همین قول اخیر اشبه است هشتم
اگر لقیط اقرار کند که بنده فلانست بعد از آنکه بالغ شود و عاقل باشد قبول میکنند اقرار او را در صورتیکه معلوم نباشد
آزادی او و پیشتر هم دعوی آزادی نکرده باشد زیرا که اقرار عقلا در آنچه مضر ایشان باشد قبول است نهم هرگاه دعوی کند
مرد بیگانه که لقیط پسر من است قبول کرده میشود دعوی او هر چند بینه نداشته زیرا که لقیط مجهول النسب است و هر کس مجهول
النسب را ملحق بخود میسازد باقرار ملحق باو میشود چنانچه در کتاب الاقرار مذکور خواهد شد پس او سزاوارتر است بآن لقیط
از دیگران خواه مدعی آزاد باشد یا بنده مسلمان بود یا کافر و همچنین اگر مادر اقرار کند که لقیط پسر من است باو ملحق میشود
و اگر بگوییم که نسب او ثابت نمیشود مگر آنکه بعد از بلوغ اقرار کند بهتر خواهد بود و هرگاه لقیط یافته شود در دار الاسلام حکم
به بندگی و کفر او نمی توان کرد و بعضی گفته اند که اگر کافر بینه بیارد برای اثبات پسری لقیط که حکم بکفر او میتوان نمود الا
حکم باسلام باید نمود زیرا که از دار الاسلام برداشته شده هر چند بسبب بینه نسب او بکافر لاحق شود در آخر لیکن
قول اول بهتر است **و ملحقات** مسائل لقیط است احکام نزاع و آن پنج است **اول** اگر اختلاف کنند
ملتقط و لقیط در انفاق یعنی ملتقط بگوید که فلان مبلغ در ضروریات تو خرج کردم و لقیط انکار کند پس اگر آن مبلغ
بقدر خرج متعارف معتاد باشد قول قول ملتقط است با قسم او و اگر زیاده از قدر معتاد دعوی کند قول قول لقیط
است در آنچه زیاده دعوی نموده و اگر انکار کند اصل انفاق را قول قول ملتقط است و اگر لقیط را مالی باشد

انکار کنند که ازان مال انفاق نکرده درین صورت نیز قول قول ملتقط ست با قسم زیرا که او امین ست شرعاً مترجم گوید
این در صورتیست که ملتقط انفاق بحکم حاکم کند و بعد ازان طلب وجه انفاق از لقیط نماید و اگر بدون حکم حاکم انفاق کند
مطالبه آن جائز نیست و اگر از مال لقیط انفاق او کرده باشد ضمان آن بر اوست چنانچه صاحب مسالک گفته دوم
اگر دو کس نزاع کنند در التقاط لقیط و هر کدام دعوی التقاط کند هر دو مساوی باشند در شرایط قرعه میاندازند درمیان آنها
زیرا که هیچکدام ترجیح ندارد بر دیگری و بسا باشد که اشتراک مضر باشد برای لقیط و اگر واگذارد یکی از آنها حضانت لقیط
را بدیگری صحیح است و موقوف بر اجازت حاکم نیست زیرا که مالک محافظت او دیگری نیست سیوم هرگاه التقاط
کنند طفلی را دو کس پس هر کدام از آنها که خواهد تنهای نگاهبانی و حضانت او نماید بدست او میگذارند آن لقیط را و اگر
تنازع کنند قرعه باید انداخت خواه هر دو مالدار باشند یا یکی مالدار بود و دوم معسر و همچنین هر دو حاضر باشند یا یکی حاضر و دوم
مسافر یا یکی مسلمان و دوم کافر در صورتیکه لقیط کافر باشد یعنی از دار الکفر برداشته باشند او را و در انجا مسلمانی نباشد
که امکان تولد او ازان مسلمان باشد و یکی اگر ازان دو نشانی ازان طفل بگوید که در فلان عضو خالی دارد مثلاً بآن
حکم نمیتوان کرد که از دست بلکه بقرعه انفصال باید نمود چهارم هرگاه دعوی پسر لقیط کنند دو کس پس اگر یکی ازان
دو بینه داشته باشد حکم میکنند به بینه او و اگر هر کدام اقامت بینه کنند قرعه میاندازند و همین حکم است اگر هیچکدام بینه
نداشته باشد هر چند یکی ازان دو ملتقط باشد زیرا که بسبب تصرف راجح نمیشود دعوی او چه در نسب ذی الید
و غیر ذی الید برابر اند در دعوی بخلاف دعوی مال که ذی الید راجح است از غیر لهذا بینه بر اوست و قسم بر ذی الید
پنجم هرگاه اختلاف کنند کافر و مسلمان یا حر و عبد در دعوی ثبوت لقیط شیخ رحمه الله فرموده که ترجیح میدهند مسلم
را بر کافر و حر را بر عبد و درین تردد ست مترجم گوید زیرا که اخبار دلالت میکند بر تساوی مدعیان نسب در دعوی
و عدم ترجیح هیچکدام بر دیگری بغیر بینه و بر تقدیریکه ملحق بکافر یا عبد کنیم حکم بکفر و عبودیت نمی توانیم کرد تا هنگام بلوغ
و بعد ازانکه بالغ شود اگر اقرار بعبدیت خود کند عبد خواهد بود و الا حر و همچنین در اسلام و کفر قسم دوم در حیوان
ملتقط است و کلام در حیوان گرفته شده ست و گیرنده آن و حکم آن اما اول پس آنچیزیست مملوک ضایع
که در دست کسی نباشد و او را بگیرند و در عرف شرع آن را ضاله میگویند و گرفتن او در صورت جواز هم مکروه است
مگر آنکه متیقن التلف باشد اگر کسی او را نگیرد و البته حیوانات درنده او را بکشند یا از عدم علف و آب تلف شود درین
صورت مال گیرنده میشود و جائز است تصرف آن بدون کراهت و سنت ست که شاهد بگیرد در گرفتن آن زیرا که
ایمنی نیست ازانکه حادثه بر گیرنده عارض شود و ورثه آنرا مال میراث خود دانند و بر تقدیر شهادت خود هم بطمع

اخذ آن بفهمد و مالک آن او را متهم بدزدی نکند پس شتر ضال را جائز نیست گرفتن هرگاه یافته شود در هنگامیکه آب و
علف داشته باشد یا صحیح بود که خود را باب و علف تواند رسانید زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده خفه حذاؤه
و کرشه سقاؤه فلا تهجه یعنی سم او کفش او ست و شکمبه او مشک او پس او را نگیر و باین معنی که خود میتواند گر دید و قوت خود
بهم رساند تا هنگامیکه مالکش خود را باو برساند و شتر محافظت نفس خود از سباع هم میتواند کرد پس اگر کسی بگیرد شتر گم شده
را ضامن او ست و اگر تلف شود و بری الذمه نمی شود اگر باز واگذارد آنرا و واجب است که آنرا بمالکش برساند
و اگر نیابد مالک را تسلیم بحاکم کند زیرا که حاکم منصوب است برای مصالح مسلمانان و این کار هم از آن جمله است پس
اگر حاکم را چراگاهی باشد آنرا سر دهد در همان چراگاه و اگر نباشد بفروشد آنرا و قیمت آنرا نگاه دارد برای مالک که هرگاه
پیدا شود باو بدهد همین حکم است در شتر هم و در گاو و خر تردد است اظهر آنست که آنها هم مساوی شتر اند در حکم زیرا که چنین
مفهوم میشود از فحوای حدیث منع گرفتن شتر اما اگر واگذارد کسی شتر را در مکان مشقت و گرسنگی که آب و علف در آنجا
نباشد جائز است گرفتن او و مال ملتقط میشود و ضامن او نیست ملتقط که تاوانش بمالک بدهد زیرا که حکم چیز مباح دارد که هر که
بیابد تصرف تواند کرد و همین است حکم اسب و شتر و گاو و خر هرگاه بیابند آنها را در مکان مشقت و یقین تلف که آب و علف
نداشته باشد و هم کنار سباع بود که آنها را بدرند و طاقت گریختن از آنها نداشته باشند و گوسفند گم شده را هرگاه بیابد کسی
در بیابان که بیم سباع در آن باشد جائز است که بگیرد آنرا زیرا که از سباع صغیر هم نمیتواند گریخت و در معرض تلف است و هر که
آنرا بگیرد مختار است در آنکه مالک آن شود و صرف آن کند در حاجت خود و هرگاه مالک ظاهر شود تاوان باو بدهد و در وجوب
تاوان تردد است زیرا که حکم مباح دارد و شیخ علی رحمه الله فرموده تعریف آن واجب نیست و اگر خواهد نگاه دارد آنرا امانت
در دست خود برای صاحبش و اگر تلف شود ضامن نیست یا بسپارد آنرا بحاکم و حاکم محافظت آن کند یا بفروشد
و قیمت آن نگاه دارد و برساند بمالک هرگاه پیدا شود و در حکم همین است هر حیوانیکه از سباع کوچک نتواند گریخت مانند بچه های
شتر و گاو و بره و کره اسپان و خران و در آن تردد است زیرا که در آنها نص وارد نشده و الحاق آنها بگوسفند قیاس است
که نزد ما باطل است پس حکم مال لقیط دارد که یکسال تعریف باید کرد و بعد از آن اگر خواهد مالک شود و بعد ظهور مالک
تاوان باو بدهد و الا تصدق کند آنرا از جانب او چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و گرفته نمیشوند آهوان ملکی که گم شده باشند
از مالک و نه یحامیر یعنی گوره خران ملکی زیرا که آنها از درندگان بسرعت دویدن خود را محافظت میتوانند کرد و مال
مسلمان را نمی توان متصرف شد بدون تیقن تلف آن چنانچه مذکور شد و اگر یافته شوند حیوانات گم شده در آبادی
حلال نیست گرفتن آنها خواه بیم درندگان نداشته باشند یا داشته باشند بچه های آنها و گاوان و اگر بگیرد آنها را

ملتقط مختار است که نگاهدارد آنها را برای مالک بطریق امانت و نفقه از خود بدهد با آنها بی آنکه بگیرد از مالک یا بدهد آنها را
بحاکم و اگر حاکم نباشد خرج آنها بکشد و هرگاه مالک ظاهر شود از و بگیرد و اگر گوسفند باشد حبس کند آنرا تا سه روز پس اگر
مالک پیدا نشود بفروشد و تصدق کند قیمت آنرا مترجم گوید این حکم در صورتی است که در مکان معموره یافته شود
نه در میدان و سوای گوسفند هر حیوانی که باشد بی مالک و یافته شود در صحرا التقاط کننده آن را واجب است
که تا یکسال تعریف کند چنانچه اموال دیگر را تعریف می کنند و بعد از ین مذکور خواهد شد یا محافظت آن کند تا ظهور مالک
یا بسپارد آنرا بحاکم علی ما فی المسالک و جائز است گرفتن سگ شکاری ضاله و لازم است که تا یک سال تعریف آن کند
و بعد از ان منتفع شود بان اگر خواهد که ضامن قیمت سوقی آن میشود هرگاه تلف شود دوم در بیان کسی که باید ضاله را صحیح
است گرفتن گم شده حیوان هر بالغ و عاقل را اما طفل غیر بالغ و دیوانه پس شیخ رحمه الله جزم نموده بانکه اخذ هم جائز است زیرا که
آن اکتساب مال است و هرگاه انواع دیگر از اکتساب صحیح است از آنها این صحیح باشد و لیکن ولی میگیرد آنرا از دست
آنها و تعریف میکند آن را عوض آن ها تا یک سال پس اگر مالک پیدا نشود و نفع در تملیک و تضمین آن باشد برای
صبی و مجنون تملیک میکند ولی آنرا هرگاه مالک پیدا شود قیمت آن باو بدهد و الا باقی میگذارد آنرا امانت تا هنگام هم
رسیدن مالک و در التقاط عبد تردد است و اشبه آنست که جائز است زیرا که او را اهلیت محافظت است و اما شرط است
که ملتقط حیوان مسلمان باشد اشبه آنست که شرط نیست و عدالت بطریق اولی شرط نباشد **سیوم** در احکام التقاط
حیوان است و آن چند مسئله است **اول** هرگاه بیابد اخذ حیوان خانگی سلطانی که انفاق آنحیوان کند از بیت المال
نفقه او از مال خود میدهد و واپس میگیرد آنرا از مالک و بعضی فقها گفته که واپس نمیگیرد زیرا که بر او واجب است محافظت
او که بدون انفاق تمام نمیشود و بر امر واجب عوض گرفتن جائز نیست و نیز انفاق بر مال غیر است بغیر اذن او پس عوض
نداشته باشد و وجه آنست که جائز است زیرا که بان دفع ضرر از ملتقط میشود و عدم جواز گرفتن عوض از واجب ممنوع
است و اذن شارع در انفاق قایم مقام اذن مالک است **دوم** هرگاه در حیوان ملقوط نفعی باشد مانند اینکه سوار
شوند یا شیر بدهد یا خدمت کند شیخ در نهایه فرموده این منفعت در برابر نفقه او خواهد بود و بعضی فقها گفته اند که ملاحظه
نفقه و قیمت منفعت باید کرد و تقاص باید نمود یعنی موضعه باید کرد و اگر برابر شود اسقاط حق هر کدام از دیگری بعمل آمد
و اگر تفاوت باشد باید ادای وجه تفاوت بیکدیگر نمایند و این اشبه است **سیوم** ملتقط ضامن حیوان گرفته نمیشود
اگر بعد از یک سال زمان تعریف تلف شود آن حیوان در دست او مگر آنکه تفریط و توانی در محافظت آن کرده
باشد و اگر بعد از یک سال قصد تملک آن که حیوان که ضامن ان میشود که بعد از ظهور مالک تاوان باو بدهد و این

ضمان از و ساقط نمیشود هر چند بعد از ان فسخ این قصد نماید و قصد محافظت لقیط کند و اگر اول قصد محافظت کند
و بعد از ان قصد تملک ضمان بر او لازم میشود چهارم شیخ رحمه الله فرموده هرگاه بیابد کسی غلامی بالغ یا مراهق یعنی
قریب البلوغ را او را نمی توان گرفت و حکم حیوان گم شده دارد که قادر بر محافظت خود باشد از درندگان و اگر آن غلام
صغیر بود جائز است که او را بگیرد و لقیط نماید و این قول خوب است زیرا که او مالی است در معرض تلف و التقاط آن جائز
است پنجم هر کس بیابد غلام خود را در غیر وطن خود و حاضر کند شهود که شهادت بدهند بر آنکه از شاهدان شنیده اند که باین صفت
غلام او بوده که از پیش او گریخته یا گم شده باین شهادت آن غلام را از دست متصرف نمیگیرند و باو نمیدهند زیرا که احتمال
هست که غلام دیگر هم بان صفات باشد و تکلیف میکنند او را که شاهدان اصل بیارد که آشنا او را دیده باشند و اگر متعذر
باشد حاضر کردن آن شاهدان واجب نیست که غلام را بفروشند بشهری که شاهدان در آنجا باشند و همچنین واجب نیست
که غلام بفروشند بمدعی که او را ببرد بآن شهر و اگر شهود در آنجا شهادت بدهند بر مدعای او بدهند غلام از و باشد و زر قیمت
واپس بگیرد و الا باشتر الملک و باشد مگر آنکه حاکم صلاح در ان داند که درین صورت جائز است و اگر تلف آن غلام پیش از
رسیدن بمکان شاهدان یا بعد از ان بدون ثبوت دعوی مدعی ضامن میشود مدعی قیمت غلام را و اجرة او را تا هنگام
تلف قسم سیوم در احکام لقطه بمعنی اخص است یعنی لقطه مال صامت و آن مقتضی بیان سه امر است اول این قسم
از اقسام لقطه مالیست که یافته شود و در ید تصرف کسی نباشد یعنی مال صامت نه اعم زیرا که این احکام مخصوص بمال صامت است
پس هر چه از مال ملقوط کم از درهم باشد جائز است که آنرا بگیرد و بان منتفع شود هر که یافته و تعریف آن واجب نیست
و انچه زیاده از ان باشد پس اگر یافته باشد در حرم خدا بعضی فقها گفته اند که حرام است گرفتن آن و بعضی دیگر میگویند
که مکروه است و آن اشبه است و حلال نیست که آنرا بردارد مگر بقصد تعریف و واجب است که آنرا تعریف کنند
در یکسال پس اگر بهم رسد مالک آن باو بدهد و الا تصدق کند آنرا از جانب مالک یا باقی گذارد آنرا امانت پیش خود
و جائز نیست او را که مالک آن شود و اگر تصدق کند آنرا بعد از اتمام سال و بعد از ان مالک پیدا شود و راضی
بتصدق نمودن نباشد در ان دو قول است قول بهتر آنست که ملتقط ضامن آن نیست زیرا که امانت بود نزد
او و دفع کرده آنرا بوجهی مشروع و اگر بیابد آنرا در غیر حرم تعریف کند آنرا در یکسال اگر از جمله اشیایی باشد که باقی ماند
مانند جامه ها و متاعها و طلا و نقره و بعد از ان مختار است خواهد مالک آن شود و ضامن باشد که هرگاه مالک بهم رسد
قیمت آنرا باو بدهد و خواهد تصدق کند آنرا از جانب مالک و اگر پیدا شود مالک و راضی نشود بتصدق لازم است
ملتقط را که تاوان آن بدهد یا مثل آن یا قیمت آن و خواهد باقی بگذارد آنرا در دست خود امانت مالک و در حفظ و

اگر تلف شود بدون تفریط ضامن نیست مترجم گوید در لقطه حرم بعد از تعریف یکسال اگر آنرا تصدق کند میان فقها
خلافست در آنکه اگر مالک پیدا شود و راضی بتصدق نباشد تاوان بر ملتقط هست یا نه و مصنف عدم وجوب تاوان
را اظهر دانسته بدلیلیکه مذکور شد و در لقطه غیر حرم باتفاق بعد از تعریف معهود و تصدق نمودن از جانب مالک هرگاه رسید
مالک بعد از آن و کراهیت او از تصدق ضمان بر ملتقط هست و مستند آن روایات کثیره است هر چند دلیل عدم
وجوب که مذکور شد درین هم جاری بود والله اعلم و اگر ملقوط از اشیائی باشد که باقی نمی ماند مانند طعام آنرا قیمت کرده
خود بگیرد و منتفع شود بآن و ضامن باشد و اگر خواهد بحاکم بدهد و ضامن نیست و اگر بقای آن محتاج بعملی باشد مانند خرما و انگور
که محتاج است بخشک کردن تا باقی بماند اطلاع میدهد حاکم را که قدری از آن بفروشد برای خرج اصلاح باقی و اگر حاکم
بداند که نفع در فروختن است و تعریف قیمت آن جایز است که بفروشد آنرا و قیمت را نگاهدارد که هرگاه مالک بهم رسد
باو بدهد و در جواز برداشتن نعلین و اداوه آن مطهره است که از چرم میسازند و آب در آن کشند برای طهارت و برداشتن
تازیانه که اینهم غالباً از چرم می باشد فقها خلاف کرده اند زیرا که اصل در چرم عدم تذکیه است اظهر آنست که جائز با کراهیت
و همچنین مکروه است برداشتن عصا و شظاظ یعنی چوبی که گوشه جوال شتربان بندند و ریسمان و میخ بستن چهارپایان
خیمه و پای بند شتران و امثال آن از آلات و ادوات که قیمت آنها کم و نفع بسیار می باشد و هر لقطه که باشد مکروه
هست برداشتن آن خواه بزرگ باشد یا کوچک خصوصاً فاسقان را که غالباً بی پروائی در امور شرعیه میکنند و کراهیت
موکده است برداشتن آن معسر را و سنت است که شاهد بگیرد در برداشتن لقطه یعنی مطلع سازد شهود را برانکه برداشته
است چیزیرا که با آنها نشان بدهد آنرا بنوعی که بر تمام صفات آن مطلع شوند تا کسی ادعای تملک بدروغ نکند
پنج مسئله است اول آنچه یافته شود در صحراها یا در اماکن خراب که اهل آنها هلاک شده باشند و کسی از آنها
نمانده باشد آن چیز از کسی است که یافته آنرا و منتفع می شود بآن و تعریف آن واجب نیست و همچنین اگر بیابد
چیزی که مدفون باشد در زمین و آن زمین را مالکی نباشد و اگر آنرا مالک باشد یا فروشنده آن زمین معلوم
شود تعریف کند آنرا پس اگر نشانهای آنرا درست بگوید آن مالک یا بایع سزاوارتر است بآن چیز والا تعلق بواجد
دارد یعنی هر که یافته آنرا و همچنین اگر بیابد چیزیرا از شکم چهارپائی و بایع آن چهارپا نشانهای آن نگوید یا اگر بیابد چیزیرا
از شکم ماهی پس از مال اوست مترجم گوید اگر چهارپا اهلی باشد تعریف آن ببایع باید نمود و اگر وحشی بود آنچه از شکم
او برآید مال واجد است و همچنین ماهی اگر از دریا شکار کرده باشند و از شکم آن جوهری و مانند آن چیزی برآید بواجد
تعلق دارد نه بصیاد زیرا که او مطلع بر آن نبوده و قصد تملک آن نداشته و اگر ماهی را از آب محصوری برآرند

مانند حوضی تعریف آن بمالک حوض باید نمود اگر بشناسد مال اوست والا مال واجد علی ما فی المسالک و نیز گفته اند که انچه از زمین یا دریا بر آید و حاکم کرده باشند یا انکه مال واجد است در صورتیست که اثر اسلام بران نباشد و بران خمس است والا حکم لقطه دارد **دوم** اگر نزد کسی دزدی مالی بگذارد و او بداند که مال آن دزد نیست جائز نیست که آن مال را بهمان دزد بدهد خواه مسلمان باشد دزد یا کافر پس اگر بشناسد مالک آن مال را میرساند ایا بود و اگر مالک را نشناسد حکم لقطه دارد **در حکم** گویند این حکم در صورتیست امکان اخذ آن مال است و بهتر دادن بمالک است و اگر ممکن نباشد و متضمن ضرری برای او یا برای مومنی بود درین صورت مکلف بان نیست و حکم ودیعتی دارد که بزور غاصبی از دست او گرفته باشد **سوم** هر کسی بیابد در خانه خود یا در صندوق خود مالی و نشناسد مالک آنرا پس اگر داخل آنخانه سوای او دیگری هم میشده باشد یا در ان صندوق دیگری هم تصرف میکرده باشد آن مال حکم لقطه دارد والا مال اوست **چهارم** لقطه ملک ملتقط نمیشود پیش از انقضای زمان تعریف که یکسال است بهرچند نیت تملک آن کنند ملتقط و بعد از سال هم ملک او نمیشود مادام که قصد تملک آن نکند و بعضی فقها گفته اند که مالک آن میشود بعد از تعریف یکسال هرچند قصد تملک نکند و آن بعید است **پنجم** شیخ رحمه الله گفته که لقطه را ضامن نشود ملتقط بسبب مطالبه مالک نه بنیت تملک و این قول بعید است زیرا که مطالبه فرع استحقاق است استحقاق مطالبه بعد ضمان ملتقط است که متاخر از نیت تملیک است **امر دوم** ملتقط است یعنی کسی که بردارد لقطه را و شرط است در او که شایستگی اکتساب مال داشته باشد یا شایستگی محافظت آن پس اگر بردارد طفل غیر بالغ چیزی را جائز است زیرا که اطفال شایستگی اکتساب دارند و ولی را واجب است که تعریف آن کند از جانب آن طفل و همچنین دیوانه و صحیح است التقاط کافر هم زیرا که او هم شایستگی اکتساب مال دارد و در جواز برداشتن لقطه حرم از طفل و دیوانه و کافر تردد است زیرا که آنها شایسته امانت داری نیستند و لقطه حرم را امانت باید نگاهدارند و قصد تملک آن جائز نیست اصلا و غلام را میرسد که لقطه حرم و غیر حرم بگیرد زیرا که اهلیت امانت دارد و در روایت ابی خدیجه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وارد شده که غلام متعرض لقطه نشود و شیخ رحمه الله جائز دانسته و آن اشبه است بدلیل مذکور و همچنین غلام مدبر و کنیز ام ولد هم میتوانند گرفت لقطه را و جواز لقطه مکاتب اظهر است و خواه مکاتب مطلق باشد یا مکاتب مشروط زیرا که شبهت حریت است و او را اهلیت تملک است **سوم** در احکام و این چند مسئله است **اول** توالی شرط نیست در تعریف لقطه پس اگر متفرقه تعریف کند از ابتدا یک سال جائز است و تعریف باید نمود در وقت اجتماع مردم و بر آمدن آنها از خانها جهت امر جامعی مانند صبحها و شامها که جهت نماز در مساجد جمع میشوند و کیفیت تعریف انست که بگوید کیست که از او طلائی یا نقره یا جامه و امثال آن گم شده و اگر بیشتر ابهام کند احوط است مانند اینکه بگوید کیست که از او گم شده مالی یا چیزی زیرا که این کلام دورتر است از آنکه

بتخمین و حدس دریابد آنرا بیگانه و زمان تعریف اوقات اجتماعات مردم در اماکن است مانند عیدها و جمعه ها و موضع اجتماع
خلایق مثل مشاهد مشرفه دروازه های مساجد و مساجد عظیمه و بازارها و مکروه است تعریف در اندرون مسجد و جایز است
که ملتقط خود تعریف کند یا نایبی یا اجیری برای تعریف بگیرد و محقق رحمه گویا شیخ رحمه الله فرموده که اجرت نایب در تعریف بر ذمه
واجد است صاحب مسالک گفته که در نصوص امر بتعریف لقطه وارد شده در یکسال و لازم است که هر روز متعرض تعریف
شود و علما گفته اند که نوعی تعریف باید نمود که عرفاً آنرا تعریف گویند باین طریق که در ابتدا هر روز یکمرتبه یا دو مرتبه ندا کنند مردم را
و بعد از آن در هر هفته یکمرتبه و بعد از آن در هر ماه صاحب قواعد گفته توالی تعریف تا یکسال همین معنی است که واجب نیست
بلکه باید دوازده ماه تعریف بعمل آرد خواه آن ماهها پی در پی باشند یا متفرق باین طریق که در دو ماه تعریف بطریق
مذکور کنند و دو ماه دیگر موقوف نمایند و بعد از آن باز بعمل آرد دوم هرگاه بدهد لقطه را بحاکم و حاکم آنرا بفروشد پس اگر مالک
آنرا دریابد باو میدهد آن ثمن را و اگر نیابد مالک را صبر میکند قیمت را بملتقط زیرا که او را ولایت تملک و تصدق است
اگر خواهد مالک شود آنرا و هرگاه مالک پیدا شود قیمت آن باو بدهد والا تصدق کند از جانب مالک و محقق گوید مراد از
استرداد بملتقط اینست که ملتقط درخواست آن از حاکم کند در اینصورت حاکم آنرا بملتقط میدهد که او را ولایت تعریف
هست و اگر ملتقط هم نخواهد لازم نیست حاکم را که لقطه باو استرداد کند سوم بعضی فقها گفته اند که واجب نیست تعریف
لقطه مگر در صورتی که قصد تملک آن داشته باشد بعد از تعریف یکسال و اگر قصد تملک نباشد بایست مجهول المالک
و محافظت آن باید کرد تا وقتی که مالک پیدا شود و درین اشکال است زیرا که لقطه بایست بغیر معلوم المالک که وجب
است رد آن بمالک هرگاه معلوم شود و طریق تحصیل علم بمالک آن در اخبار معین شده که تا یکسال تعریف آن کنند
بخلاف مال دیگر سوای لقطه که مجهول المالک باشد که در آن امر بتعریف نشده پس مانند سایر اموال مجهول المالک
نباشد و جایز نیست تملک لقطه مگر بعد از تعریف هر چند در دست ملتقط سالها باشد و لقطه امانت است در دست
او در مدت یکسال که زمان تعریف است پس ضامن آن نیست ملتقط مگر آنکه تفریط و تعدی کند و اگر تلف شود
بدون آن مال مالک تلف شده باشد و اگر در آن زیادتی حاصل شود آنهم ازوست خواه آن زیادتی متصل باشد
مانند اینکه گاو لاغر فربه شود یا منفصل مانند اینکه بچه ازو برآید و بعد از تعریف اگر قصد تملک آن کند ضامن میشود
و اگر نیت تملک آن نکند ضامن نمیشود بلکه امانت خواهد بود در دست او و اگر نیت تملک کند و بعد از آن مالک
پیدا شود جایز نیست او را که از دست ملتقط بگیرد عین را بلکه طلب مثل آن بکند یا قیمت آن اگر مثلی نباشد
و درین صورت اگر ملتقط همان عین را بدهد که مالک خود نکرده بود آن هم جایز است و اگر بعد از قصد تملک در آن

عیبی بهم رسد بمال ملتقط باشد که در ملک او بهم رسیده و اگر بعد از قصد تملک و ران خواهد که عین آن را رد کند بمالک باید
تفاوت قیمت آن را هم بمالک بدهد زیرا که عیب در ملک ملتقط حادث شده و درین قول اشکال است زیرا که حق
مالک تعلق بغیر عین گرفته پس لازم نیست که معیب قبول کند چهارم هرگاه التقاط کند غلامی چیزی را و آقای او را
معلوم نباشد و تعریف کند الغلام لقطه را تا یکسال کامل و بعد از ان تلف کند آنرا التعلق میگیرد ضمان آن لقطه برقبه
عبد که هرگاه آزاد شود ادای تاوان بمالک کند مانند قرضی که بدون اجازت مولی گرفته
باشد و اگر آگاه شود آقای او بان که عبد التقاط نموده و هنوز تعریف نکرده و انتزاع نکند آن
لقطه را از دست غلام ضامن آن میشود زیرا که اهمال در محافظت کرده در صورتی که غلام
امین نباشد و درین تردد است زیرا که بر مولی واجب نیست که انتزاع عین از دست غلام خود کند بدون
اجازت آقا گرفته باشد تا ضمان بر او لازم میشود باهمال و اگر تعریف کند آن مال را غلام مالک آن پیدا نشد آقا
اگر خواهد ضامن هم میشود و اگر انتزاع کند آن لقطه را آقا از دست غلام لازم است بر او که تعریف آن کند و جایز است
که بعد از تعریف یکسال مالک آن شود یا تصدق کند آنرا و ضامن باشد یا باقی گذارد آنرا در دست خود بطریق امانت
که اگر تلف شود بدون تفریط ضامن نباشد پنجم واجب نیست دفع لقطه بمدعی ملکیت آن بجز دلیل بینه کفایت نمیکند وصف
مدعی صفات آنرا و اگر وصف کند مدعی صفاتی را که غالبا غیر مالک مطلع بر آن صفات نباشد مانند اینکه وکاء آن بیان
کند یعنی رشته که بان بسته باشند آنرا یا ظرف که در ان گذاشته باشند یا وزن و نقد آن طلا است یا نقره ظاهر کند پس
ملتقط انکار کند جایز است و اگر امتناع کند از و طلب بینه نماید بجز از و نمیگیرند لقطه را دو مسئله فرعیه اول
اگر رد کند ملتقط لقطه را باعتبار وصف مدعی صفات آنرا و بعد از ان دیگری اقامت بینه کند بر ملکیت آن انتزاع
میکنند آنرا از اول و اگر تلف شده باشد میرسد او را که مطالبه عوض کند از و زیرا که بقبض فاسد گرفته و میرسد او را
مطالبه از ملتقط کند زیرا که او مالش را بدون اثبات بمدعی داده و لیکن اگر طلب کند از ملتقط او مطالبه آن بر مدعی
تملک می نماید که اخذ و قبض ناحق نموده در صورتیکه ملتقط تصدیق ملکیت او نکرده باشد و اگر مطالبه کند از قابض
او طلب آن از ملتقط نمی تواند کرد زیرا که بزعم قابض ظلما از و گرفته است و مظلوم را نمیرسد که بر دیگری مطالبه وجه باخود
نماید دوم اگر یکی اقامت بینه کند بر آنکه مال او است و ملتقط بدهد آنرا باو و بعد از ان دیگری هم اقامت بینه کند
بر آنکه مال او است پس اگر بینه یکی راجح بر دیگری باشد حکم بهمان بینه میکنند و اگر هر دو مساوی باشند بقرعه حکم میکنند
پس اگر قرعه بنام دوم بر آید واپس میگیرند آنرا از اول و تسلیم میکنند بدوم و اگر تلف شود ملتقط ضامن آن نمیشود

که تاوان بدو بدهد در صورتیکه بحکم حاکم باول داده باشد و اگر باجتهاد خود داده ضامن میشود و اما اگر اولین اقامت بینه کند بعد از
انقضای سال تعریف یا ملتقط تملک آنکرده باشد و عوض آن داده باشد بمدعی اول و بعد از آن دوم اقامت بینه کند
و بینه دوم راجح باشد یا قرعه بنام او برآید ضامن میشود ملتقط با هر حال یعنی خواه بحکم حاکم باولین داده باشد یا باجتهاد خود زیرا که
حق ثابت شد بر ذمه ملتقط و باداء عوض باولین بری الذمه نشد و والیس میگیرد آنرا از اول زیرا که متحق شد بطلان
حکم ادا از دادن او باول

کتاب الفرائض

این کتاب در بیان فرائض است و فرض در لغت بمعانی بسیار آمده از آن جمله است معنی قطع و فصل یعنی عطیه است و در
عرف شرع عبارتست از سهام یعنی حصه ها که در کتاب الله یا مطلقا در مال میراث مقرر شده و مناسب
میان معنی لغوی و معنی شرعی ظاهر است و پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرموده که بیاموزند فرائض را که آن نصف علم است
و در توجیه نصف علم بودن فرائض وجوه گفته اند بلاحظه تطویل مذکور نشد و کلام یا در مقدمات و مقاصد آنست و لواحق
اما مقدمات پس چهار است **مقدمه اول** در بیان موجبات ارث است یعنی اموریکه بسبب آن ارث
ثابت میشود میان دو کس و آن یا نسب است یا سبب و مراد نسب آنست که میان دو کس پیوستگی باشد بجهت ولادت
یا باین طریق که یکی از دیگری متولد شده باشد یا آنکه ولادت هر دو منتهی شود بثالثی بر وجهی شرعی و مراد بسبب پیوستگی است
میان دو شخص بزوجیت یا بولا که بعد از این مذکور خواهد شد پس نسب سه مرتبه دارد **اول** پدر و مادر و اولاد و نیز هر چند
پائین روند مانند پسر پسر او و پسر دختر و پسر او و **دوم** برادران و اولاد آنها هر چند پائین روند تقسیمی که مذکور شد و اجداد هر چند
بالا روند مانند پدر جد و پدر پدر او **سوم** خالوها و عموها مترجم گوید درینجا ذکر اولاد آنها هم لازم است که آنها هم درین
مرتبه اند در وقت عدم اخوال و اعمام و مصنف رحمه الله غفلت کرده و باید دانست که مراد از اخوت برادران و
خواهران است و از اخوان و اعمام و خالوها و خاله ها و عموها و عمه ها است و مخصوص ذکور نیست بلکه در هر مرتبه ذکور و
اناث مساوی اند هر چند در میراث کم و زیاد باشد و مراتب ثلثه مذکوره در نسب مرتب اند در میراث باین معنی که باوجود
مرتبه اول بمرتبه دوم میراث نمیرسد زیرا که اقرب مانع ابعد است و سبب دو چیز است یکی زوجیت یعنی زنا شوی
و دوم ولا بفتح واو یعنی پیوستگی سوای نسب و زوجیت و آن سه مرتبه دارد یکی ولاء عتق و بعد از آن ولاء ضمان جریره
پس ولای امامت و ولای عتق مانع میراث بولای ضمان جریره میشود و آن مانع ولای امامت است بدستوری که
در مراتب سابق مذکور شد و باید دانست که وارث منقسم است بسه قسم یکی آنکه میراث نمی برد مگر بفرض دوم آنکه گاهی

میراث بفرض برد وگاهی بقرابت وسوم آنکه میراث بقرابت باو میرسد نه بفرض ومراد بفرض آنست که حق تعالی در کلام مجید برای او حصه مقرر کرده باشد مانند مادر که حق تعالی باو سدس مقرر کرده اگر از میت ولد مانده باشد واگر ولد باشد ثلث مال میت باو داده میشود اگر پدر و مادر و برادران داشته باشد دران صورت بمادر سدس داده میشود قال سبحانه تعالی ولابویه لکل واحد منهما السدس مما ترک ان کان له ولد وان لم یکن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس وحق مادر همانست وبقرابت میراث نمی برد دیگر آنکه گاهی بطریق رد هم زیاده فرض باو میرسد هرگاه بعد از ادای قرض چیزی از ترکه باقی بماند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد وهمچنین زن وشوهر میت میراث بفرض می برند نه بقرابت چه در کلام مجید شوهر را با عدم ولد نصف ترکه زن مقرر شده و با وجود ولد ربع وزن را با عدم ولد ربع و با وجود ولد ثمن یعنی حصه هشتم قال سبحانه وتعالی ولکم نصف ما ترک ازواجکم ان لم یکن لهن ولد وان کان لهن ولد فلکم الربع قال عز من قایل ولهن الربع مما ترکتم ان لم یکن لکم ولد فان کان لکم ولد فلهن الثمن وسوای آن بزوج وزوجه چیزی نمیرسد مگر قادرا وآنرا دو تفسیر کرده اند یکی آنکه هرگاه شوهر بمیرد وسوای زن وارثی از و نماند تتمه میراث هم باو رد میکنند و با امام نمیدهند واگر همچنین زن بمیرد وسوای شوهر وارثی نداشته باشد بعد ادای قرض که نصف مال باشد نصف دیگر باو رد میکنند و با امام نمیدهند وچنین صورتی نادر الوقوع است ومعنی دوم آنکه زوج وزوجه غیر فرض نمی برند مگر بقول نادری از فقها که رد بر زوجه جائز داشته وعامه علما رد بر زوج می نمایند و بر زوجه تجویز نکرده اند بلکه تتمه فرض او را وارث امام میدانند ومراد بقرابت آنکه حق تعالی جهت او بیان حصه یعنی مانند ثلث وربع ونصف وسدس ننموده بلکه از آیت کریمه والوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله بیان وراثت او فرموده مانند آنکه از میت پسر ودختر ماند خواه از هر کدام واحد یا متعدد که دو حصه به پسر داده ویک حصه بدختر قال سبحانه یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین ومانند اعمام واخوال میت که حصه برای آنها بخصوص معین نشده ومثال وارثی که گاهی بقرابت میراث می برد وگاهی بفرض سدس می برد با وجود ولد بموجب آیه کریمه ولابویه لکل واحد منهما السدس وبقرابت بدون ولد وبدون مادر تمام مال وبا مادر بدون ولد دو ثلث مال قال سبحانه وان لم یکن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث یعنی اگر ولد نداشته باشد میت ووارث او پدر ومادر او باشد پس مادر او راست ثلث ترکه ودو ثلث باقی بموجب آیت کریمه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض به پدرش میدهند وهمچنین یک دختر یا چند دختر ویک خواهر یا چند خواهر وکلاله مادر یعنی اولاد مادر که از شوهر دیگر سوای پدر میت بهم رسیده باشند که آنها گاهی بفرض میراث می برند وگاهی بقرابت چنانچه بعد ازین بیان خواهد شد وسوای آنها که مذکور شدند

میراث میت نمی برند مگر بقرابت که برای آنها حصه معینی در قرآن مجید بیان شده و بر طبق آیه کریمه والوالارحام بعضهم اولی
ببعض وارث میت میشوند و باید دانست که اگر وارث را فرض معین نباشد و شریک و هم دیگری نباشد که در مرتبه او
بود تمام مال میت باو میدهند خواه قرابت نسبتی با میت داشته باشد مانند پسر یا قرابت سببی مانند مولای عتق یا ضامن
جریره یا امام و اگر شریک او باشد کسی که برای او هم فرضی معین نیست و سوای آن دو شریکی نباشد پس مال در میان آنها
قسمت میشود و اگر پیوستگی ورثه غیر ذوی الفرض تا میت مختلف باشد بهر طایفه میدهند حصه آنکه پیوستگی انطایفه از جانب
او باشد مانند یک خال یا چند خال که جمع شوند با یک عم یا چند عم پس خالها را حصه مادر میدهند و آن ثلث مال میت
است و اعمام را حصه پدر میرسد که دو ثلث باشد و اگر وارث صاحب فرض باشد حصه مفروضه خود میبرد پس اگر با او دیگر
وارثی مساوی او نباشد باقی میراث را رد میکنند بر او مانند دختر میت یا برادر او که میراث یک دختر بموجب آیه کریمه نصف
ترکه است آنرا باو میدهند و نصف دیگر را باو رد میکنند زیرا که دختر اولی است بمیت و برادر میت در مرتبه دختر نیست که
که با او شریک میراث شود یا مانند خواهر یا عم که فرض خواهر نصف است و عم در مرتبه او نیست پس باو نصف بفرض میرسد
و نصف دیگر برد قال الله تعالی وله اخت فلها نصف ما ترک و رد نمیشود بر زوجه باقی فرض او مطلقا یعنی خواه امام
حاضر باشد یا غایب و بر شوهر هم رد نمیشود با وجود وارث دیگر سوای امام بلکه هرکدام فریضه خود می برند و پس اگر مساوی او
دیگر با صاحب فرض باشد که او هم فرضی داشته باشد و ترکه میت بقدر حصه های آنها باشد که در قرآن مجید برای
آنها بیان شده تقسیم میکنند ترکه میت را موافق فریضه و اگر ترکه زیاده بر فرائض آنها باشد زاید را رد می کنند بر آنها
موافق سهام فرائض در صورتیکه بعضی از ورثه را مانعی نباشد از رد یا بعضی مخصوص بزیادتی قرابت نباشند چنانچه
بعد ازین مذکور خواهد شد و اگر ترکه کمتر از سهام فریضه بود نقصان داخل حصه یک دختر یا چند دختر میشود یا پدر یا هرکه
از جانب پدر قریب او باشد نه در حصه کسی که از جانب مادر قرابت باو داشته باشد **مثال اول** که ترکه بقدر سهام
باشد مانند پدر و مادر و دو دختر یا زیاده پس دو سدس که یک ثلث باشد به مادر و پدر میدهند و دو ثلث فریضه دختر ها
تمام میشود بلا کم و زیاده یا دو کلاله مادری یعنی دو برادر مادری یا دو خواهر مادری یا یک برادر و یک خواهر مادری که
یا دو خواهر پدر و مادری یا پدری دو کلاله مادر را یک ثلث و دو خواهر را ثلثان فریضه است یا شوهر و خواهر پدری که
به شوهر را النصف ترکه میرسد و خواهر را النصف و باقی نمی ماند چیزی **مثال دوم** که ترکه زیاده باشد از سهام مفروضه
یکی را حاجبی از رد بود ابوین و بنت و برادر باشند در ینصورت تقسیم شش سهم میشود پدر و مادر را دو سهم و دختر را
سه سهم و یک سهم باقی می ماند دران حصه از مادر نیست و رد میشود به پدر و دختر موافق فریضه آنها ارباعا که ثلث

از آن سدس به دختر میدهند و یک ثلث به پدر چه برادران حاجب مادر میشوند از عطای زیاده بر سدس قال الله تعالی
وان کان له اخوة فلامه السدس **مثال سوم** که فریضه زیاده از ترکه بود ابوین و زوج و دو دختر است درینجا فریضه از دوازده
سهم میشود و دو سدس که ثلث دوازده است یعنی چهار حصه ابوین است و ربع که سه باشد حصه زوج و باقی میماند پنج آن
حصه دو دختر است و دو ثلث دوازده هشت میشد فریضه دو دختر بود نقصان آنها سه سهم شد از جمله دوازده سهم
ابوین و زوج تمام فریضه یافتند و پنج سهم میان دو بنت بقسمت صحیح مقسوم نمیشوند پس عدد بنتین را در اصل فریضه که
که دوازده است ضرب میکنیم بیست و چهار میشود و از ان حصص هر کدام بلا کسر بر میاید باین طرز که ابوین را دو سدس
که هشت سهم است میدهیم و زوج را ربع که شش سهم باشد و باقی ده سهم مقسوم میشود میان دو دختر اتصافا **مثال**
دیگر ابوین و زوج و یک دختر است درینجا هم فریضه از دوازده سهم بر می آید ثلث سهم ابوین است که چهار بود و ربع
که سه سهم است حق زوج و پنج سهم برای یک دختر میماند که فریضه او شش بود و نقصان داخل در حصه او شد **مثال دیگر**
زوج یا زوجه و دو کلاله از اولاد مادر و مع دو خواهر پدر و مادری یا پدری درینصورت اگر زوج باشد فریضه از شش سهم
میشود زوج را نصف میدهیم که سه سهم است و دو کلاله مادر را ثلث که دو سهم است باقی میماند یک سدس آنرا
بدو خواهر پدر و مادری میدهیم که فریضه آنها دو ثلث بود نقصان بر آنها وارد شد و اگر زوجه باشد فریضه
از دوازده سهم میشود ربع که سه سهم است فریضه زوجه است و دو کلاله مادر را ثلث که چهار باشد تمام میدهیم و باقی
میماند پنج سهم آنرا بدو خواهر پدر و مادری یا پدری باید داد و نقصان در حصه آنها میشود که دو ثلث فریضه آنها بود
واگر مساوی ورثه صاحب فرض نباشد یعنی برای او حصه در کلام مجید مقرر نشده باشد و میراث بقرابت میبرد
و صاحب فرض فریضه می برد و باقی تمام باو میدهند مثالش ابوین یا یکی از آنها و پسر درینصورت تقسیم به شش سهم
میشود ابوین را دو سدس است و اگر یکی باشد یک سدس است و باقی تمام به پسر زیرا که در مرتبه اول پدر و مادر است
و برای او حصه معینی در قرآن مجید معین نیست **مثال دیگر** پدر و زوج یا زوجه را نصف میرسد و اگر زوجه باشد ربع
می برد و باقی به پدر **مثال دیگر** پسر و زوج یا زوجه یا برادر و زوج یا زوجه که درین دو مثال هم زوج و زوجه فریضه خود
می برند و باقی به پسر در مثال اول و به برادر در مثال دوم میرسد **مقدمه دوم** در بیان امور یست که مانع ارث
میشوند و آن سه امر است یکی کفر دوم قتل سوم رق یعنی مملوک بودن و کفری که مانع میراث است آن اعتقاد
باطلی است که بآن آدمی از مسلمانی بر آید پس وارث مسلمان نمی شود کافر و نه مرتد خواه کافر ذمی باشد یا کافر حربی
مترجم گوید مراد از کافری که وارث مسلمان نمی شود آنست که بیرون باشد از اسلام خواه داخل در اسلام

بوده باشد مانند مرتد یا نباشد مانند کافر اصلی خواه یا کفر در زی مسلمان باشد مانند ناصب یا نباشد مانند یهودی
و نصرانی و خواه باقی گذاشته شود بر دین خود مانند کتابی یا باقی نگذارند او را مانند حربی نظر بعموم ادله عدم توارث بین
المسلم والکافر علی ما فی المسالک و وارث نمیشود مسلمان کافر را خواه کافر اصلی باشد یا مرتد و اگر بمیرد کافری که وورثه کفار
و وارث مسلمانی داشته باشد تمام میراث او بمسلمان میرسد نزد ما هر چند آن مسلمان مولای عتق باشد که او را آزاد کرده باشد یا ضامن جریره
یا وارث کافر هر چند قریب او باشد مانند پدر و پسر و اگر از کافر وارث مسلمانی باقی نماند وارث او میشود کافر اگر کافر اصلی باشد
و اگر میت مرتد باشد وارث او میشود امام در صورتیکه وارث مسلمان نداشته باشد و در روایتی واقع شده بکافر میراث
میرسد و این روایت شاذ است و اگر مسلمان او ورثه کفار باشند آنها وارث او نمیشوند و وارث امام است با عدم
وارث مسلمان و هرگاه مسلمان شود وارث کافر پیش از قسمت شریک دیگر شرکا میشود و اگر با آنها مساوی باشد در مرتبه یا منفرد بمیراث
میشود اگر اولی بود و اگر مسلمان شود بعد از قسمت یا وارث یکی باشد دیگر او را حصه نیست اگر وارثی سوای امام نداشته
باشد و مسلمان شود وارث اولی است از امام بحکم حدیثی که ابو بصیر روایت نموده و بعضی فقها گفته اند که اگر پیش از
بردن ترکه بسوی بیت المال مسلمان شود وارث میشود و اگر بعد از بردن به بیت المال شود وارث نمیشود و بعضی
دیگر گفته اند که مطلقا وارث نمیشود زیرا که امام علیه السلام حکم وارث واحد دارد و اگر وارث او زوج باشد یا زوجه و وارث
دیگر کافر پس اگر مسلمان شود میگیرد چیزی را که زیاده از حصه زوج و زوجه است و در این اشکال است زیرا که یک وارث مانده
یعنی زوج یا زوجه و امکان قسمت نیست که بگوئیم پیش از قسمت مسلمان شده و شریک ورثه دیگر باشد و اگر بگوئیم که با
زوجه شریک میشود نه با زوج موجه خواهد بود زیرا که با زوجه تنها شریک امام میشود و بر زوجه رد نمیشود فاضل فریضه بخلاف
زوج که بر او رد میشود پس امکان قسمت نباشد مانند دختر مسلمان و پدر کافر یا خواهر مسلمان و برادر کافر چهار مسئلت
اوّل هرگاه یکی از پدر و مادر طفل مسلمان باشد حکم میکنند باسلام آن طفل و همچنین اگر مسلمان شود یکی از آنها در حالت
عدم بلوغ طفل تابع او میشود طفل هم زیرا که ولد تابع اشرف ابوین است و اگر بعد بلوغ امتناع از اسلام کند بقهر او را
مسلمان باید کرد و اگر مصر بر کفر شود مرتد است دوم اگر از نصرانی اولاد صغار بماند و برادرزاده و خواهرزاده مسلمان
برادرزاده ثلثین ترکه او میبرند و خواهر را یک ثلث و آنها انفاق اولاد نصرانی می کنند موافق رسد ترکه نصرانی
که بآنها رسیده یعنی یکی دو ثلث نفقه آنها میدهد و دوم یک ثلث تا هنگام بلوغ اولاد نصرانی پس اگر در حین بلوغ
مسلمان شوند ترکه نصرانی را تمام بآنها میدهند موافق روایت مالک ابن اعین و اگر در وقت بلوغ کفر اختیار کنند
ملک وارثین مذکورین مستقر میشود بر ترکه نصرانی و اولاد را چیزی نمیدهند از آن ترکه و در این مسئله اشکال است

زیرا که طفل حکم مادر و پدر دارد در کفر و هرگاه پیش از اسلام آنها مال آن نصرانی مقسوم شده میان برادرزاده و خواهرزاده
پس اولاد او را چه استحقاق خواهد بود سوم جمیع فرق مسلمانان میراث یکدیگر می‌برند هر چند مذاهب مختلف داشته
باشند و همچنین جمیع فرق کفار میراث یک دیگر می‌برند هر چند مختلف الملل باشند زیرا که کفر ملت واحد است چهارم
مرتد فطری و آن کسی است که در فطرت اسلام زائیده باشند یعنی مسلمان باشند و مسلمان زاده و اسلام او حادث
نشده باشد و کافر شود ترکه او را قسمت میکنند ورثه او و از هنگام ارتدادش وجدا میشود از و زنش و عده میگیرد
عده وفات شوهر خواه او را بکشند یا زنده بگذارند و اگر توبه کند این احکام از و زایل نمیشود و توبه او عند الله هر چند
قبول باشد موجب اسقاط حکم قتل بر او نیست و زن مرتد را با ارتداد فطری نمیکشند بلکه قبول توبه او میشود اگر توبه کند
والا حبس میکنند او را و میزنند او را در اوقات نماز تا وقتی که توبه کند یا بمیرد و تقسیم ترکه او نمیکنند ورثه اش مگر بعد
موتش و کسی که مرتد ملی باشد یعنی در اصل کافر بود و مسلمان شود و باز مرتد شود مامور بتوبه میگردد و اگر توبه کند قبول توبه
او میکنند والا میکشند او را و تقسیم مال او نمیکنند مگر بعد از قتل یا موت او و عده میگیرد زنش از هنگام ارتداد او
پس اگر توبه کند پیش از اینکه عده زن او منقضی نشود او اولی بزن خود است و اگر منقضی شود عده زنش و بعد از آن
توبه کند رجوع باو نمیتواند کرد بعقد سابق و زنش جدا میشود از و **اما قتل** پس قتل مانع قاتل میشود از ارث مقتول
هرگاه عمداً بکشند مورث خود را ناحق و اگر حق بکشد او را ممنوع از میراث نمیشود و اگر بخطا بکشد مورث را مشهور است
که میراث او میبرد و شیخ مفید رحمه الله فرموده که از دیت مقتول حصه باو نمیدهند و این قول خوبست زیرا که دیت
از عاقله میگیرند بر جزای فعل او و عطای آن بخودش معقول نیست و قول اول اشهر است و برابرند در احکام پدر که قاتل
پسر بود یا پسر که قاتل پدر باشد و باقی اقربای نسبی و سببی که وارث یکدیگر باشند و اگر از مقتول وارثی نماند سوای
قاتل میراث او تعلق به بیت المال دارد و اگر کسی بکشد پدر خود را و قاتل را پسری باشد آن پسر وارث ترکه جد
خود میشود هرگاه ولد صلبی دیگر نداشته باشد مقتول و ممنوع المیراث نمیشود نبیره از سبب جنایت پدر بمقتضای آیه کریمه
ولا تزر وازرة وزر اخری و اگر آن قاتل را وارثی کافر باشد بهره و میراث مقتول نمیرسد و میراث به امام تعلق میگیرد
و اگر مسلمان شود آن وارث میراث باو میدهند و طلب قصاص یا دیت او میکنند و درین مسئله قول دیگر هم است
و آن اینست که امام حکم وارث واحد دارد که بمجرد قتل مقتول میراث او تعلق بامام میگیرد و اسلام وارث بعد از قتل
موجب نقل ترکه از امام با و نمیشود و بعضی گفته اند که قبل از نقل ترکه به بیت المال امام مسلمان میشود تعلق باو میگیرد
ترکه و بعد از نقل وارث نمیشود و مذهب صحیح اینست که مصنف اختیار کرده آن اینست که امام حکم وارث واحد ندارد

بلکه اگر وارث مسلمان شود میراث تعلق باو میگیرد چنانچه مذکور شد **و درینجا چند مسئله است اوّل** هرگاه مقتول را وارثی نباشد سوای امام پس امام را میرسد که طلب قصاص از ان قاتل کند یا دیت بگیرد و در صورت تراضی امام و قاتل و جائز نیست امام را که عفو کند **دوم** دیت در حکم مال مقتول است که ادای دین او از ان باید کرد و وصایای مقتول هم از ان بعمل آورده میشود خواه عمدا او را کشته باشند و دیت از قاتل او گرفته شود یا خطا **سوم** وارث دیت مقتول میشود هر که بقرابت نسبی و سببی وارث مقتول باشد سوای ورثه که از جانب مادر باو منسوب باشند مانند برادران مادری و خواهران مادری و خالها و اولاد آنها که دران میان فقها خلاف است بموجب احادیث صحیحه بآنها حصه میراث از دیت مورث نمیرسد و در احادیث منع برادران مادری و خواهران مادری صریح وارد شده و فقهای باقی اقربای مادری را هم اجرای همین حکم کرده اند بطریق اولی چنانچه صاحب مسالک گفته و بعضی نظر بر عموم آیه میراث حکم بوراثت اقربای مادری مقتول در دیت هم نموده اند و زوج طلب قصاص زوجه نمیکند و همچنین زوجه طلب قصاص زوج نمیکند زیرا که طلب قصاص فعل اولیای مقتول است برای تشفی خاطر شان و علاقت زوجیت من حیث هی افاده ولایت طلب قصاص نمیکند چنانچه در مقام خود مذکور خواهد شد و اگر دیت گرفته شود حصه میراث خود از ان می برند بلا خلاف **امارق** یعنی بندگی وارث یا مورث مانع ثبوت میراث است پس هر که بمیرد و او را وارثی حر باشد و وارث دیگر عبد میراث او بحر میرسد نه بعبد هر چند بعید باشد و عبد قریب بود و اگر وارث مملوک پسری آزاد داشته باشد ممنوع نمیشود پسر از او بعلاوه پدر و اگر وارث متعدد باشد و آزاد شود وارث دیگر که مملوک باشد پیش از تقسیم ترکه او هم شریک شرکا دیگر میشود اگر در درجه آنها باشد و تمام میراث باو میرسد اگر از انها درجه او مقدم بود و اگر آزادی او بعد از قسمت ترکه شود حصه باو نمیرسد از میراث و اگر مستحق ترکه یکی باشد بمجرد فوت مورث تمام ترکه تعلق باو میگیرد و بنده که بعد از ان آزاد شود شریکیا و نمیشود و اگر میت را وارثی نباشد سوای عبد باید بخرند او را از ترکه و آزاد کنند و بقیه ترکه باو میدهند و اگر مالکش راضی بفروختن او نشود بغلبه از و میگیرند آن عبد را قیمتش را باو میدهند و اگر ترکه بقدر قیمت او نباشد بعضی فقها گفته اند که آزاد میکنند او را بقدر حصه قیمت و تتمه قیمت را بسعی و کسب بهم رسانیده بمالک بدهد و تمام آزاد میشود و بعض دیگر گفته اند که خلاص نمیشود از رقیت و میراث تعلق بامام میگیرد و این اظهر است و همچنین اگر بگذارد دو وارث رق یا زیاده از دو را و حصه هر کدام یا حصه بعضی بقدر قیمت او نباشد هیچکدام از آنها آزاد نمیشود و میراث بامام میرسد مترجم گوید اصل عدم خلاصی رقبه عبد است از ملکیت و خلاصی متحقق میشود در صورت استیفاء ترکه قیمت عبد باتفاق علماء و در صورت عدم استیفاء بکل ورثه خلاصی متحقق نمیشود و بر رقیت باقی میمانند همه خواه القیمت

هیچکدام وفا نکند یا بقسمت بعض دون بعض وفا کند چنانچه مصنف بیان نموده و بعضی فقها گفته اند حصه میراث هر کدام
که وفا بقسمت او کند او آزاد میشود و دیگران هیچکدام آزاد نمیشوند و این قول خالی از قوّتی نیست چنانچه صاحب مسالک
گفته و اگر قدری از عبد آزاد شده باشد و قدر دیگر برقیت باقی باشد بمقدار حصه آزادی حصه میراث می برد و از حصه
رقیت ممنوع میشود مثلاً شخصی مرد و دو پسر از و مانده یکی از او حرست و یک دیگر نصفش از او حرست و نصف دیگر عبد
پسری را که نصفش آزاد است چهارم حصه ترکه میرسد و پسر آزاد او را سه حصه و همچنین مورث هم اگر نصفش حر و نصف
دیگرش رق باشد نصف ترکه او را بوارثش میرسد و نصف دیگر بمالکش و حکم کنیز هم همین است دو مسئله است
اول اگر پدر و مادر میت مملوک باشد از میراث میت آنها را خریده آزاد باید کرد باجماع علماء و در خریدن و آزاد کردن
اولاد میت از ترکه او تردد است اظهر آنست که امر اهم حکم پدر و مادر است و آیا سوای آباد و اولاد از ورثه آزاد کرده
میشود از حصه ترکه بدستور آنها اظهر آنست که آزاد کرده نمیشوند و بعضی فقها گفته اند که بر وارثی که باشد آزاد کرده شود
هر چند زوج یا زوجه باشد و مذهب اول اولی است و صاحب مسالک گفته که قول باخلاص جمیع ورثه قوی است
دوم ام ولد میراث نمی برد زیرا که بر ملکیت باقیست تا هنگام حیات آقا و همچنین مدبر میراث نمی برد هر چند آقاے
او مورث او باشد زیرا که مدبر آزاد میشود از ثلث مال پس انتقال هر که بوارث مقدم است بر عتق او و محروم المیراث
باشد هشتم گوید هر سه قسم از اقسام مملوک که مذکور شده میراث نمی برند اما از قریب خود و جه آن ظاهر است زیرا که
بنده صرف اند است اما از آقای خود پس ام ولد میراث نمی برد زیرا که در مرتبه از عمومته و خولته آقا متاخر باشد
که تا وطی او آقا را حلال باشد و ولد او حاجب وست از میراث چه ولد مقدم است در مراتب میراث از و و اما مدبر او
نیز میراث آقا نمیرسد زیرا که آزاد میشود بعد از وفات آقا از ثلث مال و انتقال ترکه بسوی غیر او از ورثه مقدم است
بر عتق او و این در صورتیست که وارث واحد باشد نه متعدد و چه در صورت تعدد ورثه حریت مقدم بر قسمت ترکه است
پس شریک ورثه دیگر میشود اگر در مرتبه آنها باشد و اگر مقدم باشد در مرتبه از آنها تمام باو تعلق میگیرد و مکاتب مشروط
هم میراث نمی برد و مکاتب مطلق که از مال الکتابت چیزے ادا نکرده باشد او نیز وارث میشود زیرا که آنها بر عبودیت
خودند هر چند تشبثی بحریت بهم رسانیده باشد و مکاتب مطلق بقدری که ادای مال الکتابت کرده آزاد میشود میراث
موافق همان مقدار میگیرد چنانچه این هر سه صنف میراث نمی برند میراث آنها هم بورثه آنها نمیرسد بلکه باقا
تعلق میگیرد از جمله لواحق اسباب منع ارث چهار چیز است اول لعان که در میان زن و شوهر واقع شود
سبب سقوط نسب ولد است از لعان کننده که زوج باشد و اگر بعد از لعان اقرار کند که ولد از من است

ملحق باو میشود و ولد میراث او می برد و او میراث ولد نمی برد دوم کسیکه غائب باشد که چیزی از موت وحیات او نرسد مال او را بورثه نمیدهند تا وقتی که معلوم شود موت او یا بگذرد مدتی که مثل او دران مدت غالباً زنده نمی ماند پس حکم میکنند که از ورثه او بدهند که در وقت حکم موجود باشند و بعضی فقها گفته اند تقسیم میراث او میکنند بعد از ده سال از غیبت او و بعض دیگر گفته اند مال او را میدهند بوارث او که مالدار باشد باین شرط که اگر غائب باشد پیدا شود ضمان آن بر او باشد مترجم گوید کمال مدت حیات مختلف میشود باختلاف ازمنه و امکنه و بعضی گفته اند یکصد و بست سال است عادت و امکان عقلی معتبر درین مالیت نیست و صاحب مسالک گفته که در زمان ما بلوغ عمر به یکصد سال هم برخلاف عادة است و هرگاه معتبر باشد انقضای کمال مدت عمر غالباً پس تقسیم مال او و جدائی زوجه اش موقوف بر حکم حاکم بموت او نباشد بعد از انقضای مدت مذکور و نیز گفته اند که اگر مفقود شود غائب در لشکری که شهادت بدهند بهزیمت آن لشکر و کشته شدن تمام آنها که دران لشکر بوده اند یا اکثر آنها انقضای چهار سال از هنگام مفقود شدن او کافی است سیوم حملی که در شکم زوجه مدخوله یا کنیز موطوه متوفی باشد وارث متوفی است بشرطیکه زنده تولد کند و اگر مرده از شکم مادر جدا شود او را حصه از میراث نیست و اگر بمیرد بعد از ان که زنده تولد کرده بود میراث او بورثه اش میرسد و اگر سقط شود بجنایت کسی معتبر است در حکم بحیوة او حرکتی که صادر میشود از غیر زنده نه کشیده شدن اعضا و اختلاج زیرا که بعد از زهاق روح هم بالطبع گاهی میشود بدون اختیار چهارم هرگاه بمیرد و بر او دینی باشد بقدر تمام ترکه انتقال نمیکند چیزی از ترکه او بوارث و تمام حکم مال میت دارد و اگر دین بقدر تمام ترکه نباشد منتقل میشود بوارث انچه زیاده از دین بود و بقدر این در حکم مال میت است مترجم گوید در صورت فرا گرفتن دین تمام ترکه را مذهب شیخ رحمه الله و مصنف و اکثر فقها همین است که مذکور شد و بعضی فقها گفته اند ترکه تعلق بورثه میگیرد ولیکن تصرف دران نمیتوانند کرد تا آنکه ادای دین کنند مانند مال مرهون که ملک راهن است و تا هنگام استخلاص از رهن متصرف نمیتواند شد زیرا که محال است که مال بی مالک باشد و بمجرد فوت مدیون ملک راهن نمیشود پس باید که ملک ورثه شود و گفته اند که ملک مستقر ورثه نیست و این قول را صاحب مسالک قوی دانسته و گفته که فائده نزاع و اختلاف ظاهر میشود در نمائیکه بعد از فوت مورث و قبل از تسلیم بقرض خواه در ترکه بهمرسد بمذهب اول حکم مال میت دارد که بقرض خواهان او باید داد و بقول ثانی مال ورثه است که در ملک آنها بهمرسیده هرچند اصل مال بقرض خواه داده شود تمام مال ورثه باشد مقدمه سیوم در حجب است که در لغت بمعنی منع است و شرعاً منع کسی است که سبب ارث داشته باشد از تمام میراث یا از حصه کامل میراث قسم اول را حجب حرمان خوانند و قسم دوم را حجب نقصان و تفصیل آن مذکور خواهد شد قسم اول قاعده آن مراعات قریب میت است پس میراث بولد و ولد نمیرسد با وجود

ولد خواه ولد ولد بود کم باشد یا مونث پس به پسر چیزی نمیرسد با وجود دختر میت نزد ما هرگاه جمع شوند اولاد و اولاد هر چند پائین
بروند پس اقرب از آنها مانع ابعد میشود و ولد مانع اقارب که از طرف پدر و مادر میت باشند میشود مانند برادران و اولاد
آنها و اجداد و پدران آنها و عموها و خالوها و اولاد ایشان و شریک ولاد نمیشود هیچکس در میراث غیر از پدر و مادر و زوج و زوجه
و هرگاه معدوم شوند ابا میت و اولاد او پس وارث برادران و خواهران میت اند و اجداد او و مانع نمیشود برادر میت برادر
زاده را و اگر جمع شوند اولاد برادران و خواهران هر چند بطن پس اقرب بمیت اولی ست بمیراث از ابعد و برادران و اولاد
آنها هر چند پائین روند مانع میشوند اقربای اجداد را مانند عموها و خالوها و اولاد آنها و مانع پدران اجداد نمیشوند زیرا که جد اعلی
هم جد میت ست ولیکن اگر اجداد جمع شوند چند پشت پس جدی که نزدیک تر باشد بمیت اولی است بمیراث او از آنکه دورتر
بود و عموها و خالوها و اولاد آنها هر چند پائین روند مانع عموهای پدر میشوند و خالوهای پدر و همچنین اولاد عموهای پدر و خالوهای
او مانع میشوند عموهای جد و خالوهای او را و ساقط میشود هر که متقرب بمیت از جانب پدر تنها بود بوجود هر که متقرب از
جانب پدر و مادر هر دو باشد در صورتیکه هر دو مساوی در درجه باشند و کسیکه از اقربای نسبی میت بود هر چند بعید
باشد نسبت قرابت او مانع مولای عتق میشود یعنی آزاد کننده میت و همچنین مولای عتق و ورثه او مانع ضامن جریره
میشوند در میراث بنده آزاد کرده شده و ضامن جریره مانع امام میشود از میراث میت و امام در درجه آخر است از ورثه
میت اما منع از بعض مقدار مفروض پس آن دو چیز است یکی منع ولد و دوم منع برادران اما ولد پس هر چند پائین
رود و مانند پسر و پسر او و همچنین دختران و اولاد آنها مانع زیاده از سدس ترکه اند هر یک از پدر و مادر را مگر آنکه از میت
یکدختر یا دو دختر و زیاده از آن یکی از ابوین بماند بدون پسر که در صورت یکدختر نصف باو میرسد بفرض و سدس فرض
احد الابوین است و باقی رد میشود بر هر دو بقدر سهام آنها و فریضه از شش سهم بر میاید سه سهم حصه یکدختر و یک سهم حصه
احد ابوین است و دو سدس باقی را قسمت میکنند ارباعا پس سه حصه بدختر و یک حصه باحد ابوین در ینصورت زیاده
از سدس با وجود ولد می برد و همچنین در صورت تعدد بنات دو ثلث بآنها میرسد بفرض و یک سدس باحد ابوین میرسد
مابقی تقسیم میشود در میان احد ابوین و بنات بقدر سهام آنها و زیاده بر سدس باحد ابوین میرسد و نیز مانع میشود ولد
زوج و زوجه را از نصیب اعلی که نصف و ربع است و با ولد میرسد بهر دو نصیب ادنی که ربع و ثمن بود و زوج و زوجه را
سه حال ست **اول** آنکه در فریضه ولد باشد و هر چند پائین رود پس زوج را ربع میرسد و زوجه را ثمن **دوم** آنکه
میت را ولد نباشد و ولد ولد هم نبود هر چند پائین رود درین صورت زوج را نصف و زوجه را ربع میرسد و در
صورت زیادتی سهام از فریضه بدخول زوج و زوجه عول هر حصه زوج و زوجه واقع نمیشود یعنی نرسد نقصان و فریضه

آنها کم نمیشود بلکه آنها تمام فریضه می برند و نقصان تمام در فریضه ورثه متقرب به پدر می افتد چنانچه از میت دو خواهر پدری و مادری و شوهر وارث باشد دو خواهر را دو ثلث ترکه و زوج را نصف میرسد بفرض و درینصورت تقسیم ترکه بشش سهم میشود که سه سهم حصه زوج است و چهار سهم حصه دو خواهر که دو ثلث میشود و یک سهم که نقصان میشود بهر دو خواهر میافتد و سه سهم باو میدهند زیرا که بجای آنها اگر پسری بود او را هم سه سهم میرسد و همچنین اگر وارث دو دختر و پدر و مادر و زوج یا زوجه باشد درین مسئله هم دو دختر را دو ثلث و ابوین را یک ثلث فریضه است و ببین تمام میشود ترکه و حصه زوج که ربع است و زوجه را که ثمن است از میراث دو دختر کم باید کرد و ابوین و زوج و زوجه را تمام فریضه باید داد و نزد مخالفین کسر بحصص همه میافتد علی قدر سهامهم و آنرا عول گویند که نزد ما باطل است بنص و اجماع علمای امامیه و بعد ازین مذکور خواهد شد **سیوم** آنکه وارثی نباشد اصلا نه نسبی و نه سببی سوای زوج یا زوجه پس نصف سهم زوج است و باقی رد کرده میشود بر او و تمام بزوج میرسد و زوجه را ربع و آیا ما بقی رد کرده میشود بر زوجه دران سه قول است یکی آنکه رد میشود بر او مطلقا دوم آنکه رد کرده نمیشود سیوم آنکه رد کرده میشود بر او با عدم امام نه با وجود امام و تحقیق آنست که رد کرده نمیشود بر او مطلقا و ما بقی مال امام است اما منع اخوة از ثلث ترکه بموجب قول حق تعالی فان لم یکن له ولد فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس هم چهار ایشان با وجود پدر و مادر میراث نمی برند از میت ولیکن مانع میشوند مادر را از زیاده از سدس بچهار شرط **اول** آنکه اخوة دو مرد یا زیاده از دو باشند یا یک مرد و دو زن یا چهار زن **مترجم** گوید سه مرد یا زیاده از آیت کریمه ظاهر میشود که صیغه اخوة جمع است و دو مرد و یا یک مرد و دو زن از سنت نبوی و اجماع چنانچه فقها گفته اند **دوم** کفار نباشند و مملوک کسی هم نباشند و آیا مانع میشود برادر قاتل مورث مادر را از زیاده سدس دران تردد است و ظاهر نیست که حاجب نمیشود **مترجم** گوید علمای امامیه متفق اند درآنکه برادر کافر و عبد مانع مادر نمیشوند از زیاده بر سدس چه آنها را صلاحیت استحقاق ارث نیست پس وجود و عدم آنها مساویست و برادر قاتل مورث هم مانع نمیشود بنا بر قول مشهور فقها بلکه شیخ رحمه الله ادعاء اجماع بران نموده بدلیل مذکور و مصنف رحمه الله تردد دران کرده چه در آیه کریمه اخوة عام است از مومن و کافر و قاتل و غیر قاتل و کافر برآمده از عموم با جماع و نص و قاتل باقی باشد و اجماعی که شیخ رحمه الله ادعا نموده آنرا منع کرده زیرا که صدوق و ابن ابی عقیل قاتل را حاجب میدانند و تعلیل نموده اند حجب اخوین را بانکه آنها عیال پدر اند لهذا حق تعالی مادر را زیاده بر سدس نداده و بفضل خود بر میراث پدر افزوده و این در قاتل هم هست زیرا که برادر بسبب قتل برادر از واجب النفقه بودن پدر خود بیرون نمیرود و اما کافر هرگاه محفوظ الدم باشد هرچند او هم واجب النفقه پدر خود است لیکن بنص و اجماع ازین حکم بیرون رفته و قاتل باقی باشد **چهارم** آنکه برادران پدر و مادری باشند یا برادران پدری

وبعضی شرط کرده اند که زاینده باشند از مادر چه در هنگام تقسیم میراث در شکم مادر باشند مانع نمیشوند واین قول اظهر است
وحاجب مادر نمیشوند از ثلث ترکه اولاد برادران واگر برادران خنثی باشند شرط است که کم از چهار نباشند زیراکه محتمل است
که اینها زنان بوند **مقدمه چهارم** در بیان مقدار سهام ورثه است که حق تعالی در قرآن مجید ذکر فرموده واینکه کدام سهم
باکدام سهم ممکن الاجتماع است وکدام سهم باکدام سهم ممکن الاجتماع نیست سهام شش اند نصف وربع وثمن وثلثان و
ثلث وسدس نصف حصه زوج است با عدم ولد هرچند پائین رود وحصه یک دختر وحصه خواهر پدر ومادری یا خواهر پدری
وربع حصه زوج است با وجود ولد هرچند پائین رود وحصه زوجه با عدم ولد وثمن حصه زوجه است با ولد هرچند پائین رود
وثلثان حصه دو دختر است یا زیاده از دو وحصه دو خواهر یا زیاده ازان از خواهران پدر ومادری ویا پدری تنها وثلث حصه
مادر است با عدم حاجب از ولد هرچند پائین رود وبا عدم برادران او وحصه دو نفر یا زیاده از دو از اولاد مادر خواه مذکر باشند یا مونث
وسدس حصه هرکدام از پدر ومادر میت است اگر ولد داشته باشد هرچند پائین رود مانند ولد ولد وحصه مادر با وجود اخوة پدر
ومادری یا پدری با وجود پدر وحصه یکی از اولاد مادر خواه مذکر باشد یا مونث فروض واین بعضی باهم صحیح الاجتماع اند وبعضی
ممتنع الاجتماع اند پس نصف جمع میشود با نصف وبا ربع وبا ثمن وجمع نمیشود با دو ثلث مانند زوج ودو خواهر زیراکه عول
باطل است پس آنچه کم میشود از سهم دو خواهر خواهد بود نه از سهم زوج وجمع میشود نصف با ثلث ویا سدس وجمع نمیشود ربع
با ثمن زیراکه ربع سهم زوجه است با عدم ولد وثمن سهم زوجه با وجود ولد وجمع میشود ربع با دو ثلث ویا ثلث ویا سدس
وجمع میشود ثمن با دو ثلث ویا سدس وجمع نمیشود با ثلث زیراکه ثمن حصه زوجه است با ولد وثلث سهم مادر است با عدم ولد
وثلث با سدس جمع نمیشود بطریق تسمیه وممکن است که جمع شود اتفاقا اما عدم اجتماع تسمیه زیراکه سدس حصه مادر است
با ولد وثلث حصه او است با عدم ولد اما امکان اجتماع اتفاقا مثالش ابوین وزوج است پس زوج را نصف است
از شش سهم که ۳ سهم باشد ومادر را ثلث که دو سهم می شود باقی می ماند یک سهم سدس است به پدر میرسد
بقرابت ودرین جا اجتماع ثلث با سدس اتفاقی است نانکه حصه معین بتسمیه الهی باشد **ملحقات** این مسائل دو مسئله است
اول ثابت نمیشود میراث نزد ما بتعصیب وآن عبارتست از میراث دادن بعصبات که خویشان پدری باشند
با وجود اقرب از اینها هرگاه فرائض بجمیع ترکه وفا نکنند وبعد ادای فریضه چیزی باقی ماند درین صورت اگر با اهل فرائض
دیگری مساوی در مرتبه اینها باشد وبرای او فرضی مقرر نباشد در کلام مجید آنچه فاضل آید از سهام تمام باو میرسد
بسبب قرابت زیراکه اقرب مانع ابعد است مثالش ابوین وزوج یا زوجه است فریضه مادر با عدم ولد ثلث ترکه
است وفریضه زوج نصف واز زوجه ربع وپدر را با عدم ولد حصه در قرآن مجید معین نشده ومیراث بقرابت میبرد

وتقسیم بدوازده سهم میشود نصف ترکه فریضهٔ زوج که شش سهم باشد و ثلث فرض مادر چهار سهم باقی میماند دو سهم آن را
به پدر میدهند یا بخویشان پدری زیرا که با وجود اقرب بابعد نمیرسد و اگر زوجه با ابوین باشد ربع بزوجه میرسد
و ثلث بمادر که چهار باشد باقی پنج سهم است که آن را به پدر میدهند یا بخویشان پدری و درین صورت هم تقسیم بدوازده سهم
میشود و اگر پدر و مادر و زوج و یا زوجه و برادران هم از میت مانده باشند مادر را سدس مال است و زوج را نصف و اگر
زوجه باشد او را ربع و مابقی مال پدر است و اگر ابوین و ابن و زوج ابوین را دو سدس و زوج را ربع و مابقی با بن میرسد
که پسر است تا میراث بقرابت حق ببرند نه بفرض و درین صورت هم تقسیم از دوازده سهم میشود همچنین اگر زوج و دو برادر مادری
و یک برادر یا چند برادر پدر و مادری یا پدری داشته باشد نصف فریضهٔ زوج است و ثلث فریضهٔ کلالهٔ ام که دو برادر
مادری اند و مابقی از برادران پدر و مادری یا پدری و تقسیم بشش سهم میشود و اگر با اهل فرض دیگری مساوی در مرتبه
نباشد بلکه بعید بود با و میراث نمیرسد زیرا که اقرب مانع ابعد است و رد میشود آنچه زیاده از فرائض باشد بر ارباب فریضه
سوای زوج و زوجه مثال آن ابوین یا یکی از آنها و دختر و برادر و عم است ابوین را دو سدس میرسد که ثلث ترکه باشد
و دختر را نصف و قسمت از شش سهم میشود و باقی میماند یک سدس آن را تقسیم میکنند میان ابوین و دختر اخماسا سه سهم آن
بدختر و دو سهم با بوین و برادر و عم را چیزی نمیرسد و مسئلهٔ تعصیب که مذکور شد و مسئلهٔ عول از اعظم مسائل علم
فرائض است و درین دو مسئله [illegible] خلاف عظیم واقع شده در میان امامیه و مخالفان آنها و معظم مسائل فرائض مبنی بر همان نسبت
و همین دو مسئله اختلاف عظیم در قسمت ترکه واقع شده در میان عامه و خاصه و مذهب امامیه آنست که اقرب از وارثان
مانع ابعد میشود خواه اقرب صاحب فرض باشد که برای او حصه در قرآن مجید مقرر شده باشد یا نباشد و آنچه باقی ماند
از فرائض رد میشود بر صاحب فرض و ائمه اهل بیت علیهم السلام اجماع بر آن نموده اند و از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
ابن عباس بآن قائل بوده و این مشهور است در میان عامه و خاصه و از عبد الله زبیر نیز علما روایت کرده اند و اعمش
از ابراهیم نخعی هم همین روایت کرده و عامهٔ اهل سنت مخالفت آن نموده اند و اثبات تعصیب کرده اند و فریقین در اثبات
و ابطال تعصیب دلائل و براهین ایراد نموده و عامه روایت از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند که آنحضرت
فرموده ما ابقت الفرائض فلاولی عصبة ذکر یعنی آنچه از فرائض باقی میماند از مال میت بعصبات ذکور باید داد و ائمه
رضوان الله علیهم از ائمه اثنا عشر احادیث بسیار روایت نموده اند متضمن تکذیب حدیث مذکور و تصریح برد مابقی
بر ذوی الفرض علی قدر سهامهم و احتجاج بر بطلان تعصیب بآیات قرآن مجید هم نموده اند قال الله تعالی للرجال
نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون و للنساء نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون مما قل منه او کثر نصیبا مفروضا

استدلال باین آیهٔ کریمه بر بطلان تعصیب باین طریق است که آیهٔ کریمه نص است در توریث رجال ونسا از ترکهٔ والدین واقربین ودر تعصیب نسائی که مساوی باشند در درجه رجال آنها را ممنوع میسازند از میراث زیرا که قائلین بتعصیب بخواهر میراث نمیدهند وبه برادر میدهند وبعمه را نمیدهند وعم را میدهند حال آنکه حقتعالی انها را بمضمون آیهٔ کریمه شریک رجال ساخته واگر جائز باشد محروم ساختن نسا از ترکه محروم ساختن رجال هم جائز خواهد بود پس تعصیب متضمن خلاف ما ثبت بالنص است وبر حکمی که مخالف نص قرآن باشد باطل است واگر گویند که آیت کریمه بر عموم خود نیست زیرا که جمیع نسا ورجال را میراث نمیرسد مخصوص ببعض است دون بعض چه با وجود اقارب با ابعد نمیرسد وجائز است که به برادر برسد وبخواهر نرسد وهمچنین بعم برسد وبعمه نرسد گوئیم که مفهوم آیهٔ کریمه اشتراک رجال ونسا است در میراث والدین والاقربین عموما وشک نیست در آنکه چنانچه از والدین میراث باولاد ذکور میرسد باناث هم میرسد وهمچنین از اقربین میراث باقرب میرسد در آن هم رجال ونسا موافق آیهٔ کریمه شریک خواهند بود واز حرمان ابعد با وجود اقارب لازم نمی آید جواز حرمان اقارب مساوی در مرتبه به تذکیر وتانیث باعدم مخصص شرعی کما لا یخفی ومفسرین گفته اند که این آیه وافی هدایت نازل شده برای رد بر عمل جاهلیت زیرا که آنها بزنان واطفال خود را از میراث نمیدادند واگر بر عموم خود نباشد رد باتمام نمیرسد وایضا حق تعالی فرموده که اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین وباین آیه نیز ابطال تعصیب کرده اند وطریق استدلال بدو طریق است اول آنکه حق تعالی حکم فرموده باولویت بعض اولی الارحام ببعض دیگر ومراد بآن اقرب فالاقرب است قطعا ومخالفین هم در آن موافقت کرده اند زیرا که گفته اند که عصبهٔ اقرب مانع عصبهٔ ابعد است ودر ورود آیت اولوا الارحام هم گفته اند که اقرب از آنها مانع ابعد میشود وشکی نیست در آنکه دختر اقرب است بمیت از برادر واولاد برادر زیرا که دختر متقرب است بمیت بنفس خود وبرادر واولاد او وعم واولاد او متقرب میشود بمیت بواسطه پدر وجد بعضی بیک واسطه وبعضی دیگر بچند واسطه پس با وجود دختر اعطای میراث به برادر واولاد برادر یا عم واولاد او مخالف آیهٔ کریمه باشد وطریق دوم آنکه حق تعالی حکم فرموده بآنکه اولوا الارحام بعضهم اولی اند ببعض دیگر ومراد باین اولویت در میراث وغیر میراث است بدو وجه است وجه اول عموم آیهٔ کریمه است در اثبات اولویت در هر چیز که از آنجمله میراث هم هست ووجه دویم آنکه مفسرین گفته اند که این آیت ناسخ توارث بعقد یمین است وناسخ توارث بسبب مهاجرت است که در صدر اسلام بوده وناسخ شیء باید در نوع آن شیء باشد پس اگر مراد توریث ذوالارحام نمی بود ناسخ توریث مذکور نمی شود واین ظاهر است واحادیث اهل بیت پیغمبر علیهم الصلوة والسلام واخبار آنها اظهار در نفی تعصیب وانکار آن زیاده از آنست که در این مختصر گنجایش بیان آنها شود ودر کتب مبسوط التفصیل آن وجواب وسوال فریقین بشرح وبسط مذکور است فلیطالع ثمه

مسئله دوم

عول نزد ما باطل است و آن عبارتست از زیاد کردن فریضه بسبب قصور سهام از تمام ورثه بروجهی که نقصان داخل
همه حصص ورثه شود و بحصه همه رسد و در لغت بمعنی ازدیاد و ارتفاع و انتقاص هم آمده که هر یک از آن معانی مناسب
با معنی شرعی و اصطلاحی دارد و دلیل ابطال آن اینست که حق تعالی تقسیم مالی نمیفرماید بنحوی که آن حصص از آن مال بر نیاید
مثلا قسمت کند مال بنصف و ثلثین یا نصف و نصف و ربع مثلا و چنین تقسیمیکه موجب نسبت جهل است بذات اقدس
او سبحانه تعالی عن ذلک علوا کبیرا و این نقصان ترکه از سهام نمیباشد مگر با مزاحمت زوج یا زوجه و درینصورت طریق تقسیم
آنست که در چنین مسئله نقصان بر حصه پدری اندازند و اگر پدر در ورثه نباشد بر حصه یک دختر یا چند دختر که باشند و اگر آنها
هم نباشند در حصه اقربای پدر و مادری یا پدری یا یک خواهر پدری یا چند خواهر پدری نه اقربای مادری مثالش زوج
است و ابوین و دختر فریضه زوج ربع و ابوین را دو سدس که یک ثلث باشد و دختر را نصف تقسیم بدوازده سهم میشود سه سهم
از زوج و چهار از ابوین که هفت میشود باقی میماند پنج سهم مال دختر است پس نقصان یک سهم بر دختر شد و ما بقی تمام
فرض بردند مثال دیگر زوج یعنی اب پدر و مادر و دو دختر یا زیاده از دو زوج ربع می برد و واحد ابوین را سدس میرسد و باقی
بدو دختر و درین مسئله هم فریضه از دوازده بر می آید حصه بنتین ثلثان است اما باقی میماند هفت سهم و ثلثان هشت است
یک سهم نقصان آنها میشود مثال دیگر زوجه و ابوین و دو دختر تقسیم بیست و چهار سهم میشود زوجه ثمن که سه سهم است
می برد و ابوین دو سدس که هشت باشد و باقی که سیزده سهم است بدو دختر میرسد حال آنکه فریضه آنها دو ثلث بوده و آن
شانزده است سه سهم از فرض آنها کم شد مثال دیگر زوج با کلاله مادری یعنی ولد مادری و یک خواهر یا چند خواهر پدر و مادری
یا پدری درین مسئله هم تقسیم بشش سهم میشود نصف به زوج و سدس بکلاله ام که مجموع چهار سهم میشود و باقی دو سهم
حصه خواهر واحد یا خواهرهای متعدد پدری و مادری یا پدری میماند و نقصان در حصه آنها می افتد زیرا که یک خواهر
پدر و مادری یا پدری را نصف است و ثلثان فریضه خواهرهای متعدد است مترجم گوید مصنف رحمه الله در مسئله
عول ارجاع نقصان بر فریضه پدر هم ذکر نموده حال آنکه امثله که در پیش گفتیم پدر را نگفته بلکه در حصص بنات و اخوات
می افتد علی ما یخفی و در صورت نقصان سهام از فریضه اختلافست درمیان اهل سنت و امامیه فرقه اول
زیاد میکنند فریضه را تا نقصان مقسوم میشود میان همه ورثه علی قدر سهامهم مانند تقسیم دین هرگاه وفا دین همه
دائنان نکند و طائفه دوم نقصان میاندازند بر بنت و بنتین یا خواهران یاب و ام یا یاب که خواهران پدر و مادری
یا پدری باشند و باقی ذوی الفروض را تمام فرض می دهند و گفته اند که اول مسئله که دران عول که حادث شد در زمان
خلیفه ثانی بود که زنی فوت شده و از زوج دو خواهر ماند پس خلیفه جمع کرد صحابه را و بآنها گفت که فرض خدای تعالی

برای زوج نصف است و برای دو خواهر دو ثلث پس اگر ابتدای کنیم بعطای زوج دو خواهر را تمام حق نمیرسد و اگر ابتدا بدو
خواهر کنیم حق زوج باقی نمیماند شما بگوئید که چه کنیم پس رای اکثر گرفت بر عول بعد از آن ابن عباس رضی الله عنه اظهار خلاف
آن نمود و مبالغه در آن کرد و گفت که زوجین تمام حق مے برند و ابوین هم و نقصان در حصه دختران میشود و هر که متقرب باشد
از خواهران و همین قائل بود از جمله صحابه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هرچند عامه از آن حضرت خلاف آن نقل کرده اند
و ابن عباس باتفاق مخالف و موافق و از جمله تابعین محمد ابن حنفیه و حضرت امام محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام و از فقهاء
عامه داود و ابن علی اصفهانی و هر کدام از فریقین دلائل برای اثبات مدعای خود گفته اند اما فرقه امامیه پس استدلال کرده اند
بر بطلان عول بدلائل عقلی و نقلی اما دلائل عقلیه اوّل آنکه محال است که حق تعالی مال را امر کند که دو نصف و ثلث بکنند
یا دو ثلث و نصف نمایند و همچنین تقسیمات دیگر که مال وفا بآنها نکند و در علم کلام ثابت شده استحاله آن زیرا که استناد
جهل و عیب میشود باو سبحانه تعالی عن ذلک علوا کبیرا دلیل دیگر آنکه در صورت عول تمام فرائض برهم میخورد و هیچ وارثے
حق نمیرسد بلکه کمتر از حق و این موجب تناقض است و اغرای بقبیح و این هر دو باطل است اما اوّل زیرا که هرگاه فرض کنیم
که وارث ابوین و بنتین و زوج است و فریضه آنها از دوازده سهم بگیریم و آن وفا نکند و بلند کنیم
سهام را به پانزده و عطا کنیم ابوین را از آن چهار سهم پس سدس بآنها نداده ایم که فرض آنها بود بلکه یک خمس و ثلث خمس
داده ایم و همچنین هرگاه زوج را سه سهم بدهیم از پانزده سهم آن هم ربع ترکه نیست بلکه خمس است و باقی هشت سهم که بدو دختر
بدهیم ثلثین بآنها نرسد بلکه یک ثلث و خمس و این تناقض است زیرا که این صادق است که هر کدام هرچه داده
شد فرض او نبود اما دوم و آن اغراء بقبیح است بیانش اینکه در صورت عول حق تعالی خمس را سمی بربع کرده باشد
و ثلث و خمس را باسم ثلثین و علی هذا القیاس و این قبیح است کما لا یخفی سوم آنکه اگر واجب باشد بودن حصص ذکور
زیاده بر اناث عول باطل خواهد بود و مقدم حق است باعتراف خصم یا بقول حق تعالی و للرجال علیهن درجه چه مراد
زیادتی میراث است از زنان در میراث و همچنین تالی نیز حق است و ملازمت در میان مقدم و ثانی ظاهر میشود در
صورتے که از میت بماند زوج و ابوین و ابن یا زوج و دو خواهر مادری و یک برادر پدری در صورت اول زوج را
ربع و ابوین را سدسین و باقی بابن میرسد و تقسیم بدوازده سهم میشود باتفاق زوج را سه سهم و ابوین را چهار و بابن پنج
سهم و اگر بجای ابن بنت بود بقاعده عول حصه دختر زیاده بر پسر میشود زیرا که نصف فریضه دختر است که شش سهم
از دوازده سهم میشود و ربع حصه زوج که سه باشد و ثلث حصه ابوین که چهار است و سیزده سهم میشود و یک سهم که بحصص
هر کدام از همه ورثه کم کنند یک سهم را سیزده حصه باید کرد و از دختر شش سهم از سیزده سهم یک حصه کم میشود باقی میماند

بدختر پنج سهم از دوازده سهم مطابق حصه پسر و هفت سهم از سیزده سهم یک سهم زیاده از حصه پسر و خلاف منطوق آیه کریمه
بعمل آید و در مسئله دوم فریضه زوج نصف است و دو خواهر مادری را ثلث و باقی به برادر پدری میرسد بقرابت اتفاقا
و تقسیم به شش سهم میشود سه سهم از زوج و دو سهم از دو خواهر مادری و یک سهم از یک برادر پدری و اگر بجای برادر پدری
خواهر باشد نصف فریضه اوست و نصف فریضه زوج و ثلث فریضه دو خواهر مادری مخرج اصل مسئله از شش سهم سه سهم
حصه زوج که نصف است و سه دیگر حصه خواهر پدری و ثلث که دو سهم باشد حصه دو خواهر مادری و بقاعده عول همین
دو سهم کم میشود از حصص ذوی الفروض و تقسیم بهشت سهم میشود سه سهم حصه زوج و سه سهم حصه خواهر پدری و دو سهم
حصه دو خواهر مادری پس خواهر پدری نسبت به برادر پدری یک سهم و ربع زیاده میبرد و تفضیل زن بر مرد در میراث
لازم آید و همچنین در بسیاری از مسائل میراث در صورت عول تفضیل اناث بر ذکور میشود که خلاف منصوص است و ذکر
آنها موجب تطویل اما دلایل نقلیه بر بطلان عول که بطریق آیمه اهل بیت علیهم السلام باسانید صحیحه وارد شده زیاده از
آنست که تفصیل آن درین مختصر گنجایش داشته باشد در کتب معتبره امامیه مبین است و از کتب اهل سنت هم احادیث
بر بطلان عول از صحابه و تابعین منقول شده درین مقام گنجایش دیگر آنها هم نیست اما مقاصد علم فرائض پس
سه مقصد است اول در میراث به نسب و آن سه مرتبه دارد مرتبه اول پدر و مادر و اولاد است پس اگر از میت پدر
تنها وارث باشد تمام از او است و اگر مادر تنها بماند ثلث مال میت بفرض مال او میشود و تتمه را بطریق رد میگیرد و اگر
پدر و مادر هر دو وارث باشند و دیگری در مرتبه آنها نباشد پس بمادر ثلث ترکه میرسد و باقی مال پدر است و اگر برادران
هم داشته باشد مادر را سدس میرسد و باقی از پدر است و برادران را چیزی از میراث نیست و اگر پسر تنها از میت بماند
تمام مال از وست و اگر پسران متعدد داشته باشد مال در میان آنها علی السویه قسمت میشود و اگر دختر تنها داشته باشد
او را نصف مال میرسد بطریق فرض مال هم رد میشود با او دیگری شریک نمیشود از اقارب و اگر دو دختر یا زیاده از و بماند
پس آنها را دو ثلث مال میرسد فرضا و باقی هم رد میشود با نها و اگر از میت اولاد ذکور و اناث باقی مانند پس مال از آنها
است اولاد ذکور را دو حصه و اناث را یک حصه و اگر با اولاد ابوین هم باشند یا یکی از آنها پس نصیب هر کدام از
پدر و مادر را سدس ترکه میت است و باقی از اولاد و اگر همه ذکور باشند مساوی با هم قسمت میکنند و اگر بعضی
ذکور و بعض دیگر اناث مذکور را دو حصه و مونث را یک حصه و اگر با نها زوج هم باشد یا زوجه هر کدام حصه ادنی میگیرند
و آن ربع است برای زوج و ثمن برای زوجه و همچنین مادر و پدر هم حصه ادنی میگیرند که سدس باشد و باقی تمام
باولاد میرسد و اگر با ابوین دختر هم داشته باشد ابوین را دو سدس بالست و دختر را النصف و باقی ترکه رد میشود

برآنها اخماساً زیراکه رد بر ذوی الفروض بقدر سهام هریک می باشد و درین مسئله فریضه از شش سهم بر نمی آید سه سهم
از دو دختر و دو سهم از ابوین که مجموع پنج سهم میشود و یک باقی میان آنها اخماساً تقسیم میشود و اگر میت برادران پدری
هم داشته باشد آنها حاجب مادر میشوند از زیاده از سدس و درین صورت آنچه زیاده از فرائض بماند تقسیم میشود
میان دختر و پدر ارباعاً زیراکه خمس مادر ساقط میشود و اگر با آنها زوج هم باشد او را حصه ادنی میرسد که ربع باشد و ابوین
را هم حصه ادنی بهر کدام سدس و آنچه باقی ماند مال دختر است و اگر زوجه باشد هر کدام از ذوی الفروض خود می برد و باقی
رد میشود بر دختر و ابوین نه بر زوجه و اگر درین مسئله از میت برادر هم مانده باشند آنچه از فرائض فاضل آید رد میشود
بر بنت و پدر و از باعاً و اگر با دختر یکی از پدر و مادر باشد مال مشترک است درمیان هر دو ارباعاً یعنی سه حصه
از دختر و یک حصه از پدر یا مادر و اگر با دختر و پدر زوج یا زوجه باشد آنچه زیاده از فریضه بماند رد میشود بر دختر و احد ابوین
نه بر زوج یا زوجه و اگر با پدر و مادر دو دختر باشد یا زیاده از دو پس ابوین را دو سدس میرسد و دختر آنرا دو ثلث مال
علی السویه درمیان آنها و اگر با آنها زوج یا زوجه باشد بهر کدام از زوج یا زوجه حصه ادنی میرسد که ربع و ثمن باشد
و ابوین را دو سدس و باقی مال دختران است دو باشد یا زیاده از دو و اگر در صورت مذکوره یکی از پدر و مادر باشد
او را سدس ترکه میت است و دو دختر یا زیاده از دو را دو ثلث و باقی یک سدس می ماند مقسوم میشود درمیان دختران
و احد ابوین اخماساً و اگر زوج باشد حصه ادنی میبرد و نقصان در حصه دختران می افتد و اگر زوجه باشد او را ثمن میدهند
و باقی تقسیم میشود میان احد ابوین و دختران اخماساً و اگر با ابوین زوج باشد زوج را نصف و مادر را ثلث ترکه و باقی تمام
پدر می برد و اگر میت برادران هم داشته باشد آنها حاجب میشوند مادر را از زیاده از سدس و باقی تمام به پدر میرسد
و اگر با ابوین زوجه باشد پس زوجه را ربع ترکه است و مادر را ثلث مال اگر برادران از میت نمانده باشند و باقی
به پدر میرسد و اگر برادران داشته باشد مادر را سدس از ترکه است و باقی از پدر

چند مسئله است اول

اگر اولاد نباشند اولاد اولاد بجای آنها می باشند در تقسیم میراث با پدر و مادر میت، و ابن بابویه رحمه الله شرط کرده است
در وارث بودن اولاد اولاد عدم ابوین و می گویند که با وجود ابوین تمام میراث با آنها است و با اولاد اولاد چیزی نمیرسد
و این قول معمول فقها نیست و مانع میشوند اولاد میت اولاد اولاد را که بوساطت اولاد قرابت با میت داشته
باشند و همچنین مانع میشوند جمعی را که بوساطت ابوین با میت قرابت داشته باشند مانند برادران و اولاد آنها
و اجداد و آبای آنها و اعمام و اخوال و اولاد آنها و میراث بترتیب می باشد الاقرب فالاقرب پس وارث نمیشود
طبقه از اقارب میت با وجود اقرب از آن طبقه و میراث می برند هر کدام از بطون ورثه حصه که بوساطت او

تقرب بمیت داشته باشد پس ولد دختر حصه مادر خود می برد مذکر باشد یا مونث و آن نصف است اگر یک دختر باشد
یا با پدر و مادر باشد و باقی ترکه رد میشود بر او چنانچه بر مادر او رد میشد اگر موجود می بود و میراث می برد ولد پسر حصه پدر خود را
خواه مذکر باشد یا مونث تمام مال اگر منفرد باشد آن ولد یا آنچه زیاده از حصه های فریضه باشد اگر با او وارث دیگر بود مانند
ابوین یا یکی از آنها و مانند زوج یا زوجه و اگر منفرد باشند اولاد پسر و اولاد دختر اولاد پسر را دو ثلث و اولاد دختر را یک ثلث
است علی الاظهر و اگر زوج یا زوجه هم با آنها باشد هر کدام حصه ادنی می برد و باقی مقسوم میشود در میان اولاد اولاد
دختر را یک ثلث و اولاد پسر را دو ثلث و دوم اولاد دختر قسمت می کنند حصه مادر خود را مذکور دو حصه و اناث یک حصه
چنانچه اولاد پسر میکنند حصه مادر خود را مذکور دو حصه و اناث یک حصه چنانچه اولاد پسر میکنند و بعضی فقها گفته اند که ذکور
و اناث آنها علی السویه قسمت میکنند و این قول متروک است سیوم عطا میکنند پسر بزرگتر میت را از ترکه پدرش
جامهای پوشیده او و انگشتر او و مصحف او و شمشیر او و این را حبوة میگویند و بر پسر بزرگتر است که نماز ها و روزه های قضاء
پدر را ادا کند و از جمله شرائط اختصاص پسر بزرگتر بحبوة آنست که آن پسر سفیه نباشد و فاسد العقل نبود و بقول مشهور
فقها نیز شرط است که از میت مالی سوای آنهم مانده باشد و اگر سوای آن اشیاء دیگر چیزی از میت نمانده باشد پسر
بزرگتر را چیزی مخصوص نیست و اگر ولد بزرگتر دختر باشد عطای مذکور با و تعلق نمی گیرد و عطا می کنند از اینها هر کدام
که بزرگتر باشد از اولاد ذکور او مترجم گوید صاحب مسالک گفته که مراد از جامهای بدن جامه ها است که جهت
پوشیدن خود ساخته باشد خواه آنها را پوشیده باشد یا نه و اختلاف است در میان فقها که اشیای مذکور در حساب
حصه ترکه پسر بزرگتر محسوب میشود یا نه اکثر فقها بر آنند که محسوب نمیشود و نیز اختلاف کرده در وجوب و استحباب
عطای مذکور و صاحب مسالک گفته که اختلاف روایات در عدد عطیه مذکوره دلیل استحباب است چه در بعضی
روایات زره هم داخل است و در بعضی دیگر ثیاب داخل نیست و در بعضی کتب راحله هم درج است و همچنین خلاف
است در آنکه صلوة و صوم که بسبب عذری از میت قضا شده باشد همان بر پسر بزرگتر واجب است که بعمل
آرد یا مطلقا بعضی قائل بشق اول شده اند و بعض دیگر بشق دوم و نیز شرط است که دین میت بقدر تمام ترکه او نباشد
چه اگر دین مستغرق ترکه بود حبوة یعنی عطیه مذکوره ساقط میشود و غلاف شمشیر و زیور آن نیز تابع شمشیر است علی الاقوی
کما فی المسالک چهارم جد و جده را میراث نمیرسد با وجود یکی از ابوین زیرا که اقرب مانع ابعد است ولیکن مستحب
است که پدر و مادر که زیاده سدس از ترکه میت بیابند اطعام بکنند جد و جده را بسدس اصل ترکه مانند اینکه از
میت بماند پدر و مادر و جد پدری و جده پدری و جد مادری و جده مادری درین صورت مادر را ثلث ترکه میت

نصف آنرا که سدس اصل ترکه است بجد و جده مادری میت بدہد علی السویه واگر جد تنها یا جده تنها داشته باشد تمام سدس
باو بدہد و پدر میت را درین مسئله دو ثلث میرسد او ہم اطعام کند جد و جده پدری میت را بسدس اصل ترکه علی السویه
بینهما واگر یکے باشد تمام سدس بهمان میدہد واگر حصه یکی از پدر و مادر سدس بدون زیادتی باشد و دیگری را زیاده از سدس
مستحب است صاحب زیادتی را که بجد و جده میت که از جانب او باشند اطعام کند و ساقط است از انکه زیاده بر سدس
باو نرسد واگر بمانند از میت ابوین و برادران درین صورت مادر میت را سدس میدہند و باقی به پدر و مستحب است
که پدر طعمه جد و جده پدری بدہند نه مادر واگر بگذارد میت پدر و مادر و زوج را التقسیم ترکه بشش سهم میشود نصف
بزوج که سه سهم است و ثلث بمادر یعنی دو سهم و باقی بماند یک سهم که پدر را میرسد پس استحباب طعمه تعلق بما در میگیرد نه پدر
و طعمه نمیدہند بجد و جده پدری مگر در وقتیکه پدر زنده باشد و همچنین جد و جده مادری را ہم طعمه نمیدہند مگر آنکه مادر
میت زنده بود مرتبه دوم برادران و اجدادند پس اگر منفرد باشند برادر پدر و مادری در مرتبه او دیگری نباشد تمام
مال میت از وست واگر متعدد باشند برادران مال درمیان آنها مقسوم میشود علی السویه واگر ذکور و اناث باشند
مذکر را دو حصه و مونث را یک حصه میدہند واگر میت را یک خواهر پدر و مادری وارث باشد پس نصف بخواهر
میرسد فرضا و نصف دیگر بطریق رد و تمام مال از و باشد واگر دو خواهر یا زیاده از دو داشته باشد آنهارا دو ثلث مال
میرسد فرضا و یک ثلث باقی بطریق رد واگر برادر پدر و مادری نداشته باشد برادر پدری قائم مقام برادر پدر و مادری
است و احد این حکم و احد ازان دارد و میراث نمی برد برادر پدری و خواهر پدری با وجود یکی از برادران پدر و مادری
زیرا که صاحب دو سبب اولی است از صاحب یک سبب و اگر از میت یکی از اولاد مادری او بماند او را سدس
مال میرسد و هرگاه وارث دیگر در مرتبه او نباشد و باقی رد میشود برا و خواه مذکر باشد یا مونث واگر دو برادر مادری
داشته باشد یا زیاده از دو ثلث مال می برند علی السویه خواه مذکر باشند یا مونث یا بعض دیگر مونث قال الله تعالی
فهم شرکاء فی الثلث و شرکت مطلق اقتضای تسویه درمیان شرکا می کند در مال مشترک و اجماع ہم برہمین واقع شده
و اجداد مادری ملحق باخوة مادری اند از تسویه میان ذکور و اناث زیرا که آنها ہم متقرب بمیت از جانب مادر اند
و اولاد و برادران نیز ہمین حکم دارند چه آنها حصه برادران مادری می برند علی ما فی المسالک انتهی واگر برادران
متفرق داشته باشد بعضی پدری و بعضی مادری برادر مادری را سدس میرسد واگر یکی باشد واگر متعدد باشند
ثلث علی السویه بهم و دو ثلث از برادران پدر و مادری خواه واحد باشد یا متعدد ولیکن اگر یک خواهر باشد
او را نصف مال میرسد بطریق فرض و باقی برد واگر دو خواهر باشند آنهارا دو ثلث مال است پس اگر بعد فرائض

چیزی باقی ماند آنرا بایشان رد میکنند و اگر همه ذکور باشند فاضل فریضه مقسوم میشود در میان آنها علی السویه و اگر ذکور و اناث باشند دو حصه بمذکر و یک حصه بمونث و بکلاله مادری یعنی برادر مادری رد نمیشود چیزی از فاضل بلکه فریضه فقط مال از و است خواه واحد باشد یا متعدد و جد هرگاه منفرد باشد و در مرتبه او دیگری نباشد تمام مال از و است خواه جد پدری باشد یا مادری و همچنین جده و اگر جد یا جده یا هر دو از جانب پدر داشته باشد و جد یا جده یا هر دو از جانب مادر پس از آنها هر که از جانب مادر باشد باو ثلث مال میرسد علی السویه بین الجد و الجده و هر که از جانب پدر بود دو ثلث می برد مرد را دو حصه و زن را یک حصه و اگر جمع شود با برادران مادری جد و جده یا یکی از آنها از جانب مادر جد مانند برادر مادری باشد و جده بمنزل خواهر مادری و ثلث مال در میان آنها تقسیم میشود علی السویه و همچنین اگر جمع شوند با یکی خواهر پدر و مادری یا پدری یا زیاده از آن جد یا جده یا یکی از آنها از جانب پدر و مادر یا از جانب پدر جد مانند برادر پدری است و جده مانند خواهر پدری که آنچه بعد از حصه کلاله مادر باقی میماند مقسوم میشود در میان آنها مذکر را دو حصه و مونث را یک حصه و زوج و زوجه را با برادران میت سهم اعلی می برند یعنی زوج نصف ترکه و زوجه ربع آن خواه برادران همه برادران پدر و مادری یا مادری باشند یا مختلف یعنی بعضی پدر و مادری و بعضی مادری تنها یا پدری تنها و دیگر از برادران هرکدام که از جانب مادر تنها باشند فریضه که مقرر دارند و مذکور شده اصل ترکه و آنچه از فرائض فاضل می آید بکلاله پدر و مادری میدهند یعنی برادران پدر و مادری و اگر آنها نباشند بکلاله پدری و اگر نقصان شود از فرائض در حصه اقارب پدر و مادری یا پدری می افتد چنانچه از میت زوج ماند یا یکی از کلاله ام و یک خواهر پدری چه درین مسئله تقسیم از شش سهم میشود و نصف که سه سهم است حصه زوج و یک سهم حصه کلاله مادر یعنی یک برادر مادری و حصه یک خواهر پدری نصف است درین صورت دو سهم از شش که باقی میماند که باو میدهند و نقصان مخصوص حصه او میشود و نزد عامه که قائل بعول اند تقسیم از هفت سهم میشود که نقصان بحصه و رسد در حصص هر سه می افتد و اگر ترکه زیاده از فریضه آید چنانچه در صورت یک کلاله مادر معه یک خواهر پدر و مادری تقسیم به شش سهم میشود و کلاله مذکوره را سدس و یک خواهر پدر و مادری را النصف و دو سدس می ماند آنرا رد میکنند بخواهر پدر و مادری و کلاله ام در فاضل شریک نیست زیراکه در مسئله عول نقصان بمتقرب از جانب پدر میافتد و در صورت فاضل اضافه هم باو راجع میشود و قول مشهور در میان علماء امامیه همین است بلکه بعضی فقها ادعای اجماع این فرقه کرده اند و کلاله پدر و مادری قرابت بدو سبب دارد پس اولی باشد از کلاله مادری کما لا یخفی و اگر با یک کلاله مادری یک خواهر پدری باشد پس آنهم مخصوص بفاضل فریضه میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که بلی زیراکه

بمزاحمت زوج یا زوجه نقص بر خواهر پدری می افتد چنانچه بر خواهر پدری و مادری می افتد و فاضل تر مخصوص او خواهد بود
چنانچه مخصوص خواهر پدری و مادری است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام هم مرویست که در باب میراث پسر خواهر پدری و پسر
خواهر مادری استفسا کردند آن حضرت فرمودند که پسر خواهر مادری را سدس بدهند و باقی به پسر خواهر پدری و پسر را
میراث بواسطه مادر میرسد پس حکم مادر هم همین خواهد بود و مصنف رحمه الله گفته که راوی حدیث مذکور علی ابن فضال
است که فطحی بوده و صحیح الاسناد نیست و بعضی فقها گفته اند که فاضل رد میشود بر کلاله مادر و یک خواهر پدری و یک یا دو
خواهر پدری ارباعا یا اخماسا زیرا که هر دو مساوی اند در مرتبه و این قول اولیست مسئله ششم اول جد هر چند
بالا رود با برادران میت شریک میشود در میراث و لیکن اگر جد قریب و بعید هر دو باشند با برادران میت میراث
بجد قریب میرسد نه بعید چنانچه در مسابق هم مذکور شد که برادران و اجداد در یک مرتبه اند در میراث و اگر جد با
برادر باشد شریک با او میشود هر چند که برادر اقرب است از جد جد و درین جا اقرب مانع ابعد نیست زیرا که نسبت
هر کدام با میت مختلف است و اقرب مانع ابعد است در صورت اتحاد نسبت چنانچه ولد ولد شریک ابوین میشود هر چند
ابوین بلا واسطه منتسب بمیت اند و ولد ولد بواسطه دوم هر گاه بماند از میت هشت جد و جده باین طریق که پدر او را
جدی و جده پدری و جدی و جده مادری مانده باشد و همچنین از جانب مادر میت هم فرض میکنیم جدی و جده پدری
و جدی و جده مادری مانده و این هشت نفر در میراث مساوی المرتبه اند چهار مذکر و چهار مونث در ینصورت تقسیم
ترکه میت میشود اولا اثلاثا یک ثلث به چهار جد و جده مادری و دو ثلث به چهار جده و جد پدری و لیکن شیخ رحمه الله فرموده
که یک ثلث حصه اجداد مادری تقسیم میشود در میان چهار جد و جده علی السویه و ثلثین منقسم میگردد در میان
چهار جد و جده پدری پدر میت للذکر مثل حظ الانثیین یعنی جد و جده پدری او را دو ثلث از ثلثین و جد و جده مادری
پدر او را یک ثلث از دو ثلث مذکوره بهمان دستور یعنی للذکر مثل حظ الانثیین زیرا که بر چهار جد و جده پدری
باشند یا مادری منتسب اند بمیت از جانب پدر و جد او پدری را میراث للذکر مثل حظ الانثیین است و آن چهار
جد و جده که از جانب مادر میت منتسب اند بمیت حصه میراث آنها علی السویه تقسیم میشود در میان آنها بقول
حق تعالی فهم شرکاء فی الثلث پس درین مسئله اصل فریضه از سه سهم است زیرا که مخرج ثلث و ثلثان سه عدد است
و سه سهم در میان دو فرقه یعنی اجداد مادری و پدری منکسر میشود پس ضرب میکنیم چهار را که عدد اجداد مادری
است در عدد نه که بضرب سه در سه از ثلثین اجداد پدری حاصل شده سی و شش حاصل میشود و آنرا ضرب
کنیم در عدد سه که اصل فریضه است یکصد و هشت میشود و جمیع سهام مذکوره بلا کسر از ان برمی آید زیرا که ثلث

آن سی و شش است مقسوم میشود در میان چهار جد و جده مادری میت علی السویه هر یک نه سهم و ثلثین که هفتاد و دو میشود آنرا قسمت میکنم اثلاثا در میان اجداد پدری و اجداد مادری و للذکر مثل حظ الانثیین پس چهل و هشت سهم حصه جد و جده پدر او میشود سی و دو سهم حصه جد و شانزده سهم حصه جده را لیست و چهار سهم حصه جد و جده مادری او هشت سهم حصه جد فتم التقسیم و این مسئله میراث نماینده اجداد هست که در کتب فقه بحث کردن از آن شایع و دایر است و درین مسئله دو قول دیگر هم هست که مصنف مذکور نکرده و اکتفا بذکر مذهب شیخ رحمه الله نموده از کتب مبسوط معلوم نمایند سیوم اگر از میت برادر مادری و برادرزاده پدر و مادری مانده باشد میراث او تمام به برادر مادری میرسد نه به برادرزاده زیراکه برادر اقرب است از برادرزاده و از علماء امامیه ابن شاذان گفته که برادر مادری را سدس ترکه باید داد و باقی به برادرزاده پدر و مادری زیراکه بدو جهت قرابت بمیت دارد و این قول ضعیف است زیراکه تکثر سبب قرابت در صورتی اثر میکند در میراث که مساوات در درجه باشد و درین مسئله مساوات درجه نیست که برادر مقدم است بر برادرزاده و با وجود برادر به برادرزاده میراث نمیرسد خاتمه اولاد برادران و خواهران قایم مقام آنها میشوند هرگاه برادر یا خواهر از میت نماند و برادرزاده ها حصه برادر می برند و خواهرزاده ها حصه خواهر و اگر ولد برادر یا ولد خواهر یکنفر باشد تمام حصه مال او است و اگر متعدد باشند و همه ذکور یا همه اناث علی السویه تقسیم با همدگر مینمایند حصه کسیکه از طرف او بمیت میرسد و اگر بعض ذکر و بعض دیگر مونث باشند مذکر را دو حصه و مونث را یک حصه باید داد و اگر اولاد برادران مادری باشند تقسیم حصه پدران در میان آنها علی السویه میشود و مذکر و مونث برابر می برند و اگر با اینها اولاد برادر پدر و مادری یا پدری هم باشند باقی فرض برادران بآنها میرسد چنانچه به پدر آنها میرسید و اگر اولاد خواهر پدر و مادری و هشته باشد بآنها نصف ترکه میرسد حصه مادر آنها مگر آنکه از فرض زیاده آید ترکه چه درین صورت بطریق رد نیز بآنها میراث میرسد و زیاده از نصف خواهند برد و اولاد و خواهر یا زیاده از دو را که خواهران پدر و مادری باشند دو ثلث مال میرسد مگر آنکه بدخول زوج و زوجه مال کمی کند که درین صورت زوج و زوجه تمام فرض می برند و نقصان باولاد خواهران میرسد و آنچه باقی ماند بآنها میرسد چنانچه بخواهران میرسد و اگر اولاد برادران پدر و مادری نباشند بجای آنها اولاد برادران پدری خواهند بود و آنچه بآنها میرسید باینها میرسد و برادرزاده یا خواهرزاده مادری را سدس ترکه میرسد اگر یکی باشد و اگر بیش از یکی باشند یعنی از خواهر و برادر مادری آنها را ثلث مال است اولاد خواهر را حصه خواهر و اولاد برادر را حصه برادر ولیکن تقسیم در میان آنها همه علی السویه میشود خواه مذکر باشند و خواه مونث و خواه بعض ذکور و خواه بعض اناث و اگر جمع شوند اولاد کلالات مادری و اولاد کلالات پدری و اولاد کلالات پدر و مادری اولاد کلالات مادری سدس یا

ثلث میدهند و اولاد کلاله پدر و مادری را دو ثلث و ساقط میشوند اولاد کلاله پدر و آنها چیزی نمیدهند و اگر با آنها زوج
و زوجه هم باشد میرسد آنها را حصه اعلی یعنی زوج را نصف و زوجه را ربع و بهر که قرابت با میت از جانب مادر داشته باشد
ثلث ترکه اگر اولاد زیاده از واحد باشند و سدس ترکه اولاد اگر یک نفر باشند و باقی ترکه باولاد کلاله پدر و مادری خواه
زیاده باشند از فرائض یعنی بدون زوج و زوجه بود یا ناقص بشرکت زوج و زوجه و اگر اولاد برادر با دری نباشند باولاد
برادر پدری میدهند و پس و اگر زیاده از فروض چیزی بماند رد میشود بدستوریکه سابق مذکور شد و اگر با اولاد برادران
اجداد هم باشند شریک با آنها میشوند چنانچه با برادران میت شریک میشوند و قبل ازین مذکور شد مرتبه سیم اعمام
و اخوان یعنی عموها و خالوها پس اگر عم تنها باشد تمام مال از وست و همچنین دو عم و زیاده ازین و قسمت میکنند علی السویه
و همین حکم است اگر یک عمه یا دو عمه یا زیاده از و از میت وارث ماند و اگر اعمام و عمات جمع شوند عم را دو حصه و عمه را یکحصه
است در صورتیکه همه اعمام و عمات پدر و مادری یا پدری یا مادری باشند و اگر مختلف باشند پس عمه یا عم مادری را سدس
ترکه میرسد اگر واحد باشد و اگر زیاده از واحد بود ثلث و میان مذکر و مونث علی السویه قسمت میشود و باقی ترکه با اعمام
پدر و مادری یا پدری خواه واحد و خواه متعدد و اگر ذکور و اناث باشند ذکر را دو حصه و اناث را یکحصه و ساقط میشوند
و عموهای پدری با وجود عموهای پدری و مادری و اگر اعمام پدری و مادری نباشند اعمام پدری جای آنها میگیرند و میراث
با آنها میرسد و وارث نمیشود عموزاده میت با وجود عمو و همچنین وارث نمیشود کسیکه قرابتش بعید باشد با وجود اقرب
مگر در یک مسئله و آن اینست که از میت عموزاده پدر و مادری بماند با عم پدری که عموزاده اولی بمیراث میشود از عم
هر چند ابعد است از و مادام که وارث دیگر سوای این دو نماند پس اگر ضم شود با آنها وارث دیگر هم هر چند خالو باشد این
حکم باقی نمیماند بلکه عموزاده ساقط میشود و میراث با و نمیرسد و اگر یک خالو فقط بماند از میت و وارث دیگر نداشته باشد
تمام ترکه با و میرسد و همچنین دو خالو و زیاده از دو و خاله خواه واحد باشد یا متعدد و اگر جمع شوند خالوها و خاله ها پس
مذکر و مونث مساوی قسمت میکنند و اگر مختلف باشند خاله ها و خالوها یعنی بعضی از جانب مادر و بعض دیگر از جانب
پدر و مادر خالوهای مادری را میرسد سدس اگر یک خالو یا یک خاله باشد و اگر متعدد باشند ثلث مال با آنها میرسد
و مذکر و مونث مساوی قسمت میکنند و باقی مال بخالوها و خاله های پدری و مادری میدهند مذکر را دو حصه و مونث
را یک حصه و خاله های پدری تنها ساقط میشوند از میراث مگر آنکه خاله های پدر و مادری نباشند که درین صورت
اینها قایم مقام آنها میشوند و اگر جمع شوند عموها و خالوها خالوها را ثلث ترکه میدهند خواه واحد باشد یا متعدد
مذکر باشد یا مونث و عموها را دو ثلث اگر چه یکی باشد مذکر باشد یا مونث پس اگر خالوها مجتمع باشند یعنی همه

از یکجهت باشند مانند خالوهای پدر و مادری یا پدری و یا مادری پس مال مقسوم میشود در میان آنها مردان و زنان برابر اند
و اگر متفرق باشند یعنی بعضی منسوب بمیت از جانب پدر و مادر و بعض دیگر از جانب مادر خالوی مادری را سدس ثلث میدهند
اگر واحد باشد و ثلث ثلث اگر متعدد باشند در میان مردان و زنان آنها علی السویه و دو ثلث باقی از ثلث با خوان پدر و مادری
و عموهای میت را تتمه مال که دو ثلث اصل ترکه است باید داد و اگر آنها از یکجهت باشند پس تو مذکور تقسیم در میان آنها للذکر مثل
حظ الانثیین است و اگر متفرق باشند اعمام مادری را سدس میرسد اگر واحد باشد و ثلث مال اگر متعدد باشند علی السویه میان
مردان و زنان آنها و باقی با عمام پدر و مادری للذکر مثل حظ الانثیین و ساقط میشود عموی پدری تنها مگر آنکه عموی پدر و مادری
نباشد و اگر جمع شوند عموی پدر و عمه او و خالوی پدر و خاله او و عموی مادر و عمه او و خالوی مادر و خاله او شیخ رحمه الله در کتاب نهایه
فرموده متقربان از جانب مادر را ثلث مال میت باید داد در میان ذکور و اناث علی السویه و متقربان از جانب پدر دو ثلث
که ثلث و ثلث بخالوی پدر و خاله میرسد علی السویه و دو ثلث آن بعم و عمه میرسد للذکر مثل حظ الانثیین پس اصل فریضه از سه
سهم است که تقسیم نمی شود بر دو فرقه پس ضرب میکنیم چهار را در سه و شش می شود و از ضرب سه کنیم
در سه یک صد و هشت خواهد شد و جمیع تقاسیم مذکوره صحیح از آن بر میاید چنانچه در مسئله ثانیه اجداد مذکور شد
پنج مسئله است اول اعمام میت و عمات او و اولاد آنها هر چند پایین روند و همچنین خالوهای میت
و خالههای او و اولاد ایشان هر چند پایین روند سزاوار ترند بمیراث از اعمام و عمات پدر میت و اخوال
و خالات او و سزاوار ترند بمیراث میت و عمات او و از اخوال مادر میت و خالات او زیرا که اعمام میت
و اخوال او اقرب اند به میت از اعمام و اخوال پدرش و اولاد هر مرتبه قایم مقام آبای خود می شوند در وقت
عدم آبا پس هرگاه معدوم شوند اعمام میت و عمه های او و اخوال میت و خالاهای او و اولاد آنها هر چند پایین روند مانند
اولاد اولاد و اولاد اولاد آنها قایم مقام آنها میشوند اعمام پدر میت و عمات او و اخوال پدر میت و خالات او و اعمام
مادر میت و عمات او و اخوال مادر و خالات او و اولاد آنها هر چند پایین روند و بهمین دستور بطنی که از آنها هر چند
پایین رود اولی است از بطن اعلی دوم اولاد اعمام میت که متفرقه باشند هر کدام حصه پدر خود میگیرد پس هر یک عمو
زاده مادری را سدس ترکه میدهند علی السویه بین الذکر و الانثی و اگر متعدد باشند عموزادهای مادری را ثلث ترکه و باقی
ترکه به عموزادهای پدر و مادری باید داد و بهمین دستور است حکم خالوزادها بلا تفاوت سوم هرگاه
جمع شود در وارثی دو سبب جهت میراث پس اگر یک سبب مانع سبب دیگر نباشد میراث می برد بهر دو
سبب مانند اینکه از میت عموزاده پدری مانده باشد که او خالوزاده مادری میت هم باشد و مانند پسر عم

زن متوفیه که زوج او هم باشد یا دختر عموی میت که زوجه او هم باشد و مانند عمه پدرے که اولاد مادری هم باشد و اگر جهت
میراث مانع جهت دیگر شود وارث میشود از جهت مانع مانند ابن عم میت که او برادر مادری میت هم باشد چه درین صورت
میراث به برادری می برد نه به عموزادگی زیراکه با وجود برادر عموزاده میراث نمیرسد مترجم گوید مثال عموزاده پدرے
که خالوزاده مادرے باشد آنست که فرض کنیم زید تزویج کرد زنی را زینب نام و او را از شوهر دیگر دخترے هست و نیز پسرے
دارد از زن دیگر که او تزویج کرد دختر زینب را و بعد از آن زید را از بطن زینب هم پسرے بهم رسید محمد نام و پسر زید را هم
از بطن دختر زینب پسرے بهم رسید که نام او علی است درین صورت محمد عم علی است از جانب پدر زیراکه برادر پدر
اوست و خالو هم هست چه برادر مادر او نیز هست و پسر او عموزاده پدرے و خالوزاده مادری علی می شود و بهر دو جهت
میراث او می برد و اگر بجاے محمد دختر فرض کنیم مسمی بفاطمه عمه پدر و خاله از جانب مادر باشد و مثال ابن عم که برادر مادری میت
هم باشد ظاهر است چه اگر زنی در عقد یکی برادر باشد و از و پسرے بهم رسد حسن نام و بعد از فوت زوج بعقد برادر دیگر بیاید
و از و هم پسرے حاصل شود هر کدام ازین دو پسر عم زاده دیگرے و برادر مادرے او خواهد بود چهارم هرگاه با اعمام
و عمات و اخوال و خالات زوج یا زوجه هم از میت بماند پس زوج یا زوجه حصه اعلی میرسد که با عدم ولد فریضه آنها
است و اخوال و خالات را حصه ترکه مقرر است و مذکور شد تمام میدهند و بعد از آن آنچه باقی مے ماند با اعمام و عمات
باید داد خواه از جانب پدر و مادر هر دو قرابت داشته باشند یا از جانب پدر تنها و نقصان در حصه اینهاے افتد
نه در حصه اقرباے مادری بدستوری که گذشت پنجم حکم خالوزادها با زوج و زوجه حکم خالوها ست با آنها
زیراکه آنها قایم مقام اخوال اند پس اگر میت را زوجی یا زوجه بود و بنی اخوال و بنی اعمام هم داشته باشد
زوج و زوجه را تمام فریضه میدهند و اولاد خالوها را ثلث ترکه و باقی هرچه بماند عموزادها میرسد و نقصان
در حصه آنهاے افتد مقصد دوم در بیان بعضی مسایل است از احکام میراث زوج و زوجه اول زوجه میراث
زوج می برد مادام که در عقد زوجیت باشد هرچند دخول نکرده باشد او از زوج و همچنین میراث او هم مے برد زوج و اگر
مطلقه باشد زن در هنگام وفات شوهر بطلاق رجعی باز میراث همدیگرے برد و هرگاه وفات یکی ازین دو پیش
از انقضای عده شود زیراکه مطلقه رجعیه تا انقضاے عده در حکم زوجه است و میراث نمی برد زنیکه مطلقه باشد
بطلاق بائن و شوهرش هم از و میراث نمی برد و مطلقه بائنه مانند زنیست که طلاق سیوم بر او واقع شده باشد
چه آن را رجوع زوج جایز نیست و زن مطلقه غیر مدخوله و زنیکه در سن یاس از حیض باشد یا در سنی که حیض نبود یا جدا
شده باشد از شوهر بخلع و مبارات و زنیکه در عده وطی شبهه بود یا بفسخ نکاح جدا شود از شوهر چنانچه در کتاب

طلاق مفصل گذشت که اینها بجز طلاق و فراق از حکم زوجیت بر می آیند و توارث احکام ازدواج است مترجم گوید
زن مطلقه که در مرض الموت او را طلاق داده باشد تا یک سال میراث می برد چنانچه صاحب مسالک گفته و سابقا
هم بان اشاره شده دویم زوجیت را با عدم ولد ربع ترکه میرسد و اگر متعدد باشد تقسیم ربع حصه در میان آنها
بالسویه می شود و اگر از میت ولد هم مانده باشد میراث ازواج ثمن است علی السویه و اگر یک زن باشد نیز همان ثمن
می برد و زیاده از آن بازواج نمیرسد سیوم هرگاه شخصی چهار زن داشته باشد و یکی از آن چهار را طلاق دهد بعد از انقضای
عده آن مطلقه زوجه دیگر بعقد آرد و بمیرد و مشتبه شود مطلقه از جمله چهار زن اول که معلوم نشود که کدام یک بوده زن
آخرین را ربع ثمن میدهند اگر میت اولاد داشته باشد و اگر لا ولد بود ربع ربع و باقی حصه زوجات تقسیم میشود در میان
چهار زن اول علی السویه و از علمای امامیه ابن ادریس گوید که تعین مطلقه بقرعه باید نمود زیرا که قرعه را حق تعالی
برای هر امر مشتبه مقرر ساخته است چهارم هرگاه تزویج کند دختر غیر بالغ را پدرش یا جد پدرش نکاح صحیح است
و میراث یک دیگر می برند و همچنین اگر دو صغیر را تزویج کنند پدران آنها هر دو میراث یک دیگر می برند و اگر
تزویج کند آنها را سوای پدر و جد پدری آن عقد موقوف می ماند بر رضای آنها در وقت بلوغ و رشد و اگر
یکی از آنها پیش از بلوغ و رشد بمیرد عقد باطل می شود و میراث هم نخواهد بود و همچنین اگر یکی بالغ شود و راضی بعقد
شود و بعد از آن دویم بمیرد پیش از بلوغ و اگر بمیرد کسیکه راضی بعقد شود و بعد از آن دویم بمیرد پیش از بلوغ و اگر
بمیرد کسیکه راضی بعقد شده حصه دویم را از میراث او جدا میکنند و انتظار میکشند که زنده بالغ شود پس اگر بالغ شود
و راضی بعقد مذکور نباشد تزویج باطل است و میراثی نیست و اگر اجازت بدهد صحیح است عقد و میراث میت
می برد لیکن قسم میدهند او را که رضا بعقد برای طمع میراث نداده پنجم هرگاه زوجه از میت ولدی باشد حصه ثمن
ترکه از جمیع متروکات او می برد و اگر ولد نداشته باشد از اراضی میت باو حصه نمی رسد و عطا میکنند حصه او را از قیمت
آلات و بناها و بعضی فقها گفته اند که محروم المیراث نمی شود مگر از خانه ها و مواضع سکونت ها مانند کاروان سرا و سید
مرتضی فرموده که زمین میت را قیمت میکنند و حصه آن زن را بقیمت ادا می کنند نه از عین و قول اول اظهر است
مترجم گوید این مسئله هم از مسائل میراث مخصوص فرقه ناجیه امامیه است مانند مسئله اختصاص حبوت به پسر
کلان که مذکور شد و مستند آن روایات منقوله از ائمه اطهار است ششم اگر در مرض الموت کسی نکاح کند
زنی را و دخول بان نکرده فوت شود عقد نکاح باطل است و مهری بآن زن نمی رسد و میراث هم ندارد و این قول
بروایت زراره از حضرت امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیه السلام ثابت شده است فصل سوم

در بیان میراث بولاست و آن سه قسم دارد اول ولاء عتق است یعنی حق آزادی مملوک پس هر که غلامی
آزاد کند و آن غلام بعد از عتق مالک مالی شود و از او وارث نسبی نباشد میراث بهمان آزاد کننده میرسد و اگر او نباشد
ورثه قایمقام او خواهند بود بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم الولاء لحمة کلحمة النسب یعنی ولاء هم پیوستگیست
مانند رشته نسب و معتق وارث نمیشود مگر آنکه تبرعاً او را آزاد کرده باشد یعنی در بدل کفاره و بنذر و شبه نذر نبوده و در هنگام آزاد
کردن سقوط ضمان جریره الغلام از خود نکرده باشد و تفسیر آن بعد ازین مذکور خواهد شد و آیا شرط است در سقوط میراث بولای عتق
شاید گفتن به سقوط ضمان جریره و جهت اینست که شرط نیست که اگر آقا او را تنکیل کند یعنی فعلی که موجب آزادی او شود بعمل آرد مانند اینکه
گوش او را ببرد و بان آزاد شود سایبه باشد یعنی حق ولاء عتق از مولی بر او نخواهد بود و میراث او با قاتلش نمیرسد و صاحب مسالک گفته
که بعید نیست یعنی امر مختص بهم غلام آزاد میشود مانند اقعاد و عمی و جذام و برص و چنین عتقی موجب استحقاق میراث معتق نمیشود زیراکه این
عتق از جانب حق تعالی است نه از مالک و در اینصورت مالک او را آزاد نموده است و اگر از آن غلام آزاد وارثی
باشد نسبی خواه قریب بود یا بعید چیزی از میراث او بمعتق نمیرسد و اگر زوج یا زوجه داشته باشد از حصه زوجیت
با ایشان میرسد و باقی بمعتق یا هر که قایم مقام معتق باشد در هنگام عدم معتق و هرگاه شرایط وراثت منعم یعنی معتق
متحقق شود وارث می شود و اگر یک معتق باشد و اگر متعدد باشند همه شریک خواهند بود در ولاء عتق و تقسیم
میراث می نمایند با همدیگر موافق حصه هر کدام خواه آن آزاد کنندگان مردان باشند یا زنان یا بعض مردان و
بعض دیگر زنان و اگر آن معتق بمیرد ابن بابویه رحمه الله فرموده که ولاء عتق تعلق میگیرد باولاد ذکور و اناث او و
این قول خوبست و شیخ رحمه الله در کتاب خلاف نیز چنین گفته لیکن شرط نموده که معتق مذکر باشد و شیخ مفید رحمه الله
فرموده که ولاء باولاد ذکور معتق میرسد نه باناث خواه منعم مذکر باشد یا مونث و در نهایه شیخ مذکور است که اگر منعم مرد باشد ولاء او تعلق
باولاد ذکور او میگیرد نه اناث و اگر زن باشد ولاء تعلق بعصبات او میگیرد یعنی اقارب پدر و مادری و باین قول شاید در روایات
و ولای عتق را وارث میشوند پدر و مادر معتق و اولاد او و اگر مفرد باشند یعنی زوج یا زوجه با ایشان نباشد هیچکدام از اقارب معتق شریک
آنها نمیشوند و اولاد اولاد قایمقام اولاد اند هرگاه پدران آنها فوت شده باشند و هر کدام از آنها حصه کسیکه بوساطت او
قرابت با معتق دارد میگیرد چنانچه در میراث های دیگر مقرر است و اگر ابوین و ولد نداشته باشد وارث ولاء می شوند
برادران معتق و آیا خواهران او میشوند و در آن تردد است اظهر آنست که آنها هم میشوند زیراکه ولاء هم رشته
ایست مانند رشته نسب و شریک میشوند در آن برادران و اجداد و جدات و اگر آنها هم نباشند اعمام و عمات
و اولاد آنها الاقرب فالاقرب وارث ولاء نمی شوند اقربای مادری معتق مانند برادران مادری

وخواہران مادری وخالو ہاے وخالہ ہا واجداد وجدات مادری واگر اقربای منعم یعنی معتق نباشند وارث او میشود آقاے آقا کہ او را آزاد کردہ باشد واگر او نباشد اقربای پدری او قایم مقام او میشوند نہ اقربای مادری ومنعم را وارث نمی شود غلام آزاد کردہ او واگر منعم را وارثے نباشد میراث او بامام میرسد نہ بہ بندہ آزاد کردہ او وصحیح نیست فروختن ولاء عتق بدیگرے ونہ بخشیدن آن ونہ شرط کردن در بیع غلام کہ ولاء عتق او بدیگرے باشد زیرا کہ ولاء رشتہ ایست مانند رشتہ نسب وچنانچہ در نسب خرید فروخت وہبہ جاری نمیشود در ولاء ہم نمیشود ہشت مسئلہ ایست اول میراث اولاد کنیز آزاد شدہ تعلق بمعتق آن اولاد میگیرد ہرچند در ہنگام در شکم مادر باشند ویکجا آزاد شوند با مادر یا نیعنی کہ آقای آنہا سوای آقای مادر آنہا باشد ودر یک زمان ہر دو آقا آزاد کنند ہر دو مملوک را وولاء عتق آنہا انتقال نمیکند از آقای آنہا باقای مادر آنہا واگر بعد از آزادی مادر در شکم او پیدا شود ولاء عتق آنہا نیز باقای مادر آنہا تعلق میگیرد اگر پدر آنہا غلام باشد واگر پدر شان آزاد بود از اول اولاد آزاد خواہند بود وولاے آنہا تعلق باقاے مادر شان نمیگیرد واگر پدر آنہا آزاد کردہ باشد ولاء آنہا نیز تعلق باقاے پدر شان میگیرد وہمچنین اگر آزاد شود پدر آنہا بعد از تولد آنہا انتقال میکند ولاء عتق از آقاے مادر آنہا باقای پدر شان دوم اگر تزویج کند غلامی زن آزاد شدہ را ولدیکہ از آنہا بہمرسد آزاد باشد زیرا کہ ولد تابع اشرف ابوین است واشرف درینصورت مادر او ست کہ آزاد است نہ پدر کہ غلام است وولاء آن پسر ہم تعلق میگیرد باقای مادرش کہ او را آزاد کردہ پس اگر بمیرد پدران ولد وجدش آزاد شود بعد فوت پدر شیخ رحمہ اللہ فرمودہ کہ ولاے آن ولد منتقل میشود از آقاے مادر بسوی آقای جد از یرا کہ او قایم مقام پدر است وہمچنین اگر پدر زندہ باشد وباقی بر غلامے وجد آزاد شود انتقال ولاء باقائی جد تعلق میگیرد واگر بعد از جد وپدر ہم آزاد نشود انتقال ولای ولد از آقاے جد بسوے آقای پدر ولد میشود زیرا کہ او اقرب است سوم اگر بندہ آزاد شدہ انکار کند ولد زوجہ آزاد شدہ خود را کہ از من نیست وملاعنہ کند بان زوجہ وبعد از ان بمیرد آن ولد ووارثے نسبتی نداشتہ باشد ولاء او تعلق میگیرد باقاے مادرش ووارث ہمان آقای مادر میشود واگر بعد از لعان اقرار کند پدر بولدیت او وارث نمیشود آن ولد را او ونہ آقاے او زیرا کہ باقرار لعان کنندہ بعد از لعان نسب ثابت میشود وعود میکند ولیکن میراث نمی برد از ولد نہ او ونہ اقارب او چہارم انتقال میکند ولاء از آقای مادری بسوے آقای پدر چنانچہ مذکور شد پس اگر آقای پدر مردہ باشد بعصبہ یعنی بخویشان پدرے آقای پدر تعلق میگیرد پس اگر نباشد عصبہ پس انتقال میکند ولا العصبہ مولاے اب وولاء رجوع نمیکند از آقاے پدر باقاے مادر ولد واگر نباشد ہیچکدام از مولاے عتق وضامن جریرہ داشتہ باشد میت میراث باو میرسد واگر او ہم نباشد

وارث امام است پنجم اگر زنے آزاد کند غلامے را و آن غلام هم بعد از آزاد شدن غلام خود را آزاد کند پس اگر غلام
اول بمیرد و وارثے نسبی از و نباشد میراث او بآن زن تعلق میگیرد بولاء عتق و اگر غلام دوم بمیرد و وارثے نسبی از و نماند میراث او
بآزاد کننده او یا بدادو اگر او نباشد و وارثے نسبی هم از و نماند ولاء عتق آنغلام دوم تعلق میگیرد بآن زن که آزاد کننده آقای
آن غلام است و اگر زنے بخرد پدر خود را بمجرد خریدن آزاد میشود آن پدر و اگر پدر بعد از آن غلام خود را آزاد کند و بمیرد
و بعد از آن بمیرد آن غلام پدر که آزاد شده بود و وارثے از و نماند سوای آن زن میراث آن غلام آزاد شده از آن
زن است از طرف پدرش که آنغلام را آزاد کرده بود نصف بطریق فرض که یک دختر را حصه نصف ترکه میت و نصف
دیگر بطریق رد نه بطریق تعصیب که آن دختر عصبه پدر خود باشد بسبب ولاء چنانچه بعضی عامه گفته اند زیرا که میراث
بعصبیت نزد ما باطل است و این در صورتیست که قائل شویم بآنکه ولاے عتق هم میراث باولاد معتق میرسد هر چند
زنان باشند و اگر باین قائل نشویم چنانچه اکثر فقها برانند میراث میرسد بآن زن بسبب ولاء نه بمیراث ولاء از جانب پدر زیرا که
آزاد کننده از آزاد کننده میت است ششم اگر بخرد از غلامے دو دختر زن آزاد کرده شده و بخرند آن دختران پدر
خود را زیرا که آنها آزاد اند بتبعیت عتق مادر خود آن پدر آزاد میشود بر آن دختران بسبب خریدن آنها او را نه زیرا که
پدر مملوک ولد نمیشود و اگر بمیرد پدر آنها میراث او تمام بان دو دختر میرسد دو ثلث بفرض و یک ثلث برد نه بولاے
عتق زیرا که نسب مقدم است بر ولاء در مراتب میراث چنانچه مذکور شد و اگر بمیرند دو دختر یا یکی از آنها و پدر موجود
باشد میراث آنها به پدرشان میرسد و اگر پدر موجود نباشد میراث دختر که اول فوت شده بخواهرش میرسد نصف
بفرض و نصف برد و میراث نمی برد آن خواهر بسبب ولاے ظاهر از او بمولاة نفس خواهر است که وراثت بقرابت
دارد پس گویا مصنف گفته است میراث نمی برد از حیثیت مولا بودن چنانچه شیخ علی بان دختر زیرا که عتق پدر زیرا که
میراث بسبب مقدم است بر میراث بولاے عتق و اگر بمیرد خواهر دیگر هم و وارثے نداشته باشد بعضے گفته اند وارث
او میشود آقای مادرش که آزاد کننده مادر اوست و در آن تردد است زیرا که بعتق پدر انتقال ولاء عتق از معتق مادر
بمعتق پدر میشود پس ولاء عتق باز بمعتق مادر بر نمیگردد و شاید که اقرب عدم انتقال ولایت باشد درین مسئله زیرا که
جمع نمیشود استحقاق ولاء بنسب و بعتق و هرگاه معتقه پدر همان دختر است پس وارث نسبی او باشد نه وارث
بولاء عتق هفتم اگر بخرد یکے از دو پسر بشرکت پدر غلامے را و برد و آزاد کنند آن غلام را و بعد از آن پدر بمیرد
بعد از آن بمیرد آن غلام آزاد کرده شده سه ربع ترکه او بان پسر میرسد که شریک پدر بود در خریدن و یک
ربع به برادرش زیرا که نصف بولاے عتق مے برد و در نصف دیگر با برادر خود شریک میشود انصافا هشتم

هرگاه بزاید غلامی را از بطن زن آزاد کرده شده پسری آن پسر تابع مادر میشود در آزادی و ولاء عتق او تعلق بمعتق مادرش
میگیرد پس اگر بعد از آن پسر غلامی را او آزاد کند او را و ولای عتق آن غلام بان پسر باشد که معتق اوست و اگر آن غلام آزاد
شده بعد از پدر آقای خود را او آزاد کند او را و ولاء عتق پسر از معتق مادر بمعتق پدر او منتقل میشود چنانچه مذکور شد و هر کدام از آن
پسر و غلام آزاد کرده او مولای یکدیگر باشند پس اگر بمیرد پدر میراث او بپسر میرسد و اگر پسر بمیرد و وارث نسبی از و نماند ولای
عتق او بمعتق پدرش باشد که آن غلام آزاد کرده آن پسر است و اگر بمیرد آن غلام و وارث نسبی از و نماند میراثش بان پسر
میرسد که معتق اوست و اگر هر دو بمیرند و هیچکدام از آنها را وارث نسبی نباشد شیخ رحمه الله فرموده ولاء عتق باز میگردد بمعتق
مادر آن پسر دوران ترددست زیرا که رجوع ولا بعد از انتقال آن باقای پدر دلیلی ندارد و صاحب مسالک گفته اقوی
عدم رجوع ولا است و میراث آنها با امام میرسد اگر ضامن جریره هم نداشته باشد زیرا که وارث من لا وارث له امام است
قسم دوم از ولاء ولای ضمان جریره است و آن عقدیست که دو کس با هم کنند باین طریق که یکی بدیگری بگوید
دمی دمک و ثارک ثاری و حربک حربی و سلمک سلمی و ترثنی وارثک یعنی خون تو خون من است و قاتل تو قاتل من است و محاربه
با تو محاربه با من است و دوست تو دوست من است و تو وارث من باشی و من وارث تو و دیگری بگوید که قبول کردم پس
هر که چنین عقدی با کسی کند ضامن جریره او میشود یعنی اگر دیتی بر ذمه او میشود عاقله اوست که آن دیت را از و میگیرند و اگر
میراثی از و بماند که وارث نسبی نداشته باشد و مولای عتق هم نبود مالک ترکه همان صاحب جریره میشود ولیکن ولاء ضمان
جریره تعلق بوارث ضامن نمیگیرد بلکه مخصوص اوست و ضامن جریره وارث نمیشود مگر سائبه یعنی کسی را که وارثی نداشته
باشد مانند غلامی که در کفاره آزاد شود یا بسبب نذر او را آزاد کنند و وارثی از و نماند یا غیر مملوکی که وارثی نداشته باشد
اصلا نسبی و مولای عتق هم او را نبود و ضامن جریره اولی است بمیراث از امام و با او شریک میشود در ترکه شوهر و زن میت
حصه اعلی می برند یعنی بزوج نصف میرسد و بزوجه ربع ترکه و ما بقی بضامن جریره و اگر ضامن مذکور هم نباشد وارث
من لا وارث له امام خواهد بود و این قسم سوم از ولاء است پس اگر امام ظاهر باشد تمام مال اوست هر چه خواهد آن مال را
میکند و حضرت امیر المومنین علیه السلام عطای فرموده چنین مالی را بفقرای شهر میت ضعفای همسایگان و بطریق
تبرع و اگر امام غایب باشد قسمت میکنند آنرا در میان فقرا و مساکین و نمیدهند بغیر سلطان حق که امام زمان است
علیه السلام مگر در صورت خوف از سلطان جابر و قهر و غلبه او مترجم گوید عقد ضمان جریره متعارف بود در زمان
جاهلیت میان عرب میراث میبردند بیکدیگر بهمین عقد میدادند و در صدر اسلام هم حق تعالی آنرا اجمال داشته بود و در آن باب
آیه کریمه والذین عقدت ایمانکم فآتوهم نصیبهم نازل فرموده و بعد از آن منسوخ شده و میراث باسلام و مهاجرت قرار یافت

واگر مسلمانی را پسری بود که بدار الاسلام هجرت نمیکرد با و میراث نمیداد ند و مهاجران میراث او میگرفتند و کریمهٔ الذین امنوا ولم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیٔ اشاره بآنست و بعد از ان این حکم منسوخ شد بآیات میراث برحم و قرابت و حق تعالی آیات فرایض فرستاد و فرمود و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و نزد شافعی ارث بضمان جریره مطلق منسوخ شده و نزد امامیه در صورت عدم وارث نسبی و مولای عتق حکم میراث ضامن جریره باقی است و منسوخ نشده و دلیل بران احادیث صحیحه است که از ائمه اهل بیت علیهم السلام ورود یافته و تفصیل موجب اطالت کلام است که مناسب این مختصر نیست و با فقد ضامن جریره وارث امام است و علماء اختلاف کرده اند در آنکه در غیبت امام آنرا چه باید کرد بعضی گفته اند که محافظت آن نمایند یا دفن کنند آنرا تا ظهور آنحضرت علیه السلام چنانچه حقوق امام را هم همین حکم کرده اند و جماعتی قایل شده اند بآنکه در میان فقرا و مساکین تقسیم نمایند خواه از اهل آن بلد باشند یا غیر آنها از مساکین بلاد دیگر و مذهب مصنف رحمه الله نیز همین است و صاحب مسالک گفته که اصح همین قول است سه مسئله است اول انچه گرفته میشود از مال کفار حربی در هنگام حرب حق جهاد کنندگان است که با آنها مقابله کنند بعد از اخراج خمس و انچه بدست آرد آنرا از اموال آنها لشکری که از لشکر امام بغیر اذن امام جدا شده بجانب آن کفار رفته آن مال امام است و انچه کفار حربی از بیم گذاشته باشند بدون جنگ آنهم مال امام است یعنی در صورتیکه لشکر اسلام برایشان نرفته باشد چه اگر بعد رفتن اهل جهاد بحرب آنها مالی بگذارند و بروند آن مال علی الاصح حکم غنیمت دارد که مقسوم میان مجاهدان میشود بعد از اخراج خمس و انچه گرفته میشود از کفار بعنوان صلح یا جزیه مال مجاهدانست و اگر مجاهد نباشد مال فقراء مسلمین دوم انچه گرفته میشود بعنوان دزدی از مال کفار حربی اگر در زمان صلح باشد بمالکش باز داده میشود و اگر در زمان صلح نباشد مال کسی است که گرفته آنرا و واجب است که خمس بدهد به مستحقین خمس سوم کسیکه بمیرد از کفار حربی و مال بگذارد و وارثی نداشته باشد مال او از امام است اما اللواحق پس چهار فصل است **فصل اول** در بیان میراث ولد زنیه که شوهر او را و آن ولد را بلعان از خود دور کرده باشد و در میراث ولدی که از زنا بهم رسد ولد الملاعنه را وارث میشوند اولاد او و مادرش سدس ترکه او بمادرش میرسد و باقی باولاد للذکر مثل حظ الانثیین و اگر ولد نداشته باشد تمام بمادرش ثلث بفرض و باقی برد و در روایتی واقع شده که ثلث ترکه او بمادرش میدهند و باقی بامام زیراکه عاقلهٔ او امام است چنانچه در کتاب الدیات مذکور خواهد شد و قول اول اشهر است و اگر اولاد و مادر نداشته باشد وارث او برادران مادری میشوند و اولاد آنها و اجداد مادری هرچند بالا روند و برنست میراث میبرند الاقرب فالاقرب و اگر آنها هم نباشند خالو یا و خاله هاے او و اولاد آنها بترتیب میراث یعنی

اقرب مانع ابعدست و در جمیع مراتب مذکوره مرد و زن برابر تقسیم میراث او می نمایند زیرا که انتساب آنها بمیت از جانب مادرست و اگر اقربای مادری اصلا نداشته باشد و لا وارث بود میراث او با مام میرسد و زوج و زوجه او حصه میراث او می برند یا بر درجه از درجات میراث نصف بزوج میرسد با عدم ولد و ربع بزوجه و نصف آن با ولد و آیا وارث میشود آن ولد اقربای مادری را بعضے فقہا گفته اند که میشود زیرا که از جانب مادر نسب او ثابت است و بعض دیگر اند که وارث نمیشود مگر آنکه اقرار کند پدرش بعد از لعان بولدیت او و این قول متروک است و میراث او نمی برد پدرش و نه اقربای پدرش و اگر اعتراف کند بان ولد بعد از لعان او میراث پدرے برد و پدر میراث او نمی برد زیرا که بلعان از و منفی شده و اقرار بعد اللعان اثبات میراث از جانب او میکند نه از جانب المنفی و در صورت اقرار مذکور آیا وارث اقربای پدر هم میشود یا نه بعضے فقہا گفته اند که بلی و وجه اینست که وارث آنها میشود و آنها هم وارث او نمیشوند زیرا که نسب او منقطع شد بلعان و حکم اقرار مخصوص بمقرست و پس شیخ رحمه الله فرموده که اگر بگوئیم که وارث آنها میشود اگر آنها اقرار نیست او کنند و تکذیب پدر او نمایند در لعان و آنها هم وارث او میشوند اگر او اقرار بقرابت آنها کند موجه خواهد بود چند مسئله است اول اعتبار ندارد نسب ولد ملاعنه از جانب پدر پس اگر از و بماند دو برادر یکی برادر پدرے و مادری و دوم برادر مادرے پس این هر دو برادر برابر میراث می برند و همچنین اگر بگذارد دو خواهر یا برادر و خواهر و یکی از آنها پدر و مادری و دوم مادرے تنها یا بماند از و برادر زاده پدر و مادری و دوم تنها مادری یا بگذارد برادری و خواهری از پدر و مادر مع جد و جده مادرے مال در میان آن تنها اثلاثا قسمت میشود یک ثلث بجد و جده مادری بینهما بالسویه و دو ثلث به برادر و خواهر پدر و مادرے و در میان آنها هم بالسویه قسمت مے شود زیرا که همه منسوب اند بمیت از جانب مادر و بسبب تحقیق لعان علاقه پدر از آنها منقطع شده است دوم هرگاه مادر ولد ملاعنه بمیرد و وارثے سوای آن ولد نداشته باشد تمام میراث باو میدهند و اگر با او باشد پدر و مادر یا یکی از آنها پس پدر و مادر را امیرسد دو سدس ترکه و اگر یکے باشد یک سدس و باقی مال و لدست اگر مذکر باشد و اگر دختر بود نصف مال مادرش بالفرض مے برد و نصف دیگر تقسیم میشود در میان پدر و مادر اگر هر دو باشند و میان یکی از آنها اگر یکے بود و میان آن دختر بطریق رد بموجب سهام پس اگر هر دو باشند اخماسا و اگر پدر تنها یا مادر تنها با دختر ملاعنه بود در و باقی بینهما ارباعا خواهد بود سوم اگر انکار حمل کند و لعان کنند با هم دیگر و بعد از ان دو ولد توام تولد کنند توارث آنها بعلاقه مادر باشد نه پدر چهارم اگر شخصے نزد حاکم شرع اسقاط ضمان جریره ولد خود کند و اسقاط میراث او هم از خود نماید تا عاقله او نباشد و بعد از ان ولد بمیرد شیخ رحمه الله در کتاب نهایه فرموده که میراث او با قارب پدرش میرسد نه به پدر و این قول شاذ است زیرا که مستندست بروایتی که بصحت نرسیده و مخالفت با اصل دارد

که ثبوت میراث است اما از ولد زنا پس او را نسبی نیست با زانی و زانیه و هیچ کدام میراث او نمی برند و باقربای ایشان نیز میراث
او نمیرسد و او هم میراث آنها نمی برد و میراث تعلق بولد او میگیرد اگر ولد نداشته باشد وارث او امام است و زوج و زوجه
او با وجود اولاد حصه او نمی برند و با عدم اولاد حصه اعلی و در روایتی واقع شده که مادرش و اقربای مادرش میراث می برند
و این روایت متروک است بسبب ضعف سند **فصل دوم** در میراث خنثی کسی است که او را فرج مرد و فرج زن هر دو باشد
باید ملاحظه کنند که از کدام فرج ابتداء بول او شود و اگر ابتداء در فرج مرد شود مرد باشد و اگر از فرج زن حکم زن دارد و اگر
از هر دو معاً بر آید بول او پس ملاحظه کنند انقطاع بولش از کدام فرج شود و بهمان حکم کنند بر رجولیت یا انوثیت او در میراث
و اگر هر دو مساوی باشند در شروع و انقطاع شیخ در خلاف فرموده که عمل میکنند در ان بقرعه بدلیل اجماع علما و اخبار
و در کتاب نهایه و ایجاز و مبسوط فرموده که او را نصف میراث مرد و نصف میراث زن میدهند و بر این قول دلالت
میکند روایت هشام بن سالم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که امیر المؤمنین علیه السلام حکم باین فرموده و شیخ مفید
و سید مرتضی رضی الله عنهما گفتند که استخوانهای دو پهلوی او را بشمارند پس اگر هر دو پهلو برابر باشند در عدد زن است
و اگر مختلف باشد مرد است و این روایت شریح قاضی است که حکایت نموده از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة
و السلام که چنین کردند و استدلال اجماع هم کردند این دو بزرگ برین قول و روایت مذکوره بصحت نرسیده و اجماع
هم پیش ما محقق نشده زیرا که این مسئله مختلف فیه بین العلما همیشه بوده پس هرگاه شناختی این اقوال را پس اگر خنثی وارث
باشد تمام مال مے برد و حاجتی بتحقیق و تشخیص حال او نیست خواه مرد باشد و خواه زن و اگر متعدد باشند خنثاها و منحصر
نشود به علامات مذکوره تذکیر و تانیث آنها پس بمذهب بعضے که قائل بقرعه شده اند قرعه مے اندازند پس اگر بقرعه همه
مذکر ظاهر شوند یا همه مونث مال در میان آنها مساوی قسمت میشود و اگر مختلف باشند للذکر مثل حظ الانثیین بدهند
و کیفیت قرعه چنانچه در کتاب تنقیح مذکور است اینست که در یک رقعه عبد الله می نویسند و در رقعه دوم امة الله و هر دو
رقعه را باهم مخلوط کنند و بعد از ان بگوید کسی که قرعه اندازد اللهم فاطر السموات و الارض عالم الغیب و الشهادة انت
تحکم عبادک فیما کانوا فیه یختلفون بین لنا من امر هذا الشخص یحکم فیه بحکمک و بعد از ان بر آرد یک رقعه را و اگر عبد الله
بر آید میراث مرد باو میدهند و اگر امة الله بر آید میراث زن و شیخ علی فرموده رحمه الله که ظاهر اینست که خواندن
این دعا در هنگام قرعه مستحب باشد و همین نحو معین میشود تذکیر و تانیث خنثی بشمردن استخوان ها پهلو هم و مصنف رحمه
الله میفرماید که موافق قولی که ما اختیار کردیم و آن اعطای نصف حصه پسر و نصف حصه دختر است چنانچه شیخ در نهایه
فرموده و در روایت هشام ابن سالم دال بر اینست همه خنثاها برابر میگیرند میراث پدر را هر چند صد نفر باشند زیرا که همه

مساوی اند در استحقاق ترکه بهمین دستور و اگر جمع شود با خنثی مذکری متیقن المذکوریة بعضی فقها گفته اند که خنثی را نصف نصیب مذکر و نصف نصیب مونث باید داد باین طریق که فریضه از هفت سهم مقسوم میشود مذکر را چهار سهم میدهیم و خنثی را سه سهم زیرا که حصه پسر چهار سهم است نصف آن دو میشود و حصه دختر دو سهم و نصف آن یکی است پس خنثی سه سهم میبرد و اگر با پسر و خنثی دختر باشد فریضه از نه سهم باید گرفت دختر را دو سهم و پسر را چهار و خنثی را سه سهم و بعضی دیگر گفته اند که نصف نصیبین باین طریق باید برآورد که فریضه را دو مرتبه اعتبار باید کرد و در یک مرتبه خنثی را ذکر فرض باید کرد و در مرتبه دیگر انثی و مجموع آنچه درین دو فریضه میشود آنرا نصف باید کرد و بخنثی باید همان نصف داد و طریقش اینست که نظر باید کرد در اقل عددی که ممکن باشد تقسیم فریضه ذکر و فریضه انثی از آن عدد و ضرب باید کرد مخرج یکی از دو فریضه در فریضه دیگر مثالش اینست که از میت یک خنثی و یک پسر مانده باشد پس یکمرتبه خنثی را پسر اعتبار کنیم و طلب کنیم مالی را که او را نصف و نصف او را هم نصف بود و اقل آن چهار است و بعد از آن فرض کنیم خنثی را دختر و طلب کنیم مالی را که او را ثلث باشد و ثلث او را نصف باشد و اقل آن شش است و شش و چهار توافق دارند بنصف پس ضرب میکنیم نصف یکی ازین دو عدد در عدد دوم یعنی چهار را در سه یا شش را در دو و دوازده حاصل شود و خنثی را در یکمرتبه بنصف حساب میکنیم که شش باشد و مرتبه دوم بثلث حساب میکنیم که چهار میشود و شش و چهار ده میشود و نصف آن که پنج باشد بخنثی میدهیم و هفت سهم به پسر میدهیم و همچنین اگر در بدل ذکر انثی باشد فریضه آن هم صحیح میشود از دوازده سهم خنثی هفت سهم و انثی را پنج و اگر با خنثی پسری و دختری باشد پس هرگاه فرض کنیم خنثی را ذکر دو پسر و یک دختر باشد و مال در میان آنها اخماسا مقسوم شود و اگر خنثی را انثی فرض کنیم یک پسر و دو دختر باشند و در میان آنها قسمت ارباعا شود پس ضرب میکنیم چهار را در پنج بیست میشود از بیست حاصل نمیشود برای خنثی مالی که آنرا نصف صحیح بود پس ضرب میکنیم مخرج نصف را که دو عدد است در بیست، چهل حاصل شود و صحیح میشود فریضه بلا کسر زیرا که اگر فرض کنیم خنثی را انثی حصه او از چهل سهم ده سهم باشد و ده سهم دیگر از دختر و بیست حصه پسر و هرگاه فرض کنیم خنثی را ذکر حصه او از چهل شانزده شود و حصه پسر هم شانزده و حصه دختر هشت و شانزده را که با ده ضم کنیم بیست و شش شود و نصف آن سیزده است بخنثی میدهیم و پسر را هیزده و دختر را نه سهم مترجم گوید درین طریق تقسیم و طریق تقسیم اول تفاوتی در حصص میشود چنانچه بعد تامل ظاهر خواهد بود و طریق دوم نزد فقها اظهر است و اگر جمع شود با خنثی و پسر و دختر زوج یا زوجه اول تصحیح مسئله خنثی با پسر و دختر باید نمود بدون زوج یا زوجه چنانچه مذکور شد و بعد از آن مخرج حصه زوج یا زوجه را ضرب باید نمود در مجموع سهام آنها تا حصص هر کدام بلا کسر برآید مثالش اینست که تقسیم سهام خنثی و پسر و دختر از چهل سهم میشد علی یا امر الفا پس ضرب میکنم مخرج سهم زوج را که

چهار است در چهل یکصد و شصت میشود زوج را ربع میدهیم که چهل باشد و یکصد و هشت باقی ماند پس سهم هر کدام از ورثه
مذکوره را که بدون زوج باو میرسد در سه ضرب کنم و آنچه حاصل شود ازین یکصد و شصت سهم باو میدهیم و آن یکصد و بست سهم
باقی باشد زیرا که حصه خنثی با پسر و دختر بدون زوج سیزده بود آنرا که در سه ضرب کنم سی و نه میشود و حصه پسر هیژده بود آنرا که در سه
ضرب کنیم پنجاه و چهار میشود و حصه دختر نه سهم بود آنرا که در سه ضرب کنم بست و هفت میشود مجموع یکصد و بست است و اگر باشند
ابوین یا یکی از آنها با خنثی پس ابوین را دو سدس ترکه میرسد که یک ثلث باشد بر تقدیر فرض ذکوریت خنثی آنها را که دو خمس
ترکه میرسد بر تقدیر انوثیت او پس ضرب کنیم مخرج سدس را که شش است در مخرج دو خمس که پنج است سی میشود و آنرا ضرب میکنم
در دو شصت خواهد بود پس ابوین را بر تقدیر ذکوریت خنثی بست سهم خواهد بود و هر یکی را ده سهم و بر تقدیر انوثیت خنثی بست
و چهار پس آنها را نصف مجموع این دو تقدیر میدهیم که بست و دو باشد هر کدام یازده سهم و خنثی را سی و هشت سهم باقی
باید داد که آنهم نصف حصه او میشود علی التقدیرین و مصنف رحمه الله تقسیم از سه بیان فرموده ابوین را یازده سهم و خنثی را
نوزده قرار داده برای اختصار والا یازده که در میان ابوین تقسیم شود کسر در حصص میافتد پس سه را در دو ضرب باید نمود تا جمیع
حصص بلا کسر بر آید و اگر از میت پدر و مادر و دو خنثی بمانند یا زیاده از دو ابوین را ثلث مال میرسد و دو ثلث بدو خنثی و درین مسئله
سهمی باقی نمیماند که بطریق رد تقسیم شود بر آنها و اگر با دو خنثی احد ابوین باشد او را سدس میرسد و دو خنثی را دو ثلث و باقی یک سدس
میماند آنرا رد میکند بر احد ابوین و دو خنثی اخماسا یک خمس با احد ابوین و چهار خمس از آن بدو خنثی و از روی حساب احتیاج میشود
بسوی پیدا کردن عددی که جمیع حصص مذکوره از آن سالم بر آید و طریقش اینست که بر تقدیر انوثیت آنها تقسیم از پنج سهم
میشود و بر تقدیر ذکوریت از شش سهم چنانچه مذکور شده و میان پنج و شش باصطلاح علم حساب نسبت تباین است یکی را ضرب
میکنم در دوم حاصل میشود و آنرا ضرب میکنیم در دو که شصت میشود پس احد ابوین را بر تقدیر ذکوریت ده سهم میرسد و بر
تقدیر انوثیت دوازده که مجموع بست و دو میشود نصف آن که یازده است باحد ابوین میدهیم و دو خنثی را بر تقدیر ذکوریت
آنها پنجاه میرسد و بر تقدیر انوثیت چهل و هشت مجموع نود و هشت میشود و نصف آن چهل و نه حصه هر دو خنثی باشد و در
تقسیم بلا کسر حاجت بضرب دیگرے افتد تا هر کدام حصه بلا کسر برسد و در ان تطویل لاطایل است و تقسیم میراث در میان
اخوه و اجداد و اعمام و اخوال که بعضے خنثی و بعضی دیگر غیر آن باشند نیز بدستور تقسیم در میان اولاد است چنانچه مذکور شد
اما اگر در میان برادران مادری خنثی یافته شود در تقسیم میراث آنها احتیاج باین ضرب و قسمت نیست زیرا که تقسیم ترکه در میان
اقربای مادری علی السویه میشود و در میان مذکر و مونث تفاوتے نیست چنانچه سابق بیان شده و در آباء و اجداد خنثی
بعید هست زیرا که از ولادت و حال او معلوم میشود که مذکر است یا مونث مگر آنکه نظر کنم بروایت شریح قاضی در باب

زنیکه از شوهرش بچه آورده و از او هم طفلی از زنی بهم رسد چنانچه مذکور است و شیخ رحمه الله فرموده که اگر خنثی زوج یا زوجه باشد نصف میراث زوج و زوجه با و باید داد مترجم گوید در کلام شیخ بحث است زیرا که خنثای مشکل را تزویج جائز نیست با مرد و با زن پس میراث زوجیت چگونه تواند برد **هشت مسئله است اول** کسیکه فرج مرد نداشته باشد و فرج زن هم میراث او بقرعه میدهند باینطریق که در یک رقعه عبد الله بنویسند و در رقعه دیگر امة الله و دعای قرعه میخوانند که سابق مذکور شد و یکی از آن دو رقعه بر می آرند اگر عبد الله بر آید میراث مرد باو میدهند و اگر امة الله میراث زن **دوم** هر که او را دو سر و دو بدن باشد بر یک حقو یعنی محل بستن ازار یک بدن او را بیدار باید کرد پس اگر هر دو بیدار شوند هر دو یک کس است و اگر یکی بیدار شود و دوم در خواب باشد دو کس اند **سوم** حمل وارث میشود اگر زنده تولد کند و اگر همچنین ساقط شود بضرب کسی یا بدون آن و حرکت کند بعد افتادن از شکم مانند حرکت زنده ها و اگر نصفش و بر آید زنده و باقی بر آید مرده میراثش می برد و همچنین اگر حرکت کند حرکتی که دلالت بر استقرار حیات نکند مانند حرکت مذبوح و در روایت ربعی از حضرت صادق علیه السلام وارد شده که اگر حرکت کند حرکتی اشکارا یعنی مثل حرکت تقلص و تمطی که در هم کشیده شدن و دراز شدن باشد وارث میشود و میراث او هم بوارثش میرسد و همچنین در روایت ابی بصیر هم از حضرت صادق علیه السلام آمده و شرط نیست که آنحمل در هنگام موت مورث حیات داشته باشد پس اگر بعد شش ماه از موت مورث تولد یابد میراث میبرد یا بعد از نه ماه که مادرش شوهر دیگر نکرده باشد بزاید میراث تعلق باو میگیرد **چهارم** هرگاه میت بگذارد پدر و مادر یا یکی از آنها یا زوج یا زوجه و حملی صاحبان فروض را حصه ادنی میدهند و نگاه میدارند باقی مال را پس اگر حمل مرده ساقط شود بهر یک از صاحبان فرض تتمه فرض را میدهند از آنمال **پنجم** شیخ رحمه الله گفته که اگر میت را پسری موجود و حملی باشد موجود را ثلث مال او میدهند و دو ثلث باقی میگذارند زیرا که ممکن است در شکم مادر دو پسر باشد و ثلثان حق آنهاست و احتمال سه بچه نیست زیرا که غالبا زیاده از دو نمی شود و نادر را اعتبار ندارد و اگر موجود دختر باشد او را خمس میدهند تا وقتیکه بزاید و این قول خوبست **ششم** دیت طفلی که در شکم مادر او را بکشند به پدر و مادر او باید داد و اگر آنها نباشند باقربای پدر و مادری یا اقربای پدری اگر اقربای پدر و مادری نباشند خواه از اقربای نسبی پدر باشد مانند برادران یا سببی مانند معتق و غیره بدستور میراث **هفتم** هرگاه دو شخص تعارف کنند به نسبی میراث همدیگر میبرند و برای اثبات نسب تکلیف نمیکنند آنها را ببینه و اگر معروف باشند بنسب دیگر و دعوی کنند نسبی سوای آن قبول نمیکنند دعوی آنها را بدون بینه **هشتم** هر که مفقود الخبر شود مال او را نگاه میدارند و انتظار میکشند تا آنکه خبرش برسد و در مقدار انتظار خلاف است بعضی گفته اند تا چهار سال و این روایت عثمان ابن عیسی از سماعه از حضرت صادق علیه السلام است و درین روایت ضعف است و بعض دیگر میگویند که خانه او را باید فروخت بعد از ده سال و قیمت آنرا میان ورثه تقسیم باید نمود

واین قول شیخ مفید است رحمه الله بر طبق روایت علی ابن مهزیار از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که در باب فروختن قطعه زمین مفقود الخبر ورود یافته و استدلال بمثل آن روایت تمام نیست زیراکه روایت مذکوره نص نیست در مدعای شیخ مفید و تجویز بیع قطعه داد بعد از ده سال دلالت نمیکند بر آنکه حکم بموت آن کرده باشند چه حاکم را میرسد که مال غائب را جهت مصلحت او بفروشد تا بامام چه رسد و شیخ رحمه الله فرموده که اگر مال او را بحاضران بدهند و آنها را کفیلی گیرند که هرگاه غائب حاضر شود باو رد کنند جائز است و در روایت اسحق ابن عمار از حضرت صادق علیه السلام است که اگر ورثه مفقود الخبر بالدار باشد قسمت میکنند مال او را در میان هم دیگر پس اگر بیاید مالک رد میکنند آن مال را باو و در باب اسحق قولی هست بعدم توثیق او و از جمله روات حدیث مذکور سهل ابن زیاد است که روایت او ضعیف است و شیخ در خلاف فرموده که قسمت مال او نمیکنند تا آنکه مدتی بگذرد که در مثل آن مدت زنده نمی ماند مثل او عادة و این قول اول است **فصل سوم** در میراث غریقان و آنها که در زیر ثقیلی مانند دیوار خانه آمده مرده باشند و معلوم نباشد تقدم و تاخر فوت آنها این جماعة میراث هم دیگر می برند اگر آنها را یا یکی از آنها را مالی باشد و وارث یکدیگر باشند پس اگر آنها را مالی نباشد یا وارث دیگر نباشند یا یکی از آنها وارث دیگر بود و آن دیگر وارث اول نشود مانند دو برادر که یکی را ولد باشد و یک دیگر را نبود این حکم ساقط می شود و هم چنین اگر وفات آنها در یک آن بود لاعن سبب مانند موت فجاءة یا موت بسوختن یا بجنگ یا بقتل یا یکی بمیرد مقدم بر دیگری که درین صورت میراث هم دیگر نمی برند و اگر بغیر سبب هدم بنا و غرق باسباب دیگر بمیرند و مشتبه شود تقدم موت یکی بر دیگری همین حکم در آنها نیز ثابت است یا نه در آن اشتباه است و کلام شیخ رحمه الله در کتاب نهایه مشعر بان است که در آنها هم حکم غریقان وهدم دالست که میراث یکدیگر می برند واین حکم مطرد است در اسباب اشتباه و هرگاه ثابت شد اشتباه و شرائط مذکوره یافته شد هر کدام میراث دیگری می برد از ترکه مخصوص او نه از انچه باو از میراث اول رسیده و شیخ مفید رحمه الله گفته که از ان هم می برد قول اول اصح است زیراکه فرض نتوان کرد چیزیراکه ممکن باشد و میراث دادن یک وارث را از انچه در صورت فرض موت او بوارث دوم رسیده مستلزم فرض حیوة او بعد از وفاتست که محال است و نیز مرویست که اگر یکی را مالی باشد و دوم را نباشد تمام مال مالدار را به بیمال باید داد و این صریح است در آنکه از مال چیزی از دوم باول نمیرسد و بعضی فقها گفته اند که اول حصه اضعف یعنی باید حساب کرد و بعد از ان حصه کثیر السهم را و در ان تردد است و شیخ رحمه الله در کتاب ایجاز گفته که این واجب نیست و در مبسوط گفته که خواه اول حصه کثیر السهم حساب کنند یا قلیل السهم تفاوتی نمیشود در حصص ولیکن تابع حدیث باید شد و در تقدیم حصه ضعف فائده ظاهر نیست زیراکه اگر اول حصه اضعف از اقوی گرفته شود و بعد از آن اقوی را حصه از اضعف

بدهند با قوی زیاده عائد میشود از آنکه بعکس کنند مثالش اینست که زوج و زوجه هر دو غرق شوند و هر دو اولاد باشند ربع ترکه که حصه زوجه
فرض کنیم که چهار دینار از زوج مانده یک دینار خواهد بود و آنرا که بزوجه بدهیم که آنهم مالک چهار دینار است از او پنج دینار میشود و بعد از آن
نصف آن پنج دینار را بزوج بدهیم و دو نیم دینار مال زن خواهد بود و پنج نیم مال مرد که از آنها بورثه شان خواهد رسید و اگر اولا دو دینار
از زوجه بزوج بدهیم نزد او شش دینار از اصل و میراث میشود و بعد از آن حصه زوجه که یک و نیم دینار است بزوجه بدهیم مال زوجه
سه و نیم دینار باشد و آنچه شیخ در کتاب ایجاز ذکر کرده اشبه بصواب است و اگر ثابت شود که تقدیم حصه ضعیف واجب است
تعبدی باشد و الا در تقدیم و تاخیر تفاوتی نمیشود موافق قول اقوی که قول غیر شیخ مفید است پس اگر غرق شوند زن و شوهر
اولا موت زوج فرض باید کرد و زوجه را حصه ترکه او باید داد و بعد از آن موت زوجه فرض باید کرد و زوج را حصه او باید داد
از ترکه اصلیه زوجه نه از آنچه از زوج باو رسیده و هم چنین اگر غرق شود پدری و پسری میراث باید داد اولا پدر را از پسر
و بعد از آن پسر را از پدر پس اگر هر یک از آن دو غریق اولی بدیگری باشند از وارثان دیگر مال هر یک منتقل میشود بدیگری
و از او بورثه اش مثلا پدر و پسر غرق شوند پسر را برادران مادری باشند و پدر را هم برادران باشند درین صورت مال
پسر منتقل به پدر میشود و هم چنین مال پدر یعنی مال اصلی سوای میراث پسر بولد میرسد و بعد از آن منتقل میشود مال هر کدام از آن
دو به برادران اش و اگر یکی از آن غریق را یا هر دو را شریکی در میراث باشد مانند پسری و پدری که غرق شوند و پدر را هم
اولاد دیگر باشد سوای غریق و پسر را هم اولاد بود پدر را با اولاد سدس ترکه پسر میرسد و بعد از آن فرض کنیم موت پدر را
پس پسر می برد از ترکه پدر حصه خود را که بشرکت برادران باو میرسد و منتقل میشود و آنچه بعد از سدس پدر مال اوست با این حصه
که از مال پدر باو رسیده باولاد پسر که از او مانده اند و اگر هر دو وارث مساوی باشند در استحقاق ارث مانند دو برادر
غریق منتقل میشود مال هر کدام بدیگری پس اگر هیچکدام از آن دو برادر را وارثی نباشد منتقل میشود میراث آنها بامام علیه
السلام و اگر یکی را وارث بود آنچه باو رسیده بوارث انتقال می یابد و آنچه بدیگری رسیده بامام علیه السلام که وارث
من لا وارث له اوست **فصل چهارم** در احکام میراث مجوسی است گاهی مجوسیان زنانی را که در شرع حرام اند
تزویج میکنند بشبهه دین ایشان مانند مادران و خواهران و دختران خود را بشبهه تزویج یکی با دیگری و امثال آنها و در
مذهب آن مجوسیان نکاح میکنند پس حاصل میشود مجوسی را نسب صحیح و فاسد و سبب فاسد و سبب صحیح و سبب فاسد نیست که از نکاح
محرم باشد نزد ما نه نزد ایشان چنانچه نکاح کند با دختر خود و از او ولد پیدا شود پس نسبت ولد فاسد است و سبب زوجیت با دختر نیز فاسد
و بعضی علمای ما حکم میراث نمیکنند در میان آنها مگر آنکه نسب و سبب صحیح باشد و آنرا روایت کرده اند از یونس بن عبدالرحمن
و تابعان او که از قدمای امامیه اند و بعضی دیگر حکم توارث میکنند به نسب صحیح و فاسد و سبب صحیح نه فاسد و این مختار مفضل

ابن شاذان است از قدماء و تابعان او و همین است مذهب شیخ مفید رحمه الله و این قول خوبست و شیخ ابوجعفر طوسی رضی الله عنه فرموده که
به نسب و سبب صحیح و فاسد هر دو میراث بهمدیگر میبرند زیرا که اهل ذمه را بر دین شان میگذارند و بنا برین قول اگر جمع شود در یکی از مجوس دو سبب
فاسد میراث می برد بهر دو مانند اینکه با مادر خود نکاح کرده سهم زوجه و مادر را از میراث او هر دو آن باید داد نه سهم زوجه که ربع است با عدم ولد و سهم مادر
با عدم ولد ثلث اصل ترکه چنانچه گذشت پس اگر شریک دیگر نداشته باشد مانند پدر باقی ترکه مجوسی هم رد میشود بر مادرش بسبب مادری نه بعلاقه
زوجیت و همچنین اگر دختر خود را انکاح کند او را ثمن باید داد بسبب زوجیت و نصف بسبب دختری و باقی رد میشود بقرابت دختری اگر
شریک دیگر نداشته باشد و اگر پدر و مادر هم داشته باشد آنها را دو سدس ترکه میرسد و او را ثمن بسبب زوجیت و نصف بسبب دختری
و آنچه زیاده آید از ترکه رد میشود بران دختر و پدر و مادر بعلاقه قرابت و اگر همچنین با خواهر خود نکاح کند ربع ترکه می برد آن خواهر با عدم ولد بسبب
زوجیت و نصف بعلاقه خواهری و باقی رد میشود برو از جهت قرابت هرگاه شریک دیگر نداشته باشد و اگر جمع شود در وارث مجوسی
دو سبب میراث و یک سبب مانع سبب دیگر باشد میراث می برد از جهت مانع مانند اینکه دخترش خواهر مادرش باشد بجهت اینکه با مادر
خود نکاح کرده و دختری ازو بهم رسانیده او را سهم دختر میدهند نه سهم خواهر مادری زیرا که با وجود دختر بخواهر میراث نمیرسد نزد ما و
همچنین اگر وارث او از دختری باشد که آن دختر دختر او هم باشد یعنی دختر خود را انکاح کرده و ازو دختری بهم رسانیده او را حصه دختری باید داد
نه میراث دختر دختر و هم چنین اگر مجوسی بماند عمه که خواهر پدری و باشد چنانچه تزویج کند با مادر خود و ازو بزاید دختری آن دختر عمه پسر
مجوسی شود زیرا که خواهر مادری پدر اوست و خواهر پسر آن مجوسی هم نیست که دختر اوست و او را سهم خواهر میرسد نه سهم عمه و همچنین اگر دختر داشته باشد که خواهر
او و عمه او نیز بود چنانچه تزویج کند مجوسی دختر نبیره خود را یعنی جد مجوسی تزویج کند دختر خود را و ازو بهم رساند دختر آن دختر عمه آن مجوسی است زیرا که
دختر جد اوست و دختر عمه او هم هست زیرا که دختر دختر جد اوست پس او را حصه عمه میدهند نه حصه دختر عمه زیرا که با وجود عمه میراث بدختر عمه نمیرسد
دو مسئله است اول مسلمان میراث نمی برد بسبب فاسد پس اگر تزویج کند مسلمانی زنی را که در دین اسلام نکاح آن زن جائز نباشد
آنها میراث همدیگر نمی برند خواه تحریم نکاح آن متفق علیه باشد مانند مادر رضاعی یا مختلف فیه باشد مانند نکاح مادر زنیکه با آن زن زنا کرده باشد
یا نکاح زنیکه از زنا بهم رسیده باشد و خواه زوج معتقد تحلیل نکاح مذکور باشد یا نباشد دوم مسلمان میراث میبرد بنکاح صحیح و فاسد هر دو
زیرا که وطی شبهه هم حکم عقد صحیح دارد در لحوق نسب خاتمه در حساب فرائض است و آن مشتمل است بر یک مقدمه و چند مقصد مقدمه در بیان
اصطلاحات علم عدد که دانستن آن بلا کسر در مخارج شش فرض است که مذکور شد و طریق حساب مراد بمخرج اقل عددیست که سهام فروض
ازان عدد صحیح در اینجا لازم است بر آید و آن مخارج پنج است یکی نصف و این از دو بر می آید دوم ربع و آن از چهار بر می آید
سوم ثمن و آن از هشت چهارم ثلث و ثلثان و آن از سه پنجم سدس و آن از شش بر می آید و هر فریضه که حاصل شود دران دو نصف
یا نصف و ما بقی آن فریضه از دو بر می آید و اگر مشتمل باشد بر ربع و نصف یا ربع و ما بقی آن حاصل میشود از چهار و اگر مشتمل باشد

بر ثمن و نصف یا ثمن و مابقی آن از هشت بر می آید و اگر مشتمل باشد بر ثلث و ثلثین یا ثلث و مابقی یا ثلثین و مابقی از سه بر می آید و اگر مشتمل
باشد بر سدس و ثلث یا سدس و ثلثین یا سدس و مابقی آن از شش بر می آید نصف با ثلث یا نصف با ثلثین و سدس
یا با یکی از ثلثین و سدس پدر و مادری از شش بر می آید و اگر بدل نصف در امثله مذکوره ربع بود فریضه از دوازده
بر می آید و اگر بدل ربع ثمن بود فریضه از بیست و چهار حاصل میشود پس هرگاه دانستی این را باید دانست که فریضه
یا بقدر سهام است یا زیاده از آن یا کمتر **قسم اول** آنکه فریضه بقدر سهام بود پس اگر منقسم شود بر سهام بدون کسر هیچ
گفتگوئی نیست مانند فریضه یک خواهر پدری یا زوج که نصف بزوج و نصف بخواهر میرسد و فریضه از دو سهم بر می آید
یا دو دختر مع پدر و مادر یا ابوین و زوج که درین دو صورت اخیره تقسیم از شش سهم میشود بلا کسر زیرا که در صورت اول دو دختر
را دو ثلث میرسد که چهار سهم و پدر و مادر را ثلث که دو سهم بود و در مسئله دوم زوج را النصف میرسد که سه سهم است و مادر را
ثلث که دو سهم میشود و باقی پدر را و آنهم یک سهم است و کسر در هیچ نمی افتد و اگر منکسر شود فریضه پس یا بر یک فرقه کسر می افتد
یا بر زیاده از یک فرقه در قسم اول عدد آن فرقه را ضرب باید کرد در اصل فریضه اگر در میان حصص آنها و عدد شان وفق نباشد
مانند ابوین و پنج دختر که فریضه آنها از شش سهم است چهار سهم حصه دختران و دو سهم حصه ابوین و چهار را که بر پنج دختر بدهیم کسر
می افتد و میان چهار و پنج وفق نیست پس عدد آنها که پنج است در شش ضرب باید کرد که سی حاصل شود و از ان حصص
هر کدام بیکسر بر می آید باین طریق که سهم هر کدام از ورثه را در پنج ضرب کنیم انچه حاصل ضرب باشد با و میدهیم و حصه ابوین از
شش سهم اصل فریضه دو سهم می شد زیرا که در پنج ضرب کردیم ده سهم شده و هر کدام پنج سهم میرسد و حصه پنج دختر چهار سهم میشد زیرا که
چهار را در پنج ضرب کنیم بیست شود و بهر کدام چهار سهم میدهیم فتم التقسیم و اگر در میان سهام و عدد آنها وفق بود
پس ضرب کنیم وفق عدد آنها را در فریضه نه وفق حصص شان مثالش پدر و مادر و شش دختر است درین جا سهم از
شش فریضه سهم میشود چهار سهم حصه دختران که آنرا بر شش دختر تقسیم بلا کسر نمیشود و چهار را با شش توافق نصف است
پس ضرب میکنیم نصف عدد آنها را که سه باشد در فریضه که شش است هیجده حاصل میشود پدر و مادر را از اصل فریضه
دو سهم بود آن را در سه ضرب می کنیم شش شد بهر کدام سه سهم میدهیم و دختران را از اصل چهار بود آنرا که در سه
ضرب کردیم دوازده شد بهر یک از شش دختر صحیح میرسد و اگر کسر افتد بر زیاده از یک فرقه پس در میان سهام
هر فرقه و عدد آن فرقه وفق بود یا اصلا بر وفق نباشد یا عدد بعضی را با سهام آن بعض وفق باشد و بعض
دیگر با نباشد پس در صورت اول رد میکنیم هر فرقه را بسوی جزء وفق و در صورت دوم هر عددی را بحال
خود میگذاریم و در سوم رد طائفه که او را وفق باشد بسوی جزء وفق و باقی را میگذاریم بحال خود و بعد

ازان ملاحظه کنیم اعداد را متماثل باشند یا متداخل یا متوافق یا متباین پس اگر متماثل باشند اختصار میکنیم بر یکی ازان دو و آنرا
ضرب کنیم در اصل فریضه مثالش دو برادر پدری و مادری فریضه آنها از سه سهم میشود دو سهم از دو برادر پدری و مادری است و یک سهم
از دو برادر مادری و دو برادر مادری و دو تقسیم کسر میافتد درینصورت ضرب کنیم عدد یکی ازین دو فرقه را که دو باشد در فریضه که آن
سه سهم است شش میشود دو برادر مادری را دو سهم میدهیم و دو برادر پدری و مادری را چهار سهم و کسر در تقسیم نخواهد شد
و اگر متداخل بود درمیان عددین پس ببیند اندر عدد کمتر را و ضرب کن عدد اکثر را در فریضه مثالش سه برادر مادری و شش
برادر پدری فریضه آنها هم ثلث و ثلثان است که از سه سهم بر می‌آید و منقسم نمی‌شود درمیان آنها صحیحا و یک فرقه نصف فرقه دوم است
پس دو عدد متداخل اند درین صورت ضرب میکنیم شش را در فریضه که سه است هژده میشود ازان قسمت صحیح بلا کسر
بر می‌آید که شش سهم حصه سه برادران مادری شود و بهر کدام دو سهم و دوازده سهم حصه شش برادران پدری که بهر یک
از آنها نیز دو سهم خواهد رسید و اگر توافق باشد درمیان دو عدد پس ضرب میکنیم وفق یکی ازان دو عدد را با فرقه دوم آنچه حاصل شود و آنرا ضرب میکنیم
در اصل و وفق یکی ازان دو عدد چهار زوجه و شش برادر است فریضه آنها از چهار است زیرا که ربع حصه زوجات است و سه ربع دیگر از شش برادر
و درمیان چهار و شش توافق بنصف است پس ضرب میکنیم نصف یکی را که دو سهم باشد در دوم که شش است دوازده میشود و آن دوازده را
ضرب میکنیم در اصل فریضه که چهار بود چهل و هشت میشود ازینهان قسمت صحیح بر می‌آید دوازده سهم حصه چهار زوجه بهر کدام سه سهم سی و شش سهم حصه شش برادر
بهر کدام شش و اگر متباین باشد درمیان عدد دو فرقه پس ضرب میکنیم عدد یک فرقه را در عدد فرقه دوم و آنچه حاصل شود آنرا
ضرب میکنیم در اصل فریضه مثالش دو برادر مادری و پنج برادر پدری است که تقسیم درمیان آنها اثلاثا میشود یک ثلث از
دو برادر مادری و دو ثلث از پنج برادر پدری است و فریضه آنها سه سهم است که منقسم درمیان آنها بدون کسر نمیشود و درمیان
دو عدد دو فرقه وفق نیست و تداخل هم نیست پس ضرب میکنیم یک عدد را در عدد دیگر که ده را در اصل فریضه که سه بود
و سی میشود از همان قسمت صحیح حاصل شود زیرا که ثلث سی ده است که میان دو برادر مادری مقسوم میشود و بهر کدام پنج سهم
میرسد و دو ثلث آن بست است که درمیان پنج برادر پدری تقسیم یابد بهر یک چهار سهم میرسد تتمه دو عدد یا مساوی
یکدیگر باشد مانند ده و ده و سه و سه یا مختلف و دو عدد مختلف یا متداخل میباشند یا متوافق یا متباین اما متداخلان آنها
دو عدد اند که اقل آنها اکثر را فانی کند یا دو مرتبه یا چند مرتبه و آن اقل زیاده از نصف اکثر نمی باشد و اگر خواهی آنرا متناسبین
هم میتوانی گفت زیرا که درمیان آنها بسبب نصف و ثلث و ربع هم مثلا میتوان فرض کرد مثالش سه و شش است و سه
و نه و چهار و هشت و چهار و دوازده چه اگر سه را دو مرتبه از شش کم کند فانی شود و علی هذا القیاس متوافقان دو عدد اند که هرگاه اقل آنها را از اکثر
ساقط کنیم یک مرتبه یا چند مرتبه باقی میماند زیاده از واحد مانند ده و دوازده زیرا که هرگاه ساقط کنیم ده را از دوازده دو باقی

میماند وان دو را کما زده چند دفعه کم کنیم فانی شود وده با آنها و بعد از اسقاط اگر دو ماند چنانچه درین مثال است توافق درمیان
آنها به نصف خواهد بود زیرا که مخرج نصف است و اگر سه ماند موافقت به ثلث همچنین تا ده که در ده موافقت بعشر خواهد بود و اگر
باقی ماند یازده پس موافقت بجزء یازدهم خواهد بود واین توافق بمعنی اعم است که شامل تداخل هم هست چنانچه میان سه و نه
تداخل است و توافق باین معنی نیز باهم دارند و توافق بمعنی اخص آنست که عددی ثالث سوای واحد که فنای آن عددین کند
نه عد ناقص مثبتاً تبائن دو عدد است که هرگاه اقل آنها از اکثر ساقط شود یک مرتبه یا چند مرتبه باقی ماند مثل سیزده و بیست
چه هرگاه ساقط کنی سیزده را از بیست هفت میماند و هفت را که از سیزده کم کنی شش میماند و شش را که از هفت کم کنیم یکی خواهد ماند
قسم دوم آنکه فریضه وفا نکند بسهام مفروضه آن نمی باشد مگر به دخول زوج یا زوجه مانند اینکه از میت ابوین
یا زیاده از دو مع زوج یا زوجه بماند یا ابوین و بنت و زوج یا یکی از ابوین و دو بنت یا زیاده از دو مع زوجه در جمیع
این صور زوج یا زوجه را حصه ادنی میرسد و هر کدام از ابوین را سدس و آنچه باقی ماند به بنت باید داد خواه واحد باشد
یا متعدد در صورت اول فریضه از دوازده سهم بر می آید ثلث که چهار سهم است با ابوین میدهیم لکل واحد منهما سدس
و زوجه را ربع که سه سهم میشود و باقی میماند پنج سهم آنرا بدختران میدهیم و نقصان بر آنها افتاد زیرا که فریضه آنها ثلثان بود
که هشت سهم باشد و در صورت دوم فریضه از بیست و چهار میشود زوجه را ثمن میدهیم که سه سهم است و ثلث با ابوین که
هشت سهم باشد باقی میماند سیزده سهم آنرا به بنتین میدهیم که فریضه آنها ثلثان بود و آن شانزده سهم می شد و در مسئله سوم
ابوین را ثلث باید داد از جمله دوازده سهم که چهار سهم است و زوج را ربع که سه سهم است و ما بقی که پنج سهم باشد بدختر میرسد
حال آنکه فریضه او نصف بود که شش می شد و علی هذا القیاس و مسئله چهارم عول که مذهب مخالفین است نزد امامیه
باطل است و آن عبارت است از زیاده کردن حساب فریضه بنوعی که نقصان مقسوم شود درمیان جمیع ورثه بمقدار
سهام آنها و دلائل بطلان آن در کتب مطوله مذکور است درین مقام گنجائش ذکر آنها نیست و همین حکم است اگر از میت
دو برادر مادری و دو خواهر یا زیاده از دو پدری و مادری یا پدری تنها مع زوج یا زوجه یا یک برادر مادری و خواهر پدری و مادری
یا پدری تنها و زوج بمانند پس درین مسائل میگیرد زوج یا زوجه حصه اعلی را و داخل میشود نقصان در حصه یک خواهر یا خواهران
پدر و مادری یا پدری خاصة در دو صورت اول فریضه از دوازده سهم میشود و برادران مادری را ثلث باید داد و زوج را هم فریضه
اعلی که نصف باشد میدهیم مجموع ده سهم میشود و باقی دو سهم می ماند آنرا بخواهران پدری و یا مادری یا پدری باید داد و نقصان
بر آنها می افتد زیرا که فریضه آنها دو ثلث بوده که هشت سهم باشد من جمله دوازده سهم مذکوره اگر درین صورت
بجای زوج زوجه باشد آنهم حصه اعلی می برد که ربع است و پنج سهم برای خواهران پدر و مادری یا پدری باقی می ماند

بجای هشت سهم و در صورت سوم فریضه از شش سهم بر می آید زوج حصه اعلی می برد که نصف باشد و برادر مادری ثلث
ترکه میگیرد و باقی یک سهم است بخواهر پدر و مادری یا پدری میدهند و نقصان بر ایشان خواهد افتاد در این صورت مختلفه اگر فریضه
منقسم شود بر جمیع ورثه بلا کسر محتاج عمل دیگر نمیشویم والا ضرب میکنیم عدد ورثه که بر آنها کسر می افتد در اصل فریضه و آنچه
حاصل شود مقسوم خواهد شد در میان جمیع ورثه صحیحا مثال تقسیم بلا کسر ابوین و زوج و پنج دختر است که از میت بمانند
فریضه آنها دوازده است حصه زوج سه سهم که ربع مال است و فریضه ابوین چهار سهم که ثلث ترکه می شود مجموع هفت سهم
شد باقی میماند پنج سهم که حصه پنج دختر میشود بلا کسر و مثال دوم که کسر شود و قسمت صحیح بعمل بیاید آنست در همین صورت بجای پنج دختر
سه دختر فرض کنیم و پنج سهم مقسوم نمیشود بر آنها صحیحا پس ضرب میکنیم سه را که عدد بنات است در دوازده که اصل فریضه است
سی و شش حاصل میشود و مسئله از آن صحیح خواهد شد قسم سوم آنست که فریضه زیاده از سهام باشد در این صورت آنچه
زیاده است رد میشود بر صاحبان سهام سوای زوج و زوجه که با وجود وارث دیگر سوای امام علیه السلام بر آنها رد نمی شود
و اگر وارث سوای امام نباشد بر آنها نیز رد جائز است چنانچه فقها گفته اند و سوای مادر با وجود اخوه میت که آنها حاجب
مادر میشوند از سوای فرض چنانچه سابق مذکور شد یا جمع شود صاحب دو سبب میراث با کسی که صاحب یک سبب باشد
پس صاحب سببین سزاوارتر است برد فاضل فریضه از صاحب یک سبب مثالش ابوین و یک بنت است فریضه از شش
سهم بر می آید سه سهم که نصف ترکه است بدختر میدهیم و دو سهم که دو سدس است به پدر و مادر میت فاضل می آید یک سهم
اگر میت را برادران نباشند فاضل مذکوره را پنج سهم میکنیم سه سهم بدختر میدهیم و دو سهم بابوین و اگر میت برادران هم داشته باشد
بمادر سوای فرض نیز سدس رد نمیشود و حاصل مذکور بر پدر و دختر میت ارباعا یعنی سه حصه بدختر و یک حصه به پدر رد و در یکسدس کسر می افتد و اگر
قسمت صحیح مطلوب باشد مخرج سهام را که در صورت عدم برادران پنج است و در صورت وجود برادران چهار ضرب میکنیم در اصل
فریضه که شش است سی خواهد شد در صورت اول و بیست و چهار در صورت دوم از آنجا قسمت صحیح بعمل می آید شش سهم از بیست
و چهار سهم حصه پدر و هیجده سهم حصه دختر در صورت دوم و در مسئله اول پنج سهم به پدر و پنج دیگر بمادر و بیست سهم حصه دختر و مانند
احد ابوین که با دو دختر یا زیاده از دو فریضه احد ابوین سدس است و دختران دو ثلث و قسمت از شش می شود
یک سهم حصه احد ابوین است و چهار سهم حصه دو دختر یا زیاده اند و فاضل می آید یک آنرا اخماسا قسمت باید کرد میان
احد ابوین و دو دختر مثلا پس ضرب میکنیم پنج را در اصل فریضه که شش است سی میشود و شش از آن میدهیم باحد ابوین و بیست
و چهار بدختران و مثل یک برادر مادری و یک خواهر پدری فریضه برادر مادری سدس است و فریضه خواهر پدری نصف و
فریضه از شش بر می آید سه سهم حصه خواهر پدری و یک سهم حصه برادر مادری باقی میماند دو سهم که آنرا ارباعا رد می کنیم

بر برادر مادری و خواهر پدری علی الاصح یعنی یک سهم از چهار سهم به برادر مادری میدهیم و سه سهم بخواهر پدری و شیخ علی رحمه الله گفته که درین مسئله رد مخصوص خواهر پدری است و به برادر مادری چیزے از فاضل فریضه نمیرسد و مانند دو خواهر مادری مع یک خواهر پدری چه دو خواهر مادری را ثلث ترکه میرسد و نصف فرض یک خواهر پدری است و فریضه از شش سهم برمے آید سه سهم فریضه خواهر پدری است و دو سهم فریضه دو خواهر مادری باقی یک سهم میماند آنرا اخماسا درمیان سه خواهر مذکوره تقسیم میکنیم و ضرب میکنیم پنج را در شش سے حاصل میشود که ازان تقسیم صحیح برمے آید دوازده سهم حصه دو خواهر مادری و هیژده سهم حصه خواهر پدری **مقصد دوم** در مناسخات است و مراد از مناسخات آنست که شخصے بمیرد و پیش از آنکه مال او در میان ورثه قسمت کنند بعضی از ورثه هم بمیرند و غرض تقسیم ترکه درمیان ورثه میت اول و دوم از یک اصل باشد بلا کسر و این امناسخ باین سبب گویند که منقسم ثانی نسخ بر تقسیم اول میشود و طریقش آنست که تقسیم کنی فریضه وارث اول را بنحویکه ازان حصه وارث ثانی جدا شود و بلا کسر بر ورثه او منقسم گردد پس اگر ورثه میت ثانی همان میت اول باشند و اختلافی در قسمت نبود قسم دیگر حکم یکقریضه دارد و حاجتی بتقسیم دیگر نیست مثالش اینست میت راسه برادر و سه خواهر از یک جهت یعنی از پدر و مادر یا از پدر تنها یا از مادر تنها وارث باشند و بعد ازان یک برادر بمیرد و پس از او برادر دیگر و بعد ازان یک خواهر بمیرد پس از او خواهر دیگر و باقی ماند یک برادر و یک خواهر درین صورت تمام مال متوفی مذکور میان یک خواهر و برادر اثلاثا قسمت کرده میشود دو ثلث به برادر و یک ثلث بخواهر اگر منتسب به میت از جانب ابوین یا اب باشند و علی السویه قسمت میکنند اگر انتساب آنها بمیت از جانب مادر باشد و اگر مختلف باشند ورثه میت دوم با ورثه میت اول یا اختلاف در وراثت بود یا در استحقاق یا در هردو پس حصه میت دوم اگر میان ورثه او بلا کسر مقسوم شود دیگر سخنی نیست مثالش آنست که شخصی بمیرد و ورثه از او ماند زوجه و پسر و دختر زوجه را ثمن که سه سهم است از میت و چهار سهم میرسد و چهارده سهم حصه پسر است و هفت سهم حصه دختر است بعد ازان زوجه هم میرد و ورثه از او ماند پسر و دختر پسر را دو سهم میرسد و دختر را یک سهم و اگر سهم میت دوم میان ورثه او بلا کسر منقسم نشود دران دو صورت است صورت اول آنکه میان نصیب میت دوم از فریضه اول و میان فریضه ثانیه وفقی باشد ضرب کنیم وفق فریضه ثانیه نه وفق نصیب میت ثانی از فریضه اول در عددیکه بعد از ضرب حاصل شود در هردو فریضه تصحیح ازان برمی آید مثالش آنست که میت را دو برادر مادری و دو برادر پدری و زوج ماند بعد ازان زوج بمیرد و از او ماند یک پسر و دو دختر و فریضه اول شش است که قسمت صحیح منقسم نمیشود و کسر لازم می آید پس ضرب کنیم دو را که عدد اخوین است در شش که اصل فریضه است دوازده حاصل میشود و حصه زوج که شش سهم است و از دوازده سهم منقسم نمیشود و قسمت صحیح درمیان یک پسر و دو دختر او که چهار سهم حصه آنها

میشود و چهار را نسبش توافق نصف است و نصف چهار که دو سهم باشد ضرب میکنیم در فریضهٔ اول که دوازده است بیست
و چهار حاصل میشود و از ان قسمت صحیح بر می آید و هر که را از فریضهٔ اول که سه سهم بود در دو ضرب نموده آنچه حاصل شود حصه
او ست چنانچه زوج را از فریضهٔ اول شش سهم بود دوازده شد و ابن از دوازده چهار سهم ورثه او صحیح بر می آید و تقسیم باقی ورثه
بلا کسر میشود و این ظاهر است صورت دوم آنست که در میان نصیب میت دوم از فریضهٔ اول و فریضهٔ دوم تباین باشد پس
ضرب کنیم فریضهٔ ثانی را در فریضهٔ اول و هر چه حاصل شود هر دو فریضه صحیح از ان بر می آید و هر کدام از ورثه میت اول
را هر چه سهم از فریضهٔ اول شده بود آن را در فریضهٔ دوم ضرب کرده آنچه حاصل شود به وی دهیم مثالش آنست که زنی بمیرد از زوج
و دو خواهر مادری و یک برادر پدری بعد از ان بمیرد زوج و ورثه او مانده پسر و یک دختر فریضهٔ اول شش است میرسد بزوج سه سهم و از ان قسمت
صحیح پنج سهم ورثه او بر نمی آید و پنج را با شش تباین است پس پنج را در شش ضرب میکنیم سی حاصل میشود از همان قسمت صحیح بر می آید حصهٔ زوج پانزده
میشود منجملهٔ ان ده سهم حصهٔ پسر و پنج سهم حصهٔ یک دختر و پانزده سهم دیگر بدو خواهر مادری و یک برادر پدری میرسد ده سهم که ثلث سی است
بدو خواهر مادری و تتمه پنج سهم بهر دو برادر پدری میرسد اگر مناسخات اکثر از دو فریضه باشد نظر کنیم به میت سوم پس اگر حصهٔ او میان ورثه اش بلا کسر
منقسم میشود احتیاج بعمل دیگر ندارد و اگر منکسر شود آنچه در فریضهٔ ثانی با فریضهٔ اول عمل کرده ای در فریضهٔ ثالث هم با فریضهٔ ثانی عمل کن تا قسمت
صحیح بر آید و علی هذا القیاس میت چهارم و پنجم و زیاده از ان مقصد سوم در معرفت سهام ورثه است از ترکه مترجم گوید درین
مقصد بیان میشود تتمهٔ صاحب فرائض برای که در بعضی صورت تقسیم از صدم میشود هر چند ترکه یا به سهام باشد پس معلوم میشود که به هر وارث
از ان چند سهم میرسد و احتیاج میشود بعمل دیگر و بیانش چندین طریق است که ذکر میشود بدانکه اگر ترکه زمینی باشد و مبیع ازو تقسیم میتوان کرد در آنچه
مسئله از ان صحیح میشود حاجتی بعمل نباشد و اگر برای توضیح عمل فرض کنیم که کرده شود قصوری نیست و اگر ترکه از قسم نقدی باشد دینار و
یا کیلی یا از جنس پارچه و غیره بود که به ربع پیموده شود پس محتاج میشود بجانب عملی که بان معلوم میشود که به هر یک چند حصه از
اصل ترکه میرسد انتهی و مترجم را در میان این عمل چند طریق است قریب تر به فهم آنست که نسبت دهیم سهام هر وارثی را
از فریضه بسوی اصل فریضه و بگوییم از برای آن وارث از ترکه حصه که نسبت آن حصه با مجموع ترکه نسبت سهام آن وارث
اصل فریضه باشد مثلا اگر سهام او را اصل فریضه نسبت نصف باشد نصف ترکه با و میدهیم و اگر ثلث باشد ثلث و علی هذا القیاس
و این مثال است بجمیع اصناف ترکه خواه زمین باشد یا غیر آن فرض کنیم که از میت چهل و هشت دینار است مثالش آنست
از میت بماند زوج و پدر و مادر فریضه درین مسئله از شش سهم است زوج را سه سهم و این نصف فریضه است با و میدهیم
نصف ترکه را و مادر را با عدم اخوه ثلث که ثلث فریضه است پس با و ثلث ترکه میدهیم و پدر را یک سهم که سدس
ترکه است طریق دوم آنست که قسمت کنیم ترکه را بر فریضه پس چیزی که خارج قسمت باشد یعنی حصهٔ هر سهم می شود

ضرب کنیم در سهم هر کدام از ورثه و چیزیکه حاصل شود بعد از ضرب همان حصه او ست مثالش اینست که ترکه ده دینار است
و ورثه زوج و ابوین اصل فریضه از شش سهم است قسمت کنیم ده را بر شش خارج قسمت یکی و دو ثلث است پس اگر خواهی
که حصه زوج از ترکه مذکوره معلوم کنی ضرب کن خارج قسمت را که یکی و دو ثلث است از سهم او که سه باشد حاصل آن پنج میشود
همین است حصه زوج از ده سهم ترکه و ضرب کن خارج قسمت را که دو سهم مادر حاصل میشود سه و ثلث و آن حصه او ست از ده
و ضرب کن خارج قسمت را در یکی که حصه پدر است حاصل همان یکی و دو ثلث میشود و آن حصه پدر است و مجموع ده میشود طریق سوم
هرگاه باشد ترکه صحیح و کسری در آن نباشد پس بگیر عددی را که از آن فریضه صحیح برآید و بگیر سهم هر وارثی را و ضرب کن آنرا
در عدد ترکه و چیزیکه حاصل شود و آنرا قسمت بکن بر عددیکه از آن فریضه صحیح برآمده باشد و خارج قسمت نصیب آن وارث
خواهد بود مثالش اینست که از میت ورثه باشد زوج و پدر و مادر و دختر ترکه میت ده دینار در این صورت عدد و فریضه صحیح دوازده
سهم است سهم دختر پنج است آنرا ضرب کنیم در ده که عدد ترکه است پنجاه شود و آنرا قسمت میکنیم بر دوازده که عدد اصل فریضه
است خارج قسمت چهار صحیح و یک سدس است همان حصه دختر است از ده دینار ترکه ضرب کنیم سهام پدر و مادر را که چهار است
در ده میشود چهل آنرا قسمت کنیم بر دوازده که فریضه است خارج قسمت که سه صحیح و یک ثلث میشود همان حصه ابوین است و
ضرب کنیم سه سهم را که حصه زوج است در ده که ترکه است حاصل میشود سی آنرا بر دوازده قسمت کنیم خارج قسمت دو صحیح و نصف است
همان حصه او ست طریق چهارم آنست که ترکه کسر باشد پس نظر کن ترکه را از جنس آن کسر باین طریق که ضرب کن مخرج کسر
را در ترکه اگر کسر نصف باشد در مخرج نصف که دو باشد و اگر ثلث باشد در مخرج ثلث که سه است و علی هذا القیاس تا عشر
پس آنچه حاصل شود و آنرا همان کسرها حساب کن و عمل کن در آن آنچه در صحاح عمل کردی پس آنچه جمع شود برای آن وارث
قسمت کن آنرا بر آن مخرج کسر و آنچه خارج قسمت است حصه او باشد مثالش اینست که از میت بماند زوج و پدر و
مادر و دختر و ترکه ده و نیم درهم اصل فریضه از دوازده است ده و نیم ترکه را ضرب کنیم در مخرج نصف که دو باشد حاصل میشود
بیست و یک پنج که سهم دختر است آنرا ضرب کنیم در بیست و یک حاصل میشود یکصد و پنج آنرا قسمت کنیم بر دوازده که
فریضه است خارج قسمت هشت و سه ربع است آنرا قسمت کنیم بر دو که مخرج کسر است چهار صحیح و ربع و ثمن حاصل آید همان
حصه دختر است و ضرب کنیم سهام ابوین را که چهار است در بیست و یک حاصل میشود هشتاد و چهار و آنرا قسمت کنیم بر دوازده
خارج قسمت هفت است آنرا قسمت کنیم بر دو حاصل میشود سه و نیم و آن حصه ابوین است از ترکه و ضرب کنیم سهام زوج را
که سه باشد در بیست و یک حاصل میشود شصت و سه آنرا قسمت کنیم بر دوازده خارج قسمت پنج و ربع است آنرا
قسمت بر دو کنیم بدر می آید دو و نصف و ثمن که حصه زوج است هرگاه جمع کنیم سهام و کسور را مجموع ده و نیم که اصل ترکه است

میشود و اگر فریضه را احدی از کسور تسعه نباشد مثل نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر از اصم
گویند و در این صورت قسمت کن ترکه را به فریضه و اگر از قسمت ترکه یک دینار فاضل آید از النسبت و بعد و فریضه احتیاج بسط
قراریط نیست مثلا میت را چهار پسر و سه دختر ماند اصل فریضه آن یازده است هشت سهم چهار پسر و سه سهم سه دختر و ترکه
که از او ماند دوازده دینار هر پسر را دو سهم از یازده سهم میدهیم و هر دختر را یک سهم و یک دینار فاضل آید آن را یازده سهم کنیم از آن
به هر یک از پسرها دو سهم میرسد و هر دختری را یک سهم و اگر بعد از قسمت کمتر از دینار ماند مثل آن که عدد ترکه یازده دینار و سه ربع
دینار باشد پس سه ربع دینار را بر قراریط بسط کنیم پانزده قیراط میشود زیرا که دینار بیست قیراط است و پانزده قیراط را بر یازده قسمت کنیم چهار
قیراط فاضل آید چهار قیراط را بر حبات بسط کنیم دوازده حبه میشود برای آنکه قیراط سه حبه است بعد از آن یازده حبه را قسمت کنیم
هر سهمی یک حبه میرسد پس فاضل آید یک حبه آن را بر پنج بسط کنیم چهار پنج میشود چهار پنج چون قسمت نمیشود به یازده از النسبت
با جزا سهم کنیم که مجموع چهار پنج را حمل و چهار جزء میشود و هر سهم یک دینار و یک قیراط و یک حبه و چهار جزء و پنج میشود و طریق امتحان
صحت و خطای حساب مذکور این است که حصص کدام را جمع کنی اگر مجموع آن موافق مجموع سهام یا مجموع ترکه است قسمت صواب
و الا خطا پس در مثال اخیر به سهمی از یازده سهم را یک دینار صحیح و یک قیراط و یک حبه و چهار جزء و یک پنج است که آن را یازده
جزء کنیم میرسد پس مجموع حصص یازده دینار صحیح و یازده قیراط و دوازده حبه است که مجموع کسور سه ربع دینار است

کتاب القضاء

این کتاب در بیان احکام قضا است که تعلق بقاضی دارد و قضا در لغت بمعانی مختلف آمده از آن جمله اتمام و حکم کردن است و
قاضی را بهمین معنی قاضی میگویند زیرا که اتمام منازعات و حکم در میان متنازعان میکند و شرعا عبارت است از ولایت
شرعیه حکم برای کسی که او شایسته فتوی بجزئیات قواعد شرعیه باشد بر اشخاص معین از آدمیان با ثبات حقوق آن و اخذ
آن حقوق جهت مستحقان و قاضی ولایت است شرعا بر هر که ولی نداشته باشد و در بعضی مواضع با وجود ولی نیز و وجود قاضی
از متممات نظام بنی نوع انسان است و کلام ما در صفات قاضی است و آداب و کیفیت حکم در میان مردم و احکام دعاوی
نظر اول در صفات قاضی است شرط است در او بلوغ و کمال عقل و ایمان و عدالت و حلال زادگی و علم به احکام
شرعیه و مرد بودن و منعقد نمیشود قضای طفل غیر بالغ و نه قریب البلوغ و نه کافر زیرا که کافر را اهلیت امانت نیست و همچنین
منعقد نمیشود قضای فاسق و داخل است در شرائط عدالت اشتراط امانت و محافظت بر تقدیم واجبات و نیز منعقد نمیشود
قضای ولد الزنا که متحقق باشد حصول او از زنا چنانچه صحیح نیست پیشنمازی او و شهادت او در اشیای جلیله و بعضی
فقها مطلقا او را مقبول الشهادة نمیدانند خواه در امور جلیله باشد یا در امور حقیره و همچنین منعقد نمیشود قضای کسی

که عالم و شایستهٔ فتوی نباشد یعنی مجتهد بجمیع احکام شرعیه نبود و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده قاضیان چهار قسم اند یک قسم
در بهشت و سه قسم در آتش جهنم قاضی جنتی مردی است که بداند حق را و حکم کند بآن و سه قاضی که در آتش اند یکی مردی است
که داند حق را و بآن حکم نکند و بخلاف آن امر نماید دوم مردی که علم نداشته باشد و جاهل باحکام شرعیه بود و صاحب مسالک
گفته که اشتراط مرتبهٔ اجتهاد در قاضی مجمع علیه امامیه است رضوان الله علیهم و کفایت نمیکند درین کار علم بفتویهای مجتهدین
یا خود مجتهد در احکام شرعیه نباشد و همچنین کفایت نمیکند تجزی در اجتهاد باین معنی که در بعضی مسائل رتبهٔ اجتهاد داشته باشد
مترجم گوید شارح کتاب لمعه گفته که متحقق میشود رتبهٔ اجتهاد به شش مقدمه دانستن علم کلام و اصول فقه و نحو و صرف و لغت
عرب و شرائط ادله از علم منطق و اصول اربعه که آن کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقل است معتبر در اجتهاد از علم کلام دانستن
معارف خمسه است بدلیل تفصیلی و شرط نیست دانستن زیاده از آن مانند آنچه در کتب کلامیه است از احوال و اعراض و
و مسائل حکمیه و اعتراضات و اجوبهٔ شبهات که برای نصرت دین بکار آید هرچند دانستن آن واجب کفائی باشد از جهت
دیگر و از علم اصول فقه معتبر دانستن قواعدی است که دلائل احکام شرعیه از آن شناخته شود از امر و نهی و عموم و خصوص و اطلاق
و تقیید و اجمال و بیان و سوای آن از آنچه مقاصد اصول مشتمل بر آن باشد و از علم نحو و صرف آنچه مختلف شود معنی باختلاف
آن تا حاصل شود بآن معرفت مراد شارع از خطاب و شرط نیست که معرفت اتم باین دو علم داشته باشد و از علم لغت
آنچه بآن حاصل شود فهم کلام خدا تعالی و کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم و کلام نائبان آنحضرت بحفظ معانی الفاظ
و رجوع نمودن بکتابی که مشتمل باشد بر معانی الفاظ متداوله در قرآن مجید و احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
از شرائط ادله معتبر است شناختن اشکال استثنائی و اقترانی و آنچه موقوف بر آن باشد از معانی مفرده و غیر مفرده و شرط
نیست که بنهایت رسانیده باشد این علم را بلکه اقتصار بر ضروریات این علم کافی است و آنچه زیاده موقوف علیه اجتهاد
باشد سعی در تحصیل آن تضییع عمر بود و معتبر از کتاب الله در اجتهاد شناختن آیات احکام است و آن قریب به پانصد
آیه است یا حفظ آن آیات یا مقتضیات آن آیات را بداند تا رجوع کند بآن آیات هرگاه خواهد و بداند ناسخ و منسوخ
آیات کلام الله هرچند رجوع بکتاب مشتمل بر آن باشد و از سنت جمیع احادیث است که مشتمل باشد بر احکام هرچند
مکتوب باشد در کتابی که صحیح باشد و روایت از عدول بود بسندی که متصل باشد به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
و ائمه معصومین علیهم السلام و بشناسد اقسام احادیث را از صحیح و حسن و موثق و ضعیف و موقوف و مرسل و متواتر
و آحاد و غیر آن و اینها امور اصطلاحی است که موقوف است بر سماع و مباحث علمیه نیست و داخل است در اصول
فقه معرفت احوال آنها در هنگام تعارض و از اجماع و خلاف آنقدر که باید بداند که آنچه حکم کرده مخالف اجماع نیست

باوجود موافق از علمای متقدمین یا بغلبه ظن بانکه این مسئله در واقعه متجدده است که علمای سابق در ان بحثی نکرده اند یا در ان
اجماعی یا خلافی بوقوع آمده باشد و لازم نیست که معرفت هر مسئله مجمع علیه و مختلف فیه داشته باشد و اقسام دلالت عقل از
استصحاب و برائة اصلیه و غیر اینها داخل اند در اصول اربعه مذکوره و همچنین شناخت اسباب استنباط مسائل مانند قیاس
منصوص العلة و مفهوم موافقه و اتحاد طریق که در بسیاری از مختصرات اصول مانند تهذیب علامه و مختصر الاصول ابن حاجب
مبین شده و با این همه می باید قوتی داشته باشد که بآن استنباط فروع مسائل از اصول تواند نمود و همین عمده است در باب
اجتهاد و الا تحصیل مقدمات در این زمان سهل است بکثرة مصنفات علما و فقها و القوة بخص و فضل آلهی است که یؤتیها من یشاء و الله
ذو الفضل العظیم هرگاه متحقق شود مفتی باین صفات واجب است بر مردمان که مرافعت کنند بسوی او و قبول کنند قول او را و التزام حکم
نمایند زیرا که او منصوب است از جانب امام علی العموم بقول امام علیه السلام انظروا الی رجل منکم قد روی حدیثنا و عرف احکامنا
فاجعلوه قاضیا فانی قد جعلته قاضیا فتحاکموا الیه و در بعضی اخبار آمده فارضوا به حاکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا
فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف و علینا رد و الراد علینا الراد علی الله و هو علی حد الشرک بالله عز و جل انتهی کلام الشهید
رضی الله عنه فی شرح اللمعة الدمشقیة و لابد است که قاضی عالم باشد بجمیع امور یکه متولی حکم در ان شود و نیز می باید که حفظ احکام
داشته باشد پس اگر نسیان بر او غالب بود جایز نیست که او را قاضی کنند و آیا شرط است که عالم بکتابت هم باشد و صاحب خط بود
یا بود در ان تردد است نظر بر انکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مختص باست کل خلایق بود با وجود آن در اول مانع صنعت خالی از این
صنعت بوده و اقرب اشتراط است زیرا که مضطر میشود حاکم بسوی آن صنعت سوای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که آنحضرت علم
داشته بحق تعالی حافظ او بود و از صدور خطا و منعقد نمیشود قضا برای زن هر چند تمام شرایط در ان متحقق باشد و در انعقاد
قضا برای کور تردد است اظهر آنست که منعقد نمیشود زیرا که قاضی محتاج است بسوی تمیز در میان خصمان و حاجی را تمیز
نیست و آیا شرط است آزاد بودن هم شیخ رحمه الله در مبسوط فرموده که بلی و اقرب آنست که شرط نباشد و در اینجا
مسئله است اول شرط است در ثبوت ولایت قاضی اذن امام اصلی یا اذن کسی که امام او را اجازت در تعیین قاضی داده باشد
و اگر اهل شهر قاضی برای خود مقرر کنند ثابت نمیشود و اگر راضی شوند خصمین به یکی از مردمان و رجوع کنند منازعه خود را باو
لازم می شود بر آنها قبول حکم آن مرد و راضی شوند و شرط نیست که بعد از حکم او نیز آنها راضی شوند بلکه حکم او نافذ است
در انها خواه راضی شوند یا نشوند و لیکن شرط است همان شروطی که در قاضی منصوب از جانب امام است در جمیع احکام میتوانند
خصمان قاضی تحکیم مقرر کنند و در غیبت امام علیه السلام نافذ است قضای فقیه از فقهای اهل بیت پیغمبر علیه السلام که جامع شرایط
فتوی باشد زیرا که حضرت صادق علیه السلام فرموده که او را قاضی خود کنید که من او را قاضی شما گردانیده ام پس نزد خصومات

۱۲۰

خود ترافع کنند بسوی او و اگر با وجود چنین فقیهی رجوع کند بسوی قاضیان جور خطا کرده باشد مقرر حکم گوید اشتراط
نصب امام در تحقیق ولایت قاضی در زمان حضور امام علیه السلام است اما در ایام غیبت پس مجتهد جامع شرائط فتوی قاضی
است در صورت عدم مجتهد یا عدم امکان تحاکم نزد او ممنوع است مرافعه نزد حکام و قضات جور آیا در صورت عدم امکان
ترافع نزد او جائز داشته اند ترافع بسوی حکام جور و قضات جور برای تحصیل حقوق و استیفاء حق مجوز نیست چنانچه صاحب
مسالک تصریح بآن نموده و گفته که نهی از ترافع بسوی قضات جور در صورت اختیار است و در عدم امکان تحصیل غرض از متعلقات
اهل حق اما در حالت اضطرار که تحصیل حق بدون آن نمیشود جائز است دوم متولی امر قضا شدن مستحب است برای
کسیکه امین باشد در نفس خود در قیام بشرائط قضا و بعضی اوقات واجب هم میشود و قبول قضا بوجوب کفائی باین معنی که
هرگاه یکی از شائستهای این امر خطیر قبول کند و آنرا متکفل شود از دیگران ساقط میشود و هرگاه بداند امام بلده خالیست
از قاضی لازم است او را که قاضی در آنجا مقرر کند و اهل بلده اگر مخالفت کنند او را و اطاعت او نکنند و رجوع نشوند پیش او
گنهکار میشوند و حلال میشود با آنها مقابله برای طلب قبول قضای قاضی اگر یافته شود کسیکه مستجمع شرائط قضا باشد و قبول
نکند این کار را جبر نمیکنند او را در قبول در صورتیکه دیگری هم مثل او موجود باشد و اگر الزام کند او را امام شیخ رحمه الله در کتاب
خلاف گفته که نمیرسد او را امتناع از قبول زیرا که آنچه الزام کند بر آن امام واجب میشود و ما میگوئیم که امام علیه السلام الزام ما لا یلزم شرعا
نمیکند اما اگر سوای او کسی شائسته این کار نباشد امام که او را شائسته این کار دیده جائز نیست که امتناع کند و اگر عالم نباشد
امام که او شائسته این کار است واجبست بشناساند خود را زیرا که قضا هم از قبیل امر بمعروف است و نهی از منکر که بشرط
قدرت و امکان واجبست و آیا جائز است که شخص صالح تقضا مالی بدهد که بوساطت آن متولی قضا شود بعضی فقها
گفته اند که جائز نیست زیرا که حکم رشوت دارد و حرام است مقرر حکم گوید که هرگاه نصب قاضی از جانب امام اصل میشود یا
نائب او پس فرض بذل مال بعوض منصب قضا فرضیست محال اما از جانب حکام جور صاحب مسالک گفته که اگر در زمان
غیبت امام علیه السلام شخصی که صلاحیت این کار داشته باشد بتواند از قبیل جائر متکفل رفع ظلم و تعدی و اجرای
احکام الهی نموده واجب است برای او با وجود قدرت بذل مال برای تولیت قضا و او مثاب خواهد بود و جائر که اخذ
مال نموده ظالم است اما بذل برای عزل قاضی ظالم که متصف بصفات قاضی نباشد مستحب است تا خلائق مستخلص شوند
از ظلم او سوم هرگاه یافته شوند دو کس که متفاوت باشند در فضیلت و هر دو شائستگی قضا داشته باشند پس اگر بعهده
افضل بگذارد این کار را جائز است بلاشبهه و آیا جائز است که بعهدۀ غیر افضل بگذارد با وجود افضل در این دو مسئله دو وجه
است که جائز است هرگاه مفضول هم جامع شرائط قضا باشد زیرا که نقصان فضیلت او را تدارک میکند تعیین امام بتفویض

قضا چهارم هرگاه اجازت بدهد امام او را در تعیین نایب از جانب خود جائز است که نایب مقرر کند برای انفاذ احکام و اگر منع کند
او را امام جائز نیست که کار را به نایب خود بگذارد و اگر تولیت قضا با و بلا قید اذن و عدم اذن نایب باشد درین صورت
اگر علامتی باشد اجازت برای مقرر نمودن نایب مانند توسعه بلاد که یک نفر از عهده نتواند برآید جائز است که نایب
مقرر کند والا جائز نیست زیرا که قضا موقوفست بر اذن امام یا نایب او چنانکه مذکور شد پنجم هرگاه متولی قضا شود کسیکه
بخصوصیت بر او واجب نباشد تکفل قضا پس اگر باشد او را مالی که وفا کند بضروریات او پس بهتر است که طلب معیشت از
بیت المال نکند و اگر طلب کند هم جائز است زیرا که قضا از مصالح مسلمانان است و اگر متعین باشد برای او قضا و واجب باشد
بر او قبول تکفل این کار و استطاعتی نداشته باشد جائز است که روزی خود بگیرد از بیت المال مسلمانان و اگر مستطیع باشد
بعضی فقها گفته اند که جائز نیست او را که مؤنت خود از بیت المال بگیرد زیرا که ادای فرضی میکند که حق تعالی بر او واجب
نموده و برادای فرض خود اجرت نمیگیرند اما اگر اجرت بگیرد از متعیین دران خلاف است و لو جه تفصیل است یعنی در صورتیکه
بعینه بر او واجب نشده باشد تکفل این کار و مضطر باشد بعضی فقها تجویز کرده بگیرد و اولی عدم جواز است و اگر بعینه
بر او واجب شود یا مضطر نباشد جائز نیست اجرت بگیرد اما شاهد پس جائز نیست او را که اجرت اقامت شهادت بگیرد
زیرا که واجب است بر او اقامت شهادت بر تقدیر امکان و جائز است موذن را و قاسم اموال مسلمانان را و کاتب قاضی را
و ترجمان را که ترجمه دعوی و جواب دعوی کند و صاحب دیوان را و حاکم بیت المال را که بیت المال حواله او است که حفظ
و ضبط آن مینماید یا امام میدهد بکسیکه باید و از بیت المال وجه گذران خود بگیرند زیرا که مصارف آنها از مصالح مسلمین
است و همچنین کسیکه کیل و وزن کند برای مردمان و کسیکه تعلیم علم عربیت نماید و تعلیم قرآن کند ششم ثابت میشود حکومت
قاضی و ولایت او در انفاذ احکام شرعیه بشیاع شنیدن از امام و بشهادت عادلین و همچنین ثابت میشود بشیاع نسب
مردمان و ملک مطلق یعنی ملکی که در تصرف کسی باشد و کیفیت تملک آن معلوم نباشد و موت و نکاح و وقف و
عتق زیرا که اقامت بینه در این امور و امثال آن خالی از تعذر یا تعسر نیست پس اکتفا نموده اند بشهرت و استماع
معهذا اسباب تملک املاک متعدد است و اطلاع بر آنها متعسر است و مشاهده میت نیز غالبا متعذر می باشد و همچنین
نکاح و وقف و عتق که در وقتی که واقع شده باشد مشهود آن مرده باشد و اگر تسامح در اشتهار در امثال این امور معتبر نباشد
حرج لازم می آید و اگر اثبات ولایت قاضی باشتهار تواند شد بسبب بعد مسافت از مکان سکونت امام یا نائب امام که او را قاضی کرده و
یا باسباب دیگر درینصورت شاهد بسازد امام یا نائب امام دو شاهد عادل برای آنکه او را قاضی کرده و ولایت قضا آن بلده باو تفویض
نموده و آن شاهدان را همراه او بفرستد که در آنجا شهادت بدهند تا معلوم کنند مردم ولایت او را و واجب نیست بر اهل شهر قبول احکام قاضی

با عدم بینه هرچند علامات شاهد صدق دعوی او باشند مادام که یقین بتعیین حاصل نشود ششم گویند بعضی فقها ثبوت ولایت
قاضی را موقوف بر حصول علم یقینی دانسته اند و بعضی دیگر ظن غالب اعتبار کرده اند و گفته اند که سند و فرمان هم ثابت میشود در
صورت امنی از تلبیس است هفتم جائز است که دو قاضی منسوب شوند در یک شهر که هر کدام را جهتی علیحده معین شود در قضا مانند
اینکه در یک نصف بلد یک قاضی باشد و در نصف دیگر قاضی دوم یا در یک ماه یکی باشد و ماه دوم دیگری یا حکومت مسلمین
بیکی مفوض شود و اجرای حدود شرعیه بدوم و آیا جائز است که هر دو در قضا شریک باشند در یک جهت بعضی فقها منع کرده اند
زیرا که ماده نزاع زیاده میشود در میان مخاصمین بسبب امکان اختلاف در احکام اجتهادیه و اختیار هر کدام یکی از آن دو را
ترک جمیع جماعت دوم و وجه اثبت که جائز است زیرا که قضا نیابت از جانب امام و تابع اختیار امام است بمقتضای مصلحت
هشتم هرگاه حادث شود قاضی را امری که مانع شایستگی قضا باشد مانند آنکه مجنون یا مغمی علیه یا فاسق شود معزول میشود هر چند
امام بر آن مطلع نشود و در آن حالت اگر حکمی کند نافذ نمی شود حکم او و آیا جائز هست که امام یا نائب امام او را بی عذر تغییر کند وجه
اثبت که جائز نیست زیرا که ولایت او قرار گرفته شرعا پس آن ولایت برطرف نمیشود بی سبب اما اگر امام یا نائب امام صلاح در
عزل او داند بجهتی از جهات مصالح مسلمانان یا از جهت رسیدن دیگری که لائق تر و کامل تر باشد برین کار در این صورت جائز است
که عزل کنند او را برای رعایت مصلحت نهم گوید موافق قواعد علمای امامیه اینگونه مباحثات فائده ندارد زیرا که امام نمی کند
کاری که مشروع و موافق صلاح باشد و تعلیق اجرای افعال امام بمقتضای مصلحت وقت نزد عامه صورت دارد که شرط عصمت
در امام نکرده اند نهم مذهب ما آنست هرگاه بمیرد امام شیخ رحمه الله گفته که بمقتضای مذهب ما معزول می شوند قاضیان او همه
در کتاب مبسوط گفته که معزول نمیشود زیرا که ولایت آنها ثابت شد شرعا پس بوفات امام آن ولایت برطرف نمی شود و قول اول اشبه است
زیرا که ولایت آنها فرع ولایت امام بود و اذا زال الاصل یزول الفرع دهم گوید بر تقدیر یکه بموت امام جمیع قاضیان معزول
شوند پس باید در زمان غیبت امام متحقق نشود قضای مجتهد جامع الشرائط زیرا که قضای او بحکم امام جعفر صادق علیه السلام ثابت است
و جواب آنست که قضای مجتهد در زمان غیبت امام بطریق عموم ثابت شده و قاعده کلی برای تعیین قضات از حدیث
مستفاد گردیده مخصوص شخصی و تولیت مطلق مثل تولیت مخصوص نیست که برطرف شود بموت اصل و علمای امامیه متفق اند بر
آنکه مستمر است تولیت مجتهد در زمان غیبت امام علیه السلام و اگر بمیرد قاضی اصلی که از جانب امام ماذون باشد با آنکه تعیین
نائب از طرف خود میکرده باشد بموت او نائب او معزول نمیشود زیرا که نیابت او باذن امام بوده پس نائب او حکم نائب امام
دارد و معزول نمی شود بموت واسطه و قول بعزل او اشبه است شیخ علی رحمه الله فرموده مگر آنکه او را امام اجازت
داده باشد که نائب از طرف امام مقرر کند نه از جانب خود پس بموت واسطه معزول نخواهد شد دهم هرگاه مصلحت اقتضا کند

تفویض قضا بغیر مستکمل شرائط قضا بآنکه قاصر در علم یا عدالت باشد منعقد میشود و حکومت و ولایت او باعتبار رعایت مصلحت در
نظر امام علیه السلام چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شریح قاضی را فرموده اند بآنکه او متصف بعدالت نبود و بعضی فقها
منع کرده اند از آن و گفته اند که آنحضرت تفویض قضا باو نفرموده بودند بلکه با وجود هم شریک بودند در آنچه جاری کند از احکام
شرعیه پس در حقیقت حاکم آنحضرت بوده در واقعات نه قاضی غیر مرضی مترجم گوید صاحب مسالک گفته که از شریح مخالفت آن
حضرت در احکام ظاهر شده که منافی عدالت و جواز تفویض قضا بغیر جامع شرائط بفعل آنحضرت وقتی ثابت شود که آنفعل باختیار
باشد و قرائن شاهد است بآنکه بحکم اضطرار او را قاضی کرده بودند که از جانب خلفای سابق قضا با تفویض شده بود و پس عزل او موجب
منازعات و مخالفات میشد و در زمان ولایت آنحضرت بعضی امور دیگر بحکم اضطرار بعمل آمده پس آن دلیل جواز مطلقاً نباشد
یازدهم هر کس که مقبول الشهادت نباشد در حق دیگری حکم او هم نافذ نمیشود در حق آن شخص دیگر مانند حکم ولد بر ضرر والد و
حکم عبد بر ضرر مولی و حکم خصم بر ضرر خصم دیگر چنانچه حکم پدر بر ضرر پسر و بر نفع او حکم پدر او در نفع برادر و بر ضرر او چنانچه
شهادت هر کدام از پدر و برادر در حق آنها جائز و مقبول است مترجم گوید که حکم هم شهادت است چه شیء نزاع لهذا نفوذ حکم شرط
است در آنچه در نفوذ شهادت شرط کرده اند پس کسیکه شهادت او بر ضرر شخص دیگر مسموع نباشد حکم او هم بر ضرر آن دیگر نافذ نمیشود
مانند شهادت خصم بر ضرر خصم دیگر لیکن در نفع قبول میشود در صورتیکه خصومت منافی عدالت نباشد و هر که شهادت او قبول باشد
مطلقاً حکم او هم نافذ است مانند شهادت بیگانه بر بیگانه و شهادت برادر بر برادر و شهادت پدر در حق پسر خواه در نفع باشد یا
در ضرر اما حکم پسر بر ضرر پدر پس هم بقول مصنف رحمه الله جاری نمیشود نظر بآنکه شهادت پسر بر ضرر پدر مقبول نیست علی الاشهر المشهور
بین الفقهاء و اصح آنست که شهادت پسر بر ضرر پدر مثل نفع او هر دو مقبول است پس حکم او هم بر پدر نافذ باشد کذا فی المسالک
نظر دوم در آداب قاضی است و آن دو قسم است آداب مستحبه و آداب مکروهه اما آداب مستحبه آنست که طلب کند قاضی
بعد وصول ببلد قضا از اهل آن بلد معتمدین که از او سؤال کند از آنچه محتاج میشود بمعرفت آن و سایر امور آن بلد با تفحص از
علماء عدول و ثقات آن بلده و غیر آنها تا بصیرت حاصل کند در امور قضا و امضای حکم و استحقاق هر یک در تعظیم و توقیر
مناسب بحال آنها از ابتدای ورود بآن شهر و ساکن شود در وسط شهر تا رسیدن بسکنه آن شهر بجمیع ساکنان مساوی
باشد و منادی بگرداند در شهر که اعلام کند بوصول قاضی اگر شهر وسیع باشد که خبر رسیدن او در آن شهر محتاج بمنادی بود و
بنشیند برای قضا و حکم در امکانی ظاهر مانند اماکن وسیعه که در میان سواد شهری باشد تا آسان شود در آن اماکن رسیدن
نزد قاضی و ابتدا کند بگرفتن آنچه در دست قاضی معزول باشد مانند اسناد مردم و امانتهای آنها زیرا که ولایت قاضی اول قطع
شد بولایت او و اگر امضای احکام در مسجد کند نظر بمجرد جواز هر چند مکروه باشد پس ابتدا کند در وقت آمدن

بمسجد بگذاردن و دو رکعت نماز تحیت مسجد و بنشیند پشت قبله تا روی متخاصمین بطرف قبله باشد و بعضی گفته اند که رو بقبله بنشیند که سرا کرم
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرموده خیر المجالس ما استقبل به القبلة یعنی بهترین مجلس مجلسی است که آن استقبال قبله شود و
قول اول اظهر است و بعد از ان سوال کند از حال زندانیان و بنویسد نامهای آنها را و ندا کند در شهر تا مدعیان حاضر شوند و
حضور را آنها وقتی تعیین کند و هرگاه جمع شوند مدعیان نام هر یک برآرد و سوال کند از موجب حبس او و آنچه محبوس بگوید از او بشنود اگر
بمعنی او پس اگر ثابت شود برای حبس او باحقی شرعی باز بفرستد او را به محبس و الا منادی گرداند در شهر که بشنوانند حال المحبوس را
بسکنند آن باید تا اگر ظاهر شود برای او خصمی رها کند او را همچنین اگر حاضر کنند محبوسی را و بگوید که مدعی ندارم باید که منادی بگردانند
در شهر اگر ظاهر نشود مدعی رها کند او را و بعضی فقها گفته اند که با وجود آن بعد از قسم خلاص میشود و بعد از ان استفسار کند از احوال اوصیا
ایتام و عمل میکند با ایشان آنچه واجب باشد براو مانند استرداد اموال ایتام در وقت ظهور فسق وصی و امضای وصایت او
اگر لایق باشد یا اسقاط ولایت از جهت بلوغ یتیم یا ظهور خیانت وصی یا ضم کند وصی دیگر با او اگر او به تنهائی عاجز باشد از تقدیم امور
وصایت و بعد از ان نظر کند در امنای قاضی معزول که حافظ اموال ایتام باشند و حافظ اموال مردمان غیر ایتام از قبیل
امانات و اموال جماعتی که ممنوع التصرف باشند در مال خود مانند سفیهان و مجانین و مفلسان پس معزول میکند خائنان را و
معاونت می کند ضعفای مستحفظان را با انضمام شریک دیگر یا بدل آنها دیگری مقرر کند بقسمی که صلاح داند و بعد از ان نظر می کند در
ضوال یعنی حیوانات گم شده از مردمان و اشیای پیدا شده که افتاده باشند و آن لقطات است که مذکور شد پس فروشد اشیائی
که بیم تلف آنها باشد و آنچه نفقه او را بر ایشان تبرع شده و تسلیم کند چیزی را که ملتقط تا یک سال تعریف آن نموده و مالکش پیدا نشده
بملتقط اگر او خواهد تملک کند آن را یا در بیت المال بگذارد و علیحده متوقع بهم رسیدن مالک آن یا بفروشد یا مخلوط کند در بیت المال
و اگر مالک بهم رسد از بیت المال قیمت آن را باو بدهد علی اوفق المسالک و اگر چیزی از این اشیا در دست امنای حاکم سابق باشد
نگاهدارد سوای آنچه خوف بیم تلف آن باشد مانند جواهر و طلا و نقره تا بهم رسیدن مالکان که بعد از ان بایشان بسپارد بطریقی که گذشت
در کتاب اللقطه و حاضر کند از اهل علم یعنی مجتهدین در احکام شرعیه کسی را که شاهد حکم او باشد تا اگر خطا کند خبردار کنند او را زیرا که
هر مجتهدی مصیب است نزد او و مشورت کند با ایشان در آنچه مبهم باشد از مسائل نظریه تا فتوی مقرر شود و مترجم گوید علما تجویز قضای
مقلد در مسائل شرعیه ننموده اند بلکه شرط اجتهاد کرده اند باجماع پس مراد از احضار علما در مجلس حکم و مشاوره با ایشان در مسائل
مبهمه تقلید ایشان در احکام نیست بلکه در هنگام حضور خصمان و استماع منازعات و جواب و سوال متنازعین منشأ تشتت خاطر
و تفرقه حواس است و بعضی احکام جزئیه مشتمل بر دقت و صعوبت ادراک می باشد و امکان غفلت و مسامحه در ملاحظه دلائل
مسائل خلافیه ظاهر لهذا حکم باحضار بعضی علما متصفین بصفات اجتهاد در آداب قضا نموده اند تا اگر غفلتی رو دهد

او را خبردار کند و مطابق اجتهاد خود حکم کند و فتوی مقرر شود و اجتهاد در مسائل غیر اجماعیه و غیر منصوصه بنص واضح میباشد
در احکام منصوصه و اجماعیه محتاج اجتهاد نیست و بمقتضای آیهٔ کریمه و شاورهم فی الامر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز با
عدم احتیاج بمشوره جهت تعلیم است بامور بمشورت بود انتهی و اگر خطا کند قاضی در حکم و تلف کند مالی یا نفسی را ضامن
آن نیست بلکه تدارک آن از بیت المال مسلمانان کنند و هرگاه تجاوز کند یکی از متخاصمین در آداب شرع تنبیه سازند و را خطا می
او بملایمت و اگر باز عود کند بخطا زجر و توبیخ نماید او را و اگر مرتبهٔ دیگر هم عود کند باقدام بخلاف آداب شرعیه تعزیر کند او را بمقتضای
حالش تا التزام طریق شرع کند و زیاده بران تادیب نکند و از آداب مکروهه اینست که قاضی دربانی مقرر کند در هنگام قضا تا
مردم را مانع دخول نزد او شود و مسجد را مجلس قضا کند و اما مکروه نیست اگر اتفاقاً در مسجد بنشیند جهت قضا بطریق ندرت
و بعضی فقها گفته‌اند که مطلقاً مکروه نیست زیرا که حضرت امیر المومنین علیه السلام حکم میفرمودند در جامع کوفه و امضای احکام کند
در حالت غضب و همچنین که مانند غضب باشد در اشتغال نفس مانند گرسنگی و تشنگی و غم و شادی و درد و مدافعه بول و غایت و غلبه
[illegible] و اگر حکم کند درین حالت پس اگر حکم بحق بود نافذ میشود و الا فلا و نیز مکروه است که قاضی بنفس برای خود متولی
خرید و فروخت شود و جهت دعوی بدیگر خود را پیش قاضی دیگر و چنین آید و کند بر متخاصمین با هر یکی از آنها که مانع
شود از تکلم بحجت در جواب و سوال بملاحظهٔ ناخوشی او و همچنین مکروه است ملامت انفذه که موجب جری شدن ضمان شود و نیز
مکروه است که مقدم کند بعضی را بترجیح و هر شهادت قوی را بر شهادت غیر آنها و بعضی گفته‌اند که حرام است زیرا که شهود عدول
مساوی اند در قبول شهادت زیرا که در ترجیح بعضی بر بعضی و اقتصار در قبول شهادت بعضی عدول دون بعضی کلفت و محنت به
خلائق میشود باید که همان جماعه راجع شهادت اختیار کنند و معاملات خود را معطل نگه ندارند تا حضور آنها درین مقام چند
مسئله است اول امام اصل حکم میکند بعلم خود در حقوق الله و حقوق الناس و غیر آنحضرت بعلم خود حکم می‌کند در حقوق
الناس و در حقوق الله هم علی اصح القولین و جائز است حکم حاکم بعلم خود و دران حضور شاهدی در کار نیست که در وقت حکم
دران مجلس باشد دوم هرگاه اقامت بینه کند مدعی و قاضی عالم بعدالت بینه نباشد و درخواست کند مدعی که مدعا علیه را
حبس کند که منکر است تا ثابت کند عدالت شهود را به بینه دیگر شیخ رحمه الله فرموده که درین صورت جائز است حبس او
زیرا که اقامت بینه محقق شده از جانب مدعی و آنچه باقی مانده بر حاکم شناختن عدالت شهود است و اصل عدالت است
تا وقتیکه خلاف آن ظاهر شود و دران اشکالیست زیرا که ثابت نشده بآن بینه حقی که موجب عقوبت حبس باشد سوم
اگر حکم کند حاکم اول بر کسی باداء مالی و امر کند بحبس او تا اداء آن مال و بعد از آن حاکم دیگر منصوب شود لازم نیست که
تابع حکم اول باشد بلکه تحقیق و تفتیش کند اگر حکم آن موافق حق بود آنرا نافذ نماید و الا باطل کند خواه سند حکم حاکم اول قطعی

باشد یا اجتهادی و همچنین هر حکمی که حاکم اول نموده و ظاهر شود حاکم دوم را خطای آن در آن حکم باید باطل کند
آنرا و به تجدید حکم کند بآنچه حق دانسته و همچنین اگر حکم کند حاکم دوم و بعد از آن ظاهر شود نزد او که خطا کرده باید که باطل کند حکم
اول را و جاری کند حکم دیگر که آن را حق دانسته چهارم لازم نیست بر قاضی دوم پیروی حکم قاضی سابق و لیکن اگر ادعا کند
محکوم علیه که حاکم اول ظلما بر او حکم کرده لازم است دوم را که تحقیق آن کند و غور در آن نماید و همچنین اگر ثابت شود نزد او خطای حکم
ابطال حکم او کند و بر هم زند آن حکم را خواه از حقوق الله باشد یا از حقوق الناس پنجم اگر دعوی کند شخصی که قاضی حکم بر ضرر
و ضمان او نموده بقبول شهادت دو فاسق واجب است که قاضی اول را حاضر کند برای جواب مدعی هر چند مدعی اقامت بینه نکرده باشد
بر فسق آنها پس اگر قاضی اول حاضر شود و اعتراف کند بصدق مدعی الزام میکنند بر او که غرامت بکشد و اگر بگوید که حکم بشهادت
عدلین کرده ام شیخ رحمه الله گفته که تکلیف بینه میکنند او را زیرا که اعتراف کرده است بنقل مال از مدعی و دعوی میکند که ضامن آن نیست
پس اثبات عدم ضمان بر او باشد و این قول مشکل است زیرا که ظاهر احتیاط احکام است در احکام پس قول قول او باشد با قسم
چه مدعی غیر نیست که ظاهر است و اثبات بر ذمه مدعی خلاف ظاهری باشد ششم هر گاه حاکم عالم بزبان متخاصمین یا بزبان شاهد نباشد
و محتاج شود بمترجمی قبول نمیکنند ترجمه یک نفر را بلکه دو شاهد عادل باید مترجم باشند زیرا که متفق علیه نزد فقها است که شهادت
دو عادل معتبر است و این هم از افراد شهادت است و عامه میگویند که ترجمه حکم اخبار دارد و اشهاد نیست و عمل بآنچه متفق علیه
باشد احوط است هفتم هر گاه با خود بگیرد قاضی نویسنده برای نوشتن اسناد شرعیه و جواب و سوال متخاصمین و کتب
احکام و بینه واجب است که آن کاتب عاقل و بالغ و مسلمان و عادل و شناسا بطریق کتابت باشد تا امین باشد و جمع او
و اگر با وجود این صفات فقیه هم باشد بهتر خواهد بود و متقدمین گویند که قاضی را احتیاج به تحریر بعضی خطوط میشود و بسبب
اشتغال بحکم بین الناس قادر بر آن بنفس خود نمی تواند شد پس ضرور است او را نویسنده خصوصا در بلاد عظیمه که یک مهر هم کفایت
نمیکند و محتاج بمتعدد میشود و مشهور است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم کاتب داشتند و خلفا نیز کاتب بوده
هشتم اگر حاکم عارف بعدالت شاهدین باشد قبول میکند شهادت آنها را و اگر علم بفسق آنها داشته باشد قبول نمیکند
و اگر هیچکدام نداند تحقیق احوال آنها کند و همچنین اگر عارف باسلام آنها باشد و غیر عارف بعدالت شان توقف میکند
تا هنگام تحقق عدالت یا فسق آنها و شیخ در کتاب خلاف گفته که حکم می کند بشهادت مجهول الحال یعنی به مجرد علم باسلام
و درین باب روایتی شاذه وارد شده و اگر حکم کند نظر بظاهر حال شاهدین و بعد از آن ظاهر شود فسق آنها
در هنگام حکم بر هم میزند حکم خود را و جائز نیست اعتماد کردن در قبول شهادت بر خوبی ظاهری شاهدین و مستحب است
که تحقیق حال آنها و سیر دهد کند در بودن حضور آنها زیرا که اگر در حضور آنها تزکیه کند احتمال هست که بحیای شاهدان

ذکر قبایح شان نکرده باشند و اگر غائبانه تزکیه شود از اتهام دور تر خواهد بود و فقها گفته اند که قاضی شایسته است که جمعی از
مزکیان داشته باشد که میان خلائق مشهور نباشند باین کار و مخفی از احوال شاهدان تحقیق نموده باو اطلاع می داده باشند
و می باید که آنها نیز مانند شاهدان عدول باشند تا وثوق بر اخبار آنها باشد و ثابت میشود عدالت بشهادت شاهدین
خواه مجملا شهادت بدهند بر عدالت کسی یا باین طریق بگویند که این مرد محترز است از جمیع اسباب فسق یا مفصلا بتعداد ذکر
آن اسباب لیکن باید مزکی معرفت احوال باطنی او داشته باشد از گذشته زیرا که عدالت عبارت است از ملکه اجتناب از جمیع
گناهان کبیره و اصرار بر گناهان صغیره و علم بملکه موقوف است بر قدم مخالطت و ثابت نمیشود جرح مگر آنکه بیان سبب آن کند
که کدام فسق از او مشاهده نموده که از عدالت بر آمده و بعضی فقها گفته اند که بدون بیان هم ثابت میشود و احتیاج نیست در
ظهور عدم عدالت بسوی قدم معرفت بلکه علم بحصول موجب خروج از عدالت کافیست و اگر اختلاف کنند شاهدان در تعدیل
و جرح کسی مقدم میکنند شهادت جرح را زیرا که این شهادت ست بر حال مخفی او و ممکن ست که بران مطلع نشده باشند
شاهدان تعدیل لهذا شهادت بعدالت او داده اند پس درینصورت تکذیب هیچ یکی از دو شهادت نشده و اگر تعارض کنند
دو بینه در جرح و تعدیل باین طریق که یک بینه گوید که فلان روز صبح تا شام با در فیق بودیم فلان کار حرام از او مشاهده
نمودیم و دوم گوید که درهمان ماهم باو بودیم تمام روز صدور کبیره از او ندیدیم شیخ در خلاف گفته که حاکم توقف می کند و اگر
بگوییم عمل بجرح می کند بهتر خواهد بود و مخفی باقی نیست بتفریق شاهدان یعنی حاکم جدا جدا از آنها طلب شهادت کند و تفتیش و
تحقیق و استفسار جزئیات آن امر بدون اطلاع یکدیگر نماید زیرا که درین ضمن صدق و کذب آنها بهتر میتواند معلوم شد و
مستحب است تفریق شهود اگر در شاهدان قوی نباشد نزد حاکم باین معنی که وثوق تام بر آنها نداشته باشد و هم شهادت
میدهند شاهدین بعدالت مسلمان بدون مشاهده فعلی که منافی عدالت از او یا مشهور باشد در میان مردمان فسق او بنوعیکه افاده
علم نفس او کند و اعتماد نمیکنند بر شنیدن از یکی یا دو نفر زیرا که علم یقینی باخبار این عدد حاصل نمیشود و اگر ثابت شود عدالت
شاهدی حکم کند باستمرار عدالت او استصحابا تا وقتیکه منافی آن از او صادر شود و بعضی فقها گفته اند که اگر زمان بگذرد که
ممکن باشد تغیر حال شاهد دران زمان تجدید تفحص حال او باید نمود و آن زمان حدی معین ندارد بلکه موقوف بر دریافت
حاکم است پانزدهم مستحب است که حاکم جمع کند قضایای هر هفته و احکام و وثیقه ها و حجتها و سجلات مردم را که نزد او بگذرانند
و بنویسند بران تاریخها پس هرگاه جمع شود نزد او کاغذهای یکماه بنویسد بر آنکه کاغذهای فلان ماه است و بعد از آنکه یکساله
جمع شود بنویسد بران که قضایای فلان سال است مترجم گوید سبب استحباب این امور سهولت اطلاع او بر احکام
گذشته عند الحاجت است و بعد از احکام دیگر آنها آگاهی حاصل کنند از دفتر قضا چنانچه کاغذ هفته مستحب است

جمیع قضایا و احکام هر روز هم برای آنکه بسبب تعدد و کثرت احکام و بنویسند بر آنها هر آخر روز که احکام فلان روز از فلان ماه است
و مراد بوثیقه با اسناد لیست که میگذارند مردم نزد قاضی باعتماد آنکه در دیوان قضا محافظت آنها بهتر میتوانند شد و بیست
هم بنویسند که محضر فلان و وثیقه فلان است تا آسان شود بیرون آوردن آنها عند المطلب دوازدهم هرگاه واجب شود بر
حاکم نوشتن محضری پس اگر بدهند او را چیزی از بیت المال که صرف تحریر میکرده باشد واجبست بر او تو لیبانیدن آن
و همچنین اگر صاحب غرض از مال خود بدهد واجب نیست بر حاکم که کاغذ از خود بدهد مترجم گوید صاحب مسالک گفته که واجب
نیست بر قاضی که بنویسد در کاغذ خود و بمرکب خود بنهاد جمیع مردم را و دیگر احکام و قضایا را بلکه واجب بر او حکم کردن است
بمقتضای آن و سزاوار است امام را وجه خرج آن از بیت المال بدهد زیرا که این هم مصالح مسلمانانست پس اگر امام باشد
و بدهد آنرا از بیت المال یا ملتمس از مال خود بذل کند آیا واجبست بر حاکم که بنویسد در آن دو قول است اشهر آنست که واجب
است و بعضی گفته اند که مستحب است و هرگاه بنویسد خواه بطریق وجوب یا استحباب باید که دو نسخه بنویسد یکی بدست ملتمس بدهد
و دوم او را در دفتر قضا نگاه دارد که اگر یکی تلف شود دوم بحال باشد و ایمن باشد از تحریف و ادخال چیزی دیگر در آن و اخراج چیزی
از آن سیزدهم مکروه است که حاکم تعنت اندازد شاهدان را در تقریر شهادت هرگاه آنها اهل بصیرت و صاحب شان
باشند مانند اینکه تفریق کند در میان آنها زیرا که آن موجب نقص و باعث تخجیل آنها می شود و مستحب است این امور در حق
شاهدان ضعیفنا البصیرت و مشکوک الحال چهاردهم جایز نیست حاکم را که تعتع کند شاهد را یعنی در هنگام تلفظ شاهد بشهادت
و در اثنای ادای شهادت کلامی با و بگوید که باعث ترغیب یا ترهیب و تخویف او در این کار شود یا بعد از ادای شهادت
چنین کلامی با و القا کند بلکه واگذارد او را تا وقتی که تمام کند کلام خود را و اگر شاهد متردد شود در ادای شهادت و توقف
کند جایز نیست حاکم را که او را ترغیب درین کار کند یا تخویف در اقامت نماید و همچنین جایز نیست او را که موقوف کند
خواهش مقروض را نه اقرار اگر او را خواهش اقرار بحق باشد زیرا که آن ظلم است در حق مدعی او و جایز است چنین القای
در حقوق الهی که اقامت حدود شرعیه باشد زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم باعز فرموده در وقتی که او اقرار بزنا کرد
شاید بوسیده او را و شاید ملامست نمودی و این کلام تعریض است برای اختیار استتار پانزدهم مکروه است که حاکم ضیافت
کند یک خصم را بدون خصم دیگر شانزدهم رشوت مطلقا حرام است بر حاکم که بگیرد و انرا خواه مر حکم بحق باشد و یا مر حکم
ناحق و گناهکار شود کسیکه بدهد رشوت به حاکم اگر بر دعوی دروغ جهت اخذ ناحق بدهد و اگر برای تحصیل حق خود بدهد
گناهکار نمیشود در صورتی که بدون آن بحق نرسد و واجب است بر مرتشی که استرداد رشوت کند بهر که از او گرفته و اگر
تلف شود پیش از آنکه بصاحبش برسد مرتشی ضامن تاوان آنست مترجم گوید صاحب مسالک گفته که پیغمبر خدا

صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ لعن اللہ الراشی والمرتشی فی الحکم واز حضرت صادق علیہ السلام مرویست کہ آن حضرت فرمودند الرشاء فی الحکم کفر باللہ اما ہدیہ پس بہتر آنست کہ آنرا ہم قبول نکند وسہ باب آن نماید برای دفع تہمت وشک دل خصم دیگر واگر بدون خصومت پس اگر معہود نباشد کہ پیش از حکومت ہدیہ جہت او میفرستاد در حکومت گرفتن ہدیہ او حرام است واگر از دوستان واقربای او باشد واو را منازعتی باکسی در پیش بود دران صورت نیز گرفتن آن ہدیہ حرام است واگر منازعتی وخصومتی نداشتہ باشد حلال است مع الکراہت وہم چنین حرام است اگر زیادہ از معتاد قبل الحکومت بقرینہ باعتبار مقدار یا باختیار صفت ودر صورتی کہ جائز باشد گرفتن ہدیہ پس بہتر اینست کہ آنرا در بیت المال بگذارد وفرق درمیان رشوت وہدیہ بعضی باین طریق کردہ اند کہ رشوت در برابر حکم بغیر حق یا امتناع از حکم بحق می باشد وہدیہ مطلق عطیہ است واظہر در فرق میان رشوت وہدیہ نیست کہ دفع مال بحاکم ومانند حاکم از عمال اگر از برای غرض تودد نمودن انہا جہت حاجتی از قبیل تحصیل علم ومانندان باشد ہدیہ ہست واگر برای غرض حکم وعمل بود آنرا رشوت خوانند وبعضی فقہا اخذ جعالہ را از متخاصمین یا یکی از آنہا جائز دانستہ اند لیکن فرق درمیان رشوت بمعنی مذکور وجعالہ ظاہر نیست وگفتہ اند کہ فرق آنست کہ در رشوت بذل کنندہ معین می باشد خواہ محق بود یا مبطل ومدعی باشد یا مدعی علیہ ودر جعالہ باذل معین نیست مثلاً حاکم گوید کہ برای انفصال این قضیہ محکوم لہ یا محکوم علیہ یا ہر دو این مبلغ بمن بدہد درینصورت باذل معین نیست کہ کدام یک ازین دو خواہد بود واحوط آنست از جعالہ نیز اجتناب کند ہفدہم ہرگاہ التماس کند مدعی کہ احضار مدعی علیہ نماید در مجلس قضا پس اگر مدعا علیہ در ہمان بلد بود حاضر می سازد او را خواہ مدعی تحریر دعوی کند یا نکند اما اگر غائب باشد از بلد بعید طلب نمیکند او را تا تحریر نکند مدعی دعوی خود را ومعلوم کند کہ دعوی مسموع ہست یا نہ زیرا کہ طلب او از مکان بعید مستلزم مشقت وتعب است وتا معلوم نکند کہ دعوی مسموع ہست طلب لازم نیست بخلاف آنکہ در ہمان بلد حاضر باشد چہ آمدنش در مجلس قضا مشقتی ندارد واین در صورتی ہست کہ غائب در مکان ولایت وحکومت قاضی بود ودر انجا خلیفہ ونائبی از قاضی نباشد کہ از جانب او حاکم باشد واگر غائب در غیر شہر متعلق بولایت او باشد ثابت میکند حاکم بر مدعی علیہ بحجت شرعی با بستور کہ بر غائب اثبات می کنند وچنانچہ بعد ازین مذکور خواہد شد مترجم گوید اگر مدعی بر غائبی دعوی کند کہ ساکن موضع متعلق بولایت قاضی باشد کہ اجرای احکام می نمود باشد درینصورت لازم نیست کہ قاضی او را طلب نماید بلکہ بعد از تحریر دعوی بر غائب واثبات مدعی بر طریقی کہ در حکم بر غائب مقرر است برای نائب خود بنویسد کہ اجرای حکم کند واگر در بلد بعید غیر متعلق بولایت قاضی بود درین صورت ہم طلب بر او لازم نیست پس اگر مدعی التماس حکم بر غائب نماید بدستور مقرر استماع دعوی کند وصورت قضیہ وثبوت دعوی مدعی بر تقدیر اثبات بمدعی نوشتہ بدہد کہ در ہر جا کہ

بیاید او را بوساطت حاکم احضار او طلب نماید و اگر حاضر باشد او را مهر بر کاغذ اعلام کند و حواله مدعی نماید و بر مهر نقش
نماید که اجب القاضی یعنی بیا پیش قاضی برای جواب مدعی خود و اگر باز رجوع نشود محصل بر او بفرستد و اجرت محصل اگر
از بیت المال مقرر نباشد ملتمس بدهد و اگر با وجود آن رجوع نشود از مدعی علیه بگیرد و اگر باز رجوع نشود بسلطان بگوید که او را رجوع نماید
و تعزیر او موافق آنچه صلاح وقت گنجایش حال او باشد بکند و اگر خود را پنهان کند بفرستد حاکم کسی که بدر خانه او فریاد کند که اگر حاضر
نشود تا سه روز خانه اش را مسمار میکنند یا بر او مهر میکنند پس اگر بعد از سه روز هم حاضر نشود و مدعی التماس تخریب خانه او یا مهر کردن
بران نماید قبول نماید اعلی الله مقامه استفاده من المسالک اگر دعوی کند کسی بر زنی که اگر آن زن بیرون رو باشد مانند مرد آنست که برای جواب دعوی
خود بیاید نزد حاکم شرع برجوع شود و اگر پرده نشین باشد بفرستد حاکم شرع کسی را نزد او که بنیابت حاکم حکم کند در میان مدعی
و آن زن **النظر الثالث** در کیفیت حکم کردن است و در آن چند مقصد است **مقصد اول** در آداب حاکم است و آن
هفت چیز است **اول** آنکه در نشستن و سلام کردن و کلام نمودن و گوش دادن با متخاصمین مساوات کند یعنی یکسان با هر دو سلوک
نماید و هیچکدام را ترجیح ندهد بر دیگری و بعدل حکم کند و واجب نیست که میل خاطرش بهر دو مساوی باشد زیرا که آن اختیاری
نمی باشد و متعذر است غالباً تساوی در سلوک شرط مساوات در اسلام و کفر است و اگر یکی از متخاصمین مسلمان باشد و
دوم ذمی جائز است که ذمی را استاده بگذارد و مسلمان را نشسته یا مکان مسلمان بالاتر کند از مکان ذمی **دوم** جائز نیست که
تلقین کند بیکی از متخاصمین آنچه مضر باشد بخصم دیگر و همچنین جائز نیست که او را راهنمائی کند بطریق منازعت زیرا که این موجب
فتح ابواب منازعت است و حاکم منصوب برای دفع منازعت شده نه برای انگیختن نزاع **سوم** هرگاه سکوت کنند خصمین
مستحب است که بگوید آنها را که تکلم کنید یا بگوید که مدعی متکلم شود و اگر بدانند که بسبب هیبت او ساکت شده اند بگوید دیگری را
که او بخصمین بگوید این کلام را تا آنها را رفع وحشت شود و با او تکلم کنند و حاکم بشنود کلام آنها را و مکروه است که حاکم به یکی از خصمین
خطاب کند و با دیگری نکند زیرا که موجب وحشت او شود **چهارم** هرگاه رجوع شوند خصمین و حکم واضح باشد لازم است که حکم
کند ولیکن مستحب است که ترغیب نماید آنها را بصلح پس اگر هر دو ابا کنند از مصالحه و درخواست اجرای حکم شرع نمایند باید که
حکم بکند و اگر اشکالی در منازعت باشد باین طریق که عدالت شهود معلوم نداشته باشد تاخیر حکم کند تا هنگام وضوح امر و حدی
نیست آن تاخیر را مگر وضوح **پنجم** هرگاه خصوم بترتیب بیایند نزد حاکم ابتدا کند باستماع دعاوی آنها بهمان ترتیب و اگر یک جا
بیایند بعضی فقها گفته اند قرعه اندازد در میان آنها و بعضی دیگر میگویند که اسامی مدعیان بنویسد و حاجت نوشتن اسامی مدعی علیهم
نیست و جمعی گفته اند که حاجت نوشتن آنها نیز هست تا منحصر شود منازعت مدعی با همان مدعی علیه و بقول مصنف رحمه الله
این قول متعذر نیست بلکه اسامی مدعیان بنویسد و در زیر ساتری بگذارد و بعد از ان حاکم خود برآرد کاغذی

بعد از کاغذی وطلب کند شخصی را که نام او برآمده و بشنود منازعة او را و بعد از آن رقعه دیگر برآرد و بعضی علما گفته اند که
اسامی مدعیان نمی نویسند مگر در صورت کثرت آنها که قرعه مشهوره متعذر باشد و آنهم نوعی از قرعه است ششم هرگاه مدعی علیه
در جواب دعوی مدعی ادعای حقی بر مدعی کند گوش نمیدهند بدعوی او تا وقتی که جواب مدعی بگوید و بعد از انفصال منازعت
مدعی میشنود حاکم دعوی مدعی علیه را و حکم میکند در میان آنها درین دعوی هفتم هرگاه شروع کند یکی از خصمین بدعوی او
اولی است بشنیدن دعویش و اگر هر دو یک جا تقریر دعوی کنند میشنود حاکم اولا دعوی کسی را که طرف دست راست
خصم خود نشسته باشد و اگر یکی از خصمین مسافر و دوم حاضر باشد هر دو مساوی اند در شنیدن دعوی آنها مادام که تاخیر استماع
دعوی یکی موجب ضرر دیگری نباشد و اگر تاخیر مضر بود برای خصم دیگر مقدم کند سماع دعوی او را بجهت دفع ضرر و مکروه است
حاکم را که شفاعت کند در اسقاط حقی یا ابطال دعوی یعنی بعد از اثبات و پیش حکم چنانچه شیخ مفلح رحمه الله گفته **مقصد**
دوم در مسائل متعلقه بدعوی است و آن پنج مسئله است **اول** شیخ رحمه الله فرموده که گوش نمیدهند بدعوی هرگاه
مجهول باشد مانند اینکه بگوید اسپی از من یا جامه نزد فلانست و بیان نکند صفت اسپ و جامه را و اقرار به مجهول قبول میکنند
و بمقر الزام میکنند که تفسیر آن کند و در عدم قبول دعوی مجهول اشکال است و جهة اشکال چیزے است که شیخ رحمه الله گفته
و آن اینست که بعضی مدعیان حق خود را بوجهی میدانند نه بجمیع وجوه پس عدم قبول دعوی او اتلاف حق میشود اما اگر
دعوی وصیت کند و مجهول باشد مدعی به مسموع می شنود دعوی مجهول زیرا که وصیت به مجهول جائز است چنانچه بعد
ازین مذکور خواهد شد و لازم نیست که دعوی بطریق جزم باشد پس اگر بگوید گمان دارم یا توهم میکنم که فلان مبلغ از من بر
ذمه زید است گوش نمیدهند باین دعوی و مصنف رحمه الله گفته که یکے از علما از معاصر ما گوش میداد بدعوی غیر مجزوم به
در تهمت و مدعی علیه متهم را قسم میداد و دعوی تهمت بعید است از مشابهت دعوی زیرا که در دعوی شرط جزم است
و در صورت اتهام جزم متحقق نیست **مترجم گوید** اکثر علما اشتراط جزم مدعی در صحت دعوی نکرده اند
و گفته اند که اگر ادعای توهم هم کند مسموع میشود و در صورت انکار مدعی علیه قسم بر او لازم میشود و اگر نکول
از قسم کند حکم میکنند بر او که رضای مدعی حاصل کند و رد قسم بر مدعی نمی تواند کرد زیرا که مدعی دعوی جزم نکرده تا تکلیف
قسم بر او توان نمود و الله اعلم **دوم** شیخ فرموده هرگاه دعوی ثمنی کند میباید جنس ثمن و وصف آن ظاهر کند و بگوید که کدام
نقد است طلا یا نقره و اگر دعوی متاعی کند که مثلی باشد مانند غله و پارچه ضرور است که تعیین آن کند بذکر صفات
و حاجت نیست که قیمت ذکر کند و احوط آنست که ذکر قیمت هم کند و اگر مدعا مثلی نباشد مانند جواهر درین صورت
باید که مدعی بیان قیمت آن کند و در جمیع این مذکورات اشکال است زیرا که دعوی و اقرار مساوی یکدیگر اند چنانچه

اقرار مجهول صحیح است دعوی مجهول هم صحیح خواهد بود سوم هرگاه مدعی دعوی خود تمام کند آیا حاکم از مدعی علیه طلب
جواب میتواند کرد یا موقوف است بر التماس مدعی دران تردد است و وجه آنست که موقوف است بر التماس مدعی زیراکه جواب
حق مدعی است پس طلب حاکم موقوف بر استدعای مدعی باشد چهارم هرگاه دعوی کند شخصی از رعیت بر قاضی پس اگر در آن بلد امام باشد
مرافعه میکنند نزد او و اگر امام نباشد و قاضی مذکور در غیر مکان ولایت قضای خود بود مرافعه میکنند نزد قاضی آن بلد و اگر در
مکان حکومت قضا باشد مرافعه میکنند بسوی خلیفهٔ امام که در آن مکان باشد پنجم مستحب است متخاصمین را که بنشینند پیش روی
حاکم و اگر ایستاده شوند پیش حاکم آنهم جائز است مقصد سوم در جواب مدعی علیه است و آن یا اقرار است یا انکار یا سکوت اما
اقرار پس لازم میشود بر مقر آنچه اقرار بان کرده اگر مقر جائز التصرف باشد در آنچه اقرار کرده و آیا حکم کرده میشود به مقر باداء
آن به مقر له بدون التماس مدعی که مقر له است بعضی فقها گفته اند که حکم کرده نمیشود زیراکه آن حق مدعی است پس طلب آن نمیتواند کرد
بدون استدعای او و صورت حکم آنست که بگوید حاکم لازم گردانیدم ترا یا حکم کردم ترا یا بده بمدعی مال او را و اگر التماس کند مدعی از قاضی که
بنویسد اقرار او را می نویسد آنرا اگر شناسد او را بنام و نسب یا شهادت بدهند دو شاهد عدل باسم و نسب او و اگر شهادت اقرار او
ننویسد حاکم چهره او یعنی صورت او را در کاغذ اقرار بنوعیکه بنویسد ممتاز شود از ما عدا آنهم جائز است و احتیاج شناختن اسم و نسب
نیست و اگر مقر ادعای عسرت احوال خود کند تحقیق و تفتیش میکند حاکم از احوال او پس اگر ظاهر شود فقر او مهلت میدهد او را و در بسیاری از
مدیون بقرض خواهانش برای نگاله ورا قرضخواه خدمت بفرماید یا اجرت بدهد در این هر دو قسمت میشود و آنست که انتظار بکشند
و مهلت دهند تا هنگام استطاعت مدیون و آیا مدیون را حبس باید کرد تا وقتیکه ظاهر شود حال او درین تفصیلی است که در باب
مفلس مذکور شد اما انکار پس هرگاه بگوید مدعی علیه که حقی از مدعی نیست بر او پس اگر مدعی بداند که درین وقت میباید که از من طلب بینه
کند حاکم مختار است اگر خواهد مدعی را بگوید شاهد داری یا نه و اگر خواهد سکوت کند و اگر مدعی بداند که در این مقام مطالبه میشود واجب
است که حاکم بگوید او را که مطالبه قسم بتو میرسد و قسم نمیدهد مدعی علیه را حاکم مگر بعد از استدعای مدعی زیراکه قسم دادن حق مدعی است
و موقوف است استیفای آن حق بر مطالبه مدعی و اگر مدعی علیه بدون مطالبه مدعی قسم بخورد یا حاکم او را پیش از التماس مدعی قسم
بدهد آن قسم معتبر نیست و اعاده آن قسم میکند حاکم بعد از التماس مدعی و منکر یا قسم میخورد و یا رد قسم به مدعی میکند یا نکول از قسم کند
یعنی قسم نخورد و رد هم نمیکند پس اگر قسم بخورد دعوی مدعی ساقط میشود و اگر بعد از قسم مالی از مدعی علیه بدست مدعی افتد حلال
نیست او را که بطریق تقاص آنرا عوض خود بگیرد و اگر باز مطالبه کند گناهگار میشود و گوش نمیدهد حاکم به دعوای او و اگر اقامت
بینه کند بعد از قسم منکر شنیده نمیشود آنرا و بعضی فقها گفته اند که اگر منکر در هنگام قسم شرط کرده باشد که اسقاط حق مطالبه نشود به قسم
او درین صورت بعد از قسم شنیده میشود شهادت بینه را و بعضی گفته اند که اگر فراموش کرده باشد که بینه داشته و قسم بدهد و بعد از آن

بخاطرش بیاید که بینه دارد می‌شنوند شهادت بینه را هرچند منکر قسم خورده باشد و قول اول مرویست همچنین اگر بعد از
قسم دادن مدعی علیه اگر مدعی یک شاهد بگذراند و در بدل شاهد دوم قسم بخورد آن نیز قبول نمیکنند و درینصورت عدم استماع
اولی باشد زیرا که هرگاه قبول شهادت دو شاهد نمی‌شنوند یک شاهد و قسم هم البته مسموع نخواهد بود اما اگر منکر بعد از قسم تکذیب نفس خود
بکند و بگوید که قسم دروغ خورده‌ام جائز است مدعی را که باز مطالبه کند یا از مال او بطریق مقاصه حق خود بردارد چنانچه حلال است
برای او تقاص در صورت امتناع مدیون از ادای دین و اگر مدعی علیه رد قسم کند به مدعی لازم است که او قسم بخورد و مدعای خود
بگیرد و اگر نکول کند از قسم ساقط میشود دعوی او و اگر منکر نکول کند باینمعنی که قسم نخورد و رد قسم هم به مدعی نکند حاکم او را میگوید
سه مرتبه احتیاطا که اگر قسم نخوری ترا ناکل قسم میکنم پس اگر اصرار کند بر نکول بعضی فقها گفته‌اند که حاکم حکم میکند بر او بنکول و تسلیم
مدعی به بمدعی و بعضی دیگر گفته‌اند که رد قسم میکند ساقط میشود دعوی او و قول اول اظهر است و مروی هم همانست و اگر
بعد از آنکه حاکم حکم بنکول کند قسم بخورد منکر التفات نمیکنند بقسم او و اگر مدعی را بینه باشد حاکم نمی‌گوید او را که حاضر کن بینه را زیرا که
احضار شهود حق مدعی است خواه بکند و خواه نکند پس بر حاکم الزام احضار نمیکند و بعضی فقها گفته‌اند که جائز است و این
خوب است زیرا که امر باحضار شهود و الزام احضار نیست بلکه اذن احضار و اعلام آنست و در صورت حضور شهود سوال
نمیکند حاکم از ایشان تا مدعی التماس نکند و بعد از اقامت شهادت نیز حکم نمیکند حاکم مگر بالتماس مدعی بعد از آنکه معلوم کند حاکم
عدالت بینه را میگوید مدعی علیه را که آیا جرحی داری برای بینه و اگر بگوید که دارم و طلب مهلت کند در اثبات مهلت میدهند
او را تا سه روز پس اگر متعذر باشد اثبات حکم جرح میکند بر مدعی علیه بعد از التماس مدعی و قسم نمیدهد مدعی را با وجود اقامت
بینه مگر آنکه شهادت بر میت باشد پس قسم میدهند مدعی را بر بقای حق او بر ذمه میت احتیاطا و اگر شهادت بدهد بینه بر
طفلی غیر بالغ یا دیوانه یا غائب بعضی فقها گفته‌اند که درینصورت هم با وجود بینه قسم بمدعی باید داد و در آن تردد است اشبه
آنست که قسم نمیدهند و حاکم بعد از بینه بقدر حق از مال غائب میدهد بعد از گرفتن ضامن از مدعی که اگر بعد از حضور غائب کذب
دعوی ظاهر شود کفیل از عهده برآید و اگر مدعی بگوید که بینه من غائب است حاکم او را مختار میگذارد در میان صبر کردن
یا قسم دادن بمدعی علیه و نمیرسد مدعی را که حبس کند مدعی علیه را بدون بینه یا طلب ضامن کند از او زیرا که آن عقوبت است
بدون ثبوت سبب عقوبت مترجم گوید که شیخ رحمه الله فرموده که بعضی فقها گفته‌اند که برای دعوی هم جائز است
مطالبه بکفیل نمودن و آن قولیست و شیخ رحمه الله در نهایه گفته که جائز است طلب ضامن کردن جهت محافظت
حق مدعی و ملاحظه اینکه مبادا غریم فرار شود و صاحب مسالک گفته که آن احوط است والله اعلم اما سکوت مدعی علیه
پس اگر عمدا سکوت کند بدون عذری و جواب مدعی نگوید لازم میگردانند بر او که جواب بگوید پس اگر عناد کند و جواب

نگوید محبوس میکنند او را تا بیان کند و بعضی فقها گفته اند که او را خبر باید کرد و بزدن و اهانت کردن تا جواب بگوید و بعضی دیگر
میگویند که حاکم او را بگوید یا جواب بده والا ترا ناکل از قسم میکنم و رد قسم بمدعی میکنم و اگر باز سکوت کند و جواب نگوید قاضی
سه بار امر بقسم کند بمدعی او و قول اول مرویست و قول آخر مبنی است بر آنکه حکم بنکول تنها بدون رد قسم بمدعی جایز نباشد و
اگر حاکم را حکم بنکول جایز باشد حاجت برد قسم بمدعی نخواهد بود و اگر مدعی علیه را آفتی و علتی باشد مانند کری یا گنگی حکم باشاره
کند اگر مفید یقین باشد و ادراک جواب او کند و اگر اشاره او مغلق باشد که بان دریافت اقرار و انکار نتواند نمود و محتاج بمترجم
شود یک مترجم کفایت نمی کند بلکه دو مترجم عادل باید که مدعای او را بیان کنند تا حکم صحیح باشد چنین مسئله
متعلقه بحکم بر غایب اول گاهی حکم میکند قاضی بر غایب هم که در مجلس حکم حاضر نباشد خواه بسفر رفته باشد یا
در همان شهر حاضر بود و بعضی فقها گفته اند که بر حاضر حکم نمی تواند کرد غایبانه مگر آنکه متعذر باشد حضور او در مجلس قضا
دوم حکم میکند بر غایب در حقوق آدمیان مانند دین و عقد نکاح و دیگر عقود شرعیه و حکم نمیکند بر غایب در حقوق الهی
مانند زنا و لواطه زیرا که بنای حد و حقوق الهی بر تخفیف است و بشبهه ساقط میشود حد و اگر حکم مشتمل بر حق الناس و حق
الله هر دو باشد حکم میکند قاضی بر غایب بحق الناس و بحق الله نمی کند مانند دزدی که غایبانه مدعی علیه باثبات
برسد حکم باداى تاوان مال میکند و بقطع ید حکم نمیکند علی تردد زیرا که حق الله است و در حق الله حکم بر غایب
جایز نیست و اگر نظر کنیم بانکه حق الله و حق الناس هر دو معلول یک علت اند و ثبوت یکی بدون الآخر محکم باشد پس هر دو
ثابت شوند سوم اگر صاحب حق غایب باشد و وکیل او طلب حق کند و مدعی علیه ادعا کند که تسلیم حق بموکل او کرده ام
و بینه نداشته باشد بر او در این صورت تردد است در آنکه حاکم توقف در حکم میکند باحتمال ادای طلب بموکل یا
حکم میکند بالتزام او و عدم شیوع دعوی مدیون بدون بینه زیرا که توقف موجب تعذر طلب حقوق بوکلا است بعد از
ثبوت حق باقامت بینه و قول اول اشبه است مترجم گوید که صاحب مسالک گفته در این مسئله در وقتی از اوقات بینه
سابقه در شهر ... و میان علما اختلاف شده و بعد از آن فتوی داده بالزام مدیون بدلیل مذکور و قول اول تضعیف
نموده اند مقصد چهارم در کیفیت قسم دادن است و کلام در سه امر است اول در قسم دادن نمی باشد
مگر بالله سبحانه و اسمای مخصوصه او هر چند بکافر قسم بدهند و بعضی فقها گفته اند که اگر مجوسی قسم بدهند اقتصار
نمی کنند بر لفظ الله زیرا که الله بمعنی اله است و آنها نور را هم الله میگویند پس قسم باسم مختص نمی شود بلکه باید ضم
کنند با لفظ جلاله صفتی که رفع کند احتمال اشتراک را و جایز نیست قسم دادن بغیر اسمای حق تعالی مانند کتب سماویه
و پیغمبران عظیم الشان و اماکن مشرفه و اگر حاکم بداند که قسم دادن بذمی بموافقت ملت او بیشتر باعث ترس او

از قسم دروغ میشود جایز است اما قسم بلبیش خود قسم بدهد و مستحب است حاکم را که اول موعظه کند و بترساند او را از قسم
دروغ و بدی عاقبت آن و کافیست که بگوید واللّه انه لعلی حق یعنی قسم بخدا که نیست او را نزد من حقی و گاهی تغلیظ میکنند قسم را
بالحاق کلام دیگر و بزمان قسم و مکان آن و لیکن این لازم نیست هرچند التماس کند مدعی بلکه تغلیظ مستحب است از
جهت احتیاط او حکم و تغلیظ بکلام مانند اینست که بگوید حاکم که بگو واللّه الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الطالب الغالب الضار
النافع المدرک المهلک الذی یعلم من السر ما یعلمه من العلانیة ما لهذا المدعی علی شیء مما ادعاه یعنی قسم بخدائی که خدائی نیست
غیر او و رحمن است و رحیم است و طالب و غالب و ضرر رساننده و نفع رساننده و دانا و هلاک کننده و آن دانائی که
میداند هر چه پوشیده است و آنچه آشکار است که نیست این مدعی را بر ذمه من چیزی از آنچه دعوی کرده و جایز است
تغلیظ در قسم نمودن بغیر آن الفاظ بآنچه حاکم صلاح داند و تغلیظ بمکان مانند مسجد و حرم کعبه و اماکن مشرفه و بزمان مانند روز
جمعه و عید و دیگر اوقات که به تغلیظ میکنند به کافر یا کافری که باعتقاد او مشرف باشد و اوقاتی که آنرا محترم میداند و مستحب است
حاکم را که تغلیظ قسم کند در جمیع حقوق ناس هرچند بمقدار کمی ناقابل بود و سوای حقوق مالیه تغلیظ در قسم مالی نکند الا آنکه آن مال
بقدر نصاب قطع ید سارق نباشد و بیان این در مقاصد مذکور خواهد شد مستحب است که موعظه قسم خورنده بذکر آیات و احادیث
که در باب عقوبت قسم دروغ واقع شده و بیابد حاکم بگوید مانند اینکه وارد شده که هرکه بجهت تعظیم حق تعالی قسم راست نخورد
و بعبارت خود راضی شود که حق تعالی فرموده و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم عوض آن عطا می فرماید او را حق جل و علا
در دنیا بیش از آنچه رفت و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اجتنبوا کبائر شرک بخدا است و ایذای والدین و قسم دروغ و نیز آنحضرت
فرموده که هرکس حق مرد مسلمانی را بگیرد بقسم دروغ بتحقیق واجب میگرداند برای او حق تعالی آتش جهنم را و حرام میکند بر او بهشت
پس شخصی برخاست و عرض نمود که هرچند قلیلی باشد آنحضرت فرمود که هرچند شاخ درخت اراک باشد و نیز پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بپرهیزید از قسم دروغ که خانهها را ویران میکند و فرموده که هرکس بجهت تعظیم حق تعالی قسم
نخورد و عطا میکند حق تعالی باو بهتر از آنچه از مال او رفته و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هرکس قسم دروغ بخورد
کافر میشود و هرکس قسم راست بخورد گناهکار میشود زیرا که حق جل و علا میفرماید و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم و نیز فرموده هرکس
قسم بخورد و بداند که به دروغ قسم خورده بتحقیق که مخاصمه با خدای تعالی کرده و قسم دروغ باعث میشود بر فقر اولاد و اعقاب
قسم خورنده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که بتحقیق قسم دروغ و قطیعه رحم خانهها را خراب می کند بی مردان اهل
آنخانهها و بانقطاع نسل آنها و درین باب اخبار و آثار بسیار وارد و یافته که در کتب معتبره منقول است دو فرع اول
اگر امتناع کند منکر از تغلیظ قسم جبر نمیکند حاکم بر او برای تغلیظ و متحقق نمی شود باین امتناع نکول قسم دوم اگر قسم

بخورد منکر که تغلیظ نکنند و بعد از آن التماس کند خصم او که تغلیظ کند باین التماس حل قسم او نمیشود باین معنی که حکم قسم برطرف
شود و تغلیظ جایز نباشد بلکه قسم اول خود است و اگر تغلیظ در قسم کند حانث میشود زیرا که اصل قسم واجب است بر منکر و تغلیظ
لازم نیست چنانچه مذکور شد و تغلیظ قسم رجحانی نسبت بمنکر ندارد بلکه مرجوح است پس قسم بر ترک آن از او منعقد می شود
و قسم اخرس یعنی گنگ باشاره میباشد و بعضی فقها گفته اند که دست میگذارد بر نام الله تعالی که در قرآن مجید مکتوب باشد
و بعضی دیگر میگویند که لفظ جلاله بر کاغذ بنویسند و بر آن دست بگذارد و جمعی گفته اند که عبارت قسم را بر تخته بنویسند و بشویند
و بخوردن او بدهند بعد از آنکه اعلام کنند او را که این عبارت قسم است پس اگر بخورد قسم خورده باشد و الا حق مدعی از او
میگیرند و دلیل این حکم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است در واقع اخرس و قسم نمیدهد حاکم کسی را مگر در مجلس قضا و اگر منکر
قادر برسیدن در مجلس قضا نباشد قاضی میفرستد نایبی از طرف خود برای قسم دادن بخانه او و اگر همچنین زنی باشد که بیرون آمدنش از خانه
و رفتنش بمجلس مردان معتاد نباشد یا ممنوع از برآمدن بسبب یکی از عذرهای شرعیه بود بحث دوم در بیان قسم منکر و مدعی قسم
متوجه میشود بر منکر بموجب حدیث نبوی البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و بر مدعی متوجه میشود قسم اگر منکر رد قسم کند بر او در
باب جواز قسم از حضرت ائمه معصومین علیهم السلام نص وارد شده و قسم حق منکر است و هرگاه راضی شود بقسم مدعی پس راضی
باسقاط حق بر یمین شده و همچنین اگر مدعی یک شاهد بگذراند بدل شاهد دوم قسم بخورد چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرموده
بشاهد و یمین و گاهی متوجه میشود قسم بر مدعی در دعوی خون بلوث یعنی اثارات و علامات که حاکم گمان غالب بهم رساند
بصدق مدعی خون با عدم بینه چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و قسم نمیرسد بمنکر با وجود بینه مدعی زیرا که بسبب بینه تهمت از
مدعی برطرف میشود و با عدم بینه مدعی منکر بحکم برائت اصلیه بری الذمه است پس اولی است بقسم و می باید که قسم بخورد
بطریق جزم و یقین در بیان دعوی نه بر عدم علم بصدق دعوی مدعی مگر آنکه قسم بدهد منکر را بر نفی فعل غیر که آن قسم بر عدم علم
بفعل آن غیر است پس اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که فلان متاع از من خریده یا فلان مبلغ بقرض گرفته یا فلان جنایت
بر من نموده و او منکر شود قسم میخورد بجزم که این کار نکرده ام و اگر دعوی کند بر پدر مرده او به پسر قسم متوجه نمی شود مگر آنکه ادعا
کند بر پسر متوفی علم بفعل متوفی و در این صورت قسم میدهد پسر را بر آنکه علم بثبوت حق مدعی بر متوفی ندارم و همچنین اگر مدعی علیه
بگوید که وکیل تو قبض حق تو کرده است در این صورت هم قسم و نفی علم بر مدعی متوجه میشود اما مدعی که شاهد نداشته باشد قسم
بر او متوجه نمیشود مگر آنکه مدعی علیه منکر رد قسم کند بر او و یا مدعی علیه منکر نکول از قسم کند یعنی قسم نخورد و در این صورت بعضی فقها گفته اند
که حاکم شرع قسم بمدعی میدهد و بعضی دیگر میگویند که بمجرد نکول حکم بحقیت مدعی میکند و حاجت بتکلیف قسم بمدعی نیست پس
اگر رد قسم کند منکر بمدعی متوجه میشود قسم بر او و باید که قسم بخورد بجزم و یقین و نه بر نفی علم باداء حق و اگر مدعی بعد از رد قسم

بنکول از قسم کند ساقط میشود دعوای او باجماع علما و اگر رد کند منکر قسم را بر مدعی و پیش از قسم مدعی قسم بخورد شیخ رحمه الله فرموده
که بعد از او نمیرسد که بدل قسم کند مگر برضای مدعی و دران تردد است زیرا که رد قسم تفویض قسم است بمدعی نه اسقاط حق
یمین از خود و اگر منکر قسم بخورد بر نفی استحقاق مدعی کافیست زیرا که استحقاق عام است بجمیع جهات که از جمله آنجهت دعوی هم
هست پس قسم بران جهت مخصوص هم واقع میشود یعنی در صورتیکه دعوی مدعی مخصوص بجهتی از جهات شرعیه باشد مانند قرض یا
ابتیاع یا میراث مثلا و اگر مدعی دعوی مطلق حق کند و بگوید که از من بر ذمه تست فلان مبلغ در صورت قسم بنفی استحقاق
و برائت ذمه کافی است باتفاق علما پس اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که فلان مبلغ یا متاع از من غصب کرده یا از وجه اجاره
بمن نداده مثلا و مدعی علیه جواب بگوید که غصب نکرده ام و اجاره هم از تو نگرفته ام بعضی فقها گفته اند که لازم است او را که قسم بخورد موافق
جواب دعوی او زیرا که جواب نداده است مگر در حالتی که قادر بر قسم خوردن بران هرگاه قسم بخورد باید که مطابق جواب قسم
بخورد و وجه اینست که اگر موافق جواب قسم بخورد قطع نموده یعنی گذشتگی کرده باشد والا قسم بنفی استحقاق مدعی و برائت
ذمه خود کافی است و تکلیف نمیکنند او را که قسم بر نفی غصب و اجاره کند زیرا که ممکن است که بعد غصب رد حق بمدعی کرده باشد
یا وجه اجاره باو رسانیده باشد و اگر دعوی کند منکر که تو ابرای ذمه من کردی یا بتو رسانیده ام و ادا کردم حق ترا پس مدعی علیه
مدعی میشود و مدعی منکر و لازم میشود قسم بر مدعی بر بقای حق بر ذمه مدعی علیه و اگر مدعی مذکور قسم بر نفی ابرا یا نفی اقباض بخورد
بیشتر تأکید رفع دعوی خصم کرده باشد و لیکن لازم بر او قسم بر ثبوت حقیت بر ذمه آن مدعی علیه که الحال مدعی شده
در هر دعوی صحیح که مسموع باشد و لازم شود بر مدعی علیه جواب آن قسم متوجه میشود بر منکر خواه دعوی مالی باشد یا غیر مالی
بموجب قول پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم والیمین علی من انکر و حکم کرده میشود بر منکر اگر امتناع از قسم کند مانند آزاد کردن
بنده و نکاح و نسب و امثال آن و این قول سببی است به آنکه بمجرد نکول از قسم حکم حاکم بر منکر جایز باشد اما بقول دیگر رد
قسم بر مدعی باید بشود و بعد از قسم او حاکم باید وجه دعوی بمدعی بدهد و اگر نکول از قسم کند حکم بر ضرر او باید کرد

هشت مسئله اول متوجه نمیشود قسم بر وارث مادام که مدعی دعوی بعلم بموت مورث و علم وارث بثبوت حق نکرده
و تصرف او در ترکه میت نکند و اگر نه موافقت کند مدعی با مدعی علیه بر عدم یکی ازین امور قسم از وارث ساقط میشود
و اگر دعوی کند بر وارث که علم داری بموت مورث یا علم داری بثبوت حق من بر ذمه او وارث قسم بنفی علم بخورد کافی
است در اسقاط دعوی و اگر اثبات حق کند بر ذمه مورث و اثبات وفات او هم بکند و ادعا کند که در دست وارث
مال مورث است قسم داده میشود وارث بر جزم بعدم تصرف او در مال نه بر نفی به تصرف مال **دوم** هرگاه دعوی
کند شخصی بر غلام پس مدعی علیه آقای غلام است خواه دعوی مال باشد یا دعوی جنایت یعنی ادای ذمه عبد

بر مولا لازم میشود و اگر قسم لازم شود بر عبد است نه بر مولا چنانچه شیخ علی ره تصریح نموده سوم دعوی بر اجرای حدود
الهی مسموع نمیشود بدون بینه مثبت حد و بمعصیت مستوجب حد بر مدعی علیه و قسم در حدود الهی بمنکر نمیدهند
ولیکن شخصی قذف اگر بر زنا کند دیگری را و بینه نداشته باشد و دعوی قاذف بر مقذوف که زنا کرده شیخ ره در مبسوط
گفته که جائز است مقذوف را قسم بدهد تا حد قذف ثابت شود بر قاذف و درین اشکال است زیرا که قسم در حدی باشد
چه حد از حقوق الهی است که بشهادت بر بندگان لازم میشود و حق مدعی نیست که بقسم اثبات و نفی آن تواند شد چهارم
منکر سرقه را متوجه میشود قسم برای اسقاط تاوان مال گم شده و اگر نکول از قسم کند لازم میشود برا و ادای مال نه قطع ید
بقول جمعی که قائل اند بقضا به نکول و آن ظاهر است و نزد جمعی که قائل نیستند بقضای به نکول رد قسم میکنند بمنکر سرقه و بعد
از آن اگر قسم بخورد مدعی حکم به نکول سارق و الزام غرامت برا و می نمایند و در هر دو صورت حد سرقه لازم نمی شود و همچنین
اگر مدعی یک شاهد بگذراند و عوض شاهد دوم قسم بخورد زیرا که حد الهی بقسم لازم نمیگردد پنجم هرگاه مدعی را بینه باشد و اعراض
کند از بینه و التماس قسم کند از مدعی علیه یا بگوید که من ساقط کردم بینه را و قناعت کردم بقسم منکر پس آیا میرسد او را که رجوع
کند ازین اعراض و اسقاط و بینه بگذراند نزد حاکم بعضی فقها گفته اند که نمیرسد زیرا که اسقاط حق بینه نموده و در آن تردد هست
و شاید اقرب جواز رجوع است و همچنین است بحث اگر یک شاهد بگذراند و بعد از آن اعراض کند و از آن قناعت کند بقسم
منکر و وجه اقرب بودن این قول آنست که اعراض از بینه چرا موجب اسقاط حق اقامت بینه باشد و اصل در هر چیز بقا است
و بودن اعراض از چیزی موجب اسقاط آن چیز ممنوع است چه اعراض از طلب حق موجب اسقاط حق نیست ششم
اگر دعوی کند صاحب نصاب که بدل کرده مال نصاب را در میان سال و سالی بر آن نگذشته که زکوة بدهد قبول میکنند قول
او را و قسم نمیدهند او را و همچنین اگر تخمین کنند زراعت او را و حکم کنند تخمین که بقدر نصاب است و مالک ادعا نقصان
کند یا ادعا کند ذمی که پیش از انقضاء سال مسلمان شده و جزیه از او ساقط شده قبول قول بر او میکنند و قسم با او
نمیدهند اما اگر ادعا کند طفل صغیر حربی که انبات موی عانه او بسبب دوائی شده نه بسبب سن بلوغ و غیر بالغ است
تا خلاص شود از قتل و در آن تردد هست و شاید که اقرب عدم قبول قول او ست بدون بینه هفتم اگر شخصی بمیرد و وارث
نداشته باشد و یکی شهادت بدهد بآنکه دینی از مال میت بر ذمه فلانست بعضی فقها گفته اند که مدعی علیه را حبس میکنند
تا وقتیکه قسم بخورد که حقی از میت بر ذمه او نیست یا اقرار کند و بدهد زیرا که مشهود له میت است و وارث میت لا وارث
له امام است و قسم از مدعی متعذر و بشهادت یک شاهد بدون قسم مدعی دعوی ثابت نمی شود پس مدعی علیه را
قسم باید داد و همچنین اگر دعوی کند وصی بر ورثه که میت وصیت نمود بمقداری از مال برای فقرا و یک شاهد بگذراند

و وارث انکار کند در این صورت متعذر است قسم منکر زیرا که قسم صبی غیر بالغ معتبر نیست و موصی له فقرا اند شخص معین نیست
که با شاهد قسم بخورد و قسم بوصی نمیرسد پس صبر میکنند تا وقتیکه وارث بالغ شود و او را حبس میکنند که یا قسم بخورد و یا اقرار
کند و بفقرا بدهد درین دو مسئله اشکال است زیرا که حبس عقوبت است و بدون ثبوت موجب عقوبت وجهی ندارد
هشتم اگر بمیرد شخصی و بر ذمه او دینی باشد بقدر تمام ترکه بوارث منتقل نمیشود ترکه او و در حکم مال میت است و تعلق بغرما
میگیرد و اگر دین بقدر تمام ترکه نباشد بلکه چیزی از ترکه بعد ادای دین بماند زائد منتقل میشود بوارث و بقدر دین مال
غرمان است و اگر ترکه احاطه بدین نموده بوارث نمیرسد چیزی و در هر حال اگر از مال مورث چیزی در ذمه کسی باشد
مطالبه آن کار وارث است زیرا که او قائم مقام متوفی است و بینه و قسم با او راجع میشود نه بغرما مترجم گوید شیخ علیه
و صاحب مسالک ره فرموده اند که اقوی انتقال ترکه بوارث است پس اگر نمائی در ترکه حاصل شود بعد از فوت وارث
و قبل از تصرف در این مال وارث باشد و بقول مصنف ره مال وارث بحث سوم در قسم با شاهد واحد است حکم کرده
میشود بشاهد واحد با قسم مدعی در بعضی دعاوی زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرموده و حضرت امیر المؤمنین ع
نیز بعد از پیغمبر چنین فرموده و شرط است که شاهد اول شهادت بدهد و ثابت شود عدالت او و بعد از ان مدعی قسم بخورد
که حق من بر ذمه مدعی علیه است و اگر ابتدا کند مدعی بقسم آن قسم لغو خواهد بود و محتاج شود باعاده قسم بعد اقامت شهادت
و ثبوت عدالت شاهد و ثابت میشود حکم بشاهد واحد با یمین در اموال مانند دین و قرض و غصب و در معاوضات مانند
بیع و صرف و صلح و اجاره و مضاربت و هبه و وصیت جهت او و جنایتی که موجب دیه باشد مانند قتل خطا و قتل
خطای شبیه بعمد و قتل پدر پسر خود را و قتل حر عبد را و شکستن استخوان و زخم جائفه و مأمومه یعنی جراحتی که به جوف بدن
رسیده باشد و جراحتی که بام دماغ برسد و ضابطه آن اینست که دعوی مالی بود و یا منجر بمال باشد و در دعوی نکاح
تردد است زیرا که مقصود اصلی از نکاح صیانت فرج و حصول ولد است و اقامت سنت نبوی و محافظت نفس
از حرام پس دعوی مالی نباشد و میتوان گفت دعوی نکاح متضمن دعوی مهر و میراث هم هست پس منجر بمال هم میشود به
تبعیت لیکن مقصود اصلی نیست لهذا مصنف رحمه الله تردد در ان نموده اما خلع و طلاق و رجعت و عتق و تدبیر و کتابت و نسب
و وکالت و وصی شدن و عیوب باطنه زنان پس ثابت نمیشوند بشاهد واحد و قسم مدعی زیرا که این اشیا مال نیست و نه متضمن
مال هم نیست که در خلع اگر مدعی زوج باشد دعوی مال میشود که وجه خلع است که باید زوجه بزوج بدهد و اگر مدعی زوجه
باشد دعوی مالی نیست و رجعت بر عکس است زیرا که دعوی ان از طرف زن متضمن دعوی نفقه است و از طرف مرد دعوی
ثبوت نکاح است و بقای آن و مالی نیست و بعضی فقها گفته اند که در عوض رجعت از طرف زن هم مالی نیست زیرا که

رجعت بالذات موجب نفقه نمیشود بلکه نکاح سابق موجب آنست لهذا اتفاق کرده اند بر آنکه رجعت ثابت نمی شود بشاهد واحد
مع القسم انتهی و در وقف اشکال است و منشاء اشکال اختلافیست که میان علماء شده در آنکه مال وقف منتقل از واقف
بموقوف علیه میشود یا بسوی حق تعالی است بمذهب جمعی که قائلند بانکه منتقل بسوی موقوف علیه میشود بشاهد واحد
وقسم اثبات میتوان شد و بمذهب کسی که قائل بانتقال موقوف بسوی حق تعالی است قسم موقوف علیه بر ملک غیر فائده نمی بخشد
وشیخ علی رحمه الله فرموده اگر وقف خاص باشد و منتقل بموقوف علیه میشود و اثبات آن بشاهد واحد و قسم می توان شد
و اگر وقف عام باشد منتقل بجانب حق تعالی میشود و بقسم موقوف علیه حکم بثبوت وقف نمیتوان نمود و مصنف رحمه الله
گفته در وقف اشبه قبول قول شاهد واحد با قسم است زیرا که منتقل میشود موقوف بسوی موقوف علیه و قسم او صحیح
باشد و ثابت نمیشود دعوی جماعت با یک شاهد مگر آنکه هر کدام از جماعت قسم بخورد و اگر بعضی از آنها امتناع از قسم
کنند حصه آنها ثابت نمیشود و حصه هر که قسم خورده ثابت میگردد و قسم داده نمیشود کسی را که دعوی علم یقینی نکند پس آنچه قسم
میخورد یعنی بظن قسم نمی باشد و همچنین قسم نمیدهند کسی را که جهت اینکه مالی ثابت شود برای غیر قسم خورند پس اگر دعوی کند
قرض خواه میت بر کسی که مال میت نزد آنست با یک شاهد درین صورت اگر قسم بخورد وارث ثابت نمیشود و الا قسم نمیدهند
قرض خواه را و همچنین اگر دعوی کند شخصی بر دیگری که فلان چیز نزد او بطریق رهن است از مال زید مثلا و یک شاهد بگذراند
بر صدق دعوی قسم نمیدهند مدعی را برای اثبات مال غیر و اگر دعوی کند جماعتی بانکه این مال موروث آنها است و قسم بخورند
با یک شاهد ثابت میشود دعوی و تقسیم میکنند آن مال را در میان خود علی فرائض الله و اگر وصیت باشد علی السویه مگر آنکه
ثابت شود که وصیت بکم و زیاده بوده و اگر امتناع از قسم نمایند حاکم حکم نمیکند که آنها با یک شاهد بدهند و اگر بعضی قسم
بخورند حصه خود می برند و هر که امتناع از قسم نموده شریک نمی شود بانکه قسم خورده و اگر در میان ورثه صغیرے باشد
یا مجنونی یا غائبی میگذارند حصه او را پس اگر کامل و رشید شود و غائب حاضر شود و قسم بخورد مستحق حصه خود می شود
و اگر قسم نخورد چیزے نمیدهند او را و اگر بمیرد پیش از بلوغ و رشد وارث او همین حکم دارد که قائم مقام اوست **پنج مسئله**
اول اگر بگوید که این کنیز مملوک منست و مادر پسر من و یک شاهد بگذراند بر دعوی و عوض شاهد دوم قسم بخورد ثابت میشود
تملک جاریه و نسبت ولد ثابت نمی شود زیرا که ولد مال نیست که بیک شاهد و قسم اثبات ولدیت توان شد و آن کنیز را
حکم ام ولد جاری میشود باقرار او **دوم** اگر ادعا کنند بعضی ورثه که میت خانه را وقف کرده بر ورثه و بر نسل آنها و یک
شاهد داشته باشند و قسم بخورند بر صدق دعوی خود حکم میکند حاکم به ثبوت دعوی آنها و اگر امتناع کنند از قسم
میکنند بانکه میراثست و از انجمله آنچه حصه مدعیان شود وقف خواهد بود زیرا که اقرار عقلا بر ضرر آنها مقبول است

و اگر بعضی مدعیان قسم بخورند و بعض دیگر نخورند هر که قسم بخورد حصه او وقف میشود و حصه هر که ابا نمود وقف نیست
و دین میت از آن ادا کرده میشود و وصیت او هم در آن جاری میشود و آنچه باقی بماند بعد دین و وصیت میراث خواهد بود و هرچه
از آن فاضل حصه مدعیان متقی میشود وقف است و هر که امتناع از قسم نموده اگر بمیرد میرسد اولاد او را که با یک شاهد قسم بخورند
و بگیرند و باطل نمیشود دعوی آنها بسبب امتناع مورث تنها از قسم سوم اگر دعوی کند شخصی که این خانه را مثلاً مالک
وقف نموده بر آن شخص و اولاد او و بعد از او و یک شاهد بیارد و بدل شاهد دوم قسم بخورد ثابت میشود دعوی او و
لازم نیست که اولاد او هم قسم بدهند بعد از فوت او زیرا که ثبوت وقفیت اول مستثنی ساخته است از تجدید اثبات
و همچنین اگر تمام بطون مدعی منقرض میشوند و وقف تعلق باید بفقرا یا مصالح مسلمانان چنانچه در وقف مقرر است اما
اگر دعوی کند شخصی که او و اولاد مرا با من شریک در وقف نموده درین صورت هرگاه اولاد او بهم رسند بر آنها هم قسم لازم
میشود زیرا که بطن ثانی بعد از وجود حکم موجود وقت الدعوی دارد چه مدعی دعوی مشارکت آنها نمود و اگر سه برادر دعوی
کنند که مالک وقف بر آنها و بر اولاد آنها نموده بشرکت و با یک شاهد قسم بخورند و بعد از آن یکی از آنها ولدی بهم رسد وقف را
چهار حصه میشود حصه این ولد نمیدهند تا هنگامیکه قسم بخورند زیرا که میگیرد وقف را از واقف چنانچه پدر او گرفته پس گویا در وقت
دعوی موجود است و نگاه میدارند برای او ربع حصه وقف را که اگر بالغ شود و عاقل باشد بعد قسم میگیرد آن حصه چهارم خود را
و اگر امتناع کند از قسم شیخ ره فرموده که آن ربع را هم بسه برادر مذکور میدهند زیرا که آنها اثبات اصل وقف بر خود نموده اند
بشاهد و قسم پیش از وجود مزاحم پس امتناع پسر از قسم آن پسر را در حکم معدوم ساخته و درین اشکال است زیرا که برادران اعتراف
کرده اند بعدم استحقاق ربع پس چگونه مال آنها شود و اگر یکی از برادران بمیرد پیش از بلوغ طفل جدا کرده میشود برای آن
طفل ثلث مال از هنگام وفات میت زیرا که الحال وقف را اثلاثاً تقسیم باید نمود میان دو برادر و یک برادر زاده و در زندگی
آن برادر قسمت ارباعا بود تا هنگام وفات او ربع تعلق باو داشته پس هرگاه بالغ شود طفل و قسم بخورد تمام حصه خود
می برد یعنی تا حین وفات برادر و تمام ثلث از هنگام وفات او تا وقت قسم و اگر نکول کند از قسم ربع وقف از هنگام
ولادت طفل تا هنگام وفات به دو برادر زنده میدهند و به ورثه برادر مرده زیرا که آنها ارباب وقف بوده اند در
آن وقت و ثلث وقف از هنگام وفات مرده تا وقت نکول قسم به دو برادر زنده خاصه و درین هم همان اشکال است
که مذکور شد زیرا که باعتراف برادران آن مال برادرزاده است باو باید داد هرچند قسم نخورد چهارم اگر دعوی کند
بنده را و بگوید که این بنده مملوک من بوده و آزاد کرده بودم او را و متصرف آن بنده انکار کند شیخ رحمه الله فرموده
قسم میدهند مدعی عتق را اگر یک شاهد داشته باشد و خلاص میکنند غلام را از متصرف و این قول بعید است

زیرا که مدعای دعوای عتق نمود که مال من نیست و بشاهد و قسم اثبات دعوی مال میشود نه غیر مال چنانچه مذکور شد پنجم اگر دعوی قتل
کند بر کسی و یک شاهد بگذراند پس اگر قتل خطا باشد یا عمد خطا دعوی راجع بدیت میشود که مال است و قسم میخورد و حکم می کنند
بآنکه دیت بگیرد از قاتل و اگر قتل عمد باشد موجب قصاص ثابت نمیشود به یک قسم و شهادت یک شاهد در این صورت لوث
خواهد شد در دعوی یعنی قرینه موجب حصول رجحان ظن حاکم بصدق دعوی و جائز است که اثبات دعوی کند بقسامه که
در لوث معتبر است و بعد از این در مجلس مذکور خواهد شد خاتمه در کتاب قاضی است برای قاضی دیگر اعلام حکم یک حاکم
بحاکم دیگر یا بنوشتن میباشد یا بالمشافهه یا بشهادت شاهدین اما کتابت پس آن را اعتبار نیست زیرا که تلبیس در خط و مهر ممکن
است و اما قول بالمشافهه و آن باین طریق است که بگوید حاکم اول بحاکم دوم که درین نزاع حکم چنین کردم یا انفاذ حکم باین نحو
نمودم یا اجرای آن چنین کردم و در جاری ساختن حاکم دوم آنچه قاضی اول بالمشافهه گفته باین طریق تردد است و شیخ
رحمه الله در کتاب خلاف گفته که قبول نمیشود و اما شهادت پس اگر بینه شهادت بدهد بآنکه حاکم اول در منازعت چنین حکم کرده
و مارا شاهد گرفته بر آن حکم متعین است بر حاکم دوم که قبول کند و همان حکم نماید زیرا که چنین اعلامی و اشهادی ضرور است
که ارباب حقوق محتاج میشوند بآن و معاملات بلاد بعیده بدون آن انفصال نمی یابد و تکلیف شهود اصل که برای ادای
شهادت از بلدی به بلدی بروند متعذر یا متعسر است پس وسیله می باید که بسبب آن استیفای حقوق در صورت
تباعد غرما متحقق شود و وسیله سوای آن نیست که مرافعه احکام بسوی حکام نمایند و نهایت احتیاط در مرافعه آنست که بهمین
طریق واقع شود اگر بگویند که شاهد بگیرند بر شهود اصل و آنها که شاهد فرع اند ادای شهادت پیش حاکم دوم کنند
و باین وسیله قضایای بلاد متباعده فیصل شود جواب گوئیم که گاه باشد که آنها را هم متعذر باشد به بلدی
دیگر رفتن جهت ادای شهادت و شهادت دیگر بر شهادت فرع که شهادت سوم شود مسموع نیست دیگر دلیل
برای مشروعیت اعلام احکام بنحو مذکور است که اگر نکنند اسناد و حجتها بامتداد زمان باطل میشود و منع از این موجب
استمرار خصومت در منازعت واحده میگردد زیرا که محکوم علیه مرافعه بحاکم دیگر میکند و او بدیگری و علی هذا القیاس اگر حاکم
دوم امضای حکم حاکم اول نکند منازعات هرگز منقطع نمیشود و همچنین اگر متخاصمین اقرار کنند بآنکه حاکم چنین حکم کرده لازم است
حاکم دوم را که اجرای حکم اول کند پس اگر دو شاهد عادل ادای شهادت کنند بر حکم حاکم اول لازم است که آن را جاری
نماید زیرا که بشهادت هم ثابت میشود آنچه باقرار به ثبوت برسد و اگر بگویند علما باجماع فتوی داده اند بر آنکه کتابت قاضی برای
قاضی دیگر معتبر نیست و بآن عمل نمی تواند کرد قاضی دوم و طلحه ابن زید و سکونی هم روایت کرده اند از حضرت
صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که علی علیه السلام اجازت نمیداد بعمل نوشته قاضی بجانب قاضی دیگر نه

در حدود الهی و نه در حقوق آدمیان تا وقتیکه بنی امیه حاکم شدند و قاضیان آنها فتوی دادند بجواز عمل بکتابت قاضی
بقاضی دیگر یا بینه جواب گوئیم که اجماع بر فتوی مذکور ممنوع است معهذا ما نیز تجویز حکم عمل بکتابت نمی‌کنیم و منع از عمل بکتابت
از عمل بحکم حاکم اول بر تقدیر ثبوت آن نزد حاکم دوم نیست و با همین قائل هم بجواز عمل کتابت قاضی برای قاضی دیگر
خواه سربمهر بفرستد خواه مفتوح و شیخ رحمه الله نیز بجواز آن ایما نموده در کتاب خلاف پس در محل نزاع اجماع بر خلاف نشده
و جواب از روایت مذکور آنست که سند بر روایت صحیح نیست چه طلحه تبری که فرقه از زیدیه اند و سکونی از عامه است و اثنا عشری
نبوده و بر تقدیر تسلیم صحت روایت گوئیم ما قائل ایم بمضمون آن زیرا که ما عمل بکتابت نمیکنیم اصلا هر چند بینه شهادت بدهند
بان کتابت چنانچه مذکور شد پس کتابت معتبر نباشد و هرگاه دانستی این را پس باید دانست که عمل بحکم حاکم اول با علام
مقصور است در حقوق آدمیان نه در حدود و تعزیرات شرعیه از حقوق الله آنچه بسند بحاکم دوم دو چیز است یکی آنکه حاکم اول
بین المتخاصمین چنین حکم کرده دوم آنکه نزد حاکم اول بر غائب چنین ثابت شده اما اول پس اگر دو شاهد عادل حاضر باشند
در وقت خصومت و بشنوند حکم حاکم و آنها را شاهد بگیرد حاکم بر آن حکم و بعد از آن شهادت بدهند نزد حاکم دوم بان حکم
ثابت میشود بشهادت آنها حکم آن حاکم و حاکم دوم انفاذ آن حکم کند نه آنکه حکم بصحت آن در نفس الامر زیرا که دوم را علم بهم نمیرسد
بحقیقت نفس الامری بلکه فائده در آن قطع خصومت متخاصمین است که دوباره در آن واقعه منازعت نکنند و اگر دو
شاهد فرع که نزد حاکم دوم شهادت مذکور بدهند در هنگام خصومت نزد حاکم اول حاضر نباشند و آن حاکم نزد آنها
حکایت واقعه و صورت حکم خود ذکر کرده باشد و متخاصمین را بنام و نسب و صفات مذکور ساخته و شاهدین را بطریق
اخبار بر حکم خود شاهد گرفته و آنها نزد حاکم دوم همین نحو شهادت بدهند در قبول انفاذ حکم مذکور تردد است و اولی قبول
است زیرا که هرگاه حکم قاضی اول نافذ باشد اخبار او از حکم هم نافذ خواهد بود اما امر دوم که شهادت و حکم بر غائب باشد پس
اگر دو شاهد فرع حاضر بوده باشند در هنگام دعوی و اقامت شهادت بر غائب و حکم حاکم بر او بانچه شهادت داده اند
و شاهدان فرع را هم شاهد گرفته باشد که چنین حکم نموده و بعد از آن آنها نزد حاکم دوم ادای شهادت کنند قبول میکند
حاکم دوم آنرا و اجرای حکم می‌نماید و اگر شاهدان فرع در هنگام مخاصمت حاضر نباشند و آنها را شاهد بگیرد حاکم اول باین
طریق که فلان ابن فلان دعوی کرد بر فلان ابن فلان بان مبلغ مثلا و شهادت دادند فلان و فلان و بیان عدالت
آن شاهدان و تزکیه آنها کنند و بگوید پس حکم کردم بر او و امضای شهادت نمودم و شاهدان فرع نزد حاکم
دوم همین طریق ادای شهادت کنند در جواز اجرای آن تردد است و معهذا قبول رجحان دارد خصوصا هرگاه
حاضر کنند نوشته که متضمن دعوی شهادت شهود باشد اما اگر حاکم اول بالمشافهه بحاکم دوم بگوید که نزد او چنین

ثابت شده حاکم دوم بان حکم نمیتواند کرد و بر خلاف اینکه بگوید که در نیمعقدمه چنین حکم کردم زیرا که حاکم ثانی انفاذ حکم قاضی سابق میتواند کرد و حکم بانچه نزد اول به ثبوت رسید و نزد او ثابت نشده میتواند کرد و تفاوت در میان این دو مسئله ظاهر است و صورت اختیار شاهد فرع نزد حاکم دوم اینست که حکایت کنند آنها انچه شهادت بان داده‌اند از واقعه وانچه شنیده‌اند از الفاظ حاکم اول و بگویند که او ما را شاهد گرفته بر نفس خود یا بانکه چنین حکم کرده و امضای آن نموده و اگر حواله کنند بر مضمون نوشته بعد از انکه حاکم دوم آن نوشته را نزد آنها بخواند و بگویند شاهد گرفت ما را فلان حاکم بر نفس خود که او حکم بان کرده نیز جایز است و می باید که بر انچه شهادت بدهند مشخص و منضبط باشد که مجهول بهیچ وجه نبوده و اگر مشتبه شود دعوی بر حاکم دوم توقف میکند در حکم تا وقتیکه واضح کند دعوی مدعی اگر حاکم اول بمیرد یا معزول شود ضرر نمیکند در اجرای حکم او و اگر فاسق شود اجرای حکم او نمیتوان کرد و بحال میگذارند حکم او را اگر قبل از زمان فسق نافذ کرده باشد و اگر قاضی دوم بمیرد یا معزول شود هر که قائم مقام او شود انچه قاضی اول حکم کرده و نوشته باشد برای دوم آنرا جاری میکند هرگاه به بینه ثابت شود نزد او حکم حاکم اول سه مسئله اول هرگاه اقرار کند شخصی نزد حاکم دوم که حاکم اول بر او چنین حکم کرده و بشهادت شاهدین الزام میکند حاکم دوم او را که بموجب حکم سابق بعمل آرد و حق مدعی بدهد و اگر انکار کند و شهادت بوصف بود یعنی دو شاهد شهادت بدهند که حاکم اول بر مدعی علیه که باین صورت و صفات موصوف بوده چنین حکم نموده و احتمال غالب باشد که دیگری هم بآن وصف بود پس قول قول منکر است با قسم او در صورتیکه مدعی به بینه اثبات نکند که شهادت بر او داده‌اند نه بر غیر او و اگر وصف مختص باو باشد که غیر مشهود علیه بان صفت نباشد مگر نادر التفات نمیکنند بسوی انکار او زیرا که خلاف ظاهر است و اگر دعوی کند مشهود علیه که در شهر دیگری هم بان نام و نسب است تکلیف میکنند او را که ظاهر کند آن هم نام و هم نسب را پس اگر کسی که مساوی مشهود علیه نزد و باشد آنرا می پرسند اگر اقرار کند او غریم است و بر او لازم میشود و او را رها میکنند و اگر انکار میکند توقف میکند حاکم در حکم تا وقتیکه معلوم شود مشهود علیه و اگر مساوی مرده باشد و دلیلی باشد که دلالت کند بر انکه میت بری الذمه است یا از جهت اینکه معاصر مدعی نبوده تا تاریخ حق متاخر از زمان فوت است میگیرند حق را از اول و اگر احتمال باشد که دین بر ذمه میت باشد توقف میکند حاکم تا هنگام ظهور حقیقت حال دوم مشهود علیه را میرسد که امتناع کند از تسلیم وجه دعوی بمدعی تا وقتیکه شاهد بگیرد برای او و اگر مدعی را شاهد نباشد بعضی فقها گفته‌اند که لازم نیست مدعی علیه را که شاهد بگیرد و اگر بگوییم که لازم است خوب خواهد بود تا قطع ماده متنازع عنه شود برای او اگر باز مدعی دعوی کند سوم واجب نیست بر مدعی که سند مدعی علیه را بعد از ادای طلب باو بدهد زیرا که شاهد انچه مدعی علیه باو داده مال غیر بوده است و مالک آنرا

از او مسترد کند و هرگاه سند مدعی علیه از دست بدهد بحجت بر او دعوی حق خود خواهد نمود و همچنین بائع را هم
لازم نیست که قباله مبیع که از مالک سابق در دست او باشد بمشتری بدهد زیرا که فائده سند منحصر در زمان ملک نیست شاید که
مدعی دیگر دعوی بران مبیع نماید و بعد ثبوت متصرف شود و مشتری طلب ثمن از بائع نماید و دران وقت بائع او را ضامن درک
خواهد بود **فصل دوم** در لواحق احکام قسمت مال مشترک است و کلام در قاسم است و در مقسوم و کیفیت و لوازم
آن اما اول پس مستحب است امام را که نصب کند قاسمی را برای تقسیم مالهای مشترک در میان مسلمانان چنانچه مرویست
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شخصی را که نامش عبد الله ابن یحیی بود قاسم مقرر فرموده بودند و از بیت المال مؤنت
میدادند و شرط است در قاسم بلوغ و کمال عقل و ایمان و عدالت و معرفت حساب و مساحت و شرط نیست در قاسم
آزاد بودن بلکه غلام هم میتواند که قاسم شود و اگر راضی شوند متخاصمین بقاسمی شرط نیست که آن قاسم عادل باشد و اگر راضی
بقسمت کافر باشند دران خلاف است اقرب جواز است چنانچه اگر متخاصمین راضی شوند باینکه خود قسمت مال مشترک کنند بدون
قاسم و قاسمی که منصوب باشد از جانب امام قسمت او جاری میشود بمجرد قرعه خواه طرفین راضی باشند یا نه و در غیر قاسم امام
موقوفست لزوم قسمت بر لزوم شرکاء بعد از قرعه و درین اشکال است زیرا که قرعه وسیله تعیین حق است و درینصورت
هم برضا بالعمل آمده پس رضای شرکاء بعد از قرعه چرا شرط باشد خواه قاسم از طرف امام باشد یا نه و کافی است یک قاسم
هرگاه قسمت محتاج بتعدیل حصص شرکاء نباشد و اگر احتیاج برد و تعدیل شود لازم است که دو قاسم باشند زیرا که رد و تعدیل
متضمن تشخیص حصص بقیمت اشیاء است و ثبوت قسمت بقاسم واحد نمیتواند شد که بمنزله شهادت است حکم شاهد واحد دارد و اگر
شرکاء راضی بقاسم واحد شوند دوم در کار نیست و اجرت قاسم اموال مسلمانان از بیت المال باید داد پس اگر امام ظاهر نباشد
یا ظاهر باشد و در بیت المال وسعت و گنجایش نباشد اجرت قاسم بر متقاسمین است و اگر هر کدام از شرکاء قاسم را اجرت
مقرر کنند بحثی نیست و اگر همه یکجا در عقد واحد اجرت تعیین نمایند و حصه هر یک علیحده شود لازم میشود بر آنها که هر کدام
موافق حصه و رسد خود اجرت بدهد و اگر همچنین معین نکنند اجرت و اجرة المثل داده شود و تقسیم بحصص شود نه بتساوی
دوم در مقسوم است و آن یا متساوی الاجزا باشد مانند گندم و جو و روغن یا یا متفاوت الاجزا است مانند
درختان و مزارع پس اول یعنی متساوی الاجزا مقسوم میشود بالتماس شریک و اگر امتناع کند یکی از شرکاء و راضی نشود
جائز است که او را جبر کنند بتقسیم زیرا که آدمی را ولایت تصرف در مال خود است و اگر رفع شرکت شود انتفاع
کامل تر خواهد بود و تقسیم میشود متساوی الاجزا خواه به پیمانه یا بوزن خواه مساوی باشند حصص شرکاء یا متفاوت و مقسوم ربوی
باشد یا غیر ربوی زیرا که قسمت تمیز حقوق است و بیع و شرا نیست که در صورت عدم مساوات ربا لازم آید و بعضی علما

تقسیم را بیع میدانند و احکام بیع در آن جاری ساخته اند و آن غلط است اما دوم که مقسوم متفاوت الاجزا باشد و بیان مضر بودن
تقسیم آن بهمه شرکا یا بعض یا هیچ کدام مضر نباشد و در صورت اول مانع تقسیم را جبر بر تقسیم میکنند مانند جواهر و دکانهای تنگ
و در صورت دوم اگر متضرر التماس تقسیم کند غیر متضرر را جبر میکنند و ضرر متحقق میشود بآنکه بعد از تقسیم انتفاع از حصه حاصل نشود
و بعضی فقها گفته اند نقصان قیمت آن شود و آن اشبه است و شیخ رحمه الله در تفسیر ضرر دو قول وارد و بعد از آن باید دانست
که در مقسوم اگر رد فاضل بمفضول در تعدیل حصص ضرور نشود و بعد از آن تعدیل شرکا نباشد هر کس آیا از تقسیم کند او را اجبار میسازند
و آنرا قسمت اجباری میگویند و اگر متضمن یکی از این دو امر باشد متضرر را جبر بر تقسیم نباید کرد زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله وسلم فرموده که لا ضرر و لا اضرار و آنرا قسمت تراضی خوانند و تقسیم میکنند پارچه را که قیمت آن بقطع کم نشود چنانچه
تقسیم زمین متساوی الاجزا و اگر پارچه کم قیمت شود بسبب قطع تقسیم آن جایز نیست زیرا که ضرر حاصل میشود بتقسیم آن و تقسیم
میکنند پارچه ها و غلامان را بعد از تعدیل بتشخیص قیمت بقسمت اجبار و هرگاه شریکین التماس تقسیم کنند بجایی که آنها را بینه باشد
بملکیت تقسیم میکنند و اگر هر دو ذو الید باشند و منازعی نباشد شیخ رحمه الله فرموده در کتاب مبسوط که قسمت نمیشود و در کتاب خلاف گفته
که قسمت میشود و آن اشبه است زیرا که تصرف دلیل ملکیت است سوم در کیفیت قسمت است حصص شرکا اگر متساوی
باشد در مقدار و قیمت پس قسمت میکنند باین طریق که مال را بقدر سهام حصه ها می نمایند زیرا که درین صورت تقسیم موافق
قیمت هم میشود مانند آنکه خانه مشترک باشد در میان دو کس و قیمت آن متساوی باشد باین معنی که آنچه یک نصف
می ارزد و نصف دیگر همان ارزد پس آنرا دو سهم میکنیم و قاسم مختار است خواه در دو رقعه در یکی نام یک شریک
و در دوم نام شریک دیگر بنویسد یا دو حصه خانه بنوعی که از هم دیگر ممتاز شوند بقلم آرد و آن رقعها در میان موم یا گل بگیرد
یا در زیر ساتری بگذارد و کسی را که مطلع بر صورت آن رقعها نباشد بگوید که یکی از آن دو رقعه برآرد و اگر نام شرکا
نوشته باشد قصد کند که فلان حصه خانه را هر که نام او برآید بسهم وی برآید و نام هر که برآید آن حصه را باو دهند و اگر در رقعها
نام دو حصه نوشته باشد قصد کند فلان شریک را هر حصه که رقعه آن برآید بسهم وی همان عمل نماید و حاجت برآوردن رقعه
دوم نیست که آن حصه شریک دوم باشد و اگر دو حصه خانه مشترک در میان دو شریک متساوی باشند در
مقدار و مختلف در قیمت تعدیل دو حصه باید نمود بموجب قیمت نه بمقدار چنانچه اگر دو ثلث متساوی باشد در
قیمت با یک ثلث پس ثلث را برابر دو ثلث باید نمود و قرعه بهمان دستور که مذکور شد باید نوشت که مستور باشد
برآرد و بنام اشخاص یا بنام حصص و اگر متساوی باشند حصص در قیمت نه در مقدار مثلاً که یکی را نصف و
دیگری را ثلث و سوم را سدس قیمت اجزای مقسوم متساوی تقسیم سهام باید نمود بقدر اقل حصص که سدس باشد

و درین شکل و مجموع ملک را شش سدس میکنیم و بعد ازان رقعها بچند نحو می نویسیم و دران تردد است که بعدد شرکا رقاع
باید نوشت یا بعدد سهام و اقرب آنست که بعدد شرکا اکتفا کنیم زیرا که مدعا حاصل میشود بهمان و در عدد سهام زیادتی
موجب مشقت است در حساب و هرگاه دانستی که چنین باید نمود پس بنویس سه رقعه بعدد سه شریک و سهام مقرر کن
که این اوست و این دوم و این سوم و این چهارم و این پنجم و این ششم و اختیار در تشخیص و تعیین مفوض بتقاسمین است و اگر
آنها تنازع کنند قاسم تعیین سهام کند و بعد ازان یک رقعه را از سه رقعه برآورند اگر نام صاحب نصف برآید حصه اول را باو
باید داد و اگر بعد ازان نام صاحب ثلث برآید او را دو سهم دیگر باید داد و حاجت نیست که رقعه سوم برآرند بلکه باقی حصه
اوست و همچنین اگر نام صاحب ثلث اول برآید او را دو سهم اول بدهیم و بعد ازان اگر در رقعه دوم نام صاحب نصف برآید
او را سوم و چهارم و پنجم میدهیم و احتیاج نیست که رقعه سوم برآورده شود زیرا که حصه ششم متعین برای او شده همین
دو رقعه فرعه همین دستور اگر نام صاحب سدس برآید او را سهم اول باید داد و بعد ازان رقعه دوم برآرند اگر صاحب ثلث
بود او را سهم دوم و سوم بدهد و باقی سه سهم بصاحب نصف و اگر در رقعه دوم صاحب نصف برآید او را سهم ثانی و
ثالث و رابع بدهد و باقی دو سهم بصاحب ثلث بدون احتیاج برآوردن نام او و بعضی آورده اند قرعه ها در صورتی که تساوی
قیمت اجزای مقسوم باشد باسامی سهام بلکه باسامی شرکا باید برآورد زیرا که اگر سهام برآرند ممکن است باعث تفریق
سهام شود و ضرر لازم آید چه احتمال دارد که بنام صاحب سدس سهم دوم برآید مع سهم پنجم پس متفرق میشود ملک صاحب
نصف و ثلث و آن ضرر آنهاست و نیز ممکن است که سهم چهارم بنام صاحب نصف برآید و بگوید میگیرم او را با دو سهم بعد که
پنجم و ششم است و تنازع شود علی ما فی المسالک و اگر مختلف باشند سهام شرکا و قیمت مال مشترک نیز مختلف بود برابر
میکنند حصص از روی قیمت و بمقدار حصه که کمتر از حصه های دیگر باشد تقسیم حصص می نمایند و قرعه می اندازند بر آنها یعنی
بر اسامی شرکا چنانچه قبل ازین نوشته شد اما اگر قسمت محتاج رد باشد که بعض شرکا باید چیزی بشرکای دیگر عوض اضافه
از خارج مال مقسوم در مقابله درختی یا بنایی پس صحیح نیست قسمت مادام که هر شریک یعنی عوض دهنده و گیرنده راضی
نشوند زیرا که قسمت متضمن ضمیمه است و استقرار نمیگیرد بدون رضای همه یکدیگر پس اگر متفق شوند برد و ضمیمه و سهام را برابر
کنند درین صورت آیا لازم میشود بمجرد قرعه یا نه بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود زیرا که متضمن معاوضه است و هیچکدام را
معلوم نیست که عوض هر که خواهد افتاد پس محتاج است چنین تقسیمی بسوی رضا بعد از علم بانچه قرعه تشخیص و تمیز نماید
مسئله اول اگر خانه مشتمل بر دو طبقه باشد طبقه بالا و طبقه پائین یکی از دو شریک طلب قسمت کند باین طریق
که هر یک حصه باشد از هر دو طبقه بموجب تعدیل جائز است که چنین کنند و هر که امتناع ازین قسمت کند او را مجبور سازند

در صورتیکه متضمن ضرر نباشد و اگر طلب کند که طبقهٔ پائین را مخصوص او گردانند و علو را بشریک دوم دهند یا بر عکس و او به آن راضی
نشود جبر بر رضا نمیکنند او را و همچنین اگر طلب کنند یکی از شرکا که یکی از دو طبقه را قسمت بانفراد نمایند بدون انضمام با طبقه
دوم و درین نیز اجبار ممتنع جائز نیست دوم اگر درمیان دو شریک مشترک باشد زمینی و زراعتی پس طلب کند یک شریک
قسمت زمین تنها بدون زراعت جبر میکنند شریک دوم را اگر امتناع کند از تقسیم زیرا که زراعت حکم متاعی دارد که درمیان
خانه باشد تقسیم هیچکدام موقوف بر تقسیم دیگر نیست و اگر طلب قسمت زراعت نماید شیخ رحمه الله فرموده که شریک دیگر را
جبر نمیتوان کرد زیرا که تعدیل سهام زراعت ممکن است و درین اشکال است چه زراعت را هم بقیمت تعدیل سهام
میتوان نمود و وقتیکه زراعت معلوم المقدار باشد و مجهول نبود و اگر تخمی باشد که در زمین مخفی بود صحیح نیست قسمت آن زیرا که
مجهول است و اگر خوشه بر آورده باشد نیز صحیح نیست قسمت آن و این مشکل است زیرا که جائز نیست بیع زرع نزد ما و اگر
مجهول می بود جائز البیع نمی بود و اگر درمیان دو شریک زمین ها متعدد باشد و یکی از آنها طلب تقسیم کند باین طریق که محتاج
تقسیم هر یک ازان راضی نباشد و دوم امتناع ازان کند ممتنع را جبر نمیکنند بر قبول چنین تقسیم و اگر طلب قسمت هر کدام از
زمینها کند جدا جدا و دوم راضی نشود او را جبر میکنند بر قبول و همچنین اگر مشترک درمیان آنها غلات متفرقات باشد مانند گندم
و جو تقسیم میشود و یک زمین هر چند آن مختلف النوع باشد در قطعات آن زمین مانند خانه وسیع که عمارات مختلفه داشته باشد
یعنی به تشخیص قیمت و اگر دکانها نزدیک همدیگر باشند و بعضی شرکا آن دکانها را قرا بعض در بعض طلب کنند یعنی چند دکان
از یک شریک باشد و چند دیگر از شریک دیگر مانع را جبر نمیتوان کرد زیرا که آنها املاک متعدد اند که در هر کدام از آنها
آدمی سکونت میتواند کرد علیحده پس آنها حکم زمینهای متعدده دارند در تقسیم چهارم در لواحق است و آن سه مسئله است
اول هرگاه دعوی کند شریک بر قاسم که غلط در قسمت کرده دعوی او مسموع نیست الا اگر اقامت بینه کند میشنوند و حکم
به بطلان قسمت می نمایند زیرا که فائدهٔ تقسیم تمیز مستحق است و آن حاصل نشده و اگر بینه نداشته باشد و طلب قسم از مدعی علیه
نماید میرسد او را طلب قسم در صورتیکه دعوی علم بغلط کند بر شریک مترجم گوید شیخ رحمه الله فرموده که بر قاسم امام که بغیر
اجره قسمت کند دعوی متوجه نمیشود زیرا که او حاکم است و قسم هم بر او نیست و اگر قاسم اجیر باشد متوجه میشود برا و دعوی
غلط و شهادت قاسم اجیر مسموع نیست زیرا که او متهم است و درین احکام تفاوت نیست در آنکه اجبار باشد یا قسمت تراضی
دوم هرگاه قسمت کنند دو شریک مال مشترک را و بعد ازان ظاهر شود که قدری از مقسوم مال غیر بوده پس
اگر آن مال معین بود و در حصه یکی از شرکا داخل شده قسمت باطل میشود زیرا که شرکت در حصه شریک دوم باقی می ماند
و اگر در حصه هر دو شریک باشد علی السویه باطل نمی شود تقسیم زیرا که فائده قسمت که تمیز حصص باشد متحقق شده و شرکتی

در میان دو شریک نمانده است و اگر مال مذکور در هر دو حصه در آمده باشد علی السویه باطل میشود قسمت زیرا که تمیز و
تعیین حصص نشده و شرکت باقی است و اگر متاع باشد و معین نباشد شیخ رحمه الله دران دو قول دارد یکی آنکه باطل
میشود تقسیم در زیاده از آنچه مال غیر است و دوم آنکه باطل میشود زیرا که تقسیم بدون اذن شریک شده و منقول اشبه
است سوم اگر تقسیم کنند ورثه ترکه را بعد از ان ظاهر شود که بر میت دین بوده پس اگر ورثه ادای دین کنند باطل نمیشود
آن قسمت و اگر امتناع کنند از ادای دین آن تقسیم را برهم میزنند و اول ادای دین میکنند از ترکه **نظر چهارم** در احکام
دعوی است و این استه حاوی بیان مقدمه و چند مقصد میباشد اما مقدمه پس مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در
مدعی است و آن کسی است که وا گذاشته شود اگر ترک نزاع کند و بعضی فقها گفته اند که مدعی کسی است که دعوی خلاف
اصل کند یا دعوی امری کند که مخفی باشد و هر تعریفی که کنند مدعی را منکر مقابل اوست مترجم گوید بموجب حدیث
مشهور که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر طلب بینه از مدعی باید نمود و اگر اقامت بینه نتواند کرد بر مدعی علیه که منکر
باشد قسم راجع میشود پس درین مقام شناختن مدعی لازم شده و آنرا بانحای مختلفه تعریف نموده اند بعضی فقها گفته اند که
مدعی کسی است که هرگاه ترک خصومت کند طرف ثانی متعرض او نشود و بعض دیگر گفته اند مدعی کسی است که دعوی او
خلاف اصل بود و گفته اند که برائت ذمه است یا دعوی امری مخفی کند چه ظاهر عدم اشتغال ذمه است و هر کس ادعای
شغل ذمه کسی نماید دعوی امری غیر ظاهره کرده انتهی و شرط است در مدعی که بالغ و عاقل باشد و دعوی کند برای نفس
خود یا برای کسیکه ولایت دعوی از جانب او داشته باشد و طلب کند چیزیرا که صحیح باشد تملک آن چیز پس مسموع نیست
دعوی طفل صغیر و نه دعوی مال غیر مگر آنکه وکیل آن غیر باشد یا وصی او یا ولی شرعی او یا حاکم شرع بود یا امین حاکم
و مسموع نیست که مسلمان دعوی خمر یا خنزیر کند زیرا که مسلمان مالک خمر و خنزیر نمیشود و می باید که دعوی صحیح باشد و لازم
الاستماع پس اگر دعوی کند که زید مرا فلان غلام بخشیده مثلا شنیده نمیشود دعوی مذکوره تا وقتیکه دعوی قبض آن غلام نکند زیرا
که هبه موقوف است بر قبض موهوب له و همچنین اگر ادعا کند که فلان در رهن منست مسموع نمیشود تا وقتیکه دعوی قبض نکند
یعنی بقول جمعی که در رهن هم شرط قبض نموده اند و شیخ علی رحمه الله باشتراط قبض در رهن قائل نیست پس نزد او دعوی
قبض در رهن درکار نباشد و اگر منکر دعوی کند که حاکم فاسق است یا شهود مدعی عادل نیستند و بینه نداشته باشد و
ادعا کند که مدعی هم علم بفسق حاکم و شهود دارد درین صورت آیا قسم نفی العلم بمدعی راجع میشود یا نه دران تردد است
اشبه آنست قسم متوجه نمیشود بمدعی زیرا که قسم بر دعوی حق لازم میشود و دعوی علم بفسق حاکم یا شهود دعوی حقی لازم
نیست که باین قسم متوجه میشود و اگر از نکول از قسم کند یا رد قسم بر منکر کند باز هم دعوی منکر ثابت نمیشود و دعوی

فسق بر قاضی و شهود بدون بینه مورث فساد و اختلال اجرای احکام شرعیه میشود پس مسموع نباشد و همچنین مسموع
نیست اگر التماس کند منکر قسم خوردن مدعی را با وجود اقامت بینه متوجه است زیراکه برای اثبات حق بینه کافیست مترجم
گوید تکلیف قسم بمدعی بعد از اقامت بینه بیوجه است زیراکه متضمن طعن در بینه است که بدون شهادت مسموع نیست
اما اگر منکر بعد از بینه ادعای ابرا یا ادا بر مدعی کند و اثبات نتواند نمود دریصورت قسم متوجه بر مدعی میشود زیراکه این
دعوی دیگر است و مستلزم قدح وطعن در شهود نیست انتهی واگر شخصی دعوی کند بر دیگری که تو اقرار کردی بآنکه فلان
مبلغ از من بر ذمه تست مثلا و او سکوت کند و جواب ندهد آیا حاکم شرع الزام میکند بر او که جواب این دعوی بگوید یعنی اقرار
کند باقرار او یا انکار آن نماید در آن تردد است زیراکه بسبب اقرار ثابت نمیشود که حق مقر له در نفس الامر بر ذمه او باشد بلکه
بسبب اقرار اثبات حق در ظاهر میشود که حاکم او را تکلیف ادای نماید بموجب اقرار العقلاء علی انفسهم جائز و هرگاه اقرار
موجب ثبوت حق در نفس الامر نباشد بدعوی اقرار چه اثبات شود لیکن صاحب مسالک گفته که اظهر آنست که این دعوی را
میشنوند و اگر مدعی علیه نکول از قسم کند حکم میکنند بر او بادای او و اگر رد قسم بر مدعی کند بقسم مدعی هم بر او ثابت میشود حق ظاهرا و وا میکنند
حاکم بادای آن هرچند در نفس الامر بر ذمه او نباشد پس این دعوی مسموع خواهد بود و محتاج نیست صحت دعوی بر بیان تفصیل و
ذکر سبب در نکاح و در غیر نکاح و لبعضی اوقات احتیاج میشود هرگاه دعوی قتل بود زیراکه قصاص از امور عظیمه است که اگر در آن
غلطی بوقوع آمد تدارک نمی توان کرد و همچنین اسباب قتل در احکام متفاوت است در بعضی صور دیت لازم میشود و در بعضی قصاص
و احکام دیت هم مختلف بقتل خطا و شبه خطا میشود پس ضرور است که در آن مذکور دعوی بتفصیل شود بخلاف دعاوی مالی که در آن
تدارک ممکن است و اگر اقتصار کند زن در دعوی و بگوید که این شخص زوج من است همین قدر دعوی نکاح بوقوع می آید و احتیاج
نیست که باین کلام ضم کند چیزی از دعاوی حقوق زوجیت زیراکه دعوی زوجیت متضمن دعوی لوازم آن نیز میشود
و اگر زوج انکار نکاح کند و زوجه اثبات نتواند کرد بر زوج قسم متوجه میشود و اگر نکول از قسم کند حاکم حکم میکند بر زوجیت
آن زن بقول بعضی از فقها که تجویز حکم بنکول کرده اند و بقول دیگران رد قسم بر زوجه باید نمود و اگر آن زن قسم بخورد
ثابت میشود زوجیت او و همین حکم است اگر زوج دعوی کند و زوجه انکار نماید و اگر دعوی کند که این دختر دختر کنیز
من است نمی شنوند دعوی او را زیراکه احتمال دارد که از کنیز او زائیده باشد درحالتیکه مملوک دیگری بود و بعد از آن
مملوک او شده پس آن دختر مملوک او نباشد و همچنین نمی شنوند دعوی او را اگر بگوید که این دختر از کنیز من زائیده
در وقتیکه آن کنیز مملوکه من بوده چه ممکن است که آن کنیز را بعقد مرد آزادی داده باشد و دختر بتبعیت اشرف الابوین که
پدر آزاد است آزاد باشد یا بعقد عبد دیگری داده باشد که در هنگام عقد نکاح شرط شده که ولد در ملک مالک آن

زید باشد و در هر دو صورت دختر مملوک مدعی نخواهد بود و هم چنین نمی شنوند اگر بینه شهادت بدهد که این دختر از کنیز او
زائیده است مادام که تصریح نکنند مدعی یا بینه که این دختر مملوک اوست و همین حکم است اگر بگوید ذی الید که این میوه
از درختیست که از زید است مثلا یا این دختر دختر کنیز زید است با این اقرار میوه از زید نمیشود یا دختر کنیز مملوک او نباشد
و اگر تفسیر کند اقرار خود را بنوعیکه منافی ملکیت مقرله باشد مانند اینکه بگوید که میوه درخت زید است و من مالک ثمرم یا دختر
دختر کنیز زید است و من مالک این و اگر بنوعی تفسیر کند که موجب ملکیت مقرله شود قبول و مسموع خواهد بود و اگر بگوید که این
رشته ها از پنبه فلانست یا این آرد از گندم فلان این کلام اقرار است بانکه مالک مقرله است مترجم گوید فرق درمیان
میوه درخت یا دختر کنیز و درمیان رشته پنبه و آرد گندم آنست که رشته و آرد عین پنبه و گندم است و تفاوت و جدائی
درمیان آنها بحسب وصف است پس اقرار باصل اقرار بفرع باشد بخلاف ثمر شجر و دختر مملوکه که آنها متغایر اند بحسب ذات
پس اقرار بیکی از آنها اقرار بدوم نباشد و این ظاهر است **فصل دوم** در گرفتن حق است هر کس بیند عین متاع
خود را در دست دیگری او را میرسد که حق خود یعنی آن عین المال بگیرد از دست قابض هر چند بقهر و غلبه بود مادام که موجب
حدوث فتنه نباشد و احتیاج نیست در تصرف حق بسوی اذن حاکم و اگر آن حق عین نباشد بلکه دین بود و مدیون اقرار بان
داشته باشد و در بذل آن مضائقه نکند درین صورت مدعی نمی تواند انتزاع حق خود کند از دست مدیون بدون اذن
و دادن حاکم زیرا که مدیون مختار است در ادای حق و این از هر وجه که باشد و معین نمی شود حق دائن بدون تعیین حاکم اگر
مدیون امتناع کند و اگر مدیون منکر باشد و مدعی را بینه باشد که نزد حاکم اثبات حق تواند نمود در جواز گرفتن حق از
مال او بطریق تقاص بدون معرفه حاکم تردد است اشبه آنست جائز است و همین است که شیخ رحمه الله در کتاب
خلاف و مبسوط گفته و عموم اذن شارع در تقاص حق خود نیز دلالت برین جواز دارد و اگر او را بینه نباشد یا رسیدن
بحاکم متعذر بود و مدعی بیابد از مال مدعی علیه متاعی از جنس مال خود بر میدارد و از ان برابر حق خود بطریق تقاص و
محتاج باذن کسی نیست ولیکن اگر مال خود را بطریق امانت سپرده باشد مدیون باو درین صورت در جواز تقاص تردد است اشبه
آنست که از مال امانت برداشتن حق خود بطریق تقاص کراهیت دارد و حرام نیست و اگر آن مال که بدست دائن افتاده
از غیر جنس مال او بوده جائز است که از ان بمقدار قیمت متاع خود بگیرد بلا تفاوت و رضای مالک شرط نیست در تقاص
بسبب ممانعت او از ادای حق چنانچه رضای او شرط نیست درصورتی که مدعی از جنس مال خود بیابد و جائز است که دائن
مال مدیون را بفروشد و قبض دین خود از قیمت آن کند زیرا که در نگاهداشتن آن مشقتی است که تحمل آن مشقت بر او
لازم نیست و اگر تلف شود آن مال پیش از بیع شیخ رحمه الله فرموده لائق تر بمذهب امامیه آنست که دائن ضامن

تاوان نیست و مصنف رحمه الله گفته که وجه ضمانست زیرا که قبض بی اجازت مالک نموده و درینصورت قیمت آن متاع
در حساب دین خود بگیرد و اگر چه پیش از بیع در دست او تلف شود مترجم گوید احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام
دلالت بر جواز تقاص از ودیعت هم وارد شده و در بعضی روایات منع هم وارد شده و آیه کریمه ان الله یأمرکم
ان تؤدوا الامانات الی اهلها نیز دلالت دارد بر وجوب ادای امانت بسوی اهل آن و این منافی اخذ نیست و علما گفته اند
که اخذ آن بطریق تقاص در بدل حق خود هم حکم ادای امانت بسوی آن دارد و احادیث منع را محمول بر کراهت نموده
اند جمع بین الاخبار و الله اعلم و اگر دائن بطریق تقاص از غیر جنس مال خود از مال مدیون بر دارد پس اگر قصد کند
که بجای جنس را بقیمت رایج بدل حق خود گرفته مالک آن میشود اگر بعد از آن تلف شود از مال او تلف شده باشد و
اگر باین قصد بر داشته که آنرا فروخته قیمت آن در عوض متاع خود حساب کند درین صورت اگر قبل از بیع تلف شود
نزد بعضی فقها ضامن تاوان آنست و مصنف هم درین کتاب بهمین قائل شده بدلیل اینکه تصرف در مال غیر بدون
اجازت مالک نموده است پس ضامن باشد و صاحب مسالک رحمه الله فرموده که اقوی عدم ضمانست زیرا که این تصرف
هرچند باذن مالک نشد باذن شارع که اقوی از اذن مالک شده انتهی دو مسئله اول هرکه دعوی مالی کند که در
در دست دیگری نباشد حکم میکنند بانکه آن مال از او است و باو میدهند آنرا یعنی مانع تصرف او نمیشوند و ازین
قبیل است که کیسه زری در میان جمعی باشد و از آنها بپرسند که این کیسه از شماست و آنها بگویند از ما نیست دیگری
از آنجا گوید که از منست آنرا باو میگذارند دوم اگر کشتی در دریا بشکند پس متاعی که آنرا دریا بکنار انداز د مال
اهل آن متاع است و آنچه برآرد دیگری بغواصی مال غواص میشود بموجب روایتی که در آن ضعف است مترجم گوید
مصنف رحمه الله تضعیف روایت نموده و مذهب خود درین مسئله بیان نکرده صاحب مسالک رحمه الله گفته که اقوی
آنست که آنچه صاحبان مال از آن مایوس شده و اگذاشته باشند و آنرا حکم مال مباح است که هرکه بیارد بغوص مالک آن
میشود مانند اینکه شتر را در صحرای بی آب و گیاه انداخته رفته باشد هرکه آنرا بگیرد مالک آن میشود اگر بدون یاس نه
از اخراج گذاشته اند دیگری بغوص مالک نمیشود و حلال نیست برای او اخراج آن عملا بالاصل انتهی مقصد اول
در بیان اختلاف احکام در دعوی املاک است و در آن چند مسئله است اول اگر نزاع کنند دو کس در عین مال
که در دست هر دو باشد و بینه نباشد حکم بانکه آنرا بتنصیف قسمت کنند و بعضی فقها گفته که قسم میدهند هر یک را که
در نصف مقبوض او حقی از دوم نیست و اگر دست یکی از آن دو بر آن مال باشد حکم میکند حاکم که مال ذی الید است
با قسم او و اگر مدعی التماس قسم کند و اگر آن مال متنازع فیه در دست هیچکدام از متخاصمین نباشد و بدست ثالثی بود پس

اگر ذی الید تصدیق دعوی یکی از انها کند آن یک را قسم میدهند بانکه حقی از دوم درآن نیست و مال تسلیم آدمی نمایند
و اگر ثالث بگوید که از هر دو هست حکم میکنند بانکه تنصیف کنند و هر کدام قسم بخورد که آن دیگر را دران نصف حقی نیست
و اگر ذی الید تکذیب هر دو مدعی کند بحال میگذارند آنمال را در دست او تا وقتیکه مالک پیدا شود دوم تحقق میشود
تعارض در شهادت در صورتیکه دو شهادت ضد همدیگر باشند مانند اینکه دو شاهد شهادت بدهند بانکه فلان متاع مال
زید است و دو شاهد دیگر شهادت میدهند بان که همان متاع بعینه مال عمر است یا شهادت بدهند دو شاهد که این
پارچه را عمر خریده در صبح امروز و دو شاهد دیگر شهادت بدهند در همان وقت خالد آنرا خریده و اگر ممکن باشد
موافقت درمیان شهادتین حاکم بدفع تعارض میکند درمیان آن دو شاهد و عمل به هر دو میکنند چنانچه دو شاهد شهادت
میدهند که این پارچه مال زید دیروز بود و دو شاهد دیگر بگویند که مال عمر است امروز پس عمل موجب شهادت
دوم میکنند و شهادت اول تکذیب میکنند و اگر جمع بین الشهادتین ممکن نباشد درین صورت یا عین مال در دست
هر دو خصم باشد یا در دست یکی یا در دست ثالثی اگر در دست هر دو باشد حکم میکنند بانکه آنرا تنصیف کنند زیرا که
هر کدام در نصف ذی الید است و دوم اقامت بینه بر دو نموده پس حاکم بموجب آن حکم می کند بانتزاع انچه در دست
او ست و عطای آن بمدعی و در صورت دوم که مال در دست یکی باشد حاکم آنرا بغیر قابض میدهد نه بذی الید اگر هر دو
بینه شهادت بملک مطلق دهند و سبب ملکیت بیان نکنند و درین مسئله قول دیگر هم هست که شیخ رحمه الله در کتاب خلاف
ذکر نموده و آن قول بعید است و آن اینست که غیر ذی الید اولی است خواه بینه شهادت بملک مطلق بدهد یا بسبب ملکیت
و اگر هر دو بینه شهادت بدهند بسبب ملکیت بعضی فقها گفته اند ترجیح بینه ذی الید باید داد زیرا که در زمان حضرت
امیر المومنین علیه السلام در چهارپائی نزاع شده و مدعی دو شاهد گذرانیده که آن چهارپا در ملک او زائیده و مدعی
علیه هم دو شاهد گذرانیده که در ملکیت او زائیده آنحضرت علیه السلام حکم کرده اند به بینه ذی الید و بعض دیگر ترجیح
داده اند به بینه غیر ذی الید زیرا که بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ذی الید را بینه نمی طلبند چنانچه قسم بمدعی نمیدهند
که بینه بر مدعیست و قسم بر منکر و به همین تفصیل معلوم شد که مدعی علیه را شریک مدعی در استحقاق قسم نمی شود و این قول
اولیست اما اگر دو شاهد ذی الید شهادت بدهند بسبب تملک و دو شاهد غیر ذی الید بملکیت او و سبب بیان
نکنند درین صورت حکم میکنند بشهادت ذی الید خواه آن سبب قابل تکرار نباشد مانند زائیدن حیوان و
بافتن پارچه کتان یا تکرار تواند شد مثل بیع و شرا و ساختن چیزی مانند زیور و آلات وغیره و بعض دیگر از فقها
گفته اند که بلکه حکم میکنند برای غیر ذی الید هر چند بینه او شهادت بملک مطلق بدون سبب بدهند بموجب

حدیث نبوی که مذکور شده و قول اول اشبه است و اگر در صورت مذکور متنازع فیه در دست ثالثی باشد و
متخاصمین هر دو بینه بگذارند حکم کرده میشود به بینه که رجحان داشته باشد در صفت عدالت و اگر هر دو برابر باشند
درین صفت حکم میکنند برای آنکه شهود او بیشتر باشند در عدد و اگر در عدد و عدالت هر دو مساوی باشند حکم میکنند بر
قرعه بنام هر که برآید او را بعد قسم میدهند مال متنازع فیه و اگر نکول از قسم نماید دوم را بعد قسم میدهند و اگر هر دو نکول
از قسم کنند آنرا تقسیم میکنند در میان آنها علی السویه و شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که حکم بقرعه میکنند اگر هر دو بینه شهادت
بمطلق ملکیت بدهند و تقسیم میکنند علی السویه اگر هر دو بینه شهادت بدهند بملک مقید بسبب و اگر بینه شهادت بمطلق
ملکیت بدهد و بینه دوم شهادت بسبب حکم میکنند به بینه سبب نه به بینه مطلق و قول اول مناسب تر است بمضامین و اخبار
و آن اینست که حکم کرده میشود به بینه که رجحان داشته باشد در صفت عدالت الی آخره و متحقق میشود تعارض در میان
دو شاهد و یکشاهد یا دو زن و متحقق نمیشود تعارض در دو شاهد و یکشاهد و قسم و در قول نادری از شیخ ره است که متحقق
میشود و حکم بقرعه باید نمود و نیز متحقق نمیشود تعارض در میان یکشاهد و دو زن و یکشاهد و قسم بلکه حکم کرده میشود به دو شاهد
و بیک شاهد و دو زن نه بشاهد و قسم و در صورتیکه حکم کردیم بالقسمت پس تقسیم مشروط است بآنکه امکان قسمت باشد مانند
اینکه متنازع فیه اموال باشد نه آنچه ممتنع التقسیم بود چنانچه متخاصمین نزاع در زوجیت زنی کنند و هر دو بینه بگذرانند
و شهادت بملکیت شیء از قدیم راجح است بر شهادت ملکیت جدید مانند اینکه دو شاهد شهادت بدهند بآنکه امسال این مال
تعلق بملکیت زید گرفته و دو شاهد دیگر شهادت بدهند که امسال از سال گذشته تا حال ملک عمر است عمل بقول دو شاهد
اول ارجح است و همچنین اگر یک بینه بگوید که ملک قدیم زید است و دوم بگوید که ملک اقدم عمرو است ترجیح بشهادت اقدم
است بر قدیم و نیز شهادت بملکیت اولی است از شهادت بتصرف زیرا که تصرف احتمال ملکیت و عدم ملکیت هر دو
دارد و همچنین شهادت بسبب ملکیت اولیت از شهادت بتصرف سوم هرگاه دعوی کند متاعی را که در تصرف زید
باشد مثلا و زید بگوید که مال عمرو است خصومت از زید رفع نمی شود خواه مقر له که عمرو است حاضر باشد یا غائب و اگر
بگوید مدعی میدانم که قسم بدهند او را که میداند که مال تست قسم متوجه میشود برای او نه برای اینکه اگر نکول از قسم کند یا رد
قسم بمدعی نماید آن مال را بقسم تسلیم مدعی بکند برای این تکلیف قسم میکنند که اگر نکول از قسم کند تاوان آن بمدعی بدهد زیرا که
او حائل شده در میان مدعی و مال او بسبب اقرار کردن بملک غیر آن مال را باقرار خود باید بتاوان غیر بدهد و شیخ
رحمه الله گفته که هرگاه مدعی علیه اقرار کند بآنکه مال متنازع فیه ملک غیر است و نکول از قسم نفی علم کند تاوان
برای مدعی اخذ لیکن اقرب آنست که تاوان برای مدعی اخذ چنانچه مذکور شد و اگر مقر له که عمرو باشد مثلا انکار کند

که مال من نیست حاکم او را محافظت مینماید زیرا که از ملک مقر بدر آمده و در ملک مقر له داخل نشده و اگر مدعی اقامت
بینه کند حاکم میدهد آن مال را باو و اما اگر مدعی علیه اقرار کند بآنکه مال مدعی نیست بلکه مال شخصی مجهول است منازعه این
اقرار از او رفع نمیشود و تکلیف میکنند او را که تعیین مقر له کند چهارم هرگاه دعوی کند شخصی که باجرت داده‌ام حیوان را بفلان و مدعی علیه
بگوید که بودیعت سپرده آنرا بمن و هر دو اقامت بینه کنند بر مدعای خود تعارض متحقق میشود میان دو دعوی و حکم بقرعه باید نمود
در صورتیکه بینه هیچکدام ترجیح بر بینه دیگرے نداشته باشد باعتبار عدد یا باعتبار عدالت چنانچه قبل از این مذکور
شد پنجم هرگاه دعوی کند شخصی خانه را که در دست کسی باشد و اقامت بینه کند بر آنکه این خانه در دست من بود دیروز
یا از یکماه پیش از این بعضی فقها گفته اند که نمی شنوند این شهادت را زیرا که ظاهر اینست که ذی الید مالک در این وقت باشد
و به ثبوت تصرف دیگری در زمان سابق انتزاع مال از ذی الید نمی توان کرد همین حکم است اگر بینه بیارد که در زمان
سابق ملک او بوده و در این قول اشکال است زیرا که هرگاه تصرف حال استدلال ملکیت ذی الید کنند تصرف سابق
هم بحکم استصحاب مفید ملکیت بطریق اولی باشد و شاید اقرب قبول بینه مذکوره است اما اگر شهادت دهد بینه مدعی
که ذی الید غصب نموده از مدعی یا باجرت گرفته از او حکم میکنند بموجب شهادت زیرا که این شهادت است بملکیت
مدعی و بسبب تصرف مدعی علیه هر دو و اگر مدعی بگوید که این خانه را غصب نموده و دیگری دعوی کند که ذی الید اقرار
باینخانه برای من نموده و هر دو اقامت بینه کنند حکم میکنند به بینه مغصوب منه و خانه را باو میدهند و تاوان نمیدهد
مقر له دوم را که اقامت بینه که باقرار او نموده زیرا که حیلوله باین معنی منع تصرف مقر له نشد باقرار مقر بلکه به بینه شده
پس مقر ضامن نباشد مقصد دوم در اختلاف عقود است هرگاه اتفاق کنند اجاره گیرنده و اجاره دهنده بر اجاره
خانه معینی در ماه معین و نزاع کنند در اجرت موجر بگوید که در بدل ده درهم اینخانه اجاره داده‌ام و مستاجر بگوید که پنج درهم
و هر دو اقامت بینه کنند بر مدعای خود پس اگر مقدم باشد تاریخ یک اجاره بر اجاره دوم عمل میکنند بهمان مقدم
زیرا که دوم باطل است و اگر یک تاریخ باشد تعارض لازم آید زیرا که در یکتاریخ دو عقد متنافی متحقق نمیشود
و صحیح نیست و در این وقت بقرعه فیصل میکنند و بنام هر که قرعه بر آید حکم بقول او باید نمود با قسم و این قول شیخ ما رحمه الله
است در مبسوط و دیگری از علما گفته که عمل به بینه موجر باید نمود زیرا که قول قول مستاجر بود با قسم او در نفی زیادتی
اگر موجر بینه نمیداشت و هرگاه موجر زیادتی به بینه نمود حکم بقول او باید کرد و در این هر دو قول نظر است اما قول
شیخ رحمه الله زیرا که دو بینه اثبات تحقق عقدین متنافیین در یکتاریخ میکنند پس حکم ببطلان هر دو عقد باید نمود نه بقرعه
و هرگاه چنین باشد پس نمی توان گفت عمل بقول موجر کنیم بسبب اثبات زیادتی به بینه لهذا مصنف در این مسئله تردد نموده

واگر دعوی کند مستاجر که باجاره گرفتم اینخانه را تمام باین مبلغ و موجر بگوید که یک حجره اینخانه را بتو اجاره دادم
بمبلغ مذکور شیخ رحمه الله فرموده که درین مسئله هم بقرعه حکم باید نمود و بعضی فقها گفته اند که قول قول موجرست در نفی
اجاره زیاده بر یک حجره و حکم بقرعه اشبه است زیرا که هر کدام از متخاصمین مدعی است بر دوم و حکم مشتبه شده بقرعه
انفصال باید نمود یعنی بعد از قسم هر دو و اگر هر دو بینه بگذرانند و تاریخ یکی باشد تعارض در دو دعوی شده پس اگر یکی از دو بینه
ترجیح بر بینه دیگر داشته باشد حکم بآن باید نمود والا بقرعه و در صورت اختلاف تاریخ به بینتین حکم میکنند بآن که تاریخ
آن مقدم باشد و موجر باطل خواهد بود چنانچه قبل ازین هم مذکور شد ولیکن اگر مقدم بینه حجره باشد حکم میکنند باجاره حجره
بهمان اجرت و باجاره بقیه خانه بانچه حساب اجاره حجره اجاره بقیه خانه توان شد مانند اینکه اجرت حجره تمام خانه باشد
پس آنچه اجرت حجره شده ده چندان اجرت تمام خانه میدهد و علی هذا القیاس و اگر هر کدام از متخاصمین دعوی کند که اینخانه
را من خریدم و بهای آن ببایع دادم و خانه در دست بایع باشد و هر دو شاهد بگذرانند حکم میکند حاکم بقرعه اگر هر دو بینه
مساوی باشند در عدالت و عدد و تاریخ بیع و شرا و نام هر یک از قرعه برآید خانه باو میدهند بعد از قسم و اگر بگوید که
باین مدعی فروختم و دوم دروغ دعوی میکند قبول نمیشود قول او زیرا که تکذیب بینه لازم آید و لازم است بایع را بدوم
بازگشت قیمت کند زیرا که ممکنست که از هر دو قیمت گرفته باشد و به بینه هم ثابت شده و اگر هر دو نکول از قسم کنند تقسیم
میکنند اینخانه را میان هر دو و هر کدام آنها را نصف قیمت از بایع میگیرد و آیا میرسد آنها را که فسخ بیع کنند بسبب تبعیض
مبلغ از قبض اقرب نیست که میرسد زیرا که هر یک بیع و شرای تمام خانه کرده بود والحال که نصف میدهند مختار است در قبول
نصف و رد تمام و اگر یکی از آن دو فسخ کند دوم را میرسد که تمام بگیرد چه رفع مزاحمت دوم نماید و در لزوم بیع برای
دوم تردد است اقرب آنست که هرگاه یکی فسخ کند بر دوم لازم میشود و فسخ نمی تواند کرد و اگر دعوی کنند دو کس بر سوم
و هر یک بگوید که او خریده این متاع را از من و هر دو مدعی اقامت بینه بر مدعای خود کنند و او اقرار کند به یکی از آن
دو حکم میکنند بر او که قیمت را بمقرله بدهد و هم چنین اگر اعتراف کند بهر دو حکم میکنند بر او که بهر کدام یک یک قیمت کامل
بدهد و اگر انکار کند ثالث و تاریخ هر دو بینه مختلف باشد یا هر دو بینه ادای شهادت بلا قید تاریخ حکم میکنند ثالث
باداء دو ثمن بهر دو مدعی زیرا که ممکنست از هر دو خریده باشد اگر در دو تاریخ و اگر تاریخ هر دو بینه یکی باشد تعارض
می شود در میان دو دعوی زیرا که ممکن نیست که ملک واحد از دو مالک باشد و محال است که دو عقد مختلف در یک
وقت برای دو کس شود و قرعه می اندازند در میان آنها و نام هر که برآید باو میدهند با قسم او که از دوم در آن
حقی نیست و اگر هر دو امتناع کنند از قسم قسمت کرده می شود ثمن در میان آنها و اگر دعوی کند یکی که مبیع را از زید

خریده وثمن را باو داده دوم دعوی کند که من آنرا از عمرو خریدم وقیمت هم باو دادم و هرکدام بینه بگذرانند که مساوی
باشند در عدد وعدالت وتاریخ درینصورت هم تعارض می شود وحکم بقرعه باید نمود ونام هرکدام که برآید بقرعه
بعد قسم باو باید داد واگر او در قسم بمدعی دیگر کند وهیچ کدام قسم نخورد تقسیم باید نمود مبیع را درمیان هردو وهرکدام
نصف قیمت را از بائع خود بگیرد ومیرسد هر دو را که فسخ عقد کنند وهر دو ثمن از بائع بگیرند واگر یکی از ان دو فسخ کند
نیز جائز است ونمیرسد مدعی دوم را که تمام مبیع بگیرد زیرا که نصف دیگر بفسخ یک مدعی ببائع دیگر نرسیده که از بیع او انتقال
بمدعی دوم کند واگر دعوی کند غلامے که آقا او را آزاد نموده ودیگری دعوی کند که خریده الغلام را از پیش آقای
او والغلام در دست ثالثی باشد که انکار هر دو دعوی کند وهر دو اقامت بینه کنند حکم کرده میشود بشهادت بینه که تاریخ
آن مقدم باشد واگر تاریخ هر دو بینه یکی باشد حکم بقرعه باید نمود با قسم آنکه قرعه بنام او برآید واگر هر دو امتناع از قسم
کنند حکم کرده میشود که نصف الغلام آزاد است ونصف ملک مدعی ابتیاع واو نصف قیمت را از بائع میگیرد اگر مدعے
مذکور فسخ بیع کند تمام عبد آزاد میشود بحکم بینه در رفع مزاحمت بینه بفسخ بیع او وآیا قیمت العبد را مشتری از بائع میگیرد
بسبب سرایت عتق در نصف هم اقرب آنست که نمیگیرد زیرا که عتق نصف بشهادت بینه ثابت شده که مالک باختیار
نموده پس سرایت به نصف دیگر هم میکند وتمام آزاد میشود ومشتری قیمت تمام از بائع واپس میگیرد یعنی درصورت
فسخ مدعی اشترا بسبب تبعیض صفقه واگر فسخ نکند نصف عبد ونصف حر خواهد بود وبلا سرایست واین ظاهر است
چند مسئله اول اگر شهادت بدهد برای مدعی دابه بینه که آن دابه را مدعی مالک است از فلان مدت باین معنی
که آن حیوان مملوک که در فلان تاریخ در ملکیت او متولد شده واز حال آن دابه بعلم قطعی معلوم شود یا باعتبار اکثر مسئله
بیشتر یا کمتر از آنست حکم بینه ساقط می شود زیرا که کذب آن محقق شده یعنی بشاهد حال پس اعتبار ندارد در این
حکم باکثر باعتبار ظن است وبعضی فقها گفته اند که بظن بینه حکم باسقاط بینه نمیتوان کرد تا قطع بکذب بینه حاصل نشود
واین قول بهتر است دوم هرگاه دعوی کند شخصی دابه را که در دست زید است واقامت بینه کند برانکه خریده آنرا
از عمرو ولیکن گر بینه شهادت دهند بانکه آن دابه ملک بائع بوده که فروخته آنرا بمدعی یا شهادت بدهند بانکه از عمرو خریده
وملک او ست یا بگوید بینه که بائع تسلیم آن بمشتری نموده حکم کرده میشود که آنرا بمدعی بدهد واگر بینه شهادت بمجرد خریدن
بدون انضمام ملکیت دهند بعضی فقها گفته اند که حکم نمیکنند بانتزاع آن دابه از ذی الید وتسلیم بمشتری نمودن حکم کرده
میشود که آنرا بمدعی بدهد واگر بینه شهادت دهند بمجرد خریدن بدون انضمام ملکیت بعضی فقها گفته اند که حکم نمیکنند
بانتزاع آن دابه از ذی الید وتسلیم آن بمدعی زیرا که گاهی خرید وفروخت در ملک غیر هم می شود وبه چنین شهادتے

حکم بثبوت ملکیت مدعی نمیشود و ازاله تصرف ذی الید بگمان جائز نیست و این قول قویست و بعض دیگر میگویند که حکم
به تسلیم آن به مدعی باید نمود زیرا که استرداد دلالت بر تصرف سابق دارد که آن دلیل ملکیت است سوم طفلی که نسبش معلوم
نباشد هرگاه در دست تصرف شخصی باشد و دعوی کند که غلام منست حکم میکنند در ظاهر بانکه غلام اوست هر چند احتمال
کذب دعوی باشد و همچنین اگر در دست دو کس باشد و اقرار و انکار طفل شرعا معتبر نیست اما اگر بالغ عاقل باشد و انکار
غلامی خود کند قول قول اوست زیرا که اصل حریت است اگر دو کس ادعای غلامی آن بالغ عاقل کنند و او اقرار بغلامی هر دو
نماید حکم میکنند برای او و اگر اقرار بیکی از آنها کند غلام همان خواهد بود نه دوم چهارم اگر در دست دو کس گوسفندی ذبیح
باشد مثلا و هر کدام از آن دو دعوی کند که مذبوح از اوست هر دو اقامت بینه نمایند بر دعوی خود بعضی فقها گفته اند
که حکم کنند بانکه هر چه از آن مذبوح در دست هر کدام است باید بدیگری بدهد و این قول لائق تر است بمذهب ما یعنی بتقدیم
غیر ذی الید و همچنین اگر در دست هر کدام از متخاصمین گوسفندی باشد و دعوی کند هر یک که تمام آن گوسفند که در دست دوم
است از منست و هر دو اقامت بینه کنند حکم کرده میشود هر یک که بگیرد آنچه در دست دیگریست مترجم گوید حکم برای
هر یک بگرفتن آنچه در دست دیگریست مشروط است بانکه اجزای آن منفصل باشد چه اگر متصل باشند و در قبض هر دو حکم
به تنصیف باید نمود زیرا که قبض مشاع است چنانچه اگر بدست دو کس پارچه باشد و هر دو دعوی ملکیت تمام آن
پارچه کنند و اقامت بینه نمایند حکم کرده میشود بانکه هر کدام نصف آن پارچه بدهند و اگر گوسفندان متعدد باشند
و هر یک در دست یکی باشد حکم حیوان منفصل الاجزاء دارد که آنچه در دست کسی است بدیگری باید داد و بمقتضای قول بتقدیم
بینه خارج یعنی غیر ذی الید بمنطوق حدیث مشهور البینة علی المدعی و از متفرعات این مسئله که اگر یکی از دو متخاصمین
کافر باشد و دوم مسلم حکم میکنند بر آنچه حصه کافر شود بمیته بودن و بر آنچه از مسلم شود بمذبوح بودن هر چند که هر کدام
از آن دو جزو از همدیگر انتزاع کرده اند نظر بظاهر تصرف شرعی که بالفعل دارند و قدح نمیکنند در آن ثبوت تصرف
سابق زیرا که شرعا آن تصرف باطل است علی ما فی المسالک پنجم اگر شخصی دعوی کند گوسفندی را که در دست عمرو است
و اقامت بینه نماید و عمرو آن گوسفند را باو بدهد و بعد از آن عمرو اقامت بینه کند برانکه مال منست شیخ فرموده که آن
گوسفند برگشته میگیرد عمرو از آن شخص و این قول مبنی است بر آنکه در وقت تعارض دو بینه حکم به بینه ذی الید باید نمود
و ادله اقتضت که برگشته نمیگیرد عمرو و حکم بتقدیم بینه آن شخص باید کرد که مدعیست ششم اگر دعوی کند شخصی تمام خانه را
که در دست زید است و عمرو دعوی کند نصف خانه را و هر دو اقامت بینه کنند نصف خانه بدهند زیرا که در آن
نصف مدعی مزاحم هست و در نصف دیگر تعارض دو بینه شده پس بقرعه حکم باید نمود و آن نصف را باید داد بکسیکه

بنام او قرعه برآید بعد قسم او واگر هر دو امتناع از قسم کنند حکم کرده میشود به تنصیف آن بینهما علی السویه پس مدعی تمام خانه را سه ربع آنخانه میرسد و مدعی نصف را ربع خانه واگر آنخانه در دست هر دو باشد و یکی دعوی کند که تمام خانه از او است و دوم دعوی نصف خانه کند و هر کدام اقامت بینه کند مدعی تمام خانه را تمام خانه باید داد و مدعی نصف را چیزی نمیرسد زیرا که او ذی الید است در نصف خانه و بینه ذی الید برای آنچه در دست اوست مقبول نیست واگر دعوی کنند یکی نصف خانه را و دوم ثلث را و سوم سدس را و همه ذی الید باشند درینصورت تمام خانه را شش حصه فرض کنیم و دست هر کدام بر ثلث خانه است که دو حصه باشد و صاحب ثلث دعوی زیاده از آنچه در دست اوست ندارد و در دست صاحب سدس ست یک سدس زیاده از آنچه دعوی آن میکند او را و مدعی ثلث را هم بران دعوی نیست پس آن سدس زائد مال مدعی نصف است که با نضمام آن نصف برای او تمام میشود و همچنین اگر هر کدام از آنها اقامت بینه بر دعوی خود نماید واگر دعوی کند یکی از آن سه نفر تمام خانه را و دوم نصف را و سوم ثلث را و هیچکدام بینه نداشته باشد حکم کرده میشود بانکه هر کدام ثلث خانه را بدهند علی السویه زیرا که دست هر کس بران ثلث است و بر دوم و سوم لازم است که قسم بخورند برای مدعی کل خانه و بر مدعی علیه ثلث است که قسم بخورند برای مدعی نصف واگر هر کدام اقامت بینه کنند پس اگر حکم کنیم ما که در صورت تعارض دو بینه حکم به بینه ذی الید باید نمود حکم آن مثل آنست که هیچکدام بینه نداشته باشد زیرا که هر کدام ازین سه نفر ذی الید است در ثلث و بینه هم بران دارد واگر حکم کنیم به بینه غیر ذی الید و آن اصح است درینصورت مسئله از دوازده حصه می شود و هر کدام متصرف ثلث است که چهار حصه باشد از دوازده حصه پس مدعی کل خانه را میرسد سه حصه از جمله چهار حصه که در دست اوست بدون منازعی و چهار حصه دیگر که در دست مدعی نصف است زیرا که اقامت بینه نموده مدعی کل بران بینه صاحب نصف دران معتبر نیست که ذی الید است و سه حصه دیگر هم ازانجمله چهار حصه که در دست مدعی ثلث است به مدعی کل تعلق میگیرد پس باقی میماند یک حصه از جمله چهار حصه که در دست مدعی ثلث بود و انرا هر کدام از مدعی نصف کل دعوی میکنند پس قرعه اندازند انرا در میان مدعی کل و مدعی نصف و نام هر کس که برآید او را قسم میدهند و تسلیم حصه باو میکنند واگر هر دو امتناع از قسم کنند تقسیم آنحصه علی السویه در میان آنها میشود و حاصل میشود مدعی کل را ده و نیم حصه از دوازده حصه مذکوره و صاحب نصف را یک و نیم حصه و دعوی مدعی ثلث ساقط میشود واگر آن خانه در دست چهار کس باشد و یکی از انها دعوی کل خانه کند و دوم دعوی دو ثلث و سوم دعوی نصف و چهارم دعوی ثلث و در دست هر کدام ربع آنخانه باشد پس اگر هیچکدام بینه نداشته باشد حکم میکنیم برای هر یک بانچه در دست اوست و قسم میدهیم هر یک را برای دیگران که از حق انها چیزی نگرفته واگر هیچ کدام از چهار مدعی مذکور تصرف در خانه نداشته باشند و

ملاحظه

متصرف دیگری باشد و هرکدام بر دعوی خود بینه بیارد و درین صورت تقسیم خانه بسیء و شش سهم میشود و تمام میشود و بمدعی
مدعی کل خانه ثلث آن که دوازده حصه باشد زیرا که دران مدعی نزاره و باقی می ماند تعارض درمیان مدعی کل و مدعی
ثلثین در سدس که آن شش سهم است بنجهت سی و شش سهم مذکوره زیرا است بر نصف که هژده سهم باشد پس دران شش
سهم قرعه می اندازیم بنام مدعی کل و مدعی ثلثین و نام هرکه بر آید آنرا بدهیم و بعد ازان باز تعارض میشود درمیان
مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی نصف در سدس دیگر زانکه هست بر ثلث که آن دوازده سهم ست و باز قرعه می اندازیم
و دران سدس بنام مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی نصف و نام هریک ازان سه مدعی که از قرعه بر آید آن سدس را بدهیم
و بعد ازان باقی میماند تعارض در ثلث باقی که دوازده سهم ست درمیان هرچهار مدعی پس قرعه می اندازیم درمیان هرچهار
و نام هرکه بر آید آن ثلث بدهیم و درین قرعها تسلیم سهام تمام میشود مگر بعد قسم آنکه قرعه بنام او بر آید درین مسئله ممکنست
که جمیع قرعها بنام مدعی کل بر آید و تمام سی و شش بدهیم و انرا لغبی نیست زیرا که قرعه حکم الهی است و دران خطا
نیست و اگر هرچهار مدعی نکول از قسم کنند تقسیم میکنیم حصه مذکوره متنازع فیها را در هر مرتبه از مراتب مذکوره علی السویه
درمیان متنازعین پس باز صحیح میشود قسمت از سی و شش سهم مدعی کل را میرسد دوازده سهم بلا تعارض چنانچه بیان شد
بعد ازان در یک سدس که شش سهم میشود تعارض ست درمیان مدعی کل و مدعی ثلثین و مفروض آنست که هیچیک قسم
نمی خورد لاجرم انصافا قسمت کنیم درمیان مدعی کل و مدعی ثلثین پس سه سهم دیگر برای مدعی کل زیاده بر دوازده حاصل
شده و پانزده سهم باو رسید و مدعی ثلثین را سه سهم باقیماند و بعد ازان تعارض میشود درمیان سه مدعی کل و مدعی
ثلثین و مدعی نصف در سدس دیگر که شش است و آنرا اثلاثا تقسیم باید نمود و دو سهم منجمله آن بمدعی کل بر پانزده سهم
می افزاید و هفده سهم میشود و مدعی ثلثین را نیز دو سهم بر سه سهم مرقوم افزوده میشود و پنج حاصل میشود و مدعی نصف را
دو سهم میرسد و بعد ازان باز تعارض میان هرچهار مدعی در ثلث که دوازده سهم باشد متحقق میشود و آنرا تقسیم اربا عا
باید نمود و بهرکدام سه سهم حاصل شود پس بمدعی کل بر هفده سهم مذکوره سه سهم دیگر می افزاید که مجموع سهام او بست
سهم میشود و مدعی ثلثین ابر پنج سهم مذکوره سه سهم دیگری افزاید که مجموع هشت سهم میشود و مدعی نصف را بر دو سهم مرقومه
سه سهم می افزاید و همگی پنج سهم باو میرسد و مدعی ثلث را ازهمین قسمت آخر که اربا عا میشود سه سهم حاصل میگردد و
تقسیم با تمام رسید و اگر آنخانه در دست هرچهار کس باشد و هرکدام متصرف حصه چهارم بود پس اگر هرکدام اقامت
بینه کند بر مدعای خود شیخ رحمه الله فرموده که حکم کرده میشود برای هرکدام ربع خانه زانرو که هریک بینه و تصرف
دارد و مصنف رحمه الله گفته که وجه این ست که حکم به بینه خارج باید کرد نه بینه ذی الید چنانچه تقریر کردیم و ساقط

میشود حکم بینه هرکدام نسبت بآنچه در دست اوست و فایده بینه آنست که حصه هرکدام تمام باید گرد از آنچه در دست
غیر او باشد تفصیلش آنست که جمع کرده میشود دعاوی هرسه مدعی بر آنچه در دست چهارم باشد و گرفته میشود از برای
هرکدام حصه از آنچه در دست اوست و حکم کرده میشود در میان آنها بقرعه و قسم و اگر امتناع کنند از یمین و منقسم که
و متنازع فیه بینهم علی السویه و در صورت مذکوره مفروضه قسمت به هفتاد و دو سهم میشود که هرکدام از چهار مدعی متصرف
ربع باشد که هیژده سهم است پس در مرتبه اول جمع کنیم دعوی مدعی کل و مدعی نصف و مدعی ثلث را بر آنچه در دست
مدعی ثلثین است و آن هیژده سهم است ربع هفتاد و دو سهم و مدعی کل دعوی تمام هیژده سهم بر مدعی ثلثین میکند و مدعی
نصف بر او دعوی شش سهم دارد زیرا که خود متصرف هیژده سهم است و هیژده سهم دیگر از مدعی علیهم میخواهد از هر یک
شش سهم و مدعی ثلث بر مدعی ثلثین دعوی دو سهم میکند زیرا که متصرف هیژده سهم است و شش سهم دیگر میخواهد از هر ثلث
او که بیست و چهار است با تمام رسد پس از سهم هیژده سهم مذکور بی منازعت دو مدعی دیگر تعلق بمدعی کل میگیرد بحکم بینه
بدعوی تمام هیژده سهم که ده سهم بر آن داخل است و باقی میماند شش سهم که آنرا دعوی میکند مدعی نصف هم پس در آن قرعه
می اندازند بنام مدعی کل و مدعی نصف و بنام هرکه قرعه برآید بعد از قسم آنرا باو میدهند و اگر امتناع از قرعه و یا قسم کنند
قسمت میشود علی السویه بینها و نیز باقی میماند دو سهم دیگر از آنچه در دست مدعی ثلثین است که آنرا دعوی میکند صاحب ثلث هم
در آن قرعه بنام او و بنام مدعی کل میشود و بنام هرکه قرعه برآید آنرا باو میدهند بعد از قسم و اگر امتناع کنند از قسم تقسیم
میشود در میان آنها بالسویه و در مرتبه دوم جمع کنیم دعوی مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی ثلث را بر آنچه در دست مدعی نصف
است که آنهم هیژده سهم است پس صاحب دعوی ثلثین دعوی ده سهم بر او دارد زیرا که دعوی او بر چهل و هشت سهم است
منجمله آن هیژده سهم را تصرف دارد و سی سهم دیگر میخواهد از هرکدام ده سهم و مدعی ثلث دعوی دو سهم میکند بر مدعی نصف
و تتمه بدست مدعی نصف شش سهم میماند که آنرا دعوی نمیکند مگر مدعی کل پس آن شش سهم تعلق میگیرد بمدعی کل بحکم
بینه بلا منازعت دیگری و نیز مدعی کل قرعه می اندازد با مدعی ثلثین و مدعی ثلث بنام هرکه قرعه برآید بعد قسم باو میدهند
و اگر امتناع بقسم کنند هر یک نصف مدعای خود میگیرد و در مرتبه سوم جمع میکنیم دعوی مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی
نصف را بر آنچه در دست مدعی ثلث است و آن هم هیژده سهم است پس مدعی ثلثین دعوی ده سهم بر او دارد و
مدعی نصف دعوی شش سهم و باقی میماند دو سهم برای مدعی کل بلا منازع و قرعه می اندازند بنام مدعی کل و بنام
مدعی ثلثین و مدعی نصف در آنچه هرکدام دعوی دارند بر آن بنام هرکه قرعه برآید بعد از قسم باو میدهند و اگر امتناع
کنند از قسم تقسیم متنازع فیه میشود در میان مدعی کل و هرکدام از مدعی ثلثین و مدعی نصف علی السویه

و در مرتبهٔ چهارم جمع میکند دعوی مدعی ثلثین و مدعی نصف و مدعی ثلث را برانچه در دست مدعی کل است و آن هم
هیژده سهم پس مدعی ثلثین دعوی ده سهم به مدعی کل دارد و مدعی نصف دعوی شش سهم و مدعی ثلث دعوی دو سهم
پس فارغ میکند دست مدعی کل را از تمام هیژده سهم و بهر کدام از مدعیان او میدهند انچه به بینه ثابت شده انتهی و درین
صورتها تمام انچه بمدعی کل رسیده سی و شش سهم است از اصل مسئله که هفتاد و دو سهم باشد زیراکه در مرتبهٔ اول چهارده
سهم باو رسیده و در مرتبه دوم دوازده سهم و در مرتبه سوم ده سهم و در مرتبه چهارم چیزی نمی یابد که دعوی بر او است
و مدعی ثلثین را بیست رسیده زیراکه در صورت اول سهمی ندارد و چه دعوی بر او است و در مرتبه دوم پنج سهم و
در مرتبه سوم هم پنج سهم و در مرتبه چهارم ده سهم و مدعی نصف را دوازده سهم میرسد زیراکه در مرتبه اول سه سهم میگیرد
و در مرتبه دوم چیزی ندارد و در مرتبه سوم سه سهم و در مرتبهٔ چهارم شش سهم و مدعی ثلث را چهار سهم میرسد در
مرتبهٔ اول یک سهم و در مرتبه دوم نیز یکی و در مرتبه سوم چیزی ندارد که دعوی بر او است و در مرتبه چهارم دو سهم
و بیان این مسئله باین طریق در صورتیست که امتناع کنند از قسم چنانچه او لا نیز گفته شد هفتم هرگاه تنازع کنند زن و
شوهر در متاع خانه حکم کرده میشود در آن به بینه هر که بینه بیارد مال اوست و اگر عاجز آیند از اثبات به بینه و دست
هر کدام ازین دو بر نصف متاع باشد شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که هر کدام قسم میخورند برای دوم و متاع مقسوم میشود در میان
آنها علی السویه خواه آن متاع مخصوص مردان باشد مانند عمامه و زره و سلاح یا مخصوص زنان مانند مقنعه و پیراهن
زنان یا صلاحیت مردان و زنان هر دو داشته باشد مانند اسباب و ظروف و خواه خانه ملک یکی از هر دو
از آنها باشد یا مشترک بینهما و همچنین زوجیت بحال باشد در وقت نزاع یا زائل بود و برابر است درین حکم
تنازع زوجین و تنازع ورثه آنها و در کتاب خلاف فرموده که انچه صلاحیت مردان داشته باشد از مرد است
و انچه صلاحیت زنان دارد از زنان و انچه لیاقت هر دو دارد تقسیم میشود در میان هر دو و در روایتی وارد شده
که مال زن است زیراکه می آرد متاع را از پیش اهل خود بخانه شوهر و انچه شیخ رحمه الله در کتاب خلاف گفته اشهر
است در روایت و اظهر است در میان علما و اگر دعوی کند پدر زن متوفیه که بعضی اشیا که در دست او ست بطریق
رعایت باو داده بود تکلیف بینه میکنند او را چنانچه دیگر اقربا را تکلیف اثبات می شود و درین باب روایتی
وارد شده متضمن فرق در میان پدر و غیر پدر را که تکلیف بینه نباید کرد و آن روایت ضعیف است مقصد سوم
در احکام دعوی میراث است و در آن چند مسئله است اول اگر جدید الاسلامی بمیرد و دو پسر از او بمانند و یکی
از آنها دعوی کند که من هم مسلمان شده بودم در حین حیوة پدر و برادر اول انکار آن کند قول قول برادر اول است

که دوم تصدیق او نموده و قسم میدهند او را برآنکه علم ندارد باسلام برادر دوم در ایام حیات پدر و همچنین اگر دو برادر
در مملوک مالکی باشند و هر دو آزاد شوند و اتفاق کنند بر تقدم حریت یک برادر بر وفات مورث آنها و اختلاف کنند
در تقدم برادر دوم درینصورت هم قول قول برادر متفق علیه است با قسم او و میراث مورث آنها همان برادر
باید داد دوم اگر اتفاق کنند هر دو برادر برآنکه یکی از آنها مسلمان شد در ماه شعبان و دوم در غره رمضان و بعد ازان
مقدم در اسلام بگوید که پدر آنها پیش از رمضان مرده بود و وارث او منم و برادر متاخر بگوید که او فوت
شد بعد از دخول ماه رمضان اصل بقای حیات است و ترکه درمیان هر دو مقسوم میشود علی السویه سوم
اگر خانه در دست یکی باشد و دعوی کند دیگرے که این خانه مشترک است درمیان من و برادر دیگر من که غائب
است بمیراث پدر و اقامت بینه کند برین دعوی پس بینه کامل باشد یعنی قدیم معرفت داشته باشد و وارث ظاهری
و باطنی وارث مذکور بوده و شهادت بدهد که سوای این دو برادر وارثے از پدر آنها نمانده تسلیم نصف خانه
بمدعی میکنند و نصف دیگر را در دست ذی الید میگذارند تا حضور غائب و در کتاب خلاف گفته که در دست
امینی باید گذاشت تا آنوقت که غائب حاضر شود و لازم نیست که از وارث قابض نصف ضامن طلب شود
و اگر بینه کامل نباشد و شهادت بدهد با آنکه نمیدانند وارث دیگر سوای آنها تاخیر میکند حاکم در تسلیم نصف خانه بمدعی
تا هنگامیکه تحقیق کند و تفتیش در هر شهر کند بهر وجه اتم بنوعیکه اگر وارث دیگر میبود البته برا و ظاهر می شد بعد ازان
تسلیم خانه بمدعی کند و ضامن بگیرد از او احتیاطا اگر وارث دیگر پیدا شود تسلیم حصه او باو نماید و اگر مدعی صاحب
فرض باشد مانند شوهر یا زن که هر کدام را حصه مفروضه است زوج را نصف با عدم ولد و ربع با ولد و زوجه
را ربع با عدم ولد و ثمن با ولد درین صورت اگر حاکم را یقین حاصل شود بعدم وارث دیگر حصه تامه هر کدام
میدهد و بر تقدیر عدم یقین آنچه حصه یقینی او باشد باو بدهد و اگر وارث دیگر هم باشد آن حصه باو
میرسد پس زوج را ربع و زوجه را ربع ثمن میدهد بالفعل بدون تکلیف ضامن و بعد از تحقیق و تفتیش تمام حصه
میدهد بآنها ضامن گرفته و اگر وارث مدعی از آنها باشد که وارث دیگر حاجب و مانع او شود مانند برادر
که اولاد مانع او میشوند پس اگر اقامت بینه کامله کند چنانچه مذکور شد تمام مال باو میدهند و اگر بینه غیر کامله بیارد
بعد از تحقیق و تفتیش احتیاطا ضامن گرفته مال باو تسلیم مینمایند چهارم هرگاه بمیرد زنے و پسر آن زن بگوید
برادر زن که اول پسر مرده و بعد ازان زن پس میراث هر دو بمن میرسد و شوهر زن انصافا و زوج بگوید که
اول زن مرده و بعد ازان پسر تمام مال بمن میرسد حکم میکنند بدعوی هر که بینه بیارد و در صورت عدم بینه

حکم نمی کنند بهیچ کدام ازین دو دعوی زیرا که میراث بدون تحقیق حیات وارث نمی باشد پس میراث نمی برد مادر
از پسر و نه پسر از مادر و ترکه پسر را به پدر او میدهند و ترکه زن مقسوم میشود در میان برادر و زوج پنجم اگر کسی بگوید که
این کنیز ملک منست که بارث بپدرم رسیده و زوجه پدرش بگوید که این مهر منست که پدر تو آنرا مهر من کرده و بعد
از ان هر دو اقامت بینه کنند حکم کرده میشود به بینه زن زیرا که ادای شهادت کرده اند بر انچه ممکن هست عدم اطلاع
بینه مدعی دیگر بدان **مقصد چهارم** در بیان اختلاف در ولد است هرگاه دو کس وطی کنند زنی را بنوعیکه معتبر باشد
نسب ولد ملحق بواطی شود یا باین طریق که زن یکی باشد و دوم وطی شبهه کند یا هر دو وقتی وطی کنند یا زوجه هر دو
شود بعقد فاسد یعنی هر یک باو عقد نکاح کند بدون اطلاع بعقد دیگری و بعد ازان ولد آورد آن زن که شش ماه
یا زیاده از شش ماه که از کمال مدت حمل زیاده نباشد از هنگام وطی هر یک تا روز ولادت آن ولد گذشته باشد و
امکان تولد او از هر کدام بود قرعه می اندازند در میان هر دو واطی و نام هر که برآید ولد باو ملحق میشود خواه هر دو وطی
کننده مسلمان باشند یا کافر عبد باشند یا آزاد یا مختلف در اسلام و کفر و آزادی و بندگی یا یک واطی پدر باشد
و دوم پسر او و این در صورتیست که هیچ یکی ازان دو بینه نداشته باشند و ملحق میشود نسب ولد بفراش غیر مشترک و
بفراش مشترک مدعی منفرد و دعوی مشترک و در صورت تنازع حکم کرده میشود به بینه و با عدم بینه بقرعه مترجم گوید
این در صورتیست که هر دو وطی در یک طهر شده باشند زیرا که در دو طهر شود حیض متخلل علامت عدم حمل است از
وطی اول مگر آنکه قائل شویم بامکان حیض با حمل چنانچه مذهب بعضی فقها است و فراش منفرد متحقق میشود بانکه زوج حاضر
باشد و با او بخوابیده باشد و فراش متعدد و فراش زوج و فراش وطی شبهه هست و نکاح فاسد یا دو زوج بشرط عدم
اطلاع آنها بر حقیقت حال و شهادت بینه بالحاق ولد در صورت اشتباه باین طریق می شود که بینه ادای شهادت
کنند بر قول معصوم باثبات ولد بجد او دون الآخر و الا علم غیب مخصوص جناب احدیت است بر شهود از کجا حاصل
میشود و قرعه هم حکم خدا است و بعضی عامه قائل شده اند که در صورت اشتباه مذکور حکم بعلم قیافه باید کرد
و عمل بقول قائفی و کاهن حرام است باحادیث صحیحه عندنا

کتاب الشهادات

این کتاب در بیان احکام شهادتها است شهادت در لغت بمعنی خبر دادن از یقین هست و در شرع خبر دادن
از حقی است که لازم باشد بر غیر و واقع باشد ان خبر دادن از غیر حاکم پس اخبار حقتعالی و رسول و ائمه علیهم
السلام و اخبار حاکم بحاکم دیگر از تعریف شهادت بر آید و کتاب و سنت برای شهادت و احکام ان بسیار وارد

شد قال الله تعالی واستشهدوا شهیدین من رجالکم وقال سبحانه ولا تکتموا الشهادة ومن یکتمها فانه آثم قلبه واز پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده اند که سائلی از آنحضرت سوال کرد از شهادت در جواب فرموده اند که می بینی آفتاب را گفت بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس فرمود که بمانند آن شهادت بده والا واگذار کلام درین احکام منحصر است در پنج طرف طرف اول در بیان صفت شاهد است وشرط است در شاهد شش صفت اول بلوغ پس قبول نمیشود شهادت طفل مادام که بالغ ومکلف نشود وبعضی فقها گفته اند که شهادت طفل ممیز هرگاه ده ساله باشد قبول میشود مطلقا یعنی خواه در دعوی زخم زدن باشد یا در دعوی قتل واین قول متروک است وعبارات فقها در قبول شهادت آنها در جراح وقتل مختلف است پس روایت نموده جمیل از حضرت صادق علیه السلام که قبول میشود شهادت آنها در قتل وانچه اول بگویند آنرا قبول میکنند واگر ثانیا خلاف بگویند مسموع نمیشود ومثل همین روایت محمد ابن حمران هم از آنحضرت نقل کرده وشیخ رحمه الله در نهایه گفته که قبول میشود شهادت آنها در جراح وقصاص ودر کتاب خلاف گفته که قبول میشود شهادت آنها در جراح مادام که از همدیگر متفرق نشوند واجتماع آنها بامر مباحی باشد ومصنف رحمه الله گفته که جرأت نمودن بر قتل نفوس بروایتین مذکورتین که خبر واحد است وبحد تواتر نرسیده خطر دارد پس اولی اینست که بشهادت اطفال ممیز ده ساله بشروط ثلاثه در جراح مقبول باشد نه در قتل وآن ده ساله بودن طفل است وبقای اجتماع آنها که از هم متفرق نشده باشند وآن اجتماع بر امر مباحی بوده امر غیر مباح اقتصارا علی موضع الوفاق دوم کمال عقل است پس قبول نمیشود شهادت دیوانه باجماع علمای ما دیوانه که جنون دوری داشته باشد پس باکی نیست در قبول شهادت او در حال افاقت لیکن بعد از احتیاط حاکم در تفتیش حال بنوعیکه بیقین معلوم کند که هوش او اصلا مختل نیست وذکای او بدرجه کامل است وهمچنین مسموع نیست شهادت کثیر السهو زیرا که میشود چیزی که فراموش میکند پاره از ان پس تغیر میدهد فائده الفاظ معانی را بتغیر عبارت درینصورت واجبست بر حاکم که احتیاط کند در قبول شهادت او وتا معلوم نکند که سهو در مشهود به نکرده حکم بشهادت او ننماید وهمچنین مسموع نیست شهادت ابلهی که غفلت کند در کارها وبه خدع وفریب تزویر مردم در غلط افتد من حیث لا یشعر زیرا که او متفطن نمی شود بامور مصالح ومفاسد دنیا وبازی میخورد پس لازم است که قبول شهادت او نکند مادام که متحقق نشود نزد حاکم عدم غلط او در مشهود به وآن امری باشد که غالبا در ان سهو وغلط بوقوع نیاید واگر گاهی غلط وسهو از کسی بوقوع آید قدح نمی کند در شهادت او زیرا که سالم از ان نمی باشد ومستبعد است علی

ما فی المسالک سوم ایمان است پس مقبول نیست شهادت غیر مؤمن از فرق مخالفین هر چند متصف باشند باسلام و مؤمن نیست
غیر مؤمن زیرا که او متصف است بظلم و فسق که مانع قبول شهادت اند و لیکن قبول میشود شهادت ذمی یعنی کافر اهل کتاب
که ملتزم بشرائط ذمه بوده و در میان خود عادل باشد در وصیت بمال خاصه نه وصیت بولایت که آنرا وصایت گویند هرگاه
یافته نشود از عدول مسلمانان کسی که شاهد وصیت بمال تواند شد و شرط نیست که موصی در غربت باشد اگرچه در روایتی
اشتراط غربت شده و آن روایت معمول نیست بسبب ضعف و ثابت میشود ایمان شاهد بمعرفت حاکم یا باقامت بینه
بر ایمان او یا باقرار بانچه شرط ایمان است و آیا مقبول میشود شهادت ذمی بر ذمی بعضی گفته اند مقبول نیست و همچنین مقبول نیست
شهادت ذمی بر غیر ذمی و بعضی دیگر میگویند قبول میشود شهادت عدول هر ملتی بر اهل ملت آنها و این قول مستند است بروایت
روایت سماعه از حضرت صادق علیه السلام و عدم قبول اشبه است باعتبار ضعف سند روایت مترجم گوید صاحب مسالک گفته
که ظاهر کلام فقها آنست که متفق اند بر اشتراط ایمان در شاهد و اتفاق علما حجت است و مصنف استدلال بر اشتراط ایمان کرده
نموده بانکه غیر مؤمن فاسق است و ظالم زیرا که اعتقاد او فاسد است و فساد اعتقاد از اکبر کبائر است و حق تعالی فرموده ان جائکم
فاسق بنبأ فتبینوا و قال تعالی و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و درین کلام نظر است زیرا که فسق متحقق نمیشود مگر بفعل
معصیت مخصوصه با علم بکونها معصیة آیا با عدم علم بلکه با اعتقاد بودن آن معصیت طاعت خصوصا با اعتقاد اینکه از
اهم طاعات است خواه آن اعتقاد باطل ناشی از نظر فاسد باشد یا از تقلید و الا لازم آید که اعتقاد باطل موجب فسق باشد که با وجود علم
به بطلان معتقدان باشد و این نادر الوقوع است هر چند جهال توهم نموده اند که اکثر مخالفان حق چنین اند و این توهم ناشی از عدم علم
بحقیقت حال و تحقیق آنست که عدالت متحقق میشود در جمیع اهل ملل هرگاه بمقتضای مذهب خود عمل کنند و اخراج بعضی از آنها
از عدالت و حکم بعدم قبول شهادت آنها محتاج است بدلیل و قبول شهادت اهل ذمه در وصیت که بعد ازین مذکور خواهد شد
نیز بران دلالت دارد و بقول مصنف رحمه الله هرگاه مخالف مذهب حق ظالم و فاسق باشد از قید عدالت شاهد بیرون رود
و احتیاج اشتراط ایمان نباشد انتهی کلام المسالک و الله اعلم مترجم گوید عدالت است زیرا که اطمینان نیست بقول کسیکه
ظاهر الفسق بود و شکی نیست در آنکه زائل میشود عدالت بارتکاب گناهان کبیره مانند قتل نفوس و زنا و اغلام و غصب
اموال معصومه که شارع تجویز تصرف آنها نکرده باشد و همچنین باصرار بر صغائر یا ارتکاب صغائر غالبا اما اگر بطریق
ندرت مرتکب صغیره شود بقول بعضی فقها قدحی در عدالت نمیکند زیرا که اجتناب از کبائر و صغائر نادر الوقوع
و مخصوص معصوم است و اشتراط آن موجب التزام امر شاق و باعث حرج میشود و بعضی دیگر گفته اند که ارتکاب
صغائر هم موجب خروج از عدالت میشود زیرا که تدارک آن باستغفار میشود هرگاه شخصی مرتکب صغائر شود و تدارک

آن باستغفار نکند عادل نباشد و قول اول اشبه است و بعضی توهم کرده اند که صغائر گناهانیست که بحسنات معفو میشوند
و این توهم سزاوار نیست که اعراض باید نمود زیراکه وجهی ندارد و بلکه هر گناهی صغیره است به نسبت بما فوق آن گناه
و کبیره است نسبت بما تحت و هر فرقه را میرسد که اصطلاح کند بخلاف اصطلاح قوم دیگر و لا مشاحة فی الاصطلاح و از ترک مندوبات آدمی
از عدالت بدر نمی آید هر چند هیچ مندوبی به عمل نه آرد مادام که بحد تهاون و استخفاف بسنن نبوی نرسد ششم علما در تفسیر
گناه کبیره اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که کبیره گناهی است که فاعل آن مستوجب حد شرعی باشد و بعض دیگر میگویند
که در قرآن مجید یا در احادیث نبوی بران تهدید شدید وارد و مشار باشد و قول سوم آنست که کبیره گناهی ست که
حقتعالی وعید بران آتش کرده و از حضرت صادق علیه السلام هم باین مضمون حدیث مرویست و در روایتی هفت
مذکور ست که کبیره اند و در روایت دیگر قریب به هفتاد وارد شده و بعضی علما در عدالت اشتراط مروت نیز نموده اند و بعضی
فقها گفته اند که آنهم صفتی ست معتبر در شهود هر چند جزو عدالت نباشد و وجه اینست که شهادت کسی که حیا و مروت نداشته باشد
مقبول نیست و گفته اند که صاحب مروت کسی است که محافظت نفس خود کند از اوباش و در حضور مردم مرتکب
امور خسیسه و دنیه نشود و کارهای که باعث تمسخر و خنده باشد بعمل نیارد و مضحک خلائق نشود و بسیرت امثال و اقران
زمان خود و مکان خود اوقات بگذراند پس هر که بپوشد لباسی که لائق بامثال او نباشد چنانچه فقیه لباس لشکری بپوشد
و تاجر لباس حمال و بهمان لباس تردد در میان مردمان کند که بر او خنده میکرده باشند تارک مروت باشد و ازین قبیل
است نیز برهنه در بازارها و مجامع خلائق راه رفتن از کسی که لائق بحال وی چنین حرکتی نباشد و یا دراز کردن در مجالس
و خوردن در بازارها مگر آنکه بازاری باشد یا مسافر بود که خانه نداشته باشد و به بوسیدن زن خود یا کنیز خود
در حضور مردمان و حکایت آنچه در میان او و زنش در خلوت گذشته باشد و حکایات مضحکه بسیار نقل میکرده باشد
و با همسایگان و اهل و عیال خود بدسلوکی کند و در امور محقر و نیک گیری و مضائقه نماید و همچنین مرد معتبری
باشد و برای خست و دنائت سقائی خانه خود به نفس خود کند و از بازار مطعومات بر خود بار کرده بخانه
می آورده باشد از راه بخل و اگر برای اقتدا بسلف صالح که تارک تکلفات رسمیه بوده اند نماید قادح مروت
نیست چند مسئله اول کسی که مخالف حق باشد در چیزی از اصول عقائد مردود الشهادت ست
خواه آنرا بتقلید دیگرے معتقد شود ساخته باشد یا باجتهاد غلط و رد کرده نمی شود شهادت کسی که
مخالفت در فروع کند و معتقد اصول عقائد حقه باشد ولیکن شرطست در فروع مخالفت اجماع نباشد و حاکم
بفسق او حکم نکند هر چند در اجتهاد مخطی باشد مترجم گوید مراد باصول مسائل توحید و عدل و نبوت و امامت

ومعاد هست اما فروع عقائد مذکوره از معانی و احوالات که از فروع علم کلام است اختلاف در انها ضرری در
قبول شهادت ندارد زیراکه آن امور از مظنونات است و در میان علما یک فرقه هم در ان واقع شده و مراد بفروع
دینجا مسائل شرعیه فقهیه است که تعلق باعمال مکلفین دارد زیراکه آنها مسائل اجتهادیه اند و دلائل آنها از کتاب و سنت
ظنی است و مراد باجماع که مخالفت آن در قبول شهادت کند اجماع همه مسلمانان است قاطبة یا اجماع امامیه که معلوم باشد
دخول معصوم در ان و در بعضی عبارات قول مشهور را هم مجمع علیه گویند و مخالفت آن قادح در قبول شهادت نیست
و اصطلاح چنین شده که انرا هم قول اجماعی میگویند و این دو اصطلاح را خبردار باید بود که طالب غلط نیفتد دوم کسی
که قذف محصنه کند یعنی مرد و یا زن غیر مشهوره به زنا را نسبت به زنا میدهد چنانچه در کتاب الحدود مذکور خواهد شد
و چهار شاهد بیارد و او را حد قذف بزنند شهادت او مقبول نیست بموجب آیه کریمه و اگر توبه کند قبول میشود
شهادت او و حد توبه آنست که تکذیب نفس خود کند هرچند راست گفته زیراکه باعدم بینه حق تعالی امر بکتمان فرموده
پس باعلان آن خطا کرده و خلاف حکم خدا به عمل آورده و درینصورت واجبست بطریق توبه تکذیب نفس خود کند که
باطنا کاذب نباشد و بعضی فقها گفته اند که اگر کاذب باشد در قذف تکذیب نفس خود کند و اگر صادق تخطیه نفس
خود کند علانیه زیراکه خلاف امر حق نموده و قول اول مرویست و بعضی فقها شرط کرده اند با توبه تفعل آن در دون عمل
صالح هم سوای توبه که موجب محو شدن گناه قذف باشد و در ان تردد است و اقرب آنست که استمرار بر توبه هم عمل
صالح است هرچند در یک ساعت باشد و اگر اقامت بینه بر قذف کند یا تصدیق کند قاذف را مقذوف درینصورت
حدی نیست بر قاذف و شهادتش هم رد نمیشود سوم بازی بآلات قمار اقسام آن حرام است مانند شطرنج و نرد و
چهار ده خانه و سوای آن خواه قصد تحصیل زیرکی داشته باشد یا مجرد بازی بود و یا حتی چهارم شارب خمر و هر مسکری
مردود الشهادت است و فاسق خواه از آب انگور باشد و یا از خرمای پخته یا نیم خام یا عسل یا مزروج یا بیکه نصفش آب بوده و هرچند
یک قطره از ان بخورد و همچنین است حکم فقاع هم یعنی شراب مجهول الاصل و حکم آب انگور که بغلیان آید یعنی آن بالا شود خواه
خود بخود شود یا آتش سکر پیدا کند یا نکند تا انکه بجوش آید و دو ثلث آن کم شود اما سوای آب انگور از آب خرمای خشک
یا خرمای تر و غیر آن پس اصل در ان حلیت است مادام که سکر پیدا نکند و اگر شراب سازد برای انکه سرکه بعمل آرد
قصوری ندارد خواه خود بخود سرکه شود یا با نداختن دوای در ان چنانچه فقها گفته اند پنجم غنا حرام است و مصنف جمله تفسیر
غنا نموده یا انکه در ان دراز کردن آواز است که مشتمل بر ترجیع باشد یعنی گردانیدن آن در گلو باعث طرب شود و بعضی فقها
موجب هم گفته اند و فاعل غنا و سامع آن هر دو فاسق اند و شهادت انها مردود است خواه آن غنا در خواندن شعر کند

یا در تلاوت قرآن عظیم و جائز است حدا اینکه برای سرعت سیر شتران بخوانند شتربانان شیخ علی رحمه الله در کتاب شرح
قواعد مراثی حضرت امام سید الشهدا علیه السلام هم استثنا نموده و بعضی متاخرین علما گفته اند بشرطیکه بدستور الحان عربان
نخوانند که در مراثی معمول آنها بوده چنانچه قبل ازین مذکور شده و حرام است از شعر آنچه متضمن کذب یا هجو مومن یا اظهار
عشق بزنی معروفه که حلال نباشد برای او و سوای این اقسام شعر مباح است گفتن و خواندن آن از اشعار مترجم گوید
بعضی گفته اند که شعر هم کلامی است حسن آن حسن است و قبیح آن قبیح و آنچه مشتمل بر فحش و دشنام و هجو مومن باشد حرام است
خواه در آن صادق باشد یا کاذب و اگر شعری مشتمل بر تعریف حسن و جمال زن غیر معینه باشد منافی عدالت نیست شعر گفتن و خواندن
هم منافی عدالت نباشد ولیکن اکثار از آن مکروه است بموجب روایات والله اعلم ششم در دف و جنگ و سوای اینها از آلات
و ادوات لهو حرام است نواختن و شنیدن آنها فاسق و مردود الشهادت اما دف وقتی در عروسیها و ختنه‌ها خاصه
جائز داشته علی کراهیة هفتم حسد یعنی خواهش زوال نعمت مومن و بغض و عداوت با او حرام است و آشکارا عداوت
با مومن بدون باعثی دینی موجب خروج از عدالت میشود اما اگر در دل داشته باشد و اعلان نکند حاکم شرع او را حکم
بفسق و خروج از عدالت نمیتواند کرد هر چند مرتکب حرام باشد هشتم پوشیدن لباس حریر محض است بر مردان اختیارا
در غیر حرب و لابس آن مردود الشهادت میشود و تکیه کردن بر پارچه حریر و فرش کردن آن مکروه است و در تردد
جواز وارد شده و شیخ علی رحمه الله تجویز التحاف نیز نموده و همچنین حرام است انگشتر طلا پوشیدن و زینت نمودن
به طلا مردان را نهم نگاه داشتن کبوتران برای انس و فرستادن مکاتیب حرام نیست و اگر نگاه دارد آنها را برای سیر و تماشا
و بازی و چرخ زدن آنها مکروه است و سبب خروج از عدالت نمیشود و گرو بندی بر آنها قمار است و حرام دهم
رد نمیشود شهادت هیچکدام از ارباب صنایع دنیه مکروهه مانند زرگری و فروختن غلامان و کنیزان و بافندگی
و حجامت هر چند در دنائت بدرجه کمال رسیده باشد مانند سرگین کشی و گلخن تابی زیرا که مدار قبول شهادت بر تقوی
و صلاحیت است نه بر حرفه‌های رذل پنجم از اوصاف شهود آنست که شاهد متهم نباشد بجلب نفع برای خود و بیان آن
در چند مسئله میشود اول قبول نمیشود شهادت کسی که در اثبات دعوی باو نفعی عائد شود مانند شهادت شریک برای
نفع شریک دیگر در مال مشترک و شهادت صاحب دین برای نفع محجور علیه جهت افلاس زیرا که آنچه بآن شهادت
ثابت شود که مال محجور علیه است آنرا صاحب دین میگیرد و شهادت آقا برای غلام خود که او را اجازت داده باشد
آقا در قرض دادن و شهادت وصی در آنچه بوصایت او داشته باشند و همچنین قبول نمیشود شهادت کسی
که بقبول شهادت دفع ضرری از او شود مانند شهادت عاقله بجرح شهود جنایتی که دیت آن بر عاقله باشد

و بعد از این مذکور خواهد شد و همچنین شهادت وصی و وکیل بجرح شهود مدعی موصی و موکل در مال متعلق بجهت
وکالت زیرا که متهم بجلب نفع یا دفع ضرر است و شهادت متهم مردود است بنص و اجماع علماء دوم عداوت دینی مانع
شهادت نمیشود زیرا که شهادت عدول مسلمانان بر ضرر کفار مقبول است اما عداوت دنیوی پس آن مانع قبول
شهادت است خواه متضمن فسق باشد که بآن از عدالت بر آید یا نباشد و عداوت معلوم میشود گاهی باین علامت که بضرر
یکی دیگری خوش بود و بخوشی یکی دیگری ناخوش یا در میان تقاذف واقع شود یعنی یکدیگر را قذف کنند و همچنین
قبول نمیشود شهادت بعضی رفقای سفر برای بعض دیگر بسبب قاطع طریق آنها زیرا که بحال تهمت است شاید برای
نفع یکدیگر اتفاق بر این شهادت کرده باشند اما اگر شهادت بدهد دشمن برای نفع دشمن قبول میشود یعنی در صورتیکه
عداوت متضمن فسق نباشد زیرا که جای تهمت نیست سوم علاقه نسبی هر چند قرابت قریبه باشد مانع قبول شهادت
نیست مانند اینکه پدر شهادت بدهد برای نفع پسر خود و برای ضرر او و پسر برای نفع پدر خود و برادر خود برای ضرر
برادر خود و در قبول شهادت پسر برای ضرر پدر خلاف کرده اند اظهر اینست که قبول نمیشود خواه شهادت بدهد بر آنچه
موجب ضرر مالی پدر بود یا ضرر بدنی مانند قصاص و حد و همچنین قبول میشود شهادت زوج برای نفع زوجه در صورتیکه
با زوج شاهد عدل دیگر هم باشد و بعضی شرط یا دو زوج هم ذکر کرده اند شهادتش برای نفع زوجه مشروط است بانضمام
شاهد چنانچه در زوجه شرطست انضمام مذکور را دلیلی نیست و شاید فرق میان زوج و زوجه این باشد که زوج
مخصوص است بقوت مزاج که دواعی رغبت نفسانی غالبا او را نمیتواند باعث شد بر شهادت زور هر گاه بصفت عدالت
موصوف باشد بخلاف زوجه که زنان ضعیف المزاج میباشند و ممکن است که غلبه محبت او اطاعت زوج او را باعث اقدام
بر شهادت زور شود و فائده ظاهر میشود در صورتیکه شهادت بدهد برای نفع زوجه در دعوییکه بیک شاهد و قسم مدعی
حکم جائز باشد مانند وصیت چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد پس درین صورت حاکم حکم بشهادت زوج تنها با قسم
زوجه مدعیه میکند و حکم بشهادت زوجه تنها بدون انضمام عدل دیگر برای نفع زوج با قسم زوج نمیکند و قبول میشود
شهادت دوست برای نفع دوست هر چند صحبت و ملاطفت در میان آنها مستحکم باشد زیرا که صفت عدالت
مانع مسامحه در امر شهادت است چهارم قبول نمیشود شهادت سائل بکف یعنی خود مرتکب سوال شود زیرا که او
بغضب می آید هر گاه کسی رد سوال او کند و نیز این کار دلیل خواری نفس و پستی است پس ایمن در امور مالی نتوان بود
و اگر بحکم اضطرار این کار کند بطریق ندرت ضرر نمی رساند در قبول شهادتش پنجم شهادت مهمان
و اجیر در دعوی میزبان و مستاجر مقبول است هر چند آنها را میل خاطری بمدعی باشد و اتهام آنها را بطرف

میکنند عدالت و اعمال آنها مترجم گوید مهمان ازین جهت که مهمان است باتفاق علما شهادت او قبول می شود
و مردود شهادت نیست و در باب اجیر ما دام که اجیر بود بعضی فقها خلاف نموده اند بسبب اختلاف روایات
و صاحب مسالک گفته که ممکنست که روایات نهی را حمل بر کراهیت کنیم یا تخصیص بدهیم بآنکه اجیر متهم باشد در ان شهادت
بجلب نفعی یا دفع ضرری تا جمع بین الروایات شود و معذا روایات نهی را تضعیف هم نموده اند باعتبار ضعف
سند و الله اعلم **در لواحق شش مسئله اول** طفل ممیز غیر بالغ و کافر و فاسق معلن الفسق هرگاه علم بچیزی
داشته باشند و بعد ازان زائل شود از انها مانع قبول شهادت و اقامت شهادت بان نمایند قبول می شود
شهادت آنها زیرا که تمام شرائط قبول در انها متحقق است و اگر یکی از انها اقامت شهادت کند در وقت مانع
و حاکم رد کند شهادت او را و بعد ازان اعاده شهادت کند بعد از زوال مانع قبول میشود و همین است حکم غلام که
اگر شهادت بر ضرر آقای خود بدهد و حاکم رد کند شهادت او را و بعد ازان آزاد شود و اعاده شهادت سابق کند یا ولد
شهادت بر ضرر والد خود بدهد و آنرا قبول نکنند و بعد ازان پدرش بمیرد و اعاده شهادت کند بر ضرر خود و شرکای
خود اما فاسقی که کتمان فسق خود می نموده باشد هرگاه اقامت شهادت کند و حاکم بعد از علم بفسق او رد شهادتش کند
پس توبه کند و اعاده شهادت سابق نماید درین صورت متهم میشود به حرص دفع شبهه فسق از خود باهتمام در اصلاح
ظاهر و شهادتش مقبول نیست ولیکن اشبه قبول است یعنی بعد از تحقق توبه او از معاصی مترجم گوید دوم بعضی فقها گفته اند
که قبول نمیشود شهادت غلام اصلا و بعض دیگر میگویند که قبول میشود مطلقا خواه بر ضرر کسی باشد یا برای نفع او و
بر ضرر باشد یا بر عبید مگر شهادتیکه بر ضرر آقای خود بدهد و بعضی علما عکس این گفته اند یعنی بر ضرر آقا قبول میشود و بر ضرر غیر
آقا و اشهر مذاهب آنست که قبول میشود شهادت عبد هرگاه متصف بصفت عدالت باشد مگر بر ضرر آقایش و اگر آزاد
شود شهادتش بر ضرر آقا هم مسموع است و همین حکم است غلام مدبر و مکاتب مطلق که قدری از مال را کرده باشد شیخ در نهایه
گفته که قبول میشود شهادت او بر ضرر مولایش بقدر یکه ادای مال الکتابت از او شده و در ان تردد است و اقرب منع است
مترجم گوید عموم آیات شهادت دلالت بر قبول شهادت عدلین دارد مطلقا خواه عبد باشند یا حر قال الله تعالی و اشهدوا
ذوی عدل منکم و استشهدوا شهیدین من رجالکم و منشا اختلاف اقوال فقها اختلاف روایات است که هر یک از مجتهدین
بنوعی دیگر جمع بین الروایات نموده و تفصیل آن طولی دارد که مناسب مقام نیست و الله اعلم و آنکه مصنف رحمه الله
گفته که اگر آزاد شود قبول میشود شهادت او بر ضرر آقایش هم مراد نیست که بعد از ادای شهادت مذکوره بر رقیت
بوده هرگاه حر شود مانعی نمانده است پس شهادتی که در وقت عبودیت داده و رد شده باید بعد از ادای اقامت

شهادت نماید چه مانع از شهادت مذکوره رقیت بود و بعد از آزادی اقدام باداء آن نماید و بنابر اول نگذارد
سوم هرگاه بشنود شاهد اقرار غریم بدین مثلا تحمل شهادت میشود که دو کس ایقاع عقد میکنند مانند بیع و اجاره و
نکاح و غیر آن یا مشاهده کند که کسی مال دیگری را غصب نموده یا جنایتی بر او کرده شاهد آن شده هر چند هر دو غریم او را منع کنند
از شاهد شدن و آن منع لغو باشد زیرا که مدار شهادت بر علم یقینی است که بچشم خود ببیند یا بگوش خود بشنود از هر دو غریم
یا از یکی از آنها و آنچه دیده و از هر که شنیده بر او شهادت میتواند داد و همچنین اگر مخفی بماند شاهد و بشنود کلام مشهود علیه را از
پس دیوار یا پرده که بیخبر از استماع شاهد گفته باشد چهارم مبادرت نمودن شاهد بتبرع یعنی بدون التماس مدعی نزد حاکم
باعث تهمت میشود و باطل و مانع قبول شهادت میشود یعنی در مجلس تبرع زیرا که از آن استنباط کثرت حرص شاهد میشود
بحصول دعوی مدعی و این حکم در باب دعاوی مالی است که مردم با همدیگر کنند اما در حقوق الهی مانند زنا و شرب خمر و
بر مصالح همه مسلمانان پس مبادرت در شهادت برانها مانع قبول نمیشود زیرا که انرا مدعی نیست که انتظار التماس او
داشته باشند و توقف در آن موجب تعطیل حدود الهی میشود و در این تردد است مترجم گوید وجه تردد
ورود روایات است در باب رد شهادت تبرع و حصول تهمت به تبرع در شهادت و ظهور فرق در میان دعوی
مالی مردم و دعوی حقوق الهی که آنرا مدعی نیست چنانچه مذکور شد و نیز باید دانست که تبرع در شهادت ممنوع
میشود در همان مجلس که تبرع نموده و اگر در مجلس دیگر دوباره بعد التماس اقامت شهادت کند و متصف بشرائط
قبول شهادت باشد شهادتش مسموع است چنانچه صاحب مسالک تصریح بآن نموده پنجم کسی که مشهور بفسق باشد
هرگاه توبه کند آیا قبول شهادت او میشود یا نه وجه آن نیست که مقبول الشهاده نمیشود تا وقتیکه معلوم شود که امرش
بصلاح وارد و شیخ رحمه الله فرموده که جائز است حاکم بشاهد بگوید که توبه کن تا قبول شهادت تو کنم مترجم گوید
فقها گفته اند که توبه بر دو قسم است یکی آنکه در میان بنده و خدای تعالی باشد و آن توبه ایست که بآن دفع گناهان میشود
و قسم دوم آنکه بحسب ظاهر باشد و آن توبه ایست که بآن آدمی مقبول الشهاده میشود و قابل تولیت امور
شرعیه باشد اما قسم اول حاصل میشود بسبب ندامت و پشیمانی از معاصی گذشته و ترک آن معاصی در زمان حال
و عزم بر عدم عود در زمان استقبال و باعث بر آن قبح اعمال باشد پس اگر معصیت حق الله و حق عباد تعلق نگرفته باشد
مانند متمتع شدن از زنان غیر محلله یا خوردن و طی بحجر و ندامت گذشته و عزم بر ترک آن کند متحقق میشود توبه از آن
و اگر حقی از حق تعالی و آدمیان باو تعلق گرفته باشد مانند منع زکوة و غصب اموال مردم و خیانت مال غیر
باید آن اموال را رد کند بمالکان اگر موجود باشند و الا بدل بدهد یا تحصیل برائت ذمه خود از مالکان نماید

و اگر معصیت را شنیده است از او اخفا ... الا ... حق الله تعالی باشد مانند زنا و شرب خمر
پس اگر نزد حاکم بظهور نرسیده باشد جائز است که اظهار کند و اقرار بآن معاصی نماید تا او را حد زنند و برائت ذمه
او شود و جائز است که بپوشد بلکه اولی است پوشیدن آنها و اگر ظاهر شود و ستر برطرف شد و حالی آید نزد حاکم برای
اقامت حد شرعی مگر آنکه ظهور شود و معصیت پیش از قیام بینه نزد حاکم شرع که در این صورت به توبه ساقط شود و مطلقا
و اگر حق بندگان خدای تعالی باشد مانند قصاص و قذف پس می باید نزد آن بندگان تسلیم نفس کند یا طلب ... نماید حق
آنها و اگر آنها مطلع نباشند بگوید در قصاص که من پدر ترا کشتم مثلا و لازم است بر من قصاص اگر خواهی قصاص
کن و الا عفو فرما و از قذف و غیبت هم اگر رسیده باشد بآن شخص که او را قذف نموده یا غیبت او کرده حکمش همان است که نزد
او برود و تحصیل برائت ذمه خود از او نماید و الا حد قذف بر خود بگیرد و اگر بآن شخص نرسیده باشد خبر قذف و غیبت
او در آن دو وجه است یکی آنکه حق آدمی است برطرف نمیشود مگر از بحل نمودن او و اکثر فقها برین قول اند و بعضی فقها
گفته اند که هرگاه مطلع نشده باشد در این صورت ذکر آن موجب زیادتی اذیت و دلتنگی او میشود که ممنوع است
و در صورت اول اگر ممکن نباشد استحلال از او بسبب آنکه فوت شده باشد یا امتناع او از استحلال پس استغفار بسیار
کند و اعمال صالحه بجا آرد شاید که عوض اعمال حسنه که در برابر قذف و غیبت در روز قیامت از او بگیرند و بموقف
و حساب برسد هنوز این اعمال و استحلال از ورثه بکار نمی آید زیرا که حق متعدد نیست بلکه مراد او مانده و حق ... غیبت
او کرده باستحلال ورثه ساقط نمیشود هرچند آنها وارث حد قذف باشند اما حق مالی وقتی که مستحق او فوت شود منتقل
بورثه او میگردد و بری الذمه میشود باداء حق آنها یا باستحلال آنها و همچنین بعد از استحلال آنها بورثه آنها
بطنا بعد بطن و اگر منقطع شوند ورثه تعلق بامام میگیرد و بعضی گفته اند که تعلق بحق تعالی میگیرد که اوست وارث همه
و هر که بر زمین هست و هو خیر الوارثین و نیز گفته که اگر بعضی از طبقات ورثه صلح کند بر اعطای قلیل از آنچه از مورث آنها
بر ذمه اوست دعوی بقیه آن حق در روز قیامت از مظلوم اول بر ذمه او باشد و همچنین اگر هیچ یک از طبقات ورثه
ادای حق نکند مواخذه از مورث اول بر ذمه او خواهد بود اما توبه ظاهری پس معاصی منقسم میشود به دو قسم یکی
فعلی دوم قولی اما قولی و آن مانند قذف است و پیشتر بیان شد طریق توبه از آن و اما فعلی مانند زنا و سرقه و شرب
اظهار ندامت از آنها کافی نیست در قبول شهادت و عود ولایت زیرا که اطمینان به اظهار مذکور حاصل نمیشود تا مدتی
امتحان نشود شاید در اظهار ندامت غرضی فاسد داشته باشد و مدت امتحان صدق تا وقتی است که گمان
حاصل شود بصدق اظهار توبه و شرعا مضبوط نیست بلکه مختلف میشود باختلاف اشخاص و احوال او

که بر معصیت حق مالی مترتب باشد باید از آنهم خود را مستخلص سازد و تا توبه متحقق شود چنانچه در قسم اول مذکور
شد اینست آنچه مشهور است در میان فقها و شیخ رحمه الله گفته که اگر حاکم بگوید که توبه کن تا قبول شهادت تو کنم
و اظهار توبه و ندامت کند کافیست و درین بحثی است زیرا که توبه معتبر شرعا پشیمانی از گناهانست بحسب قبح
آنها و درین کلام ظاهر آنست که برای قبول شهادت توبه کرده نه از جهت قبح آن معاصی و جواب گفته که ازین
کلام ظاهر میشود که توبه علت قبول شهادت باشد نه آنکه برای قبول شهادت واقع شده معهذا حاکم امر نموده بتوبه
که معتبر است شرعا مطلق توبه ولیکن مرجع کلام شیخ بآن میشود که گذشتن شرط نیست در ظهور توبه بلکه غلبه ظن حاکم کافیست
و ممکنست که فی الحال گمان غالب بصدق توبه حاصل شود و الله اعلم **ششم** هرگاه حکم کند حاکم بشهادت بعد از آن
برو ظاهر شود چیزیکه مانع قبول آن شهادت باشد از قبیل فسق یا کفر شهود پس اگر آن مانع متجدد باشد بعد از حکم ضرری
در قبول شهادت ندارد و اگر حاصل باشد پیش از اقامت شهادت و بر حاکم مخفی مانده آن حکم را برهم میزند و تفتیش حق
و باطل بتجدید کند **صفت ششم** طهارت مولد است یعنی حلال زاده باشد نه ولد زنا چه شهادت او اصلا
قبول نیست و بعضی فقها گفته اند که قبول میشود شهادت او در مال قلیل نه کثیر در صورتیکه متمسک بصلاح باشد
و درین باب روایتی نادر وارد یافته و اگر مجهول الحال باشد و ظاهر العدالت قبول میشود شهادتش هرچند
بعضی مردم میگفته باشند که ولد الزنا است **طرف دوم** در چیزیست که بآن آدمی شاهد شود و ضابطه الحصول
علم یقینی است قال الله تعالی و لا تقف ما لیس لک به علم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده در حالتیکه از آنحضرت
از شهادت سوال کردند هل تری الشمس علی مثلها فاشهد او دع یعنی آیا می بینی آفتاب را بر مثل آن شهادت بده یا واگذار و
مستند شهادت یا مشاهده است یا سماع یا هر دو پس آنچه محتاج است بمشاهده افعالست زیرا که آله سمع دریافت
افعال نمیکند مانند غصب و دزدی و قتل و شیر خوردن طفل و ولادت و زنا و لواط پس شاید هیچکدام ازین امور
نمیتوان شد مگر بحس بصر و قبول میشود درین امور شهادت کر هم و در روایتی واقع شده که عمل بقول اول
اصح باید نمود نه بقول دوم او زیرا که متعذر است درین امور مشاهده چه اگر کسی مشاهده ولادت شخصی هم کند
مشاهده ولادت جمیع آبا و اسلاف او ننموده که بمشاهده علم به نسب بهم رسانیده باشد و هم چنین علم موت
نیز بسماع حاصل و علم بملک مطلق هرچند سبب تملک ندانند که به بیع مالک آن شده یا به هبه یا میراث زیرا که
حصول علم باین خصوصیات نادر الوقوع است بسبب امتداد ازمان مخفی میشود و خبر مطلق بملکیت بر سنه
دائر و شائع میباشد و درین امور سماع خبر متواتر که مفید علم قطعی باشد یا خبر مستفیض که ناقلان آن بحدی برسند

که باخبار آنها ظن قریب بیا حاصل شود و در تحمل علم شهادت کافیست و مشاهده شرط نیست زیراکه غالباً وقوف
بر آنها بمشاهده متعذر میباشد پس بحصول ظن غالب هم شهادت میتوان داد و مصنف رحمه الله در خبر مفید ظن
تردد نموده و گفته که اصل در تحمل شهادت حصول یقین است چنانچه حدیث نبوی بآن ناطق و مذکور شد و اخراج اشهاد
باین امور از اصل مذکور محتاج است بدلیل و شیخ رحمه الله فرموده که اگر شهادت دو عدل یا زیاده از دو سامع بشنود
متحمل شهادت اصل دعوی میشود نه شاهد بر شهادت زیراکه ثمره حصول ظن است و این بدو عدل هم حاصل شود و این قول
ضعیف است زیراکه مجرد ظن بخبر واحد هم میرسد پس باید بخبر واحد هم سامع متحمل شهادت میشود و ادای شهادت تواند کرد
حال آنکه کسی تجویز آن نکرده **فرع** اگر بشنود که شخصی اشاره میکند بسوی بالغ عاقل و میگوید که این پسر منست و او
ساکت است انکار نمیکند و یا بگوید که این پدر منست و او سکوت کند شیخ در کتاب مبسوط فرموده که در هر صورت
سامع متحمل شهادت بنوت و ابوت مشار الیه میشود و ادای شهادت نزد حاکم میتواند نمود زیراکه سکوت او افاده رضا
او میکند عرفاً و این قول بعید است زیراکه سکوت احتمال غیر رضا هم دارد **تفریع** بر قول بر اکتفا به خبر واحد
مستفیض مفید ظن غالب قریب بعلم در تحمل شهادت اول متحمل شهادت بخبر مستفیض هرگاه ادای شهادت بملکیت
مدعی نزد حاکم شرع کند باید که بگوید ملکیت نزد من بخبر مستفیض به ثبوت شرعی رسیده و ادای شهادت بر آن میکنیم
و اگر سبب ملکیت امری باشد که خبر آن بان در کثرت بحد استفاضه نرسیده باشد غالباً مانند بیع و هبه و غنیمت
آنرا ضم نمیکند با شهادت بملکیت زیراکه این امور ثابت نمیشود باستفاضه و انضمام آن موجب اختلال در شهادت
میگردد اما اگر سبب میراث باشد صحیح است ضم آن زیراکه میراث بموت متحقق میشود و خبر بموت ممکنست
بحد استفاضه رسد و مصنف رحمه الله گفته که هرگاه ملک ثابت شد بخبر مستفیض پس اگر اسباب خاصه مذکوره هم
ضم کنند در شهادت ضرری ندارد چه آنچه اقتضای جواز شهادت میکند متحقق شده است و آن خبر مستفیض است
بملکیت مدعی و انضمام سبب خالص لغو خواهد بود باعث رد شهادت ملکیت چرا باشد دوم اگر شهادت
بدهد کسی برای دیگری بملک بسبب اخبار مستفیضه اما محتاج است شاهد در ادای شهادت بسوی دیدن تصرف
مشهود له هم در آن ملک یا نه وجه اینست که محتاج نیست بلکه بمجرد خبر مستفیض ادای شهادت بر ملکیت مدعی
میتواند کرد اما یکی ذو الید بود دوم شاهد بسیار د شنیدن خبر مستفیض پس وجه اینست که ذو الید راجح است زیراکه
سماع خبر مستفیض بآنکه از فلانست این ملک احتمال دارد که اختصاصی با و داشته باشد خواه بملک یا غیر ملکیت
و باین شهادت محتمله ازاله تصرف ذی الید نمیتوان نمود این در صورتیست که شاهد بگوید که هذا لفلان اگر بگوید

که هذا الملک لفلان پس اثبات ملکیت او شود و دوست ذی الید البته ازان کوتاه باید ساخت مسئله اول
آنکه اگر شخصی متصرف ملکی باشد و بنای بر آن سازد یا هدم بنای کند و اجاره بدهد و منازعی با او نزاع نکند شکی
نیست که برای او شهادت بملکیت آنخانه میتوان داد بملک مطلق اما کسی که در دست او خانه باشد شبهه نیست
که شهادت متصرف داشتن در آنخانه جهت او میتوان داد و آیا شهادت میتوان داد برای او بملکیت آنخانه بملک
مطلق بعضی فقها گفته اند بلی و در روایت هم چنین وارد شده و درین اشکال است زیرا که ذی الید بودن اگر موجب
ملکیت باشد باید دعوی کسیکه بگوید اینخانه که در دست فلانست از من است مسموع نباشد چنانچه اگر بگوید که ملک
این شخص از منست مسموع نیست دوم وقف و نکاح ثابت میشود بخبر مستفیض المبنا برانچه ما گفتیم یعنی مراد بخبر
مستفیض در اینجا خبر متواتر است پس شکی نیست که مفید قطع و یقین میشود و اما بنا بر قول باکتفا بگمان غالب پس
میگوئیم که وقف برای تابید و دوام است و اگر علم یا ظن غالب معتبر نباشد باطل میشوند تمام وقفها که در ازمنه
سابقه بعیده متحقق شده زیرا که شهود باقی نمانده است بسبب طول زمان و چگونه معلوم میشود که در هر وقتی
از اوقات گذشته تا زمان تحقیق وقف مخبرین توقف این زمین مثلا بحدی رسیده بودند که عقل تجویز میکرد
توافق آنها بر کذب اما در نکاح پس دلیل اکتفا بظن غالب آنست که ما حکم میکنیم بانکه خدیجه علیها السلام زوجه پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم بوده چنانچه میگوئیم که مادر فاطمه علیها السلام بود و اگر بگوئیم که زوجیت ثابت میشود بخبر متواتر
میگوئیم که تواتر در امور محسوسه میباشد که بحس بصر دیده میشود و معلوم است که هیچ مخبری خبر نداده بانکه مشاهده عقد نکاح
نمودم یا از اقرار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم معلوم کردم بلکه نقل اینخبر از طبقه بطبقه تا طبقه اول بطریق استفاضه
مفید ظن غالب شده پس تواتر شرط نباشد و مصنف رحمه الله فرموده که شاید همین اشبه باشد سوم اخرس
یعنی گنگ صحیح است که تحمل شهادت شود و ادای شهادت کند و وقتی حکم میکند حاکم بشهادت او که معلومش شود
مضمون اشاره اخرس و اگر نداند از مترجم معلوم کند که عارف بمضمون اشاره او باشد ولیکن میباید دو مترجم
عدل باشند تا حکم تواند کرد به ترجمه آنها مضمون اشاره معلوم کند و حکمی که بعد دریافت مدعای اخرس میکند
بقول دو مترجم مستند باصل شهادت است نه بشهادت بر شهادت که آنرا شهادت فرع خوانند پس شرائط شهادت
فرع که بعد ازین مذکور خواهد شد در ترجمه معتبر نباشد اما شهادت که محتاج باشد بسوی سماع و مشاهده هر دو
آن مانند شهادت بر نکاح و بیع و شرا و صلح و اجاره است زیرا که حاسه سمع کفایت میکند در فهمیدن لفظ
عقد و احتیاج به بصر هم دارد برای معرفت تلفظ کننده بالفاظ عقد و شبهه نیست در قبول شهادت کسیکه

هر دو حس داشته باشد اما اعمی پس قبول شهادت او میشود در وقوع عقد زیرا که آلت سماع لفظ دارد و اگر ضمیمه شوند
با شهادت اعمی دو شاهد دیگر که معرفت اعمی باشند به تعیین تلفظ کننده جائز است اعمی را که شهادت بدهد بوقوع
عقد از عاقدین باعتماد تعریف معرفان چنانچه بینا هم بعضی اوقات شاهد میشود بر کسی که او را نمی شناسد بتعریف
دیگر و اگر دو معرف عدل یافته نشوند و آواز نشناسد عاقدین را بعضی فقها گفته اند قبول نمی شود شهادت اعمی
زیرا که آواز متماثل هم می باشد و وجه اینست که قبول می شود در صورتیکه اعمی یقین حاصل کرده باشد چه کلام ما
در صورت یقین است و هرگاه یقین حاصل کند احتمال تماثل اصوات ندارد و پس اعمی متحمل شهادت و ادای
شهادت میشود هرگاه نزد او شنیده نباشد و بخبر مستفیض مفید ظن غالب هم تحمل شهادت میشود در امور یکه
استفاضه در آن امور کافی باشد در تحمل شهادت مانند وقف و نکاح و غیره چنانچه مذکور شد و اگر متحمل شهادت
شود در وقتیکه بینا بوده و بعد از آن اعمی شود پس اگر عارف باشد بنام و نسب کسیکه شهادت بر او داده اقامت
شهادت بر او میتواند نمود و اگر شاهد باشد بر عین کسی بدون علم به نسب او و بشناسد او را بآواز به یقین باز جائز است
که ادای شهادت کند قبول کنند شهادت او را اما شهادت بر مقبوض صحیح است و قبول میشود شهادت
بر ترجمه زبان متخاصمین که حاضر باشند نزد حاکم یعنی هرگاه حاکم عارف بلغت آنها نباشد و اعمی عارف بود نزد
حاکم ترجمه جواب و سوال آنها کند مسموع است زیرا که ترجمه موقوف بر ابصار نیست مترجم گوید علما تفسیر
شهادت اعمی بر مقبوض نموده اند بانکه شخصی دهن خود بگذارد بر گوش اعمی و دست اعمی بر سر خود و بیقین بداند
که میشنود آواز او و اقرار کند در گوش او بطلاق زوجه خود یا بحقی که بر او باشد از مردی معروف الاسم والنسب بگیرد
او را اعمی بگذارد او را وقتیکه نزد حاکم برسند هر دو و ادای شهادت کند بر آنچه از او شنیده و آنرا باصطلاح ضبط
خوانند **طرف سوم** در اقسام حقوق است و این اقسام در ضمن دو قسم است یکی حق الله دوم حق الناس قسم اول
بعضی اقسام آن ثابت نمیشود مگر بچهار مرد شاهد مانند زنا و اغلام و مساحقه یعنی جفت شدن زن با زن و در
جماع با بهائم دو قول است صحیح اینست که بشهادت دو شاهد ثابت میشود زیرا که وطی بهائم حقیقت زنا نیست
هر چند حرام باشد و موجب تعزیر است نه حد پس حکم زنا نداشته باشد و مانند سائر حقوق است و ثابت میشود
زنا خاصه بشهادت سه مرد و دو زن و بشهادت دو مرد و چهار زن هم بموجب احادیث صحیحه و لیکن بشهادت
دو مرد و چهار زن حد ثابت میشود نه رجم و ثابت نمی شود بغیر آنچه مذکور شد و بعضی حقوق الهی ثابت میشود
بدو شاهد و آن سوای زنا و مساحقه و اغلام است از جنایات موجب حد مانند دزدی و شرب

خمر

وارتداد ثابت نمی شود هیچ حقوق الله بشهادت یک مرد و دو زن و بشهادت یکمرد و قسم و نه بشهادت زنان هرچند بسیار باشند آنها اما حقوق الناس سه قسم دارد بعضی از آنها ثابت نمیشود مگر بدو شاهد و آن طلاقست وخلع و وکالت و وصی بودن و نسب و رویت هلال یا در باب عتق و قصاص و نکاح تردد هست اظهر آنست که ثابت میشوند اینها بشهادت یکمرد و دو زن هم شیخ علی رحمه الله فرموده که در قتل بشهادت یکمرد و دو زن دیت ثابت مے شود نه قصاص و در عتق و نکاح موافقت با مصنف نموده و بعضے حقوق الناس ثابت میشوند بدو مرد و یک مرد و دو زن هم و یک شاهد و قسم مدعی نیز و آن دیونست و اموال مانند قرض و عقد مضاربت و غصب و عقود معاوضات مانند بیع امتعه و صرافی که بیع نقود بنقود باشد و بیع سلم و صلح و اجاره یا و مساقات و رهن و وصیت بمال و جنایاتی که موجب دیت باشد و در وقف تردد هست و اظهر آنست که ثابت میشود بیک شاهد عدل و دو زن و بیک شاهد و قسم هم و بعضی آنچه که ثابت بدو شاهد و بیک شاهد و دو زن و یا بشاهد و قسم میشود حقوق مالی هست که متعلق شهادت مال باشد یا مقصود از آن مال بود مانند اعیان و دیونست و عقود مالیه مثل بیع و شرا و اقاله و رد بیع بعیب و رهن و حواله و ضمان و صلح و شفعه و اجاره و قرض و مضاربت و مضارعه و مساقات و هبه و ابرا و مسابقه و وصیت بمال و صداق و نکاح و وطی بشبهه و غصب و طلاق و جنایاتیکه موجب مال اند مانند قتل خطا و قتل صبی و قتل حر عبد را و مسلمان ذمی را و والد ولد را و قبض اموال اما بدو شاهد و یک شاهد و دو زن قال الله تعالی وان لم یکونا رجلین فرجل وامراتان واما بشاهد و یمین اکثر فقها به روایات صحیحه اثبات نموده اند و مخالفتے بنص قرآن مجید ندارد و ثابت نشود بشهادت زنان خالی از مرد کذا فی المسالک انتهی و در وقف تردد هست و اظهر ثبوت هست بیک شاهد و دو زن و بیک شاهد و قسم مدعی و بعض دیگر از حقوق آدمیان ثابت میشود بشهادت مردان و زنان خواه منفرد باشند یا منضم باهمدیگر و آن حقوقی هست غالبا مردان بر آنها مطلع نمیشده باشند ولادت و آزاد کردن مولود در وقت ولادت و عیوب باطنی زنان مانند رتق و قرن و حیض و در قبول شهادت زنان بی شهادت مرد در امر رضاع یعنے شیر دادن خلافست اقرب آنست که جائز هست قبول شهادت آنها درین امر هم زیرا که غالبا متعسر هست اطلاع مردان بران و قبول میشود شهادت دو زن با قسم مدعی و قبول نمیشود در دیون و اموال شهادت زنان تنها هرچند در عدد کثیر باشند و قبول میشود شهادت یک زن در ربع میراث صبی که زنده تولد شود و بعد از آن بمیرد یعنی یک زن اگر شهادت بدهد چنین طفلی ربع میراث به آن طفل تعلق میگیرد نه تمام میراث و همچنین در وصیت بمال هم بشهادت یک زن تنها ربع مال بموصی له میرسد و در هر موضعے که شهادت نساء مقبول

هیچ عقدی از عقود شرعیه مگر در طلاق شرط نیست در هیچ عقدی از عقود شرعیه مگر در طلاق میشود و شرط است که کم از چهار نباشند چند مسئله اول شهادت شرط نیست در هیچ عقدی از عقود شرعیه مگر در طلاق
و مستحب است در نکاح و در رجعت و همچنین در بیع و هم چنین در خلع و مبارات و ظهار هم شهادت شرط است چنانچه
در مواضع آنها مذکور شد **دوم** حکم حاکم تابع شهادت است پس اگر مطابق نفس الامر باشد حکم جاری میشود ظاهراً و
باطناً و اگر دروغ باشد و حاکم بموجب بینه حکم بآن کنند نافذ میشود نزد ما ظاهراً نه باطناً و مباح نمیشود برای مبطل
بسبب حکم حاکم آنچه بغیر حق گرفته بلکه مباح میشود برای او آنچه بیقین میداند که حق اوست یا مجهول الحال باشد نزد او و بینه
ثبوت برسد که حق اوست و در صورتیکه مواخذ بقسم شود تا علم یقینی نداشته باشد قسم نمیتواند خورد و نزد ابوحنیفه بحکم
حاکم مباح میشود برای او هر چند عالم باشد که حق او نیست و بینه ادای شهادت بدروغ کرده **سوم** هرگاه بطلبند
کسی را که شایستگی تحمل شهادت داشته باشد واجب است بر او که حاضر شود برای شاهد شدن و بعضی فقها گفته اند که واجب
نیست و قول اول مرویست و وجوب تحمل کفائیست نه عینی مگر آنکه دیگری شایسته تحمل شهادت نباشد در نصورت
بر آنکه شایسته این کار باشد واجب عینی میشود اما ادای شهادت پس باتفاق علما واجب کفائیست قال الله تعالی
ولا تکتموا الشهادة ومن یکتمها فانه آثم قلبه و اگر دیگری اقامت آن کند از او ساقط میشود و اگر هیچکدام نکنند همه
مذموم و معاقب خواهند بود و اگر شهود معدوم شوند سوای دو کس بر آنها واجب عینی میشود ادای شهادت
و جائز نیست شاهدین را که تخلف کنند از ادای شهادت مگر آنکه ادای شهادت مضر باشد و بآنها ضررے که
مستحق آن ضرر نباشد پس اگر اقامت شهادت نماید بشاهد ضرری متوجه شود که مستحق آن باشد بآن ضرر کتمان شهادت
مجوز نیست مثلاً شاهد مدیون مشهود علیه باشد و اگر شاهد شهادت بر او بدهد تقاضای دین از او خواهد کرد و اگر
شهادت ندهد مهلت خواهد داد و شاهد قادر باشد بر ادای دین باین عذر معذور نباشد و مستحق آن مطالبه بالفعل
ندارد و اگر ادای شهادت کند مشهود علیه او را به تقاضای شدید متضرر میسازد در نصورت در عدم اقامت
شهادت معذور است و شیخ علی رحمه الله گفته و اگر ادای شهادت متضمن ضرر برادری نباشد یا یکے از
مومنین هم همین حکم دارد **طرف چهارم** در شهادت بر شهادتست یعنی شاهدین شهادت بدهند بآنکه ما
از دو شاهد عادل چنین شنیدیم و ادای شهادت بر شهادت آنها میکنیم و آنرا شهادت فرع میگویند و مقبول
است در حقوق آدمیان خواه عقوبت باشد مانند قصاص یا غیر عقوبت مانند طلاق و نسب و عتق یا بر
مال باشد مانند عقد مضاربت و قرض و عقود معاوضات مثل بیع و شرا و صلح یا امرے باشد که بران مطلع
نشوند مردان غالباً مثل عیوب زنان و ولادت طفل در وقت تولد و مقبول نمیشود در حدود خواه حدود

محض حقوق الهی باشد مانند حد زنا و حد لواطه و سحق یا مشترک باشد میان حق الله و حق الناس مانند حد سرقه
و حد قذف ولیکن درین دو حد میان علما اختلافست و شیخ رحمه الله گفته که درین دو حد هم قبول است شهادت فرع
ترجیحا لجق الادمی و اولی عدم قبول ست علی ما فی المسالک و میباید که شهادت بدهند دو شاهد عادل بر شهادت یک نفر
نزد حاکم زیراکه اثبات شهادت بر شهادت اصل است و بدون دو شاهد عادل شهادت بنصاب نمیرسد پس اگر شهادت
بدهند بر شهادت هر شاهدی صحیح است و همچنین اگر شهادت دو شاهد بر شهادت هر دو شاهد اصل باشد آن نیز صحیح بود
مانند آنست اگر شهادت یکشاهد اصل بر دعوی مدعی دبانزا و شاهد فرع شهادت بدهد بر شاهد دوم اصل و اگر شهادت
بدهند دو شاهد بر شهادت جماعت کفایت میکند شهادت همان دو کس بر هر کدام از انجماعت و همین حکم است اگر شهود
یکمرد و دو زن باشند یا همه زنان در انچه شهادت زنان تنها یا انضمام مرد جائز باشد و سابق مذکور شد کفایت میکند
شهادت شاهدین برای اثبات شهادت آنزنان و تحمل شهادت را چند مرتبه است تمام ترین مراتب آن اینست
که شاهد اصل بگوید بشاهد فرع که شاهد باش بر شهادت برمن که بتحقیق شهادت میدهم بانکه بر ذمه فلان ابن فلان
این قدر مبلغ از فلان ابن فلان است و اینرا استرعا خوانند و ازین مرتبه پست تر است که بشنود بگوش خود شهادت
شاهد اصل را نزد حاکم زیراکه شک نیست در آنکه شاهد اصل در پیش حاکم تصریح بشهادت میکند هر چند شاهد فرع
را امر تحمل شهادت نکرده باشد و در مرتبه سوم است آنکه شاهد فرع بشنود که شاهد اصل میگوید که من شهادت میدهم
برای فلان ابن فلان بر فلان ابن فلان باین مبلغ و ذکر سبب حق هم میکند مانند اینکه بگوید از قیمت پارچه یا زمین
زیراکه این صورت موجب حصول جزم است باداى شهادت و در آن تردد است و شیخ علی رحمه الله گفته که اقوی
قبولست اما اگر سبب حق مذکور نکنند بلکه اقتصار کند شاهد اصل بر همین قدر که من شاهدم از برای فلان ابن فلان بر فلان
ابن فلان باین مبلغ شاهد فرع بسماع این کلام از شاهد اصل متحمل شهادت نمیتواند شد زیراکه بطریق مسامحه هم در عرف
و عادت چنین کلامی میگویند و جزم و یقین حاصل نمی شود بانکه اداى شهادت شرعی نموده تا شاهد فرع برای اداى
شهادت تواند نمود و مصنف رحمه الله گفته که فرق در میان ذکر سبب و عدم ذکر سبب اشکال است چه اگر علم حاصل
شود که شاهد اصل بطریق جزم میگوید نه بر سبیل تسامح حاصل شهادت متحمل شهادت میشود و اگر احتمال تسامح باشد تحمل
نمیشود خواه شاهد اصل سبب مذکور بکند یا نکند و در صورت اول که آنرا استرعا گویند طریق اداى شهادت شاهد
فرع اینست که بگوید ساخته مرا فلان بر آنکه او شاهد است بر این مدعا و در صورت تحمل شهادت بسماع شهادت
اصل نزد حاکم با شاهد فرع بگوید که شهادت میدهم بانکه فلان شهادت داده نزد حاکم بچنین امر و اگر نزد حاکم نباشد

بگوید که شهادت میدهم بانکه فلان شهادت داد بر فلان باین مبلغ مثلا بر فلان باین سبب و قبول نمی شود شهادت فرع مگر در وقتی که متعذر باشد حضور شاهد اصل بسبب مرض یا امثال آن و بسبب غائب بودن شاهد اصل و مقدار معین نیست زمان غیبت او را مکان بعد مسافت را هم و ضابطه اینست که شاق باشد حضور نزد حاکم بر شاهد اصل و اگر شهادت بدهد شاهد فرع و بعد از آن انکار کند شاهد اصل در روایتی وارد شده که عمل کنند بقول هر که عدالتش بیشتر باشد و اگر هر دو مساوی باشند در عدالت فرع را مے اندازند و عمل بشهادت اصل میکنند و درین اشکال است زیرا که در قبول شهادت فرع شرط عدم اصل است پس با وجود اصل قبول شهادت فرع چه صورت دارد هر چند عادل باشد و ممکنست قبول شهادت فرع اگر اصل بگوید که من نمیدانم زیرا که شاید فراموش کرده باشد و فرع متذکر بود و اگر شهادت بدهند دو شاهد فرع بر شهادت کسی و بعد از ان حاضر شود شاهد اصل پس اگر حضور اصل بعد از حکم حاکم بشهادت فرع باشد در امضای حکم حاکم ضرر نمیرساند حضور شاهد اصل خواه هر دو موافق باشند یا مخالف و اگر پیش از حکم حاکم حاضر شود شهادت فرع ساقط میشود و حکم بشهادت اصل میکنند و اگر تغیر یافته باشد حال شاهد اصل بفسق یا بکفر حکم بشهادت فرع نمیتوان کرد زیرا که حکم بشهادت فرع باعتماد شهادت اصل بوده و اذا بطل الاصل بطل الفرع و قبول میشود شهادت فرع از زنان هم در آنچه قبول شهادت اصل شود از زنان خالی از مردان مانند عیوب باطنه زنان و استهلال یعنی سقوط صبی از شکم مادر زنده و وصیت چنانچه مذکور شده و دران تردد است زیرا که اگر نظر کنیم بآن که هر گاه شهادت زنان در اصل جائز باشد در فرع هم جائز خواهد بود بطریق اولی زیرا که شهادت فرع مستند است بشهادت اصل و ظاهر آیه کریمه فاستشهدوا شهیدین من رجالکم وان لم یکونا رجلین فرجل وامرأتان هم شامل مردان و زنان هر دو و اگر نظر کنیم بسوی علت جواز شهادت زنان تنها که عدم اطلاع مردانست در امور مذکوره غالبا این علت در شهادت اصل متحقق میشود نه در شهادت فرع زیرا که در سماع شهادت از زبان مرد و زن مساوی است پس شهادت فرع بر شهادت زنان جائز نباشد و مصنف رحمه الله گفته که عدم قبول اشبه است و باید دانست که در شاهد فرع اگر در وقت ادای شهادت نام دو شاهد اصل هم بگیرند و شهادت بر عدالت آن شاهدان هم بدهند قبول می شود شهادت آنها و حاکم حکم میکند بمقتضای آن و اگر شهادت بر عدالت ندهند و نام آنها ذکر کنند می شنود حاکم شهادت فرع را و تحقیق احوال شاهدان اصل میکند و اگر ثابت شود نزد او که عدل و مقبول الشهادة اند حکم میکند بشهادت فرع و الا نمیکند اما اگر دو شاهد فرع تعدیل شاهدان اصل کنند و نام آنها مذکور نکنند قبول نمیشود شهادت آنها زیرا که شاید حاکم شرع آنها را می شناخته باشد بجرح و عدم

قبول شهادت در آنچه منتهی شود باقرار کند با اطرابنا یا عمه خود یا خاله خود یا بواسطه همه ثابت میشود اقرار او بدو شاهد عادل نزد
حاکم و بشهادت فرع هم ثابت میشود باین شهادت حد این کار را زیرا که در ثبوت حد چهار شاهد میباید چنانچه بعد از این
مذکور خواهد شد و فائده قبول شهادت حرمت نکاح دختران عمه و خاله مزنیه است بر زانی و همچنین ثابت میشود تعزیر در
وطی چهارپا بلکه حرام میشود گوشت آن اگر ماکول اللحم باشد و واجب میشود بیع آن در بلد دیگر اگر غیر ماکول اللحم بود و حکم
گوید شهادت فرع در حدود مسموع نیست زیرا که حدود ساقط میشود بشبهه بمقتضای حدیث صحیح الحدود تدرء بالشبهات
و واسطه در شهادت موجب شبهه و متعدد میباشد ولیکن احکام شرعیه دیگر بآن ثابت می‌شود باجماع فقها و شهادت
فرع بر شهادت فرع مقبول نیست و بآن چیزی ثابت نمیشود و طرف پنجم در لواحق است و آن دو قسم است قسم اول
و شرایط توارد شاهدین بر ادای یک معنی و بر این شرط مترتب میشود چند مسئله مسئله اول هرگاه دو شاهد شهادت
بر معنی واحد بدهند قبول میشود شهادت آنها هر چند الفاظ مختلف باشد زیرا که فرقی نیست در میان اینکه هر دو بگویند
فلان غصب کرده یا یکی بگوید که غصب کرده و دوم بگوید که انتزاع نموده و حکم کرده نمیشود اگر یک شاهد بگوید که بیع نموده و دوم
بگوید که اقرار به بیع کرده چه بیع معنی دیگر است و اقرار به بیع معنی دیگر پس بر هر معنی یک شاهد اقامه شهادت نموده و شهادت
هیچکدام بحد نصاب نرسیده و لیکن در این صورت اگر مدعی قسم هم بخورد حاکم حکم کند به یک شاهد و قسم جائز است مسئله
دوم اگر شهادت بدهد یک شاهد که فلان شخص دزدیده فلان مال را بمقدار نصاب قطع ید که ربع چهارم درهم است
در صبح فلان روز و شاهد دوم بگوید که در عشای فلان روز شهادت آنها حکم نمیکند حاکم زیرا که هر کدام به فعل
علیحده ادای شهادت نموده و همچنین اگر شهادت بدهد شاهد دوم که همان مال معین را در شام آن روز دزدیده زیرا که
در این صورت تعارض شهادتین میشود و از اعتبار ساقط است مسئله سوم اگر یک شاهد بگوید که این شخص دزدیده
یک دینار و دوم بگوید یک درهم یا یک شاهد بگوید که دزدیده پارچه سیاه را و دوم بگوید که پارچه سفید را در هر دو صورت
جائز است که حکم کند حاکم بشهادت یکی و قسم مدعی ولیکن ثابت میشود بر سارق که تاوان بدهد نه قطع ید زیرا که
به یک شاهد و قسم مدعی حد لازم نمیشود و اگر تعارض نکنند در این شهادت دو بینه بر یک متاع معین یعنی بوجهیکه
منافات در دو دعوی نباشد و ممکن الاجتماع بود مثلا دو شاهد شهادت بدهند که زید این متاع را در صبح پنجشنبه
دزدیده و دو شاهد دیگر شهادت بدهند که همان متاع را در شام بدزدی برده ساقط میشود حکم قطع از برای
شبهه تعارض شاهدان ولیکن تاوان ساقط نمیشود زیرا که در هر دو صورت تاوان بر او لازم است خواه
صبح دزدیده باشد یا شام و ممکن است که صبح هم دزدیده باشد و بعد از آن رد بمالک نموده باز مرتبه دوم شام

هم بهر دو واگر همین قسم دو بینه شهادت بدهند بر دو متاع مانند هر دو دعوی ثبوت هر سه مسئله چهارم اگر شهادت بدهد
یک شاهد که زید مثلا این پارچه را در صبح فلان روز به یک دینار فروخته و شاهد دوم شهادت بدهد که فروخت آنرا
در همان وقت بدو دینار ثابت نمیشود هیچکدام ازین دو دعوی زیرا که یک دعوی نقیض دعوی دوم است
و تعارض شهادتین واقع شده و بر هر دعوی یک شاهد گذشت درین صورت مدعی را میرسد که هر کدام ازین دو
دعوای که خواهد قسم بخورد و به یک شاهد و یمین آنرا بگیرد و اگر شهادت بدهد با هر یک ازین شاهدین شاهد دیگر هم ثابت
میشود دو دینار زیرا که شهادت هر دو دعوی بحد نصاب رسیده و در ضمن دو دینار هم هست چنین بشهادت
هر دو بینه حاکم حکم کرده باشد و اگر شهادت بدهد یک شاهد بانکه زید اقرار به یک هزار دینار برای عمرو کرده و شاهد
دوم بگوید که نزد من اقرار کرده بدو هزار دینار برای او درین مسئله ثابت میشود بر ذمه زید یک هزار بشهادت
شاهدین چه در ضمن دو هزار یکهزار هم آمده و یک هزار دیگر که یک شاهد بران شهادت داده آن را با انضمام
قسم مدعی میدهند زیرا که شهادت بران بحد نصاب نرسیده است و اگر شهادت بدهند بهر دو دعوی
مذکور دو شاهد ثابت میشود یک هزار بچهار شاهد و هزار دوم بشهادت دو شاهد و همچنین اگر شهادت دهد
یک شاهد که فلان دزدیده از مال فلان جامه را که قیمتش یک درهم بود و شهادت بدهد شاهد دوم که قیمتش
دو درهم بوده یک درهم ثابت میشود بدو شاهد و درهم دوم بیک شاهد و قسم مدعی و اگر بهر کدام ازین دو دعوی
دو شاهد بگذرد ثابت می شود یک درهم بشهادت چهار شاهد و درهم دوم بشهادت دو شاهد و اگر شهادت
بدهد یک شاهد بانکه زید قذف کرده عمرو را در وقت صبح فلان روز و شاهد دوم بگوید در شام آن روز یا شهادت
یکی بوقوع قتل در صبح معین و دوم در شام حاکم نمیکند هیچکدام ازین دو شهادت زیرا که هر کدام ازین دو فعل مغایر
فعل دیگر است و بر هیچ یک ازین فعلین مذکورین شهادت بحد نصاب نرسیده و در حد و حکم بیک شاهد
و قسم مدعی جائز نیست و اگر شهادت بدهد یکی بانکه زید اقرار نموده برای عمرو بزبان عربی و دوم بگوید که بزبان عجمی
قبول میشود هر دو شهادت زیرا که خبر میدهند هر دو از یک خبر و باختلاف زبان تغایر متحقق نمیشود یعنی در صورتیکه
وقت متحد نباشد چه اگر وقت وقوع آن اقرار در شهادت هر دو شاهد متحد باشد که ممکن نباشد وقوع اقرار
بدو زبان در آنوقت تعارض شهادتین واقع میشود و هر کدام تکذیب دیگری نموده باشد و اگر وقت وسیع
باشد ممکن است که بهر دو لغت اقرار کرده باشد قسم دوم در احکام طواریست یعنی اموریکه عارض شود
بعد اقامت شهادت و آن چند مسئله است مسئله اول اگر شهادت بدهند دو شاهد و پیش از

حکم حاکم بمیرند حکم کرده میشود بشهادت آنها زیراکه سبب حکم ادای شهادت آنهاست که حاصل شده و موت
آنها مانع حکم نیست و موجب تهمتی هم نیست و همین حکم است اگر بعد ادای شهادت پیش از تزکیه بمیرند یا بعد از ان تزکیه
آنها شود دوم اگر شهادت بدهند و بعد از ان فاسق شوند پیش از حکم حکم میکند حاکم بشهادت آنها زیراکه معتبر در شهادت
عدالت شاهدین در وقت ادای شهادت است و اگر دعوی حق الله باشد مانند حد زنا حکم کرده نمیشود زیراکه بنای
حقوق الهی بر تخفیف است نظر بر کمال التفضل و کرم او سبحانه معهذا عروض فسق در شهود موجب شبهه والحدود
تدرء بالشبهات و در باب حکم حاکم بحد قذف و قصاص بعروض فسق شهود بعد از اقامت شهادت تردد است
اشبه آنست که حکم میکند حاکم زیراکه حق آدمی هم تعلق بآن گرفته و حق الله محض نیست که بشبهه ساقط شود مترجم گوید
آنچه مصنف رحمه الله پیشتر گفته که اگر حال شاهد اصل متغیر شود بفسق یا کفر حکم نمیکند بشهادت فرع زیراکه حکم مستند
است بشهادت اصل مراد آنست که چون شهادت اصل متحقق نشده و در هنگام حضور شهود فرع اصل انها غیر مقبول
الشهادت است حکم بفرع نمی توان کرد که فرع مستند باصل است اما اگر شاهد اصل اقامت بشهادت کند در
هنگامیکه عادل بود و بعد از ان فاسق شود حکم بشهادت او می توان نمود زیراکه معتبر عدالت در هنگام اقامت
است سوم اگر شاهدین شهادت بدهند برکسی که آنها وارث او باشند و بعد از اقامت شهادت پیش از حکم
حاکم آن شخص بمیرد و مال منتقل بشاهدین شود حکم نمیکند حاکم برای شاهدین بشهادت آنها زیراکه لازم آید شاهد
مدعی حکم برای او کرده شود چهارم اگر شاهدین برگردند از شهادت پیش از آنکه حاکم حکم کند بشهادت آنها
حاکم حکم نمیکند و اگر برگردند بعد از حکم و بعد از آنکه امضای آنحکم شده باشد و آنمال هم نزد مدعی باقی نباشد بلکه
تلف شده باشد حکم بر هم نمیخورد و از شهود تاوان بمدعی علیه میدهانند و اگر برگردند شاهدان بعد از حکم و پیش
از اجرای آنحکم پس اگر شهادت در حدی از حدود الهی باشد بر هم میزند حاکم آنرا و اجرای آن نمیکند زیراکه شبهه
کذب در ان بهم رسیده و حد ساقط میشود بعروض شبهه و همچنین اگر در حق آدمیان بود مانند حد قذف یا مشترک
باشد در میان حق تعالی و آدمیان مثل حد دزدی و در بر هم خوردن حکم چنین شهادتی برای غیر از این سه حق
مذکور از حقوق مالی آدمیان تردد است اما اگر حکم کند حاکم بشهادت آنها و تسلیم مال هم بکند بمدعی بر طبق شهادت
شهود و بعد از ان برگردند آن شاهدان و تکذیب نفس خود کنند در حالتیکه عین المال موجود باشد اصح آنست
که حاکم نقض شهادت نکند و آن عین را استرد نگرداند بسوی مدعی علیه بلکه تاوان از شهود گرفته بمدعی علیه
بدهد و شیخ رحمه الله در نهایه گفته که بر میگردانند و قول اول مرویست و همان اظهر است مترجم گوید بدیهه تردد

در ماعدای حقوق ثلثه مذکوره اینست که هرگاه حاکم بموجب شهادت حکم کرده بانتقال حق بسوی مدعی پس بحکم
استصحاب آن حکم برجوع شاهدان برهم نمی خورد باقی خواهد بود و حق تعالی فرموده و ان احکم بینهم بما انزل الله وامر
بحکم مستلزم نفوذ آن حکم است والا حکم بیفائده خواهد بود و اگر نظر کنیم بانکه رجوع شاهد در صورت تشهاد حاکم بشهادت
او باعث شک در استحقاق مدعی ست پس حکم به بقای آن حکم با وجود شک را موجه نباشد پنجم هرگاه شهود بعضی
با پنج شهادت داده اند شاهدان امری باشد که تدارک آن متعذر باشد مانند قتل و جرح و بموجب شهادت بحکم حاکم
استیفای آن بعمل آید و قصاص شود و بعد از آن شهود برگردند و تکذیب خود کنند پس اگر بگویند که عمداً دروغ گفتیم
لازم میشود بر آنها قصاص و اگر بگویند شهادت زور از روی خطا بوده بر آنها دیت لازم میشود و اگر بعضی اقرار
بتعمد کنند و بعضی دیگر بخطا پس هر که اقرار بتعمد کرده قصاص است و بر آنکه اقرار بخطا نمود از دیت است بقدر حصه
که بر ذمه او شود و وارث مقتول را میرسد که هر دو مقر بعمد را بکشد به قصاص ولیکن بعد از آنکه فاضل از دیت مقتول
رد کنند بورثه هر دو قاتل زیرا که قتل دو نفس در بدل یک نفس بدون رد فاضل دیت جائز نیست و نیز میرسد وارث
مقتول را که یکی از آن شاهد آنرا بکشد لیکن شاهدی دیگر که شریک در قتل بوده اند باید حصه دیت که بر ذمه آنها است
بورثه او بدهند و اگر بگوید یکی از شهود اربعه زنا بعد از رجم شهود علیه که عمداً شهادت زور داده ام پس اگر تصدیق کنند
او را شاهدان دیگر هم ورثه مرجوم را میرسد که همه شهود را بکشد و ادای فاضل از دیت مرجوم بورثه شهود کنند و اگر
خواهند یکی از شهود را بکشند شهود دیگر بعد وضع حصه دیت آن شریک مقتول تتمه حصه دیت ذمه خود را بورثه او ادا کنند
و اگر خواهند زیاده از یک شاهد را بکشند رد کنند آن وارثان آنچه زیاده از دیت مورث آنها باشد بورثه آن شهود
مقتول و آنچه کم شود بعد از وضع حصه مقتولان آنرا از شهود زنده میگیرند مانند اینکه ورثه مرجوم دو شاهد زور را بکشد
درینصورت باید دیت یکشاهد را رد کنند بورثه آن دو شاهد هر کدام نصف دیت کامل و دو ربع که نصف است
از حصه آن مقتولان وضع میشود و دو ربع دیگر دو شاهد زنده با آنها میدهند و حساب دیت تمام میشود از هر کدام استیفای
ربع دیت شده باشد اما اگر تصدیق نکنند باقی شهود اقرار او را به تزویر در شهادت جاری نمی شود اقرار او مگر بر ضرر
خودش و بس و شیخ رحمه الله در کتاب نهایه گفته که مقر مذکور را بکشند و سه ربع دیت مقتول را رد میکنند
شاهد دیگر بورثه او و این را وجهی نیست زیرا که اقرار عقلا بر ضرر غیر نافذ نیست و اگر شهادت دو شاهد بآزادی بنده
باشد و حاکم حکم کند بآزادی او و بعد از آن رجوع کنند از شهادت و اقرار کنند بانکه شهادت زور داده ایم ضامن
قیمت آن عبد می شوند خواه عمداً شهادت زور داده باشند یا خطاً زیرا که آنها تلف کردند مال مالک را ششم

هرگاه ثابت شود نزد حاکم که شهادت بزور داده‌اند حاکم آن حکم را باطل میکند و باز میگرداند مال را از مدعی و اگر استرداد
متعذر باشد تاوان بر شهود است و اگر دعوی قتل باشد قصاص بر شهود لازم میشود و حکم آنها حکم شهود مقرین به تزویر
باشد و اگر وارث مقتول خود مباشر قصاص شود و بعد از ان تکذیب خود کند ضمان از شهود ساقط میشود و او را
بقصاص میکشند هفتم هرگاه شهادت بدهند بطلاق و حاکم بموجب آن حکم کند و بعد از ان رجوع کنند شاهدان
و اقرار به تزویر نمایند حاکم حکم ببطلان طلاق نمیکند زیرا که احتمال هست بدروغ الحال تکذیب نفس خودی نموده باشند
و حکمی که به بینه نموده منهدم و محکم است بمحتمل باطل نمیتواند شد پس اگر آن طلاق بعد از دخول باشد ضامن
تاوان نمی‌شوند شهود زیرا که مهر آن زن بدخول بر ذمه زوج شده بود و بشهادت آنها اتلاف منفعت بضع یعنی
فرج شده و ضمان بان تعلق نمیگیرد و اگر قبل از دخول باشد تاوان نصف مهر آن زن مطلقه بر ذمه شاهدان
زور میشود که بسبب شهادت غرامت نصف بر زوج افتاده زیرا که ممکن بود که بسبب ارتداد آن زن یا عروض
فسخ نکاح از طرف زن نصف مهر هم از او ساقط میشد و بسبب شهادت زور بر ذمه زوج شد پس تاوان آن
بر ذمه آنها باشد **چند فرع اول** هرگاه رجوع کند هر دو شاهد بعد از شهادت و انفاذ شهادت بحکم حاکم
ضامن خسارت مشهود علیه میشوند علی السویه و اگر یکی از آنها رجوع کند ضامن نصف خسارت میشود و اگر ثابت
شده باشد دعوی مدعی بشهادت یک مرد و دو زن و بعد از ان هر سه رجوع کنند از شهادت از مرد دو حصه
تاوان میگیرند و از دو زن دو حصه دیگر و اگر دو زن شهادت بضمیمه یک مرد دهند و بعد از ان مرد رجوع کند از شهادت
و زنها رجوع نکنند و متنازع فیه امری باشد که شهادت زنان بانضمام یک مرد در ان مسموع باشد مرد ضامن
حصه ششم خسارت میشود زیرا که دو زن برابر یک مرد است و بر مرد تاوان بقدر دو حصه خسارت از دوازده
حصه آن می افتد و بر زنان ده حصه هر کدام از آنها یک حصه و در ان تردد است زیرا که درین صورت
بشهادت مرد نصف تلف میشود و بشهادت دو زن نصف دیگر پس باید انصافا تقسیم تاوان بعمل آید
لهذا مصنف درین مسئله تردد نموده **دوم** اگر سه شاهد شهادت بدهند از دزدان و حاکم حکم کند بشهادت
آنها و امضای آن حکم نماید و بعد از ان رجوع نمایند هر یک از شهود که برگرد ضامن تاوان ثلث مال
مشهود به است هر چند یک شاهد رجوع کند به تنهای ولیکن مصنف رحمه الله میفرماید که بخاطر خطور میکند
که آن یک نفر شاهد ضامن نباشد زیرا که بشهادت دو نفر دیگر شهادت بنصاب رسیده و اثبات حق شد
پس رجوع و عدم رجوع **سوم** مساویست و غرامتی بشهادت او به مشهود علیه نرسیده زیرا که بشهادت غیر او که

دو شاهد دیگر نمد استیفای حق خود کرده است و قول اول مختار شیخ است رحمه الله و قول دوم مختار مصنف است رحمه
و هم چنین اگر شهادت بدهند یک مرد و ده زن و هشت زن از جمله آن ده زن رجوع نمایند از شهادت شیخ رحمه الله فرموده
که بر هر کدام از آن هشت زن تاوان نصف سدس مال است زیرا که شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد است و ده زن
برابر پنج مرد میشوند و یک مرد هم شهادت داده پس شهادت ده زن و یک مرد برابر شهادت شش مرد شده و اگر جمیع شهود
رجوع میکردند از یک مرد تمام سدس تاوان می بایست گرفت و از هر زنی تاوان نصف سدس و مفروض آنست که هشت
زن بعد از شهادت رجوع کردند و بر یک مرد و دو زن که رجوع نکردند تاوانی نیست و مجموع حصص هشت زن چهار
سدس میشود و هر یک نصف سدس می افتد باید بدهند علیه بمقتضای کلام خود و درین مسئله هم مصنف
رحمه الله اشکال کرده که هر گاه بدون شهادت آن هشت زن نصاب شهادت بیک مرد و دو زن تمام شده
وجود و عدم آن هشت زن مساوی باشد و بر آنها چرا ضمان لازم میشود مترجم گوید شیخ علی رحمه الله تضعیف این قول
نموده و گفته که هر گاه حکم حاکم مستند بشهادت سه مرد باشد در مسئله اول و مستند بشهادت ده زن و یک مرد در مسئله دوم
هر یک از شهود سبب تلاف مال مدعی علیه میشود و اسناد اتلاف بدون معین یا نه ده زن مذکوره وجهی ندارد و ترجیح
بلا مرجح است سوم اگر حکم کند حاکم بشهادت عدلین بعد از آن دو شاهد جرح کنند آن شاهدان را بشهادت صدور فسق
از آنها بلا قید وقت حاکم نقض حکم خود نمیکند زیرا که آن فسق شاید بعد از ادای شهادت صدور یافته باشد و در وقت
ادای شهادت عادل بوده اند و اگر معین کنند شاهدان جرح وقت صدور فسق را و آن وقت مقدم بر شهادت آنها
باشد حاکم نقض حکم و ابطال آن میکند زیرا که در وقت شهادت عدالت نداشتند و اگر بعد از شهادت باشد
و پیش از حکم حاکم نقض حکم نمیکند زیرا که در وقت ادای شهادت فاسق نبوده اند و بعد از آن فسق از آنها صادر شده موجب
ابطال حکم شهادت سابق قبل از فسق نمیگردد و شیخ علی و صاحب مسالک رحمهما الله گفته اند که موجب ابطال
میگردد زیرا که در وقت حکم می باید عادل باشند و این قول را موجه دانسته اند و در صورتیکه بشهادت نقض حکم
کنند پس اگر حکم قتل کرده باشد حاکم یا حکم جرح یعنی زخم زدن قصاص بر کسی نیست و دیت آن در بیت المال مسلمانان است
زیرا که بغلط حاکم لازم شده و اگر مباشر قصاص ولی مقتول یا مجروح شود او ضامن دیت هست یا نه در آن تردد است
اشبه اینست که ضامن نیست هر گاه بحکم حاکم و اذن او باشد پس دیت به بیت المال تعلق میگیرد و اگر ولی بکشد
او را بعد از حکم حاکم به ثبوت قصاص و پیش از اذن قصاص در آن صورت ضامن دیت میشود و اما اگر دعوی
مال باشد بشهادت جرح لازم میشود استرداد مال از مدعی اگر عین المال موجود باشد زیرا که قبض مال بغیر حق کرده

واگر تلف شده باشد تاوان بدهد بخلاف قصاص که حاکم قبض دارد و اگر مدعی مشهود له است معتبر باشد شیخ رحمه الله گفته که امام ضامن
آن مال است که بالفعل از بیت المال بمدعی علیه بدهد و بعد از حصول استطاعت مشهود له از او استرداد کند و درین کلام اشکال است
زیرا که تاوان بر ذمه محکوم له که مدعیست لازم میشود بسبب تصرف مال غیر و اتلاف آن پس حاکم چرا ضامن باشد و اگر بگوئیم که بحکم
حاکم متصرف گردید پس تدارک بر بیت المال باشد تا هنگام حصول قدرت متلف بتدارک اینهم بوجه نیست چند مسئله است
اوّل هرگاه شهادت بدهند دو شاهد عادل که میت آزاد کرده فلان غلام خود را در مرض الموت و قیمت او هم بقدر ثلث ترکه باشد
و شهادت بدهند دو شاهد دیگر یا ورثه میت بگویند غلام دیگر را و قیمت او هم بقدر ثلث مال باشد پس اگر بگوئیم
منجزات مریض از اصل مال برمے آید و حکم وصیت ندارد و هر دو غلام آزاد شوند و اگر بگوئیم که حکم وصیت دارد که زیاده
از ثلث جاری نمیشود پس یکی از ان دو آزاد میشود و اگر بدانیم که اول کدام غلام را آزاد کرده عتق او صحیح باشد
و عتق دوم باطل و اگر تاریخ معلوم نباشد بقرعه حکم میکنیم و اگر هر دو را یک زمان آزاد نموده شیخ رحمه الله فرموده که درین
صورت هم قرعه بنام هر دو مینویسند و نام هر یک که برآید او آزاد میشود و دوم بر ملکیت میماند و اگر مختلف باشد
قیمت هر دو آزاد میشود یکی که قرعه بنام او برآمده پس اگر قیمت او بقدر ثلث مال میت بود صحیح است عتق او و باطل
میشود عتق دوم و اگر قیمت اول زیاده از ثلث باشد آزاد میشود از او بقدر ثلث مال میت و تتمه در ملکیت
می ماند و اگر قیمتش کمتر از ثلث مال بود و تمام میکنیم ثلث را بانضمام حصه از عبد دوم دوم هرگاه دو شاهد شهادت بدهند
که میت وصیت کرده بقدر معین از مال خود برای زید مثلاً و شهادت بدهند دو نفر عادل از ورثه میت که او از ان
عدول نموده و وصیت برای خالد کرده شیخ رحمه الله فرموده که قبول باید کرد شهادت ورثه عدول را زیرا که آنها را
نفعی درین شهادت نیست که متهم باشند و شهادت آنها مقبول نباشد ولیکن درین اشکال است زیرا که مال از دست
آنها برآورده میشود پس آنها خصم مدعی باشند و شهادت خصم بر ضرر خصم دیگر مقبول نیست سوم هرگاه شهادت
بدهند دو شاهد بانکه میت برای زید باین مال وصیت نموده و شاهد دیگر شهادت بدهد که از زید رجوع نموده و وصیت
برای عمرو کرده میرسد عمرو را که با یکشاهد قسم بخورد و بگیرد آن مال را زیرا که شهادت یکشاهد معارض شهادت دو
شاهد مذکور نیست بلکه مصدق شهادت شاهدین است و مدعی رجوع میت از وصیت برای زید بسوے وصیت
برای عمرو است و این دعوی دیگر است غیر دعوی اول و چنانچه دعاوی دیگر بیک شاهد با قسم قبول مے شود
این دعوی نیز مقبول باشد چهارم اگر وصیت کند بدو وصیت برای دو شخص و دو شاهد شهادت بدهند
بانکه موصی از یکے از ان وصیت رجوع کرده شیخ رحمه الله فرموده که این شهادت قبول نمیشود زیرا که معین نکرده اند

که از کدام وصیت رجوع کرده و این مانند این است که شهادت بدهند بآنکه اینخانه مال زید است یا مال عمرو لا علی
التعیین پنجم هرگاه دعوی کند عبد که آقا او را آزاد نموده و دو گواه بگذراند که محتاج تزکیه باشند و عبد التماس کند
از حاکم که او را جدا کند از دست آقا یا اثبات تزکیه شهود کند و در کتاب مبسوط گفته که تفریق میکند حاکم میان او و آقایش
و همچنین شیخ رحمه الله فرموده اگر مدعی مال اقامت یک شاهد کند و ادعا کند که شاهد دیگر هم دارد و سوال کند از حاکم که مدعی
علیه را حبس کند تا آوردن شاهد دوم حاکم حبس میکند او را زیرا که مدعی اگر شاهد دوم هم آورد بهتوالا اثبات حق خود بقسم میتواند کرد
که اثبات دعوی مال بیک شاهد و قسم هم میشود و در صورت اول اقامت دو شاهد نموده و شهادت بحد نصاب رسیده لیکن
در هر مسئله اشکال است زیرا که تعجیل عقوبت بدون ثبوت دعوی لازم می آید و آن جائز نیست مترجم گوید شیخ علی
رحمه الله فرموده که هر دو مسئله اگر رجوع برای حاکم کند که هر چه صلاح داند بکند باکی نیست زیرا که مسئله اجتهادیست و منوط برای مجتهد

کتاب الحدود والتعزیر

این کتاب در بیان حدود الهی و تعزیرات شرعیست که در بعضی معاصی شارع مقرر فرموده و حد در لغت بمعنی منع است
و حد شرعی را التسمیه بحد شده زیرا که باعث منع مردمان میشود از ارتکاب آن معاصی و شرعاً عقوبتی است مخصوص که تعلق
با یلام بدن دارد بواسطه تلبس مکلف بمعصیت مخصوص که شارع مقدار آن در جمیع افراد شخص معین کرده باشد
و تعزیر در لغت تادیب است و شرعاً عبارتست از عقوبتی یا اهانتی که مقدار آن غالباً باصل شرع معین نباشد
و مفوض برای حاکم بود و اسباب حد شش چیز است زنا و توابع آن مانند اغلام و سحق و قذف و شرب خمر و راه زنی و اسباب
تعزیر چهار است بغی و ارتداد و وطی بهیمه و ارتکاب سوای امور مذکوره از محرمات که بر آنها حدی در شرع مقرر نیست
پس برای هر یک از قسم ثانی بابی علیحده می آید سوای آنچه در ضمن یک دیگر در می آید و آنچه از تعزیرات قبل ازین
در کتاب التجارة و غیره بتبعیت مذکور شد **باب اول** در حد زناست و کلام در موجب حد است و لواحق آن
اما موجب پس آن داخل کردن آدمی ست ذکر خود را در فرج زن محرمه بدون نکاح و بدون ملک و بدون
تحلیل مالک و بغیر شبهه و متحقق میشود زنا بغیبوبت حشفه در قبل یا در دبر زن و اگر مقطوع الحشفه باشد بغیبوبت
مقدار حشفه و شرطست در ثبوت حد علم بتحریم و اختیار و بلوغ و در تعلق رجم یعنی سنگسار نمودن باشروط مذکوره احصان هم
که بعد ازین مذکور خواهد شد و اگر تزویج کند شخصی یکی معین از محرمات خود را مانند مادر و شیر مادر و زن شوهر دار و
زوجه پسر خود و زوجه پدر خود را و بعد از آن وطی کند و جاهل بحرمت این نکاح باشد حد زنا از او ساقط میشود و حکم
وطی شبهه دارد و اگر با وجود علم بحرمت عقد کند و موافقت نماید زنا کرده باشد و حکم وطی شبهه ندارد در سقوط

حد و اگر اجاره گیرد زنی را برای وطی بمجرد عقد اجاره ساقط نمیشود از و حد و اگر توهم حلیت در مین کار داشته باشد
و بگمان صحت وطی مواقعت نماید حد ساقط میشود و ابوحنیفه در هر دو موضع حکم بسقوط حد با وجود علم بحرمت نموده
و حکم وطی شبهه با تیقن حرمت ظاهر البطلان است و هم چنین ساقط میشود حد در هر موضع که توهم حلیت وطی کند
چنانچه شخصی در فراش خود زنی را ببیند و بگمان زوجیت با او وطی کند و اگر زنی بیگانه خود را مشابه زوجه مردی کند
و برا و مشتبه سازد و بگمان مواقعت شود حد میزنند بر زن و از مرد ساقط میشود و در روایتی واقع شده که بر زن حد میزنند
آشکارا و بر مرد خفیه و این روایت ضعیف است و غیر معمول فقها و هم چنین ساقط میشود حد اگر مباح سازد زنی
نفس خود را و مرد بتوهم حلیت اباحت مذکوره با او وطی کند و نیز ساقط میشود حد زنا در صورت اکراه از مکره و اکراه
بر زن متحقق میشود باتفاق و آیا بر مرد هم اکراه میباشد در جماع در آن تردد است و شبهه آنست که امکان اجبار و اکراه
از طرف زن هم بمرد است زیرا که با وجود منع شرعی و عدم خواهش مرد ممکنست که با اجبار و اکراه زن میل طبعی بر مرد
غالب شود که باعث انتشار عضو و وقوع وطی باشد و بعضی فقها گفته اند انتشار موقوف بر میل نفسانی است با وجود
انصراف نفس از آن فعل لغو است متحقق نمیتواند شد که وطی بعمل آید و این قول ضعیف است باحتمال مذکور و بهر تقدیر شبهه
اکراه در مرد هم متحقق الحدود تدری بالشبهات ثابت میشود و برای زنیکه باکراه با او زنا کرده مهر المثل آن زن نیز بر وطی
کننده علی الاظهر و ثابت نمی شود احصان در زنا که حد آن رجم است مگر بچند شرط یکی آنکه وطی کننده بالغ و آزاد
باشد و وطی کند در فرجی که مملوک باشد بعقد دائم یا بملکیت بعقد منقطع و ممکن باشد از فرج حلال در صبح و شام یعنی
هر وقت که خواهد بدون مانع شرعی مانند ایام حیض و نفاس و در روایتی واقع شده که اگر مسافت در میان زوج
و زوجه کم از مسافت تقصیر باشد آنهم حکم احصان دارد و این روایت ضعیف و غیر معمول است و در اعتبار کمال عقل
خلاف است پس اگر دیوانه زن عاقله را زنا کند واجب است بر او حد خواه آنحد رجم باشد خواه جلد و این مذهب
شیخین است رحمهما الله و در این تردد است مترجم گوید شرط تکلیف بلوغ و عقل است پس چنانچه از غیر بالغ حد ساقط
است از مجنون هم میباید ساقط باشد باشتراک علت و شیخین در لزوم حد بر مجنون غیر محصن و رجم در محصن روایت
ابان بن تغلب است از حضرت صادق علیه السلام فقها گفته اند که روایت مذکوره صحیح در افاده این قول نیست
بلکه دلالت بر حکم حد بر مجنون بجنون دوری دارد که در هنگام زنا تعقل و ادراک داشته باشد نه مطلقا والله اعلم
و ساقط میشود حد زنا اگر ادعای زوجیت کنند هر چند باثبات نتوانند رسانند زیرا که موجب شبهه است و تکلیف
بینه و قسم نمیکنند آنها را و هم چنین اگر دعوی کند کنیز موطوءه را از مالکش خریده و این دعوی بسبب شبهه سقوط حد

میشود و نفقه و احکام دیگر باشند اینکه عشر قیمت باقا بدهد اگر کنیز باشد و اگر حره بکره باشد و ادعای زوجیت آن نماید و مهرالمثل
باید بدهد ساقط نمیگردد احصان در زن هم مانند احصان در مرد است ولیکن شرط است در زن که کامل العقل
باشد باجماع علما پس رجم و حد در زن مجنونه نیست که در حال زنا جنون داشته باشد چنانچه در مرد مجنون هست بمذهب
شیخین رحمهما الله هرچند محصنه باشد و هرچند زانی بالغ و عاقل بوده زنیکه مطلقه باشد بطلاق رجعی پیش از انقضای عده و عالم
باشد بحرمت تزویج مذکور بر آن زن لازم میشود تمام حد و بر شوهر دومش هم لازم است تمام حد اگر عالم بحرمت عده
بود و اگر جاهل باشد حد ساقط میشود و اگر یکی از آن دو عالم باشد و دوم جاهل حد بر عالم لازم میگردد نه بر جاهل و اگر
یکی دعوی جهالت کند قبول میکنند دعوی او را در صورتی که ممکن باشد جهل در حق او و اگر زنی مطلقه بطلاق بائن
باشد از حکم احصان بیرون آید و اگر مردی خلع کرده باشد با زن خود در بدل چیزی و بعد از آن از بدل آن رجوع کند
خلع او فسخ میشود و اگر بعد از آن وطی کند با آن زن مطلقه بخلع حکم احصان هم نمی رساند تا وطی جدید بوقوع نیاید و اگر
بعد از وطی زنا کند رجم بر او لازم می شود و هم چنین مملوک اگر زنی حره در عقد نکاح داشته باشد و بعد از آن آزاد شود
یا مکاتب گردد و بعد از آزادی مال الکتابت آزاد شود و وطی کند آن زن را حکم محصن بهم رساند در تعلق رجم
باین معنی که در حال مملوکیت حکم احصان نداشت هرچند صاحب زوجه حره بود زیرا که خود عبد دیگری بوده و از جمله
شروط احصان آزادیست و بعد از آن که آزاد باشد وطی زوجه حره نمود استقرار زوجیت حره و حکم احصان باو
تعلق میگیرد نه قبل از وطی هرچند در زمان عبودیت وطی کرده باشد و واجب میشود حد زنا بر کور هم و اگر ادعای شبهه
کند بعضی فقها گفته اند که قبول نمیشود دعوی او و اشبه آنست که قبول میشود در صورتیکه احتمال شبهه داشته باشد
و ثابت میشود زنا به چیز یا باقرار یا به بینه اما اقرار پس شرط است در اینکه مقر بالغ و کامل العقل و مختار و آزاد
بود و تکرار اقرار کند چهار مرتبه در چهار مجلس و اگر کمتر از چهار مرتبه اقرار کند ساقط میشود از و حد و واجب میشود
تعزیر و اگر اقرار کند چهار مرتبه در مجلس واحد شیخ رحمه الله در کتاب خلاف و در کتاب مبسوط گفته که ثابت نمی شود
و در آن تردد است و مساویست در اقرار مرد و زن و اگر گنگ باشد اشاره مفید اقرار در حکم اقرار میکند
مترجم گوید ظاهر اوجه تردد اینست که نظر بعموم حدیث اقرار العقلاء علی انفسهم جائز و عموم روایت جمیل
از حضرت صادق علیه السلام لا یرجم الزانی حتی یقر اربع مرات پس اقرار اگرچه در مجلس واحد باشد موجب
حد است و چون ناظر در عهد سید المرسلین در چهار مجلس اقرار زنا کرده و اقرار در مجلس واحد موجب حد نباشد
و آیا ثابت میشود حد قذف بر او از جانب آن زن در آن تردد است زیرا که اقرار مرد بخود بزنا موجب اسنا

زنا بر طرف آن زن اقرار است و اگر بگوید زنا کردم بفلان زن ثابت نمیشود حد زنا در باب لواط تا چهار مرتبه اقرار نکند نیست شاید آن زن مکره بوده در این کار یا بشبهه تن داده باشد و اگر اقرار کند بحدی و معین نکند آنرا تکلیف نمیکنند او را که بیان آن کن بلکه میزنند او را تا وقتی که بگوید بس کنید و مستند این حکم حدیثی است که محمد ابن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که مردی نزد امیر المومنین علیه السلام اقرار بحد لا علی التعیین نمود آنحضرت چنین حکم کرده اند و بعضی فقها گفته اند که زیاده بر یک صد تازیانه و کم از هشتاد نمیزنند زیرا که اقل حدود حد شرب است که هشتاد تازیانه باشد و اکثر حد زنا که صد تازیانه است و لیکن شاید این قول صواب باشد در طرف کثرت نه در طرف قلت زیرا که شاید مراد او بحد تعزیر بوده باشد که منوط برای حاکم است و کم از هشتاد هم میباشد مترجم گوید تحدید ضرب بحد کثرت و قلت قول ابن ادریس است و صاحب مسالک گفته که تحدید ممنوع است زیرا که حد قواد هفتاد و پنج تازیانه است و حد زانی گاهی زیاده از صد هم میشود چنانچه هرگاه در مکانی شریف یا در زمانی شریف زنا کند که در ینصورت زیاده از صد بقدریکه رای حاکم اقتضا کند میزنند زانی را و گفته که تحقیق آنست که بموجب روایت مذکوره عمل نباید کرد زیرا که سندش ضعیف است چه از راویان احادیث حضرت امام محمد باقر علیه السلام دو کس مسمی به محمد قیس بوده اند یکی ثقه و معتبر و دوم غیر ثقه و معلوم نیست که راوی حدیث مذکور کدام محمد قیس است پس بان اثبات حکم که مخالف اصل باشد نمی تواند شد انتهی و در بوسیدن زن بیگانه و در یک لباس با او خوابیدن و معانقه کردن دو روایت است یکی آنکه صد تازیانه میزنند و در روایت دوم آنکه کم از حد تعزیر نمایند و اشهر همین است و اگر اقرار کند بکاریکه موجب رجم باشد و بعد از آن انکار نماید ساقط شود رجم و اگر اقرار کند بحد سوای رجم ساقط نمیشود بانکار و اگر اقرار کند بحدی و بعد از آن توبه کند امام مختار است خواه اقامت انحد کند یا اسقاط نماید خواه رجم باشد یا غیر آن و اگر زن بی شوهر حامله شود حد نمیزنند او را تا چهار مرتبه بزنا اقرار نکند زیرا که ممکنست بوطی شبهه یا باکراه حامله شده باشد اما بینه پس کفایت نمیکند کم از چهار مرد یا سه مرد و دو زن و قبول نمیشود در زنا شهادت زنان تنها و نه شهادت یکمرد و شش زن و قبول میشود شهادت دو مرد و چهار زن و لیکن بان ثابت میشود تازیانه نه رجم و اگر شهادت بزنا بدهند کم از چهار شاهد واجب نمیشود حد بلکه آن شاهدانرا حد قذف باید زد زیرا که حقتعالی ایشانرا کاذب گفته قال سبحانه لولا جاؤا علیه باربعة شهداء فاذ لم یاتوا بالشهداء فاولئك عند الله هم الکاذبون و میباید شاهدان بگویند که مشاهده کردند دخول را کالمیل فی المکحلة یعنی میل سرمه در سرمه دان بدون عقد و ملک و شبهه و اگر بگویند که ما علم نداریم بسبب تحلیل وطی در میان آنها کافیست در ثبوت حد بر مشهود علیه زیرا که اصل عدم تحلیل است و اثبات

بر مدعی تحلیل باشد و اگر شهادت ندهند شاهدان بمعاینه آن فعل حد لازم نمیشود بر مشهود علیه و حد قذف باید زد شهود
را و باید که همه شهود اتفاق کنند بر فعل واحد و زمان واحد و مکان واحد پس اگر بعضے شهود شهادت بدهند بمعاینه
و بعض دیگر بغیر معاینه یا شهادت بعضی بوقوع در یک کنج خانه و بعض دیگر در کنج دیگر یا بعضی شهادت بدهند بوقوع
آن فعل در روز جمعه و بعض دیگر در روز شنبه حد لازم نمیشود و شهود را حد قذف باید زد و اگر بعضے شهود بگویند زن را
باکراه زنا کرده و بعض دیگر بگویند که او هم راضی بود پس در ثبوت حد زنا بر زانی دو وجه است یکی آنکه ثابت میشود
زیرا که هر دو متفق اند در ثبوت زنا که موجب حد است بر هر تقدیر دوم وجه دیگر آنکه ثابت نمیشود زیرا که زنا بقید
اکراه غیر زنا برضا است و گویا شهادت بر دو فعل داده اند و بر هیچ یک از آنها شهادت بنصاب نرسیده و اگر
کم از چهار شاهد نزد حاکم شرع اقامت شهادت کنند آنها را حد قذف میزنند و انتظار رسیدن شهود دیگر نمیکشند
در وقت دیگر که شهادت باتمام برسد زیرا که تاخیر در حدود جائز نیست و ضرر نمیرساند در قبول شهادت شهود
قدم زمان زنا و در بعضی اخبار آمده که اگر زیاده از شش ماه بر آن فعل گذشته باشد مسموع نیست شهادت و این روایت
معمول نیست و قبول میشود شهادت چهار شاهد بر دو زانی و زیاده از دو هم و از قبیل احتیاط است که شهود را
جمع نموده هر کدام را جدا جدا استفسار حقیقت کنند تا صدق و کذب بخوبی ظاهر گردد و لیکن این احتیاط لازم نیست
مگر در وقت گمان افترا و شهادت ساقط نمیشود بتصدیق مشهود علیه و تکذیب او زیرا که تصدیق موکد شهادت
است نه منافی و اگر تکذیب او اسقاط حکم شهادت کند تعطیل حدود الهی لازم می آید و هر کس توبه کند پیش از
اقامت بینه ساقط میشود از و حد زنا و اگر توبه کند بعد از اثبات به بینه ساقط نمیشود و حد خواه تازیانه باشد یا رجم

نظر دوم در حد است و درین دو مقام است **مقام اول** در اقسام حد آن قتل است یا رجم یا جلد و موے
تراشیدن و اخراج بلد اما قتل پس واجب است بر کسی که زنا کند با زن محرم خود مانند مادر و دختر و امثال آنها
و بر مرد ذمی که زنا کند با زن مسلمه و همچنین بر کسیکه زنا کند باکراه و جبر با زنی و معتبر نیست درین مواضع که محصن
باشد بلکه غیر محصن را نیز باید کشت خواه پیر باشد یا جوان و آزاد باشد یا بنده و مسلمان باشد یا کافر و همین قسم گفته اند
در حق کسیکه زنا کند با زن پسر خود یا با زن پدر خود و آیا اقتصار میکنند بر قتل او بشمشیر بعضے فقها گفته اند که بلی و بعض
دیگر میگویند که بعد از تازیانه که حد زنا است او را میباید کشت اگر محصن نباشد و اگر محصن بود بعد از جلد
سنگسار باید کرد تا عمل بمقتضای هر دو دلیل شود یعنی نص قرآن مجید که اثبات ضرب جلد نموده و حدیث نبوی
که امر برجم زانی با زن محرمه فرموده و قول اول یعنی اکتفا بقتل اظهر است مترجم گوید صاحب مسالک گفته

که حکم قتل برزانی که بازنان محرم مذکوره زنا کند اجماعی جمیع علماست یعنی زنان محرم بنسب و ممکنست که همین حکم شامل زنان دیگر هم باشد که بعلاقه سببی حرام مؤبّد باشند برزانی مانند شیر مادر و شیر خواهر و شیر دختر و مادر زن وامثال آنها از محرمات سببیه و رضاعیه اما رجم پس واجب است سنگسار نمودن محصن راهرگاه زنا کند بازن بالغه و عاقله واگر باشد محصن مرد پیر یازن پیر جلد هم براو میزنند و بعد ازان سنگسار می کنند اورا واگر جوان باشد دران دو روایت است یکی آنکه اورا رجم باید نمود بدون جلد و در روایت دوم آنکه بعد از جلد رجم کنند و این اشبه است واگر زنا کند بالغ محصن بغیر بالغه یازن دیوانه بر مرد است تمام حد یعنی صد تازیانه نه رجم و همین قسم برزن هم واجب است تمام حد نه رجم اگر محصنه باشد و زنا کند باطفلی اگر مرد دیوانه زنا کند بازن محصنه برزن تمام حد است که آن رجم است بعد از صد تازیانه و در وجوب حد مرد به زانی تردد است و در روایتی وارد شده که اورا هم حد باید زد و این قول که ضعیف السند است و غیر ظاهر الدلالت بر مدعا چنانچه مذکور شد اما جلد و تراشیدن سر و اخراج بلد آنها واجب اند بر مرد آزاد که غیر محصن باشد و زنا کند صد تازیانه براو میزنند و موی سر او را محاذی پیشانی بمقراض میگیرند و شارح لمعه گفته که جز تراشیدن تمام موی سر او و بشهر بیگانه میفرستند که تا یکسال در آنجا باشد خواه مملک باشد یا غیر مملک یعنی زنی بعقد آورده باشند که هنوز آن زن را بخانه نیاورده یا غرب بوده بعضی فقها گفته اند که اخراج بلد مخصوص بکسی است که مالک فرج شده باشد و دخول نکرده و این قول مبنی رابر اختلاف تفسیر لفظ بکر که در حدیث نبوی وارد شده قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم البکر جلد مائة و تغرب عاما والثیب بالثیب جلد مائة و رجم و اشبه آنست که بکر بمعنی غیر محصن است خواه نکاح بدون زفاف کرده باشد یا نه اما غیر محصنه پس واجب است بران صد تازیانه واخراج بلد و موتراشی براو نیست واگر عبد زنا کند براو نصف حد است پنجاه تازیانه خواه محصن باشد یا غیر محصن مرد باشد یا زن و بر هیچ کدام از اینها موتراشی واخراج بلد نیست واگر از او مکرر زنا کند یعنی غیر محصن دو مرتبه و اورا حد زنند و مرتبه سوم هم یا کنند و بعضی فقها در مرتبه چهارم قتل فرموده اند و این اولی است واما غلام یا کنیز مملوکه پس حد بر آنها واقع شود و هفت مرتبه از مرتبه هشتم قتل است و بعضی گفته اند که در مرتبه نهم و این اولی است واگر تکرار حد نشود بتکرار بازحکم قتل ندارد اجماعا علی مافی المسالک و بتکرار زنا یک حد لازم میشود هر چند مراتب کثیره باشد و در روایت علی بصیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام وارد است که اگر زنا کند بازنی چند مرتبه براو یک حد است واگر زنا کند بازنان بسیار بدفعات براو لازم است که بعدد آن زنان حد بزنند و این روایت معمول نیست واگر زنا کند ذمی با ذمیه امام مختار است خواه او را میفرستد نزد اهل مذهبش که اقامت حد بموجب اعتقاد خود براو

نمایند و اگر خواهد بمقتضای ملت اسلام بر او حد جاری کند و اقامت حد بر زن حامل جائز نیست خواه از زنا حامل شده باشد
یا از غیر زنا تا هنگام وضع حمل و انقضای ایام نفاسش اگر مرضعه دیگر بهم نرسد تا انقضای ایام رضاع مولود هم اقامت
حد بر او نمیشود و اگر مولود را نگاهدارنده بهم رسد جائز است که بر آن زن حد جاری کنند و اگر حد زانیه رجم بود جائز است
در ایام مرض و استحاضه هم رجم او و مریضه و مستحاضه را تازیانه نمیزنند مادام که صحیح نشوند هرگاه واجب القتل و واجب
الرجم نباشند بملاحظه اینکه مبادا سرایت کند جلد مریضه بقتل او و انتظار می کشند که صحیح شوند بعد از ان حد بر آنها
جاری می شود و اگر مصلحت اقتضا کند که تعجیل در اجرای حد او باید نمود یعنی حاکم صلاح داند میزنند او را بدستور از چوبها
که مشتمل بعدد جلدها باشد و شرط نیست در انکه هر چوبی به بدن محدود برسد شیخ علی رحمه الله فرموده که بنوعی باید زد
که هر شاخی را دخلی در ایلام او باشد و تاخیر نمیکنند حد را بسبب حیض زانیه زیرا که حیض مرض نیست مانند
استحاضه و نفاس بلکه دلالت بر اعتدال مزاج دارد و ساقط نمیشود حد زنا بسبب عروض جنون و ارتداد
از زانی خواه آن حد رجم و قتل باشد یا جلد و اقامت حد نمیتوان نمود در وقت شدت سردی و نه در وقت شدت
گرمی بلکه در زمستان وسط روز و در تابستان اول روز یا آخر روز و در زمین دشمن دین نباید اجرای حد نمود
که مبادا محدود بسبب غیرت لاحق بمخالفان شود و در حرم نیز اجرای حد نمیکنند بر کسی که التجا بحرم کند زیرا که حق تعالی
فرموده و من دخله کان امنا بلکه تنگ می باید گرفت بر او در خوردن و آشامیدن یعنی زیاده بر سد رمق باو
ندهند و بهمان قدر بدهند که بر آن صبر و گذران نتوانند نمود امثال و اقرانش تا خود از حرم بر آید و حد بر او جاری
شود مترجم گوید سبب عدم اجرای حد در شدت حر و برد آنست که هرگاه حد رجم و قتل نباشد مبادا بسبب
برودت یا حرارت هوا ضرب موجب مزید الم شود که باعث تلف نفس باشد انتهی و هرگاه جنایت موجب حد
از جانی در حرم صدور یابد جائز است که در حرم او را حد بزنند زیرا که او خود حرمت حرم نگاه نداشته سزاوار آنست
که در حرم اجرای حد بر او شود و مراد بحرم درینجا حرم کعبه است و بعضی فقها حرم پیغمبر و حرم ائمه علیهم السلام یعنی
مشاهد مشرفه آنهم درین حکم ملحق بحرم کعبه ساخته اند و صاحب مسالک گفته برای این الحاق دلیلی نیافتم
دوهم در بیان کیفیت ایقاع حد است هرگاه جمع شود بر مکلف جلد و رجم اولا او را جلد میزنند و بعد از ان رجم
میکنند تا استیفای هر دو حق واجب شود و همین حکم است در حدود زیاده از دو هم و ابتدا بحدی باید کرد که
با ایقاع آن دوم فوت نشود چنانچه اگر جلد و رجم و قطع ید باشد قتل بر کسی واجب شود اول جلد و بعد از ان قطع
و بعد از ان رجم یا قتل و آیا انتظار به شدن پوست محدود از الم حد اول جهة ایقاع حد دوم باید کشید یا نه بعضی

فقها گفته اند که باید کشید و بعضی دیگر میگویند که انتظار نباید کشید هرگاه مقصود اتلاف نفس محدود باشد تاخیر چرا و مرجوم
را دفن میکنند در زمین اگر مرد باشد تا سرین و اگر زن باشد تا سینه و اگر بگریزد باز گرفته می آرند او را اگر زنای او
ثابت به بینه شود و اگر باقرار او به ثبوت برسد بر نمیگردانند او را زیرا که فرار در حکم رجوع از اقرار است که مسقط رجم
میشود و بعضی فقها گفته اند که اگر فرار کند پیش از رسیدن سنگ بر میگردانند او را و اگر بعد از رسیدن سنگ بگریزد بر نمیگردانند
و واجب است که ابتدا کنند شاهدان بر رجم و بعد از آن امام و بعد از آن سائر مردم و اگر باقرار او باشد پس
امام ابتدا کند و سنت است که اعلام کنند مردم را که بسیار جمع شوند در مکان رجم و سنت است که در محل
اقامت رجم طائفه حاضر شوند و بعضی فقها این را واجب دانسته اند بمقتضای آیه کریمه ولیشهد عذابهما طائفة
من المؤمنین و اقل آن طائفه یک نفر است و بعضی گفته ده نفر است و متاخر فقها که مراد از و ابن ادریس است
سه نفر فرموده و قول اول قویست و سنت است که سنگها صغیر باشند تا زود تلف نشود و بعضی گفته اند که
سنگ بر او نمی اندازد کسی که بر او هم حدی از حدود الهی لازم شده باشد و آنرا بر کراهت حمل کرده اند
و دفن میکنند او را هرگاه فارغ شوند از رجم او و جائز نیست اهمال در دفن و جلد میزنند بر زانی بر بدن برهنه
لیکن ستر عورت داشته باشد و بعضی فقها گفته اند که میزنند او را بهمان حالتیکه در هنگام زنا بود خواه برهنه خواه
بلباس و استاده میزنند او را ضربهای سخت و در روایتی وارد شده متوسط و تفریق میکنند ضربتها بر بدنش
و محفوظ میدارند روی او را و سر و فرج را یعنی قبل و دبر او را و زن را میزنند نشسته و می بندند بر او ملبوس
او را و مرجوم گویند فقها گفته اند امر باید کرد مرجوم را که پیش از رجم اغسال ثلثه میت در حال حیات بعمل آورد
و اگر نکرده باشد بعد از مردن غسل میت بدهند و بعد از آن دفن نمایند نظر سوم در لواحق است و آن چند
مسئله است اوّل هرگاه شهادت بدهند چهار شاهد بر نسبت زنا در قبل و آن زن ادعا کند که باکره است
و چهار زن شهادت بدهند بر بکارتش حدی بر او نیست و آیا شاهدان را حد قذف می باید زد برای افترا
شیخ رحمه الله در کتاب نهایه فرموده که باید زد و در کتاب مبسوط گفته که نباید زد زیرا که احتمال هست که شهود
را شبهه در مشاهده شده باشد و حدود بشبهه ساقط میشوند و قول اول اشبه است دوم شرط نیست حضور
شهود در وقت اقامت حد بلکه اقامت حد میشود هر چند آنها مرده باشند یا غائب شوند زیرا که سبب
حد ثابت شد یعنی بی آنکه فرار شوند چه اگر فرار شوند حد ساقط میشود زیرا که فرار آنها موهم رجوع آنها
از شهادت است و شبهه مسقط حد و فقها گفته اند که حد قذف نیست بر شاهدان که فرار شوند زیرا که فرار

رجوع نیست والله اعلم سوم شیخ رحمه الله گفته واجب نیست بر شهود که حاضر شوند در مکان رجم و شاید شبهه
وجوب حضور باشد زیراکه واجبست که آنها ابتدا برجم کنند چهارم هرگاه زوج یکی از شهدای اربعه باشد
بر زنای زن خود دران دو روایتست مضمون یکی قبول شهادت آنها واقامت حد و مضمون روایت
دوم عدم قبول شهادت واقامت حد قذف بر سه شاهد و حکم بلعان بر زوج است و سابق مذکور شد که شهادت
زوج برای نفع زن و ضررش هر دو مقبول است پس عمل بمضمون روایت اول موافق اصول مذهب باشد
و جمع درمیان روایتین باین طریق کرده اند که اگر بعضی شروط شهادت متحقق نشود مانند اینکه زوج قبل از شهادت
قذف زوجه کرده باشد و او را حد قذف زده باشند یا لعان زوجه نموده در انصورت شهادت او مقبول شهادت
نیست حد میزنند سه شاهد دیگر را و حد ثابت نمیشود بر زوجه هرگاه در هیچ شرطی از شرائط قبول اختلالی بوقوع
نیاید و قذف هم قبل از شهادت نکرده باشد با وجود آن روایت دوم را تضعیف هم کرده اند فقها والله اعلم
پنجم واجبست بر حاکم که اقامت حدود حق تعالی نماید بمقتضای علم خود هر چند بینه نباشد مانند حد زنا زیراکه
او امین خداست در زمین و اقوی است از بینه اما در حقوق الناس مانند قذف و سرقه موقوفست بر طلب
صاحب حق خواه حد باشد یا تعزیر ششم هرگاه شهادت بدهند بعضی شهود بزنا و قبول شود شهادت آنها
و بعد از آن شهادت بدهند بعض دیگر و رد شود شهادت آنها شیخ در کتاب خلاف و مبسوط گفته که اگر شهادت
آن بعض را رد کنند بسبب امری که ظاهر باشد بر شهود اولی هم حد قذف میزنند همه شهود را زیراکه اقدام بر قذف
نمودند با علم شهود و اگر رد شهادت شود بسبب امری که بر شهود مقبول الشهادت محقق باشد پس حد بر همان
شهود مردود الشهادت لازم میگردد نه بر اولین و درین اشکال است زیراکه قذف بدون شهادت
شهود متحقق شده پس همه را حد قذف باید زد و اگر یکی از شهود رجوع کند بعد از ادای شهادت حد قذف
بر او لازم شود نه بر شهود دیگر زیراکه استیفای شهادت بعمل آمده خواه بر مشهود علیه حد زده باشند یا نه هفتم
هرگاه شخصی ببیند یا زوجه خود مردی راکه با او زنا میکرده باشد خواه آن زن مدخوله باشد یا غیر مدخوله و نکاح دائمی
باشد یا متعه و کنیز باشد یا آزاد جائز است آن شخص راکه هر دو را بکشد و گناهی بر او نیست عند الله و در ظاهر
قصاص بر او لازم میشود مگر آنکه بر دعوی خود شاهد بیارد و یا ولی مقتول تصدیق قول او نماید هشتم هرگاه ازاله
بکارت زنی کند بانگشت خود لازم میشود بر او مهر المثل آن زن و اگر کنیز باشد لازم میشود بر او که حصه دهم
قیمت آن زن بمالک او بدهد و قول اول مرویست و شیخ علی رحمه الله گفته که ساقط نمیشود بسبب اطاعت

آن زن زیرا که مهر نیست که بسبب مطاوعت زن ساقط باشد بمقتضای لا مهر لبغی مهم هر که تزویج کند کنیزی را
بر زن آزاد مسلم بدون اجازت آنزن و وطی کند آن کنیز را واجب است بر او حد هشتم حد زنا که دوازده و نیم تازیانه باشد
و نیم ضرب آنست که از میان بگیرند تازیانه را و بر او بزنند بعضی فقها گفته که یک ضرب متوسط باشد در سختی و سستی
و هم هرگاه هر که زنا کند در ماه رمضان روزانه یا در شب عقاب میکنند او را زیاده از حد مقرری زنا زیرا که هتک
حرمت ماه مبارک نموده و همین حکم است اگر در مکانی شریف مانند مسجد و حرم یا مشاهد مشرفه و یا در زمانی
شریف مانند روز جمعه و عید و عرفه کند و زیادتی منوط برای حاکم است باب سوم در حد لواطه و مساحقه و قیادت
اما لواطه پس آن وطی مرد است با مرد خواه ایقاب حشفه در دبر تماما واقع شود یا بعضا یا بدون ایقاب بعمل آرند
در میان الیتین مرد و احکام هر یک مختلف است و ثابت نمیشود هیچکدام از اقسام لواطه مگر باقرار چهار مرتبه
یا بشهادت چهار مرد بمعاینه و شرط است در مقر که بالغ و کامل العقل و آزاد و مختار باشد خواه فاعل بود یا مفعول
و اگر اقرار کند کم از چهار مرتبه حد لواطه بر او نمیزنند و تعزیر میکنند او را و اگر شهادت بدهند کم از چهار شاهد ثابت
نمیشود و لازم میشود بر آنها حد قذف زیرا که افترا کرده اند و حکم میکند حاکم باقامت حد لواطه هرگاه خود عالم شود
هر چند شاهد نباشد خواه حاکم امام باشد یا نائب امام علی الاصح و حد ایقاب قتل است بر فاعل و مفعول هرگاه هر دو
عاقل و بالغ باشند و مساویست در حد آزاد و بنده و مسلمان و کافر و محصن و غیر محصن و اگر بالغی لواطه کند
با صبی و ایقاب نماید بالغ را میکشند و میزنند صبی را تا از آن کار باز ماند و همین حکم است اگر مرد عاقل لواطه
کند با مجنون که در آنصورت هم عاقل را میکشند و مجنون را میزنند و اگر آقا لواطه کند با عبد خود را هر دو را
حد میزنند و در صورت ایقاب هر دو را میکشند و در صورت عدم ایقاب حد میزنند هر دو را و در اینصورت
که عبد دعوی نماید که او راضی نبود آقا او را باکراه لواطه نموده ساقط میشود حد از او نه از آقا و اگر لواطه کند دیوانه
با مرد عاقل حد میزنند عاقل را و آیا ثابت میشود حد بر مجنون هم در این دو قول است اشبه آنست که ساقط میشود
زیرا که موصوف نیست به تکلیف که مناط حد است و اگر لواطه کند ذمی با مسلمانی کشته میشود هر چند ایقاب
بعمل نیامده باشد و اگر لواطه کند ذمی با ذمی امام مخیر است خواه بر او حد اسلام بزند یا رد کند او را بسوی اهل
خودش که آنها موافق مذهب خود اقامت حد بر او نمایند و کیفیت اقامت اینحد آنست که میکشند
فاعل و مفعول را اگر در لواطه ایقاب بعمل آید و در روایتی وارد شده که اگر محصن باشند رجم کرده میشوند
و اگر غیر محصن باشند تازیانه میزنند و قول اول اشهر است و در صورت قتل امام مختار است آنها را بکشد

بشمشیر یا بسوزانند یا آتش یا سنگسار نماید یا از بالای بلندی بزیر افگنند یا دیوار بیندازد بر آنها جائز است که جمع نماید
در میان یکے ازین حدود و سوزانیدن یعنی اول بشمشیر بکشد یا سنگسار نماید یا دیوار بر آنها بیندازد یا از بلندی زیر
افگند و بعد از آن بسوزاند و اگر لواطه بحد ایقاب نرسد یعنی آلت خود را در میان رانهای مفعول یا در میان
دو الیۀ او بگذارد پس حدش صد تازیانه است و شیخ رحمه الله در نهایه فرموده که رجم کنند اگر محصن باشد و صد
تازیانه بزنند اگر غیر محصن بود و قول اول اشبه است و برابر اند درین حد آزاد و بنده و مسلمان و کافر و محصن و غیر
محصن و اگر این کار مکرر کنند و دو مرتبه حد بر آنها زده شود و در مرتبه سوم قتل است و بعضی فقها گفته اند که قتل در مرتبه
چهارم است و این اشبه است و دو مرد که در زیر یک جامۀ خواب بخوابند برهنه و قرابت رحمی با همدیگر نداشته باشند
که مانع لواطه باشد تعزیر میکنند آنهارا از سے تازیانه تا نود و نه تازیانه کم و زیاد مفوض بتجویز حاکم است و اگر مکرر کنند
این کار را و در میان دو مرتبه تعزیر بوقوع آید مرتبه سوم حد بر آنها زده میشود و همچنین تعزیر میکنند کسی را که بشهوت
ببوسد طفلی را که محرم او نباشد و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر طفل محرم را هم بشهوت ببوسد همین حکم دارد و هرگاه
توبه کند لائط پیش از قیام بینه ساقط میشود حد از و و اگر بعد از اقامت بینه توبه کند ساقط نمیشود و اگر باقرار لواطه کننده
ثابت میشود امام مختار است اگر خواهد اقامت حد کند و الا عفو نماید و حد مساحقه زنان با یکدیگر صد تازیانه است
خواه حره باشند یا امه مسلمه باشند یا کافره محصنه یا غیر محصنه و فاعل یا مفعول لها و در کتاب نهایه فرموده که رجم میکنند
آنهارا اگر محصنه باشند و حد میزنند بر آنها اگر غیر محصنه باشند و قول اول اولی است و اگر مکرر کنند این کار را بعد از اقامت
حد سه مرتبه در مرتبه چهارم حکم قتل است و ساقط میشود حد اگر تائب شوند پیش از بینه و ساقط نمیشود بعد از بینه و اگر
اقرار کنند نزد حاکم و توبه نمایند حاکم مختار است در اجرای حد و عفو و دو زن اجنبیه هرگاه یافته شوند در زیر یک جامۀ
خواب برهنه تعزیر میکنند هر یک از آنهارا به کمتر از حد و اگر مکرر کنند این کار را و دو مرتبه تعزیر شود در مرتبه سوم
حد لازم میشود و اگر باز عود کنند در نهایه گفته که کشته میشوند و اولی اقتصار بر تعزیر است از برای احتیاط در امر قتل
دو مسئله اول کفالت جائز نیست در حد زیرا که موجب تعویق حد است و امر حدود فوریست و تاخیر در آن
مجوز نیست در صورت امکان ایقاع حد و ایمنی از ضرر و شفاعت مقبول نمیشود در اسقاط حد دوم هرگاه شخصی
وطی کند با زوجه خود و آن زوجه مساحقه کند با عورتی باکره و آن از آن مساحقه حمل گیرد شیخ در نهایه فرموده
که زن سحق کننده را سنگسار میکنند و باکره را صد تازیانه میزنند بعد وضع حمل و لاحق میشود مولود بواطی که زوج
آن زن سحق کننده است و لازم میشود مساحقه را مهر مثل باکره به هذا اما رجم قول شیخ است و در آن تردد است

چنانچه قبل از این مذکور شد و شبه اقتصار بر جلد ست اما زدن تازیانه بر صبیه باکره بسبب وقوع موجب آنست
که مساحقه باشد اما لحوق ولد بزوج زیرا که ولد از نطفه او بهم رسیده و از زنان نبوده اما مهر بر مساحقه بسبب آنست
که سبب ازاله بکارت شده و دیت ازاله بکارت مهر المثل است و مسحوقه مثل زانیه نیست که دیت نداشته باشد
زیرا که زانیه راضی بازاله بکارت خود میشود و مسحوقه اجازت آن نداده بمساحقه و بعضی از فقهای متاخرین گفته اند که
مسحوقه مثل زانیه است در سقوط دیت بکارت و سقوط نسب اما قیادت و آن جمع کردن زنان اجنبیه است
با مردان اجنبی برای زنا و مردان با مردان برای لواطه و زنان با زنان برای مساحقه و این ثابت میشود باقرار دو مرتبه
از بالغ عاقل آزاد مختار یا بشهادت دو شاهد و هرگاه ثابت شود واجب است بر قواد هفتاد و پنج تازیانه و بعضی
فقها گفته اند سر او را می تراشند و تشهیر میکنند خواه آزاد باشد یا بنده و مسلمان باشد یا کافر و آیا اخراج بلد هم میکنند او را
در دفعه اول شیخ رحمه الله گفته در نهایه که بلی و شیخ مفید رحمه الله فرموده اخراج در مرتبه دوم است و قول اول مردودست
اما اگر زن این کار کند او را تازیانه میزنند و برا و سر تراشی و تشهیر و اخراج نیست باب سوم در بیان حد قذف است
و نظر در چهار امر است اول در موجب حد و آن نسبت دادن است کسی را بزنا و لواطه چنانچه بگوید زنا کردی
تو یا لواطه یا ترا لواطه کرده اند یا تو زانی هستی یا لواطه کننده یا با تو جماع در دبر کرده اند و هرچه باین معنی باشد و دلالت
بر آن صریحا کند و بداند گوینده این کلمات معانی الفاظ را هر زبانی و اگر بگوید پسر خود را که اقرار به پسری او کرده باشد
تو پسر من نیستی واجب میشود حد قذف برا و اگر به دیگری بگوید نیستی پسر پدر خود و اگر بگوید مادر تو بزنا بهم رسانیده
ترا یا بگوید که ای پسر زانیه قذف مادر او کرده باشد و اگر بگوید پدر تو بزنا بهم رسانیده ترا یا بگوید ای پسر زانی این قذف
پدر او ست و اگر بگوید ای پسر دو زنا کننده قذف پدر و مادر را نموده و ثابت میشود باین عبارات حد قذف یعنی
اگر پدر و مادر مخاطب مسلمان باشند هرچند مخاطب کافر باشد زیرا که مقذوف کافر نیست طلب حد از قاذف
میتوانند نمود و اگر بگوید بکسی که تو زائیده شدی از زنا درین صورت در وجوب حد از طرف مادرش تردد است
زیرا که شاید نسبت زنا مخصوص پدر او باشد و مادرش مجبوره بوده نسبت زنا باو کرده باشد و ساقط میشود
حد در صورت احتمال اما اگر بگوید زائیده است ترا مادر تو از زنا تا باین عبارت قذف مادر میشود هرچند
احتمال مذکور درین کلام هم باشد زیرا که آن احتمال درین ضعیف است و ظاهر این کلام مفید نسبت زنا به
مادر است و مصنف میگوید که اشبه نزد من توقف است در حد زیرا که محتمل معنی مذکور هرچند ضعیف باشد و حد
ساقط میشود بشبهات و اگر بگوید که ای شوهر زانیه پس قذف حق زوجه باشد و او مطالبه حد نزد حاکم میکند

وهمچنین اگر بگوید ای پدر زانیه یا برادر زانیه پس مطالبه حد میکند دختر مخاطب یا خواهر او زیراکه نسبت زنا بآنها داده نه بمخاطب و اگر بگوید زنا کردے با فلان زن یا لواطه با فلان مرد پس قذف مخاطب نموده و در ثبوت قذف برای کسی که نسبت زنا یا لواطه با و داده تردد است شیخ در نهایه بوجوه گفته که بر او حد ثابت میشود زیراکه این یک فعل است هرگاه در یکے کاذب شد در دوم هم کاذب خواهد بود و مصنف رحمه الله فرموده که ما مسلم نمیداریم که موجب فعل واحد است زیراکه موجب حد و در فاعل فعل ست و در مفعول انفعال و جائز است که یکے باختیار آن فعل کند و مفعول مجبور باشد در انفعال و بسبب اختلاف نسبت حکم منسوب غیر حکم منسوب الیه خواهد بود و هر چند این احتمال غیر ظاهر باشد و موجب سقوط حد میتواند شد و اگر بگوید پسر زن ملاعنه را که ای پسر زانیه بر او ثابت میشود حد قذف زیراکه زنای ملاعنه کی به ثبوت نرسیده و اگر بگوید پسر زنے را که آن زن را حد زنا زده باشند و توبه از آن کار نکرده باشد ای پسر زانیه واجب نمیشود بر او حد زیراکه زنای او به ثبوت رسیده و عفتش ثابت نشد و حد بسبب قذف محصن که بمعنی عفیف است لازم میشود نه بقذف غیر عفیفه مشهوره بزنا و اگر پسر تائبه را قذف کند حد بر او لازم میگردد و اگر بزن خود بگوید که من زنا کردم با تو میرسد آن زن را طلب حد قذف کند و در آن تردد است قسمیکه مذکور شد چه ممکن است که آن زن مکره باشد در زنا و حد بر او نباشد پس قذف خود کرده باشد نه قذف زن و باین کلام بر مرد هم حد زنا لازم نمیگردد تا چهار مرتبه اقرار نکند چنانچه مذکور شد و اگر بگوید ای دیوث و ای کشخان و ای قرنان یا سوای این الفاظ مفید قذف اگر در عرف قائل هم این الفاظ بمعنی قذف باشد لازم میشود بر او حد قذف و اگر نزد او بمعنی قذف نباشند یا سوای قذف معنی در عرف قائل داشته باشد پس بر او لازم نمیشود اگر معنی آنها چیزے باشد که مخاطب ناخوش شود از آن تعزیر لازم میشود بر قائل نه حد قذف مترجم گوید فقها گفته اند که دیوث کسی است که مردان بیگانه را داخل کند بر زن خود و کشخان آنکه بر خواهر و قرنان آنکه بر دختر خود داخل نماید و هر کلمه که از آن ناخوش شود مخاطب و در لغت و عرف بمعنی قذف یعنی نسبت زنا و لواطه نباشد و ثابت میشود بآن تعزیر نه حد قذف چنانچه بگوید تو ولد الحرامی یا بگوید ولد الحیض یا بگوید زن خود را که ترا باکره نیافتم یا بگوید بکسی ای فاسق و ای شارب الخمر و نه آن شخص ظاهر الستر بود و معلن الفسق نباشد یا بگوید ای حقیر ای دنی و ای خوک و اگر مخاطب مستحق استخفاف و اهانت باشد یعنی معلن الفسق بود و او را حرمتی احترامی نباشد پس حدے و تعزیری بر اهانت و استخفاف او لازم نمیشود و همچنین اگر بگوید ای مجذوم و ای مبروص هر چند مطابق واقع باشد چه موجب اهانت و استخفاف است و تعزیر بر آن لازم میگردد و دوم در قذف کننده است و معتبر است در و که بالغ و عاقل باشد پس اگر قذف کننده طفل غیر بالغ باشد حد نمیزنند بر او و تعزیر میکنند او را

کم از حد هر قدر که حاکم صلاح حال او داند هر چند قذف کند مسلمان بالغ عاقل حر را و همچنین است حکم مجنون آیا شرط است
در وجوب حد کامل حریت قاذف بعضی فقها گفته اند بلی و بعض دیگر میگویند شرط نیست آزاد بودن قاذف و بقول
اول نصف حد کامل بر بنده لازم میشود و دوم تمام حد که هشتاد تازیانه است و اگر ادعا کند مقذوف که قاذف حر است
و قاذف انکار حریت خود نماید پس اگر یک قول از این دو قول ثابت شود به بینه یا سوای بینه مانند شیاع عمل بآن
باید کرد و اگر مجهول ماند اظهر آنست که قول قول قاذف است زیرا که اصل برائت ذمه است از زائد و احتمال عبودیت
دفع وجوب زیاده میکند سوم در مقذوف است و شرط است در او که محصن باشد و مراد باحصان در اینجا بلوغ است
و کمال عقل و آزاد بودن و اسلام و عفت پس هر که تمام این صفات داشته باشد واجب میشود بقذف او حد و با هر که
این صفات نباشد یا بعضی از این صفات نداشته باشد بر قاذف او حد نیست بلکه تعزیر است مانند کسیکه قذف کند طفل
نابالغ را یا غلام را یا کافر را یا متظاهر بزنا را خواه قذف کننده بالغ باشد یا طفل مسلمان باشد یا کافر آزاد یا بنده و اگر
بگوید مسلمانرا که ای پسر زانیه یا بگوید باو که مادر تو زانیه است و مادر او کافره بود یا کنیز شیخ در نهایه فرموده که باو تمام
حد لازم میشود از جهت حرمت پسرش و اشبه آنست که تعزیر بلازم میشود و اگر قذف کند پدر پسر خود را حد نمیزنند بر پدر
و تعزیر میکنند او را و همچنین اگر قذف کند زن مرده خود را و وارثی نداشته باشد مگر آن ولد قاذف و اگر آن زن
مقذوفه را اولاد باشد از غیر قاذف آنها را میرسد که طلب تمام حد کنند از او و پسر را حد میزنند اگر قذف پدر یا مادر
خود کند و همچنین اگر مادر قذف پسر خود کند یا اقارب مانند برادر قذف خواهر کند و بر عکس چهارم در احکام است
و در آن چند مسئله است اول هرگاه قذف کند جماعتی را هر کدام از آنها علیحده علیحده پس هر یک از آنها را میرسد
که طلب حد کنند از او و اگر تمام جماعت را قذف کند بیک لفظ و باجتماع آمده طلب حد کنند بر قاذف یک حد میزنند
و اگر متفرق دعوی کنند برای هر کدام حد باید زد و بعضی فقها گفته اند که در تعزیر هم همین حکم است زیرا که حد اقوی است
از تعزیر و هرگاه در حد تعدد نباشد در صورت مذکوره در تعزیر هم بطریق اولی تعدد نخواهد بود و مصنف رحمه الله گفته
که تعزیر مفوض برای حاکم است و مقداری معین در شرع مقرر ندارد و در اختلاف دال وحدت و تعدد در تعزیر
هیچ معنی ندارد و همچنین اگر بگوید بکسی که ای پسر دو زانی در این مطالبه حد میرسد هر دو را یعنی پدر و مادر مقذوف
را و اگر باجتماع پیش حاکم آمده مطالبه کنند یک حد میزنند و دعوی بر او میزنند حاکم و اگر متفرق بیایند مدعی هر کدام حدی
علیحده لازم میشود دوم طلب حد قذف بوارث مقذوف تعلق میگیرد و اگر مقذوف استیفای آن نکرده باشد
شریک میشوند در آن ورثه ذکور و اناث میت سوای زوج و زوجه مشهور حکم گویند یعنی وراثت از طلب حد آنست

که هرکدام از ورثه را میرسد که طلب حد از قاذف کند و بعفو بعض ورثه از دیگران اسقاط مطالبه نمیشود و اگر یکی از ورثه
عفو کند و دیگران عفو نکنند تمام حد بر او میزنند و مانند میراث مال نیست که مقسوم میشود سوم هرگاه بگوید بکسی که
پسر تو زنا کرده یا لواط نموده یا دختر تو زانیه است پس حد حق پسر و دختر است که از قاذف مطالبه کنند نه حق مخاطب اگر
آنها طلب حد کنند یا عفو نمایند بحثی در آن نیست مختارند و اگر پیش از طلب آنها پدر مطالبه کند شیخ رحمه الله در کتاب
نهایه فرموده که او را میرسد که مطالبه حد کند یا عفو کند که اهانت باو راجع شده و درین قول اشکال است زیرا که با وجود
مقذوف ولایت طلب به پدر مقذوف چرا منتقل شود و پدر مسلط نمیشود بر حق پسر چنانچه در باقی حقوق هم این حکم است
چهارم هرگاه وارث حد شوند چند کس و بعضی عفو کنند و بعضی اگر طلب نمایند ساقط نمیشود حصه از حد بعفو آن بعض
بلکه باقی ورثه را میرسد مطالبه تمام حد هرچند یک وارث مانده باشد که عفو نکرده اما اگر تمام جماعت عفو نمایند یا مستحق
یک شخص باشد و عفو کند حد ساقط میگردد و مستحق حد را میرسد که عفو کند پیش از ثبوت حق نزد حاکم و بعد از ثبوت
هم و حاکم را نمیرسد که اعتراض کند بر او و اقامت حد نمیکند مگر بعد از طلب مستحق پنجم هرگاه مکرر واقع شود بر کسی حد قذف
مکرر قذف دو مرتبه در سوم واجب القتل میشود و بعضی فقها گفته اند که در مرتبه چهارم و این اولی است از برای احتیاط
در خون مردم و اگر شخصی قذف کند و بر او حد بزنند و بعد از آن قاذف بگوید که آنچه گفته بودم صحیح بود واجب می شود
باین قول دوم تعزیر زیرا که تصریح بقذف نکرده و اگر مکرر قذف کند و در میان حد واقع نشود حد واحد بر او لازم
میشود نه زیاده از واحد ششم ساقط نمیشود از قاذف مگر به بینه مثبت زنا یا تصدیق مستحق حد که مقذوف یا ورثه
او باشند یا بعفو مستحق و اگر قذف زوجه خود کند به بینه و بلعان هم سقوط حد قذف میشود هفتم حد قذف هشتاد تازیانه
است خواه قاذف آزاد باشد یا بنده مرد باشد یا زن و میزنند او را با جامها و برهنه نمیکنند او را و اقتصار میکنند
او را بر ضرب متوسط نه ضرب شدید که در زنا مقرر است و تشهیر میکنند قاذف را تا شهادت او قبول نشود و ثابت
میشود قذف بشهادت دو عادل و باقرار هم که دو مرتبه کند و شرط است در مقر که مکلف و آزاد بود و مختار باشد
نه مجبور هشتم هرگاه تقاذف کنند دو کس با همدیگر ساقط میشود حد و تعزیر نمایند هر دو را مترجم گوید بعضی فقها
گفته اند که تعزیر نمیکنند کفار را بسبب اینکه تنابز کنند با همدیگر در القاب یعنی هر یک دیگری را لقبهای ناخوش بگذارند
و تحقیر و اهانت کنند یک دیگر را بامراض مانند اینکه بگویند ای مبروص و ای مجذوم چنانچه از مسلمانان بسبب تقاذف
با یک دیگر حد ساقط میشود از کفار تعزیر ساقط نمیگردد دیگر آنکه بیم حدوث فتنه باشد در میان کفار پس
قطع آن فتنه میکنند امام بانچه صلاح داند و لاحق میشوند باین باب چند مسئله اول هرکه العیاذ بالله سب

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم نماید جایز است که سامع او را بکشد مادام که خوف ضرر بر نفس خود یا مال خود یا یکی از مؤمنین
نداشته باشد و همین حکم است در سب یکی از ائمه معصومین علیهم السلام و انبیای دیگر علی نبینا و آله و علیهم السلام
و علامه در کتاب تحریر گفته که هر که سب حقتعالی نماید کافر میشود و همین حکم است هر که استهزا کند بحق سبحانه بآیات او و پیغمبران
او و کتب او خواه بر سبیل جد بگوید یا بر سبیل تمسخر و هزل دوم هر که ادعای نبوت کند واجب است بر مسلمین که او را بکشند
و همچنین کسیکه ظاهر الاسلام بوده بگوید من نمیدانم که محمد ابن عبدالله صادق است یا کاذب و اگر ذمی چنین کلامی بگوید او را
میگذارند بمعتقد خودش و صاحب مسالک گفته که علامه در کتاب تحریر ملحق بسب نبی سب والده آنحضرت و دختران
آنجناب را هم ساخته چه حضرت سیدة النساء فاطمة الزهرا علیها السلام و چه بنات دیگر آن سید الانبیا از جهت رعایت احترام
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و شیخ علی رحمه الله گفته سب مادر امام علیه السلام و دختران امام هم همین حکم دارد سوم
هر که عمل سحر کند اگر مسلمان باشد او را باید کشت و اگر کافر بود او را تادیب باید نمود بمقتضای نص زیرا که مرویست از پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله وسلم که ساحر مسلمان را باید کشت و ساحر کفار را نباید کشت و سوال کردند از آنحضرت ساحر کفار را
چرا نباید کشت آنحضرت فرمودند که کفر اعظم است از سحر باین معنی که بسبب کفر او را نمیکشند بسبب سحر چرا بکشند و ساحر
مسلمان حکم مرتد دارد که واجب القتل است و اسحاق ابن عمار از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که حضرت
امیر المومنین علیه السلام فرموده هر که تعلیم سحر کند حد او قتل است مگر آنکه توبه کند کذا فی المسالک و در کتاب البیع تحقیق معنی
سحر و آنچه حرام است از آن مذکور شد چهارم مکروه است که در تادیب صبی زیاده از ده تازیانه بزنند و هم چنین در تادیب
غلام و کنیز و بعضی فقها گفته اند که اگر بزند مولی غلام خود را در غیر موجب حد بقدر حد لازم است او را که آزاد کند آن غلام را
و این محمول بر استحباب است و بعضی گفته اند که واجب است مترجم گوید صاحب مسالک فرموده که مقدار تادیب
و تعزیر عبید و اطفال هم مفوض بحاکم است خواه سبب آن قذف باشد یا غیر قذف و در روایت حماد ابن عثمان است که
گفت عرض کردم بخدمت حضرت صادق علیه السلام در ادب صبی و مملوک آنحضرت فرموده که پنج تا شش و شیخ رحمه الله
در کتاب نهایه همین فتوی داده و ده ضرب نگفته و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده که در تادیب اطفال هم
حکومت است و تعدی در آن مانند تعدی در حکم بین الناس است بترسانند معلمان را که ضرب شما زیاده از سه ضرب قصاص
دارد پنجم هر چیزی که در آن تعزیر باشد از حقوق الهی ثابت میشود بدو شاهد عادل یا باقرار دو مرتبه بقولی و بعضی گفته اند که اقرار
یک مرتبه هم کافیست در ثبوت تعزیر و هر که غلام خود را یا کنیز خود را قذف کند تعزیر بر او لازم میشود چنانچه در قذف
بیگانه لازم میگردد ششم هر کس فعل حرامی کند یا ترک واجبی نماید امام را میرسد که تعزیر او کند کمتر از حد و مقدار آن

مفوض بصلاح امام است ولی باید تعزیر بقدر حد حر باشد و تعزیر عبد بقدر حد عبد باشد بلکه کمتر از آن بود باب چهارم
حد مسکر و فقاع است و دران سه مبحث است **اول** در موجب حد است و آن تناول مسکرات است یعنی
خوردن و آشامیدن آنها و تناول فقاع یعنی بوزه که از جو میسازند هرچند مسکر نباشد در حالت اختیار با وجود علم بحرمت
آن هرگاه خورنده آن بالغ و عاقل باشد و این چهار شرطست برای خوردن و اشامیدن مسکرات و فقاع که بآن
شروط مستوجب حد میشود و تناول شامل خوردن خالص آنست که نان خورش ساختن و ممزوج با غذاها و دواها نمودن
و اگر بآن حقنه کند یا در بینی بچکاند آنرا بنوعیکه بحلق نرسد و موجب ابطال صوم نگردد تناول نباشد که موجب حد شود پس
اگر یک قطره از آن در کوزه بریزد بآشامیدن آب از آن کوزه حد واجب میگردد هرچند تغیر آب نشود و مراد با مسکرات
آنست که از شان او آشکار باشد که حکم خمر یکقطره آنهم شامل است و همه مسکرات درین حکم داخل است خواه آنرا خمر
گویند یا نبیذ و غیر آن از قبیل شراب خرما و شراب مویز و عسل و مزر که از جو یا گندم و ذره میسازند و هم چنین اگر از دو
یا زیاده از دو چیز حلال ساخته شود و سکر پیدا کند و بنگ هم همین حکم دارد و آب انگور نیز هرگاه به غلیان بیاید که اعلای
آن اسفل شود هرچند کف بهم نرساند بلکه آنکه بسبب غلیان دو حصه آن کم شود و یک حصه بماند یا منقلب شود بچیزی
دیگر مانند سرکه و دوشاب و سوای آب انگور هم هرچه در شدت مسکر بهم رسد حکم آب انگور دارد یا حرام هرگاه بغلیان
بیاید و بحد اسکار برسد در حرمت تردد است و اشبه بقای آن بر حلیت است تا وقتیکه مسکر شود و همین حکم است
در مویز هم هرگاه بخیسانند آنرا در آب و بغلیان بیاید خود بخود یا بآتش و آنهم خلافست اشبه حلیت است تا بحد
اسکار نرسد و صاحب مسالک فرموده که انگور اگر خود بخود بجوش آید حکم آب انگور بجوش آمده دارد یا نه در آنهم دو وجه است
زیرا که اسم عصیر عنبی بر آن اطلاق نمیشود و در معنی مانند عصیر است و فقاع یعنی بوزه هم مانند نبیذ مسکر است
در حرام بودن هرچند مسکر نباشد و دلیل آن احادیثی است که درین باب وارد شده و در باب اطعمه هم مذکور شد
و نیز حرام است تداوی بفقاع و نان خورش ساختن از آن و وجوب حد در تناول اشیای مذکوره مشروطست باختیار
و کسی را که باکراه بخورانند مانند اینکه بزور در حلقش بریزند یا برسد او را ایذه که تحمل آن نتواند کرد و دست از
ضرب برندارند تا بخورانند حد بر او واجب نمیشود و نیز شرطست که بالغ و عاقل باشد و چنانچه ساقط میشود حد از
بکره از جاهل بحرمت و از جاهل بانکه مشروب از جنس اشیای محرمه است هم ساقط میگردد و ثابت میشود حد شرب بشهادت
دو عدل مسلمان و مقبول نیست در آن شهادت زنان خواه منفرد باشند آنزنان یا منضم با مردان و باقرار دو مرتبه
و کفایت میکند اقرار یک مرتبه و شرطست بلوغ مقر و کمال عقل و حریت و اختیار او و مقر هم گو مقبول [illegible]

میکردند واز قریب العهد باسلام وهرکه از بلاد اسلام بعید باشد نیز میکنند نه آنکه در بلد اسلام ساکن بوده یا با مسلمان
مخلوط باشد علی ما فی المسالک **دوم** در کیفیت حد شرب خمر است وآن هشتاد تازیانه است خواه شارب مرد باشد یا زن آزاد
باشد یا بنده ودر روایتی وارد شده که بنده را چهل تازیانه باید زد نصف حد آزاد واین معمول نیست اما کافر اگر متظاهر
شرب خمر باشد میزنند او را واگر در ستر این کار نماید واشکار انکند حد بر او زده نمیشود ومیزنند شارب را برهنه وبر پشتش وبر دو
شانه سوای روی وعورتین وسوای مکانیکه باعث قتل شود زدن بر آنمکان واقامت حد بعد از هشیاری از سکر است
وهرگاه دو مرتبه حد زده شود مرتبه سوم قتل است بموجب روایت وشیخ در کتاب خلاف گفته که قتل در مرتبه چهارم است
واگر مکرر شرب کند بدون تخلل حد یک حد کافیست **سوم** در احکام است. ودر آن چند مسئله است **اول** اگر
شهادت بدهد یک شاهد بشرب خمر وشاهد دیگر بقی کردن بنابرین لازم میشود حد بشهادت شاهدین بقی بخمر
هم زیرا که در حدیث واقع ست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام درباب ولید ابن عقبه فرموده اند وقتیکه یکشاهد شهادت
بخوردن خمر براو داد وشاهد دوم بخمر باقا کردن او الا وقد شربها یعنی قی نکرد مگر آنکه خورده بود آنرا ودرین استدلال تردد است زیرا که
شاید باکراه او را خورانیده بودند وبر مکره حد نیست ومیتوان گفت که این احتمال مدفوعست بآنکه اگر باکراه میخورد بهمین
عذر دفع از خود حد میکرد واگر دعوی اکراه کند البته حد از و ساقط میگردد بمقتضای حدیث الحدود تدرء بالشبهات
مترجم گوید این کلام وقتی تمام است که او عالم باشد که بر مکره حد نیست وشاید این عذر از جهت عدم علم بمسئله سقوط حد باکراه
نگفته باشد **دوم** هرکه شراب بخورد در حالتیکه حلال داند خوردن آنرا او را توبه میدهند پس اگر توبه کند اقامت حد بر او
میکنند واگر امتناع کند از توبه کشته میشود وبعضی فقها گفته اند که حکم او حکم مرتد است یعنی اگر بر اسلام تولد نموده باشد
واجب القتل است واگر بر کفر بوده ومسلمان شده توبه میدهند او را زیرا که حرمت خمر از ضروریات دین اسلام است ومنکر آن
کافر ومرتد میشود پس مرتد فطری خواهد بود ویا مرتد ملی بنا بر اختلافیکه واقع ست درمیان فقها واین قول قویست اما باقی مسکرات
پس کشته نمیشود مستحل آنها زیرا که در حرمت آنها میان مسلمانان اختلافست واز ضروریات دین اسلام نباشد
وشارب آنها را حد میزنند خواه مستحل باشد یا نباشد **سوم** هرکه بفروشد خمر را وحلال داند فروختن آنرا توبه میدهند او را
واگر توبه نکند میکشندش واگر حلال نداند تعزیر میکنند واگر سوای خمر از مسکرات دیگر بفروشد کشته نمیشود هرچند توبه نکند
بلکه تعزیرش میکنند **چهارم** اگر توبه کند پیش از قیام بینه شاقط میشود حد او واگر بعد از اقامت بینه توبه نماید ساقط
نمیشود حد واگر ثبوت حد باقرار او باشد امام مختار است خواهد عفو نماید وخواهد اجرای حد نماید وبعضی فقها گفته اند واجب
است بر امام اجرای حد واین اظهر است **تتمه** واین مشتمل است بر چند مسئله **اول** هرکه حلال داند چیزیرا از محرمات

حقتعالی که اجماع امت بر حرمت آن باشد مانند میته و خون و ربا و گوشت خوک و بر فطرت اسلام متولد شده باشد واجب القتل است و اگر مرتکب آن شود بدون استحلال تعزیر میکنند او را دوم کسیکه حد یا تعزیر او را موجب قتل شود دیت ندارد و بعضی فقها گفته اند که دیت او بر بیت المال است و قول اول مرویست سوم اگر حاکم اقامت حد کند و بعد از آن ظاهر شود که بر او فسق شهود دیت مقتول از بیت المال بدهد و ضامن دیت حاکم نیست و عاقله حاکم نیست یعنی در صورتیکه حاکم غیر معصوم باشد چه از معصوم چنین حکمی صادر نمیشود و اگر بفرستد بسوی زن حامله کسی را برای احضار جهت استیفای حد و ساقط شود حمل آن زن از بیم شیخ رحمه الله فرموده که دیت جنین بر بیت المال است و این قول قویست زیرا که اسقاط از روی خطا شده و تدارک خطای حکام تعلق به بیت المال دارد و بعضی فقها گفته اند که دیت بر عاقله امام میشود و چنین بود حکم حضرت امیر المومنین علیه السلام بر عمر ابن خطاب که در زمان عمر زنی را طلبیده بودند برای اقامت حد و آن زن حامله بود و بچه از شکم او افتاد و طلب فتوی درین مسئله از آن حضرت نمود بعمر گفتند که دیت بر عاقله حاکم است چه این قتل خطای محض است و دیت قتل خطا بر عاقله می افتد پس عمر تحصیل دیت از بنی عدی نمود که عاقله او بودند و فقها گفته اند که طریق این روایت معتمد نیست و بصحت نرسیده و مخالف اصول مذهب است و قول معتمد تعلق به بیت المال است و اگر امر کند حاکم یعنی حاکم غیر معصوم بضرب محدود زیاده از حد و محدود بمیرد پس بر حاکم است نصف دیت که از بیت المال خود بدهد و اگر حد زننده عالم بمقدار نباشد زیرا که این قتل خطای شبه عمد است و این در صورتیست که حد زننده واقف مسئله مقدار حد نباشد و اگر سهوا چنین حکمی کند پس نصف دیت مقتول تعلق به بیت المال میگیرد و اگر امر کند حاکم بقدر حد بزنند و او زیاده از حد بزند عمدا درینصورت نصف دیت بر ذمه حد زننده باشد و اگر زیاده بزند سهوا نصف دیت مذکوره بر عاقله حداد است و درین مسئله احتمال دیگر هم هست و آن اینست که تمام دیت مقتول را تقسیم کنند بر سوطها یعنی بر ضربتها که تازیانه زده و مضروب بآن مرده و هر قدر دیت مقابل ضربتهای شرعی شود آنرا ساقط کنند و بقدر آنچه که مقابل ضربتها نامشروع شود از مال خود بدهد و بعضی گفته اند که تمام دیت از مال خود بدهد زیرا که قتل بسبب همان زیادتی شده است و ضمان تمام دیت بر او باشد چنانچه اگر مریض مشرف بر موت را بزنند با سنگ بر کشتی پر مال و مال تلف شود ضمان تمام آن مال بر ذمه او باشد باب پنجم در حد سرقه و کلام یا در سارق است یا مال مسروق و آنچه بآن ثابت میشود سرقه و حد آن و احکام لاحقه بآن اول در بیان سارق است یعنی دزد و در وجوب ایقاع حد بر دزد چند شرطست اول بلوغ است پس اگر طفل غیر بالغ دزدی کند او را تعزیر باید نمود و حد بر او نیست هر چند مکرر این کار کند و در کتاب نهایه گفته که اول او را عفو میکنند و اگر باز عود کند تادیب میکنند او را و اگر باز عود کند

و اگر باز عود

میخراشند سر انگشتان او را تا خون بیاید و اگر باز عود کند قطع میکنند او را سر انگشتان و اگر باز عود کند قطع دست میکنند او را و چنانچه از بالغ قطع میشود و درین باب روایات وارد شده دوم عقل است پس قطع کرده نمیشود دست دیوانه و تأدیب میکنند او را هر چند مکرر سرقه کند مترجم گوید اگر جنونش دوری باشد و در هنگام افاقت دزدی کند حکم مجنون ندارد و همچنین اگر تعزیر موجب باز ماندن او را از سرقه نشود تعزیر از او ساقط نمیگردد و تعزیر منوط برای حاکم باشد و حد و احکام حجاینین باختلاف اقسام جنون مختلف میشود للجنون فنون کذا فی المسالک سوم ارتفاع شبهه پس اگر توهم کند که مسروق ملک اوست و بعد از آن ظاهر شود که ملک او نبوده قطع نمیشود و همچنین اگر مال مشترک باشد و بر دارد قدری از آن بگمان اینکه بقدر حصه او است چهارم ارتفاع شرکت پس اگر بدزدد از مال غنیمت در آن دو روایت هست یکی آنکه قطع نمیشود مطلقا و در روایت دوم آنکه اگر مال مسروق زیاده از مقدار حصه او باشد و آن زیادتی بقدر نصاب قطع بود حکم قطع میکنند و الا قطع ساقط میشود و درین مسئله تفصیل خوبست و آن اینست که اگر مشتبه شود بر او یا گمان کند که آنچه گرفته بقدر حصه او است و بعد از آن ظاهر شود که زیاده بوده حکم قطع ندارد و الا قطع میکنند و اگر بدزدد از مال مشترک بقدر حصه خود قطع نمیشود و اگر زیاده از حصه خود بگیرد و زیادتی بقدر نصاب قطع باشد قطع میشود در صورتیکه شبهه نباشد و علم بتحریم باشد پنجم از مال مستوری که محفوظ باشد کشف ستر نموده بر آرد یا بنقب زدن یا بشکستن قفل و واکردن در خواه بانفراد یا بشرکت پس اگر یکی هتک ستر کند و دوم مال بر آرد بر هیچکدام قطع نیست ششم متاع بر آرد یا بانفراد یا بشرکت و متحقق میشود اخراج بسبب مباشرت و شبهه آن هر دو یا بمعنی که یا خود بر آرد یا سبب بر آوردن از مکان مستور باشد مانند اینکه ریسمان بر آن بندد و از بیرون آنرا بکشد یا بگذارد آنرا بر پشت چهار پای یا بپندد بر بال جانوری که معتاد باشد آن جانور بهر گشتن تنزد او و اگر امر کند طفل غیر ممیز را باخراج آن متاع قطع تعلق بامر کننده میگیرد نه بطفل زیرا که طفل بمنزله آلت اخراج است مترجم گوید ظاهر کلام مصنف دلالت دارد بر آنکه اگر دو شریک بشرکت یک نصاب بر آرند قطع بهر دو تعلق میگیرد و لیکن احوط آنست که در هر یک از مال مسروق که بحد نصاب رسد قطع بهر یک تعلق میگیرد و الا بهر کدام که نصاب بر آرد قطع لازم میشود دون الآخر هفتم آنکه پدر سارق مال پسر نباشد و قطع میکنند دست پسر را اگر دزدی مال پدر کند و همچنین قطع میکنند دست اقربا را بدزدی مال اقربا و قطع میکنند دست مادر را بدزدی مال پسر هشتم بطریق سر بر آرد مال را نه آشکارا پس اگر بقهر و ظاهر اهتک ستر نموده از مال محفوظ بر آرد غاصب است و قطع بر او نمیکنند و همچنین امین اگر مال امانتی را از مکان محفوظ بر آرد بخیانت بر او حکم قطع نیست و ذمی و مسلمان درین حکم مساوی اند و آزاد و مملوک نیز یک حکم دارند در صورتیکه سرقه عبد بقیام بینه ثابت شود نه باقرار عبد و حکم زن و مرد هر دو یکی است درین مسئله چند مسئله اول قطع نمیشود از راهن اگر بدزدد متاع مرهون را

از خانه مرتهن هرچند مرتهن سزاوار نگاهداشتن مرهونست و همین حکم است در مواجره هم یعنی اگر کسی باجاره بدهد حیوانی را مثلا
بدیگری جهت بارکشی تا مدتی معین در بدل مبلغی مشخص و مالک آنحیوان بدزدد آن را از خانه اجاره گیرنده هرچند مالک
ممنوع التصرف باشد در آن تا هنگام انقضای ایام اجاره درینصورت هم حکم بقطع ید مالک بسبب سرقه نمیشود زیراکه
هرچند قائل شویم باآنکه اجاره گیرنده مالک منفعت آنحیوان است تا هنگام انقضای ایام اجاره ولیکن سرقه بمقدار نصاب
قطع ید ننموده از مال مسروقه منه بلکه تصرف عین مستاجره مال سارق است ناحق کرده او را تکلیف استرداد عین مواجره
بمستاجر میرسد و سزاوار حد سرقه نباشد **دوم** قطع نمیکنند دست غلام را اگر بدزدد مال آقای خود را و نه دست غلام
غنیمت دار الحرب را اگر در مال غنیمت دزدی کند زیراکه در آن مزید نقصان آقا است ولیکن تادیب میکنند
او را تا قطع جرأت او درین کار شود و درین باب روایت هم در یافته **سوم** قطع میکنند دست اجیر را که برای
مزدوری بخانه بیارند اگر بدزدد متاع را که مستور و در حفظ از ضرر باشد از مزدور و آشکار انباشد و در روایتی وارد شده
که قطع نمیکنند و این روایت محمول است برآنکه او را امین در آنمال کرده باشد و از نظر او مستور ندارند همچنین دست زوج را
هم قطع میکنند هرگاه مال زوجه بدزدد و بهمان شروط که در قطع معتبر است و زوجه را هم اگر دزدی کند در مال زوج
بشروط مذکوره و در مهمان دو قول است یکی آنکه مطلقا قطع نمیکنند خواه مسروق مستور که در حرز باشد از نظر او یا نباشد
و این مرویست و قول دیگر آنکه قطع کرده میشود اگر متاع مستور که در حرز از او داشته اند براین قول اشبه است
چهارم اگر برآرد متاعی را و صاحب خانه بگوید که بدزدی برآوردی و او بگوید که تو بخشیدی آنرا بمن یا بگوید که باجازت تو
برآوردم حد ساقط میشود بسبب عروض شبهه و قول صاحب خانه است با قسم او در باب مال و هم چنین اگر بگوید که مال
از منست و صاحب خانه انکار کند درینصورت هم قول قول صاحب خانه است با قسم او و تاوان میگیرد از کسی
که برآورده و قطع دست نمیشود زیراکه جای شبهه که سبب اسقاط حد میشود **دوم** در مسروقست یعنی متاع دزدیده حکم
قطع دست نیست در متاعیکه کم از ربع دینار باشد و قطع میشود در سرقه ربع دینار که نصاب قطع است و میباید
که ربع دینار از طلای خالص مسکوک باشد یا متاعی باشد که قیمت آن ربع دینار بود یا زیاده از ربع و کم نباشد
خواه پارچه باشد یا از جنس غله خوردنی یا میوه و سوای آن و خواه اصل آنرا اباحت باشد مانند علف صحرا که تا در
صحرا است هر که ببرد و بیارد مالک آن میشود و مباح است برداشتن آن بهر کس تا مباح بر غیر مالک نباشد و ضابطه
آن اینست که در ملک مسلمانی در آید و مانند خوک و خمر نباشد و در گل ارمنی و سنگ رخام روایتی وارد شده
که بر سارق آن حد نیست و این قول روایت ضعیف است و از جمله شروط قطع است که در حرز مالک باشد

باین طریق که بقفل و در جای محفوظ در بسته یا مدفون در زمین گذاشته باشد و بعضی فقها گفته اند که در مکانی باشد که غیر مالک
در آنجا نتواند در آید بدون اجازت مالک پس متاعی که در حرز نباشد قطع نمیکنند سارق آنرا چنانچه بگیرند از آسیا خانه ها
و حمامها و مواضع که خلائق ماذون باشند در آمد و رفت بآن مواضع مانند مساجد و بعض دیگر از فقها گفته اند که هرگاه مالک
خبردار آن مکان باشد آنرا هم حرز خوانند چنانچه قطع نمود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دزد صفوان بن امیه را که از مسجد
ردای او دزدیده بود و درین قول تردد است شیخ علیه الرحمه گفته که در صورت دوام خبرداری مالک از چنین امکنه اگر متاعی
بقدر نصاب قطع دست ببرد بر سارق حد لازم میگردد و الا فلا و آیا قطع ید میشود از دزد لباس کعبه در مبسوط و خلاف گفته
که بلی و در آن اشکال است زیرا که تمام خلائق در آنجا آمد و رفت میکنند و حرز که شرط قطع است در آن نیست و قطع نمی شود
اگر بدزدد از جیب یا آستین جامه بالای و قطع میشود اگر از جیب یا آستین جامه زیرین بدزدد و همچنین قطع نیست بر دزد
میوه از بالای درخت و قطع میشود اگر میوه را بعد از چیدن در مکان محفوظ بگذارند و از آنجا ببرد و همچنین قطع نیست بر کسیکه چیز
خوردنی بدزدد در سال قحط و هر کس طفل صغیر را بدزدد و اگر آن طفل مملوک باشد و قیمتش بحد نصاب برسد قطع دست سارق
میکنند و اگر آزاد بود و او را بفروشد قطع دست سارق برای حد نمیکنند و بعضی فقها گفته اند که قطع میکنند برای دفع فساد
و اگر عاریت بدهد کسی خانه خود را و بعد از آن نقب زده در آنخانه در آید و مال مستعیر از آنجا بر آورده ببرد قطع میکنند و همچنین
حکم است اگر باجاره بدهد خانه خود را و از آنخانه بدزدد متاع مستاجر و قطع میکنند دست کسی را که مال وقف بدزدد و هرگاه
مطالبه حد کند موقوف علیه زیرا که موقوف علیه مالک آنست و شتر یا در حرز مالک نمیشود بآنکه در نظر مالک باشند
و گوسفند هم در حرز مالک نمیشود بآنکه چوپان ناظر بر آنها باشد بلکه در مکانی باشند که دزد آنجا نقب زده یا قفل شکسته بر آرد
از حرز برآورده مستحق خواهد بود و درین مسئله قول دیگر هم هست که مذهب شیخ است رحمه الله و آن اینست که هرگاه شتر
در چراگاه باشد و بنظر شتربان بود حرز اوست زیرا که مردم باین قسم نگاه میدارند حیوانات خود را نزد نگاهبانان و اگر بظاهر
شتر نگاه نکند و بخوابد پس در حرز نباشد و همین قسم در گوسفند و گاو هم و اگر بدزدد دروازه بیرون مکان حرز را یا دروازه بنای
مکان حرز را شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که قطع دست باید نمود زیرا که آنهم در حرز اند عادةً پس سرقه آنها
سرقه متاع محرز است و همچنین اگر آدمی در خانه خود باشد و دروازه های آنخانه وا باشد اشیائیکه درون خانه است تا هنگامیکه
او ناظر باشد در حرز است و اگر در وا کرده بیرون آرد متاع را از حرز برآورده باشد و حکم قطع بر او جاری میشود و اگر
دروازه وا گذاشته بخواب رود حکم حرز زائل میگردد و مصنف گفته که درین قول تردد است مترجم گوید اختلاف درین مسئله مبنی بر اختلاف
تفسیر حرز است اگر گوییم که حرز مکانیست که غیر مالک در آن بدون اجازت مالک نتواند در آید یا مکانیکه از در آمدن

در آن خایف و در خطر باشد یا قائل شویم بآنکه عادت از آن مکان حرز و حفظ گویند پس قول شیخ رحمه الله بلزوم قطع در سرقه
از ین مکانها حق باشد و اگر تفسیر حرز کنیم بآنکه بر آن در بسته شده باشد و در زیر قفل باشد یا مدفون در زمین بود قول مصنف
و تابعان او که عدم قطع است و سابقا جزم بآن نموده و درین جا بطریق تردد گفته معتبر خواهد بود والله اعلم و قطع کرده میشود
دست کفن دزد زیرا که قبر حرز آنست که قیمت آن بمقدار نصاب قطع باشد و بعضی فقها گفته اند که بلی و بعض دیگر میگویند
که شرط نیست و قول اول اشبه است و اگر نبش قبر کند و نگیرد کفن را تعزیر میکنند او را و اگر مکرر کند این کار را و بدست سلطان
بیفتد که تعزیرش کند میرسد سلطان را که بکشد او را برای اینکه باعث عبرت دیگران بشود سوم چیزیست که ثابت میشود
سرقه بآن و ثابت میشود بشهادت عدلین و یا باقرار دو مرتبه و کفایت نمیکند اقرار یک مرتبه و شرط است در مقر بالغ عاقل
باشد و آزاد بود و باختیار خود اقرار کند و اگر اقرار کند بنده قطع نمیشود دست او که متضمن اتلاف مال غیر است و غرامت
مال بر ذمه مقر میشود که هرگاه آزاد و موسر شود ادا کند و اگر آقا او را تصدیق کند یا قطع و ثبوت مال هر دو متعلق باو میشود
یعنی بعبد و اگر اقرار کند باکراه ثابت نمیشود حد و نه تاوان مال و اگر بعد از اقرار باکراه رد مال مسروق کند بسبب زدن
شیخ در کتاب نهایه فرموده قطع بر او لازم میشود و بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود زیرا که احتمال هست که آن مال در دست
او بغیر جهت سرقه باشد و باکراه و ضرب اقرار و رد نموده و این قول خوبست و اگر اقرار کند دو مرتبه و بعد از آن رجوع کند
حد ساقط نمیشود و لازم میشود تاوان مال مسروق و اقامت حد واجب است و اگر اقرار یک مرتبه کند واجب نمیشود
حد و واجب میشود تاوان مال چهارم حد است و آن بریدن چهار انگشت است از دست راست و وامیگذارند کف دست
و انگشت ابهام او را و اگر بار دوم بعد از قطع دزدی پای چپ را باید برید از بند قدم و پاشنه پای او را میگذارند که بر آن
ایستاده تواند شد پس اگر مرتبه سوم باز دزدی کند محبوس میسازند او را حبس ابد و اگر در آنجا هم دزدی کند میکشند او را
و اگر مکرر از او سرقه صادر شود بدون تخلل حد یک حد بر او کفایت میکند و قطع نمیکنند دست چپ او را با وجود دست راست
بلکه دست راستش باید برید هر چند آن شل باشد و همچنین اگر دست چپ او شل باشد همان دست راست باید برید
یا هر دو دست شل باشند همان دست راست بریده میشود و اگر دست چپ نداشته باشد در مبسوط گفته که دست راستش
بریده شود هر چند بیدست بماند و در روایت عبد الرحمن بن حجاج از حضرت صادق علیه السلام است که قطع نمیشود
و قول اول اشبه است و اگر در وقت قطع دست راست داشته و بعد از آن برطرف شود آن دست پیش از اقامت
حد قطع تعلق بدست چپ نمیگیرد زیرا که تعلق بدست راست گرفته که آن برطرف شده و اگر در هنگام دزدی دست راست
نداشته در نهایه گفته که دست چپ او را ببرند و در مبسوط گفته که پای چپش را باید برید و اگر دست چپ هم نداشته باشد

بریده میشود پای چپ اگر دزدی کند و بی دست و پا باشد محبوس میشود و در جمیع این احکام اشکالست زیرا که تجاوز است
از موضع قطع که شارع مقرر فرموده و بدون اذن شارع چگونه جرأت بر آن توان نمود یعنی اصل در قطع سارق آنست که دست
راست او را در دزدی ببرند در مرتبهٔ اول و بعد از آن پای چپ در مرتبه دوم و بعد از آن حبس مخلد در مرتبه سوم و قطع غیر این اعضا
وارد نشده پس سندی ندارد و ساقط میشود حد بسبب توبه پیش از ثبوت نزد حاکم و واجب میشود حد اگر توبه کند بعد از ثبوت
بینه بر قاضی و اگر توبه کند بعد از اقرار بعضی فقها گفته اند که قطع واجب و بعضی دیگر میگویند که مختار است امام در اقامت حد
و عفو و سند آن روایتی است در آن ضعفی هست و اگر قطع کند حد زننده دست چپ او را با وجود دست راست و با وجود
علم بوجوب قطع دست راست پس بر آن حد زننده لازم میشود قصاص و ساقط نمیشود بریدن دست راست از دزد و اگر
حد زننده بگمان دست راست دست چپ را ببرد در این صورت قیمت دست چپ بر او لازم میگردد و آیا قطع دست راست ساقط
میشود یا نه در مبسوط گفته که ساقط نمیشود زیرا که حکم قطع بر آن تعلق گرفته پیش از آنکه برطرف شود و در روایت محمد ابن قیس
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که قطع کرده نمیشود دست راست
او بعد از آنکه دست چپش را بریده اند و هرگاه دست سارق را قطع کنند مستحب است که او را داغ کنند بروغن جوشان بجهت
رعایت او که خونش بند شود بسبب استحکام افواه عروق و لازم نیست داغ کردن و اگر قطع موجب سرایت شود هیچ لازم
از مدعی و حاکم و حد زننده ضمان آن نیست زیرا که استیفای حد بحکم شرع بعمل آمده هر چند در گرما و سرما بوقوع آید و برای سارق
منجر بضرر دیگر شود پنجم در لواحق و در آن چند مسئله است اول واجب میشود بر سارق که اعاده عین مسروق کند بمالک
و اگر تلف شود مثل آن بدهد و الا قیمت بدهد اگر مثلی نباشد و اگر نقصان در آن شود بر ذمهٔ اوست تفاوت نقصان
و اگر مالک آن بمیرد بورثهٔ او رد کند و اگر وارثی نداشته باشد بامام بدهد دوم هرگاه بدزدند دو کس مالی را که بحد نصاب
قطع برسد در وجوب قطع دست هر یک دو قول است شیخ در نهایه گفته که واجب میشود قطع و در خلاف گفته که هرگاه
نقب بزنند سه نفر و حصهٔ هر کدام بحد نصاب قطع برسد همه را قطع میکنند و اگر کم از آن باشد قطع ندارد و توقف
در این مسئله احوط است سوم اگر دزدی کند و حاکم دست بر او نیابد و بعد از آن باز دزدی کند مرتبهٔ دوم قطع دست
او میکنند بدزدی دوم و تاوان هر دو مال از او میگیرند و اگر ثابت شود به بینه و بعد از آن گرفته شود قطع دست او کنند
و بعد از آن بینهٔ دیگر اثبات دزدی دوم کند شیخ در نهایه گفته که دست او را به ثبوت دزدی اول میبرند و پای
چپش را بدزدی دوم بمقتضای روایت و توقف نموده اند بعضی فقها در این مسئله و آن بهتر است چهارم قطع
دست سارق موقوف است بر مطالبهٔ مالک مال مسروق پس اگر مرافعه نکنند مالک دعوی سرقه را نزد حاکم

حاکم رانمیرسد که دزد را طلب کند هرچند اقامت بینه شده باشد و اگر ببخشد دزد را مالک حد ساقط میشود و همچنین اگر عفو
کند از قطع دست اما بعد از مرافعه نزد حاکم و ثبوت سرقه ساقط نمیشود حد نه بهبه و نه به عفو **فرع** اگر دزد ببرد مالی را و بعد از آن
مالک آنمال شود بمیراث یا بهبه و امثال آن پیش از مرافعه ساقط میشود حد از او و اگر مالک شود بعد از مرافعه نزد حاکم حد ساقط
نمیشود **پنجم** اگر بر آورد دزد مال را و باز برساند بمکان حرز و حفظ ساقط نمیشود از او حد زیرا که سبب برای وجوب حد بر آوردن آنمال
است از حرز و این امتحقق شده و درین مسئله تردد است زیرا که قطع موقوف است بر مرافعه مالک و هرگاه آنمال را دفع کند
بمالکش پس او را مطالبه نمانده و اگر جمعی باتفاق حرز را بشکنند و بر آرد یکی از آن جماعت مالی را پس قطع بر همان شخص بر آورنده
مشخص میشود زیرا که او بسبب بر آوردن مال از حرز مستوجب حد گردیده و دیگران بسبب شکستن حرز مستحق زدن حد نیستند
و اگر یکی آنمال را نزدیک به بر آوردن کرده و دیگری از آنجا بر آورده درینصورت هم قطع بر کسی است که بر آورده و همین قسم
است اگر یکی از دزدان مال را از درون در میان نقب رساند و دیگری بیرون مانده آنرا بیرون بر آورد درینصورت
هم قطع واجب میشود بر کسی که بر آورده و شیخ و مبسوط گفته که بر هیچکدام ازین دو کس قطع ثابت نمیشود زیرا که هیچ یک از اینها
مال را از کمال حرز بر نیاورده که موجب قطع باشد **ششم** اگر بر آرد از حرز مالی را بمقدار نصاب بیکدفعه قطع بر او واجب
میشود و اگر بر آرد چند مرتبه پس در وجوب حد تردد است اصح وجوب قطع است زیرا که بر آورد و دزدید مالی را بقدر نصاب
اگرچه بتفاریق باشد و اشتراط بر آوردن یکمرتبه در اخراج نصاب غیر معلوم است و ثبوت نرسیده **هفتم** اگر نقب
زد و گرفت مال را بمقدار نصاب قطع و در آن عملی کرده که بسبب آن نقصان قیمتش شده از مقدار نصاب قطع و بعد
این عمل آنمال را از آنجا بر آورده مثل اینکه جامه را پاره کرده یا گوسفند را ذبح کرده ساقط میشود قطع زیرا که او آنمال بر نیاورده
بمقدار نصاب اگرچه ضامن آنمال بسبب نقصانی که در آن بمباشرت او شده اما اگر بر آرد آنمال را بقدر نصاب
و بعد از آن قیمتش کم شود پیش از مرافعه نزد حاکم ثابت میشود قطع زیرا که او مال را بقدر نصاب قطع دزدیده و بعد از آن اگر
نقصان قیمتی بآن شده اعتبار ندارد چه معتبر هنگام دزدیدن آنمال است **هشتم** اگر بلع کند در مکان حرز متاعی را که بقدر
نصاب قطع باشد مانند دانه مروارید پس اگر متعذر باشد بر آوردن آن حکم تلف کننده شایع دارد که ضامن تاوان آنست
و حد سرقه ندارد و اگر اتفاقی بر آید از شکمش بعد از آنکه از مکان حرز بیرون رود پس درینصورت هم ضامن است و اگر
بر آمدن آنمال از شکم متعذر نباشد نظر بر عادت آن شخص مانند اینکه معتاد بقی باشد که هرچه بلع کرده بیرون بر آید قطع کرده میشود
زیرا که حکم متاعی دارد که در ظرفی گذاشته از حرز بر آورده **باب ششم** در حد محارب یعنی رهزن و محارب کسی
است که سلاح برهنه کند از برای ترسانیدن مردم خواه در بر و خواه در بحر خواه در روز و خواه در شب در سواد شهر

یا در بیرون شهر و آیا شرط است در لزوم حد که سپاهی و از اهل جنگ و جدل باشد در آن تردد است اصح آنست
که شرط نیست هرگاه معلوم کند بقصد ترسانیدن مردم سلاح از غلاف برمی آورد و درین حکم مساویست مرد و زن اگر
اتفاقاً زنان بکار راهزنی اشتغال نمایند و اگر با وجود ضعف و ناتوانی باین کار مشغول شود آیا حد محارب جاری میشود بر او
یا نه در آن تردد است اشبه آنست که حد ثابت میشود بر او هم و قصد تخویف هم کافیست هرچند قادر بر آن نباشد طلیعه
لشکر راهزن که برای اطلاع بر حال مردم برآید و معین محارب مانند کسی که آذوقه بردارد حکم محارب ندارد ما دام که مباشر
برهنه کردن سلاح حرب و ترسانیدن مردم نشوند و ثابت میشود این جنایت باقرار هرچند یک مرتبه باشد و بشهادت
دو عدل هم و بشهادت زنان خواه منفرد باشند یا بانضمام مردان ثابت نمی شود و اگر شهادت بدهند بعضی دزدان راهزن
و دزدان دیگر قبول نمی شود شهادت آنها زیرا که عدالت ندارند و هم چنین اگر بعضی غارت زدگان شهادت بدهند
برای بعض دیگر قبول نمیشود شهادت آنها برای نفع یکدیگر زیرا که موضع اتهام است شاید برای نفع یکدیگر افترا می نموده باشند
اما اگر شهادت بدهند بعضی باین طریق که راهزنان از ما اعراض کردند و چیزی بردند و از این جماعه گرفتند یا قبول
میشود شهادت زیرا که تهمت جلب نفع برای خود از آنها رفع میشود که مانع قبول شهادت بود و حد محارب بمقتضای
آیه کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم
من خلاف او ینفوا من الارض قتل است یا صلب یعنی بدار کشیدن یا قطع دستها و پاهای آنها بر خلاف یعنی دست راست
و پای چپ یا دست چپ و پای راست یا اخراج بلد و فقها اختلاف کرده اند در آنکه این حدود بحسب اختلاف جنایات
محاربین مختلف است و یا آنها باختیار حاکم است مفوض بهر کدام از اینها که خواهد بعمل آرد شیخ مفید رحمه الله فرموده که باختیار
حاکم است و شیخ رحمه الله گفته که تفصیل دارد که محارب اگر کسی را بکشد او را هم میکشند و اگر وارث مقتول عفو کند
امام او را میکشد برای عبرت دیگران و اگر بکشد راهرو را و مال هم از او بگیرد واپس میگیرند از او مال را و قطع میکنند
دست راست و پای چپ او را و بعد از آن میکشند او را و بدار میزنند و اگر بگیرد مال و نکشد کسی را قطع کرده میشود
دست و پای او بر خلاف و اخراج بلد میشود و اگر زخم زند و مال کسی بگیرد بعد از قصاص جراحت اخراج بلد میشود
و اگر اقتصار کند بر کشیدن سلاح و ترسانیدن مردم غیر اخراج دیگر عقوبتی باو نمیشود و سند این تفصیل احادیثیست
که از حضرات ائمه معصومین علیهم السلام مروی شده و لیکن در سند این احادیث ضعفی هست و در عبارات روایات هم
قصوری و اضطرابی در دلالت بر این تفصیل پس حاصل اینست که عمل منحصر شود باعتبار ظاهر آیه کریمه و اینجا چند
مسئله است اول هرگاه بکشد راهزنی کسی را برای طلب مال واجب میشود کشتن او و برای قصاص اگر مقتول

کفو او باشد مانند اینکه مسلمان مسلمانی را بکشد و حر حر را یا بنده بنده را و اگر وارث مقتول عفو کند میکشند او را برای
حد قطع طریق خواه مقتول کفو قاتل باشد یا نباشد و اگر بکشد کسی را نه برای طلب مال حکم قاتل عمد دارد و کارش
با ولی مقتول است و اگر زخم زند و ولی عفو کند قصاص در جراحت هم ساقط میشود علی الاظهر دوم هرگاه توبه کند
پیش از آنکه حاکم قادر شود بر او ساقط میشود حد محارب از او و ساقط نمیشود حقوق مردم مانند قتل و جرح و مال و اگر توبه کند
بعد از آنکه حاکم بر او ظفر یابد هیچکدام از حد و قصاص و تاوان مال ساقط نمیشود از او سوم دزد هم حکم محارب دارد
پس هرگاه در آید در خانه جهت دزدی میرسد مالک آنخانه را که با او محاربه کند و اگر مدافعه منجر بقتل او شود خونش
هدر است که واقع ضامن آن نیست و اگر در واقع جنایت کند ضامن میگردد و جائز نیست مالک را که متعرض دزد
نشود و بگریزد از پیش روی او اما اگر بقصد کشتن او در آید درین صورت جهت محافظت نفس واجب است مدافعه
و جائز نیست که خود را باختیار بدست او بدهد و اگر عاجز شود از مقاومت و ممکن باشد گریختن بگریزد وجوبا چهارم
عقوبات محارب که در آیه کریمه مذکور و مبین است و اگر مخیر باشد چنانچه مرقوم شده و مختار مصنف هم همانست
اگر او را بدار بکشند باید بنده بدار بزند و اگر به ترتیب جنایات مفصله باشد بر طبق روایات باید بدار زدن
اگر قتل بعمل آید پنجم نمیگذارند مصلوب را بر دار زیاده از سه روز و بعد از آن فرود آورند او را از چوب دار و غسل میت
میدهند و کفن میکنند و نماز میگذارند بر او و مدفون میسازند و کسی را که بعد از قتل بدار میزنند اول او را امر میکنند
که اغسال ثلثه میت بعمل آرد و بعد از آن او را میکشند و بدار میزنند دیگر حاجت غسل ندارد مگر آنکه پیش از قتل
اغسال بعمل نیاورد ششم اخراج میکنند محارب را از بلد و مینویسند بسوی حکام هر شهر که بآن شهر برود با
او مجالست و مواکلت و مشاربت ننمایند و بیع و شرا با او نکنند و اگر بطرف بلاد کفر برود منع میکنند او را از آن بلاد
و اگر آنها جا بدهند او را مقاتله میباید با آنها تا آنکه اخراج کنند او را از آن بلد مترجم گوید اخراج راهزن از بلد و منع مجالست
و مواکلت او در هر بلدی برای آنست که توبه کند از این عمل و در روایتی وارد شده که دائما او را از جای بجائی اخراج میکرده باشند
تا یکسال یعنی اگر توبه نکند در اثنای سال و بعضی عامه گفته اند که مراد از اخراج از ارض حبس ابد است هفتم معتبر نیست
در قطع محارب که بمقدار نصاب قطع دست برده در کتاب خلاف گفته که معتبر است و نیز معتبر نیست که از مکان
خود برد چنانچه در سرقه شرط است و مصنف رحمه الله میگوید که موافق آنچه گفتیم که عقوبات محارب بتخییر است فائده دیگر
بحث نیست زیرا که بمذهب تخییر جائز است قطع ید محارب هرچند مالی نبرده باشد و کیفیت قطع محارب اینست
قطع کنند دست راست او را و بعد از آن داغ میکنند آنرا پس قطع میکنند پای چپ او را و او را داغ

هم میکنند استحباباً و اگر بهر دو داغ نکنند هم جائز است و اگر یکی از ین دو نداشته باشد عضو موجود را قطع باید کرد و انتقال حکم
از عضو معدوم بغیر آن عضو نمیشود شیخ رحمه الله فرموده که اگر دست راست نداشته باشد دست چپ و پای راست
او را باید برید بمقتضای آیه کریمه او یقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف هشتم قطع کرده نمیشود دست مستلب و آن کسی است
که آشکارا مال دیگری را برداشته ببرد و بگریزد و محارب نباشد و نه دست مختلس و آن کسی است که بخفیه مال کسی ببرد از غیر
مکان حرز و این هر دو را شوکتی و سلاحی و قوتی نمی باشد و مالی نیز مانند آنها را احد دزد قاطع الطریق نیست بلکه تعزیر میکنند
آنها را بقدر صلاح حال آنها و همین است حکم کسیکه بجد عد دفتر و بزور خط جعلی دروغ مال مردم ببرد آن مال را از او میگیرند
و تعزیرش میکنند حاکم و همچنین است مبنج و آن کسی است که بنگ بخوردن کسی بدهد و مرقد که داروی بیهوشی بخوراند که
موجب خواب سنگین شود و مال او را ببرد هیچکدام از ین ها را حکم سارق و محارب نیست بلکه واجب التعزیر اند و مال
برده از آنها مسترد میشود و اگر بفعل آنها خیانتی از آن بنگ خورده و دوای بیهوشی خورده بعمل آید یا ایذا و ضرری بسبب
بیهوشی برسد ضامن آن خیانت اند **قسم دوم** از کتاب حدود و در آن چند باب است **باب اول** در احکام مرتد است
و آن کسی است که کافر شود بعد از مسلمانی و او را دو قسم است **قسم اول** مرتد فطری است و آنکسی است که ولادتش باسلام
باشد یعنی ابوین او مسلمان باشند در وقت انعقاد نطفه در شکم مادرش و از او قبول توبه نمیشود و اگر باز رجوع باسلام کند
یعنی حد شرعی ارتداد نزد حاکم بعد از ثبوت ارتدادش ساقط نمیگردد و هر چند عند الله مقبول التوبه باشد و واجب القتل
است عند الناس مطابق احادیث صحیحه و زوجه اش از او جدا میشود و عده میگیرد عده وفات زوج و تقسیم اموال او میشود
در میان ورثه اش هر چند ملحق بدار الحرب شود و خود را بجای برساند که امام دست بر او نیابد و مقتول نشود و شرط است
در ارتداد که بالغ و عاقل باشد باختیار ترک اسلام کند و کلمه کفر بگوید پس اگر باکراه بگوید لغو باشد و اگر ادعای اکراه کند
و علامات اکراه موجود باشد قبول میکنند دعوی او را و کشته نمیشود زن بسبب ارتداد بلکه او را حبس دائمی میکنند تا بمیرد و اگر
توبه نکند هر چند مرتد فطری باشد و در اوقات نماز میزنند او را یعنی تا وقتیکه توبه کند یا بمیرد مترجم گوید فقها گفته اند که اگر
مرتد فطری توبه کند و کسی بر حال او مطلع نباشد یا اگر مطلع هم باشد قادر بر قتل او نبود توبه اش عند الله قبول است
و عباداتش صحیح و معاملاتش جاری و حکم بطهارت او میتوان نمود و لیکن مال او و زوجه اش باز رجوع نمیشود بتوبه بلکه تجدید
عقد با زوجه باید کند بعد از انقضای عده وفات و احتمال هست که در ایام عده هم عقد جائز باشد هرگاه حرام مؤبده
بر زوج نشود مانند مطلقه بطلاق سوم تا انقضای عده در میان و با تخلل شرائط مذکوره در کتاب طلاق بر زوج
اول حلال نمیشود انتهی **قسم دوم** مرتد ملی است و آنکسی است که مسلمان شده باشد از کفر و بعد از آن مرتد شود

وپس او را توبه میدهند و اگر امتناع کند از توبه میکشند و تلقین توبه بر او نمودن واجب است و تا چند گاه تلقین توبه باید نمود
بعضی فقها گفته اند که تا سه روز و در روز چهارم کشته میشود اگر تائب نشود و بعض دیگر میگویند که تا هنگامیکه ممکن باشد در آن
توبه کردن و قول اول مرویست و خوبست زیرا که در آن تضییق وقت نیست و مهلتی هست که عذر او برطرف شود
و املاک او بمجرد ارتداد از ملکیت او بر نمی آید بلکه باقی میماند در ملکیت او و عقد نکاحش برطرف میشود و موقوف میماند نکاح تا انقضای
عده و آن در اینجا مانند عده طلاق است که سه طهر باشد و از اموال او دینهای او را میدهند بطلبکارانش و هرچه در ذمه او باشد از حقوق
واجبی آنرا هم ادا مینمایند و مادام که زنده باشد نفقه اقارب او که عمودین اند یعنی آباء و اولاد آنرا نیز از مال او ادا میکنند
و بعد از قتلش ادای دیون او و آنچه بر ذمه او بود از حقوق واجبه از مالش میکنند و نفقه اقارب که تا ایام حیات میداد
و بر او واجب بود نداده و قضای آن واجب نیست و اگر کشته شود یا بمیرد ترکه او بورثه مسلمین میرسد نه بکفار و اگر وارث
مسلمان نداشته باشد تعلق بامام میگیرد و اولاد او در حکم مسلمانند پس اگر بالغ شوند و مسلمان باشند بحثی نیست و اگر
اختیار کفر کنند بعد از بلوغ توبه میدهند آنها را و اگر قبول توبه کنند حکم اسلام دارند و الا میکشند آنها را و اگر ولد او را
قاتلی بکشد پیش از آنکه موصوف بصفت کفر شود قصاص میشود برای او خواه پیش از بلوغ بکشد یا بعد از بلوغ و اگر ولد مرتد ملی بعد از ارتداد
او بهم رسد و مادرش مسلمان باشد حکم او هم مانند حکم اولست یعنی در حکم مسلمان است و اگر مادرش هم مرتد باشد و حمل او
بعد از ارتداد مادر بود حکم پدر و مادر دارد و اگر مسلمانی او را بکشد در بدل مرتد مسلمان را نمیتوان کشت و آیا جائزست
که او را غلام کنند شیخ رحمه الله در آن تردد نموده و در بعضی تصانیف خود تجویز استرقاق او کرده زیرا که کافر است
که از دو کافر بهم رسیده پس مملوک تواند شد و در بعض تصانیف دیگر منع نموده زیرا که پدرش مملوک نمیشود چه باسلام
استرقاق او حرام شده پس ولد او هم حکم پدر و مادر دارد و این قول اولی است و حاکم محافظت مال او میکند تا اتلاف
آن نتواند کرد پس اگر عود باسلام کند او سزاوارتر است بمال خود و اگر ملحق بدار الکفر شود اموال باقی میماند در حراست
حاکم و میفروشد حاکم از جمله اموالش آنچه در فروختن آن نفع مالک باشد مانند حیوان در این باب چند مسئله است
اوّل هرگاه مرتد ملی توبه کند و مسلمان شود و باز مرتد گردد و باز توبه کند شیخ رحمه الله فرموده که در مرتبه چهارم میکشند
او را و فرموده که اصحاب ما روایت نموده اند که در مرتبه سوم کشته میشود دوم هرگاه کافر را باکراه مسلمان کنند پس
اگر باشد از کفاریکه وامیگذارند آنها را بر دین خود حکم نمیکنند باسلام او زیرا که اکراه ذمی بر دین اسلام صحیح نیست
پس فعلی لغو باشد و اگر از جمله کفار حربی باشد که غیر از اسلام از آنها دست بر نمیدارند حکم باسلام او باید کرد چه اکراه
آنها بر دین اسلام جائز است و اثر مترتب میشود سوم هرگاه نماز گذارد بعد از ارتداد حکم نمیکنند بآنکه عود باسلام

نموده خواه دار الحرب نماز بگذارد ویا دار الاسلام زیراکه ممکنست که ارتداد او بسبب انکار ضروری دیگر از ضروریات باشد سوای وجوب صلوة ونیز محتمل است که تقیةً نماز گذارده باشد مترجم گوید این در صورتیست که از او اقرار شهادتین در نماز شنیده نشود وگفته اند که باستماع شهادتین در صلوة هم حکم باسلام او میتوان کرد زیراکه گذاردن نماز دلیل توبه مرتد واسلام کافر نیست شرعاً بلکه شارع شهادتین تنها مستقلاً وضع نموده برای حکم باسلام تا آنکه جزء عمل دیگر باشد چهارم شیخ رحمه الله گفته در کتاب مبسوط بر سکران یعنی مست حکم باسلام وارتداد میشود واگر در حالت مستی مسلمان یا مرتد شود ولفظ او معتبر است واین مشکل میشود در صورتیکه یقین بزوال تمیز از او حاصل شود چه عبارت غیر ممیز صحیح نیست شرعاً واز این قول در کتاب خلاف رجوع نموده پنجم هرچه تلف میکند مرتد از مال مسلمان ضامن تاوان آنست خواه در دار الحرب تلف کند یا در دار الاسلام در حالت محاربه یا بعد از انقضای حرب واگر حربی تلف کند ضامن آن نیست هرگاه مسلمان شود زیراکه اسلام محو میکند گناهان گذشته را مصنف رحمه الله گفته که خطور میکند بخاطر که مرتد وحربی هردو ضامن اند اگر اتلاف مال مسلمان نمایند زیراکه مساوی اند در سبب غرامت که اتلاف مال غیر باشد بدون جواز شرعی وحدیث نبوی که الاسلام یجب ما قبله حقوق الهی باشد نه حقوق ناس والا بعد اسلام مطالبه دین مردم از او ساقط میشود ششم هرگاه دیوانه شود بعد از ارتداد کشته نمی شود زیراکه قتل مرتد ملی مشروط بامتناع از توبه است وامتناع مجنون اعتبار ندارد هفتم هرگاه نکاح کند مرتد غیر فطری صحیح نیست تزویج او خواه مسلمه را در نکاح خود در آرد یا کافره را زیراکه اسلام او مانع عقد با کافره باشد واتصافش بکفر مانع نکاح مسلمه باشد هشتم اگر تزویج کند مرتد دختر مسلمه خود را صحیح نیست زیراکه کافر را ولایت بر مسلمان نیست واگر تزویج کند کنیز خود را در صحت نکاح آن کنیز تردد است اشبه جواز است زیراکه ملک مرتد ملی حکم املاک واموال مرتد فطری ندارد که تعلق بورثه او میگیرد بمجرد ارتداد او پس از ملکیت وی بر نمی آید وصحیح باشد که او را انکاح کند وصاحب مسالک گفته که اقوی زوال ولایت نکاح امته هم از مرتد ملی است والله اعلم نهم کلمه اسلام اینست که بگوید اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله وباین کلمه طیبه ضم کند وبرا من کل دین غیر الاسلام یعنی بیزارم از هر دینی غیر از اسلام تا کید شهادتین باشد واقتصار بر شهادتین هم کافیست واگر مقر باشد بحق سبحانه وتعالی وبه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وانکار عموم نبوت آنحضرت کند بر جمیع ناس یا انکار موجود شدن پیغمبر نماید واعتقاد موجود شدن آنحضرت بعد از این زمان داشته باشد باین کلمه طیبه ضم کند عبارتی را که دلالت کند بر رجوع او از این اعتقاد باطل مثلا بگوید که اقرار واذعان نمودم بآنکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم موجود است وبود در میان مردمان وانتقال نمود از دنیا باخرت تتمه ودر آن چند مسئله است اول هرگاه

ذمی نقض عقد کند و ملحق بدار الحرب شود نفس او از امان بر آمده و مالش که در دار الاسلام است و بر آنهم عقد امان بسته بود
باقی است بر امان پس اگر بمیرد وارث آن مال میشود ورثه ذمی حربی او اگر منتقل شود مال بورثه حربی او بر طرف میشود امان
در آن مال که مال کافر حربی شد که او را حرمتی و امانی نیست و به امام تعلق میگیرد زیرا که غازیان بر آن تصدیعی و تعبی نکشیده اند
و از جمله فیء خواهد بود که مال خالص امام است اما اولاد صغیر او پس آنها باقی اند بر ذمه و هرگاه بالغ شوند مختار اند در آنکه عقد ذمه
باقی بگذارند یا بمکان مامن خود بروند و داخل کفار حربی شوند زیرا که بسورت آنها بامان داخل بلده اسلام شده بود دوم
هرگاه بکشد مرتد مسلمانی را عمداً ولی مقتول را میرسد که او را بکشد بقصاص و قتل ارتداد ساقط میشود و اگر ولی عفو کند کشته میشود
بسبب ارتداد و اگر مرتد مسلمانی را بکشد دیت تعلق بمال مرتد میگیرد که بتخفیف بدون تغلیظ از او میگیرند و مدت برای اداء
آن مقرر میکنند زیرا که مرتد را عاقله نیست و در آن تردد است که اگر کشته شود یا بمیرد مدت وعده دیت موقوف میشود
و دین حال میشود چنانچه مالهای دیگر که بمیعاد بر ذمه او باشد تمام معجل میگردد مترجم گوید مرتد کافر است و اقربای او که مسلمان
باشند عاقله کافر نمیشوند پس دیت بر مال او مقرر میشود چنانچه در کتاب الدیات مذکور خواهد شد و این کلام در مرتد فطری
مشکل است زیرا که مال او تعلق بورثه میگیرد بمجرد ارتداد و مالی ندارد که ادای دیت از آن کند مگر آنکه بگوئیم که از کسب جدید
بهم رسانیده بدهد و هرگاه حکم قتل بر او جاری شود کسب جدید که میکند و اگر بگوئیم بآنکه تشبث باسلام دارد و اثر اسلام
بالکل از او بر طرف نشده پس عقل بر اقربای او تعلق میگیرد لهذا مصنف تردد نموده والله اعلم سوم هرگاه توبه کند
مرتد و بعد از آن بکشد او را کسی که اعتقاد بقای او بر ارتداد داشته باشد شیخ رحمه الله فرموده که ثابت میشود بر او
قصاص زیرا که قتل مسلمان بظلم نموده ظاهر است که بعد از توبه اطلاق مرتد بر او نمیشود و در قصاص تردد است زیرا که
قصد قتل مسلم نکرده و شیخ علی رحمه الله گفته که قصاص لازم نمیشود دیت باید بدهد **باب دوم در بیان بهائم**
و وطی مرده ها و آنچه تابع آنست هرگاه وطی کند بالغ عاقل بهیمه را که مأکول اللحم باشد مانند گوسفند و گاو متعلق میشود بواطی
آن بهیمه چند حکم تعزیر واطی و تاوان قیمت آن اگر خود مالک آن نباشد و تحریم گوشت آن حیوان و وجوب ذبح
و سوختن آن اما تعزیر واطی مفوض است برای امام هر قدر که صلاح داند و در روایتی وارد شده که بیست و پنج تازیانه
بزنند و در روایت دیگر حد زنا است و در روایت قتل است و مشهور قول اول است اما تحریم و آن شامل گوشت
و شیر و نسل آن بهیمه است بتبعیت تحریم بهیمه و ذبح با حکم تعبدیست که سبب آن بر عباد معلوم نیست یا از جهت
اینکه نسل او در میان مردم منتشر نشود که اجتناب از آنها متعذر شود اما سوختن برای اینست که تا مشتبه نشود
بعد ذبح بحلال و اگر مطلب اهم از آن حیوان سواری و بارکشی بود مانند اسپان و استران و خران ذبح نمیکنند

آنرا و تاوان میگیرند قیمت آنرا از واطی برای مالک بهیمه و اخراج می نمایند آن حیوان را از بلد این واقعه و میفروشند
آنرا در غیر آن بلد و این حکم هم یا تعبدیست که جهت آن بر ما ظاهر نیست یا برای اینست که تا عیب و عار لاحق مالک آن نشود
و قیمت آنرا بعضی فقها گفته اند که تصدق باید نمود و مصنف رحمه الله گفته که سند آن بمن نرسید و بعض دیگر از اصحاب
ما گفته اند آنرا بکسی که تاوان داده میدهند و اگر واطی مالک باشد او متصرف قیمت میشود و این قول اشبه است
و ثابت میشود این عمل بشهادت دو مرد عادل و ثابت نمیشود بشهادت زنان خواه منفرد شوند یا منضم شوند بمرد و باقرار فاعل نیز ثابت
میشود هر چند یکمرتبه اقرار کند اگر مالک دابه باشد و اگر حیوان مالک دیگرے بود با قرار غیر مالک تعزیر بر مقر لازم میشود و با قرارش
و لبس یعنی تحریم و بیع ثابت نمیشود زیراکه اقرار عقلا بر ضرر آنها مسموع است نه بر ضرر غیر هر چند مکرر اقرار بوطی آن بهیمه
نماید بعضی فقها گفته اند که اقرار یک مرتبه در ثبوت کافیست و اگر دو مرتبه اقرار کند ثابت میشود و این غلط است
اگر مکرر این عمل نماید و سه مرتبه تعزیر شود در مرتبه چهارم واجب القتل گردد وطی میته از دختران آدم حکم وطی زنده
دارد در گناه و حد و اعتبار احصان و عدم احصان چنانچه مذکور شد و در وطی میته گناه عظیم تر و شناعت بدتر است
پس امام زیاده از حد زنده براو عقوبت میکند بقدریکه صلاح داند و اگر با زوجه میته خود کند ساقط شود حد لشبهه زوجیت
و اختصار بر تعزیر باید نمود و در عدد بینه درین کار خلافست بعضی اصحاب گفته اند که بدو شاهد ثابت میشود زیراکه
این شهادت بر یک فعل ست که فعل واطی باشد بخلاف زنا با زن زنده که آن دو فعل ست و بعضی فقها گفته اند که چهار شاهد میباید
زیراکه این هم زنا است و بشهادت یکشاهد حد قذف براو لازم میشود و دفع نمیشود مگر آنکه شهادت کامل شود بچهار شاهد
و این قول اشبه ست اما اقرار و آن تابع شهادت است پس هر که چهار شاهد اعتبار نموده در اقرار هم چهار مرتبه اقرار
معتبر دانسته و هر که اقتصار بر دو شاهد کرده در اقرار هم بدو مرتبه اکتفا کرده دو **مسئله اول** هر که اغلام کند بمرده حکم
کسی دارد که اغلام با زنده کند و تعزیر میکنند او را بیشتر از تعزیر مغلم با زنده یعنی چون عمل هر دو یکیست حد هم واحد است
و با مرده این عمل قبیح تر پس تعذیب بیشتر میباید بعمل آید و بعد از تعزیر کشته میشود در صورت ایقاب و مقدار زیادتے
منوط برائے حاکم است **دوم** هر که استمنا بر دست نماید تا آنکه انزال کند تعزیر میکنند او را و مقدار آن منوط
برای حاکم است و در روایتی وارد شده که حضرت امیر المومنین علیه السلام بر دست او زدند تا وقتیکه سرخ شد
و تزویج فرمودند از بیت المال و این تدبیریست که آنحضرت صلاح حال او دانسته اند نه اینکه از لوازم این عمل
باشد و ثابت مے شود استمنا بشهادت عدلین یا اقرار هر چند یک مرتبه باشد و بعضی فقها گفته اند که بیک
اقرار ثابت نمیشود و این توهم است **مترجم** گوید اخراج منی بغیر دست از جوارح و اعضا سوائے زوجه و کنیز

هم حکم اخراج بدست دارد ودر اخراج آن بدست زوجه مملوکه محلله دو وجه ست یکی آنکه مقتضی تحریم موجودست وآن اخراج
منی وتضییع آنست بدون جماع در تذکره آنرا حرام دانسته ونظر برآنکه در آیه کریمه ازواج وملک یمین مستثنی شده قال سبحانه
تعالی والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم مخصوص شده حفظ فرج در زوجه ومملوکه بجماع پس استمنا
در دست آنها هم نوعی از استمتاع باشد وحرام نخواهد بود **باب سوم در دفاع** ست آدمی را میرسد که دفع ظلم
کند از نفس خود وناموس خود بشرط امکان وعدم لحوق ضرر مترجم گوید از احادیث اهل بیت علیهم السلام ظاهر میشود
دفع سارق وظالم از نفس وناموس واجب ست بر تقدیر قدرت واگر مقدور نباشد وامید سلامتی در گریختن وعدم
محاربه بود همان واجب میشود اما مدافعه از مال صاحب مسالک گفته که اگر مضطر شود بسوی آن وگمان غالب سلامتی
باشد واجب ست مدافعه از مال هم والا واجب نیست انتهی وواجب ست دفع شر عدو کنند بالاسهل فالاسهل پس
اگر دفع شود بفریاد طلب معاون اقتصار بر همان کنند اگر در مکانی باشد که مددگار باو تواند رسید واگر بان دفع نشود
پس بدست دفع کنند اورا واگر کافی نباشد بعصا بزنند واگر آنهم کفایت نکند بسلاح کار فرما شود وخون عدو سارق
هدر باشد وقصاص ندارد وخواه جراحت زند براو یا قتل کند اورا وآزاد باشد یا مملوک واگر دافع کشته شود حکم شهید دارد
در ثواب نه در باقی احکام مانند ترک تغسیل وتکفین وابتدا بضرب وحرب نکند مادام که قصد او معلوم نشود وجائز ست
دفع او مادام که مقابل باشد واگر پشت گرداند واگذارد اورا واگر بزند اورا واز کار بیندازد وتمام کش نکنند زیرا که
قطع ضرر او شده واگر در هنگام مقابله ضربی براو برساند که دستش بریده شود ضامن آن نیست در جرح واگر جراحت
سرایت کند وهمان کشته شود نیز هدر باشد واگر رو بگرداند عدو وپشت بطرف ضارب کند وبعد از آن ضرب دیگر
واقع براو بزند پس این ضرب دوم مضمونست زیرا که دفاع بضرب اول متحقق شده پس اگر جراحت ثانی به شود
قصاص آن جراحت بر دافع تعلق میگیرد بمقتضای والجروح قصاص واگر به شود جراحت اول وسرایت کند زخم دوم
وبکشد اورا ثابت میشود قصاص در نفس نه در طرف چنانچه در صورت اول جراحت تعلق بطرف میگیرد نه نفس
واگر هر دو جراحت سرایت کنند ومنجر بقتل شوند پس بمقتضای اصول مذهب قصاص لازم میشود بر دافع بعد از آنکه
ولی مقتول نصف دیت او کند بدافع زیرا که بعد از این در مقام خود مذکور خواهد شد که اگر بدو سبب قتل عمد واقع شود
که یکی از آن مباح ودوم غیر مباح باشد درین صورت جائز ست قصاص قاتل بعد از رد نصف دیت وجراحت
اول مباح بود که بان دفع متحقق شده وجراحت دوم غیر مباح ومضمون ست پس در مقابل جراحت اول نصف
دیت نفس میشود ودر مقابل جراحت دوم قصاص واگر قطع کند دست سارق را در حالتی که مقابل باشد سارق

وپای او را در حالتی که پشت گردانیده و بازو دست دیگر او را در حالتی مقابل بوده و بعد از آن هر سه قطع منجر بقتل او شود شیخ
رحمه الله در مبسوط گفته که بر او ثلث دیت لازم شود اگر راضی بدیت شوند زیرا که دو سبب قتل مباح و یک سبب غیر مباح
است و اگر ولی مقتول طلب قصاص کند جائز است بعد از رد دو ثلث دیت اما اگر قطع کند دست او را بعد از آن پای
او را در حالتیکه مقبل باشد و دست دیگر او را در حالتیکه مدبر باشد یعنی پشت گردانیده و هر سه قطع سرایت کند و منجر بقتل شود
پس اگر هر دو اتفاق کنند بر دیت نصف دیت بر قاتل لازم میشود و اگر طلب قصاص کند بعد رد نصف دیت جائز است
و فرق در میان این دو مسئله اینست که دو جراحت متوالی در اینجا حکم یک جراحت دارد و در مسئله اول هر کدام از سه جرح
علیحده اند دو جرح حلال و جرح سوم یعنی متوسط حرام پس ثلث دیت در برابر آنها باشد و مصنف رحمه الله گفته که درین
فرق نزد من ضعفی هست و اقرب اینست که هر دو مسئله در حکم مساوی اند زیرا که حکم جراحت طرف ساقط میشود در صورت
بقتل چنانچه اگر قطع کند یکی دست دیگری را و یک دیگر پای او را و بعد از آن قطع کند اول دست دیگر او را
و این هر سه جراحت منجر بقتل شود هر دو جارح مساوی اند در قصاص دیت **مسائل این باب**
اول اگر بیابد با زوجه خود یا کنیز خود یا غلام خود کسی را که کمتر از جماع با ایشان فعلی میکرده باشد مانند بوسیدن و مثل آن جائز است
که دفع کند او را و اگر دفع منجر بقتل شود هدر باشد یعنی عند الله مواخذ نباشد و عند الحاکم و اگر خیانت ثابت شود نیز هدر است
و اگر به ثبوت نرسد مواخذه ساقط نمیشود **دوم** هر کس نظر کند بر ناموس قومی میرسد آنها را که زجر کنند او را از این کار
و اگر اصرار کند و آنها سنگ و چوب بر او انداختند و بآن جنایتی بر ناظر باشد مثل آنکه مجروح شود یا بچشمش آفت برسد بدانها
گناه و دیت ندارد و اگر بدون زجر و توبیخ ابتدا بانداختن احجار و ضرب چوب بها کنند ضامن تاوان جنایت میشود و اگر ناظر محرم
آن زنان باشد اقتصار بر زجر و منع کنند و اگر بر او سنگ اندازد در حالتیکه ناظر محرم شرعی زنان او باشد و باعث جنایتی
شود ضامن تاوان جنایت میگردد و اگر زنان برهنه باشند جائز است که زجر کنند او را و سنگ اندازند بر او زیرا که کسی
محرم زنان برهنه نیست مترجم گوید شارح لمعه گفته که فرقی نیست در میان مکان اطلاع ملک ناظر باشد یا ملک منظور
و اگر منظور در راه باشد نمیرسد که بر ناظر سنگ اندازد زیرا که خود تفریط نموده و از ستر بر آمده و لیکن جائز است که زجر کنند
او را زیرا که نظر انداختن حرام است بر منظور غیر محرم شرعی **سوم** و اگر بکشد عدو را در خانه خود و ادعا کند که بقصد کشتن
یا مال بردن در آمده بود و ورثه مقتول انکار کنند و اقامت بینه بر آن نماید که با شمشیر برهنه مقابل صاحب منزل شده
این شهادت باعث رجحان قول قاتل میشود و قصاص و دیت از او ساقط میگردد زیرا که اطلاع بر قصد کسی متعذر است
و در چنین حالتی که اکتفا بقرائن احوال کافیست و شهادت بر آن قبول میشود و اگر بینه نداشته قول قول وارث مقتول است

برای اینکه اصل عصمت مسلمانست علی ما فی المسالک چهارم اگر بر کسی حیوانی حمله کند بقصد اضرار جائز هست که او را دفع
کند از نفس خود و اگر بسبب دفع تلف شود آنحیوان ضامن آن نباشد پنجم اگر بگزد کسی دست کسی را و بکشد معضوض یعنی
گزیده شده دست خود را از دهن گزنده و بسبب آن کشیدن دندان گزنده کننده شود و بیفتد هدر باشد و اگر برای خلاص
کردن دست خود طپانچه بر او زند یا زخم کارد یا خنجر بزند جائز است زیرا که برای دفع تعدی از خود کرده که حلال است و هر گاه قادر باشد
بر دفع با سهل و بعمل آرد آنچه شاق تر باشد ضامن میشود ششم دو لشکر که بخلاف نزاع با همدیگر مقاتله کنند هر کدام ضامن
جنایتی هست که بر دیگری نماید و اگر یکی دست از محاربه کشید دوم بر او حمله کند و آنکه دست کشیده بود دفع کند از خود بر او
ضمانی نباشد اگر اقتصار بر همان مقدار که دفع بآن حاصل شود و دوم که بعد آن مباشر ایذا شده ضامن باشد و اگر دو کس
بر یک دیگر جراحت بزنند و هر کدام ادعا کنند که قصدش دفع دوم بود از نفس خود قسم بدهند منکر را و آنکه جراحت زده ضامن
جراحت میشود یعنی بر مدعی سقوط ضمان بینه لازم میشود و بر منکر سقوط قسم و اگر هر دو قسم بخورند بر هر کدام دیت جراحتی که زده
راجع میشود هفتم اگر امر کند امام کسی را به بالا رفتن بر درخت یا فرو آمدن در چاه و او بمیرد پس اگر با اکراه او را برین کار و آمر
ضامن دیت او باشد و درین فرض مخالفت مذهب امامیه هست زیرا که امام معصوم میباشد که از و اکراه و اجبار بر کار غیر
واجب صادر نمیشود پس فرض اکراه در نائب امام باید کرد زیرا که در نائب شرط عصمت نکرده اند و اگر برای مصلحت عامه
مسلمانان اکراه کند بر بالا درخت رفتن کسی را مانند دیده بانی کردن دیت او تعلق به بیت المال میگیرد چنانچه اگر حکام
خطا کنند در حکم باید دیت از بیت المال مسلمانان بدهند و اگر اکراه بوقوع نیاید دیت بر آمر لازم نمیشود اصلا و علامه
در قواعد گفته که همین هست اگر انسانی دیگر سوای نائب امام امر کند کسی را برفتن در چاه یا بالای درخت بدون اکراه
و اجبار و او بمیرد در چاه یا از بالای درخت بیفتد دیت بر او لازم نمیگردد هشتم هر گاه تادیب کند کسی زوجه خود را تادیبی
مشروع و آنزن بمیرد شیخ رحمه الله فرموده که بر اوست دیت آنزن زیرا که تادیب مشروعه مشروط هست بسلامتی هر گاه
منجر بقتل شود دیت لازم میگردد و درین تردد هست زیرا که تادیب از جمله تعزیرات مباحه هست قال الله تعالی فاضربوهن
پس موجب دیت چرا باشد و اگر بزند طفل را پدرش یا جد پدرش از برای تادیب و بمیرد بر اوست که دیت بدهد از مال
خود نهم هر کس را که غدی باشد در سر یا در بدن و دیگری را امر کند که ببرد آنرا و بهمین کار بمیرد و اگر آمر کامل العقل باشد و قطع
چنین گرهی غالبا منجر بقتل نباشد بر قاطع دیتی نیست زیرا که کاری کرده باجازت برای اصلاح و اگر بی اجازت کند
ضامن دیت میشود و قصاص ندارد زیرا که عمدا قتل نکرده و اگر مقطوع را ولی باشد پس اگر قاطع والی او باشد یا باجازت ولی
او را قطع کرده ضامن دیت نمیشود ولی نه قاطع و بعضی فقها گفته اند که قاطع دیت میدهد هر چند باذن ولی باشد زیرا که

حکم تداوی دارد که طبیب ضامن دیت است و اگر بیگانه قطع کند در قصاص تردد است اشبه آنست که دیت
در مال او تعلق میگیرد نه قصاص زیرا که قصد قتل نکرده

کتاب القصاص

این کتاب در بیان قصاص است و آن بر دو قسم است **اول** قصاص نفس است و نظر در آن بسته های چند فصل میکنند
فصل اول در موجب آنست و آن اخراج نفس انسان معصوم الدم است که خونش مباح نباشد از روی ظلم و مساوی
باشد نفس قاتل با نفس مقتول در اسلام و کفر و دیگر اموریکه معتبر است در قصاص و متحقق میشود قتل عمد بقصد بالغ عاقل قتل را
بچیزیکه غالبا سبب قتل باشد و اگر قصد قتل کند بفعلی که غالبا بآن قتل متحقق نشود بلکه نادرةً باعث قتل باشد و اتفاقا سبب
قتل شود پس اشبه ثبوت قصاص است و اگر قصد فعلی کند که بآن موت حاصل میشده باشد هر چند غالبا قاتل نباشد
و بقصد قتل نکند چنانچه بزند بر کسی سنگ ریزه یا چوبی سبک و بمیرد آن شخص بهمان در ان دو روایت است اشهر آنست که قتل
عمد نیست که موجب قصاص باشد بلکه دیت لازم میشود و باید دانست که گاه قتل عمد متحقق میشود بمباشرت و گاه بسبب
اما مباشرت مانند آنست که ذبح کند کسی را یا خفه کند یا سم قاتل بخوراند یا بشمشیر و کارد و چیز سنگین و سنگ بسیار بزرگی
یا جراحتی در جای قتل هر چند فرو بردن سوزنی باشد بزند و **اما تسبیب** و آنرا چند مرتبه است اول آنکه جنایت کننده
منفرد باشد در صدور سبب تلف نفس و در آن چند صورت است **اول** آنکه بیندازد بر کسی تیر و برسد باو و او کشته
کشته میشود و بقصاص زیرا که تیر زدن باعث قتل میباشد غالبا و همین حکم است اگر بیندازد بر او سنگ منجنیق یا خفه کند
او را بریسمانی و سست نکند آن ریسمان را تا وقتی که بمیرد یا بگذارد او را در حالتیکه نفسش قطع شده باشد یا سست و ضعیف
و بی حس و پاشیده باشد که بمیرد اما اگر حبس بکند نفس او را اندکی بدون سختی که مانند آن قاتل نباشد غالبا و بعد از آن بگذارد
پس بمیرد در اینصورت در قصاص تردد است و اشبه قصاص است اگر بقصد قتل این عمل کند و دیت اگر بقصد قتل نبوده باشد یا
یا مشتبه شود قصد و عدم قصد **دوم** هر گاه بزند کسی را بعصا مکرر آنقدر که احتمال زیست با آن نباشد نسبت به بدن او
و زمان زدن در شدت گرما و سرما بهمان زدن بمیرد قتل عمد است و اگر بزند او را کمتر از آن و بعد از آن مرضی بهم رسد
مضروب را و بمیرد بهمان مرض حکم آن مانند حکم کسی است که حبس کند نفس انسانی را بدون سختی که مانند آن قاتل نباشد
و در مسئله سابق مذکور شد و همچنین اگر حبس کند کسی را و طعام و آب ندهد اگر آنقدر مدت محبوس سازد که مثل آن شخص
در ان مدت زنده نتواند بود و بمیرد حکم قتل عمد دارد **سوم** اگر بیندازد کسی را در آتش و بمیرد کشته میشود بقصاص هر چند
قادر بر خروج باشد زیرا که گاه باشد که بسبب دهشت آتش یا در هم کشیده شدن اعضا سلب قدرت بیرون آمدن

ازاو شده باشد اما اگر معلوم شود که ترک خروج از آتش نموده باوجود قدرت بر خروج بطریق سهل امکانی تحمل مذلت
پس قصاص ندارد زیرا که اعانت بر قتل نفس خود نموده و بخاطر میرسد که درینوقت دیت هم ندارد زیرا که خود قتل نفس
خود نموده و نیست چنین اگر مجروح شود و ترک تداوی کند و بمیرد زیرا که این سرایت جراحت مضمونه است یا ترک مداوات
و در آن حکم قصاص است چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و تلف از آتش بمجرد القا در آتش نشد بلکه بسبب احراق جدید است
که اگر یک ثلث در آتش نمیکرد نمیشد و همین حکم است اگر بیندازد کسی را در آب عظیم و اگر قصد کند کسی را و نه بند درگ خود را
یا بیندازد کسی را در آب و او نگاهدارد خود را در زیر آب باوجود قدرت بر خروج قصاص دارد و نه دیت چهارم
اگر کسی جنایتی کند بر دیگری عمدا مانند اینکه دست او را ببرد و سرایت کند بریدن دست و منجر بقتل نفس شود قصاص
بر او لازم میشود یا انگشت او را ببرد عمدا بآلتی که غالبا موجب قتل باشد آنهم همین حکم دارد پنجم اگر بیندازد خود را از مکان
بلندی بر انسانی عمدا و چنین افتادنی غالبا موجب قتل باشد و هلاک شود آن آدم زیرین حکم قتل دارد و قصاص او اقع
ثابت میشود و اگر غالبا موجب قتل نباشد درینصورت قتل خطا شبیه بعمد خواهد بود و در آن افتاده دیت مغلظه است
که بعد ازین مذکور خواهد شد و آنکه خود را انداخته اگر بمیرد خون او هدر باشد ششم شیخ رحمه الله فرموده که سحر را حقیقتی نیست
و در بعضی احادیث آمده که حقیقت دارد و شاید که آنچه شیخ گفته قریب باشد ولیکن بنابر احتمال حقیقت اقربیت پس
اگر سحر کند کسی را و بمیرد موجب قصاص نمیشود و دیت هم لازم نمیگردد موافق مذهب شیخ و همچنین اگر اقرار کند بانکه
بسحر کسی را کشته و بنابر آنچه ما گفتیم از احتمال لازم میشود بر او قصاص بسبب اقرار و در اخبار آمده که ساحر را باید کشت
شیخ در خلاف گفته که برای دفع فساد میکشند ساحر را بحد سحر نه بقصاص مرتبه دوم از تسبیب آنست که ضم شود
با تسبیب مباشرت مجنی علیه هم و در آن چند صورت است اول اگر کسی پیش شخصی بیارد طعام مسموم را پس اگر آن شخص
که مسموم است عاقل باشد و بخواهش بخورد پس نه قصاص دارد و نه دیت و اگر نمیداند و بخورد و بمیرد ولی او را میرسد که
که بقصاص قاتل را بکشد زیرا که هرچند مباشر خوردن طعام نفس مقتول است ولیکن با عدم علم مسمومیت خورده
و حکم مباشرت قتل از او بسبب فریب و خدعه سم دهنده بوده و اگر بیندازد زهر در طعام صاحب خانه و بخورد آنرا
صاحب خانه و بمیرد شیخ رحمه الله در کتاب خلاف و مبسوط گفته بر او لازم میشود قصاص و درین اشکالست زیرا که
صاحب خانه خود طعام را خورده و مباشر قتل خود شده و هرگاه مسبب و مباشر جمع شوند ضمان مخصوص مباشر باشد
پس قصاص بر سبب نخواهد بود و نظر براینکه مباشر عالم نبوده اثر مباشرت ضعیف شد و قصاص تعلق بسبب میگیرد
و گفته اند که اقوی درین مسئله ثبوت دیت است بر ذمه اندازنده بقصاص والله اعلم دوم اگر بکند چاهی عمیق در راهی

و دیگری را طلب کند که از آن بیاید او انسته و بیفتد در چاه و بمیرد بر او است قصاص زیرا که این کار غالبا برای قتل
میکنند معاندان پس حکم قتل عمد دارد سوم اگر کسی مجروح کند دیگری را و مجروح مداوای جراحت کند بدوای سمی پس
ان دوا باعث قتل باشد خود را خود کشته و بر جرح کننده قصاص جراحت است اگر شرعا قصاص داشته باشد و الا
تفاوت قیمت که بسبب جراحت او مجروح شده و دیتی بر او لازم نمیشود و اگر ان دوا باعث کشنده نباشد و گمان غالب
سلامتی مجروح بود و بمیرد ساقط میشود از دیت او انچه مقابل فعل مقتول باشد که خوردن دوای سمی است و نصف دیت
می باید جارح بدهد بورثه مقتول زیرا که موت او مستند بدو فعل شده و ولی مقتول را میرسد که جارح را بکشد بعد از رد نصف
دیت بورثه جارح و همین حکم است اگر زود کشنده نباشد ولیکن گمان غالب مردن مجروح باشد یا بدوزد مجروح جراحت
خود را در گوشت صحیح و زخم سوزن هر دو سرایت کند و بمیرد ساقط میشود از دیت انچه مقابل فعل مجروح باشد که دوختن است
و ولی مقتول را میرسد که جارح را بکشد قصاصا بعد از رد نصف دیت مترجم گوید در صورت اشتراک فعل جارح و فعل
مجروح اگر معلوم باشد که فعل یکی از آنها مستقل در قتل مجروح بود همان یک قاتل باشد و قصاص یا دیت باو راجع میشود
پس اگر فعل جارح مستقل در قتل بود قصاص بر او لازم میشود و بشرط رضای ولی مقتول دیت بدل قصاص میتوان شد
و اگر مستقل در قتل مجروح فعل خودش باشد مانند خوردن دوای سمی یا دوختن جراحت پس قصاص نفس و دیت هر دو
از جارح ساقط میشود و قصاص جراحت اگر آن جراحت را قصاص باشد یا تفاوت قیمت مجروح که عبارت از ارش است
اگر قصاص نداشته باشد بر جارح لازم میگردد و اگر معلوم نشود که مستقل فعل کدام است در قتل مجروح هر دو شریک خواهند بود
در قتل انصافا و این ظاهر است مرتبه سوم از مراتب تسبیب قتل عمد آنست که ضم شود با جنایت کننده فعل حیوانی
هم و در ان چند صورت است اول هرگاه بیندازد کسی را در دریا و پیش از آنکه باب برسد ماهی او را فرو برد پس
بر او است قصاص زیرا که در دریا انداختن کشتن او است عادة و بعضی فقها گفته اند که قصاص ندارد زیرا که قصد
اتلاف او باین نوع نکرده و پس دیت لازم میشود و این قول قویست اما اگر بیندازد او را بسوی ماهی و انماهی فرو برد
بر او لازم میشود قصاص زیرا که ماهی بالطبع مضر است بآدمی و حکم آلت قتل دارد مترجم گوید مصنف رحمه الله درین
مسئله قول دوم را اقوی دانسته و شیخ علی رحمه الله و صاحب مسالک قول اول را اقوی دانسته اند و همین اظهر است دوم
اگر برانگیزد سگ گزنده را بر کسی و آن سگ بکشد او را اشبه آنست که قصاص بر او لازم میشود زیرا که سگ حکم آلت
قتل دارد و همچنین اگر بیندازد کسی را پیش شیر بنوعیکه ممکن نباشد او را خلاص از او باشد او را آن شیر خواه در مکان تنگ
باشد خواه فراخ سوم اگر بگزاند کسی را از مار قاتل پس بمیرد کشته میشود بآن و اگر بگذارد بر بدن او مار قاتل را و بگزد

او را آن مار و هلاک شود اشبه وجوب قصاص است زیراکه عادت جاریست بانکه این کار موجب قتل نفس است
چهارم اگر مجروح کند کسی را و بعد از آن شیر او را بگزد و هر دو جراحت سرایت کنند و بکشند ساقط نمیشود قصاص و آیا
فاضل دیت را رد باید بکنند بورثه جارح اشبه آنست که رد میکنند و هم چنین اگر شریک شود با قاتل پدر مقتول یا شریک
عبد و حر در قتل عبد مترجم گوید و قتیکه هلاک شود مقتول بدو جراحت که یکی موجب قصاص باشد و دوم غیر موجب
قصاص مانند اینکه شریک جارح شیر یا پدر مقتول باشد بقصاص پسر کشتن پدر جائز نیست پس اگر راضی شوند اولیاء
مقتول بدیت بر جارح شریک شیر یا شریک پدر مقتول نصف دیت لازم میشود و نصف دیگر اگر شریک قاتل پدر
مقتول باشد از او گرفته میشود و حصه جراحت شیر ساقط است و اگر قصاص طلب کنند باید سوای حصه ساقط با ولیاء
قاتل نمایند تا قصاص بعمل آید و همچنین اگر عبد و حر شریک شوند در قتل عبد و آقای عبد مقتول طلب قصاص کند حر را
در بدل عبد قصاص نمیشود و عبد را در قصاص عبد میکشند بعد ادای فاضل دیت با آقای عبد قاتل والله اعلم پنجم
اگر بعد از آزاد کسی بر پشت ببندند و بینداز ند او را در مکان درندگان و بدرد او را شیر اتفاقاً قصاص ندارد در آن دیت
است زیراکه افعال سباع موافق طبائع آنها باختیار آنها میشود و در آن افعال مختلف میباشند و انداختن در زمین آنها
موجب قتل نمیشود ولیکن سبب قتل شده پس موجب دیت باشد چهارم از مراتب تسبیب آنست که ضم شود بان سبب
مباشرت انسان دیگر و در آن چند صورتست اول اگر شخصی چاهی بکند و دیگری در آن چاه افتد بسبب انداختن
ثالثی پس قاتل کسی است که او را در چاه انداخته نه آنکه چاه را کنده و همچنین اگر بیندازد او را از مکان بلندی و از پائین
دیگری شمشیر برهنه در برابر او بعرض گذارد بنوعیکه آن شمشیر او را دو حصه کند پیش از آنکه بر زمین برسد پس قاتل کسی است که
شمشیر محاذی او گذاشته که بآن دو پاره شد و اگر بگیرد کسی را یکی و دیگری او را قتل نماید قصاص بر قاتل است نه آنکه
او را گرفته ولیکن گیرنده را حبس میکنند تا وقتیکه بمیرد و اگر ناظر در گرفتن او ثالثی باشد ضامن دیت یا قصاص نمی شود
ولیکن چشمهای او را میکنند دوم هرگاه شخصی اکراه کند دیگری را بر قتل ناحق قصاص تعلق بمباشر قتل میگیرد امر بقتل کننده
و اکراه بقتل نمیباشد یعنی عذر نمیشود و تقیه در قتل نیست زیراکه تقیه برای محافظت نفس است نه برای قتل نفس و سوای
قتل هر چه باشد در آن اکراه عذر است و در روایت علی ابن رباب وارد شده که آمر بقتل را حبس باید کرد تا وقتیکه بمیرد
و این در صورتیست که مامور بصیغه اسم مفعول بالغ و عاقل باشد و اگر غیر ممیز بود مانند طفل و دیوانه پس قصاص لازم میشود
بر اکراه کننده زیراکه غیر ممیز بمنزله آلت قتل است و برابر است درین احکام خواه قاتل آزاد باشد خواه بنده و اگر مکره
یعنی بر کسیکه اکراه کنند صاحب تمیز و غیر بالغ باشد و آزاد بود پس قصاص بر او نباشد و دیت تعلق بعاقله مباشر میگیرد

چنانچه در مقامش مذکور خواهد شد زیرا که عمد غیر بالغ حکم خطا دارد و در صورت اکراه بطریق اولی مخطی خواهد بود و دیت قتل خطا
بر عاقله است و بعضی اصحاب میگویند که اگر قاتل ده ساله باشد قصاص میکنند او را و این قول معمول نیست و اگر قاتل صاحب
تمیز باشد و بنده و غیر بالغ بود جنایت تعلق برقبه او میگیرد و قصاص ندارد و در کتاب خلاف گفته که اگر بنده مکره بصیغه اسم
مفعول صغیر یا دیوانه باشد ساقط میشود از او قصاص و واجب میشود بر او دیت و قول اول اظهر است و آن ثبوت قصاص
بر مکره است بصیغه اسم فاعل زیرا که غیر ممیز حکم آلت قطع دارد چنانچه مذکور شد **فرع اول** اگر کسی بکسی بگوید که بکش
مرا و الا میکشم ترا جائز نیست کشتن زیرا که اذن در ان موجب رفع حرمت نمیشود و اگر مباشر این کار شود قصاص بر او
لازم نمیشود زیرا که مقتول حق خود را اسقاط کرده بسبب اجازت پس بوارث چه میرسد وارث را استحقاق قصاص یا دیت
از مورث است و هرگاه مورث را حقی نباشد وارث چه حق خواهد داشت معهذا اذن موجب شبهه است که مسقط حد است
مثل رجم گویند بعضی فقها گفته اند که ثابت میشود قصاص زیرا که قتل مباح نمیشود باذن پس حق هم ساقط نمیگردد بان مانند اینکه
بگوید بکش زید را و الا میکشم ترا یا بزن خود بگوید که بکن زنا و آن زن اطاعت کند بان ساقط نمیشود حد لیکن اشهر قول
مصنف است و شیخ علی رحمه الله اصح این قول را دانسته والله اعلم **دوم** اگر بگوید بکسی که بکش خود را و الا میکشم ترا پس اگر
مامور عاقل و صاحب تمیز باشد بر آمر چیزی نمیرسد زیرا که خود مباشر قتل خود شده و اگر صاحب تمیز نبود پس بر آمر قصاص است
زیرا که مباشر ضعیف است و سبب قوی پس قصاص تعلق بسبب میگیرد و درین اشکال است زیرا که اکراه متحقق نشده
که سبب باشد چه معنی اکراه بر قتل اینست که اگر قتل نکند بدتر از قتل بر او واقع شود و این جا آمر با و گفته که اگر خود را خود نکشی
من ترا میکشم تفاوت درین دو قتل چیست مگر آنکه بگوید خود را بوجه سهل بکش و الا ترا بعذاب الیم میکشم درینصورت شاید
اکراه بر قتل معقول باشد و قصاص تعلق بآمر میگیرد **سوم** صحیح است اگر در چیزیکه کم از قتل نفس باشد پس اگر بگوید قطع کن دست
زید را یا عمرو و الا میکشم و اختیار کند قطع یکی از آن دو را پس درینصورت در قصاص تردد است زیرا که تعیین یکی
از ان دو باختیار خود نموده و در آن مجبور نبود پس اجبار و اکراه متحقق نشده و در علم اصول فقه مقرر شده که امر بکلی امر بجزئیات
آن کلی نیست هر چند کلی متحقق نمیشود مگر در ضمن جزئی و اگر نظر کنیم بانکه هرگاه مجبور باشد ایقاع امر کلی باشد و تحقق کلی
بدون جزئی در خارج محال است پس اجبار بر ایقاع کلی عین اجبار جزئی خواهد بود و قصاص بر آمر تعلق میگیرد زیرا که سبب
درینجا قوی است از مباشر و این قول قوت دارد **صورت سوم** از مرتبه چهارم اگر شهادت بدهند دو کس بکاری که
موجب قتل باشد مانند قصاص یا شهادت بدهند چهار کس بکاری که موجب رجم باشد مانند زنا و حاکم بموجب آن قتل
یا رجم کند و بعد از آن معلوم شود که شهادت زور بود ضامن نیست ولی مقتول که طلب قصاص کرده و نه حاکم و نه کسی

که اقامت حد کند بحکم حاکم و قصاص بر شهود باشد و درین صورت هم سبب قویست از مباشر و این در صورتیست که ولی
مقتول عالم بحقیقت حال نباشد و چه اگر علم داشته باشد که شاید دروغ شهادت میدهند و بنای کار بر شهادت زور
بگذارد قصاص بر اوست که قتل ناحق کرده بدانستگی به فریب و خدعه **چهارم** اگر ضربی یا جراحتی بزند کسی بر دیگری
و بسبب آن در حکم مذبوح شود یعنی حیوة مستقره در او نماند و دوم او را ذبح کند پس بر شخص اول قصاص است و بر دوم
دیت ذبح میت که بعد ازین مذکور خواهد شد و اگر بعد از ضرب اول حیوة مستقره داشته باشد و ذبح در حین حیات مستقره
از دوم واقع شد پس اول جارح است و دوم قاتل خواه جنایت اول هم موجب قتل باشد غالبا مانند دریدن شکم یا زخم
بر سر زدن بنوعیکه بام الدماغ برسد و آن پردهٔ باریکی است که مغز سر در آن میباشد یا موجب قتل نباشد مانند بریدن
سر انگشت زیراکه ذبح در حال حیات مستقره تاثیر ضرب اول را باطل ساخته است **پنجم** اگر ببرد یکی دست او را و دوم پای
او را و یک زخم به شود و بعد از آن هلاک گردد پس هر که جراحت او به شد او جارح است و دوم قاتل که او را میکشند و قصاص
بعد از رد دیت جراحتی که به شد زیراکه مقتول ناقص است و قاتل کامل و مساوی نیستند تفاوت نقصان بولی قاتل باید
رد کرد تا مساوات بعمل آید و بعضی فقها گفته اند که بمقتضای آیه کریمه النفس بالنفس التفات باعضا نمیشود در قصاص نفس
ازین جهت است که اگر شخصی مقطوع الیدین و مقطوع الرجلین باشد او بکشد کاملی آن کامل را در قصاص باید کشت و نقصان
اعضای مقتول محسوب نمیشود والله اعلم **فرع** اگر دو کس جرح بزنند بر کسی هر کدام یکجراحت و مجروح بمیرد و ادعا کند
یکی از آن دو که جراحت او به شده بود و تصدیق او کند ولی مقتول تصدیق ولی جاری نمیشود بر دوم زیراکه برای
خواهش گرفتن دیت جراحت تصدیق نموده که از یکی دیت جراحت بگیرد و از دوم دیت قتل نفس پس او متهم است
در تصدیق و قول متهم اعتبار ندارد و نیز جارح دوم که انکار به شدن جراحت اول میکند منکر است و اصل عدم اندمال است
پس بر مدعی اثبات است و بر منکر قسم و قول ثول دست یا قسم و بعد از قسم هر دو شریک دیت میشوند اگر ولی مقتول راضی بدیت شود
ششم اگر یکی دست دیگری را قطع کند از بند دست و دوم قطع کند همان دست را از مرفق و مقطوع بمیرد هر دو مستحق
قصاص میشوند زیراکه سرایت جراحت اول منقطع نشده بجراحت دوم چه در وان با عضای رئیسه و تمام بدن رسیده
پیش از جراحت دوم و بهر دو الم مرده و نیست چنین اگر یکی دستش را ببرد و دوم بکشد زیراکه سرایت قطع دست
منقطع شده بتعجیل قتل پس قصاص بر قاتل باشد و بر قاطع دست دیت است اگر ولی مقتول راضی شود بگرفتن دیت
والا قطع دست و در صورت اول اشکال است زیراکه هرگاه جنایت اول داخل در جنایت دوم شود و سرایت
جنایت اول بسبب جنایت دوم منقطع گردید و الم سابق بحد قتل نرسیده بود پس جنایت اول در حکم جنایت طرف

باشد و قتل نفس منسوب بجنایت دوم شود بخصوص یا بلا شرکت اول مانند اینکه یکی قطع دست کسی کند و دوم بکشد او را جوابش آنست که بسبب جنایت اول الم بتمام بدن و اعضای نیمه مقطوع رسیده و روح باقیست و جنایت دوم هرچند مشتمل بر جنایت اول هم باشد قطع روح بشرکت الم اول نموده پس هر دو شریک قتل باشند بخلاف اینکه اول قطع دست کند دوم بکشد چه سرایت الم قطع بتعجیل قتل منقطع شود و قتل منسوب بجنایت اول نباشد و فرق میان دو صورت واضح است در یک حکم نباشند و اگر از یک کس هر دو جنایت بعمل آید دیت طرف داخل در دیت نفس میشود باجماع علمای ما و دیت براو لازم نمیشود و این در صورتیست که ولی مقتول راضی بدیت شود و اگر قصاص طلب کند قصاص طرف هم داخل در قصاص نفس میشود یا نه درین مسئله فتوای علمای ما اضطرابی دارد در نهایه گفته که قصاص طرف هم میگیرند از او و اگر آن دو جنایت بدو ضرب بعمل آید و اگر بیکضرب باشد زیاده بر قتل چیزی براو لازم نمیشود و این سند قول حدیثی است که محمد ابن قیس از امام محمد باقر و یا امام جعفر صادق علیهما السلام روایت نموده و در کتاب مبسوط خلاف گفته که قصاص طرف داخل در قصاص نفس میشود همان قصاص نفس بعمل می آید خواه بیک ضرب هر دو جنایت شود یا بدو ضرب و این روایت ابی عبیده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و در موضع دیگر از کتاب مبسوط گفته که اگر قطع کند دست کسی را و بعد از آن بکشد اول قطع دست میکنند و بعد از آن میکشند و اقرب چیزیست که در کتاب نهایه گفته زیرا که بضرب اول هم قصاص لازم شده بخلاف اینکه بیک ضرب هر دو جنایت شود چه درینصورت جنایت طرف داخل در جنایت نفس میشود و بقتل اکتفا باید نمود و همچنین اگر قتل بسرایت جنایت اول بوقوع آید مانند اینکه شخصی دست دیگری را قطع کند و همین قطع سرایت کند و منجر بقتل نفس شود پس قصاص نفس لازم شود نه قصاص طرف **مسائل اشتراک اول** اگر شریک شوند چند کس در کشتن یک شخص کشته نمیشوند آنهمه اشخاص بسبب کشتن آن یک نفر و ولی مقتول مختار است در اینکه همه را بکشد بعد از آنکه رد کند فاضل بر دیت مقتول را پس هر یک از قاتلان میگیرند فاضل حصه دیت جنایت خود یا بکشد بعد از آن قاتلان را و باقی قاتلان رد میکنند دیت جنایت خود را بورثه آنها و اگر از مقتولان بعد اخذ حصه دیت از شرکا قتل چیزی باقی ماند آنرا ولی مقتول مذکور میدهد و متحقق میشود شرکت در قتل باین طریق هر کدام از آنها کاری بکنند که بانفراد موجب قتل باشد یا کاری بکنند که موجب شرکت در سرایت بقتل شود و در حالتیکه عائد باشد در آن کار و معتبر نیست که شرکای قتل مساوی باشند در جنایت بلکه اگر یکی یک جراحت بزند و دوم صد جراحت و جمیع آن جراحتها سرایت کنند و منجر بقتل شود هر دو شریک در قتل باشند علی السویه و اگر ولی مقتول دیت طلب کند بر هر کدام نصف دیت لازم میگردد منقسم گویم هرگاه جمعی بکشند یکنفر را خواه بشمشیر یا کارد یا خواه بزدن چیزی ثقیل که برداشت آن انسان نتواند نمود یا بانداختن از بالای بلندی

یا دو یا ده و امثال آن همه آن جماعت را میتوان کشت بموجب نصوص و مذهب علمای امامیه آنست که دیت نفس
مقتول مقسوم میشود در قاتلان پس اگر اتفاق کنند بر اخذ دیت و ولی مقتول طلب دیت نماید تقسیم دیت میشود درمیان
قاتلان علی السویه و اگر سه نفر شریک در قتل باشند بر هرکدام ثلث دیت لازم میشود و اگر اختیار قصاص کند میرسد او را
که هر سه را بکشد یا یکی را بکشد یا دو را پس اگر اختیار قتل یک نفر کند حق خود را گرفته ولیکن بر مقتول رد میکنند دو ثلث
دیت را از دو نفر که از قاتلان زنده مانده اند زیرا که بر هرکدام از سه نفر قاتل ثلث دیت لازم شده و هرگاه یک نفر
بقصاص کشته شد ثلث حصه دیت بر ذمه او بود و دو ثلث دیگر از دو نفر دیگر گرفته و از هرکدام استیفای ثلث دیت بعمل آید
و اگر دو نفر را بدل یک نفر بکشد ادا میکنند باولیای هر دو نفر تمام دیت یک نفر را مع ثلث دیت ذمه یک نفر غیر
مقتول و بورثه هرکدام از دو نفر مقتول دو ثلث دیت میرسد و یک ثلث از هر یک برابر جنایت باشد و علی هذا القیاس
دوم چنانچه قصاص گرفته میشود از جماعت در قتل یک شخص اگر بشرکت او را بکشند در قطع اطراف یعنی اعضا هم
هرگاه چند کس شریک باشند بهمان دستور قصاص یا دیت از آنها میگیرند پس اگر جمع شوند جماعتی بر قطع دست کسی
یا کندن چشم او میرسد او را که دست هر یک از آنها ببرد و بعد از رد آنچه فاضل دیت بر هرکدام باشد و میرسد که قصاص بگیرد
از یکی از شرکا جنایت و باقی شرکا رد کنند حصه دیت جنایت خود را بولی آن یک و شرکت در قطع عضو باین نحو میشود که همه در آن
فعل شریک باشند یا باین طریق که همه شهادت بدهند بر او آنچه موجب قطع ید او باشد و بعد از آن که حاکم بشهادت آنها
قطع دست او کند برگردند از شهادت و تکذیب خود نمایند یا اکراه بکنند شخصی را برآنکه او قطع دست آنکس کند یا کاردی
بر دستش بگذارند و همه زور بر آن کارد کنند که دستش بریده میشود پس اگر هرکدام آنها جزئی از دستش ببرد هیچیک
از آنها را تمام دست نمیتوان برید بلکه بر هرکدام قصاص بمقدار همان جزو است و همین حکم است اگر یکی کارد خود را
بالای بند دستش بگذارد و دیگری زیر و هر دو زور کنند بر آن دو کارد تا آنکه تمام دست بریده شود چه از هیچکدام
قطع تمام عضو نشده تا قصاص بر او تعلق گیرد پس اگر ممکن باشد قصاص گرفتن از هرکدام علیحده بقدر جنایت او قصاص
واقع میشود و از آن تجاوز جائز نباشد و الا فلا سوم اگر شریک شوند در قتل مردی دو زن هر دو زن را میکشند
در بدل یک مرد زیرا که دو زن حکم یک مرد دارند و رد نمیشود چیزی بکسی چه فاضل از دیت هیچکدام نمانده و اگر زنان
بیشتر باشند ولی مقتول را میرسد که همه از زنان قاتله را بکشد لیکن بعد از رد فاضل دیت آنها بهرکدام علی السویه
اگر همه آن زنان مساوی باشند در دیت مانند اینکه همه حره باشند و مسلمه و اگر در میان آنها کنیز یا ذمیه هم باشند و قیمت
کنیز بقدر دیت حره نباشد درین صورت رد فاضل دیت مساوی نباشد بلکه تفاوت محسوب میگردد و اگر مردی

بما

و زنی باشتراک بکشند مردی را و راضی شود ولی مقتول بدیت بر هر کدام نصف دیت لازم میشود و میرسد ولی را که هر دو را
بکشد لیکن بعد از رد نصف دیت مرد بآن مرد قاتل و در کتاب مقنعه گفته که نصف دیت را هم مرد و زن هر دو باید بدهند اثلاثا
و این قول معتمد نیست زیرا که فاضل دیت مخصوص بمرد است که برابر دو زن است و اگر بکشند زن را بهیچکدام تعلق نمیگیرد و بمرد
قاتل است که نصف دیت بدهد زیرا که بقصاص استیفای نصف دیت نموده و نصف دیگر که باقیست از مرد بگیرد و اگر بکشند
مرد را زن قاتله نصف دیت مرد بولی مقتول میدهد و بعضی فقها گفته اند که نصف دیت زن میدهد و این ضعیف است
و در هر مقام که رد واجب میشود اول رد تعجیل می آید و بعد از آن قصاص میشود چهارم هرگاه شریک شود بنده و آزاد
در کشتن آزادی عمدا شیخ رحمه الله در نهایه گفته که اولیای مقتول را میرسد که آن هر دو را بکشند در قصاص و باقای غلام
بدهند قیمت او را یا آزاد را بکشند و آقای غلام ادا کند نصف دیت مقتول را که پنجهزار درهم میشود بورثه او یا غلام را
بآنها تسلیم کنند یا بکشند بنده را و آقای او را بر آزاد قاتل دعوی نمیرسد و اشبه آنست که اگر هر دو را بکشند بقاتل آزاد نصف دیت
او باید بدهند و بآقای بنده چیزی نمیدهند مادام که قیمتش زیاده از نصف دیت حر نباشد و اگر قیمت آن عبد زیاده
از نصف دیت آزاد باشد همان زیادتی را باقای او رد میکنند و اگر بکشند بنده را و قیمت او زیاده از پنجهزار درهم باشد
که نصف دیت مقتول است بمولای او میدهند آن زیادتی را و اگر قیمت عبد مقتول برابر دیت مرد آزاد باشد اولیای
مقتول استیفای حق خود بقتل همان غلام نموده اند و آقای او نصف قیمت عبد را از آن مرد آزاد که شریک قتل با غلام بود
میگیرد و درین مسئله اختلافی میان فقهاست و آنچه ما اختیار کردیم و گفتیم که اشبه اینست و مناسب تر است بمذهب امامیه
پنجم اگر شریک شوند غلامی و زنی در کشتن مرد آزادی اولیای مقتول را میرسد که بکشند هر دو را و بر زن و غلام چیزی
رد نمیشود زیرا که نصف دیت مرد آزاد بر زن است و نصف بر غلام و زن حکم نصف مرد دارد و قیمت غلام اگر از نصف دیت
مرد آزاد کمتر باشد یا برابر نصف دیت مرد بود پس چیزی از هیچکدام فاضل نمی آید که رد شود باقای او و اگر قیمت غلام زیاده
از نصف دیت آزاد بود زیادتی رد میشود باقای او و اگر بکشند زن را بقصاص میرسد آنها را که غلام را در بندگی بگیرند عوض نصف دیت
مگر آنکه قیمت او زیاده از نصف دیت مقتول باشد پس رد کرده میشود بر آقای او آنچه زیاده بود و اگر بکشند غلام را و قیمت
او بقدر جنایت او باشد که نصف دیت حر است یا از آن کمتر پس چیزی رد نمیشود باقای او و بر زن لازم میشود نصف دیت
مرد آزاد و اگر قیمت غلام زیاده از نصف دیت باشد و یا بقدر تمام دیت حر بود پس اولیای مقتول بقتل غلام استیفای حق
خود کرده اند و زن نصف دیت ذمه خود را باقای غلام میدهد و اگر کمتر از تمام دیت حر و بیشتر از نصف دیت او باشد درین صورت
زن از جمله نصف دیت که بر ذمه اوست اولا از جمله قیمت غلام که زیاده از نصف دیت آزاد است باقای غلام میدهد

وتتمه انچه از نصف دیت برزمد او بجاند با ولیای مقتول ادا نماید **فصل دوم** در شرائط قصاص است و آن پنج چیز است اوّل انکه قاتل ومقتول مساوی باشند در حریت وعبدیت پس کشته میشود مرد آزاد بقصاص مرد آزاد وبقصاص زن آزاد هم بشرطیکه اولیای مقتوله رد فاضل دیت مرد آزاد که نصف دیت او باشد با ولیای مرد آزاد نمایند زیرا که دیت زن نصف دیت مرد است وبسبب رد فاضل تساوی بعمل می آید وهمچنین میکشند زن آزاد را در قصاص مرد آزاد هم وتکلیف رد فاضل دیت از آن زن نمیکنند علی الاشهر زیرا که جنایت آدمی نزیاده از نفس او تعلق نمیگیرد وقصاص میگیرند در قطع جوارح واعضا از برای زن از مرد بدون رد فاضل دیت ومساوی میشود دیت اطراف مرد با اطراف زن ما دام که بمقدار ثلث دیت آزاد نرسیده باشد وهرگاه دیت طرف بمقدار ثلث دیت نفس برسد پس رجوع میکنند یعنی قصاص میکنند مرد را بسبب جنایتی که برزن کرده باشد بعد از رد نصف دیت که قدر تفاوت میان دیت زن ودیت مرد است وکشته میشود بنده در بدل بنده ودر بدل کنیز هم وکنیز در بدل کنیز ودر بدل غلام هم وکشته نمی شود مرد آزاد در قصاص غلام ونه در قصاص کنیز وبعضی فقها گفته اند که اگر مرد آزادی عادت بقتل غلامان کند واین کار قبیح مکرر بفعل آورد او را در بدل قتل غلام باید کشت از قبیل دفع فساد تا مردم دیگر هم جرأت بر آن امر شنیع نمایند واگر بکشد آقا غلام خالص خود را که هیچ جزوی از او آزاد نشده باشد کفاره قتل نفس میدهد وتعزیر میکند او را حاکم شرع وقصاص نمیکنند او را وبعضی فقها گفته اند که قیمت آن غلام را تصدق میکند ودر سند این حکم ضعفی هست ودر بعضی روایات آمده که اگر عادت کند بقتل غلامان خود میکشند او را واگر بکشد غلام دیگری را عمدا تاوان قیمت آن غلام بمالکش انچه می ارزید در روز کشتن واگر قیمت غلام زیاده از دیت آزاد باشد بقدر دیت آزاد میدهد نه زیاده از آن وهمچنین قیمت کنیز هم اگر زیاده از دیت زن آزاد بود آن زیادتی لازم نمیشود بلکه بقدر دیت حره میدهد واگر آن غلام ذمی مملوک کافر ذمی باشد زیاده از دیت ذمی بمالکش نمیدهند واگر کنیز ذمی بود زیاده از دیت زن ذمیه از قاتلش طلب نمیکنند واگر بکشد غلامی مرد آزادی را کشته میشود بقصاص وآقا ضامن جنایت او نیست ولیکن وارث مقتول مختار است در اینکه اگر خواهد بکشد آن غلام را یا غلام خود بکند او را ونمیرسد آقای او را که خلاص کند او را از بندگی ولی مقتول بدون رضای ولی واگر غلام جراحت زند بر آزادی میرسد مجروح را که قصاص بگیرد از او واگر طلب دیت کند آقا خلاص میکند او را باادای ارش جنایت جراحت واگر آقا امتناع کند از ادای ارش مجروح را میرسد که در غلامی خود بگیرد آن غلام را اگر ارش جنایت او بقدر تمام قیمت عبد باشد واگر ارش کمتر از قیمت عبد بود جائز نیست که بقدر از آن غلام در ملکیت خود بگیرد وتتمه در ملک آقای خود باشد یعنی ملاحظه کند نسبت ارش جنایت را با تمام قیمت

غلام واگر نصف قیمت باشد نصف بنده را مالک شود واگر ثلث باشد ثلث را مالک شود وعلی هذا القیاس واگر خواهد
طلب بیع عبد کند واز قیمت او بقدر ارش جنایت بگیرد پس اگر قیمتش زیاده بران باشد آن زیادتی را باقای خود بدهد واگر
بکشد غلامی غلامی را عمداً پس قصاص باختیار آقای مقتولست اگر خواهد قصاص کند واگر طلب دیت نماید تعلق برقبه
قاتل میگیرد واگر قیمت قاتل ومقتول مساوی بود آقای مقتول میتواند قاتل را در بندگی خود بگیرد عوض مقتول وضامن دیت
نمیشود آقای قاتل ولیکن اگر خواهد بطریق تبرع قیمت جنایت او را بدهد وخلاص نماید غلام خود را جائزست واگر قیمت
قاتل زیاده بر قیمت مقتول بقدر قیمت مقتول از قاتل میگیرد واگر قیمت قاتل کمتر از قیمت مقتول بود آقای مقتول را
میرسد که قاتل را قصاص کند یا او را غلام کند وآقای غلام ضامن چیزی نیست زیرا که آقای عاقله غلام نیست واگر
غلام کسی غلام دیگری را بخطا بکشد پس بعد از آن آقای قاتل مختارست خواهد او را خلاص کند باداء قیمت مقتول یا همان غلام را
باقای مقتول بدهد واگر قیمت او زیاده از قیمت قاتل باشد آن زیادتی را خود بگیرد واگر کمتر باشد اتمام آن برذمه
او نیست ودرین باب آقای مقتول اختیار ندارد واگر تنازع کنند قاتل وآقای مقتول در قیمت عبد مقتول در روز
قتل قول قول قاتل است با قسم او واگر آقای مقتول را بینه نباشد زیرا که اصل عدم زیادتی قیمت است وغلام مدبر
که آقا وصیت بعتق او نموده باشد در احکام حکم عبد خالص دارد پس اگر مدبر بکشد کسی را عمداً او را میکشند واگر ولی خواهد
او را در بندگی خود بگیرد واگر قتل خطا کند پس اگر آقا خواهد خلاص میکند او را باداء وجه دیت والا تسلیم کند باولیای
مقتول برای بندگی پس اگر بمیرد آقای او که تدبیر آن غلام نموده بود آیا آزاد میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که آزاد نمیشود
زیرا که تدبیر حکم وصیت دارد ومدبر بسبب جنایت از ملک آقای خود برآمده پس تدبیر باطل میشود وبعضی دیگر میگویند
نمیشود بلکه آزاد میگردد وبنابر قول بآزادی آیا سعی میکند آن غلام در خلاصی رقبه خود یعنی کسب وکار خود بقدر
قیمت خود یا وجه دیت بهم رسانیده بدهد خلاص شود در آن خلافست اشهر آنست که سعی میکند بقدر قیمت خود
وبعضی فقها گفته اند که بقدر دیت مقتول وشاید این توهم غلط باشد زیرا که جانی جنایت نمیکند براکثر از نفس خود
وشیخ علی رحمه الله فرموده که آنچه اقل الامرین باشد از قیمت خودش در روز جنایت وارش جنایت در همان قدر
سعی میکند وزیاده بر آن برذمه او نمیشود وبنده مکاتب هرگاه از مال کتابت چیزی باقا نرسانیده باشد یا مکاتب
مشروط باشد که آقا با او قرار کرده باشد که تا هنگامیکه تمام مال الکتابت ادا نکند اصلا آزاد نمیشود بدستوریکه در مجلس
سابق ذکر یافت حکم مملوک خالص دارد ودر احکامیکه مذکور شد واگر مکاتب مطلق باشد وچیزی از مال الکتابت
رسانیده باشد آزاد میشود از آن بنده بقدر آنچه رسانیده از مال الکتابت پس اگر بکشد غلامی را قصاص ندارد

زیرا که قدری از او آزاد شده از مساوات برآمده و دیت تعلق میگیرد برقبه او به تبعیض یعنی آنقدر که آزاد است از دیت
همانقدر از کسب خود بدهد و بقدریکه باقیست بر عبودیت اگر آقای او ادای حصه دیت کند کتابت بحال خواهد بود و اگر آقا
ادا نکند اولیای مقتول حصه عبودیت او را در بندگی خود میگیرند و کتابت باطل میشود یا میفروشند حصه غلامی او را و با اولیای
مقتول میدهند و اگر قتل خطا باشد بقدر حریت او امام میدهد که عاقله اوست و بمقدار بندگی تعلق برقبه او میگیرد و آقای او
مختار است خواه خلاص کند حصه غلامی او را یا تسلیم نماید آنرا در بدل جنایت و در روایت علی ابن جعفر از برادرش
از امام موسی کاظم علیه السلام وارد شده که هرگاه مکاتب ادای نصف مال الکتابت کند حکم حر دارد و شیخ رحمه الله این روایت
را ترجیح در کتاب استبصار داده و در غیر استبصار ترک عمل بآن نموده و مملوک هرگاه بکشد آقای خود را جایز است ولی را که
بکشد آن غلام را و همچنین اگر مرد آزاد را دو غلام باشد و یکی بکشد دوم را آقا مختار است خواهد قاتل را بکشد و خواه عفو کند
شش مسئله اول اگر بکشد مرد آزادی دو مرد آزاد را اولیای مقتول آنرا نمیرسد مگر قتل قاتل و طلب دیت نمیتوانند کرد
زیرا که متعین در قتل نفس قصاص است و دیت بعنوان مصالحه میباشد برضای طرفین و اگر ببرد دست راست کسی بعد از آن
دست راست دیگری را هم قطع کرده میشود دست راست او بدعوی مقطوع اول و دست چپ او بدعوی دوم و اگر
بعد از آن دست سوم را هم قطع کند بعضی فقها گفته اند که قصاص سوم ساقط میشود و بدل آن دیت میگیرد و بعضی دیگر
میگویند پای او را باید برید بدعوی سوم و همچنین اگر چهارم را هم قطع کند پای دوم او را قطع کرده میشود مترجم گوید از فقهای
امامیه ابن ادریس رضی الله عنه تجویز قطع پا عوض دست ننموده و گفته که اگر دست راست قاطع مقطوع باشد در قصاص دست
راست دست چپ او را میتوان برید زیرا که مماثلت درمیان دو دست متحقق است و بدل دست پا بریده نمیشود چه مماثلت
درمیان دست و پا نیست و دیت متعین میشود و صاحب مسالک این قول را موجه دانسته و روایتی که در باب قطع پای
فاقد الیدین عوض دست وارد شده ضعیف دانسته والله اعلم اما اگر ببرد دست کسی را و قاطع فاقد الیدین باشد و الرجلین
بر او دیت لازم میشود زیرا که محل قصاص مفقود است و اگر بکشد غلامی دو مرد آزاد را بعقب یکدیگر اولیای مقتول دوم
او را قصاص میکنند زیرا که هرگاه اولیای اول بعد از جنایت او را قصاص نکرده اند و باقی گذاشته اند که مصدر قتل
دوم شد پس اولیای دوم احق اند برای مطالبه و در روایتی واقع شده که اولیای هر دو شریک میشوند در قصاص مادام
که حاکم حکم نکرده باشد برای اولیای مقتول اول و این اشبه است و اگر ولی مقتول اول اختیار استرقاق غلام قاتل کند
آزاد میشود آن غلام هرچند حاکم بآن حکم نکرده باشد و در اینصورت اگر بعد از آن بکشد دیگری را آن عبد قاتل از ولی
مقتول دوم باشد خواهد استرقاق او کند یا قصاص نماید و دوم قیمت عبد مقسوم میشود بر اعضای او چنانچه دیت

از او مقسوم میگردد و اعضای او یعنی هر عضوی که در آدمی یکی بیش نباشد مانند زبان و ذکر و بینی در جنایت آن تمام قیمت آن عبد از جانی گرفته میشود و در اعضای متعدده اگر دو عدد باشند مانند دست و پا و گوش در هر دو کمال قیمت است و در یکی نصف قیمت عبد و آنچه در آدمی ده عدد از آن عضو بود مانند انگشتان دستها و پاها در هر کدام عشر قیمت و ملخص کلام آنکه حر اصل است و عبد فرع در آنچه شرعاً دیت مقرر باشد و در جنایتی که شرعاً در حر دیتی مقرر نباشد و ارش گرفته میشود از جانی در آن جنایت عبد اصل است و حر فرع باین معنی که حر را بمنزلهٔ عبد قیمت مشخص می کنند و تفاوت قیمت از جانی میگیرند پس هرگاه جنایت مرد آزاد بر غلامی که بمقدار تمام آن غلام که دیت اوست آقای غلام مجنی علیه اگر خواهد غلام خود را نگاه دارد و چیزی از جانی در وجه جنایت طلب نکند یا آن غلام را رد کند بجنایت کننده و قیمت او از او بگیرد زیرا که اگر غلام را و قیمت او را با هم بگیرد جمع در میان عوض و معوض عنه لازم می آید که غیر جائز است و اگر ببرد یکدست و یکپای غلام را یکدفعه درین صورت بر جانی لازم است که در بدل آن غلام تمام قیمت او را با قابیض بدهد و اگر آقا نگاه دارد غلام و بجانی تسلیم او نکند مستحق چیزی نمیشود بهمان دلیل یعنی عدم جواز گرفتن عوض و معوض عنه اما اگر قطع کند از غلام یکدست او را درین صورت آقای او را میرسد که نصف قیمت غلام از او بگیرد و غلام را هم باو ندهد و نگاه دارد و همین حکم است در هر جنایتی که بقدر تمام قیمت غلام نباشد و اگر دست غلام را یکی قطع کند و پای او را دیگری بعضی فقها گفته اند که آنرا دفع میکند آقا بایشان بهر دو جانی و تمام قیمت از هر دو میگیرد یا نگاه میدارد او را و از هیچکدام چیزی طلب نکند چنانچه اگر هر دو جنایت از یک جانی صادر میشد همین حکم بود مصنف رحمه الله گفته که اولی اینست که بگوئیم از هر یک دیت جنایت او بگیرد و واجب نیست بر او که دفع آن غلام را بهر دو جانی کند و وجه این ظاهر است زیرا که جنایت هیچکدام بقدر تمام قیمت نیست و دفع مجنی علیه بر جانی در صورتی لازم است که جنایت در صورت مستوجب تمام قیمت عبد باشد تا اجتماع عوض و معوض عنه لازم نه آید سوم در هر مسئله که قائل میشویم بجواز استخلاص آقا عبد جانی را باداء ارش جنایت باید که آقا ارش جنایت بدهد خواه زیاده از قیمت غلام جانی باشد یا کم از آن و شیخ رحمه الله گفته که اقل امرین میدهد یعنی اگر ارش جنایت کمتر از قیمت عبد جانی باشد همان میدهد و اگر قیمت کمتر بود همان و قول اول مرویست چهارم اگر یک غلام بکشد دو غلام دو مالک را بطریق تعاقب پس اگر آن دو مالک اختیار قصاص کنند بعضی فقها گفته اند که اول غلامی را که کشته آقای او قصاص میکند او را زیرا که حق او سابق بر دوم است و بعد از آنکه او قصاص کرد دعوی دوم ساقط میگردد زیرا که محل استحقاق قصاص مفقود شد و بعض دیگر گفته اند که هر دو شریک میشوند در طلب قصاص مگر آنکه آقای غلام اول اختیار استرقاق آن عبد جانی کند در بدل دیت غلام خود پیش از صدور جنایت دوم چه اگر

او لین استرقاق او نموده و بعد از این قتل غلام مالک دوم از او بعمل آید پس قصاص یا دیت از آقای غلام دوم خواهد بود و مقتول
اشبه است و اگر آقای مقتول اول اختیار دیت کند و مولای قاتل ضامن ادای آن نشود حق آقای دوم برقبهٔ غلام میگیرد
و میرسد او را که قصاص کند پس اگر بکشد او را باقی میماند مال آقا در ذمهٔ غلام قاتل زیرا که ضامن نشده و اگر ضامن شده باشد
و راضی شود آقای مقتول اول باسترقاق عبد جانی درینصورت تعلق میگیرد حق آقای مقتول دوم برقبهٔ او چنانچه
حق آقای مقتول اول باو تعلق گرفته بود پس اگر دوم قصاص کند او را حق اول هم از او ساقط میشود و اگر استرقاق او کند
در عوض دیت هر دو آقا شریک میشوند در مالکیت آن عبد جانی و اگر بکشد غلامی غلام دوم مالک را و طلب کند دیت مبدا
که قیمت مقتول است مالک میشود از رقبهٔ عبد قاتل بقدر قیمت حصهٔ خود را از عبد مقتول و حق قصاص از آقای عبد دوم
ساقط نمیشود از او و میتواند او را بکشد لیکن بعد از رد قیمت حصهٔ شریک پنجم اگر ده غلام بکشند یک غلام را برهر یک
از آنها حصهٔ دهم قیمت غلام مقتول برذمه میشود و اگر آقای او هر ده نفر قاتل را بکشد جائز است لیکن بهر کدام از آقای
آنها نه حصهٔ غلام او میدهد و اگر مجموع آن ده نفر غلام قاتل بقیمت یک غلام مقتول باشد چیزی از آنها فاضل نمی ماند
که باید رد کند و هر ده غلام رابدون رد میتواند کشت و اگر ولی طلب دیت کند پس آقای هر کدام مختار است خواهد غلام
خود را خلاص کند باداى حصهٔ دیت مقتول یا همان غلام را تسلیم ولی مقتول کند برای بندگی اگر حصهٔ دیت او بقدر
تمام قیمت عبد باشد شیخ علی رحمه الله فرموده که اقل امرین بدهد و اگر حصهٔ دیت ذمهٔ عبد قاتل بقدر تمام قیمت او نباشد
باقای مقتول میدهند از هر کدام از غلامان قاتل بقدر حصهٔ جنایت او بار دمیکنند مولای مقتول فاضل حصهٔ دیت را
باقای قاتل و تمام او را مالک میشود اگر آقا چند کس از آن ده غلام قاتل را بکشد آنهم جائز است لیکن هر یک از غلامان
زنده که شریک قتل بوده اند دهم حصهٔ قیمت مقتول را باقای آن غلام میدهد پس اگر بقدر قیمت آنکس باقای آنها واصل شود
مع وضع حصهٔ دیت ذمهٔ هر کدام از آنها حساب برابر میشود و الا تمام میکند آقای مقتول اول آنچه نقصان شود
از هر یک از آن چند کس باقای آنها باقتصار کند بر قتل همان چند کس از غلامان قاتل که بمقدار قیمت مجموع آنها زیاده
بر قیمت غلامش نباشد ششم هرگاه بکشد غلام آزادی را عمداً و بعد از آن آزاد کند او را آقایش صحیح است
عتق و قصاص ساقط نمیشود از قاتل و اگر بگوئیم که صحیح نیست عتق زیرا که ولی مقتول را حق استرقاق قاتل است
و بسبب عتق ابطال الحق نمیشود خوب خواهد بود و همین قسم است کلام در فروختن العبد قاتل و بخشیدن او بدیگری
و اگر آن غلام بکشد آزادی را بقتل خطا بعضی فقها گفته اند که جائز است عتق او و ضامن میشود آقا دیت مقتول را
بمقتضای روایت عمر ابن شمر از جابر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و لیکن روایت عمر ضعیف است

وبعض دیگر از فقها گفته اند که عتق صحیح نیست مگر آنکه آقا ضمان دیت او لا بر خود گیرد یا دفع کند دیت را با ولیای مقتول

فروع در احکام سرایت جنایت طرف بقتل نفس **اول** هرگاه جنایت کند مرد آزادی غلامی را بقطع عضوی از عضای او وبعد از آن سرایت کند جراحت ومنجر بقتل نفس غلام شود درینصورت آقای او را تمام قیمت آن عبد میدهند که دیت نفس عبد است واگر بعد از قطع آن عضو آزاد شود غلام مقطوع وبعد از آزادی سرایت کند قطع عضو منجر بقتل شود بمولای عبد میدهند اقل امرین از ارش جنایت قطع عضو ودیت نفس عبد زیراکه قیمت عبد اگر کمتر بود از دیت باقا همان قیمت میدهند وزیادتی که بعد از آزادی بهم رسیده آنرا آقا مالک نیست وبورثه مقتول باید داد واگر کم شود ارش جنایت بسبب سرایت بقتل لازم نیست جانی را که تاوان نقصان بکشد زیراکه دیت عضو داخل در دیت نفس مقتول شده مثالش اینست که یکی دست غلام را ببرید در حالت بندگی بر ذمهٔ قاطع نصفت قیمت غلام میشود پس اگر قیمت غلام هزار درهم است پانصد درهم باقای او میدهد واگر بعد از قطع دست آزاد شود ودیگری دست او را قطع کند وسوم پای او را واین هر سه جنایت سرایت کند ومنجر بقتل نفس غلام شود دیت عضو ساقط میشود ودیت قتل نفس لازم میگردد که هزار درهم است وآنرا اثلاثا قسمت میکنیم بر هر سه جانی پس لازم میشود جانی اولین را ثلث هزار درهم که باقای غلام بدهد بعد از آنکه نصفت بر او لازم شده بود پس مولا را ثلث هزار درهم میدهند ودو ثلث دیگر بورثه مقتول باید داد وبعضی فقها گفته که باقا میدهند اقل امرین از ثلث قیمت که در حالت بندگی داشته وثلث دیت در حال آزادی وقول اول اشبه است **دوم** اگر مرد آزادی قطع کند دست غلامی را وبعد از آن آزاد شود غلام مقطوع وسرایت کند جراحت ومنجر بقتل شود آزاد را قصاص نمیشود زیراکه عبد مساوی حر نیست وبر ذمهٔ قاطع میشود دیت مرد آزاد مسلمان زیراکه قطع دست منجر بقتل نفس شده وقتل در هنگام عتق استقرار یافته پس آقای او را ازانجمله دیت نصفت قیمت آن عبد میدهد که در هنگام قطع می ارزند وبورثه غلام مقتول میدهد آنچه باقی ماند از دیت واگر قطع کند مرد آزاد دیگر پای او را بعد از عتق آن عبد وهر دو جراحت سرایت کند بر جارح اول قصاص نیست ودر قطع دست بسبب [اختلاف] در حریت ورقیت ونه در سرایت جراحت زیراکه هرگاه در اصل جنایت قصاص نباشد در سرایت آنهم قصاص نخواهد بود وبر جارح دوم قصاص است زیراکه جنایت حر بر حر بعمل آمده جانی ومجنی علیه مساوی همدیگر اند لیکن بعد از رد نصفت دیت بورثه مجنی علیه وساقط نمیشود قصاص بسبب مشارکت دوم در سرایت چنانچه نمیشود قصاص بسبب مشارکت پدر یا اجنبی در قتل پسر ومشارکت مسلمان یا ذمی در قتل ذمی چه اجنبی وذمی را قصاص میکنند هرچند بر پدر وبر مسلمان قصاص نباشد **سوم** اگر قطع کند آزادی دست غلامی را در حالتی که آن غلام در بندگی باشد

و بعد از آن پای او را قطع کند در حالتی که آزاد شده باشد بر قاطع لازم است که نصف قیمت آن عبد با آقای او بدهد
که در وقت قطع می ارزید و برای او دست قصاص در برابر جنایتی که در حالت حریت نموده پس اگر مجنی علیه قصاص جنایتی
که در حال آزادی بر او نموده جائز است و اگر طلب دیت کند نصف دیت میگیرد و در آن آقای او حقی ندارد و اگر هر دو جنایت
سرایت کنند و منجر بقتل شوند پس بر جنایت اول قصاص نیست زیرا که مساوات در میان جانی و مجنی علیه نیست و قصاص
در قطع پا هست زیرا که در هنگام قطع رجل هر دو مساوی اند در حریت و آیا ثابت میشود قصاص بعضی گفتند نه زیرا که سرایت
بسبب دو جراحت شده و یکی از آن دو جراحت که در هنگام رقیت بوقوع آمده موجب قصاص نیست و اشبه آنست
که قصاص ثابت میشود ولیکن بعد از آنکه اولیای مقتول رد کنند بورثه قاتل چیزی را که آقای مقتول مستحق آنست و اگر قصاص
کند ولی مقتول بر قصاص قطع پا مجنی علیه نصف قیمت او را که در وقت جنایت می ارزید میگیرد و زیاده بر آن هر چه باشد
مال وارث است پس جمع میشود برای وارث قصاص و فاضل دیت قطع دست در صورتیکه دیت آن زیاده از قیمت
نصف عبد باشد **نظر سوم** تساوی در دین است پس کشته نمیشود در بدل کافر مسلمان خواه آنکافر ذمی باشد یا در امان مسلمانان
یا حربی بود ولیکن او را تعزیر میکنند در قتل کافر و دیت ذمی از او میگیرند و بعضی فقها گفته اند که اگر عادت کند بقتل کفار ذمی
جائز است که او را قصاص کنند تا دیگران نیز جرأت نکنند بر قتل اهل ذمه ولیکن آنچه تفاوت در میان مسلمانان و ذمی
میشود آنرا باولیای مسلمان قاتل میدهند و بعد از آن او را قصاص می نمایند و کشته میشود مرد ذمی در بدل مرد ذمی
و در بدل زن ذمیه هم بعد از رد فاضل دیت و کشته میشود زن ذمیه نیز در بدل زن ذمیه و در بدل مرد ذمی هم و از او
طلب فاضل دیت کنند و کشته نمیشود زن ذمیه نیز در بدل زن ذمیه و در بدل مرد ذمی هم و از او طلب فاضل دیت نمیشود
و اگر بکشد ذمی مسلمانی را عمداً میدهند او را با مالش باولیای مقتول و آنها مختارند در قتل و در استرقاق اولاد صغار تردد است
اشبه آنست که آنها باقی می مانند بر حریت و اگر مسلمان شود ذمی قاتل پیش از آنکه او را استرقاق کنند اولیای مقتول
نمیرسد آنها را مگر قتل او چنانچه اگر در حالت اسلام قتل میکرد او را هم قتل میکردند و اگر بکشد کافری کافر دیگر را و مسلمان
شود قاتل کشته نمیشود در بدل کافر و میگیرند از او دیت را اگر مقتول صاحب دیت باشد یعنی حربی نباشد و کشته میشود
حلال زاده در بدل حرام زاده هم زیرا که هر دو مساوی اند در اسلام از لواحق این باب چند مسئله اول اگر
ببرد مسلمانی دست ذمی را و بعد از آن مسلمان شود ذمی و سرایت کند جراحت و بکشد او را بر مسلمان قصاص بقطع
ید و قتل نفس هر دو نمیشود و همچنین اگر مسلمان آزاد دست عبد قطع کند و بعد از آن آزاد شود و جراحت سرایت کند و منجر
بقتل نفس شود زیرا که در هر دو مسئله کفائت در میان جانی و مجنی علیه نیست در وقت تحقق جنایت و این حکم در

و در صبی هم اگر دست بالغی را ببرد و بعد از آن بالغ شود و سرایت کند جراحت و بکشد مجروح را قطع دست او نمی کنند زیرا که جنایت او را در حال تحقق جراحت قصاص نبود و ثابت میشود دیت نفس مقتول چه جنایت مضمون است و باید ارش آن بدهد و آن درین جا دیت نفس است دوم اگر ببرد مسلمانی دست حربی یا دست مرتدی را و بعد از آن مسلمان شود حربی یا مرتد و سرایت کند جراحت و باعث قتل شود هیچکدام از قصاص و دیت لازم نمیشود بر جانی زیرا که جنایت بر حربی و مرتد مضمون نیست پس سرایت آن هم مضمون نباشد و اگر بر ذمی تیر انداز د و بعد از ان ذمی مسلمان شود و تیر بر او برسد بعد از اسلام و بمیرد قصاص ندارد و دیت لازم میشود زیرا که در وقت رسیدن تیر مسلمان بود و همین حکم است اگر تیر انداز د بر غلامی و بعد از آن غلام آزاد شود و تیر بر او برسد و بمیرد چه در وقت رمی آزاد نبود و در وقت رسیدن تیر آزاد شد پس قصاص نمیشود و دیت لازم میشود و همچنین اگر تیر انداز د بر حربی یا بر مرتدی و برسد آن تیر بعد از اسلام آن قصاص ندارد و دیت لازم میشود زیرا که تیر او رسیده بر مسلمان محفوظ الدم سوم هرگاه مسلمان قطع دست مسلمان کند و سرایت کند جراحت و بکشد در حالتیکه مرتد شده باشد مجروح قصاص ساقط شود در نفس و ساقط نمیشود قصاص قطع دست زیرا که در هنگام جنایت قصاص لازم شده و ساقط نمیشود بسبب عروض ارتداد و طلب قصاص دست کند وارث مسلمان او و اگر وارث مسلمان نداشته باشد امام استیفای قصاص نماید و شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که موافق قواعد مذهب ما اینست که هیچکدام از قصاص و دیت بر او نباشد زیرا که قصاص دست و دیت آن داخل شد در قصاص نفس و دیت آن و نفس مرتد مضمون نیست و مصنف رحمه الله گفته که این قول مشکل است زیرا که از دخول قصاص طرف در قصاص نفس لازم نمی آید ساقط میشود قصاص طرف بسبب عروض مانعی از قصاص نفس اما اگر رجوعی کند مرتد بسوی اسلام قبل از سرایت جراحت قصاص در نفس لازم میشود و اگر سرایت در حالت ارتداد بود و بعد از آن رجوع کند بسوی اسلام و تمام شود سرایت موجب قتل گردد پس در قصاص تردد است اشبه آنست که قصاص ثابت میشود زیرا که جنایت در حال استقرار مضمون است و معتبر در ضمان جنایت حال استقرار است و بعضی فقها گفته اند که قصاص ندارد زیرا که وجوب قصاص مستند است بجنایت و تمام سرایت و درینجا قدری از سرایت هدر است و آن سرایت در زمان ارتداد است و اگر جنایت بخطا صادر یافته دیت لازم میشود زیرا که در اصل مضمون است و به محفوظ الدم رسیده زیرا که در حین جراحت مسلمان بود چهارم هرگاه بکشد مرتد ذمی را در قتل مرتد تردد است زیرا که مرتد بسبب اسلام محترم شده و قوی آنست که کشته میشود زیرا که هر دو مساوی اند در کفر چنانچه نصرانی را میکشند برای قتل یهودی و جمیع اقسام کفر یک ملت است اما اگر مرتد رجوع باسلام کند قصاص ندارد و بر او دیت لازم میشود پنجم

اگر زخم بزند مسلمانی نصرانی را و بعد از آن مرتد شود جارح و سرایت کند جراحت قصاص ندارد زیرا که در وقت جنایت
مساوات نیست و بر ذمه او است دیت ذمی (هشتم) اگر بکشد ذمی مرتد را کشته میشود ذمی زیرا که مرتد محفوظ الدم است
نسبت بذمی یعنی خون او بر ذمی هدر نیست هرچند امام او را بکشد بسبب ارتداد اما اگر بکشد مرتد را مسلمان قصاص ندارد و بسبب عدم کفایت و در دیت
تردد است و اقرب آنست که دیت هم ندارد و اگر واجب شود بر مسلمانی قصاص و بکشد آن مسلمان را غیر ولی مقتول
بر قاتل قصاص است و اگر واجب القتل شود بسبب زنا یا لواط و بکشد او را غیر امام بر او قصاص نمیشود و دیت هم ندارد
زیرا که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند به یک کسی را کشته بود و ادعا میکرد که او را با زن خود یافته بر تست
قصاص مگر آنکه بینه بیاوری بر این دعوی و از این کلام ظاهر میشود که غیر امام هم بعضی زانیان را میتوان کشت (شرط سوم آنست)
که قاتل پدر مقتول نباشد پس اگر شخصی بکشد پسر یا دختر خود را قصاص بر او نمیشود و کفاره جمع و دیت و تعزیر لازم میشود
بر او و همین حکم است پدر پدر را هرچند بالا رود و بکشد پسر را و قصاص قتل پدر و همچنین مادر هم کشته میشود و در قصاص پسر
و پسر هم کشته میشود در قصاص مادر و همین است در اقارب مانند اجداد و جدات مادری و برادران پدر و مادری و پدری
تنها و مادری تنها و عمو یا عمه و خالو یا خاله (فرع اول) اگر دعوی کنند دو کس مجهول النسبی را و هر کدام بگویند که این پسر
نیست پس اگر بکشد یکی از آن دو پیش از قرعه قصاص هیچکدام نمیرسد زیرا که احتمال ابوة در هر دو قائم است و الحدود تدرء
بالشبهات و اگر هر دو بکشند او را بشرکت باز احتمال ابوة باقیست و همان حکم دارد و بعضی فقها را بخاطر خطور نموده که بقرعه
عمل باید کرد و در این قول جرأتست بر ریختن خون با وجود اشتباه پس اقرب قول اول است و اگر دو کس ادعای پسرے
آن مجهول النسب کنند و بعد از آن یکی رجوع کند از این دعوی و هر دو بکشند او را قصاص متوجه میشود بآنکه رجوع از این
دعوی کرده ولیکن بعد از آن ... شریک قتل که پدر او است و آن نصف دیت است و بر هر کدام از قاتلین
غیر از این کفاره قتل نفس است بالتمام و اگر تولد کند طفل بر فراش دو کس که هر دو دعوی پسرے او کنند مانند پسر متولد
از کنیزی که مالک سابق و لاحق هست هر دو وطی کرده باشند او را یا یکی زوج باشد و دوم بشبهه وطی کرده در یک طهر و آن
هر دو بکشند مولود را پیش از قرعه هیچکدام را نمیکشند زیرا که پدری هر کدام محتمل است و اگر یکی از آن دو رجوع کند
از دعوی و بعد از آن هر دو بکشند بشرکت او را باز کشته نمیشود کسیکه رجوع نموده فرق در این مسئله و مسئله اول آنست
که در این مسئله فراش ثابت است و الولد للفراش مجرد دعوی نیست چنانچه در مسئله سابق است لهذا در این جا حکم بقتل هیچکدام
نمیتوان کرد هرچند یکی رجوع کرده باشد ولیکن در این فرق تردد است و شیخ علی رحمه الله گفته که راجع را قصاص میشود
و اگر مردی بکشد زن خود را پسر آن زن که از صلب قاتل باشد میتواند قصاص کرد پدر خود را یا نه بعضی فقها گفته اند

که نمیتواند کرد زیرا که او مالک قصاص پدر نیست و اگر بگوییم که درین صورت مالک قصاص میشود ممکن است زیرا که آیهٔ قصاص عام است و تخصیص باید منحصر در مورد نص باشد که در قصاص پدر از قتل پسر منع وارد و یافته و باقی بر عموم باقیست و همین حکم است کلام در قذف که اگر زوج زوجهٔ خود را نسبت بزنا بدهد و چهار شاهد نیاورد و آن زن پسر دو وارثی سوای پسر که از همان شوهر هم رسیده نداشته باشد مطالبه حد پدر خود میتواند کرد یا نه در آن خلافست شیخ علی رحمه الله فرموده که نمیتوان کرد اما اگر پسری از غیر آن شوهر داشته باشد یا پدر و حصه دیت آن پسر باو کنند و بعد از آن قصاص کنند و استیفای تمام حد قذف از زوج مادر خود میتواند نمود و اگر بکشد یک پسر خود را او پسر دیگر مادر خود را پس هر کدام از ان دو قصاص دوم میتواند کرد و اگر تنازع کنند در تقدیم و تاخیر یکی بر دیگری در قصاص قرعه بنام هر دو بیندازند و نام هر که برآید اول او را قصاص می نمایند و اگر یکی از آن دو پیش دستی کند و قصاص نماید دوم را ورثه او را میرسد که از او طلب قصاص نماید شرط چهارم کمال عقل است پس کشته نمیشود مجنون خواه مجنونی را بکشد یا عاقلی را و دیت میگیرند از عاقله او و همچنین طفل غیر بالغ و او هم کشته نمیشود برای قتل طفل و نه برای قتل بالغ اما اگر عاقلی کسی را بکشد و بعد از آن دیوانه شود ساقط نمیشود از او قصاص و در روایتی وارد شده که بر طفل ده ساله قصاص میشود و در روایت دیگر آمده هرگاه قامتش پنج شبر باشد حد و شرعیه بر او جاری میشود و وجه آنست که صبی غیر مکلف است و عمدا حکم خطای محض دارد و دیت قتل او از عاقله باید گرفت تا وقتیکه پانزده ساله شود یا بعلامت دیگر بلوغ او بثبوت برسد و صاحب مسالک گفته اگر شخصی خوابیده باشد و دیگری را بکشد و خواب او هم مکلف نیست و قصاص بر او واقع نمیشود بلکه قتل خطا دارد و در لزوم دیت بر عاقله فرع اگر نزاع کنند ولی مقتول و قاتل بعد از بلوغ قاتل یا بعد از آنکه قاتل بافاقت بیاید و هشیار شود پس ولی بگوید که تو کشتی مورث ما را در حالتی که بالغ بودی یا عاقل بودی و قاتل بگوید که بالغ نبودم و قول قول قاتل است زیرا که اصل عدم بلوغ و عدم عقل است و شبهه صدق قول قاتل است پس قصاص ساقط شود و دیت بر عاقله لازم میگردد یعنی در صورتیکه مدعی بینه نداشته باشد و اگر بکشد بالغی طفل غیر بالغی را کشته میشود بقصاص مقتول علی الاصح و کشته نمیشود عاقل بقصاص کشتن دیوانه و ثابت میشود دیت بر قاتل او اگر عمدا بکشد او را یا شبهه بعمد و بر عاقله لازم میشود دیت او اگر قتل مجنون بخطای محض باشد و اگر مجنون بر عاقل حمله کند و عاقل بقصد دفع بکشد او را خونش هدر باشد و در روایتی واقع شده دیت او بر بیت المال باشد و در ثبوت قصاص بر مست تردد است و ثبوت اشبه است زیرا که مست هرچند فاقد الاختیار باشد لیکن حکم هشیار دارد در تعلق احکام چه زوال عقل او باختیار او شده اما کسیکه بنگ خورده باشد یا دوا ای خواب آورنده بخورد بدون عذری شیخ رحمه الله آنها را هم در حکم مستان داخل نموده و در آن تردد است زیرا که

مسکر قوی نیست در ازاله عقل و بنگ ضعیف است در این فعل کردن و قیاس در مذهب ما نیست معهذا فرق در میان هست
و بنگ خورده بسیار است و قیاس مع الفارق میشود و قصاص نمیشود بر کسیکه در حالت خواب ازاد آدمی کشته شود زیراکه فاقد
القصد است و معذور است در آنکه سبب قتل شده و بر اوست دیت و اگر اعمی کسی را بکشد در آن تردد است اظهر آنست
که حکم بینا دارد در ثبوت قصاص اگر عمداً کسی را بکشد و در روایت حلبی از حضرت صادق علیه السلام آمده که جنایت اعمی
حکم خطا دارد که دیت آن بر عاقله است شرط پنجم آنست که مقتول محفوظ الدم باشد یعنی جائز نباشد ریختن خون او پس اگر
مسلمانی مرتدی را بکشد قصاص ندارد و همچنین هر که مباح گردانیده باشد شرع کشتن او را و مانند کسی که هلاک شود بسرایت
جراحت قصاص یا حد **فصل سوم** در دعوی قتل است و آنچه ثابت میشود بآن قتل شرط است در مدعی قتل که بالغ و رشید باشد
در وقت دعوی نه در وقت جنایت هر چند ادعای وقوع قتل در زمان نابالغی و عدم رشد یا عدم حضور خود کند زیراکه گاهی
صحت بسماع متواتر میشود هر چند مدعی خود مشاهده ننموده و در وقت وقوع جنایت رشید نبوده باشد و نیز شرط است که دعوی
کند بر کسی که صحیح باشد از او مباشرت پس اگر دعوی کند بر غائبی که در هنگام وقوع جنایت حاضر نبوده قبول نمیکنند و همچنین
اگر دعوی کند بر جماعتی که متعذر باشد اجتماع آنها بر قتل مقتول واحد مانند اهل شهر و قبول نمیشود دعوی بر جماعت هم اگر بنوعی
تقریر دعوی کند که ممکن باشد صدق آن دعوی مانند آنکه بگوید که این پنجاه نفر مورث مرا ریسمان بر گلو بسته همه یکبار در کرده اند
تا کشته شد و اگر تحریر دعوی کند بتعیین قاتل و صفت قتل و نوع قتل که بکدام آلت بوده و وقوع آن عمدا بوده یا خطا شنیده میشود
دعوی او و آیا شنیده میشود دعوی اگر اقتصار کند بر دعوی مطلق قتل در آن تردد است زیراکه احکام انواع قتل متحقق میشود
بتقدیر اثبات مطلق قتل و حاکم حکم بهیچکدام از قصاص یا دیت نمیتواند نمود پس فائده دعوی مترتب نمیشود ولیکن اشبه آنست
که قبول میشود و حاکم حکم بمصالحه میکند و الا ابطال حقوق لازم آید و اگر مدعی بگوید که کشت مورث مرا یکی از این دو شخص
شنیده میشود این دعوی زیراکه ممکن است عدم علم مدعی بتعیین قاتل و اگر مسموع نشود ابطال حق لازم آید و غایت استماع
دعوی مذکوره اینست که بر مدعی علیهما قسم لازم شود و در آن قصور نیست و اگر اقامت بینه کند مدعی بعد اقامت بینه
مذکوره یک شخص را دعوی کند که تو کشتی لوث ثابت میشود بر آن شخص بآن بینه و حکم بقسمها باید نمود چنانچه در مسائل
لوث مذکور خواهد شد چند **مسئله اول** اگر دعوی کند بر کسی که او کشته است پدر مرا بشرکت جماعتیکه عدد آنها نمیدانم
میشنوند دعوی او را و حکم نه بقصاص میکنند و نه بدیت زیراکه معلوم نیست که حصه مدعی علیه چه مقدار است از جنایت
و حکم بمصالحه میکنند برای محافظت خون مسلمان **دوم** اگر دعوی قتل کند و بیان نکند که عمد بود یا خطا اقرب آنست
که شنیده میشود و قاضی طلب تفصیل و تعیین میکند از مدعی و این استفسار تلقین و تعلیم جواب نیست که ممنوع است

بر قاضی بلکه تحقیق دعوی است که بچه کیفیت شده تا بموجب آن حکم کند و اگر بیان نکند متوجه نمیشود به دعوی او و اگر چه بینه هم برای دعوی اقامت کنند زیرا که حاکم به ثبوت این دعوی هیچ حکم نمیتواند کرد و در این تردد است زیرا که حکم بمصالحه میتواند نمود سوم اگر دعوی قتل کند بر شخصی که بانفراد کشته مورث مرا و بعد از آن دعوی کند بر دیگری شنیده نمیشود دعوی دوم خواه دوم را شریک اول کرده باشد یا اولین را برای گردانیده و دعوی بر دوم کند زیرا که تکذیب نفس خود کرده بدعوی اول و در این مسئله شیخ قول دیگر دارد و آن اینست که میشنوند دعوی دوم را زیرا که شاید دعوی مبنی بر ظن غالب بوده و ممکن است که بعد از آن علم قطعی بصدور جنایت از دوم حاصل نموده باشد شیخ علی رحمه الله گفته که عدم سماع قویست مگر آنکه مدعی علیه دوم تصدیق او کند که در این صورت او مواخذ میشود باقرار خود چهارم اگر دعوی قتل عمد کند و بعد از ان تفسیر کند آنرا بخطا باطل نمیشود و اصل دعوی قتل و همین قسم اگر دعوی قتل خطا کند و تفسیر آن کند بانچه خطا نباشد زیرا که مفهوم عمد و خطا بر بسیاری از مردم مشتبه میباشد پس اصل دعوی باین تفسیر باطل نمیشود و دعوی قتل ثابت میشود باقرار مدعی علیه یا به بینه بانقسامه اما اقرار پس کافیست یک مرتبه باشد و بعضی فقها شرط کرده اند که دو مرتبه و معتبر است در مقر که بالغ و عاقل و مختار و آزاد باشد اما کسیکه ممنوع التصرف در مال باشد بسبب فلس یا سفاهت پس قبول کرده میشود اقرار او بقتل عمد و قصاص بر او جاری میشود اما بقتل خطا آنهم مقبول میشود و لیکن ورثه مقتول شریک غرمای او نمی شوند در مال موجود و اگر شخصی اقرار کند بقتل عمد کسی و دیگری بقتل همان مقتول بخطا مختار است ولی هر کدام را که خواهد تصدیق کند و آنچه موافق اقرار او بر او لازم شود بعمل آرد و بر دیگری چیزی لازم نمیشود و اگر اقرار کند شخصی بقتل عمد کسی و بعد از ان دیگری بگوید که من او را کشته ام و اول رجوع کند از اقرار از هر دو ساقط میشود قصاص و دیت و ادای دیت مقتول از بیت المال میکنند و این مضمون روایتی است که از حضرت امام حسن علیه السلام نقل کرده اند که در زمان حیات امیر المومنین صلوات الله علیه شخصی مقتول را یافتند در خرابه که می غلطید در میان خاک و خون و بر سر او کسی کارد خون آلود در دست گرفته او را نزد آنحضرت آوردند تا بعد از استفسار اقرار بقتل نمود و آنحضرت فرموده اند که او را ببرید بکشید و هر گاه بردند او را که بکشند شخصی دویده آمد و آنها را منع کرد که نکشید او را و او شنیده نزد حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه حاضر شد و گفت آن شخص من او را کشتم منم قاتل او و مقر ظاهر کرد که من در ان همسایگی گوسفندی کشته بودم و برای قضای حاجت در آن خرابه با کارد خون آلود رفته بودم و متعجب بودم درین واقعه ناگاه بجردم رسیدم و مرا گرفته اند و بسبب دهشت اقرار کردم بگمان اینکه کسی باور نخواهد کرد انکار مرا پس آنحضرت علیه السلام فرستادند آنها را نزد حضرت امام حسن علیه السلام که حکم در میان آنها کند آن امام همام فرمودند که اگر این مرد کشته او را لیکن زنده کرد این بیگناه را و حق تعالی فرموده من احیا نفسا

فکانما احیی الناس جمیعا هر دو را واگذارند و دیت از بیت المال ادا فرمودند و اکثر فقها بمضمون آن عمل نموده اند و بعضی فقها
گفته اند که روایت و مخالف اصل و اقوی اینست که ولی مختار است از هر کدام که خواهد استیفای حق خود نماید اما بینه پس ثابت
نمیشود علیکه موجب قصاص باشد مگر بدو شاهد عدل و ثابت نمیشود بیکشاهد و دو زن و بعضی گفته اند که بآن دیت لازم
میشود و این قول شاذ است و همچنین ثابت نمیشود بیکشاهد و قسم و ثابت میشود بآن آنچه موجب دیت باشد مانند قتل خطا
و جراحت هاشمه و منقله و شکستن استخوان و جائفه و تفسیر این جراحت بعد از این مذکور خواهد شد و قبول نمیشود شهادت
مگر در حالتی که خالی باشد از احتمال غیر جنایت قتل مانند اینکه بگوید شمشیر زد برا او پس مرد یا بگوید کشت او را یا بگوید که روان ساخت
خون او را و مرد در همان حال یا بگوید که بعد آن جنایت مریض بود تا وقتیکه مرد پس هرگاه زمان مردن ممتد باشد و اگر مدعی علیه
انکار کند بعد از شهادت شهود التفات بانکار او نمیکنند و اگر تصدیق شهادت کند و دعوی کند که موت مقتول بغیر آن
جنایت بوده قول قول اوست با قسم او و همین حکم است در جراحتها هم زیرا که اگر شاهد بگوید که زد پس مجروح شد بجراحت
موضحه قبول کرده میشود و اگر بگوید که باهمدیگر خصومت کرده اند و بعد از آن از همدیگر جدا شده اند در حالتیکه او مجروح بوده
یا بگوید که زد برا او پس یافتیم ما او را در حالتیکه سرش شکسته بود قبول کرده نمیشود این شهادت زیرا که احتمال هست که آن زدن
جراحت نشده باشد و همچنین اگر بگوید پس جاری شد خون او اما اگر بگوید شاید که پس جاری ساخت خون او را قبول میکنند
و اگر بگوید که روان ساخت خون او را و بعد از آن مرد قبول میکنند قول او در آنکه زخم دامیه از او بعمل آمده نه زیاده از دامیه
و شهادت بر حصول زخم دامیه قائم باشد و موتیکه بعد از آن بوقوع آمده شاید مستند بامر دیگر باشد و اگر شاهد بگوید که زخم
موضحه بر او زد پس یافتیم من در او دو موضحه قصاص ساقط میشود زیرا که ثابت نشد که کدام یک از این دو زخم زده تا قصاص
همان بوقوع آید و متعذر است عادة که هر دو جراحت در مقدار و جمیع صفات مساوی باشند در استیفای قصاص رجوع
میکنند بسوی دیت و بعضی گمان کردند که درینصورت قصاص مساوی اقل جراحتین باید نمود و درین قول ضعیف است
زیرا که این استیفای قصاص در غیر محل ثبوت قصاص است و همچنین اگر بگوید شاهد قطع کرد دست این را و یافتیم هر دو دستش
بریده و کفایت نمیکند اینکه شاهد بگوید زخم موضحه بر این زده یا زخم شکننده سر این زده تا معین نکند که این زخم موضحه
یا این زخم شکننده سر زده است چه احتمال هست که سوای آن از آن زخم بزرگتر یا کوچکتر زده باشد و شرط است
در شاهدین که اتفاق کنند بر حلف واحد پس اگر یکی شهادت بدهد که سر این را شکسته در وقت صبح و دیگری بگوید
که در وقت شام یا یکی بگوید بشمشیر کشته و دویم بگوید بکارد یا یکی بگوید در فلان مکان و دیگری بگوید در مکان دیگر قبول
نمیشود و آیا درینصورت حکم لوث خواهد داشت شیخ در مبسوط گفته که لوث میشود و درین اشکال است زیرا که

این دو شهادت تکذیب همدیگر میکنند و بان چیزی ثابت نمیشود و اما اگر یکی شهادت بدهد باقرار و شاهد دوم بمشاهده ثابت نمیشود قتل و لوث باشد زیرا که تعارض در شهادتین نیست و حکم یک شاهد دارد چند مسئله اول اگر شهادت بدهد یک شاهد باقرار مطلق قتل بدون تقیید بعمد یا خطا و شاهد دوم باقرار بقتل عمد اصل قتل ثابت میشود و تکلیف میکنند مدعی علیه را به بیان و تعیین احدهما پس اگر انکار قتل کند قبول نمیشود از او و این انکار زیرا که تکذیب بینه عدل مسموع نیست و اگر بگوید که عمداً کشته قبول میکند حاکم و حکم قتل عمد براو جاری میسازد و اگر بگوید که بخطا کشته و ولی مقتول هم قبول کند بحثی نیست و اگر ولی تصدیق نکند قول قول جانی است با قسم او و اگر یک شاهد شهادت بدهد بمشاهده قتل عمد او و شاهد دوم بقتل مطلق و قاتل انکار قتل عمد کند و ولی او ادعای عمد نماید شهادت یک شاهد قتل عمد متحقق شده که لوث است و ولی باید اثبات دعوی خود کند اگر خواهد بقسامه که کیفیت آن بعد ازین مذکور خواهد شد زیرا که شهادت بنصاب نرسیده دوم هرگاه شهادت بدهند دو شاهد بانکه این دو نفر قاتلند و آنها شهادت بدهند بر دو شاهد اول که آنها قاتل اند بر وجهی که تبرع در شهادت نباشد یعنی بدون سوال حاکم نباشد بلکه بعد از سوال حاکم بود و اگر بدون طلب حاکم هم باشد بر وجهی بود که اقتضا استدعا شهادت نکند چنانچه در کتاب الشهادت مذکور شد پس اگر تصدیق کند ولی خون دو شاهد اول را حکم میکنند به ثبوت دعوی او بر ان و دو شهادت دوم مسموع نمیشود و اگر تصدیق کند همه شاهد آخر را یا دو شاهد آخر را ساقط میشود هر دو شهادت اما شهادت اولین بسبب انکه شهادت آخرین تکذیب شهادت آنها میکند و اما شهادت آخرین بسبب تحقق عداوت درمیان آنها در صورت تصدیق هر دو شهادت بر شهادتی تکذیب شهادت بر دیگری میکند سوم اگر شهادت بدهند دو شاهد که زید مثلاً جراحت زده بر مورث آنها بعد از آنکه آن به شده باشد قبول کرده میشود شهادت زیرا که جلب نفع درین شهادت برای شاهدان نیست که سبب تهمت آنها شود و قبول نمیشود شهادت آنها پیش از به شدن جراحت زیرا که متهم میشوند بانکه اگر آن جراحت منجر بقتل شود دیت بشاهدان میرسد و شاید برای توقع همین شهادت داده باشند پس مقبول نباشد و درین تردد است ولیکن اقوی عدم قبول است و اگر جراحت به شود بعد از اقامت شهادت و باز آن شاهدان اعاده آن شهادت نمایند قبول میشود شهادت آنها زیرا که تهمت مذکور برطرف شده و اگر شهادت بدهند دو شاهد برای مورث خود بمالی سوای دیت درحالتیکه مورث مریض باشد قبول کرده میشود شهادت آنها و فرق درمیان این دو مسئله اینست که مستحق دیت ابتداً وارث است پس شهادت برای نفع نفس خود داده اند و در غیر دیت مستحق مورث است و بعد از فوت او تعلق بوارث میگیرد از ملک مورث و ممکن است که مورث در حالت مرض آنرا بدیگری بدهد یا از بیماری صحیح شود و خود صرف نماید پس هنگام شهادت جلب نفع برای مورث خود بشهادت کرده اند نه برای خود و متهم نباشند چهارم اگر شهادت بدهند

دو شاهد که عاقله قاتل باشند بالفعل یا بالقوة بفسق شاهدان قتل پس اگر آن قتل قتل عمد باشد یا شبهه عمد یا هرچند عاقله باشند
ولیکن فقیر باشند و قاتل را اقربای غنی هم باشند که عاقله او شوند درین صورت قبول میشود شهادت آنها بر فسق شاهدان قتل
و قبول نمیشود شهادت آنها در اثبات قتل و اگر باشند آن شاهدان از آن اقربا که عاقله قاتل باشند قبول نمیشود شهادت آنها بفسق
شاهدان قتل زیرا که دفع تاوان از خود مینمایند پنجم اگر شهادت بدهند دو شاهد که زید کشت عمرو را و دو شاهد شهادت بدهند که خالد
کشت او را ساقط میشود قصاص بسبب عروض اشتباه و واجب میشود دیت بر هر دو نفر بقرار مناصفه و اگر قتل خطا باشد دیت
بر عاقله هر دو لازم میشود و شاید که این حکم برای احتیاط در عصمت خون مسلمانان باشد که هدر نشود و بسبب شبهه تعارض دو بینه
و احتمالی هست درین مسئله وجه دیگر هم و آن اینست که ولی مختار باشد در تصدیق هر کدام از پیشین چنانچه اگر دو کس اقرار کنند
بقتل شخصی منفردا و لیکن قول اول اولی است ششم اگر شهادت بدهند دو شاهدان که این شخص کشته زید را عمدا و بعد از آن
دیگری اقرار کند که من کشتم او را و بری الذمه گرداند آن شخص مشهود علیه را پس اگر ولی علم بقاتل نداشته باشد میرسد او را که مشهود
علیه را قصاص کند بحکم شهادت ولیکن مقر را واجب است که رد نصف دیت مقتول کند بورثه مشهود علیه زیرا که باقرار
او مشهود علیه بری الذمه است و بحکم شهادت و اقرار مشهود علیه و مقر هر دو مشغول الذمه میشوند پس مقر نصف دیت
میدهد باولیای مقتول زیرا که مشهود علیه مقتول بری الذمه او نموده و اگر مقر را قصاص کند لازم نیست بر مشهود
علیه که ادای نصف دیت بورثه مقر کند زیرا که مقر برای ذمه مشهود علیه نموده و اقرار بانفراد در قتل کرده و میرسد ولی را
که هر دو را بکشد لیکن بعد از رد نصف دیت بورثه مشهود علیه نه بورثه مقر و اگر دیت بگیرد باید هر دو ادای دیت کنند بمناصفه
و این مضمون حدیث زراره است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و مصنف رحمه الله گفته که در کشتن
هر دو اشکال است زیرا که شرکت متحقق نشده نه بشهادت نه باقرار و همچنین در تنصیف دیت هم اشکال است و قول باختیار
ولی مقتول در مواخذه هر کدام از آنها که خواهد قوت دارد و لیکن روایت مذکوره صحیح و از احادیث مشهوره است
هفتم شیخ در کتاب مبسوط فرموده که اگر شخصی دعوی قتل عمد کند بر دیگری و یک شاهد مرد و دو شاهد زن بیارد و بعد از آن
عفو کند صحیح نیست آن عفو زیرا که عفو کرده چیزی را که به ثبوت نرسیده چه شهادت یک مرد و دو زن کافی نیست در اثبات قتل
درین قول اشکال است زیرا که صحت عفو موقوف به ثبوت حق نزد حاکم نیست بلکه قبل از دعوی هم صحیح است
اما قسامه پس بحث از آن استدعای چند مقصد میکند اول در لوث است باید دانست که اگر تهمت قتل
بر شخصی نباشد پس مجرد دعوی قسامه راجع نمیشود بمدعی علیه و میرسد ولی مقتول را که یک قسم بخورد و اگر نکول از قسم بکند
یعنی قسم نخورد و حکم آن مذکور شد که میان علما اختلاف است در حکم نکول بعضی گفته اند که بمجرد نکول مدعی علیه قسم

تکلیف ادای وجه دعوی بر مدعی علیه راجع میشود و بعض دیگر میگویند که رد قسم بمدعی باید نمود و بعد از قسم مدعی حکم یا رضای
او باید نمود بمجرد نکول مدعی علیه لوث عبارت است از علامتیکه موجب گمان غالب حاکم بوقوع قتل از قاتل معین باشد
مانند ادای شهادت یکشاهد و مانند اینکه ببیند مورث خود را مضطرب در خون و شخصی با سلاح بر سر او ایستاده باشد
که سلاحش خون آلوده بود یا افتاده باشد مقتول در خانه جمعی یا در محله که جدا از بلد بود و دران محله سوای اهل آن محله کسی
آمد و رفت نه نموده باشد یا در صفی افتاده در مقابل دشمنان بعد از زد و خورد و اگر یافته شود در قریه که آمد و رفت مردم دران
باشد یا در مکان نشست و برخاست که جماعت عربان در سوای قریه ها میگذارند یا در محله جدا که راه مرور داشته باشد هرچند
یک نفر آمد و رفت دران کند پس اگر در میان آنها و مقتول عداوتی باشد آنهم لوث است و اگر معادات نباشد لوث
نخواهد بود زیرا که احتمال هست که از راه روی این کار آمده باشد و اگر یافته شود در میان دو قریه لوث با قرب قریتین باشد
و اگر مساوات با هر دو قریه داشته باشد پس هر دو مساوی اند در لوث و اگر مقتول یافته شود در اژدهام بر پل یا بر چاه
یا بر حوض آب دیت او بر بیت المال مسلمانانست و همین حکم است اگر یافته شود در مسجد جامع عظیمی یا شارع عامی
یا در صحرائی و لوث ثابت نمیشود به شهادت طفل غیر بالغ و نه بشهادت فاسق و نه کافر هرچند عدل باشد در مذهب خود
و اگر خبر بدهند جماعتی از فاسقان یا زنان یا گمان عدم موافقت آنها با مدعی لوث باشد و اگر جماعت مخبرین اطفال یا کفار
باشند لوث ثابت نمیشود مادام که بحد تواتر نرسند و شرط است که خالی از شک بود پس اگر بیابد نزدیک مقتول شخص سلحی را
که سلاحش خون آلوده باشد و درنده هم در آنجا حاضر باشد که از شان او قتل آدمی باشد باطل میشود لوث زیرا که جای شکست
و اگر شاهد بگوید که کشته است او را یکی ازین دو شخص لوث باشد یعنی ولی مقتول دعوی میتواند کرد بر یکی ازین دو شخص که
تو قاتل مورث منی و بقسامه ثابت کند و اگر بگوید شاهد که این شخص کشته یکی ازین دو مقتول را لوث نباشد علی ما قاله
الشیخ رحمه الله و مصنف گفته که در فرق میان دو شاهد تردد است زیرا که هر دو شهادت مشترک اند در ابهام که مانع
حصول ظن است بتعیین و صاحب مسالک گفته که فرق ظاهر است زیرا که قول شاهد یکی ازین دو شخص کشته این مقتول را
افاده ظن میکند بقاتل بودن یکی ازین دو شخص و قسامه وارث مقتول موافق ظن مذکور است بخلاف شهادت یکشاهد
بانکه این شخص کشته یکی ازین دو مقتول را چه این شهادت افاده تعیین مقتول نمیکند علی الخصوص یا ثابت شود قتل بقسامه
وارث او و شرط نیست در لوث که اثر قتل یعنی جراحت در مقتول باشد علی الاشبه زیرا که قتل بخفه کردن و فشردن
خصیه ها و بند کردن مجرای نفس هم که اثری ازان در بدن نمی باشد و همچنین شرط نیست در قسامه حضور مدعی علیه
زیرا که حکم بر غائب هم جائز است علی ما مر هرچند **مسئله اوّل** اگر بیابد مقتول را در خانه که دران غلام او باشد لوث

متحقق میشود و لوث مقتول را میرسد قسامه و فائده آن تسلط ورثه بر قتل غلام باشد یا بر خلاصی او از رهن اگر مرهون بود
زیرا که حق مجنی علیه مقدم است بر حق مرتهن دوم اگر دعوی کند ولی مقتول که یکی از اهل خانه کشت مورثه مرا جائز است
که اثبات دعوی خود کند بقسامه پس اگر مدعی علیه انکار بودن خود دران خانه وقت وقوع قتل نماید قول قول اوست
با قسم او و ثابت نمیشود لوث زیرا که لوث درصورتیست که در هنگام قتل در انجا باشد و ثابت نمیشود بودن مدعی علیه
در آنخانه مگر باقرار و یا به بینه دوم در بیان عدد قسامه و آن در قتل عمد پنجاه قسم است و اگر مقتول را قومی باشند از اقارب
و پنجاه نفر باشند هر کدام یک قسم بخورد و خواه آنها همه وارث قصاص باشند یا غیر وارث یا بعض وارث و بعض دیگر غیر وارث
و مدعی باشند یا غیر مدعی و اگر کمتر از پنجاه نفر باشند مکرر قسم میخورند تا پنجاه قسم شود و بهمان ثابت میشود قصاص و در قتل
خطا محض یا قتل خطای شبیه بعمد بیست و پنج قسمی است و از جمله علمای ماکسی است که برابر دانسته عدد قسم را در عمد
و خطا و این اوثق است در حکم بقصاص و تفصیل اظهر است یعنی در عمد پنجاه و غیر عمد بیست و پنج قسم و اگر مدعیان جماعت
باشند تقسیم پنجاه قسم بر آنها علی السویه میشود در عمد و بیست و پنج در خطا و اگر مدعی علیهم یعنی جمعیکه دعوی قتل بر آنها کنند متعدد
باشند با لوث و مدعی رد قسم بر آنها نماید آیا بهر کدام از آنها پنجاه قسم لازم میشود یا تقسیم پنجاه قسم بر مجموع آنها باید نمود دران تردد
است و اظهر آنست که بر هر یک پنجاه قسم لازم میشود چنانچه اگر مدعی علیه واحد می بود بر او پنجاه قسم لازم میشد چه بر هر یک
دعوی قتل متوجه میشود و اما اگر مدعی علیه واحد باشد و از قوم خود پنجاه کس حاضر کند که هر کدام شهادت بدهند به برائت ذمه او
بر هر کدام از آنها یک قسم لازم میگردد و اگر کمتر از پنجاه نفر باشند مکرر قسم میدهند آنها را تا استیفای عدد پنجاه قسم شود و اگر
ولی مقتول را قوم نباشد که با انها قسم بدهند و خود هم قسم نخورد رد میرسد او را که قسم بدهد منکر را پنجاه قسم اگر نباشند او را اقربا
و اگر اقارب داشته باشد او هم مانند یکی از آنها خواهد بود یعنی موافق حصه خود علی السویه قسمهای خورد و اگر امتناع کند
منکر از قسم و نباشند او را اقارب که تکلیف قسم بر آنها نموده شود الزام دعوی قتل بر او میکنند و قصاص راجع میشود
بر او اگر قتل عمد باشد و دیت اگر غیر عمد بود و بعضی فقها گفته اند که اگر مدعی علیه نکول از قسم کند رد قسم بر مدعی باید نمود موافق
قاعده رد قسم و عدم حکم بمجرد نکول بدون رد قسم و مصنف رحمه الله میگوید که درینصورت قسم بر مدعی علیه لازم میشود
بسبب رد مدعی و هرگاه مدعی علیه هم نکول از قسم کند باز رد قسم بر مدعی چرا شود بدون اختیار مدعی و حکم بنکول باید نمود و ثابت
میشود قسامه در قطع اعضا هم درصورت لوث و خلافست در عدد قسامه اعضا بعضی فقها گفته اند که اگر دیت عضو مقطوع
تمام دیت نفس باشد پنجاه قسم میدهند مدعی را بشرط تهمت احتیاطا زیرا که جنایت بمقدار قتل نفس است مانند قطع
بینی و زبان و هر دو دست و اگر دیت بقدر نفس نباشد مانند قطع یک دست یا یک انگشت از جمله پنجاه قسم

به نسبت جنایت کم باید نمود و در قطع یکدست حکم به نصف پنجاه و در قطع یک انگشت پنج قسم باید داد مثلا و بعضی گفته
از فقها گفته اند که اگر جنایت قطع عضو بعد از قتل نفس باشد و در دیت شش قسم داده میشود در صورت لوث و اگر
از آن کمتر باشد و بهمان نسبت از شش قسم کم میشود و این حکم بمضمون روایت ظریف ابن ناصح است از جعفر
صادق علیه السلام ولیکن روایت ضعیف است و شرط است در قسم خورنده که بر علم قسم بخورد نه بر ظن و در قسامه
کافر بر مسلم تردد است و اظهر منع است و آقای عبد هم اثبات دعوی قتل غلام در صورت لوث بقسامه میتواند نمود
هر چند مدعی علیه حر باشد و قصاص حر در قتل عبد جائز نباشد زیرا که دیت هم بقسامه ثابت میشود بدلیل عموم
احادیث قسامه و قسم داده میشود مکاتب را هم اگر عبد او را کسی بکشد بشرط لوث چنانچه حر را قسم میدهند مولای
مکاتب را قسم نمیدهند زیرا که ولایت او از مکاتب زائل میشود و اگر ولی مقتول مرتد شود منع میکنند او را
از قسامه زیرا که حکم کافر دارد و قبول قسامه کافر بر مسلمان نمیشود چنانچه مذکور شد و اگر قسم بدهند او را نزد حاکم
شرع قسم بخورد واقع میشود قسامه او بموقع زیرا که ارتداد او مانع اکتساب نیست و قسامه هم حکم اکتساب دارد که از آن
تحصیل دیت میشود ولیکن این قول اشکال دارد اگر وارث مرتد فطری باشد زیرا که او را قتل میکنند و توبه او قبول
نیست و میراث او تعلق بوارثش میگیرد پس برمیآید از ولایت مقسوم و قسامه حق ولی است و اگر مرتد ملی باشد
تا سه روز مهلت میدهند او را که شاید توبه کند و در آن سه روز قسامه او ممکن است که صحیح باشد و شرط است در قسامه
که ذکر نام قاتل و مقتول کنند و ذکر نسب آنها نماید بنوعیکه احتمال دیگری نباشد و نیز مذکور کنند انفراد در قتل یا شرکت
در آن و نوع قتل از عمد و خطا و شبه بخطا اما اعراب صیغه قسم پس اگر بعلم صرف و نحو عالم باشد باید بعبارت صحیح الاعراب
قسم بخورد و اگر قواعد اعراب نداند اکتفا میکنند از قسم او بعبارتیکه قصد ایقاع قسم از آن مفهوم شود و آیا مذکور باید کرد
در قسم که نیت من در قسم نیست مدعی است یعنی بتوریه قسم نمیخورم بعضی فقها گفته اند که مذکور باید کرد تا توهم توریه در قسم
رفع شود و احتمال تاویل نباشد و اصح آنست که واجب نیست زیرا که اصل عدم وجوب زیادتیست و مع ذلک نیت
نیست نیست بحکم شرع و تاویل و توریه در آن موجب خروج از کذب نمیشود و بر حاکم است که تلقین این حکم
پیش از قسم بمتخاصمین نماید دوم در احکام قسامه است اگر دعوی کند بر دو کس و بر یکی از آن دو لوث داشته باشد
پنجاه قسم بخورد و دعوی خود بر صاحب لوث ثابت میکند و دوم یک قسم بخورد بر انکار زیرا که بصاحب لوث نیست
و حکم منکر دعاوی غیر قتل دارد و بعد از قسامه اگر خواهد بکشد صاحب لوث را اما نصف دیت رد میکند بر صاحب
لوث زیرا که دعوی شرکت در قتل نموده بر صاحب لوث نه استقلال و اگر یکی از دو وارث مقتول حاضر باشد

ودوم غائب وارث بود وحاضر پنجاه قسم میخورد وحق خود ثابت میکند و واجب نیست بر او انتظار غائب بلکه حصه خود
از دیت میگیرد واگر حاضر شود غائب او هم قسمها میخورد بقدر حصه خود که بیست وپنج قسم است ونصف دوم دیت میگیرد
وهمین حکم است اگر یک وارث صغیر باشد ودوم کبیر واگر با وجود لوث تکذیب کند یک وارث وارث دوم را انکار او
قدح نمیکند در قسامه وارث مدعی وقسم میخورد مدعی برای اثبات حق خود پنجاه قسم وهرگاه بمیرد ولی مقتول وارث او
قائم مقام او باشد در قسامه واگر بمیرد ولی در اثنای قسمها شیخ رحمه الله فرموده وارث او از سر میگیرد قسمها را زیرا که اگر
بنا بگذارد بر قسمهای متوفی وتتمه قسمها بخورد واثبات حق خود بقسم دیگری نموده باشد چند مسئله اول اگر قسم بخورد
مدعی قتل با وجود لوث واخذ دیت کند از مدعا علیه وبعد از ان دو شاهد عادل شهادت بدهند بانکه مدعی علیه در هنگام
قتل غائب بوده که در ان غیبت ممکن نبود صدور قتل از او قسامه باطل میشود ودیت را از او استرد می نمایند دوم
اگر ولی مقتول قسمها بخورد ودیت بگیرد وبعد از ان بگوید که این حرام است پس اگر تفسیر کند این کلام را بانکه قسم دروغ خورده
از او استرداد دیت می نمایند واگر تفسیر کند بانکه قسامه باعتقاد من جائز نبود متوجه او نمیشوند زیرا که قسامه ثابت شده است
باجتهاد حاکم نه باعتقاد مدعی واگر تفسیر کند بانکه دیتی که بمن داده ملک غیر بوده ودرین صورت اگر معین کند مالک آنرا
لازم است بر او که دفع کند آنرا بمالک وعوض از قاتل طلب نمیتواند کرد مگر با اظهار خود یا بینه بر ان اقامت بکند واگر
معین نکند مالک را میگذارند آن دیت را در دست او ومطالبه میکنند از او که تعیین مالک کند سوم اگر استیفاء
کند بقسامه وبعد از آن دیگری بگوید که من کشتم آن مقتول را بلا شرکت غیر شیخ رحمه الله در خلاف فرموده که ولی مختار است
خواه مطابق قسامه بگیرد خواه از مقر طلب نماید ودر کتاب مبسوط فرموده که ولی قسم نخورد مگر بعلم خود پس تکذیب مقر
نموده طلب دیت از او نمی تواند کرد چهارم اگر شخصی متهم بقتل شود وولی مقتول التماس حبس او بحاکم نماید تا احضار
بینه در قبول این تردد است وسند جواز قبول حدیثی است که سکونی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام
که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم حبس میفرمودند متهم بخون را شش روز پس اگر اولیا احضار بینه میکردند متوجه دعوی
میشدند والا خلاص می نمودند محبوس را ولیکن روایت سکونی ضعیف است واصح عدم حبس است قبل از ثبوت جنایت

فصل چهارم

در کیفیت استیفای قصاص است قتل عمد موجب قصاص است نه موجب دیت پس اگر عفو کند ولی مقتول قصاص را
در بدل مالی ساقط نمیشود قصاص زیرا که واجب بالاصالة قصاص است بر قاتل نه دیت بقول مشهور میان علمای
امامیه ودیت ثابت نمیشود مگر بعنوان مصالحه وابن جنید گفته در قتل عمد ولی مقتول مختار است درمیان قصاص
واخذ دیت وعفو جنایت واگر وی عفو از قصاص نکند اسقاط حق دیت او نمیشود وطلب آن می تواند

وبقول مشهور طلب نمیتواند کرد و ثابت نمی شود دیت مگر برضای جنایت کننده یعنی قاتل و اگر عفو کند ولی جنایت را
و شرط نکند اخذ مال ساقط می شود قصاص و ثابت نمی شود دیت و اگر قاتل بتسلیم نفس خود کند برای قصاص ولی را
نمیرسد که طلب دیت کند و اگر ولی طلب دیت کند و جانی عطا کند آنرا صحیح است و اگر امتناع کند از عطای دیت
جبری نمیکنند او را بران و اگر ولی راضی بدیت نشود و زیاده ازان طلب کند جائز است که خلاص کند خود را از قصاص
بعطای زیاده از دیت و حکم نمیکند حاکم بقصاص مادام که یقین تلف نفس مقتول بجنایت قاتل حاصل نشود و اگر شخصی
زخمی بزند بدیگری و مجروح را عارضه دیگر هم رسیده باشد و بمیرد و مشتبه شود که بان جراحت مرده یا بان عارضه حکم بقتل نفس
جانی نمیتوان کرد بسبب اشتباه و لیکن حکم بقصاص آن جراحت میتوان نمود مثلا بمثل و وارث قصاص میشود هر که وارث
مال هست باشد سوای زوج مقتول و زوجه مقتول زیرا که آنها وارث حصه میراث خود از دیت مقتول می شوند خواه
قتل عمد باشد یا خطا و طلب قصاص نمیتوانند کرد باجماع علما و بعضی فقها گفته اند که وارث قصاص نمیشوند مگر عصبات
یعنی خویشان پدری نه برادران و خواهران مادری و متقربان مقتول از طرف مادر یعنی در صورت عدم آبا و اولاد
و مصنف رحمه الله گفته که این اظهر است و شیخ علی رحمه الله این قول را ضعیف دانسته و بعضی فقها گفته اند که از جمله ورثه
مقتول زنان را نمیرسد که عفو قصاص کنند یا طلب آن نمایند و اقوی آنست که هر که وارث مال است اختیار عفو دارد
خواه مذکر باشد خواه مونث و همچنین وارث دیت میشود هر که میراث مال باو میرسد و خلاف در دیت هم مثل خلاف
در قصاص است که مذکور شد و لیکن زوج و زوجه وارث دیت میشوند در هر حال و هرگاه ولی مقتول یک نفر باشد
جائز است او را که مبادرت بقصاص کند یعنی بکشد قاتل را بغیر اجازت امام و لیکن بهتر است که با جازت امام کند
و بعضی فقها گفته اند که حرام است بی اجازت امام مبادرت قصاص نمودن و تعزیر میکنند او را اگر بی اذن امام
قصاص نماید و مکروه است مبادرت بکراهت سوکده در قصاص طرف زیرا که ممکن است که سرایت بقتل نفس کند
و اگر اولیای مقتول متعدد باشند جائز نیست استیفای قصاص مگر بعد از اجتماع شرکا خواه بنفس خود جمع شوند یا وکلای
آنها حاضر گردند یا یکی از شرکا را اجازت بدهند در استیفای قصاص و شیخ رحمه الله فرموده که هر کدام را میرسد که بانفراد
متصدی قصاص شود و لیکن حصه دیت شریک دیگر بدهد اگر او رضا بقصاص ندهد و مستحب است حاکم شرع را
که در هنگام استیفای قصاص دو شاهد زیرک و دانا حاضر کند از برای احتیاط در امر خون ریختن و با آنها مشوره کند
که مبادا در اجتهاد او در تحقیق صدق و کذب دعوی خطائی واقع شود و تا آن شاهدان در هنگام منازعت اقامت
شهادت بوقوع قصاص نمایند و دوباره منازعت نشود و اگر احتمال وقوع نزاع باشد و ملاحظه آلت قصاص نماید

که شمشیر مسموم نباشد خصوصاً در قصاص طرف زیرا که دران مقصود ابقای نفس جانی است و بآلت مسموم اتلاف نفس
بعمل می آید و ضامن آن میشود و منع کنند قصاص کننده را از کشتن جانی بشمشیر کند تا تعذیب او نشود و اگر بآلت کند بکشد
قاتل را خوب نکرده است و تاوانی ندارد و قصاص نکنند مگر بشمشیر و جائز نیست مثله کردن در قصاص نفس یعنی
بریدن گوش و بینی و امثال آن بلکه اقتصار میکنند بر زدن گردن و اگرچه جنایت جانی بغرق کردن یا سوختن یا چیز
سنگینی انداختن بر مقتول یا شکستن سر مقتول باشد و اجرت کسیکه اقامت حد کند از بیت المال مسلمانان باید داد و اگر
بیت المال نباشد یا ضرورتی دیگر هم ازان رو دهد که بیت المال را در همان صرف باید کرد و اجرة اقامت حد بر مجنی علیه
است یعنی مدعی بر مدعی علیه تمکین واجب است بر ایقاع قصاص و اگر در قصاص طرف سرایت قصاص منجر بقتل نفس
شود قصاص کننده ضامن آن نیست مگر آنکه زیاده از جنایت جانی بفعل آرد که آن تعدیست از حد شرع پس ضامن
باشد و اگر بگوید که عمدا این زیادتی بعمل آورده قصاص میکنند او را در برابر زیادتی و اگر بگوید بخطا زیاده شده در جنایت
از او بفعل آمده دیت تعدی از او گرفته میشود و اگر بمخالفت قصاص کننده است یعنی قسم ایقاع زیادتی بعمد برو لازم نمیشود
و باهر که قصاص در نفس میشود با او مفیض منه در دعوی خطا قول قول قصاص در طرف هم میشود مانند حر بحر و عبد
بعبد و زن بزن و با عدم مساوات جانی و مجنی علیه در امور مذکوره چنانچه قصاص در نفس نمیشود قصاص در طرف
هم نمیشود و بدیت فیصل میشود چند مسئله اول هرگاه مقتول را اولیا باشند همه بالغ و عاقل شریک خواهند بود
در قصاص پس اگر بعضی حاضر و بعضی غائب بودند شیخ رحمه الله گفته که حاضر را میرسد که استیفای قصاص کنند بشرطیکه
ضامن حصه های دیت غائبان شوند و اگر بعضی اولیاء صغیر باشند و بعضی کبیر آنها که کبیرند استیفای قصاص میتوانند کرد
بشرطیکه ضامن صغار شوند در ادای حصه دیت و نیز گفته که اگر ولی مقتول صغیر باشد و او را پدرے و جدی بود هیچکدام
از آنها را نمیرسد که استیفای قصاص کند از طرف صغیر تا هنگامیکه صغیر بالغ نشود خواه قصاص در نفس بود خواه قصاص
در طرف و درین اشکال است زیرا که ولی شرعا مسلط است بر استیفای حقوق صغیر با مصلحت صغیر پس تاخیر استیفای
بعضی حقوق وجهی نداشته باشد و نیز شیخ فرموده که حبس باید نمود قاتل را تا هنگامیکه صغیر بالغ شود و مجنون بافاقه آید
و درین بیشتر از اول اشکال است زیرا که حبس عقوبتی است بی سبب و باعث بر آن چه خواهد بود دوم هرگاه اولیای
مقتول متعدد باشند همه را میرسد طلب قصاص کنند و اگر بعضی از اینها دیت طلبند و قاتل قبول ادای حصه او
از دیت نماید جائز است و هرگاه تسلیم حصه دیت باو نماید ساقط میشود قصاص موافق روایتی ولیکن مشهور در میان
فقها اینست که ساقط نمیشود قصاص و شرکای دیگر را میرسد که قصاص کنند او را بعد رد حصه دیت که شریک آنها

گرفته و اگر قاتل حصه دیت آن ولی را که طلب دیت نموده ادا نکند باو جایز است که شریک طالب قصاص بکشد او را
بعد از رد حصه دیت شریک و اگر بعضی اولیاء عفو کنند از قاتل قصاص ساقط نمیشود و باقی شرکا را میرسد که قصاص
او را بعد از انکه بدهند باو حصه دیت شریک عفو کننده سوم هرگاه اقرار کند یکی از دو ولی مقتول بانکه شریک او
عفو کرده قصاص را از قاتل در بدل مال معین قبول نمی شود اقرار او بر شریک او زیرا که اقرار کسی در حق او غیر مقبول
نیست و ساقط نمی شود باین اقرار قصاص از هیچکدام از دو ولی و هر دو را میرسد که او را قصاص کنند بعد از انکه رد کنند
بر قاتل حصه شریک خود از دیت بر طبق اقرار خود و رد آن مال معین بر او لازم نیست و اگر تصدیق او کند آن شریک
رد آن حصه دیت باو نماید و اگر تصدیق نکند آن حصه را بقاتل میدهند و شریک بحال خود است در شرکت طلب
قصاص چهارم هرگاه شریک شود اجنبی و پدر در قتل پسر یا مسلمان و ذمی در قتل ذمی پس بر شریک یعنی بر اجنبی
و ذمی قصاص تعلق میگیرد نه بر پدر مقتول و مسلمان زیرا که پدر را بقتل پسر قصاص نمیکنند و مسلمان را هم بقتل ذمی
قصاص نمی شود و مذهب ما اقتضای اندارد که پدر نصف دیت پسر را با جنبی مذکور بدهد تا قصاص او بعمل آید
و همچنین مسلمان هم نصف دیت ذمی میدهد و بعد از ان ذمی را قصاص میکنند و همین حکم است اگر یکی از دو شریک
عامد باشد در قتل و دوم خاطی قصاص بر عامد است بعد از رد نصف دیت از خاطی ولیکن درین مسئله دیت
از عاقله میگیرند زیرا که در قتل خطا دیت بر عاقله است و همچنین اگر شریک قاتل باشد سبعی یعنی درنده ساقط
نمی شود قصاص از او ولیکن درینصورت نصف دیت قاتل رد میکنند بسوی او و ولی مقتول پنجم کسی که محجور
علیه باشد از تصرف در مال خود بسبب فلس و یا سفاهت چنانچه در کتاب الحجر مذکور شد او را میرسد که طلب
قصاص کند بوارث مقتول زیرا که او ممنوع است از تصرف در مال خود نه در امور دیگر و اگر عفو قصاص کند
در بدل مال و راضی شود قاتل به بدل آن مال و قیمت قسمت میکنند آن مال را در میان قرضخواهان خود بتخصیص و اگر
کشته شود شخصی که مدیون باشد پس اگر ورثه اخذ دیت او نمایند تا بدهند ادای دیون و انفاذ وصایای او کنند چنانچه
از مال میت میکنند و آیا ورثه را میرسد که قصاص قاتل کنند بدون ضمان ادای دیون مقتول بعضی گفته اند که بلی
بدلیل عموم آیه کریمه و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و نیز قتل عمد موجب قصاص است و اخذ دیت اکتساب
مال است و واجب نیست بر وارث اکتساب مال برای ادای دیون مورث و این قول اولی است و بعضی دیگران از علما
گفته اند که اگر مقتول مدیون باشد و قاتل ادای دیت او کند وارث را نمیرسد که دیت او نگیرد و اختیار قصاص کند مگر آنکه
ضامن ادای دین او شود بقدر دیت اگر بمقدار دیت یا زیاده از ان باشد و این قول مرویست و شیخ علی رحمه الله گفته که رد

آن ضعیف است ششم هرگاه بکشد شخصی جماعتی را بطریق تعاقب ثابت میشود بولی هریک از مقتولان قصاص و حق
هیچکدام بدیگری تعلق نمیگیرد پس اگر ولی مقتول اول استیفای قصاص کند حق دیگران ساقط میشود زیرا که محل
قصاص مفقود شده و بدل هم لازم نمیشود و دران تردد است زیرا که خون مسلمانان هدر میشود و اگر یکی از اولیای مقتولان
پیش دستی کند و بدون اجازت شرکاء دیگر قاتل را بکشد آثم میشود زیرا که حق شرکاء دیگر هم در قصاص بود و اتلاف حق آنها
نموده حق آنها ساقط میشود بسبب فوات محل و درین اشکالست زیرا که همه مساوی اند در سبب استحقاق قصاص و هرگاه
یکی استیفای حق خود کرده از دیگران باقی مانده باید که مال قاتل بدل بآنها بدهند که دیت است تا خون مسلمین هدر نشود
و اگر دفعة واحدة همه را بکشد مانند اینکه خانه را بر آنها ویران کند هیچکدام از اولیای آن مقتول اولی نیست در طلب
قصاص از دیگران بلکه اگر همه جمع شوند و قصاص کنند او را هرکدام استیفای حق خود نموده و اگر یکی از اولیاء بقرعه یا بدون
قرعه قصاص کند استیفای حق خود نموده و حق دیگران بر ذمه او مانده آنها دیت میگیرند تا خون مسلمان هدر نشود و بعضی گفته اند
که واجب در قتل عمد قصاص است و هرگاه محل قصاص مفقود شد ساقط میشود قصاص و دیت لازم نمیشود علی ما فی المسالک
هفتم اگر وکیل کند کسی را برای بعمل آوردن قصاص و بعد از آن عزل کند او را پیش از قصاص و بعد از عزل مرتکب قصاص
شود پس اگر علم داشت وکیل که موکل او را عزل از وکالت نموده و با وجود علم بعزل خود قصاص بعمل آورده بر او لازم می شود
قصاص زیرا که ناحق مرتکب قتل نفس شده و اگر نمیدانست که موکل او عزل کرده قصاص بر او نیست و دیت هم از او نمیگیرند
و اگر موکل عفو کند و بعد از آن وکیل استیفای قصاص کند یا آنکه عالم بعزل خود باشد قصاص بر او نمیشود و لیکن دیت مقتول
از او طلب میکنند و او طلب میکند از موکل خود دیت را زیرا که موکل او را بی اطلاع گذاشته و فریب داده هشتم قصاص نمیکنند
زن حامله را تا وقتیکه وضع حمل او شود و هرچند احتمال بعد از جنابت در شکم او بهم رسیده باشد خواه از حلال باشد یا از حرام پس اگر زنی
دعوی حمل کند و قابله با شهادت بدهند بثبوت حمل ثابت میشود و الا قبول نمیکنند قول او را و قصاص بعمل می آرند بقول بعضی
فقها زیرا که در قبول قول او دفع تسلط ولی لازم می آید و حق تعالی فرموده که فقد جعلنا لولیه سلطانا و اگر بگوییم که گوش میدهند بقول
آن زن و صبر میکنند تا وقتیکه حقیقت حال معلوم شود احوط است و آیا واجب است بر ولی که صبر کند در قصاص قاتله تا وقتیکه ولدش
مستقل شود در خوردن غذا و مستغنی از مادر بعضی فقها گفته اند که بلی از برای دفع مشقت اختلاف شیر رضیع و وجه آنست که ولی
مقتول مسلط بر قصاص میشود و اگر ولد را مرضعه دیگر بهم رسد سوای مادر یا بشیر حیوان تعیش میتواند نمود الا صبر باید نمود تا حصول
استغنا از مادر و اگر زنی را بکشند بقصاص و بعد از آن ظاهر شود که حامله بود دیت حمل بر قاتل است و اگر مباشر قتل جاهل
بحمل باشد و حاکم عالم بود ضامن حاکم است نهم اگر شخصی قطع کند دست مردی را و بعد از آن بکشد دیگری را قطع میکنیم دست

اورا اولا و بعدازان میکشیم اورا بقصاص تا استیفای هر دو حق شود و همین حکم است اگر ان قتل کند و بعدازان قطع و اگر
سرایت کند قطع دست مجنی علیه را و حال آنکه بعد از دست تا پیش ازان دیگری را کشته باشد ولی مقطوع الید را میرسد که نصف
دیت نفس از ترکه جانی بگیرد زیرا که قطع دست بدل نصف دیت است که بعمل آورد و نصف دیت بذمه جانی باقیست
که از مال او میگیرد و بعضی فقها گفته اند که از ترکه جانی چیزی نمیگیرد زیرا که در قتل عمد قصاص مقرر است و دیت بطریق
صلح گرفته میشود و اگر ببرد دو دست کسی را و بقصاص هر دو دست او را هم ببرند و بعدازان جراحت مجنی علیه سرایت کند
و منجر بقتل شود جائز است ولی مجنی علیه را که طلب قصاص نفس از جانی کند زیرا که قطع یدین در مقابل قطع یدین بوده
بمقتضی آیه کریمه النفس بالنفس طلب قصاص نفس هم میتواند کرد و اگر قطع کند یهودی دست مسلمانی را و قصاص کند
مسلمان او را و بعدازان سرایت کند جراحت مسلم و باعث قتل او شود میرسد ولی مسلمانی را که قصاص نفس کند یهودی را
و اگر مطالبه کند از یهودی دیت را میرسد او را که دیت مسلمان از او بگیرد و کم کند ازان چهار صد درهم را که دیت دست ذمی است
و همچنین اگر زنی ببرد دست مردی را و قصاص کند آن زن را و بعدازان سرایت کند جراحت مرد و بکشد او را میرسد ولی او را که
بکشد آن زن را و اگر طلب دیت کند از زن میرسد او را که سه ربع دیت مرد از زن بگیرد و یک ربع را اسقاط کند در بدل دست
زن که قطع کرده و اگر قطع کند زنی هر دو دست و هر دو پای مردی را و بعدازان قصاص بعمل آید پس جراحتها سرایت کند
و منجر بقتل نفس مجنی علیه شود ولی او را میرسد که بکشد آن زن را بقصاص نفس و نمیرسد او را که طلب دیت کند ازان زن زیرا که
قصاص بعمل آورده و درین هر سه مسئله تردد است زیرا که قتل نفس را دیتی علیحده مقرر است و آنچه ولی مجنی علیه استیفا نموده
قصاص جراحت است و آنرا در حساب دیت نفس وضع کردن وجهی نداشته باشد دهم هرگاه هلاک شود قاتل عمد ساقط
میشود قصاص و آیا دیت هم ساقط میشود از مال او شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که بلی و در کتاب خلاف تردد در ان کرده
و در روایت ابی بصیر آمده که اگر بگریزد قاتل و پیدا نشود او را تا وقتیکه بمیرد دیت از مال او گرفته میشود و اگر مالی نداشته باشد
از اقارب او میگیرند الاقرب فالاقرب یازدهم اگر قاطع دست را قصاص کنند و بعدازان مجنی علیه بمیرد بسبب سرایت
قطع و پس از او جانی بمیرد بسرایت جراحت قصاص هر دو برابر شدند و همین حکم است اگر کسی قطع دست دیگری کند
و بعدازان مجنی علیه بکشد او را و ولی مقتول قطع کند دست قاتل را و همان قطع منجر شود بقتل نفس او هم
بسرایت اما اگر سرایت کند قطع اولا بجانی و بکشد او را و بعدازان سرایت کند قطع بمجنی علیه و منجر بقتل او شود
سرایتی که در جانی واقع شده قصاص نباشد زیرا که پیش از سرایت مجنی علیه بوقوع آمده و هدر باشد دوازدهم
اگر ببرد دست کسی را و آنکس او را عفو کند و بعدازان بکشد مقطوع را همان قاطع ولی مقتول را میرسد که قصاص

نفس بعمل آرد ولیکن بعد از رد دیت دست و همچنین اگر بکشد شخصے را که مقطوع الید باشد او را هم میکشند بعد از
رد دیت دست بشرطیکه مقطوع الید دیت دست خود از قاطع گرفته باشد یا دست او را ببریده باشند بقصاص
و اگر بغیر جنایت دست او را ببریده باشند و دیت آنهم نگرفته باشد کشته میشود قاتل بدون رد دیت دست
و این مضمون روایت سوره ابن کلیب است که از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده و همچنین اگر ببرد
دست کسے را که انگشتان نداشته باشد قطع دست او باید نمود و بعد از آنکه دیت انگشتان باو داده شود و اگر بزند
وارث خون شمشیر یا غیر آن قاتل را بقصد استیفا ئے قصاص و بگذارد او را بگمان اینکه کشته شده و حال آنکه
باو رمقی باشد و معالجه نفس خود کند و زنده بماند نمیرسد ولی مقتول را که قصاص کند او را تا وقتیکه قصاص جراحت
او را بعمل نیاید از جانب جانی بر مجنی علیه و این مضمون روایت ابان ابن عثمان است عمن اخبره احدهما علیهما السلام
و مصنف رحمة الله گفته روایت ابان ضعیف است معهذا حدیث مرسل است که تمام روات آن مذکور نکرده
و اقرب آنست که اگر بزند جانی را ولی مقتول بنوعی که در قصاص چنان ضربی نمیزند مانند اینکه بعصا او را بزند و غیر معمول
قصاص نمیکنند جانی را تا وقتیکه قصاص آن ضرب بعمل نیارد و الا جائز است که قصاص کند ولی مقتول جانی را بدون
قصاص ضرب زیرا که آن ضرب مباح بوده و این چنانست که شخصے در قصاص بگردن قاتل شمشیر بزند و گمان کند
که او را کشته و اتفاقا تمام گردن او بریده نشود و زنده بماند جائز است که مرتبه دوم او را گردن بزند بی آنکه قصاص
ضرب اول بجا آورده شود قسم دوم در بیان قصاص طرفست یعنی قصاص اعضا و موجب آن جنایتی است که باعث
تلف عضو باشد غالبا و اگر غالبا موجب تلف عضو نباشد و بقصد اتلاف عضو مجنی علیه صادر شود از جانی و موجب
تلف عضو گردد و در آنهم قصاص ثابت میشود و شرطست در جواز اقتصاص که جانی و مجنی علیه مساوی باشند
در اسلام و آزادی یا مجنی علیه اکمل باشد از جانی پس قصاص میکنند از برای بریدن عضو مرد زن را و تکلیف
نمیکنند مرد آخر را که تفاوت قیمت عضو مقطوع به او بدهد بعد از قصاص باعتبار اینکه دیت عضو مرد دو چند عضو زن است
و قصاص میکنند مرد را در بدل قتل زن یا قطع عضوی از اعضاے زن بعد از رد تفاوت دیت مرد و زن
و قصاص کرده میشود برائے ذمی از ذمی و قصاص نمیشود مسلمان را بسبب جنایتے که بر ذمی نموده باشد
و برائے آزاد قصاص میکنند بنده را و برعکس نمیشود چنانچه در قصاص نفس مذکور شد و نیز شرطست در قصاص
طرف که مساوی باشند جانی و مجنی علیه در صحت و سلامت پس قطع نمیکنند دست صحیح را در بدل دست
شل هر چند تسلیم کند جانی دست صحیح خود را برضا قطع میشود دست شل در بدل دست صحیح مگر آنکه اهل

دانش یعنی اہل تجربہ بگویند کہ قطع دست شل موجب عدم انقطاع خون او است و منجر بقتل نفس میشود در ینصورت
دیت میگیرند ازاو و بریده میشود دست راست در بدل دست راست و اگر جانی را دست راست نباشد دست چپ او را
باید برید و اگر هر دو دست نداشته باشد پای او را می برند اگر پای راست داشته باشد و الا پای چپ بموجب روایت و نیز
اگر قطع کند دستهای چند کس را بترتیب قطع میکنند دستها و پاهای او را بهمان ترتیب و اگر باقی ماند مدعی
بعد از قطع هر دو دست و هر دو پای جانی دیت میدهند باو و در قصاص جنایت شجاج بکسر شین و هر دو
جیم کہ عبارت است از جراحات مخصوص سر و رو معتبر است کہ مساوی زخم جانی باشد در پیمایش طولا و عرضا
و معتبر نیست در عمق هم برابر باشد بلکہ در عمق کافیست کہ نام جراحت بران اطلاق شود زیرا کہ سرها متفاوت میباشند
در فربهی و لاغری و قصاص نمی توان کرد در سه جراحتی کہ تعزیه بران متعین است و حکم قصاص دران نیست
مانند جائفہ یعنی زخمی کہ بجوف دماغ برسد از هر جانبی کہ باشد و گفته اند کہ هر چند بقدر سر سوزنی باشد و مانند
مامومه و آن جراحتی است کہ بام الدماغ برسد و آن خریطه ایست کہ دماغ مستور دران بود و ثابت میشود قصاص
در حارصه بحاء و صاد مهملتین و آن زخمی است کہ بشکافد پوست را و نرسد بگوشت و در باضعه و آن زخمی است
کہ بسیاری از گوشت بگیرد و برسد بپوستی کہ بر استخوان میباشد و در سمحاق بکسر سین مهمله و اسکان میم و آن زخمی
کہ بسمحاق برسد و نبرد او را و سمحاق پوستی رقیق است کہ در پرده استخوان میباشد و در موضحه و آن زخمی است
کہ سفیدی استخوان را ظاهر سازد و بشکافد سمحاق را کہ پوست رقیق استخوان است و نیز ثابت میشود قصاص
در هر زخمی کہ تعزیه مقرر نباشد بر جارح آن و سلامتی نفس هم غالبا با آن جراحت میباشد پس ثابت نمیشود قصاص
در هاشمه و آن زخمی است کہ میشکند استخوان را و نیز ثابت نمی شود در منقله و آن زخمیست کہ علاج آن منجر شود
بنقل استخوان از جای خود بجای دیگر یا باسقاط آن استخوان و در شکستن چیزی از استخوانها زیرا کہ در این زخمها
تعزیه لازم شود و در قصاص خوف فوت است و آیا در جراحت طرف جائز است قصاص پیش از به شدن
جراحت شیخ در مبسوط فرموده کہ جائز نیست زیرا کہ تا وقت به شدن جراحت احتمال سرایت است کہ منجر بقتل شود
پس قصاص طرف داخل قصاص نفس میشود و در کتاب خلاف گفته کہ جائز است قصاص پیش از اندمال
جراحت هم ولیکن صبر مستحب است و این قول اشبه است و اگر شخصی ببرد چند عضو دیگری بخطا جائز است
کہ دیت هر عضو مقطوع از قاطع بگیرد هر چند مجموع دیت آن اعضا اضعاف دیت نفس شود و بعضی گفته اند
کہ اقتصار میکنند بدیت نفس تا هنگام اندمال و بعد از آن تتمه دیت ها بگیرد و اگر سرایت کند جراحتها و منجر بقتل

نفس شود واکتفا بهمان کند که گرفته و این قول اولیست زیرا که دیت طرف داخل دیت نفس میشود باتفاق علما
وکیفیت قصاص اینست که جراحت را پیمایش میکنند برشته و جارح را از همان مکان بقدر همان رشته پیموده
از دو طرف رشته و نقطه بر عضو جانی نشان بگذارند در موضع قصاص و بعد از ان از یک نقطه تا نقطه دوم بشگافند
واگر متحمل جراحت یکدفعه نتواند شد یا شاق شود برا و بدو دفعه یا زیاده از دو اتمام نمایند و تاخیر کنند قصاص را از وقت
شدت حرارت و برودت هوا تا هنگام اعتدال رود و قصاص جراحت نمی توان کرد مگر با آهن واگر شخصی بکند چشم
دیگری را پس آیا میرسد او را که چشم جانی را در قصاص بدست برآرد بهتر آنست که بالت آهنی کج که برای اینکار میسازند
برآرد نه بدست زیرا که آن آسان تر هست واگر جراحت فرا گیرد تمام عضو جانی را و زیاده از ان آید در پیمایش که بعضو
دیگر هم برسد در قصاص نمی رسانند جراحت را بعضو دیگر و اقتصار میکنند بهمان مقدار عضوی که بر داشت آن تواند نمود
وانچه زیاده از عضو باشد آنرا با عضو می پیمایند و قیاس با عضو میکنند و بحساب نسبت با عضو دیت باقی گرفته
میشود واگر بقدر نصف عضو بود نصف دیت العضو هم از جانی باید گرفت واگر بقدر ثلث یا ربع بود بهمان
نسبت و این فرق صورتیست که عضو جانی صغیر تر از عضو مجنی علیه باشد واگر عضو مجروح در مقدار صغیر بود و عضو
جارح کبیر و جنایت جارح فرا گیرد تمام عضو جارح را بلکه بمقدار مساحت جراحت اکتفا باید نمود واگر قطع کند کسی
گوش دیگری را و بعد از ان قصاص کنند او را و مجنی علیه بچسپاند گوش بریده خود را بمکانش میرسد جانی را که دور کند
انگوش را از مکان تا او هم مانند جانی شود و بعضی فقها گفته اند که واجبست ازاله زیرا که مقطوع حکم میت دارد
و نجس است و نماز با ان صحیح نیست و همین حکم است اگر قدری از گوش بریده شود واگر ببرد گوش کسی را و بعد از
قطع آویخته شود به پوست قصاص ثابت میشود زیرا که مماثلت ممکن است و ثابت میشود قصاص در کندن چشم حتی چشم
جانی یک چشم داشته باشد در اصل خلقت و بسبب کندن آن چشم کور شود زیرا که حق تعالی او را کور کرده و لازم نمی شود
بر مجنی علیه که چیزی رد کند بجانی و بعد از ان قصاص نباید اما اگر بکند چشم صحیح اعور را کسی که صاحب دو چشم باشد
یک چشم او را میکنند در قصاص اگر خواهد مجنی علیه والا دیت یک چشم از او میگیرد و آیا میرسد آن یک چشم را که نصف دیت
هم بگیرد با وجود قصاص یک چشم بعضی گفته اند که نمیرسد زیرا که حق تعالی فرموده والعین بالعین و بعضی دیگر میگویند که بلی زیرا که
یک چشم اعور حکم دو چشم دارد و احادیث دلالت بر این میکنند که درین صورت از جانی تمام دیت نفس میگیرد یا یک چشم
او را قصاص نماید و بدل یک چشم دیگر نصف دیت لیکن قول اول اولیست باعتبار آیه کریمه العین بالعین و تقویت
آن باحادیث صحیحه و قصور روایات قول دوم در سند واگر برطرف کند روشنائی چشم او و حدقه بجای خود باشد قصاص

بمثل باید کرد و بعضی فقها گفته اند که بر یک چشم های او پنبه تر میگذارند و برابر چشم ها آئینه گرم رو بروی آفتاب تا وقتیکه
گداخته شود و قوت نظر رود و حدقه باقی ماند و بعضی دیگر گفته اند که کافور در چشم او میگذارند و ثابت نمی شود قصاص در دو ابرو
و موی سر و ریش و اگر بر دید موی مذکور قصاص لازم نمیشود و ارش میگیرند و ثابت میشود قصاص در قطع ذکر چنانچه ثابت است قصاص
ذکر پیر و جوان و صبی و بالغ و سلیم الخصیتین و آنکه خصیتین او بر آورده باشند و ختنه کرده شده و غیر مختون و لیکن برابر نیستند ذکر عنین
و صحیح و ثابت میشود بقطع ذکر عنین ثلث دیت و در خصیتین لازم میشود قصاص و همچنین در یک خصیه مگر آنکه بیم آن باشد
که بسبب بر آوردن یک خصیه آفت بخصیه دیگر هم سرایت کند در این صورت دیت آن میگیرند و قصاص نمیکنند و ثابت میشود
قصاص در شفرین یعنی دو لب فرج چنانچه در لبهای دهن قصاص است و اگر جانی مرد باشد قصاص ثابت نمی شود زیرا که مرد قابل
محل قصاص است و بر مرد لازم میشود دیت اطراف فرج و در روایت عبدالرحمن بن سیابه از حضرت صادق ع وارد است که اگر مرد
ادای دیت فرج زن نکند فرج او را باید برید و باین روایت فقها عمل نکرده اند بسبب مخالفت اصل و جهالت راوی و اگر مجنی علیه
خنثی باشد پس اگر ظاهر شود که رجولیت او غالب است و حکم ذکر دارد و جانی او هم مرد باشد لازم میشود بر قطع ذکر و خصیتین او قصاص
و در طرف انوثیتش ارش و اگر جانی خنثی باشد و قطع ذکر و خصیتین آن خنثی کند دیت میدهد و اگر فرج انوثیت او را قطع نماید ارش
میدهد زیرا که اصلی نیستند که قصاص لازم شود و اگر ظاهر شود که آن خنثی زن است پس قصاص لازم نمی شود بر مرد در قطع دو لب
فرج انوثیت او و دیت آنها برای او لازم میگردد و اگر ذکر و خصیتین آن خنثی را مردی ببرد باید ارش آن بدهد و اگر جنایت کند
بر آن خنثی زنی در دو لب فرج انوثیت خود او قصاص است و در قطع ذکر و خصیتین ارش و اگر صبر نکند خنثای مجنی علیه
تا هنگام تحقیق ذکوریت و انوثیت خود و تعجیل کند در مطالبه پس اگر طلب قصاص کند واقع نمیسازند آنرا زیرا که حال او
ظاهر نیست که مرد است یا زن و اگر مطالبه دیت کند اقل دیت که در هر دو احتمال لازم الادا باشد بدو میدهند که آن دیت فرج
انوثیت است و اگر بعد از آن ظاهر شود که مرد بوده تتمه دیت ذکر و خصیتین هم میگیرد و اگر طلب کند دیت یک عضو با ابقای
قصاص اعضای دیگر نمیرسد او را این مطالبه زیرا که یکی از این سه عضو یعنی فرج زن و ذکر و خصیتین زائد است و او را حکم ارش است
دیتی و قصاصی مقرر ندارد پس جمع کردن در میان قصاص و دیت صحیح نباشد و اگر مطالبه ارش یک عضو کند با ابقای
قصاص اعضای دیگر صحیح باشد و میدهند او را اقل دو ارش یعنی آنچه کمتر باشد از ارش ذکر و خصیتین یا ارش
شفرین زیرا که اقل بهر حال لازم الادا است و قطع کرده میشود عضو صحیح جانی بسبب قطع عضو مجذوم مجنی علیه
اگر آن عضو چیزی نریخته باشد بسبب جذام و همچنین قطع کرده میشود بینی که قوت شامه داشته باشد بسبب قطع بینی
عدیم الشم زیرا که قوت شامه در دماغ میباشد که خارج از بینی است چنانچه قطع کرده میشود گوش صحیح بسبب بریدن

گوش که چه منفعت سماع خارج است از عضو گوش و اگر قطع کند قدرے از بینی کسی را مقدار مقطوع را می سنجیم تا تمام بینی
که چه مقدار است از ان یعنے حصه سوئم است یا چهارم یا نصف مثلاً از تمام بینی مقطوع و قطع میکنیم از جانے هم همان
مقدار بینی او نصف در بدل نصف و ثلث در بدل ثلث مثلاً و بمساحت قصاص نمی شود زیرا که ممکن است که بینی قاطع
صغیر الحجم باشد نسبت به بینی مقطوع و تمام بریده شود در بدل نصف و همچنین ثابت میشود قصاص در یک سوراخ بینی
و در یک گوش و گوش سالم را می برند در بدل گوش سوراخ دار یعنی در صورتیکه بسوراخ عیب دار نشده باشد زیرا که سوراخ
مطلقا عیب گوش نیست بلکه بعضی وقات زینت گوش میشود خصوصا در زنان واما گوش صحیح را در قصاص گوش چاکدار
میتوان برید بعضے فقها گفته که نمی توان برید و بریده میشود تا حد چاک و تتمه را ارش میگیرند و اگر بگوئیم قصاص جائز است
بر تقدیریکه مجنی علیه دیت چاک گوش کند بجانے حسن خواهد بود و در دندان هم قصاص است پس اگر دندان متغر
بضم میم و فتح تاے مشدد و غین مکسوره منقوطه و راے بے نقطه یعنے بر آمده و از نو روئیده باشد و باز بر آید ناقص
و متغیر و بصفت دندان اول نباشد بعد از کندن جانے در انحکم ارش است یعنے تفاوت قیمت نه قصاص و اگر
دعوے کند بصفت دندان سابق هیچکدام از قصاص و دیت ندارد و اگر بگوئیم که ارش دار و خوب خواهد بود واما دندان
طفل را اگر بکند تا یکسال انتظار باید کشید اگر باز بروید ارش از جانے باید گرفت والا قصاص ثابت میشود و بعضے
فقها گفته اند که در دندان طفل مطلقا یک شتر دیت است خواه بروید یا نروید و اگر بمیرد و پیش از ناامید شدن از روئیدن
آن دندان حکم میکنند براے وارث او که تفاوت قیمت بگیرد و اگر قصاص کنند الغی را که دندان کسی کنده باشد و همان دندان
از بو بر آرند و بعد از ان باز بروید دندان آنجانی بخلاف عادت ضمیر سد مجنی علیه را که بکشد آن دندان را زیرا که این دندان کنده
شده نیست بلکه بخشش تازه ایست که از جانب حق تعالے باو شده بخلاف اینکه اگر گوش بریده شده در جا
گرمی خون باز بجای خود بچسپاند و بچسپد چه آنهمان گوش اول است که در قصاص بریده شده مجنی علیه را میرسد
که ان را دور کند تا مماثلت حاصل شود و شرط است در قصاص دندان ها تساوی در محل پس قطع نمی توان کرد
دندان کسے را در بدل غیر کرسی و همچنین بر عکس هم و کنده نمی شود دندان اعلے در بدل دندان زیادتی
و دندان زائد در بدل دندان زائد در صورت تغایر محل بلکه در ینصورت ارش ثابت میشود و اگر در محل دندان
مجنی علیه جانے را هم دندان باشد آنرا قلع میکنند در قصاص و همین حکم است در انگشتان اصلے و انگشتان
زائد هم و قطع کرده مے شود انگشت در بدل انگشت اگر هر دو مساوے باشند و هر عضوے که قصاص
کنند او را اگر موجود باشد دیت آن میگیرند از جانے و اگر مفقود باشد مانند اینکه شخصے قطع کند

دو انگشت دیگر برا داو را یک انگشت باشد یا قطع کند دستی تمام را و او را باشد دستی غیر تام یعنی بی انگشتان در هر دو
صورت دیت لازم میشود چند مسئله **اول** اگر قطع کند شخصی دستی تمام را و دست او یک انگشت کم
داشته باشد میرسد مجنی علیه را که قطع دست ناقص کند در بدل قصاص دست کامل و آیا دیت انگشت کم را هم میگیرد از
جانی شیخ در کتاب خلاف گفته که بلی و در مبسوط گفته که نمیگیرد مگر آنکه جانی گرفته باشد دیت آن انگشت مقطوع از کسیکه
آنرا بریده و درینصورت آن دیت را هم میدهد بمجنی علیه و اگر ببرد انگشت کسی را و جراحت سرایت کند به دست
او و بعد از ان به شود ثابت میشود قصاص در انگشت و کف دست هر دو آیا میرسد او را که قصاص کند در انگشت
و دیت بگیرد از کف دست وجه اینست که نمیرسد زیرا که قصاص ممکن است در هر دو و همان واجب میشود و دیت
درصورت امکان قصاص بعنوان صلح و تراضی میباشد و اگر قطع کند دست کسی را از بند دست لازم میشود
قصاص و اگر با او قدری از ذراع ببرد قصاص میکنند او را در قطع دست از بند و تفاوت قیمت میگیرند در برابر آنچه
زیاده از بند بریده و اگر قطع کند دست کسی را از مرفق قصاص گرفته میشود از او از همان مرفق و قصاص از بند دست
نمیکنند و از زائد تفاوت قیمت بگیرند چنانچه در مسئله اول است و فرق در میان این دو مسئله ظاهر است چه
در مسئله اول قطع دست مجنی علیه از مفصل دست نشده بلکه از بالاتر بریده و محل قطع مضبوط نیست در اصل
خلقت پس استیفای قصاص از بند دست میشود و در بالاتر حکم ارش جاری میگردد و در مسئله دوم محل قطع مرفق
است که آن متعین است **دوم** هرگاه قاطع دست را انگشتی زیاده از پنج باشد و مقطوع را هم شش انگشت بود
قصاص متحقق میشود زیرا که انگشت ششم او بحال میماند و مساوات میان قاطع و مقطوع ثابت میشود و اگر آن انگشت
زائد متصل انگشتان اصلی باشد و علیحده بود یعنی با انگشت اصلی چسبیده نباشد ثابت میشود قصاص در پنج انگشت
قاطع و انگشت ششم او را بحال میگذارند و کف دست او را هم قطع نمیکنند بلکه ارش یعنی تفاوت قیمت آن از قاطع
میگیرند و بمقطوع میدهند و اگر انگشت زائد متصل با انگشت اصلی باشد قطع اصلی موجب قطع زائد شود و جائز نیست
که قصاص کنند او را در چهار انگشت دیگر سوای انگشت چسبیده با انگشت زائد و ارش انگشت پنجم هم بگیرند و ارش
کف دست هم زیرا که قطع کف دست موجب قطع انگشت زائد میگردد که مجوز نیست اما اگر انگشت زائد در دست
مجنی علیه باشد نه در دست قاطع پس میرسد مجنی علیه را که قطع دست جانی کند بقصاص و دیت انگشت
زائد از او بگیرد و آن حصه سوم انگشت اصلی است و اگر باشد مجنی علیه را چهار انگشت اصلی و پنجم غیر اصلی
و جانی را پنج انگشت اصلی باشد قطع کرده نمی شود دست جانی در قصاص زیرا که مساوات نیست

بلکه چهار انگشت او را هم باید ببرند و در بدل انگشت پنجم غیر اصلی دیت گرفته میشود اما اگر انگشت پنجم غیر
اصلی جانی را باشد و مجنی علیه را هر پنج انگشت اصلی بود قصاص ثابت میشود زیرا که ناقص را در بدل کامل قصاص
بعمل می آید و اگر در دست جانی و مجنی علیه هر دو انگشت های زائد باشد و لیکن محل آن انگشتان زائد مختلف بود قصاص
متحقق نمیشود چنانچه انگشت ابهام را در بدل خنصر نمیتوان برید و اگر سر انگشت کسی را دو طرف باشد یعنی انگشتی
دو سر داشته باشد و دیگری قطع کند آن انگشت را پس اگر جانی را هم همان انگشت دو سر بود قصاص
بعمل می آید زیرا که مساوات است و اگر مانند آن نداشته باشد می برند انگشت او را و ارش سر دوم انگشت
مقطوع هم از جانی گرفته بمجنی علیه میدهند اگر جانی را انگشت دو سر باشد و مجنی علیه را انگشت یک سر و نمیشود قصاص
نمیکنند او را زیرا که مساوات نیست بلکه دیت سر انگشت مجنی علیه را میگیرند که آن ثلث دیت تمام انگشت است یعنی در صورتیکه
اصلی و زائد معلوم نباشد و اگر اصلی ممتاز بود از زائد و قطع اصلی منفرد ممکن باشد در این صورت قصاص هم ممکن است و اگر قطع کند
از یکی بند بالای انگشت او را و از دوم بند وسطی را که بند بالائی با آفتی بر طرف شده باشد پس اگر مقطوع اول ابتدا دعوی کند
قصاص میکنند جانی را بالقطع سر انگشت بالائی قطع دوم را چیزی نمیرسد که قطع بند وسطی کند بعد از آن اگر مقطوع دوم ابتدا
بدعوی کند تاخیر میکنند حاکم سماع دعوی او را پس اگر قصاص طلب کند مدعی قطع بند بالائی قطع میکنند آن را و بعد از آن بدعوی
وسطی بند دوم انگشت را و اگر عفو کند مدعی اول مدعی وسطی را میرسد که بقصاص قطع بند انگشت دوم جانی کند لیکن بعد
از رد دیت بند اعلی زیرا که قطع بند وسطی مستلزم قطع بند وسطی اعلی هم میشود و اگر ابتدا کند صاحب دعوی وسطی و قطع
کند او وسطی را که مستلزم قطع اعلی شود استیفای حق خود نموده و از زیادتی که قطع اعلی باشد پس بر ذمه او است دیت
زیادتی بدهد با نجانی صاحب بند اعلی میگیرد آن دیت را نه جانی سوم هرگاه قطع کند دست راست دیگری را و دست چپ
خود را بمجنی علیه که از او بریده در قصاص و همان دست چپ جانی را ببرد بدون آنکه بداند که دست چپ او است
شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که مقتضای مذهب ما آنست که بسبب بریدن دست چپ قصاص دست راست ساقط
میشود زیرا که امکان شبهه است که موجب اسقاط میگردد و دوران شد و دست زیرا که در هر صورت متعین قطع
دست راست است پس بریدن دست چپ مجزی نباشد با وجود دست راست و قصاص بر دست راست
باقی باشد و تاخیر قصاص باید نمود تا وقتیکه دست راست به شود زیرا که احتمال تلف نفس است بسرایت جراحتین
اما نیست پس اگر جانی شنیده باشد کلام شارع و در این صورت بقصاص هم دست راست است و قطع یسار مجزی
نیست و دست چپ خود را باهدر در بدل دست راست قصداً قطع آن کند دیت هم ندارد بلکه دست خود را رائگان

باختیار خود به بریدن داده باشد و اگر مجنی علیه علم بآن نداشته باشد که دست چپ در بدل دست راست
بریده در کتاب مبسوط گفته قصاص ساقط نشود و از مجنی علیه دیت آن از مجنی علیه باید گرفت و بجانی باید داد زیرا که
او باختیار خود آن دست را برای قطع جهت قصاص داده پس شبهه قطع بعمل آمده که موجب سقوط حد است و درین
کلام اشکال است زیرا که مجنی علیه بسبب قطع عضوی شد که مالک قطع آن نبود و حکم آن دارد که سهوی دست عضو دیگری را
بریده و در هر موضعیکه دیت دست چپ بر قاطع لازم شود دیت سرایت قطع آن هم بر قاطع لازم باشد ضامن دیت
سرایت نمیشود اگر ضامن قطعی نباشد و اگر نزاع کنند جانی و مجنی علیه بگوید دست چپ را من دادم با وجود علم
بآنکه آن بدل دست راست نمیشود پس استحقاق دیت آن نداری و جانی انکار کند قول قول جانی است زیرا که او داناتر است
بمافی الضمیر خود و اگر اتفاق کنند بر آنکه بدل بوده در حقیقت بدل نباشد بقطع دیت لازم شود و اما اگر بسبب قصاص کنند
دست راست جانی را زیرا که آن موجود است و در آن شده است زیرا که جانی شبهه است که سقوط حد میشود و اگر قصاص کننده
یعنی مجنی علیه دیوانه باشد و جانی غیر عضو مقطوع بدست او بدهد برای قصاص دیوانه قطع آن بکند هدر باشد زیرا که مجنون
را ولایت استیفای قصاص نیست پس جانی خود ابطال حق دیت آن عضو نموده و کسیکه قطع کند دست راست
دیوانه را و آن مجنون هم برجسته قطع دست راست جانی کند بعضی فقها گفته اند که استیفای قصاص بعمل آمده بجا
باشد و بعض دیگر گفته اند که قصاص شرعی بعمل نیامده زیرا که مجنون صلاحیت استیفای قصاص ندارد و این اشبه است پس
قصاص مجنون باقی باشد بر جانی و دیت جنایت مجنون بر عاقله او و چهارم اگر قطع کند دو دست کسی را و دو پای
او را بجا بر و آن مقطوع و قاطع و ولی مقطوع اختلاف کنند یا یکدیگر پس ولی بگوید که مقطوع بعد از به شدن جراحت مرده
و دو دیت بر ذمه تو میشود یکی دیت قطع دو دست و دوم قطع دو پا و جانی بگوید که قبل از اندمال جراحت بسرایت
همان جراحت مرده و دیت اعضا داخل در دیت نفس شده و همان دیت نفس بر من باشد پس اگر زمان یکی گذشته باشد
که ازین جراحت قطع اعضا در آن ممکن نبود قول قول جانی است و یک دیت لازم شود با قسم جانی و اگر مدتی رفته باشد که اندمال
آن جراحت در آن مدت تواند شد قول قول ولی است زیرا که هر دو احتمال دارد و اصل عدم وجوب هر دو دیت است و اگر
اختلاف کنند در مدت قول قول جانی است با قسم و اما اگر قطع کند یک دست او را و بعد از آن مقطوع بمیرد و ولی او گوید که جانی که
بعد از اندمال جراحت مرده و بدین نصف دیت لازم میشود و ولی مقطوع گوید که بسرایت همان جراحت مرده و تمام
دیت بده قول قول جانی است اگر مدتی گذشته باشد که در آن مدت امکان اندمال جراحت بود و اگر اختلاف کنند
در مدت قول قول ولی است و درین تردد است زیرا که اصل عدم گذشتن مدت است پس تمام لازم شود و نیز اصل برائت

ذمه جانی است از آنچه زیاده از نصف باشد پس لازم تمام نباشد و اگر ادعا کند جانی که مقطوع بخوردن سم مرده نه بسرایت
جراحت و ولی بگوید که بسرایت مرده هر دو احتمال مساویست و همین حکم است در کسیکه پیچیده شده باشد در لباسی
و او را دو حصه کند شخصی و ولی او دعوی کند که زنده بوده و او را کشته و جانی دعوی کند که مرده بوده در این مسئله هم
هر دو احتمال مساویست پس ترجیح داده میشود قول جانی زیرا که اصل عدم ضمان است و در این احتمال دیگر هم
هست که ترجیح بدهیم قول ولی را زیرا که اصل عدم موت است و مصنف رحمه الله گفته که این احتمال ضعیف است و شیخ علی
رحمه الله احتمال قوی دانسته و صاحب مسالک گفته مراد مصنف از احتمال دیگر فرق در میان دو نوع لباس میت است
باین طریق که لباس او بصورت کفن میت باشد قول قول جانیست و اگر لباس زندها بود قول قول ولیست و این ضعیف
شمرده بدلیل آنکه لباس را دخلی نیست در احکام والله اعلم ششم اگر قطع کند انگشت کسی را و دست مرد دیگر را قصاص میکنند
او را برای قطع انگشت و بعد از آن برای قطع دست ولیکن چون انگشتش در قصاص جنایت اول قطع شده باید دیت
انگشت هم بمقطوع الید بدهد چه دست او کامل بوده و اگر اول دست او قطع کند و بعد از آن قطع انگشت شخص دیگر قصاص میکنند
او را برای مدعی اول بقطع دست و بعد از آن میگیرند از او دیت انگشت مقطوع دوم هفتم هرگاه قطع کند انگشت کسی را و مقطوع
عفو کند پیش از آنکه جراحت او به شود پس اگر به شود جراحت قصاص و دیت هر دو ساقط میشود از قاطع زیرا که مجنی علیه اسقاط
نموده حقی را که ثابت بوده بر ذمه او در هنگام عفو و ابراء و اگر بگوید مجنی علیه که عفو کردم از این جنایت ساقط میشود قصاص
و دیت هر دو زیرا که دیت لازم نمیشود بر جانی مگر بعنوان مصالحه در بدل قصاص و هرگاه قصاص ساقط شود دیت هم بطریق
اولی ساقط باشد و اگر بگوید که عفو کردم از جنایت بعد از آن سرایت کند جراحت و کف دست او را هم ببرد از او قصاص انگشت
ساقط میشود به عفو ولیکن دیت کف دست را باید بدهد زیرا که در هنگام عفو جنایت منحصر در قطع انگشت بوده و این تعلق
بهمان میگیرد نه بجنایت قطع کف دست که بعد از آن بوقوع آمده و ابراء جنایت غیر متحقق معنی ندارد و در این صورت میرسد مجنی علیه را
که دیت کف دست از جانی بگیرد و اگر سرایت کند جنایت قطع انگشت بنفس مجنی علیه بکشد او را و ولی او را میرسد که قصاص
کند در نفس جانی وقتی که رد کند او را هم بعد از او دیت آنچه مجنی علیه عفو کرده بجانی و اگر تصریح کند مجنی علیه بعفو جنایت و سرایت
هر دو صحیح است آن را در آنچه ثابت بوده در هنگام عفو که دیت جراحت و قصاص آن باشد اما دیت و قصاص قتل نفس که
ثانی الحال بسبب سرایت لازم شده در آن تردد است زیرا که در هنگام ابراء قتل بوقوع نیامده بود که ابراء تعلق بآن بگیرد و ابراء
مالم یجب میشود و شیخ در کتاب خلاف گفته که صحیح است عفو از جنایت و از آنچه حادث شود از آنکه سرایت باشد و این
عفو حکم وصیت دارد که از ثلث مال جانی میگیرند نه زیاده از ثلث هشتم اگر جنایت کند بنده بر آزادی و دیت آن

تعلق بگیرد به آن بنده و میگیرد نه بذمه آقای او و بعد از آزادی از او طلب میشود بالفعل لازم الادا بر عبد هم نیست پس اگر بگوید
آن عبد را که ابرا کردم ذمه ترا صحیح نیست زیرا که ابرا تعلق میگیرد بانچه در وقت ابرا بر ذمه مبری کرده باشد و اگر ابرا کند آقا او را
صحیح است زیرا که هر چند جنایت تعلق میگیرد برقبه عبد ان عبد ملک آقا است و در این اشکال است زیرا که ابرا اسقاط
چیزی است که بر ذمه کسی باشد و بر ذمه آقا چیزی نیست و اگر بگوید که عفو کردم ارش
این جنایت را و خطاب به هیچیک از آقا و عبد نه کند صحیح است و اگر ابرا کند دیت را از
ذمه قاتل خطا محض بری نمی شود زیرا که دیت قتل خطا بر عاقله است نه بر قاتل و اگر ابرا
کند قاتل را یا بگوید عفو کردم ارش این جنایت را صحیح است ابرا و اگر قتل شبیه عمد باشد پس اگر ابرا
کند قاتل را یا بگوید که عفو کردم از ارش این جنایت صحیح است و اگر ابرا کند عاقله را قاتل بری الذمه نمیشود تتمه کتاب
القصاص در بیان دیتها است یعنی خون بهای قتل نفوس و قطع اعضا و جراحات که شارع معین نموده و مقرر است
و ارش تفاوت قیمت است که در مجنی علیه بسبب جنایت جانی بهم رسد و آن بتقویم اهل معرفت میباشد و مقداری
معین در اصل شرع ندارد و کلام ما در چهار امر است **اول** در اقسام قتل است و مقدار دیت ها باید دانست که
قتل بر سه قسم است اول قتل عمد و پیشتر گذشت مثال و احکام آن دوم قتل شبیه بعمد مانند اینکه بزند کسی برای
تادیب او و بمیرد سوم خطای محض مانند اینکه تیرانداز در شکاری و برسد بانسانی و قاعده قتل عمد اینست که
قاتل عامد باشد در فعل موجب قتل و قصد ایقاع قتل کند و در حکم آنست که فعل موجب قتل باشد غالبا هر چند
قصد قتل نکند و شبیه عمد آنکه عامد باشد در فعل و مخطی باشد در قصد و خطای محض آنست که مخطی باشد در فعل
و قصد هر دو و جنایت در طرف هم منقسم باین قسم میشود مانند جنایت قتل نفس و دیت قتل عمد یکصد شتر است از شترهای
مسنه یعنی پنجساله تمام نموده یا در سال ششم باشند و آنرا ثنیه گویند و شارح لمعه گفته که در بعضی کلامهای مصنف است
که مسنه از شش سال تا نه ساله هست یا دو صد گاو یا دو صد حله که هر حله دو جامه باشد ردا و ازار از برد یمانی و یا آنچه الیست که در یمن بافته
میشود و یا یکهزار دینار که هر دیناری یک مثقال شرعی طلای خالص باشد یا یکهزار گوسفند یا ده هزار درهم و آنرا در یکسال باید
بدهند از مال جانی در صورتیکه اولیای مقتول راضی بدیت شوند و این دیت مغلظه ست در سن شتران و قید استیفا در
یکسال و میرسد جانی را که بذل دیت کند از شتران آن بلد یا غیر آن بلد و از شتران ملکی خود بدهد یا از غیر خود یعنی با جانت او
و از جنس او بدهد یا از جنس اعلی هر گاه بیماره علتی نداشته باشند و بصفتی که معتبر است شرعا موصوف باشند و اما قیمت
سوقیه قبول میشود با وجود شتر در آن تردد است اشبه آنست که قبول نمیشود و این شش چیز که از اقسام دیت مذکور شد

هر کدام صلی الله علیه از اصول دیت و هیچکدام از اینها مشروط بعدم دیگری نیست و جانی مختار است هر کدام که خواهد بدهد و دیت عمد
سی و سه بنت لبون و سی و سه حقه و سی و چهار ثنیه که همه آنها جهانیده باشند و حامله بوند و در روایتی آمده که سی بنت
لبون و سی حقه و چهل خلفه و خلفه بفتح خای معجمه و کسر لام و فا بمعنی صاحب حمل است و تفسیر بنت لبون و حقه در کتاب الزکوة
مذکور شد و دیت قتل شبیه به عمد بر جانیست نه بر عاقله و شیخ مفید رحمه الله فرموده که ادا میشود در دو سال و درین
صورت این دیت تخفیف دارد نسبت به دیت قتل عمد چه باعتبار سن شتران و چه باعتبار ادا که در دو سال ادا میشود
و آن در یکسال و اگر اختلاف کنند ولی و جانی در بودن ناقه های حامله رجوع بسوی اهل معرفت میکنند و اگر ظاهر شود غلط اهل
معرفت لازم است بر جانی که تدارک غلط نماید و عوض بدهد ناقه های حامله را و اگر بچه از شکم ناقه افتد بعد از آنکه حاضر کنند او را
پیش از تسلیم بولی مقتول لازم است که بدل بدهد و اگر بعد از تسلیم سقط شود بدل لازم نمیشود و دیت قتل خطای محض بیست بنت
مخاض است و بیست ابن لبون و سی بنت لبون و سی حقه مجموع صد میشود و در روایتی آمده که بیست و پنج بنت مخاض
و بیست و پنج بنت لبون و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه است و ادا کرده میشود در سه سال خواه آن دیت تمام باشد یعنی دیت مرد بوده یا ناقص که دیت زن
باشد یا دیت قطع عضو بخطا پس این دیت مخفف است در سن و در صفت شتران و در ادا هر سه و تفصیل اسمای شتران از
کتاب الزکوة دریابند و این قسم از دیت گرفته میشود از عاقله جانی و از جانی چیزی نمیگیرند و اگر قتل کند جانی در یکی از ماههای
حرام که رجب و ذوالقعده و ذوالحجه و محرم باشد از او میگیرند یک دیت کامل و ثلث دیت از هر جنس که باشد باعتبار تغلیظ جنایت و آیا
لازم میشود دیت مغلظ اگر در حرم مکه جنایت به فعل آورد در هر دو شیخ رحمهما الله فرموده اند که بلی لیکن نصی درین باب وارد نشده
و شیخان ملحق کرده اند حرمت مکان را بحرمت زمان و تغلیظ نیست در دیت جنایت اعضا نه در ماه و هم اگر تیر اندازد کسیکه
در حل باشد بر کسیکه در حرم باشد مغلظه باشد و در حرم تیر باو برسد و بکشد او را لازم میشود بر او دیت مغلظه یعنی دیت با ثلث دیت و آیا
تغلیظ دیت در عکس هم لازم میشود یعنی تیر اندازد کسیکه در حرم باشد بر کسیکه در حل باشد و تیر باو برسد در آن تردد است و
قصاص کرده نمیشود کسی را که ملتجی بحرم شود در حرم بلکه تنگ میگیرند او را در خوردن و آشامیدن تا برآید از حرم و بعد از آن قصاص
بعمل می آید و اگر جنایت کند کسی در حرم قصاص او را باید نمود در همان حرم زیرا که خود هتک حرمت آن نموده و آیا لازم است
همین حکم در مشاهد مشرفه ائمه هدی علیهم السلام شیخ در نهایه قائل آن شده و شیخ علی رحمه الله این قول را جید دانسته و دیت
زنان نصف دیت مرد است از همه اجناس دیت که مذکور شد و دیت کسیکه بسن تمیز رسیده باشد و اظهار اسلام میکرده باشد
دیت مسلمان است و بعضی گفته اند که دیت او دیت ولد الزنا است و مستند این قول ضعیف است و دیت ذمی هشتصد درهم است
یهودی باشد یا نصرانی یا مجوسی و دیت زنهای آنها نصف دیت آنها و در بعضی روایات آمده که دیت یهودی و نصرانی و مجوسی

دیت مسلمان است و در بعضی روایات هست که دیت یهودی و نصرانی چهار هزار درهم است شیخ رحمه الله این روایات را
حمل کرده بر آنکه عادت کنند بقتل آنها پس تغلیظاً میکند امام علیه السلام در دیت آنها بهر قدر که صلاح داند تا جرأت نکنند مردم
بر قتل یهودی و نصاری و دیتی نیست در قتل کفار غیر از این سه خواه اهل امان باشند یا اهل حرب خواه دعوت باسلام بایشان
رسیده باشد یا نرسیده و دیت غلام قیمت او است و اگر قیمت او زیاده از دیت حر باشد رد میکنند دیت را بهمان دیت
حر و تکلیف نمیکنند مترجم گوید این حکم مستثنی است اگر جانی غاصب غلام باشد زیرا که از غاصب قاتل تمام قیمت عبد میگیرند
هر چند زیاده از دیت حر باشد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و گرفته میشود دیت از مال جانی اگر آزاد باشد جانی و عمداً جنایت
کند یا شبیه به عمد و میگیرند دیت را از عاقله جانی اگر جنایت خطا باشد و دیت اعضا و جراحتهای عبد را قیاس باید نمود بدیه
حر پس جنایتی که در او باشد تمام دیت حر در عبد تمام قیمت او خواهد بود مانند زبان و ذکر و بینی لیکن اگر جنایت کند بر عبد جنایت
کننده جنایتی که دیت آن تمام قیمت عبد بود آقای او را نمیرسد که مطالبه قیمت عبد کند مگر آنکه آن عبد را بدهد بجانی تا جمع
در میان عوض و معوض عنه لازم نیاید و هر جنایتی که در آن مقرر باشد از آزاد پاره از تمام دیت پس آن جنایت را در غلام
همان مقدار از قیمت غلام میگیرند مانند قطع یک دست حر را نصف دیت او مقرر است پس اگر یک دست غلام را قطع کند
نصف قیمت آن غلام از او گرفته میشود و علی هذا القیاس اگر جنایت کند بر عبد جنایت کننده جنایتی که دیت آن تمام قیمت
عبد نباشد آقای او را میرسد که مطالبه همان مقدار از قیمت عبد کند و آن عبد را هم نگاه دارد و لازم نیست او را که دفع عبد
کند و مطالبه بآن مقدار قیمت او نماید و جنایتی که در آن شرعاً از حر دیت مقرر نیست ارش آن جنایت گرفته میشود از جانی
و عبد در آن جنایت اصل میشود برای حر باین معنی که حر را مثل قیمت عبد بآزادی میکنند بلا عیب و با عیب و آنچه تفاوت
قیمت بسبب جنایت در او هم رسیده باشد آنرا از جانی میگیرند و اگر جنایت کند بنده بر آزادی بخطا صاحب او آقای او مخیر است
و اگر خواهد آقا غلام را تسلیم مجنی علیه میکند در بدل جنایت یا ارش جنایت او بمجنی علیه او را خلاص کند و در بندگی خود
نگاه دارد و مختار است در این باب آقای او و مجنی علیه مختار نیست باین معنی که آقای او هر چه از این دو شق خواهد بعمل می آورد و
مجنی علیه را نمیرسد که تکلیف بعمل یکی از این دو شق بعینه برضای آقا براو نماید و همین حکم است در جنایتی که کمتر از قیمت عبد باشد و هم
مختار است آقا اگر خواهد غلام را خلاص کند با دادن دیت آن جنایت از مال خود و اگر خواهد همان غلام را تسلیم مجنی علیه نماید تا
از او بمقدار جنایت مالک شود و در این حکم برابر است عبد قن که چیزی از آن آزاد نشده باشد و عبد مدبر خواه مذکر باشد
یا مؤنث و ام ولد نیز در است چنانچه گذشت در باب استیلاد و اقرب آنست که ام ولد را در وجه جنایت مملوک خود بسازند یا او را
مجنی علیه یا ورثه او دهند و در روایتی آمده که جنایت ام ولد بر آقای او است نظر دوم در موجبات ضمانست و کلام در مباشرت

است یا در شبیه یا در تیر انخم موجبات اما مباشرت پس قاعدهٔ آن نیست که تلف کند بدون آنکه قصد اتلاف داشته باشد
چنانچه تیر انداز در نشانه و به سر انسان و مانند آنکه بزند برای تادیب اتفاقا آن ضرب موجب موت شود و تمام این احکام
بیان میشود در چند مسئله **اول** طبیب ضامن است چیزی را که تلف شود بمعالجه و اگر قاصر باشد و غیر حاذق بود
در کار خود یا معالجه کند طفلی را یا دیوانه را بغیر اجازت ولی یا معالجه کند بالغی را بغیر اذن او و اگر طبیب دانا و حاذق باشد در
معالجه آن مرض باعتبار علم و عمل و مریض او را اجازت بدهد در معالجه و منجر بتلف او شود بعضی فقها گفته اند که ضامن نیست زیرا که
اسقاط ضمان میشود باجازت او و نیز معالجه بیماران کاریست جائز شرعا و بعضی دیگر میگویند که ضامن میشود بسبب آنکه مباشر
تلف شده و این اشبه است پس اگر بگوییم که ضامن نیست بحثی نیست و اگر بگوییم که ضامن است دیت در ذمه وست نه بر عاقله
و آیا بری الذمه میشود اگر مریض او را ابرای ذمه کند پیش از معالجه بعضی فقها گفته اند که بلی بدلیل روایت سکونی از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام که آنحضرت فرموده که گفت امیر المومنین علیه السلام من تطبب او تبیطر فلیاخذ البراءة من ولیه و الا فهو ضامن یعنی کسی که طبابت کند
یا بیطاری نماید یعنی معالجه اسپان کند پس بگیرد ابراء از ولی وی چه اگر تلف شود ولی مطالبه دیت مینماید و اگر ابراء حاصل نکنند ضامن باشد و نیز
علاج مریض از ضروریات است که خلائق بان محتاج اند و اگر ابراء پیش از علاج مجوز نباشد معالجه متعذر خواهد بود و بعضی دیگر از
فقها میگویند که بری نمیشود بابرای ولی قبل العلاج زیرا که اسقاط حق قبل الثبوت لازم آید مترجم گوید صاحب مسالک گفته که
مصنف رحمه الله در کتاب نکت گفته که اصحاب متفق اند بر آنکه طبیب ضامن چیزی است که تلف شود بمعالجه او خواه نفس باشد
یا طرف و محل بحث این اصل است نه بر روایت سکونی زیرا که اکثر علما عمل نمیکنند بر روایتیکه سکونی منفرد در نقل آن باشد و گفته که
این کلام دلالت میکند بر آنکه اجماع بر این حکم واقع است و قول ابن ادریس به عدم ضمان معتبر نیست و از علمای ما سید ابن زهره هم
دعوی اجماع بران نموده و جواز معالجه دلیل سقوط دیت نمیشود چنانچه جواز ضرب تادیب مسقط دیت نیست
و مع ذلک سکونی راوی حدیث مذکور روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت فرموده که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام ضامن ساخته ختنه کننده را که حشفه طفل برید بود و الله اعلم **دوم** هرگاه شخصی در خواب
باشد و بسبب گردیدن از پهلو به پهلوی دیگر یا حرکتی کند که تلف نفسی نماید بعضی فقها گفته اند که ضامن دیت میشود که
باید از مال خود بدهد و بعضی دیگر میگویند که دیت بر ذمه عاقله میشود زیرا که خطای محض است و این اشبه است مترجم
گوید صاحب مسالک قول اول را اصح دانسته زیرا که نائم مباشر نیست بلکه سبب است چه باختیار از او صادر
نشده و بسبب تلف ضامن است که از مال خود تاوان آن بدهد **سوم** هرگاه بعنف زوجه خود
را جماع در قبل یا دبر کند یا بفشرد او را در بغلگیری و بمیرد آن زوجه ضامن دیت میشود زیرا که این

قتل شبیه بعمد است و همچنین زوجه هم هرگاه شوهر خود را در بغل بعنف بگیرد و زوج بمیرد در کتاب نهایه گفته که اگر متهم بعداوت
نباشند به هیچکدام از زوج و زوجه چیزی نیست ولیکن روایت سند این قول ضعیف است چهارم هرگاه بگیرد متاع از
کسی بر سر خود و آن متاع قابل شکستن باشد و بشکند آنرا یا بزند بآن متاع صدمه بکسی که بآن صدمه بمیرد و صدمه هم یا ضرر هم برسد که
موجب دیت باشد ضامن دیت و ضامن تاوان متاع شکسته میشود که از مال خود بدهد مطلقا خواه تفریط یا انکار کند یا بلا تفریط
مترجم گوید سند این مسئله روایت داود ابن سرحانست از حضرت صادق علیه السلام و در طریق روایت سهل ابن
زیاد است که ضعیف است و مضمون روایت اگر مطلق باشد مخالف قواعد شرعیه است زیرا که ضامن مصدوم وقتی
میشود که حامل از مال خود که در فعل عامد باشد و خطا در قصد کند و اگر عامد در فعل نبود و خطای محض خطا بود که دیت آن بر عاقله
است و متاع محمول را حامل وقتی ضامن میشود که تفریط در آن کند و الا حکم امین دارد و موافق قواعد شرعیه پنجم
کسیکه فریاد کند برای تخویف بالغی و او بمیرد دیت بر ذمه او نمیشود زیرا که چنین فریادی برکسیکه بالغ باشد
مهلک نیست عادة اما اگر بر مریض یا دیوانه یا طفل صیحه کند یا بر عاقل بالغ ناگهان برای ترسانیدن فریادی نماید لازم
میشود بر او ضمان و اگر بگوئیم که یک حکم است در بالغ عاقل و غیر عاقل خوب خواهد بود زیرا که سبب اتلاف میشود
ظاهر او شیخ رحمه الله فرموده که دیت بر عاقله است و درین اشکال است زیرا که مقصد ترسانیدن صیحه نموده پس قتل خطا
شبیه بعمد باشد همین حکم است اگر کسی شمشیر بکشد برروی کسی و او بخوف بمیرد اما اگر بگریزد از بیم شمشیر پس بیندازد
خود را در چاهی یا از بالای خانه شیخ رحمه الله فرموده ضامن نیست صاحب شمشیر زیرا که او ملجا ساخته بوده
آن شخص را بسوی گریختن نه بسوی چاه انداختن خود را در چاه یا از بام خانه پس خود هلاک نفس خود نموده و حکم شبیه
قتل ساقط شده و همچنین ضامن نیست صاحب شمشیر اگر در اثنای گریختن برخورد گریزنده را درنده و بخورد او را آن درنده
و اگر از دنبال کور شمشیر کشیده بدود و آن کور در چاه افتد یا از بالای بلندی خود را اندازد ضامن دیت میشود زیرا که او بسبب
او افتاده زیرا که او سبب هلاک کور شده که ملجا ساخته او را بر افتادن در چاه یا از بالای بام خانه و همچنین ضامن میشود
گریزنده بینا باشد و بیفتد در چاهی که ندیده است آنچاه را یا بمکانی رود که سقف خانه بر او افتد یا بسبب اضطرار بمکان تنگی
خود را برساند که در آن مکان سبع او را بکشد زیرا که سباع در مکان تنگ متعرض آدمی میشوند خاصه ششم هرگاه بزند
کسی را و به سبب صدمه بمیرد و مصدوم دیت او بر صادم نشده است که از مال خود بدهد و اگر صادم بمیرد خون او هدر است
و این حکم در صورتیست که مصدوم در ملک خود یا در مکانی باشد که مباح بوده قیام او در آن مقام یا در راه وسیعی که مانع مردم نباشد اگر در
راه مسلمانان تنگی باشد بعضی فقها گفته اند که مصدوم دیت صادم میدهد زیرا که تفریط سبب توقف در آن مکان چنانچه اگر

بنشینند در راه تنگی و راه روی بسر در آید بسبب نشستن او و این در صورتیست که لاعن قصد مصادمت واقع شود و اما
اگر بقصد صدمه بزند کسی را و مکان وسیع باشد که مضطر بمصادمت نشود خون صادم هدر است و ضامن دیت مصدوم میگردد
هفتم هرگاه بهمدیگر بزنند خود را دو مرد آزاد و هر دو بمیرند ورثه هرکدام را نصف دیت میرسد از مال دوم و نصف دیت
ساقط میشود که بمقدار حصه دیت ذمه اوست زیرا که هر یک تلف شده بفعل خود و بفعل غیر خود و درین حکم مساوی اند خواه هر دو
سوار باشند یا هر دو پیاده یا یکی سوار و دوم پیاده باشد و بر هرکدام از آن رو نصف قیمت اسپ دوم لازم میشود و اگر
تلف شوند اسپان آنها هم بتصادم و در دیت تقاص بعمل می آید یعنی هرکدام ما فی الذمه خود را در بدل ما فی الذمه دوم
حساب کنند و اگر هر دو بقصد قتل همدیگر خود را به یکدیگر بزنند قتل عمد باشد اما اگر هر دو غیر بالغ باشند و خود سوار شوند
بدون اجازت ولی و مصادمت کنند با همدیگر خود را و هر دو بمیرند فعل عمد آنها حکم خطای محض دارد و دیت هرکدام
بر عاقله دیگری باشد و اگر سوار کنند آنها را ولی آنها برای مصلحت آنها درین صورت هم ضمان دیت بر عاقله آنها
است و حکم آن دارد که خود سوار شده باشند و اگر سوار کرده باشد آنها را اجنبی پس ضمان دیت هرکدام بر سوار کننده
است که همان اجنبی باشد و اگر هر دو غلام بالغ باشند ساقط میشود جنایت آنها زیرا که حصه دیت هرکدام هدر است
و آنچه بر ذمه دیگری شود هم ساقط میگردد بسبب فوت او و آقا ضامن جنایت غلام نیست و اگر مصادمت کنند
دو مرد آزاد و یکی از آنها بمیرد پس موافق آنچه که گفتیم زنده ضامن نصف دیت مرده میشود و بموجب روایتی
که از امام موسی کاظم علیه السلام نقل کرده اند زنده ضامن تمام دیت مرده میشود و این روایت شاذ است
و معمول نیست و راوی آن مجهول و مخالف قواعد شرعیه و اگر مصادمت کنند دو زن حامله عمداً و هر دو بمیرند بصدمه
یکدیگر با بچه ها که در شکم آنهاست ساقط میشود از هرکدام نصف دیت خودش و ثابت می شود برای دوم نصف دیت
او و اما دیت بچه های مرده پس از مال هرکدام میگیرند دیت جنین کامل نصف برای وارث بچه خودش و نصف برای وارث
بچه حامله دوم هشتم هرگاه راه برود کسی در میان تیراندازان و برسد او را تیری دیت آن بر عاقله تیرانداز است
بر اینکه قتل خطای محض است و اگر ثابت شود که تیرانداز باو گفته بود که بترس در میان مرد بگوش او هم رسیده بود
این تخویف و با وجود آن در آمد خونش هدر است و دیت ندارد و بموجب حدیثی که روایت کرده اند که طفلی
شکست دندان رباعیه کسی را بسنگ در وقتیکه با اطفال بطریق بازی سنگ اندازی میشود و مرافعه کردند این قضیه
را بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پس اقامت بینه کردند نزد آنحضرت که آن طفل گفته بود با آن مرد پیش از زدن
من و بترس باز سنگ آنحضرت اسقاط حد از او نمودند و فرمودند قد اعذر من حذر یعنی معذور داشت خود را

هر که تخویف نمود و اگر باشد باره و طفلی و آن طفل براه مرد رتیر بپرد بلا قصد و تیر براو برسد ضمان آن بر راه رونده است
نه بر تیرانداز زیرا که او آن طفل را در معرض تلف آورده و در آن تعمد داشته زیرا که مباشر تلف رامی است پس او ضامن
باشد و شیخ علی رحمه الله فرموده که اصح ضمان او بر راه رو است اگر عمداً او را از براه مخاطره آورده باشد و تیرانداز جاهل
باشد از مرور آن طفل نهم روایت کرد سکونی از حضرت صادق علیه السلام که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ضامن گردانید
ختنه کننده را قطع حشفه طفلی نموده بود و این روایت موافق قواعد مذهب است دهم اگر بیفتد شخصی از بالای
بر دیگری و او را بکشد پس اگر بقصد افتاده و چنین افتادنی قاتل باشد غالباً حکم قاتل عامد دارد و اگر غالباً قاتل نباشد
حکم قتل خطای شبیه بعمد دارد که دیت لازم میشود براو از مال خودش و اگر بیفتد از روی اضطرار بدون اختیار یا
قصد افتادن کند بدون قتل حکم خطای محض دارد و دیت آن بر عاقله است اما اگر بیندازند او را از مکان مرتفع یا بادی
او بلغزد و بیفتد ضمانی بر کسی نیست و آنکه بیفتد از بلندی خون او هدر است در همه صورت مذکوره و اگر بیندازند او را
کسی و بمیرد دیت مدفوع بر دافع است اما دیت کسی که در زیر باشد و بسبب افتادن دیگری براو بمیرد پس اقل
اینست که دیت او بر کسی است که بالائی را انداخته بر او چه او سبب قتل شده و مباشر درین مسئله ضعیف است ضمان
تعلق باو میگیرد و شیخ در کتاب نهایه گفته که دیت اسفل بر اعلا است که افتاده از بالا بر او زیرا که مباشر قتل همان است و
اعلی رجوع کند بر دافع و از او میگیرد و ورثه مقتول گرفته اند و این مضمون روایت عبد الله ابن سنان است از
حضرت صادق علیه السلام و شیخ علی رحمه الله فرموده که اقوی لزوم دیت بر دافع است یازدهم روایت کرده ابو جمیل
از سعد اسکاف از اصبغ که گفت حکم کرد امیر المؤمنین علیه السلام در باب کنیزی که سوار شده بود بر کنیز دیگر و مرکوبه را بچوبی
یا بست کنیز دیگر که آنرا ناخسه میگویند و آن مرکوبه برجست بسبب زدن او و انداخت آن کنیز راکبه را و مرد آن راکبه
بجان انداختن اینکه نصف دیت را از کنیز یعنی ناخسه سوم میگیرند و نصف دیگر از کنیز مرکوبه که آنرا قامصه گویند و محقق
گوید این روایت مشهور است در میان علما و شیخ رحمه الله و اتباع او عمل بمضمون آن نموده اند و مخالف قواعد متفق
علیها است که اشتراک جمعی در قتل موجب تقسیم دیت در میان همه شرکا است و راکبه هم از آنها است پس سقوط
آن از او وجهی نداشته باشد و مع هذا ابو جمیله ضعیف است پس اعتماد بر نقل او نیست انتهی و شیخ مفید رحمه الله در
در کتاب مقنعه فرموده که بر ناخسه و قامصه دو ثلث دیت است بر هر کدام یک ثلث حصه راکبه ساقط میشود زیرا که
رکوب او فعل عبث بود و چون قتل بفعل هر سه کنیز بعمل آمده حصه سوم که بفعل عبث منسوب است هدر باشد و محقق
رحمه الله این قول خوب دانسته و متأخر فقها که ابن ادریس است وجهی سوم و بنا کرده و آن اینست که اگر ناخسه ملجئه

ساخته باشد قاصد تمام دیت بر او است و اگر مجاز و مضطر نساخته دیت بر قاصد است و این قول موجه است ولیکن مشهور قول اول است مترجم گوید چون بعضی مسائل و اقوال مطابق بعضی روایات در میان فقها اشتهار یافته و مخالف قواعد مقرره شرعیه بوده فقها آن احکام را در کتب خود ایراد می نمایند و مستند روایات میسازند و از انجمله بسیاری از روایات مخالفه اصول ضعیف بسند اند و ذکر ضعف آن روایات میکنند و اختلافاتی دران مسائل شده بیان میکنند و اشاره بترجیح بعضی اقوال بر بعض دیگر مینمایند این مسائل از انجمله است و بعد ازین نیز امثال این مسئله مذکور میشود و سابق هم گذشته تا باخذ احکام خلاف اصول مقرره که مستند بروایات است و تاویلات علما معلوم شود و الله اعلم **از جمله لواحق مسائل ثم کو چند مسئله است اول** کسیکه طلب کند دیگری را و برآرد او را در شب از خانه اش آنکس ضامن است تا وقتیکه بازبخانه خود برسد و اگر معدوم شود ضامن دیت او باشد و اگر بیابند او را کشته و بیان کند آن کس که دیگری او را کشته و اقامت بینه برین دعوی کند بری الذمه میشود از ضمان و اگر بینه نداشته باشد در قصاص تردد است و اصح آن است که قصاص نمیشود و دیت میگیرند از مال او و اگر مرده بیابند او را که اثر قتل نداشته باشد در لزوم دیت هم تردد است و شاید اشبه عدم ضمان باشد و شیخ علی رحمه الله گفته که ضامن میشود و مترجم گوید جهت تردد ظاهر است زیرا که اصل برارت ذمه از ضمان ست و در حکم مخالف اصل اقتصار بر موضع یقین باید نمود که است و اگر مرده بیابند و اثری از قتل یا موت متحقق نباشد دیت چگونه لازم شود شاید باجل خود مرده باشد و روایات ضمان مطلق ورود یافته و علما فتوے داده اند بمطلق ضمان که شامل حال موت هم هست بلکه حالت شک در ثبوت انیز شامل است پس دیت لازم باشد شیخ علی رحمه الله حکم بضمان نموده و الله اعلم **دوم** هرگاه دایه بعد مدتی بیارد طفل را و اولیای طفل انکار کنند که این طفل ما نیست تصدیق میکنند آن دایه را مادامیکه ثابت نشود کذب دایه زیرا که دایه امین است و اگر ثابت شود که دروغ گفته دیت طفل از او میگیرند یا حاضر میکند طفل را بعینه یا طفلے را احتمال آن باشد که طفل آنها بود و اگر آن دایه اجیر کند عورت دیگر را برای شیر دادن بالطفل و او را اهمال و ایه بعیر اجازت اولیای طفل و بعد ازان معلوم نشود حال آن طفل ضامن دیت باشد **سوم** اگر از پهلو به پهلوی دیگر بگردد دایه و بکشد طفل را در خواب لازم می شود بران مرضعه دیت که از مال خود بدهد اگر دایه بسبب طلب فخر و اعتبار خود باشد و اگر از راه اضطرار اختیار شیر دادن آن طفل نموده پس دیت او بر عاقله دایه است **چهارم** روایت کرده عبدالله ابن طلحه از حضرت صادق علیه السلام در باب دزدی که در آمد بر عورتی و جمع کرد لباسهای آن عورت را که ببرد بعد ازان وطی کرد او را بقهر و غلبه و پسر آن زن برخاست و او را دزد زد بدست متاع را تا بیرون برد حمله کرد بر دزد آن پسر را کشت او را آنحضرت فرموده

که ضامن میشوند اولیای دزد دیت پسر را و بر اولیای دزد است از مال او چهار هزار درهم هر چند بانزن در برابر غصب فرج و بزن
چیزی لازم نمیشود و قتل دزد وجه دیت اینست که محل قصاص که دزد باشد فوت شده چه آنزن او را کشت برای مدافعه از مال نه برای
قصاص و چهار هزار درهم دلیل است بر آنکه در چنین واقع مهر المثل باید هر چند هر قدر باشد نه مهر السنت که آن پانصد درهم که بقدر پنجاه دینار باشد
حمل کرده اند روایت را که مهر المثل آن عورت چهار هزار درهم بوده چنانچه غاصب ضامن قیمت عبد مغصوب در وقتیکه بر او جنایت کنند
هر چند قیمت او زیاده از دیت آزاد باشد غاصب فرج هم مهر المثل باید بدهد و روایت کرده اند از عبد الله ابن طلحه که حضرت صادق ع حکم کرده اند
در باب زنی که داخل کرد در شب زفاف دوست خود را در حجله و آنکه اینست که در شب زفاف برای عروس بود او را میسازند پس هرگاه
خواست زوج که موافقت کند با او جست دوست آنزن با شوهر او بجنگ و افتاد و کشت او را زوج و آنزن کشت شوهر خود را اینکه ضامن
ست آنزن دیت آن دوست را که او را در معرض قتل آورده و آنزن را بکشند در قصاص شوهر و مصنف علیه الرحمه گفته که در تضمین دیت
دوست تردد است و اقرب آنست که خون او هدر است مطابق اصل زیرا که اگر شخصی اجنبی را بگیرد که باذن او در خلوت بقصد فجور نشسته جایز است
که او را بکشند و فقها این حدیث را حمل نموده که وقعه معینی حکم فرموده باشند وجهی شرعی برای آن خواهد بود که بما نرسیده پنجم روایت کرده
محمد ابن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حکم کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چهار کس که شراب خورده بودند
و بهم دیگر افتادند در مستی و دو کس مجروح شدند و دو نفر مقتول اینکه دیت دو مقتول را دو مجروح بدهند و بعد از آنکه
وضع کنند دیت جراحت مجروحین را از دیت مقتولین و در روایت سکونی وارد شده از حضرت صادق علیه السلام
که آنحضرت ع دیت مقتولین را بر قبایل هر چهار نفر گذاشته و گرفته دیت جراحت دو مجروح را از دیت دو مقتول
و ممکن است که آنحضرت ع مطلع شده باشند و بنحوی فهمیده که موجب حکم مذکور بوده چه اجتماع چهار نفر مقابله آنها مستلزم
این نیست که قاتل دو نفر مقتول دو مجروح باشند یا جارح دو مجروح اند دو مقتول پس حدیث حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
را حمل باید نمود بر آنکه در واقعه معینه که موجب این حکم بوده امر فرموده اند و آنحضرت بعلم لدنی در آن عمل کرده باشند
ششم روایت کرده سکونی از حضرت صادق علیه السلام و محمد ابن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که
آنحضرت ع از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده اند در باب شش پسر که در آب فرات غسل میکردند و یکی غرق
شد و شهادت دادند دو پسر بر سه پسر که آنها غرق کرده اند او را و شهادت داده اند سه پسر بر دو پسر که اینها غرق کرده اند
او را آنحضرت ع حکم کردند بآنکه دیت را پنج حصه کنند و سه خمس از دو پسر بگیرند و دو خمس از سه پسر و این روایت معمول فقها
نیست و اگر صحیح باشد روایت باید حمل کنند بر آن که همان واقعه که وجهی داشته و حکم کلی نیست و موافق اصول مذهب
نیست بلکه موافق اصول آنست که شهادت دو طفل اول مقبولست اگر باشند عاقل و عدالت آنها باشد و شهادت سه طفل

بعد از آن بر خلاف اولین مقبول نیست بسبب اتهام و اگر دعوی بر همه آنها باشد یا همه متهم باشند شهادت هیچکدام قبول
نیست و بان لوث متحقق میشود که اثبات آن بقسامه شود چنانچه مذکور شد دوم در اسباب تلف است و ضابطه آن اینست
که اگر آن چیز نمیبود تلف متحقق نمیشد و لیکن علت تلف سوای آن باشد مانند کندن چاه و گذاشتن کارد و انداختن سنگ در
مکانی زیرا که تلف نفس یا عضوی از اعضا بسبب لغزیدن و افتادن در چاه یا بالای سنگ و کارد میباشد نه بمجرد وجود
چاه و سنگ و کارد و لیکن اگر آنها نمیبود لغزیدن سبب هلاک نفس یا تلف عضو نمیشد و فرض میکنیم برای صورت تمامی
اسباب چند مسئله اول اگر بگذارد شخصی سنگی را در ملک خود یا در مکان مباح که ممنوع نباشد تصرف کردن در آن
مانند اراضی اموات و کسی بر آن سنگ افتد بلغزش و متضرر شود ضامن تاوان نمیشود آن شخص بشرطیکه بی اجازت در آن
مکان در آید یا باجازت در آید و مالک او را خبردار کرده باشد که سنگی یا چاهی در آن زمین غیر مکشوف است که
باید احتراز از آنها کند و اگر بگذارد در ملک غیر یا در راه مسلوک که با آن متضرر شوند مردمان ضامن ضرر آن خواهد بود که از
مال خود بدهد و همچنین اگر بگذارد در مکانی کارد و بر او بر آن افتد شخصی و مجروح بشود یا بمیرد و همین حکم است اگر حفر کند
چاهی یا بیندازد سنگی از مکان مرتفع و برسد آن سنگ بر کسی که در زیر باشد و اگر بکند چاه را در ملک غیر و بعد از آن
راضی شود مالک آن ملک بکندن چاه ساقط میشود ضمان از حفر کننده و اگر حفر کند چاه را در راه مسلمانان برای مصلحت
آنها بعضی فقها گفته اند که ضامن نمیشود زیرا که کندن چاه برای مصلحت مسلمانان در راه وسیع غیر مضر با ده در آن
جائز است و این قول خوب است دوم اگر بنا کند مسجدی در راه بعضی فقها گفته اند که اگر برضای امام بنا کرده ضامن تاوان
آنچه بسبب آن مسجد تلف شود نیست مانند این که دیوار مسجد بر کسی افتد و بکشد او را یا تلف مالی شود بسبب
افتادن دیوار و تحقیق اقرب اینست که این فرض مستبعد است زیرا که امام اجازت نمیدهد بساختن مسجد در راه که مضر باشد برای
راه روان مگر آنکه راهی وسیع باشد که بسبب ساختن مسجد یا حفر چاهی در چنین راه نزد بعضی فقها جائز است سوم اگر
پسر خود را شخصی تسلیم کند بمعلم شناوری و آن پسر غرق شود به سبب بی پروائی و عدم احتیاط معلم ضامن میشود آن معلم
دیت را از مال خود زیرا که تلف طفل نموده به سبب بی پروائی و بی احتیاطی و اگر آن پسر بالغ و رشید باشد معلم ضامن دیت نباشد
زیرا که خود ساختن تفریط شده شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر اهمال کند در محافظت او ضامن میشود خواه بالغ باشد یا غیر بالغ
چهارم اگر ده مرد بشرکت منجنیق را حرکت بدهند و سنگ اندازند و آن سنگ برگردد و بکشد یکی از آنها را دیت او را ده حصه میکنند
و نه حصه از نه کس میگیرند و بولی او میدهند و حصه دهم که حصه مقتول بود ساقط میشود و جنایت تعلق میگیرد بر کسی که سبب کشیدن
ریسمانهای منجنیق نه گرفتن چوب آن یا بسبب مساعدت دیگر غیر از کشیدن ریسمانها و اگر قصد کنند آن ده نفر دیگری را با سے

سنگ انداختن بر او وان سنگ بکشد او را قتل عمد باشد و موجب قصاص و اگر آن اجنبی را قصد نکنند و در انداختن سنگ حکم قتل
خطا خواهد داشت شیخ رحمه الله در نهایه گفته که اگر شریک شوند در ویران کردن دیواری سه نفر و آن دیوار افتد بر یکی از
آنها ضامن میشوند دو نفر دیگر دیت او را زیرا که هر کدام از آنها ضامن دیگریست و روایتی که سند این قول است ضعیف
است و مانع عمل کردن بآن میشود و قول اول که شرکت هر سه نفر در سبب قتل است و اسقاط حصه دیت مقتول از حصه
دیت اشبه است پنجم اگر مصادمت کنند بیکدیگر دو کشتی بسبب تفریط ملاحان قیم آن کشتی ها و آن ملاحان مالک آن
کشتیها باشند پس بر هر کدام از آن دو ملاح است که نصف تاوان ضرر دوم بدهد و همین حکم است اگر دو عمدا مصادمت
بیکدیگر نمایند و تلف کنند هر دو متاع محمول را یا یکی تلف کند مال دیگری را و اگر هر دو در حال یا هر دو کشتیبان غیر مالک کشتی
و متاع تالف باشند ضامن میشود هر کدام نصف کشتی دیگری را و نصف متاعی را که آن تلف شده زیرا که هر دو سبب
تلف اند و ضمان تاوان بر مال خود آنهاست خواه آنچه تلف شده مال یا نفس بوده و اگر تفریط نکرده باشند ملاحان بلکه باد غلبه
موجب تصادم کشتیها باشد هیچکدام ضامن نیست و اگر یک کشتی ایستاده باشد و کشتی دوم صدمه بر آن بزند صاحب کشتی
ایستاده ضامن تاوان کشتی صدمه زننده نیست مگر آنکه مالک کشتی ایستاده هم تفریط نموده باشد در محافظت که در این صورت
او نیز ضامن است ششم اگر نجاری اصلاح کند کشتی را که آن کشتی روان میشده باشد در دریا یا بدل کند تخته از تختهای
آن کشتی را و غرق شود کشتی به سبب این کار مانند اینکه میخ بندها ران و تخته بریده شود و یا خواهد که مرمت کند آن کشتی
را در جائی پس بشکند و ضایع شود ضامن آن میشود باید که از مال خود تاوان آنرا بدهد خواه مال یا نفس زیرا که این جنایت
شبیه بعمد است هفتم ضامن نمیشود صاحب دیوار چیزی را که تلف شود بافتادن دیوار خواه آن دیوار در ملک باشد یا در مکان
مباحی مانند زمین موات و همچنین اگر بیفتد بطرف راه مرور مردم و آدمی بمیرد و سبب افتادن خاک آن دیوار و اگر بنای
آن دیوار کند خمیده بطرف ملک دیگری ضامن تلف میشود زیرا که بنای چنین دیواری جایز نیست چنانچه اگر در غیر ملک
خود بنا کند و اگر بنا کند دیوار را در ملک خود درست و بعد از آن میل کند بطرف راه یا بسوی غیر ملک او ضامن میشود اگر قدرت ازاله
آن داشته باشد و اگر بیفتد پیش از آنکه متمکن شود از دور کردن دیوار ضامن نمیشود چیزی را که تلف شود بافتادن آن
زیرا که تعدی و تفریط ننموده هشتم گذاشتن میزابها یعنی ناودان ها بطرف راه جایز است و بر همین است عمل خلائق و آیا
مالک آن ضامن میشود اگر آن میزاب بیفتد و تلف کند چیزی را شیخ مفید رحمه الله گفته که ضامن نمیشود ساختن آن جایز بوده است
و نامشروع نیست که ضامن باشد تدارک آنرا و شیخ رحمه الله فرموده ضامن میشود زیرا که گذاشتن مشروط بسلامت از
ضرر است و عدم ضمان اشبه است یعنی در صورت عدم تعدی و تفریط مالک و همچنین اگر روشن را بطرف راه بسازد

سلوک بسازند زیراکه برآوردن رواشن بطرف راه عام مباح است هرگاه برای رهروان مضر نباشد و رواشن جمع
روشن است بمعنی چوبهای که از دیوار خانه بطرف بیرون برآرند و بر آنها مکان سکونت سازند و اگر چوبی از آن رواشن
بیفتد و بکشد کسی را شیخ رحمه الله فرموده که مالک ضامن نصف دیت آنکس میشود زیراکه هلاک شد بسبب چیزیکه مباح است
من وجه و غیر مباح است من وجه چه ساختن رواشن که در زیر آن مردم مرور کنند مباح است و چون مشروط است جواز
احداث آنها بسلامتی رهروان و در صورت افتادن چوب موجب قتل نفس شده نظر بآن جائز نباشد پس نصف دیت
لازم شود و اقرب آنست که لازم نمیشود ضمان با قول بجواز و ضابطه اینست که هرچه جائز باشد آدمی را احداث آن در راه عام
ضامن نمیشود چیزیراکه تلف شود بسبب آن و ضامن میشود تدارک چیزیراکه احداث آن جائز نباشد مانند گذاشتن سنگ
مضر در راه یا کندن چاه مضر در راه پس اگر بیفروزد آتشی در ملک خود ضامن آن نمیشود و اگر سرایت کند آن آتش و بسوزد
خانهٔ دیگریرا مگر آنکه زیاده بمقدار احتیاج بیفروزد و گمان غالب باشد که سرایت بدیگران کند چنانچه در هنگام وزیدن بادها
میشود و اگر بوزد ناگهان و آن آتش سرایت کند بدیگران ضامن تاوان آن نیست و اگر افروزد آتشی در ملک دیگرے
ضامن میشود نفسها و مالهای مردم را که بآن آتش متضرر شوند بسوزند زیراکه این تعدیست که بقصد و اختیار نموده و با فروختن
آتش قصد اتلاف نفوس خلائق [illegible] شده باشد فرار آنها از آتش حکم قتل عمد دارد و اگر بول کند چارپایی شخصی در راه مرور
مردم شیخ رحمه الله فرموده ضامن میشود اگر بسبب آن بول راه لغزنده شود و ضرری مالی یا جانی برهرو رسد و همین حکم است
اگر بیندازد خاکروبه مزلق را بر سر راه مانند پوست خربزه یا آب پاشی کند بر راه هر دو وجه اینست که تاوان بسبب ازلاق
مخصوص کسی است که نبیند تری راه را یا مشاهده نکند خاکروبه را و بسبب راه رفتن پایش بلغزد و متضرر شود چه اگر
مشاهده و معاینه کرده باشد و عبور کند خود ضرر بخود رسانیده باشد و دیگری ضامن نخواهد بود نهم اگر بگذارد ظرفی را بر دیوار
خانه خود و آن ظرف بیفتد از بالای دیوار و تلف شود بآن نفس انسانی یا مال کسی ضامن نمیشود زیراکه این تعدی نیست
که در ملک خود نموده و تعدی بر کسی نکرده دهم واجب است که محافظت حیوانی که حمله میکرده باشد بر مردم مانند شتر مست
و سگ گزنده پس اگر واگذارد آنها را ضامن اضرار آن میشود و اگر جاهل باشد حال آنها را یا عالم بود و بی پروائی در محافظت
آنها نکند ضمان باو تعلق نمیگیرد و اگر چنین حیوانی بر کسی حمله کند و او برای دفع آنحیوان استعمال حربه نماید که مجروح و مقتول
شود تاوانی برو نیست و اگر بدون قصد مدافعه متضرر سازد آنچه از ضامن شده و ضمان اضرار گربه مملوکه بر مالک
ترددست شیخ رحمه الله فرموده که اگر مالک گربهٔ شکاری بی پروائی در محافظت آن گربه کند ضامن تاوان اضرار
میشود و این بعید است زیراکه معتاد نیست که گربه را بسته بگذارند و لیکن کشتن آن جائز است مانند باقی

حیوانات موذی **یازدهم** اگر در آید حیوانی بر حیوانی دیگر و ضرر رساند او را بر مالک آن تاوان ضرر است و اگر حیوان مدخول ضرر
رساند مدخل را تاوان بر مالک حیوان مدخول نیست ولیکن در صورت اول قید باید کرد که مالک در محافظت آن بی پروائی
کرده باشد والا ضامن نیست **دوازدهم** هر که داخل شود در خانه قومی و بگزد او را سگ آنها ضامن جنایت آن سگ میشوند
آن قوم اگر باجازت آنها داخل شده والا ضامن نیستند **سیزدهم** هر که سوار باشد بر چارپایی ضامن جنایت آن چارپا
میشود بلکه جنایت از دو دست حیوان بکسی برسد و اگر از سر او برسد در آن تردد است اقرب ضمانست زیرا که قادر بود
بر نگهبانی آن دابه از طرف پیش و همین حکم است در باب قائد دابه یعنی کسیکه پیش روی آن دابه میرفته باشد و او را میکشیده باشد
چهاردهم گوید صاحب دابه ضامن میشود وقتیکه دابه او بچرد در زراعتگاه دیگری در شب زیرا که محافظت آن ننموده و اگر در روز
بچرد ضامن نمیشود زیرا که محافظت زراعت بر صاحب زرع واجبست و بعضی فقها گفته اند که مطلقاً مالک ضامن میشود در صورت
تفریط در محافظت و دست داشتن بر آن دابه و اگر دست بر آن نداشته باشد ضامن نیست و اگر مالک آنرا بسته بگذارد و دیگری
او را سر دهد همان ضامن باشد و اگر تلف کند دابه غیر زرع را مالک ضامن آن نمیشود مگر آنکه دست بر آن داشته باشد خواه
در شب و خواه در روز انتهی و اگر توقف کند سوار در رفتن و ایستاده ماند ضامن جنایت مرکب میشود خواه آن جنایت از دو
دست کند یا از دو پا و همچنین ضامن میشود اگر بزند دابه را و بسبب زدن او بر جهد و کسی را ضرر رساند و اگر غیر سوار هم بر آن حیوان
بزند همان زننده ضامن میشود زننده اسپ هم که از عقب او باشد ضامن است جنایت مرکب را خواه آن جنایت از دست
کند یا از پا و اگر سوار باشند دو کس بر یکدابه هر دو برابراند در ضمان و اگر مالک دابه همراه سوار باشد با دابه خود او ضامن جنایت
دابه خواهد بود نه سوار اگر بیندازد مرکب سوار را مالک مرکب ضامن جنایت نمیشود مگر آنکه او رماننده باشد دابه را و اگر سوار
کند غلام خود را بر چارپایی ضامن میشود آقا جنایت آن غلام را و از جمله علما یکی شرط کرده که آن غلام صغیر باشد و این خوبست
چه اگر بالغ باشد جنایت او تعلق برقبه او میگیرد و اگر جنایت بنفس انسان باشد یعنی بکشد کسی را و اگر اتلاف مال کسی
کند آقا ضامن نیست و آیا بکسب خود آن غلام ادای تاوان جنایت کند اقرب اینست که انتظار کشیده شود یعنی که هرگاه
آزاد شود از او مطالبه کنند **بحث سوم** در بیان احکام تعدد موجبات ضمانست هرگاه متحقق شود در جنایتی که مباشر
جنایت و سبب آن ضمان تعلق میگیرد بمباشر مثالش اینست که یکی چاهی کند در ملک غیر و دوم انداخت شخصی را
در آن چاه پس آنکه انداخت آن شخص را در چاه مباشر اتلاف نفس نموده و چاه کن مسبب است دیت تعلق بمباشر میگیرد
نه بسبب که حافر باشد چه مباشر اقویست از سبب و یکی گرفت حیوان غیر را و دوم ذبح آنرا کرد ذابح ضامن است و آخذ
یعنی گیرنده ضامن نیست و یکی سنگ منجنیق گذاشت در کفه منجنیق و دوم ریسمانهای آنرا کشید و سنگ انداخت پس

شخصی و آن شخص بضرب سنگ مرد در اینجا هم کشنده ریسمان تنها مباشر قتل شده و گذارنده سنگ برکفه سبب قتل گردیده
ولیکن مباشر اقوی از سبب است و ضامن او است و اگر جاهل باشد مباشر حال سبب را ضامن میشود سبب مانند اینکه
چاهی کند در ملک غیر و سر آنرا پوشیده و دیگری انداخت آدم سوم در آن چاه پوشیده و نمیدانست که چاهی در آن
زمین است درین صورت دیت از چاه کن گرفته میشود نه از کسی که انداخت او را در چاه چه او عالم نبود که چنین چاهی
در اینجا است و مانند کسیکه بگریزد از جهت خوف و بیفتد در چاهی که نمیدانست آنجا چاه است دیت بر حافر آنجا هست و اگر
حفر کند چاه در ملک خود و بپوشاند سر آنرا و طلب کند کسی را در آنجا و آنکس بچاه افتد اقرب اینست که او ضامن میشود
چه آنرا سبب شد در افتادن بچاه و ساقط شده سبب فریب حافر پس فریبنده ضامن باشد و اگر جمع شوند برای جنایت دو
سبب ضامن میشود کسیکه سابق باشد در سبب جنایت چنانچه شخصی سنگی بگذارد در ملک غیر و دیگری چاهی حفر کند متصل آن سنگ
و پای کسی بصدمه سنگ بلغزد و در چاه افتد و بمیرد ضمان دیت بر واضع سنگ است و این صورتیست که هر دو
سبب جنایت مساوی باشند در جواز و عدم جواز و اگر یکی غیر جایز و دوم جایز باشد ضمان تعلق بغیر جایز میگیرد نه
بجایز و همچنین اگر نصب کند شخصی کارد برای چاهی که محفور باشد در ملک غیر و بیفتد شخصی در آنچاه بر آن کارد حافر
ضامن میشود زیرا که سبب اول برای هلاک همانست و بعضی اوقات بخاطر میرسد که هر دو مساوی باشند در ضمان
زیرا که تلف از هر دو بعمل آمده نه از یکی ولیکن اول اشبه است و اگر بیفتد در گودالی دو کس و هلاک شوند هر دو بصادم
یکدیگر پس ضمان حافر آن باشد زیرا که او حکم اندازنده دارد و اگر بگوید کسی بدیگری که بینداز متاع خود را در دریا
تا کشتی سلامت ماند و او بیندازد گوینده ضامن تاوان نیست و اگر بگوید که من ضامن آن متاعم ضامن میشود از برای
دفع ضرورت خوف و اگر خوف نباشد و بگوید که بینداز و من ضامن تاوانم در صورت ضمان تردد است و اقرب آن
است که ضامن نمیشود زیرا که فایده درین کار نیست و اصل عدم ضمانست و بموجب اوفوا بعهد مخصص است بعموم
نفی و نیست و استدلال بآن ضعیف است و اقرب عدم ضمان است و اگر بگوید پاره کن جامه خود را بر من است ضمان آن
یا بگوید مجروح ساز خود را و من ضامن آن جراحتم لازم نمیشود زیرا که این ضمان مالم یجب است و ضرورتی نیست
گوینده را در آن و اگر بگوید در وقت خوف که بینداز متاع خود را و بر من است ضمان آن با همه سواران کشتی
و آنها امتناع کنند از ضمان پس اگر بگوید که من قصد کرده ام که هر کدام از سواران کشتی شریک باشیم در ضمان
علی السویه قبول میکنند و لازم میشود او را که بحصه خود ادا می وجه ضمان کند و بر امتناع کنندگان چیزی لازم نمیشود و
اگر بگوید که آنها اجازت داده بودند مرا در ضمان و آنها انکار کنند بعد از انداختن متاع قسم بدهند آنها را و تاوان

تمام متاع از او بگیرند از لواحق این باب است مسئله زبیه و آن بضم زای معجمه چاهی است که حفر میکنند برای شکار شیر پس اگر واقع شود کسی در زبیه شیر و او چنگ بزند بدیگری شخص دوم را و دوم سوم را و سوم چهارم را و هر چهار را شیر بکشد در آن دو روایت است یکی روایت محمد ابن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرمودند که حکم کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در باب مرد اول که در آن زبیه افتاده با آنکه او طعمه شیر شد خونش بر کسی قرار نگرفته هدر است و تاوان گرفتند آنحضرت از اهل اولین ثلث دیت را برای آن شخص دوم که اولین او را کشید و تاوان گرفتند از اولیای دوم برای اولیای سوم دو ثلث دیت را و گرفتند از اهل سوم برای ورثه چهارم تمام دیت را انتهی مترجم گوید توجیه آن چنانچه شهید ثانی رحمه الله در کتاب مسالک و شرح لمعه بیان نموده اینست که اولین کسی را نکشته و دریده شیر است خونش هدر باشد و دوم را اولین باعث هلاک شده و او سوم و چهارم را و سوم سبب هلاک چهارم گردیده و چهارم باعث هلاک کسی نشده پس هر کدام مستحق دیت میشود و بقدر جنایتی که بر او شده و ساقط میشود از جمله دیت بقدر آنچه او جنایت بر دیگری نموده پس بر ورثه اولین لازم میشود یک ثلث دیت که از حصه جنایت او بر ورثه دوم و دو حصه دیت در برابر جنایتی که او بر دو کس دیگر بسبب گرفتن و نگاه داشتن آنها نموده ساقط میگردد و از جهت سوم چهارم را کشیده و بکشتن داده و علی هذا القیاس بر سوم تمام دیت چهارم لازم میگردد و چون چهارم دیگری را نگرفته و بکشتن نداده از دیت او چیزی ساقط نمیگردد انتهی و روایت دوم حدیثی است که مسمع از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حکم فرموده که بورثه اولین ربع دیت باید داد و بورثه دوم را ثلث دیت و بورثه سوم را نصف دیت و بورثه چهارم را تمام دیت اینها بر عاقله جماعتی که بر سر شکار شیر از دحام نموده اند مقرر فرموده مترجم گوید وجه آن اینست که مجموع چهار نفر اند دیت اولین ار باعا محسوب می شود بموجب اشخاص پس چون اولین سه نفر دیگر را کشیده درین صورت تقسیم دیت او اثلاثا میشود و دو ثلث از دیت او ساقط میگردد و ورثه او مستحق یک ثلث دیت میشود و سومین چهارمین را کشته تقسیم دیت او انصافا باید نمود و نصف ساقط میشود بسبب آنکه چهارم را کشیده و نصف لازم میشود و چهارم کسی را بکشتن نداده بورثه او دیت کامل باید داد انتهی و روایت دوم ضعیف است بسبب ضعف طریق آن تا مسمع لهذا فقها از آن عمل ننموده اند و روایت اول مشهور است در میان علما و لیکن گفته اند در واقعه مخصوصی چنین امر کرده باشند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وجهی داشته که ما نمیدانیم آنرا چه لازم نمی آید از اینکه هر کدام دیگری را کشته باشد دیت او ساقط شود از قاتلش و مصنف رحمه الله فرموده که ممکن است بگوئیم که برای اول دیت دوم است که سبب هلاکت او شده به تنهائی بلا شرکت دیگران و برای دوم است

که دیت سوم و بر سوم دیت چهارم بهمین جهت که هر کدام باستقلال سبب قتل دیگری شده و اگر قائل شویم بانکه مباشر
امساک و شریک جذب با همدیگر شریک اند در اهلاک بر اولین یکدیت کامل برای دوم و نصف دیت برای سوم
و ثلث دیت برای چهارم خواهد بود و بر دوم نصف دیت برای سوم و ثلث دیت برای چهارم و بر سوم ثلث دیت برای
چهارم باشد و بس و اگر جذب کند شخصی دیگری را یعنی بکشد بزور او را بطرف چاه و واقع شود مجذوب در چاه و جاذب
بمیرد بسبب افتادن مجذوب بر او خون جاذب هدر است و اگر بمیرد مجذوب ضامن اوست جاذب زیرا که او
مستقل است در اتلاف مجذوب و اگر هر دو بمیرند خون اولین هدر است و بر اوست دیت مجذوب که از مال
خود بدهد یعنی در صورتیکه گمان غالب نباشد که بسبب وقوع در چنان چاهی آدمی بمیرد و چه اگر عادةً افتادن
در آن موجب هلاکت باشد داخل قتل عمد خواهد بود که قصاص لازم شود بر جاذب و اگر جذب کند دوم که مجذوب
اول باشد دیگری را که آن سوم میشود و هر سه بمیرند بسبب افتادن هر یک بر دیگری در آنچاه پس جاذب اول
مرد بفعل خود و فعل دوم یعنی جذب او مجذوب دوم را او انگند او بر او لین پس ساقط میشود نصف دیت اولین بمقتضای
فعل خودش و دوم که مجذوب اول باشد نصف دیت او میدهد زیرا که او مجذوب دوم را کشیده و بر اولین انداخته
و شریک قتل او شده و دوم که مجذوب اول باشد فوت شد بسبب اینکه سوم را کشید بسبب جذب اولین او را پس
اولین ضامن نصف دیت او می شود و نصف دیت بسبب فعل خودش ساقط می شود و سوم کسی
را جذب نکرده که ضامن شود باید دیت تمام با و بدهند پس اگر ترجیح بدهیم مباشرت قتل را بسبب دیت
تمام دیت سوم بر دوم خواهد بود و اگر شریک کنیم قابض و جاذب را با هم پس دیت بر اولین و بر دوم بقرار مناصفه
تقسیم باید نمود و اگر سوم جذب کند چهارمی را و هر چهار بمیرند بسبب افتادن بر یکدیگر از اولین است دو ثلث دیت
زیرا که او مرده بسبب جذب خود دومین را و بسبب جذب دومین سومین را برای او و بجذب سوم چهارم را بر
او پس دیت منقسم میشود اثلاثاً و ساقط میشود از دیت بقدر فعل خودش که یک ثلث است و باقی میماند
دو ثلث دیت بر ذمه دوم و سوم و چهارم بجذب سوم افتاده و دیگری را جذب ننموده برای او ضمانی نیست و از
دومین است دو ثلث دیت زیرا که او مرده بکشیدن اولین و بکشیدن خودش سومین را و بکشیدن سومین
چهارمین را پس ساقط میشود یک ثلث که مقابل فعل خودش است و باقی میماند دو ثلث بر اولین و سومین
و سوم را هم دو ثلث دیت می رسد زیرا که او مرده بسبب جذب خود چهارم را و بجذب دومین و اولین
او را بمیان و ...... ساقط میشود از او یک ثلث که مقابل فعل اوست و تتمه دو ثلث می ماند از او بذمه اولین و

دو دین و بر ذمه چهارم چیزی از دیت نیست و از او ست دیت کامل پس اگر ترجیح بدهیم مباشر قتل را بر سبب تمام دیت
چهارمی بر سومی باشد که مباشر قتل او شده و اگر شریک کنیم سبب را با مباشر دیت چهارم اثلاثا تقسیم میشود در میان
اول و دوم و سوم **نظر سوم** در احکام جنایت بر اعضا است و در آن سه مقصد است **مقصد اول** در دیات اعضا
است پس هر جنایتی از جنایات اعضا که در آن شرعا مقدار دیت معین و مقرر نباشد در آن ارش میگیرند از جانی یعنی
مجنی علیه را قیمت مشخص میکنند که قبل از جنایت چه مقدار می ارزید و بعد از جنایت چه قدر از قیمت او کم باشد همان
نقصان را از جانی گرفته باو میدهند و تقدیر دیت در شرع هیزده عضو است اول موی را و در تمام موی سر
تمام دیت آدمی است خواه از مرد باشد و خواه از زن و همچنین در موی ریش هم اگر بعد از تراشیدن یا کندن باز نروید
و اگر باز بروید بعضی فقها گفته اند که در ریش ثلث دیت است و این روایت ضعیف است و اشبه اینست که در موی سر
ارش است و در موی ریش هم بر تقدیری که باز بروید و شیخ مفید رحمه الله فرموده که در موی سر اگر باز بر نیاید یکصد دینار
است و مصنف رحمه الله فرموده که من نمیدانم سند آنرا اما در موی سر زن تمام دیت زن است اگر باز بر نیاید
و اگر باز بر آید دیت آن مهر المثل آن زن است و در دو ابرو پانصد دینار است و در هر یک از آن ابروها
نصف آنست و اگر قدری از ابرو تراشیده اند با تمام ابرو پیمایش باید کرد چه مقدار ابرو بوده باشد همان
مقدار دیت از جانی باید گرفت و در مژگانها تردد است شیخ در کتاب مبسوط و کتاب خلاف فرموده که
تمام دیت است اگر باز بر نیاید و علامه و ابن ادریس رضی الله عنهما ارش گفته اند و اگر مژگانها را با پلک چشم قطع
کنند دو دیت باید بدهند یکی دیت مژگانها دوم دیت پلکها ولیکن اقرب آنست که در حالت انضمام پلک
چشم با مژگان دیت مژگان ساقط میشود و مژگانها را بدون پلک چشم قطع کنند ارش میدهند و سوای
آنچه مذکور شد از موها شرعا چیزی مقرر ندارد به دلیل برائت اصلیه دوم دو چشم است و در آنها
تمام دیت آدمی است و در هر یک از چشمها نصف دیت است و برابر است در دیت چشم صحیح و چشم
اعمش و احول و چشم جاحظه و اعمش ضعیف البصر را خوانند که اشک از چشم می رفته باشد در اکثر اوقات
و جاحظه بجیم و حای حطی چشم عظیم المقله را گویند و مقله پیه چشم است که در آن سپیدی و سیاهی می باشد
و در پلکهای دو چشم تمام دیت آدمی است و در مقدار دیت هر یک علیحده خلاف است در مبسوط گفته
که در هر کدام از دو پلک ربع دیت آدمی است و در کتاب خلاف گفته که در پلک بالا دو ثلث دیت است و
در پلک زیر ثلث دیت و در جای دیگر گفته که در اعلی ثلث دیت است و در اسفل نصف آن در دین

صورت تقسیم دیت شش سهم باید نمود و ثلث دو سهم و نصف سه مجموع پنج سهم میشود و یک سدس کم می آید از مجموع مترجم گوید که شارح لمعه گفته که بعضی فقها گفته اند که این نقصان در صورتیست که دو کس شریک در قطع پلکها نشوند و یکی قطع پلک اعلی کند و دوم قطع اسفل نماید یا یک نفر اول قطع یک پلک نماید و بعد از رو ارش جنایت پلک طرف دوم قطع کند و الا واجب میشود در پلکها تمام دیت باجماع علما انتهی و اکثر علما قائل اند به ثبوت نقصان سدس چنانچه مذکور شد و اگر جنایت بر تمام پلک نباشد و بر قدرے از پلک بود آنرا با مجموع پلک مساحت کنند و از دیت مجموع هر مقدار که در مساحت کم باشد از دیت هم همان مقدار کم نمایند و اگر پلکها را قطع کنند با هر دو چشم باید دو دیت بدهند یکی دیت چشمها و دوم دیت پلکها و هیچکدام از این دو دیت داخل دیت دوم نمی شود بلکه هر یک جدا گرفته میشود و در چشم صحیح از اعور که واحد العین است تمام دیت است اگر در اصل خلقت اعور بود و یا به آفتے یا از جانب حق تعالی یک چشمش رفته باشد چه یک چشم او حکم دو چشم دارد و اگر یک چشم را دیگرے کنده باشد و از او دیت آن گرفته یا نه گرفته باشد چشم صحیح او را بعد از ان کسیکه بکند نصف دیت باو بدهد که پانصد دینار میشود اما چشم بے نور اعور اگر بے نور رفته باشد و به جنایت کسے بے افتد در ان دو روایت است یکے آنکه ربع دیت میدهد و این روایت معمول فقها نیست بسبب ضعف سند و روایت دوم ثلث دیت است و این مشهور است در میان علما خواه بے نوری آن چشم در اصل خلقت باشد یا بسبب جنایت کسے بے نور شده باشد و ابن ادریس درین مسئله توہمے کرده در عبارت شیخ و به غلط افتاده پس اجتناب کن از لغزش او و پیروے قول او مکن مترجم گوید ابن ادریس گفته که اگر یک چشم معیب اعور بے نور بوده باشد در اصل خلقت من جانب الله یا بسبب حدوث حادثه بے نور شود و کسے آنرا به جنایت بے اندازد دیت کامله میدهد و این خطا از نا فهمی معنی عبارت شیخ رحمه الله ناشی شده و عبارت شیخ در کتاب نهایه اینست و فی العوراء الدیة کاملة اذا کانت خلقة او قد ذهبت بآفة من جهة الله تعالی فان کانت قد ذهبت بجنایة و اخذ دیتها او استحق الدیة و لم یاخذها کان فیها نصف القیمة یعنی در چشم عوراء تمام دیت است اگر عوراء در اصل خلقت باشد یا نور او رفته باشد بسبب آفتے من جانب الله تعالی و اگر رفته باشد بجنایت کسی و دیت ان گرفته باشد یا مستحق دیت شده و نگرفته باید نصف دیت بدهد و مراد شیخ به عین عوراء چشم صحیح اعور است

نه چشم معیب و چشم صحیح اعور را هم عین عورا میگویند باعتبار اینکه اعور در لغت بے بدل در است
چشم صحیح اعور به هم که چشم دومیش بے نور است بے بدل در واقع شده بهمین معنی آنرا عین عورا ر
میگویند و مراد شیخ بان چشم بے نور نیست چه در جنایت چشم بے نور هیچکس از فقها قائل تمام دیت نشده
و خلاف اجماع علما است انتهی سوم بینی و دران تمام دیت است اگر جانے ستاصل کند بینی کسی
را و همچنین تمام دیت لازم میشود برا و اگر قطع کند تمام مارن بینی را و آن طرف نرم بینی است و همچنین
اگر لشکنند بینی را و فاسد شود تمام بینی و اگر بحال بیاید و علیبی دران نماند پس صد دینار است و اگر عیب دار
شود دو ثلث دیت میدهد و در روثه یعنی پرده درمیان دو سوراخ بینی نصف دیت است ابن بابویه
رحمه الله فرموده که روثه مکان اجتماع مارن و بینی است و اهل لغت گفته اند که طرف مارن است
و در یکے از منخرین نصف دیت است زیرا که نصف منفعت بینی بان بر طرف میشود و این قول شیخ
رحمه الله است در کتاب مبسوط بسند روایتی و در روایت غیاث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از
آبائے آنحضرت علیهم السلام که در باب منخر ثلث دیت است و همین است در روایت عبدالرحمن عرزمی
از حضرت امام محمد باقر از پدر آنحضرت علیهما السلام و لیکن در روایت ضعفی هست و عمل بمضمون آن اشبه
است و اگر قطع کند بینی کسی را و قوت شامه آنهم بر طرف شود به قطع دو دیت برا و لازم میشود چهارم
دو گوش است و در انها تمام دیت است و در هر گوشے نصف دیت و در قدرے از گوش بحساب
همان مقدار گوش و در نرمه گوش ثلث دیت آن بموجب روایتے که دران ضعف است و لیکن شهرت
مؤید آنست و بعضی فقها گفته اند که در شگافتن گوش ثلث دیت گوش است و یکے از علما تفسیر کرده و این
قول را بانکه مراد شگافتن نرمه گوش است و ثلث دیت نرمه گوش پنجم دو لب است و در دو لب
تمام دیت آدمی است باجماع علما و در مقدار دیت هر یک خلاف است شیخ در مبسوط فرموده که در لب
بالا یک ثلث دیت است و در لب پائین دو ثلث دیت زیرا که منفعت لب پائین زیاده از لب بالا است
چه نگاه داشتن طعام و شراب و گردانیدن لعاب دهن از لب پائین میشود و این قول مختار شیخ مفید است و در
کتاب خلاف گفته اند که در لب بالا چهارصد دینار است و در لب پائین ششصد دینار است و این روایت ابوجمیل
است از ابان از حضرت صادق علیه السلام و ظریف هم در کتاب خود ذکر نموده و ابوجمیل ضعیف است و ابن بابویه
رضی الله عنه گفته که از ظریف این هم منقول است که در لب بالا نصف دیت است و در لب پائین دو ثلث

واین قول نادر است و مع ذلک نصف و ثلثان بقدر یک سدس زیاده از تمام دیت آدمی میشود و زیادتی معنی ندارد و ابن ابی عقیل گفته که هر دو لب برابر اند در دیت به دلیل قول ائمه معصومین علیهم السلام که هر چیز در جسد آدمی از ان دوتا باشد در یکی از ان نصف دیت است و این قول خوب است و در بریدن قدرے از لب بمقدار مساحت مقطوع و نسبت آن با غیر مقطوع دیت میگیرند و حد لب پائین در عرض از انجاست که از لثه یعنی گوشت زیر دندان جدا شده مع طول دهن و عرض لب بالا انچه از لثه جدا شده و متصل بد و سوراخ بینی و پرده میان دو سوراخ مع طول دهن و دو طرف دهن داخل لبها نیست و اگر لبها متقلص شوند بجنایت جانی شیخ رحمه الله فرموده که دران تمام دیت است از لبها و اگر نیست ارش است و اگر سست و آویزان شوند شیخ رحمه الله فرموده که در انها دو ثلث دیت است ششم زبان اگر دور کند زبان صحیح از بیخ تمام دیت است و در زبان گنگ ثلث دیت و اگر قدری از زبان اخرس قطع میشود بحساب پیمائش مقدار دیت مقرر میشود اما زبان صحیح پس معلوم میشود سلامت آن بحروف تهجی آن بیست و هشت حرف است و در روایتی بیست و نه وارد شده بزیادتی همزه بر الف و این روایت مطروح است و تمام دیت مقسوم میشود به بیست و هشت سهم بعدد حروف تهجی علی السویه و حصه هر حرفی که بسبب آفت زبان مجروح آن بر طرف شود از جانی میگیرند و درین حکم مساوی اند حروفیکه بغیر زبان مانند لب تکلم در آیند خواه حروف ثقیل باشند یا خفیف و اگر بر طرف شوند مخارج تمام حروف واجب میگردد تمام دیت و اگر بسبب جنایت جانی سریع النطق شود یا سر تکلمش در کلام زیاده شود یا در اصل خلقت ثقیل اللسان بوده و بسبب جنایت ثقلش زیاده گردد دران بمقدار بیست دیت شرعا ارش میگیرند و همچنین اگر ناقص شود زبان بجنایت جانی حروف فاسد شوند نقصان جرم زبان صحیح ارش میگیرند و معتبر نیست در قطع زبان مقدار مقطوع در مساحت از زبان صحیح بلکه معتبر در دیت اختلال مخارج حروف بیست و هشت گانه است پس اگر ببرد نصف زبان او مجروح را ربع حروف زائل شود ربع دیت است میگیرند و همچنین اگر قطع کند ربع زبان او و بر طرف شود کلامش نصف دیت از او میگیرند و اگر بعد از ان دیگری هم بر او جنایت کند در زبان اعتبار میکنند انچه باقیمانده و بعد از جنایت اول میگیرند همان مقدار دیت که بعد از ان نقصان شده باشد و اگر بجنایت یکی از تکلم افتد و بعد از ان قطع کند دیگری زبانش را بر ذمه جانی اول تمام دیت است و بر دوم ثلث دیت زیرا که او زبان اخرس را بریده و اگر ببرد زبان طفلی را دران تمام دیت باشد زیرا که اصل سلامت زبان است و اگر برسد آن طفل بحد یکه مثل او گویا میباشد و او سخن نگوید در قطع زبان او ثلث دیت است زیرا که گمان غالب است که زبان او ماؤف باشد و اگر بعد از ان تکلم کند معلوم میشود که صحیح بوده و بعد از ان امتحان باخراج حروف باید نمود و از جانی بمقدار

انچه از مخارج او کم شده دیت باید گرفت پس اگر ثلث دیت را ازو گرفته شده بقدر نقصان مخارج حروف او باشد
دیت گرفته و الاتمام میکنند از برای مجنی علیه دیت را و اگر دعوی کند صحیح که بسبب جنایت جانی نطق او برطرف شده تصدیق
میکنند او را با قسامه زیرا که اثبات آن به بینه متعذر است و ادعای او با عدم نطق حکم لوث دارد که بقسامه ثابت میشود چنانچه
در قصاص مذکور شد و در روایتی آمده میزنند زبان او را زبان در فتی پس اگر خون سیاه از ان برآید تصدیق قول او
میکنند و اگر سرخ برآید تکذیب او مینمایند و اگر جنایت کند بر زبان کسی و برطرف شود تکلم او و بعد از ان باز عود کند آیا
استعاده دیت از او باید نمود شیخ در مبسوط گفته که بلی زیرا که اگر برطرف می شد باز عود نمیکرد و در خلاف گفته که استعاده
نمی شود و این اشبه است اما اگر قلع کند دندان متغر یعنی کسی که دندان طفولیتش افتاده و از نو برآمده باشد و مجنی علیه
دیت آنرا گرفته و باز آن دندان بخلاف عادت روئیده استرداد دیت از او نمیشود زیرا که دندان دوم غیر دندان اول
است و همچنین اگر اتفاقا زبان باز بعطای الهی بروید بخلاف عادت چه آن بخششی مجدد است و اگر زبان کسی را دو طرف
باشد و برطرف کند یک طرف آنرا اختبار میکنند با دای حروف پس اگر تکلم نماید بتمام حروف دیتی ندارد و در ان
ارش نیست زیرا که طرف دوم زیادتی بوده یعنی امتحان میکنند و اصل زبان باقیست هفتم دندان ها است و در تمام
دندانها تمام دیت آدمی است و منقسم میشود دیت دندانها بر بیست و هشت دندان دوازده حصه در دندانهای
پیش است که انها را ثنایا میگویند و رباعیات آنها دو دندان از دو طرف ثنایا هستند و نابان که دو دندان متصل با عتیا
و این شش دندان طرف بالا است و شش دیگر طرف پائین مجموع دوازده دندان پیش دهن است و شانزده دیگر
موخر دهن ضاحک و آن دندان است که ظاهر میشوند در وقت خنده از طرف بالا دو ضاحک و از طرف اسفل دو
ضاحک دیگر که چهار مجموع میشود سه دندان کرسی که انرا اضراس خوانند از طرف بالا شش و از پائین شش دیگر
مجموع دندانها طرف موخر شانزده شد و در مجموع دندانهای پیش دهن ششصد دینار مقرر است و در هر
دندانی پنجاه دینار و در تمام دندانهای موخر چهار صد دینار حصه هر یک بیست و پنج دینار و همه برابر اند در
دیت خواه سفید باشند یا سیاه در اصل خلقت و همین حکم است اگر برنگ زرد باشند و هرچند اینها کسی دیگر هم
جنایتی کرده باشد مادام که آن جنایت سبب ارش نباشد چه اگر موجب ارش بود دیت از انها بعد اسقاط
ارش میگیرند و دندانهای زائد بر بیست و هشت دندان را دیت در شرع مقرر نیست اگر انها کسی قلع کند
بانضمام دندانهای دیگر و در هر یک از دندانهای زائد ثلث دیت دندان اصلی است اگر با نفراد انها را
قلع نماید و بعضی فقها گفته اند که در انها ارش است و قول اول اظهر است و اگر سیاه شود دندان بجنایت کسی

وساقط نشوند دران دو ثلث دیت است و اگر کسی دندان سیاه شود دیگری را بجنایت بکند باید ثلث دیت آن بجنی علیه
بدهد علی الاشهر و در شگافته شدن دندان بی آنکه بیفتد دو ثلث دیت است بموجب روایت و درین روایت
ضعفی هست پس ارش اشبه باشد و در دندانیکه انرا بکنند مع بیخ انکه در سنخ میباشد و اگر بشکنند همان مقدار از دندان
که بیرون باشد از لثه در آن تردد است و اقرب آنست که در انهم تمام دیت است و اگر بشکنند از دندان همان
مقدار از لثه بیرون باشد و دیگری بکند بیخ آنرا پس بر اولین لازم میشود تمام دیت یک دندان و بر دوم ارش
و انتظار میکشند در قلع دندان طفل که اگر آن دندان بر آید لازم میشود بر جانی ارش و اگر بر نیاید دیت کامله میدهد
یعنی دیت دندانی که نو روئیده باشد و از جمله علما یکی گفته که دیت آن یک شتر است و تفصیل دلیل آن ننموده
و روایتی که متمسک ساخته ضعیف است و اگر بجای دندان در لثه استخوانی نصب کنند و ان استخوان قایم شود
و جای دندان بگیرد و دیگری انرا قلع کند شیخ رحمه الله گفته که دیت ندارد و قوی آنست که دران ارش است برای آنکه
کندن آن موجب درد و عیب میشود و پس بدر نباشد هشتم گردن است و دیت آن اگر کسی بشکند و کج شود تمام دیت
آدمی است و همچنین اگر جنایتی در گردن کسی کند که مانع فرو بردن طعام شود و اگر بر طرف شود کجی گردن دیت ندارد
و ارش لازم شود نهم در لحیه است و آن بفتح لام دو استخوان است که مجمع آنها را ذقن میگویند و بر انها میرویند
دندانهای اسفل دهن و بر بشره انها ریش بر می آید و از یک طرف هر کدام متصل بگوش میشود در دو لحیه تمام
دیت است اگر انها را قلع کند بدون دندان مانند لحیتین طفل یا کسیکه دندانهایش ریخته باشد و اگر آنها را بکنند با
دندانها دو دیت لازم میشود بر جانی یکی دیت لحیتین دوم دیت دندانها و اگر جنایت موجب نقصان منفعت
یعنی خائیدن طعام شود یا باعث سخت شدن انها گردد ارش لازم میشود دهم دو دست است و در دو دست
تمام دیت است و در هر کدام از دو دست نصف دیت و حد یعنی بسهولت حرکت نمی تواند کرد بند دو دست است
پس اگر بریده شود دو دستها با انگشتان دیت هر کدام پانصد دینار یعنی نصف دیت آدمی است و اگر انگشتان
را علحیده قطع کنند دیت انگشتان پانصد دینار هست و اگر با دست قدری از ذراع بریده شود دیت دست
پانصد دینار هست و در زائد ارش لازم میشود و اگر بریده شود از مرفق یا از دوش شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که
نزد ما دران مقداری از دیت هست که در کتاب تهذیب بیان کرده ایم و اگر شخصی را دو دست از یک بند برآمده باشد
در قطع آنها یک دیت کامل و ارش یکدست باشد زیرا که یک اصلی است و دوم زائد اصلی را دیت مقرر است
زائد را ارش و تمیز می شود دست اصلی از دست زائد با آنکه اصلی دیگری است منفرد یا قوت بطش دران

زیاده بود و اگر هر دو مساوی باشند در گیرائی یکی از آن دو زائد است لا علی التعیین پس اگر هر دو قطع کند در دست اصلی
دیت است و در زائد ارش و در مبسوط گفته که در زائد ثلث دیت اصلیه است و اقرب در اینها ارش است و مصنف
رحمه الله گفته ظاهر نزد من اینست که در دو ذراع دیت کامل است و همچنین در دو بازو و در هر یک از اینها نصف
دیت یازدهم انگشتان اند در انگشتان دو دست تمام دیت و همچنین در انگشتان دو پا و در هر انگشتی عشر دیت و بعضی
فقها گفته اند که در ابهام ثلث دیت است و در چهار انگشت باقی دو ثلث علی السویه و دیت هر انگشتی مقسوم میشود
بر سه بند علی السویه سوای ابهام که دیت آنها دو حصه میشود بر دو بند مساوی و در انگشت زائد ثلث دیت انگشت
اصلی است و در شل ساختن هر انگشتی دو ثلث دیت آن انگشت است و در قطع انگشت بعد از آنکه فاسد شده باشد
و از کار افتاده ثلث دیت است و همین حکم است اگر فساد در اصل خلقت انگشت بوده و در ناخن هرگاه باز بروید ده
دینار است و همچنین اگر بروید برنگ سیاه و اگر سفید بروید در آن پنج دینار است و در روایت سند این قول
ضعیف است ولیکن مشهور است و در روایت عبدالله بن سنان آمده که در ناخن پنج دینار است دوازدهم
پشت است و در شکستن آن تمام دیت لازم میشود و همچنین اگر ضربی بر آن بزنند و بسبب آن کوز پشت شود یا قدرت
نشستن از او برطرف شود و اگر بعد از آن باصلاح آید در آن ثلث دیت است و در روایت ظریف است که هرگاه پشت
بشکنند و باز بحال آید بلا عیب یک صد دینار از جانی باید گرفت و اگر معیوب شود هزار دینار و اگر بسبب شکستن پشت
پای مجنی علیه هم شل شوند یک دیت تمام برای شکستن پشت و دو ثلث دیت برای هر دو پای میدهند و در کتاب خلاف
گفته که اگر بشکنند پشت کسی را و بسبب آن برطرف شود رفتار و جماع او دو دیت از او میگیرند سیزدهم نخاع است
و آن مغز پشت مانند رشته سفید که در استخوان پشت حیوان میباشد و آنرا حرام مغز خوانند در قطع آن تمام دیت است
چهاردهم دو پستان اگر از زن باشند در قطع آن تمام دیت زن است و در یکی از آنها نصف دیت و اگر منقطع
شود شیر از آنها بجنایت جانی ارش از او میگیرند و همچنین اگر شیر در پستانها باشد ولیکن متعذر شود کشیدن آن و اگر
قطع کند پستانها را با قدری از پوست سینه پس در قطع دو پستان دیت آنها است و در قطع زیاده یعنی جلد سینه ارش و
اگر با قطع جلد سینه جراحت را بجوف سینه برساند لازم است او را دیت دو پستان و ارش جلد سینه و دیت جراحت
جائفه که بعد از این مذکور خواهد شد و اگر قطع کند دو سر پستان را شیخ رحمه الله فرموده که در اینها تمام دیت است و در آن اشکال
است زیرا که تمام دیت در دو پستان است و دو سر پستان جزوی از اجزای دو پستان اند پس در اینها باید ارش باشد
و الا تساوی کل با جزو لازم آید مترجم گوید جواب از این اشکال گفته اند که این کلام منتقض میشود بدیت دو دست و بینی

و دیت ذکر چه انها جزو بدنند و دیت انها مساوی دیت تمام بدن است و ذکر کرده اند این جوانب را بانکه انها
مستثنی شده اند به نص خالص و غیر انها که نص استثنای آن ننموده باقی باشد به حکم اصل که عدم مساوات کل با جزء
است و توزیع حکم کل بر اجزا و ثبوت ارش و این کلام وقتی تمام میشود که محل نزاع یعنی سر پستان داخل در نص نباشد
حال آنکه نص عام است در آنکه هر چه در بدن واحد باشد در آن تمام دیت است و آنچه متعدد باشد دیت آن بمقدار
عدد آن متعدد باید نمود صاحب مسالک گفته که درین مسئله اولی حکم به ارش است و الله اعلم اما دو سر پستان
مرد شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط و خلاف گفته که در انها تمام دیت است و ابن بابویه گفته که در سر پستان مرد ثمن
دیت است که یک صد و بیست و پنج دینار باشد و همین قسم شیخ هم در کتاب تهذیب از ظریف روایت نموده و در واجب
گردانیدن دیت در دو سر پستان مرد مصنف رحمه الله استبعاد نموده زیرا که انها در بدن مرد دو عضواند بی منفعت
و هرگاه در دو سر پستان زن تمام دیت واجب نباشد با وجود کثرت نفع انها و شدت احتیاج بسوی آنها در دو سر
پستان مرد چگونه دیت واجب شود و شیخ رحمه الله از روایت ظریف اعراض نموده و متمسک شده بحدیثی که در باب
دو لب مذکور شد یعنی در بدن انسان از آن دو عدد باشد در یکی از آن نصف دیت است و در دوم تمام دیت
یا نرده هم ذکر است و در قطع حشفه و زیاده از حشفه تمام دیت است هر چند از بیخ بر کند خواه از جوان باشد یا از
پیر یا از طفل صغیر یا از مخنث و اگر ببرد قدری از حشفه را دیت مقطوع به نسبت آن مقدار با تمام مقدار حشفه باید گرفت اگر
نصف حشفه باشد نصف دیت و اگر ثلث باشد ثلث دیت و علی هذا القیاس و اگر یکی قطع کند حشفه را و دیگری مابقی ذکر
را ببرد اولین تمام دیت است و بر دوم ارش و در قطع ذکر عنین ثلث دیت است و اگر قدری از ذکر او را قطع کند بحساب
مقدار مقطوع دیت میدهد و در قطع خصیتین تمام دیت است و در هر یک از خصیتین نصف دیت است و در روایتی
وارد شده که در خصیه چپ دو ثلث دیت است زیرا که فرزند از آن حاصل میشود و در این روایت حسن است و لیکن متضمن عدول
از عموم روایات مشهوره و در شیخ ساختن خصیتین چهار صد دینار است پس اگر بسبب انتفاخ خصیتین مشکل شود رفتار براو
و قادر بر مشی نباشد هشتصد دینار میدهد و سند آن کتاب ظریف است که ضعف دارد و لیکن شهرت مؤید این روایت ضعیفه
میشود شفرتین و هم شفران بضم شین منقوطه و انها دو طرف فرج زن اند یعنی گوشت محیط فرج مانند احاطه دو لب بدهن و
در آن دو طرف تمام دیت است و در هر یک نصف دیت و مساوی اند در دیت زن سلیمه و زن رتقا یعنی مسدودة الفرج
و در قطع رکب زن ارش است و رکب بفتح رای غیر منقوطه و فتح کاف است و آن محل موضع روئیدن موی عانه مردان است
و در افضای زن یعنی دو سوراخ آن را یکی کنند تمام دیت است و اگر باعث آن جماع زوج بعد از بلوغ زن باشد ساقط میشود

این دیت از زوج واگر وطی پیش از بلوغ بود ضامن میشود زوج مهر آن زن را و تمام دیت را و انفاق او را تا هنگام مردن یکی از او و اگر غیر زوج این کار کند باکراه پس او را میرسد طلب مهر و دیت از واطی و اگر زن راضی بوطی باشد مهر ندارد و دیت طلب میتواند کرد و اگر آن زن که به باکره بود آیا واجب است بر واطی ارش بکارت هم زیاده از مهر در ان تردد است واشبه وجوب است ولازم است دیت بر جانی که از مال خود بدهد زیرا که این جنایت عمد است یا شبیه بعمد که به عاقله تعلق نمیگیرد و بعد هم در لشتنگاه است شیخ در کتاب مبسوط گفته که در آنها تمام دیت است و در هر یک از آنها نصف دیت در لشتنگاه زن دیت زن است و در هر یک از دو لشتنگاه زن نصف دیت زن و این قول خوب است و موافق روایتیست که در فصل دیت شفتین مذکور شد یعنی دیت عضو غیر متعدد و تمام دیت نفس است و در عضو متعدد نصف دیت نیز هم دو پا است و دران تمام دیت است و در هر یک از آنها نصف دیت و حد و پا تا مفصل ساق است و در انگشتان پاها که بدون پا قطع کنند تمام دیت و در هر انگشتی عشر دیت و در انگشت ابهام پا هم خلافست که در انگشتان دست مذکور شد یعنی بعضی فقها گفته اند که در ابهام ثلث دیت است و در چهار انگشت دیگر دو ثلث دیت جمهور فقها بر آنند که در هر انگشتی عشر دیت کل است و دیت هر انگشت پا مقسوم میشود به سر بند علی السویه و در ابهام هر دو بند و هر دو ساق پا تمام دیت است همچنین در دو ران پا و در هر یک از آنها نصف است چند مسئله اول در استخوانهای دو پهلو که آنها را قرعه خوانند در شکستن هر یک از آنها که متصل به دل باشد یعنی جانب چپ هست پنج دینار است و در استخوانهای که متصل به بازوها بود در هر یک ده دینار خواه از طرف راست باشد یا از طرف چپ دوم اگر بشکنند بعضو صه کسی را یعنی استخوان رقیق و دو مقعد را و ضبط غایت نتواند نمود دران تمام دیت است و این دیت سلمان ابن خالد است و هر که بزند عجانه کسی را و آن بکسر عین یا بین خصیتین و دبر است و ضبط غایت و بول نتواند کرد باید تمام دیت بدهد و این روایت اسحق ابن عمار است سوم در شکستن استخوان عضو وی حصه خمس دیت آن عضو است پس اگر با صلاح آمد و عیبی از ان بهم رسد دران عضو چهار خمس از خمس مذکور میرسد بدو و در هر زخمی که موضع آن استخوان باشد یعنی آشکار کند آن استخوان را ربع دیت شکستن آنست و در کوفتن استخوان بدون شکستن ثلث دیت عضو است پس اگر درست شود بی عیب چهار خمس دیت کوفتن بدهد و در جدا شدن استخوان از محل آن بنوعیکه عضو معطل شود دو ثلث دیت آن عضو است پس اگر با صلاح آید بدون عیب چهار خمس دیت جدا شدن بدهد چهارم شیخ رحمه الله در مبسوط خلاف گفته که در دو ترقوتین یعنی دو چنبر گردن تمام دیتست و در هر کدام از آنها مقرری هست نزد اصحاب ما و شاید که شیخ باین کلام اشاره کرده باشد بآنچه جماعت فقها از ظریف روایت کرده اند در ترقوه وقتیکه بشکنند و بحال آید بنوعیکه عیبی در ان باقی نماند چهل دینار است

پنجم هر که بکوبد شکم کسی را تا آنکه حدث از او برآید شکم او را در امیال اندیشیا و الاقدیه میباید جهت خلاصی خود ثلث دیت
را بدهد این قول روایت سکونی است که ضعیف است و شیخ رحمه الله فرموده که ارش میباید ششم هر که ازاله بکارت کند از زن باکره
با انگشت و پاره شود پرده و جای بول او و حیض برابر گردد ثلث دیت آن زن را بدهد و در روایتی وارد شده که تمام دیت میباید بدهد و
این قول اولی است و مهر المثل زنان قبیله میباید مقصد دوم در جنایت بر منافع اعضا است و آن هفت چیز است اول
عقل و در آن تمام دیت است و اگر ازاله بعضی از عقل آدمی کند ارش بر جانی لازم میشود و آنچه حاکم بحدس و تخمین بخاطر بیارد زیرا که
راهی نیست بدانستن نقصان عقل و شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که تقدیر بر زمان باید نمود پس اگر یک روز مجنون شود و یک روز با افاقت آید
نصف عقل رفته باشد و اگر یک روز بهوش آید و دو روز مجنون باشد ثلث عقل باقی و دو ثلث رفته باشد و این حکم هم بطریق تخمین
است و قصاص مقرر نیست در زوال عقل و نه در نقصان آن زیرا که معلوم نیست که مکان عقل کدام است تا قصاص در آن محل شود
و اگر بشکنند سر کسی را و بسبب آن عقل او هم زائل شود هر دو دیت لازم میشود و یک دیت داخل دیت دیگر نمیشود و در روایتی
وارد شده که اگر یک ضرب باشند تداخل در یکدیگر میکنند و قول اول اشبه است و در روایتی وارد شده که اگر بزنند بر سر او بسبب
آن عقل ضربت زائل شود انتظار میکشند تا یکسال پس اگر بمیرد در آن یکسال قصاص میکنند و اگر زنده ماند و بهوش نیاید دیت
زوال عقل از او میگیرند و این روایت حسنه است و اگر جنایت کند بر کسی و برطرف کند عقل او را و دیت هم بدهد و بعد از آن عقل
مجنی علیه باز عود کند دیت واپس نمیگیرد از او زیرا که این بخشش تازه است از جانب حق تعالی دوم سمع است و در آن تمام دیت است
اگر شهادت بدهد اهل معرفت بحصول یاس از عود سمع و اگر امیدوار عود کند بعد از مدتی معین انتظار انقضای آن مدت
میکشند پس اگر عود نکند قرار میگیرد دیت بر جانی و اگر جانی تکذیب کند مجنی علیه را در دعوی برطرف شدن سمع یا گوید که من نمیدانم
که زائل السمع او شد یا نه امتحان میکنند حال مجنی علیه را هنگام حدوث صداهای شدیده در غافلی و هنگامی که غافل باشد فعله
قسم بخورد او میکنند اگر منزعج شود کاذب است و الا صادق و اگر با این امتحان حقیقت حال معلوم نشود بهتر والا حکم لوث داده که بقسامه حکم
میکنند بجهت مجنی علیه اگر برطرف شود شنوائی یک گوش او در آن نصف دیت است و اگر کم شود شنوائی یک گوش قیاس میکنند مقدار
شنوائی آن گوش را با گوش دیگر باین طریق که بند میکنند گوش ناقص را و وا میگذارند گوش صحیح را و صدا میکنند او را از مکانی نزدیک
و بعد از آن چند قدم دورتر و باز از آن دورتر تا جائیکه صدا از آنجا بگوش او نیاید و نشنود آواز را از آن مکان و نشانی در آن مکان نصب
میکنند و بعد از آن گوش صحیح او را بند میکنند و گوش ناقص را وا میگذارند بهمان دستور که مذکور شد آواز میکنند از مکانی و بعد از آن از
مکانی دیگر تا جائیکه از آنجا آواز بگوش او نتواند رسید و این مسافت را با مسافت اول ملاحظه نمایند تفاوتیکه در میان دو مسافت باشد
بهمان مقدار تفاوت در میان گوش صحیح و گوش ناقص خواهد بود و بقدر نقصان سامعه آن گوش دیت بر جانی لازم میشود و لیکن هر دو

صدای باید و سختی و سستی مساوی باشند اما اگر در میان آنها تفاوت باشد مانند صدای دراجه اگر تفاوت در میان دو عدد باشد مناط اعتبار نخواهد بود و باید مکرر این عمل کنند از هر دو گوش که هر گاه مسافت امتحان یکمرتبه با مسافت امتحان مرتبه دوم مساوی باشد مجنی علیه صادق خواهد بود و اگر تفاوت کند کاذب باشد و در روایتی وارد شده که امتحان باید نمود با آواز از چهار طرف یعنی از پیش رو و عقب سر و دست راست و دست چپ هر گاه مسافت از هر چهار طرف مساوی بر آید تصدیق او باید کرد و اگر تفاوت ظاهر شود تکذیب باید نمود و اگر دو گوش کسی را قطع کند و سامعه او هم بهمان قطع ضائع شود دو دیت بر قاطع لازم میشود و امتحان سامعه در هنگام باد نمیتوان نمود بلکه انتظار سکون هوا باید کشید سوم در نور دو چشم دیت کامله است اگر دعوی کند مجنی علیه که نور هر دو چشم او بجنایت جانی زائل شده و شهادت بدهند بر دعوی او دو شاهد عادل یا یکمرد و دو زن اگر جنایت خطا باشد یا شبیه به عمد بتحقیق ثابت میشود دعوی پس اگر بگویند شاهدین که عود نور بصرش ممکن نیست دیت مستقر میگردد و اگر چنین بگویند که عود ممکن است لیکن زمانی معین کنند برای عود یا مقرر کنند و آن زمان منقضی شود و عود نکند یا بمیرد پیش از انقضای آن مدت اما اگر عود کند نور بصرش دیه ارش است و اگر اختلاف کنند در عود نور بصر قول قول مجنی علیه است با قسم او و اگر دعوی کند مجنی علیه که بصارت او برطرف شده و حدقه او صحیح باشد قسم میدهند او را بقسامه که در محل آن مذکور شد و حکم میکند حاکم باداء دیت و در روایتی وارد شده که در مقابل آفتاب میگذارند اگر چشمهای او در مقابل آفتاب وا ماند راست گفته و اگر دعوی کند که نقصان بصارت یک چشم او شده قیاس میکنند آن چشم را با چشم صحیح او و امتحان میکنند چنانچه در گوش امتحان مینمایند و مذکور شد و اگر دعوی کند که در بصارت هر دو چشم او نقصان شده قیاس میکنند بصارت او را با بصارت همسالانش بصارت او تا کجا میرسد و از زمین تا کجا میرسد و از جانی میگیرند دیت بمقدار نقصان که در بصارت او شده باشد بنسبت همسالان بعد از احتیاط بقسامه و امتحان بصارت در روز ابر نباید کرد و نه در زمین مختلفة الجهات و اگر یک چشم کسی را بکوبد جانی و آن چشم قائمه بود یعنی حدقه داشتن بحال بود ولیکن نمیدید اشتبه مجنی علیه بگوید که صحیح بود قول قول جانی است با قسم او یعنی در صورت عدم بینه مجنی علیه و مصنف رحمه الله میگوید که قول قول مجنی علیه باشد زیرا که اصل صحت چشم است پس اثبات عدم بصارت بر جانی لازم باشد ولیکن این قول ضعیف است زیرا که چنانچه اصل صحت چشم است برائت ذمه جانی هم اصل است و اثبات دیت یا قصاص بر مجنی علیه باشد و اصل صحت چشم افاده ظن بصحت آن مینماید و قصاص و اخذ دیت منوط است بتیقن سبب و ظن در آن کافی نیست چهارم قوت شم است در آن تمام دیت است و اگر دعوی کند شخصی بر دیگری که قوت شامه اش بسبب جنایت او برطرف شده امتحان میکنند صدق و کذب او را به بوی خوش و بوهای ناخوش حاد و بعد از آن احتیاطا قسم میدهند او را بنحوی که در قسامه مذکور شد پس دیت بر او لازم میگردد زیرا که طریق اثبات آن به بینه نیست و در روایتی وارد شده که میسوزانند نزدیک دماغ او حراقه یعنی چیز کهنه و میسوزد و با آتش و دود بخور

بسیار داشته باشد اگر اشک از چشمهای وی بریزد و در شم لشد یعنی خود را کاذب است و اگر ادعای نقصان شامه کند بعضی فقها گفته اند
قسم بدهند او را زیرا که راه اثبات آن به بینه نیست و حاکم اجتهاد میکنند به تحقیق صدق و کذبش و بعد از اجتهاد بر حکم اجتهاد خود عمل نماید
و اگر بعد از گرفتن دیت قوت شم باز عود کند قوت شامه مجنی علیه استرداد میکنند و اگر بینی کسی را ببرد و شامه اش هم بهان قطع برطرف شود
دیت بیلا لازم میگردد پنجم قوت ذائقه است و ممکن است که بگوییم در ان تمام دیت است بدلیل قول حضرات ائمه معصومین علیهم السلام که هر چه
در انسان از ان واحد بود در ان تمام دیت است و بعد از جنایت اگر مجنی علیه دعوی سوال قوت ذائقه کند بهان جنایت بعد از امتحان
باشیای تلخ و تیز احتیاطا قسامه به عمل می آید و بعد از ان حکم میکنند باداء دیت و اگر دعوی نقصان قوت ذائقه کند به صلح فیصل
منازعه میکنند بمقتضای رای حاکم از روی تخمین ششم اگر کسی را جنایت کند و بسبب آن جنایت متعذر بود بر مجنی علیه انزال منی در جماع
بر ان تمام دیت باشد هفتم گوید شارح لمعه گفته که همین حکم دارد وقتیکه جنایت ساختن زن در مردان متعذر گردانند ولیکن متعذر حمل
گرفتن زنان بسبب جنایت دیت زن لازم میگردد و ابطال التذاذ جماع نیز تمام دیت دارد هشتم سلس البول است اشارت است اینکه بول قطره
قطره بریزد بعضی فقها گفته اند که تمام دیت است بدلیل روایت غیاث ابن ابراهیم است که ضعف دارد و بعضی دیگر میگویند که اگر همیشه تمام روز تا شام
سلس البول هم ماند بجنایت جانی باید تمام دیت باید داد و اگر تا زوال آفتاب سلس البول مدام هم ماند دو ثلث دیت از جانی میگیرد
و اگر تا بلند شدن آفتاب باشد ثلث دیت و در زوال هم وقت هم تمام دیت است یعنی در صورتیکه زبان بحال خود باشد و در گویش
خللی در ان هم نرسد مقصد سوم در شجاج و جراحت و شجاج بکسر شین جمع شجه بفتح شین است و آن جراحتی است که مختص بوجه
و سر باشد و ان هشت قسم است چنانچه در کتاب القصاص هم اشاره بان شد و یکی حارصه است دوم دامیه سوم متلاحمه چهارم
سمحاق پنجم موضحه ششم هاشمه هفتم منقله هشتم مأمومه اما حارصه و آن جراحتی است که پوست بشگافد و در ان یک شتر است اما دوم
هم همانست شیخ رحمه الله گفته که ولی بدلیل روایت و حال آنکه روایت ضعیف است و اکثر فقها برانند که دامیه غیر حارصه است و
این قول مطابق روایت منصور ابن حازم است از حضرت صادق علیه السلام یعنی بقول دیت دامیه دو شتر باشد و دامیه
جراحتی بود که از پوست گذشته اند که از گوشت هم بگیرد اما متلاحمه آن زخمی است که گوشت بسیار فرو رود و بسمحاق
نمیرسد و در ان سه شتر است و اما متلاحمه غیر باضعه است یا نه هر که میگوید که دامیه غیر حارصه است نزد او باضعه و متلاحمه یکی
است و کسی که گفته دامیه و حارصه یکی است نزد او باضعه غیر متلاحمه است و اما سمحاق بکسر سین و اسکان میم
آن جراحت است که برسد بسمحاقه و آن پوستی است که بر روی استخوان میباشد و در ان چهار شتر دیت است مقرر اما
موضحه و آن زخمی است که کشف کند سفیدی استخوان را و در ان پنج شتر است فرق نیست اگر کسی زخم موضحه بزند
[illegible] پنج شتر دیت بیابد اگر وصل کند جانی از جراحت موضحه را یا کیفیتی [illegible] موضحه یکی میشود چنانچه اگر

ودر ابتدا هر دو جراحت یکی بوده شیخ علی رحمه الله گفته که این حکم مشکل است و اقرب بتحقیق آنست که دو زخم او سبب دو دیت
بآن تعلق میگیرد و مصنف رحمه الله گفته که همین حکم است اگر سرایت کنند دو موضحه و یکی شوند بسبب دور شدن آنچه در
میانه زیرا که این سرایت هم فعل جانی است و اگر وصل کند دو موضحه را سوای جانی اول لازم میشود بر جانی اول
دو دیت دو اصل و دیت سوم زیرا که فعل او را بنا نمیگذارند بر فعل دیگری و اگر وصل کند آن دو جراحت را مجنی علیه
پس بر جانی اول دو دیت است و جراحت واصله هدر رود اگر اختلاف کنند با یکدیگر و بگوید جانی که من شگافتم فاصله
میان جراحتین را و یک جراحت ساختم و یک دیت میدهم و انکار کند مجنی علیه قبول میشود قول مجنی علیه با قسم او زیرا که
اصل ثبوت هر دو دیت است و سقوط یک دیت ثابت نشده و همین حکم است اگر قطع کند دو دست مجنی علیه را و دو پای
او را و بعد از آن بمدتی بمیرد که ممکن باشد در آن مدت به شدن جراحتها و تنازع کنند باهم و جانی بگوید که مجنی علیه بسبب سرایت
جراحتها مرده و بر من یک دیت لازم میشود و ولی مقتول بگوید که مرده بعد از به شدن جراحات نه به سرایت و بر تو دو دیت
کامله لازم شده و یکی دیت هر دو پا و دوم دیت دو دست قول قول ولی مقتول است با قسم او و اگر زخم بزند بر او و بعد
از آن مختلف شود مقدار آن جراحت خواه بزیادتی باشد یا به کمی دیت ابلغ گرفته میشود زیرا که اگر بیک ضرب بان مقدار میرسید
زیاده نمی شد دیت آن بلکه همان قدر لازم میگردید فتنه الحال هم همان قدر بمقدار او گرفته میشود و اگر جراحت شجه به سد به
دو عضو مجروح برای هر عضو دیتی علیحده میدهد مانند اینکه شمشیر بر سر او بزند بنوعیکه دوش او را هم قطع کند هر چند به یک
ضرب باشد و اگر جراحت شجه بر سر و روی او برسد پس اقرب آنست که یک دیت لازم میشود زیرا که روی هم جزو سر است
پس حکم یک جراحت دارد اما هاشمه و آن جراحتیست که می شکند استخوان را دیت آن ده شتر است پس اگر جراحت خطای
محض باشد اربا عا از چهار جنس شتر که در دیت خطای محض مقرر است و به تفصیل مذکور شده ده شتر داده میشود و آن دو
بنت مخاض و دو ابن لبون و سه بنت لبون و سه حقه است و اگر جراحت شبیه به عمد باشد ده شتر مذکور اثلاثا از جنس
شتران که در قتل شبیه به عمد بیان شده باید برآرند پس حقه و سه بنات لبون و چهار خلف حامله میشود و در جنایت خطای
شبیه به عمد قصاص نیست و این حکم متعلق است بر کسر استخوان هر چند جراحت نشود و اگر دو زخم موضحه بزند بسبب شکستن
استخوان او را در هر دو جراحت و این دو هاشمه در باطن جلد باهم متصل شوند و در ظاهر متعدد باشند شیخ رحمه الله در مبسوط
گفته که حکم دو هاشمه دارند و در آن تردد است اما جراحت منقله آن جراحت است که محتاج کند در علاج بسوی برداشتن
استخوان از جای خود بجای دیگر هر چند اصلاح استخوان نکند دیت آن پانزده شتر است و در جراحت منقله حکم
قصاص نیست زیرا که احتمال هلاک در آن غالب می باشد و اگر جراحت منقله مشتمل بر جراحت موضحه هم باشد

مجنی علیه را میرسد که بقدر قصاص کند و زیاده از آنرا دیت بگیرد و آن ده شتر میشود اما جراحت مأمومه و آن
زخمی است که برسد بام الدماغ یعنی پرده و شبیه بخریطه که مغز سر در آن ملفوف میباشد در آن سی و سه شتر است
و ثلث شتر یعنی حصه سوم تمام دیت و مصنف رحمه الله اقتصار بر سی و سه شتر نموده و باعتبار روایت شارح لمعه گفته که
اقوی سی و سه شتر و یک ثلث شتر است در این هم قصاص نیست اما جراحت دامغه و آن زخمی است که پاره کند ام الدماغ
را و سلامتی با چنین جراحتی بعید است و اگر مجنی علیه خواهد بمقدار موضحه قصاص کند و آنچه زیاده از موضحه قصاص در جراحات
دامغه بوقوع آید آنرا دیت بگیرد هم جائز است و آن زیادتی بیست و هشت شتر میشود مطابق روایت بمذهب مصنف
رحمه الله و شیخ رضی الله عنه در کتاب مبسوط ثلث شتر هم افزوده نموده که تمام ثلث دیت کامل شد و این قول مبنی بر اینست
که دیت مأمومه سی و سه شتر و ثلث شتر و مصنف رحمه الله گفته که اختصار میکنیم بر سی و سه شتر به تبعیت حدیث و اگر جنایت
کند برا و جراحت موضحه و دوم تمام کند آنرا و هاشمه کند و سوم منقله رساند و چهارم مأمومه سازد اولین را پنج شتر و بر دوم
مابین موضحه و هاشمه هم پنج شتر دیگر و بر سوم مابین هاشمه و منقله پنج دیگر و بر چهارم تمام دیت مأمومه یعنی هیجده شتر میشود از
جمله **لواحق این باب چند مسئله است اول** دیت زخمی که از تمام بینی بگذرد
ثلث دیت آدمی است و اگر التیام یابد خمس دیت که دو صد دینار میشود و اگر یک سوراخ بینی نفوذ کند
تا پرده که در میان دو سوراخ میباشد عشر دیت **دوم** در شگافتن هر دو لب بنوعیکه دندانها ظاهر شود
ثلث دیت شفتین است و اگر صحیح شود خمس دیت آنها و اگر شگاف در یک لب شود ثلث دیت همان لب و اگر
بحال آید خمس دیت آن **سوم** جراحت جائفه و آن زخمی است که در سر بمغز سر برسد و در بدن بدرون شکم از
هر جانب بدن که باشد خواه از طرف شکم یا از پشت و پهلو و هر چند از طرف سوراخ چیز گردن بود و در آن قصاص
نیست و اگر جراحت بزند بر عضوی و بعد از آن برساند آن جراحت را بجوف لازم نمی شود برا و دیت جراحت
و دیت جائفه هر دو مانند اینکه شگاف کند شانه او و به پهلو برساند و بعد از آن تا بدرون شکم در آورد **فرع** اگر بجوف
رساند جراحت را برا و دیت جائفه لازم شود و اگر شخصی دیگر هم کارد خود را در آرد در آن جراحت بنوعی که
آن جراحت نیفزاید بر دوم تعزیر لازم میشود نه دیت و اگر فراخ کند آن جراحت را از درون یا از بیرون در آن ارش
لازم میشود بر دوم و اگر وسعت بدهد آنرا از درون و بیرون هر دو این جائفه دوم باشد چنانچه اگر بانفراد این کار میکرد
دیت جائفه برا و لازم می شد و اگر بیرون آرد روده های او را دوم از قاتل خواهد بود و اگر باز دوزند جراحت او را
دوم پاره و کند بخیه را پس اگر جراحت مذکوره بحال خود ماند و التیام نیابد و زیاده هم نشود شیخ رحمه الله گفته

و ارش بر ذمه او نمیشود مستحق تعزیر میگردد و اقرب آنست که ارش رشته و اجرت خیاط بر ذمه او لازم میشود
زیرا که البته اذیت بمجنی علیه میرسد هرچند از دوختن و پاره باشد و اگر قدری از آن التیام یافته باشد بعد از آن
بخیه را پاره کند در آن ارش لازم خواهد شد نه دیت جراحت جائفه و اگر بعد از آن اتمام التیام بخیه آنرا پاره کند که جراحت
مجدد شود جائفه دیگر باشد که از نو بمجنی علیه عارض شده و برا ثلث دیت لازم میگردد و اگر دو کس جراحت جائفه
بزنند دو ثلث دیت میدهند و اگر فرو برد آلت جارحه را در سینه کسی و از پشت او برآید شیخ رحمه الله در مبسوط گفته
که مجموع یک جراحت است و در کتاب خلاف گفته که دو جائفه باشد و آن اشبه است مترجم گوید وجه اشتباه نیست
که هرگاه جراحت از طرف باطن هم در جوف در آید و از طرف ظاهر هم حکم دو جراحت دارد که دو طرف زده باشند
و اگر هر کدام منفرد میشود و بلاشک دو جراحت بوده و هر کدام دیت داشته و باجتماع زائل نمیشود و حکم یکی از آن
دو که بثبوت پیوسته بوده در حال انفراد و اگر ضرب بزند مجنی علیه را از هر طرف و آن جراحتها مجتمع شوند هر کدام یک جائفه باشد
همین حکم درین صورت هم متحقق است و فرقی نیست مگر اتحاد ضربت و تعدد آن و این فرق موجب اختلاف حکم
نمی تواند شد و صاحب مسالک گفته که در صورت مذکور تعدد ممنوع است چنانچه اگر دو ضربت موضحه بزند بکسی
و وصل کند هر دو جراحت را بیکدیگر حکم یکجراحت موضحه داشته باشد بلکه اگر یک جراحت طویله بزند بیکدفعه که
قابل تقسیمات بود حکم متعدد ندارد و اصل برائت ذمه از زائد است پس باحتمال تعدد و تسلط بر مال محترم و حکم به تعدد
دیت مجوز نباشد والله اعلم چهارم بعضی فقها گفته اند که هرگاه فرو برد آلت جراحت مانند نیزه و کارد و خنجر در عضوی
از اعضای آدمی در آن عشر دیت است که یکصد دینار باشد مترجم گوید سند این حکم روایت ظریف است و
با وجود ضعف مشکل میشود در صورتیکه دیت عضو کمتر از یکصد دینار باشد مانند سر انگشت که دیت قطع آن کمتر از عشر
دیت آدمی است و جراحت نافذه را دیت زیاده از قطع باشد لهذا بعضی فقها قید کرده اند و حکم مذکور بعضوی که
دیت آن کمال دیت آدمی باشد و این قید بهتر است از اطلاق و نیز مخصوص گردانیده اند این حکم را بجراحت نافذه
اعضای مرد بتبعیت روایت و در جراحت نافذه اعضای زن اقوال مختلفه است اجود آنست که ارش
بگیرند از جانب علی ما فی المسالک پنجم در سرخ کردن روی بطپانچه و مانند آن بوجه شرعی یک و نیم دینار است
و در سبز کردن او سه دینار و همچنین در سیاه کردن او به ضربت نزد بعضی از فقها و بعضی دیگر میگویند شش دینار
و این قول اولی است بسبب روایت اسحق بن عمار از حضرت صادق علیه السلام و از جهت اینکه در سیاه کردن
رو زیادتی ایذا و معصیت است و جمعی گفته اند که دیت این سه جنایت هرگاه در بدن واقع شود نصف دیت روی

است ستر جسم گوید شیخ علی رحمه الله گفته که دیت احمرار و اخضرار و اسودا و وجه یا بدن که مذکور شد در عضو ستی است
که آن عارضه دائم بماند اما اگر بهم رسد تا مدتی و باز زائل شود نا رش واجب میشود و دوام و عدم دوام را از اهل خبرت
معلوم باید نمود بحث ششم هر عضوی که دیت آن در شرع مقرر است اگر آن عضو را شل نماید دو ثلث آن دیت از جانی
گرفته میشود مانند دو دست و دو پا و انگشتان و در قطع آن عضو بعد از آنکه شل شده باشد ثلث دیت است بحث هفتم
دیت شجاج سر و شجاج رو مساویست زیرا که رو هم داخل سر است و دیت شجاج اعضای دیگر از بدن را قیاس به
دیت آن عضو باید نمود و تفاوتیکه در میان دیت قطع سر و شجاج آنست همان تفاوت در شجاج عضو از دیت
تمام عضو تخفیف باید داد مثلا در قطع راس تمام دیت آدمی است که هزار دینار باشد و در شجاج سر یکصد دینار که عشر
دیت آنست باید بدهد همچنین در قطع دست نصف دیت کامل است که پانصد دینار باشد و در شجاج دست
عشر پانصد دینار دیت خواهد بود و علی هذا القیاس دیت شجاج انگشت عشر دیت انگشت باشد بحث هشتم زن مساوی
مرد است در دیت اعضا تا اینکه برسد دیت عضو آن زن به ثلث دیت مرد و بعد از آن دیت زن در اعضا
نصف دیت مرد باشد خواه جانی زن مرد باشد یا زن پس در قطع انگشت زن یکصد دینار است عشر تمام دیت مرد
و در دو انگشت دو صد دینار است و در قطع سه انگشت سه صد دینار و در قطع چهار انگشت زن چهار صد دینار شود
زیاده از ثلث مرد خواهد بود پس نصف آن که دو صد دینار بر جانی لازم شود و همچنین قصاص میشود مرد را
در بدل جنایت عضو زن بی رد تفاوت دیت مرد و هم هرچه در آن دیت مرد باشد از اعضا و جراحت مرد در آن
دیت زن است اگر اعضا و جراحت زن بود و همچنین از ذمی دیت ذمی خواهد بود و از عبد قیمت آن عبد و جنایتی
که در آن چیزی مقدر باشد از دیت در مرد آزاد و در جنایت بمقدار آن از دیت همان از جانی گرفته میشود و از
دیت ذمی بسبب دیت ذمی و از دیت عبد نسبت به قیمت آن عبد و هم در هر موضعیکه گفتیم در آن ارش است
یا حکومت یعنی هر دو یکیست و مقصود آنست که قیمت میکنند آنرا که در حالت صحت چه می ارزید اگر غلام میبود
و بعد از جنایت چه قدر از قیمت صحیح او کم شد همان یکی از جانی میگیرند و اگر مجنی علیه غلام کسی باشد مقدار نقصان را
آقای او میگیرد یا نه بحث نهم هر کرا ولی نباشد ولی خون او امام علیه السلام است قصاص میکند قاتل را اگر قتل عمد
باشد و آیا میرسد او را که عضو را قصاص کند اصح آنست که نمی رسد و در خطا اخذ دیت مینماید و جائز نیست که
عفو دیت کند نظر چهارم در لواحق است و آن چهار است اول جنین است و آن بچه است که در شکم مادر بود
و دیت جنین مسلمانان آزاد یکصد دینار است که عشر دیت کامل باشد هرگاه در شکم مادر تمام شده باشد و روح در او

تمام شده باشد خواه پسر باشد یا دختر و اگر جنین ذمی باشد دیت او عشر دیت پدر است و در روایت سکونی از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام وارد شده که عشر دیت مادر است و عمل بر قول اول است اما دیت جنین غلام عشر قیمت مادر غلام که
او است و اگر حمل زیاده از یک باشد در قتل هر کدام دیت لازم میشود و کفاره لازم نمیشود به جانب و اگر در جنین
روح در آمده باشد بر قاتل دیت کامل آدمی است اگر مذکر باشد و اگر مونث بود نصف دیت مرد واجب
نمیشود دیت کامل مگر به تقدیر تیقن حیات او و اگر سکون کند بعد از حرکت اعتبار نمیتوان کرد زیرا که احتمال هست که
آن حرکت از ریح باشد و در قتل جنین حی کفاره هم لازم میشود به جانب و اگر صورت او تمام نشده باشد در دیت
او دو قول است یکی آنکه دیت او غره است و آن یک بنده است خواه غلام باشد یا کنیز که معیوب به عیب کبیر نباشد
و از هفت سال کمتر نبود و چنانچه شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط و خلاف گفته و در استبصار و تهذیب حدیث هم ایراد نموده
و قول دوم که آن مشهورتر است آنست که تقسیم دیت نماید به مراتب انتقالات جنین از حالی بحالی اگر استخوان در او
بهم رسیده باشد هشتاد دینار و اگر مضغه باشد یعنی گوشت بی استخوان شصت دینار و اگر خون بسته بود که آنرا
علقه خوانند چهل دینار و متعلق میشود بهر یک از این مراتب انتقالات جنین سه چیز یکی وجوب دیت دوم انقضای عده
زن سوم مادرش ام ولد میشود و احکام ام ولد بان تعلق میگیرد و اگر بگویند که فائده ام ولد شدن مادرش چیست حالا آنکه
باسقاط جنین از حکم ام ولد بر می آید جواب میگوئیم که فوائد دارد مانند اینکه اگر آقائی در حین حمل او را بفروشد بگمان عدم حمل
و بعد از آن اسقاط شود و معلوم کند که در هنگام بیع حمل در شکم او بهم رسیده بود آن بیع باطل میشود زیرا که کنیز حامله از آقا
حکم ام ولد دارد که آنرا بیع نمودن جائز نیست اما نطفه اگر از شکم بیندازد بجنایت جانی پس حکمی بان تعلق میگیرد غیر از
دیت که بیست دینار است بعد از آنکه مستقر شود نطفه در شکم مادر و شیخ رحمه الله در نهایه گفته که بان هم حکم ام ولد بهم میرساند
و این قول بعید است زیرا که افتادن نطفه را وضع حمل نمیگویند و شیخ رحمه الله گفته که در میان هر مرتبه از مراتب
انتقالات بحساب همان مرتبه دیت اسقاط جنین میگیرد به جانب یعنی بیست روز را بیست دینار باید برابر
هر روزی یک دینار تا روز چهل شود چنین که در ان چهل دینار است و بعد از ان مضغه میشود و در ان شصت دینار و همچنین
تا یکصد دینار است و بآئین این مراتب بحساب همین مراتب کم و زیاده میشود و فاضل دیگر تفسیر این کلام نموده باینکه
نطفه تا بیست روز به نطفگی میباشد و بعد از ان علقه میشود و همچنین بآئین علقه و مضغه پس برای هر روزی یک
دینار میباید مصنف رحمه الله گفته که ما اول می پرسیم از او دلیل صحت آنچه اولین گفته و بعد از ان دلیل تفسیر که
کرده حال آنکه در روایت آمده که در میان نطفه و علقه چهل روز کیست واقع میشود و همچنین در میان علقه و مضغه

و این روایت را سعد بن مسیب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نقل نموده و محمد بن مسلم از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام و ابو جریر قمی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام اما بیست روز که شیخ گفته برای آن واقف
نشدیم بر روایتیکه مسلم علما باشد و بر تقدیر تسلیم آنکه ثلث واقع میشود درین انتقالات از کجا معلوم شد که دیت
مقسوم میشود بر روزها نهایت کلام انیست که احتمال این تقسیم باشد و هرچه محتمل است لازم نیست که واقع بود و بهذا
احتمال دارد که شیخ رحمه الله قصد کرده باشد به تفاوت نطفه آنچه روایت کرده یونس شیبانی از حضرت صادق
علیه السلام که برای هر قطره خون که ظاهر میشود در نطفه دو دینار دیت است و همچنین هرچه میشود در علقه مشابه
عروق از گوشت زیاده میشود در آن دو دینار و اشاره به تفاوت ایام نباشد و درین احادیث هرچند من توقف
دارم ورانها بسبب اضطراب نقل یعنی تفاوت عبارات روایات و بسبب ضعف بعضی راویان همچنین توقف دارم
در تفسیر یکه بخیال آن فاضل در آمده و اگر بکشند زنی حامله را و بچه هم در شکم مادر بمیرد پس یک دیت از قتل آن زن
حامله بجای لازم می شود و نصف مجموع دیت پسر و دختر بسبب سقط حمل اگر معلوم نباشد که پسر بود یا دختر
و اگر معلوم شود که پسر است دیت پسر بدهند و اگر دختر باشد دیت همان بعضی علما گفته اند که در صورت جهالت تخریج
بقرعه باید نمود زیرا که این از مشکلات است و قرعه برای امور مشکله مقرر شده و مصنف رحمه الله میگوید که هرگاه به
نقل مشهور ثابت شده که در صورت جهالت حمل تنصیف دیتین باید نمود پس مشکل چرا باشد تا حکم به قرعه شود
و اگر زن بیندازد حمل خود را یا مباشر اسقاط یا بسبب یعنی سبب اسقاط شود هرچند مباشر نباشد پس بر آن زن
دیت واجب میشود و خود شریک وارثان دیت نباشد زیرا که قاتل محروم المیراث میشود از مقتول اگر می ترسانند آن حامله ترسانیدن
و بیندازد بچه را بهمان ترس دیت بر ترساننده واجب باشد و وارث دیت جنین میشود هر که وارث ترکه میت باشد
الاقرب فالاقرب و دیت اعضای جنین و جراحت جنین به نسبت دیت او میباشد چنانچه تفصیل آن گذشت و کسیکه بترساند جماع
کننده را و او بسبب ترس عزل منی کند یعنی بیرون فرج انزال کند پس واجب است بر ترساننده که ده دینار بدهد بزوج و
زوجه و اگر عزل منی کند مرد باختیار خود از زن حره بی اجازت آن زن بعضی فقها گفته اند که لازم میشود برای او ده دینار و بر آن
نشد و راست اشبه آنست که واجب نیست اما عزل منی از فرج کنیز جائز است و دیت ندارد هرچند یکدهم قیمت
کنیز که اسقاط ولد از او شود برای تشخیص دیت جنین اعتبار کرده میشود در وقت جنایت نه در وقت انداختن جنین فروع اگر کسی
بزند نصرانیه را که حامل باشد از ذمی بعد از آن مسلمان شود نصرانیه و بچه بیندازد بسبب همان ضرب لازم میشود به جانی دیت جنین
مسلمان نیز زیرا که جنایت بر جنین ذمی نموده که محفوظ الدم بود شرعاً و در وقت افتادن از شکم مادر در حکم مسلمان بوده چه ولد تابع اشرف

ابوین است و آن مادر اوست که بشرف اسلام مشرف شده هر چند پدرش بر نصرانیت باشد پس معتبر حال استقرار دیت
یعنی وقت سقوط جنین است و اگر بزند زن حربیه را و بعد از آن آن زن حربیه مسلمان شود و بیندازد جنین را ضامن دیت او نباشد
زیرا که جنایت بر حربیه ضمان ندارد پس جانی ضامن سرایت آن جنایت نخواهد بود و اگر زن مضروبه کنیز باشد و بعد از آن
آزاد شود و بچه از شکم اندازد بسبب آن ضرب بر جانی لازم میشود دیت حره زیرا که در هنگام سقوط جنین مادرش حره
بوده و دیت جنین حره یکصد دینار است عشر دیت و معتبر در تقدیر دیت هنگام استقرار آنست که وقت سقوط باشد و از جمله
باقای کنیز چه مقدار میرسد شیخ رحمه الله فرموده که باقای او اقل امرین میرسد از عشر قیمت آن کنیز که در وقت جنایت ارزید
و دیت جنین زیرا که اگر عشر قیمت کنیز کمتر بوده پس زیادتی بسبب حریت است و آقا مستحق آن نباشد و آنچه زیادتی مال وارث
جنین میشود و اگر دیت جنین اقل بوده آقا را دیت میرسد زیرا که حق او کم شده بسبب عتق و این کلام مبنی است بر آنکه دیت
جنین کنیز غره باشد یعنی غلامی یا کنیزی که معیوب و پیر نباشد و کم از هفت سال نبوده چنانچه قبل از این مذکور شد که مذهب شیخ است
نیست که جائز بود افزایش دیت جنین کنیز از دیت جنین حره و هر دو قول نزد مصنف ثابت شده لهذا فرموده که
دیت آن جنین عشر قیمت مادرش باشد که در روز جنایت می ارزید خواه عشر قیمت زیاد باشد از دیت یا کم بود
و اگر بزند زن حامله را خطا و آن زن بیندازد بچه را و ولی بگوید که زنده افتاده و بعد از آن مرده و جانی اعتراف کند بحیوة او قصاص
میشود و عاقله دیت جنین مرده را و جانی اعتراف بحیات او نموده فاضل دیت مرده میدهد بموجب اقرار خود زیرا که بر عاقله لازم
نمیشود آنچه جانی اقرار کرده و چه اقرار یکی بر دیگری حجت نمیشود مگر آنکه ببینه ثابت شود و اگر انکار جنایت جنین کند جانی
و هر کدام از جانی و ولی بینه بیارند بر دعوی خود مقدم میدارند بینه ولی را زیرا که متضمن زیادتی است که ولوج روح در جثه
جنین باشد و به بینه ثابت میشود زیادتی نه عدم زیادتی و بینه مثبته مقدم میباشد بر بینه منفیه و اگر بزند حامله را و بیندازد و بضرب
او بچه را و آن بچه بمیرد بعد از افتادن پس ضارب قاتل است او را قصاص باید نمود اگر عمدا زده باشد بقصد قتل و اگر شبیه عمد بود
دیت از مال خود میدهد و بر عاقله لازم میشود دیت اگر خطا باشد و همین حکم است اگر بیندازد جنین را مریض و بعد از آن بمیرد یک صحیح
باشد در وقت سقوط ولیکن چنان بچه زنده نتواند ماند و لازم میشود بر جانی کفاره قتل هم در هر یک از این حالات و اگر
بیندازد بچه را زنده و دیگری او را بکشد پس اگر حیات مستقره داشته باشد دوم قاتل او است و اولین را تعزیر باید نمود ضامن
دیت نیست و اگر حیات مستقره نداشته باشد اولین قاتل است و دوم گنهکار که او را تعزیر میکنند از جهت خطا و اگر مجهول الحال باشد
در هنگام ولادت شیخ رحمه الله فرموده که قصاص در صورت تیقن میباشد نه با احتمال و دیت جنین است لازم میشود و اگر وطی کند
آن زن را ذمی و مسلم بوطی شبهه در یک طهر و آن بچه ساقط شود بجنایت کسی قرعه می اندازند بنام هر دو و اطلی دیگر

از جانی دیت جنین هر که ملحق شود باو و اگر بزند زن حامله را و آن زن بیندازد یک عضو از جنین مانند دست پس
اگر آن زن بمیرد لازم میشود بر جانی دیت زن و دیت بچه هر دو و اگر بیندازد چهار دست را دیت یک جنین
لازم میشود بر جانی زیرا که شاید هر چهار دست از یک بچه بوده و اگر اول عضوی اندازد و بعد از آن جنین مرده
اندازد دیت داخل دیت جنین میشود و همان یک دیت اکتفا میکنند و همچنین اگر بیندازد بچه را زنده و بعد از آن بمیرد
اگر ساقط شود جنین در حالتیکه حیوة مستقره داشته باشد ضامن دیت دست تنها میشود جانی و پس اگر متأخر باشد
سقوط جنین از افتادن دست تحقیق آن از اهل معرفت میکنند اگر اینها بگویند که دست زنده است پس نصف دیت
بر جانی لازم میشود و الا نصف صد دینار میدهد که دیت دست است پیش از ولوج روح دو مسئله
اول دیت جنین در قتل عمد و شبیه به عمد در مال جانی میباشد و اگر قتل خطا باشد بر عاقله ادا میکنند آنرا در سه
سال دوم در قطع سر میت مسلمان آزاد صد دینار است و در قطع جوارح او بحساب دیت یعنی در قطع دست
او پنجاه دینار و اگر دران جنایت دیتی مقرر نباشد شرعا ارش میگیرند و همچنین در شکستن استخوان میت و جراحت
او وارث نمیشود وارث میت از دیت جنایت بر میت چیزی را بلکه آنرا صرف میکنند در وجوه قرب میت یا بنیاد
خیرات و میراث و ادای دین او و اخراج حقوق واجبه بر او و عمل بر روایتست که درین باب وارد شده و سید
علم الهدی رضی الله عنه گفته تعلق به بیت المال میگیرد دوم از لواحق در جنایت بر حیوان است و این جنایت
منقسم میشود باعتبار اقسام حیوانات به سه قسم اول حیوان ماکول اللحم است مانند گاو و گوسفند و شتر کسیکه تلف
کند یکی از اینها بذبح لازم میشود بر او که تفاوت ما بین زنده و مذبوح ان به مالک بدهد و آیا میرسد مالک را که آنرا
دفع کند بجانی و مطالبه بهای آن نماید از جانی بعضی فقها گفته اند که بلی این قول مختار شیخین است
باعتبار اینکه بهترین منافع الحیوانات را تلف نموده که حیات باشد بعض دیگر میگویند که نمیتوانند طلب تمام
قیمت نمود زیرا که اتلاف بعضی منافع ان نموده همان مقدار تلف را ضامن باشد و بر او ارش لازم
میشود و این قول اشبه است و اگر تلف کند آن حیوان را بغیر ذبح لازم میشود بر او قیمت روز تلف و اگر
در او باقی ماند بعد از اتلاف چیزیکه انتفاع بان جائز باشد مانند پشم و مو و کرک و پر مال مالک است
که از قیمت آن وضع میشود و اگر قطع کند قدری از اعضای او را یا بشکند چیزی از استخوانش را ارش
میدهد دوم حیوان غیر ماکول اللحم است که صحیح باشد ذبح ان یعنی نجس العین نبود مانند پلنگ
و شیر و یوز اگر اینها را تلف کند بذبح ضامن ارش می شود زیرا که اینها قیمتی میباشد بعد از تذکیه بهین

حکم هست در قطع جوارح و شکست استخوانهای انهم اگر حیات مستقره داشته باشد و اگر تلف کند او را بعد از
ذبح ضامن قیمت آن می شود که در حین حیات می ارزید سوم در حیوانست که تذکیه ان نمیشود یعنی نجس العین باشد
پس در سگ شکاری که معلم باشد چهل درهم است و از جمله مردمان کسی که آن دیت را مخصوص سگ شکاری
سلوقی ساخته زیرا که در روایت سگ شکاری سلوقی وارد یافته و سلوقی قریه ایست از قریه های یمن و در
روایت سکونی آمده از حضرت صادق علیه السلام دیت سگ شکاری قیمت اوست و همچنین دیت سگ پاسبان
باغ و سگ پاسبان رمه و قول اول مشهور است و در روایت ابی بصیر آمده که در سگ پاسبان گوسفند یک گوسفند
و بعضی فقها گفته که بیست درهم و این روایت ابن فضال است از بعضی اصحاب او از حضرت صادق علیه السلام
و مشهور هم هست ولیکن اول اصح است از روی سند و بعضی علما گفته اند دیت سگ پاسبان بوستان بیست
درهم است و سند این قول معلوم نیست و در سگ نگاهبان زراعت یک قفیز گندم و قفیز پیمانه ایست مشهور
در عربستان و آن بقدر هشت مکول میباشد و مکول بموزن رسول یک مد است و بعضی یک صاع گفته و قیمتی نیست
دیگر سگانرا و غیر سگانرا سوای انچه مذکور شد از حیوانات غیر ماکول و به قاتل آنها چیزی لازم نمیشود و بعضی فقها
گفته اند که بیست درهم و بیست قیمت او و انچه مالک آن ذمی باشد نه مسلمان مانند خوک پس قاتل آن اگر مالکش
ذمی باشد قیمت بذمی میدهد انچه نزد مستحل آن میارزد و در جنایت بر اطراف حیوان ارش است چند مسئله
اول اگر تلف کند کسی شراب ذمی را یا آلات لهو او را مانند تخته نرد و شطرنج و طنبور و غیره ضامن آن میشود و متلف
هرچند مسلمان باشد و شرط است در ضمان که مستور میداشته باشد و اگر ذمی آشکارا دارد آن اشیا را متلف
ضامن نباشد و اگر آن اشیا از مسلمان باشد ضامن نمیشود جانی به هر تقدیر خواه آشکار کند یا پنهان و متلف
کافر باشد یا مسلمان دوم هرگاه خیانت کند حیوان کسی زراعت دیگری را در شب ضامن تاوان نقصان میشود
صاحب آن و اگر در روز خیانت کند ضامن نیست و سند این قول روایت سکونی است و در آن ضعف است
و اقرب آنست که ضمان در صورت تفریط مالک است خواه در شب باشد یا در روز سوم روایت کرده شده از
حضرت امیر المومنین علیه السلام که آنحضرت حکم کردند در باب شتری که نزد چهار کس ست و یکی از آنها پای
او را بسته و شتر افتاده در چاهی و کسر در او شده انکه بران سه نفر لازم میشود تاوان حصه آن یک از کسر زیرا که
او بسته گذاشته و محافظت نموده و آن سه کس ضایع کردند مترجم گوید این قول را مصنف رحمه الله مستند به روایت
ساخته اشاره بان نموده که مطابق مذهب مرا نیست زیرا که تاوان بر کسی است که تفریط نموده در محافظت هر کدام از آن

پہار لغز باشد. و روایت مذکوره با وجود ضعف سند محتمل است که در واقعه مخصوص باشد که در آن واقعه از ہمان
سه تفریط لعل آمده بود والله اعلم چہارم دیت ہر سه سگ مقدر ہست بر قاتل اما اگر یکی از آنہا را کسے غصب کند
و تلف شود در دست غاصب او ضامن قیمت سوقیه او باشد ہر چند از مقدار شرعی زیاده باشد سوم از لواحق
در کفاره قتل ست واجب میشود کفاره جمع یعنی ہر سه کفاره که عتق رقبه و اطعام شصت مسکین و صوم شہرین
متتابعین باشد و قتل عمد و کفاره مرتبه بسبب قتل خطا اگر مباشر آن شود نه آنکه سبب شود پس اگر بگذارد در راه
سنگی یا چاہے بکند یا کاری نصب کند در غیر ملک خود و کسے در آن افتد و ہلاک شود ضامن دیت باشد و کفاره ندارد
و واجب میشود کفاره بسبب قتل مسلمان خواه مذکر باشد یا مونث آزاد باشد و ہمچنین واجب میشود کفاره بقتل
صبے و دیوانه و بر آقا ہم واجب میشود بقتل بنده خود و واجب نمیشود بسبب کشتن کافر ذمی باشد یا معاہد یعنی
بعہد و پیمان در بلاد اسلام آمده باشد بدلیل برائت اصلیه و اگر بکشد مسلمانی را که در دار الحرب باشد با وجود علم
با سلام او و ضرورتی نباشد در کشتن او بر قاتل قصاص و کفاره لازم میشود و مثال ضرورت قتل مسلم در
کتاب جہاد مذکور شده و اگر گمان کند که کافر است و او را بکشد دیت ساقط میشود و کفاره باید بدہد و اگر آن
مسلمان اسیر باشد در دست کفار و کسی او را بکشد شیخ رحمه الله گفته که ضامن دیت و کفاره میشود زیرا که اسیر را
قدرت بر استخلاص نیست و در آن تردد است و شیخ علی رح گفته که اصح وجوب است و اگر شریک شوند چند کس
در کشتن یک کس بر ہر یک کفاره باشد و ہر گاه قبول کند ولی از قاتل دیه را کفاره بر او واجب باشد
و ساقط نمیشود از قاتل و اگر ولی مقتول قصاص کند آیا واجب میشود کفاره که از مال جانی اخراج کنند در مبسوط
گفته که واجب نمیشود و درین اشکال است زیرا که جنایت سبب وجوب کفاره شده است چہارم در عاقله
است مترجم گوید عاقله درین مقام یا مشتق ست از عقل و آن بستن است از ینجہت که ایشان را عقال میگویند
زیرا که می بندد شتر را در آستان خانه ولی مقتول یا گوئیم که عقل بمعنی دیت است زیرا که می بندد زبان ولی
مقتول را یا از عقل بمعنی منع زیرا که در زبان جاہلیت قوم منع میکردند قاتل را بشمشیر و بعد از آن در اسلام منع
بمال مقرر شد انتہی و کلام ما در تعیین محل عقل و کیفیت تقسیط دیت بر عاقله و بیان لواحق آنست اما محل عقل
و آن عصبات قاتل اند و معتق و ضامن جریره و امام و عصبات خویشان پدری اند مانند برادران و برادر
زادہا و عموہا و اولاد ایشان و شرط نیست در عصبات که وارث قاتل باشند در ہنگام تعلق دیت بآنہا و بعضی فقہا
گفته اند که ایشان جماعتی باشند از اقارب مذکوره که وارث قاتل بوده فی الحال و بعضی دیگر میگویند که آنہا جماعتی

باشند که وارث دیت قاتل توانند شد اگر آن قاتل کشته شود و درین اطلاق توهمی کرده‌اند زیرا که وارث دیت ذکور واناث زوج وزوجه واقربای مادری مانند برادران مادری وخالوها هم میباشند بقول بعضی فقها و وارث دیت اقرب فالاقرب است چنانچه درمیراث اموال مقرر است ودر عقل چنین نیست زیرا که مخصوص عصبات ذکور است نه اقربای مادری ونه زوج نه زوجه وازجمله علما کسی است که مخصوص ساخته بعقل وارث صاحب فرض را که حق تعالی در قرآن مجید برای او حصه میراث بطریق تسمیه بیان فرموده واگر او نباشند اقربای مادری وپدری شریک میشوند در عقل اثلاثا یعنی اقربای مادری یک ثلث دیت میدهند واقربای پدری دو ثلث آن وسند این قول روایت سلمه ابن کهیل است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وسلمه ضعیف است زیرا که زیدی بوده وآیا داخل میشوند آبا واولاد قاتل هم در عقل شیخ علیه الرحمه در مبسوط وخلاف گفته نمیشوند واقربا آنست که داخل میشوند زیرا که اینها اقرب قوم قاتلند وشریک اینها میشود قاتل در ضمان دیت وعاقله نمیشود زن ونه صبی ونه دیوانه هرچند که اینها وارث دیت باشند وتحمل دیت نمیشود فقیر بسبب عقل چیز برا ومعتبر است در عدم عقل فقر که در وقت مطالبه فقیر باشد وآن آخر سال است وداخل نمیشوند در عقل اهل دیوان ومراد از دیوان دفتر خانه یا آنست که برای جهاد بامر امام برآمده باشند وجمعی همراه اینها مقرر شده باشند برای نگاه داشتن سر رشته حساب اسما وارزاق اینها ونزد ابو حنیفه بعضی از اینها متحمل دیت بعض دیگر میشوند هرچند درمیان اینها قرابت نباشد وسند آن فعل خلیفه دوم است واین قول خلاف مذهب است از ایامیه وگفته‌اند که شاید اهل دیوان را باهمدیگر قرابتی بود وبهمان جهت خلیفه ثانی حکم عاقله براینها جاری ساخته باشد ودر عهد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم چنین بعمل نیامده وهمچنین داخل نمیشوند در عقل اهل شهر اگر عصبه نباشند در روایت که سلمه نقل کرده از آن حضرت علیه الصلوة والسلام که اهل بلد را در صورت فقدان اقربای مادری واقربای پدری قاتل حکم بعقل فرموده اند هرچند وقوع قتل در غیر آن بلد شده باشد وضعیف است ومقدم میشود از عصبات هر که قرابتش از جانب پدر ومادر باشد بر کسیکه قرابت از جانب پدر تنها دارد وعاقل میشود مولای اعلی یعنی آزاد کننده وعاقل نمیشود مولای اسفل که غلام آزاد کرده شده قاتل وحامل می شود عاقله دیت جراحت موضحه را که تفسیر آن قبل ازین مذکور شد وآن پنج شتر است ودیت جراحات زیاده بر موضحه را وآیا حامل میشود دیت کمتر از موضحه را هم درکتاب خلاف گفته که بلی ودر کتب دیگر منع نموده ودرین روایت هم همین آمده ولیکن ضعیف است روایت وضامن میشود عاقله دیت جنایت خطا را که در سه سال ادا کند ودر هر سال هنگام انقضای آن سال ثلث دیت خواه آن دیت تامه باشد یا ناقصه بمقتضای جنایت مانند دیت زن ودیت ذمی اما ارش پس شیخ رحمه الله قسمت نموده

در کتاب مبسوط که آنرا در یکسال ادا میکند در وقت انقضای سال اگر ارش بقدر ثلث دیت تامه باشد یا کمتر از
ثلث زیرا که عاقله را در ادای دیت مقتول فی الحال تکلیف نمیشود و درین قول اشکالی است زیرا که ممکن است
حکم تاجیل مخصوص دیت کامله باشد و در ارش نباشد و نیز فرموده که اگر ارش کم از دو ثلث دیت باشد حال میشود
ثلث اول در وقت انقضای سال و باقی آنچه باشد میدهد آنرا در وقت انقضای سال دوم و اگر ارش زیاده
از دیت باشد مانند قطع هر دو دست و کندن هر دو چشم که بهای دو دست تمام دیت آدمی است و برای کندن
دو چشم هم تمام دیت پس مجموع دیتین ارش جنایتین باشد درین صورت اگر جانی واحد باشد و مجنی علیه متعدد
بهر یک ثلث دیت میدهد در وقت تمام شدن سال و اگر قطع یدین و قلع عینین از یک جانی بر یک مجنی علیه باشد
ثلث ارش هر دو جنایت میدهد بعد از تمام شدن سال برای هر جنایتی ثلث دیت آن جنایت که سدس مجموع
دیتین شود و مجموع را دوازده سهم میگیرند شش دیت یکجنایت و شش دیگر از جنایت دوم و ثلث هر کدام
دو سهم باشد که سدس دوازده است و هر سال چهار سهم از دوازده سهم میشود و مصنف رحمه الله گفته در جمیع
این مسائل ارش اشکال اول است زیرا که تاخیر و مهلت در ادای دیت ثابت است و در ارش دلیلی برای تاجیل
نیست و الحاق ارش بدیت چه صورت دارد و بر عاقله ضمان دیت جنایت خطا لازم میشود در صورتیکه آنجنایت
بثبوت برسد در وقت تنازع به بینه نه باقرار و بعنوان مصالحه یعنی اگر جانی مجنی علیه بعنوان مصالحه و رفع خصومت
مبلغی مقرر کنند که بمجنی علیه بدهند زیرا که اقرار دیگری بر دیگری حجت نیست و هر که مصالحه کند با دیگری برادای
مبلغی آنمبلغ بر او لازم میشود نه بر غیر او که عاقله او باشد و همچنین در جنایت عمد هم بر عاقله دیت قرار نمیگیرد بلکه جانی
از مال خود میدهد اگر مجنی علیه راضی بدیت شود و قاتل موجود باشد هر چند آن قاتل موجب دیت باشد و قصاص
جائز نباشد در آن مانند کشتن پدر پسر را یا مسلمان ذمی را یا کشتن آزاد عبد را و اگر جنایت کند کسی بر نفس خود
بخطا خواه قتل باشد یا جرح هدر خواهد بود و عاقله ضامن او نیست و جنایتی که ذمی بر ذمی کند دیت آن در مال همان ذمی
است هر چند جنایت خطا باشد نه بر عاقله او و اگر عاجز شود از ادای دیت عاقله او امام است که از بیت المال
میدهد زیرا که جزیه او را هم امام میگیرد و آقای کنیز و غلام عاقل جنایت مملوک خود نمیشود خواه آن عبد صرف
باشد یا مکاتب یا مدبر بلکه جنایت او تعلق برقبه او میگیرد و همین حکم است در ام ولدهم علی الاشبه و ضامن
جریره و عاقله مضمون میشود و مضمون عاقل ضامن نمیشود مگر آنکه او هم ضامن جریره ضامن میشود یعنی عقد ضمان
جریره از طرفین متحقق میشود و جریره در لغت بمعنی گناه است زیرا که جرم عقوبت فیما بید بسوی گناهکار دو هم

شرع ضامن جریره کسی را میگویند که مجهول النسب باشد و عقد ضمان کند با دیگری باین طریق که با و بگوید که عقد
جریره میکنم با تو بر آنکه تو تصرف کنی مرا و رفع شر از من کنی و عاقله من باشی و من عاقله تو و مخاطب بگوید که
قبول کردم این عقد را و ضامن جریره عاقله جانی میشود در صورتیکه عصبات نباشند جانی را و مولاے
عتق هم نداشته باشد یعنی آقا آزاد کننده زیرا که عقد ضمان جریره مشروط است بجهالت نسب و عدم مولا
و با وجود ضامن جریره که استطاعت ادای دیت داشته باشد امام ضامن نباشد علی الاشبه اما کیفیت
تقسیط پس دیت واجبست اولا بر عاقله و مطالبه آن از جانی نمیشود علی الاصح و در مقدار تقسیط دیت
بر عاقله دو قولست قول اول آنکه بر غنی ده قیراط است که نیم دینار میشود و بر فقیر پنج قیراط یا عقیاره قدمار
بر متفق علیه فقها یا نعینی که این مقدار متفق علیه است و زیاده مختلف فیه و اصل برائت ذمه از زیاده است و قول
دیگر آنست که امام تقسیم دیت میکند بمقتضای رای خود نظر بر احوال عاقله و کم زیاد مفوض با امام است و این اشبه
است و آیا جمع میتوان کرد در میان قریب و بعید عاقله یعنی با وجود قرابت از بعید هم باید گرفت یا نه در ان
دو قول است اشبه آنست که تقسیم بترتیب شود یعنی اگر حصص اقربین کفایت نکند از بعد ان هم باید گرفت
و با وجود عصبات از مولای عتق میتوان گرفت یا نه اشبه آنست که باید گرفت در صورتیکه زیاده باشد دیت
از حصص تمام اشخاص عصبات و اگر بانضمام مولای عتق هم وفا بکند بدیت عصبه مولای عتق هم شریک ایشان
میشوند و اگر از ایشان زیاده آید دیت پس از مولاے عتق آقاے آقا هم میگیرند و بعد از ان
از عصبه او و اگر زیاده باشد دیت از جمیع طبقات عاقله شیخ رحمه الله گفته که آن زائد را از امام
میگیرند تا اینکه اگر دیت یکدینار بود و قاتل را برادری باشد از ده قیراط گرفته میشود و باقی از بیت المال و اشبه
آنست که از برادر تمام دیت گرفته میشود و اگر سوای او عاقله نداشته باشد زیرا که ضمان امام در صورت عدم عاقله
میباشد یا عجز ایشان از ادای دیت تا خون مسلمانی هدر نشود و اگر عاقله زیاده باشد و دیت کم از حصص هر یکی
از ایشان تخفیف داده بمقدار ان حصه مخصوص ببعض دون بعض نمیشود و دیت و شیخ رحمه الله فرموده که امام مخصوص
میگرداند از عاقله هر کرا خواهد بطلب دیت و از دیگران عفو کند زیرا که توزیع و تقسیم در میان همه تخصیص
شاقست درینصورت و قول اول انسب ست بعدالت و اگر بعضی عاقله غائب باشند و بعض دیگر حاضر دیت
بخصوص حاضر نمیشود بلکه حصه او را از او میگیرند و ابتدای زمان مدت تا حین مطالبه دیت در حیات نفس
از هنگام وفاتست و در جنایت طرف از هنگام جراحت نه از وقت به شدن زخم و در سرایت جنایت از وقت

به شدن جراحت زیراکه دیت آن قرار نمیگیرد و بر جانی بدون اندمال جراحت چه احتمال فوت نفس
مجروح تا هنگام اندمال باقیست و موقوف نیست تشخیص مدت مهلت در مطالبه دیت بر حکم حاکم و اگر یکسال
بگذرد بر کسیکه قادر بر ادا باشد جائز است مطالبه از او و اگر بمیرد در اثنای سال ساقط نمیشود و از ترکه
او میگیرند آنچه بر او لازم شده و اگر عاقله در شهر دیگر باشد مینویسند بحاکم آن شهر صورت واقعه را با تقسیم دیت
کنند بر آنها چنانچه اگر در آن بلد میبودند تقسیم بر آنها میشد و اگر عاقله نداشته باشد قاتل یا عاجز باشد عاقله
از ادای دیت اخذ دیت از جانی میشود و اگر او هم مال نداشته باشد امام میدهد تا خون مسلمان هدر نشود
و بعضی فقها گفته اند که در صورت فقر عاقله یا عدم عاقله دیت جنایت خطا بر امام است نه بر قاتل و قول
اول مرویست و دیت قتل خطای شبیه بعمد تعلق بمال جانی میگیرد پس اگر جانی بمیرد یا بگریزد بعضی فقها
گفته که دیت گرفته میشود از اقرب فالاقرب قاتل که وارث دیت او باشند و اگر وارث نداشته باشد از
بیت المال میدهند و از جمله علمای ما بعضی اقتصار بر جانی نموده اند که از او باید گرفت و اگر فقیر باشد
انتظار میکشند تا قادر بر ادا شود و قول اول اظهر است اما لواحق چند مسئله است اول عاقل
نمیشود مگر کسیکه کیفیت قرابت او با قاتل معلوم شود و کفایت نمیکند علم به بودن او از قبیله جانی زیراکه علم
بانتساب او بقاتل از جانب پدر قاتل مستلزم علم بکیفیت آن قرابت نیست و عقل مبنی است بر تعصیب و قربت
از جانب پدر اعم است از اینکه بطریق تعصیب باشد یا بنحو دیگر خصوصا بر تقدیر قول بتقدیم اقرب فالاقرب
دوم اگر اقرار کند شخصی بنسب شخص مجهول النسب ملحق سازیم با ان مجهول النسب را بمقر و اگر بعد از آن یکی
دعوی کند او را که از منست و اقامت بینه کند حکم میکنیم بموجب بینه و باطل میشود دعوی اولین و اگر بعد از آن
سوم دعوی کند که آن مجهول النسب پسر منست و بینه اقامت نماید برانکه فراش او تولد یافته حکم میکنند بانکه پسر
او است زیراکه این بینه ترجیح دارد بر بینه اول مذکور سبب انتساب که تولد بر فراش باشد سوم اگر
بکشد پدر پسر خود را عمدا دیت میدهد بورثه پسر سوای خودش زیراکه قاتل را میراث مقتول نمیرسد و اگر
وارث دیگر نداشته باشد مقتول دیت با امام علیه السلام باید داد و اگر بکشد پسر خود را بخطا پس دیت بر عاقله
لازم میشود و بورثه مقتول میرسد و آیا در اینصورت به پدر هم حصه میراث از آن دیت میدهند یا نه در آن
دو قول است و اگر پسر مقتول را وارثی سوای عاقله نباشد پس اگر قائل شویم بانکه پدر او وارث نمیشود دیت
ندارد و اگر گوئیم که پدر وارث میشود در گرفتن دیت از عاقله تردد است و همین بحث است که اگر پسر

پدر خود را بکشد چهارم اگر پدر پسر خود را عمداً بکشد میراث پسر اصلاً باو نمیرسد خواه از دیت باشد یا غیر دیت
باجماع علما و در صورت قتل خطا در مشارکت پدر با ورثه دیگر در تمام ترکه یا در دیت اقوال مختلفه هست و در باب
میراث مذکور شد و در اینجا اعاده اینمسئله نموده برای اینکه بر تقدیر قول بارث پدر از دیت پسریکه بخطا
مقتول پدر بوده عاقله حصه دیت را میتوانند گرفت یا نه اصح آنست که نمیتوانند گرفت علی ما فی المسالک پنجم
ضامن نمیشود عاقله اقا جنایت مملوک او را بلکه جنایت او تعلق برقبه او میگیرد یعنی مجنی علیه در بدل دیت
عبد را مملوک خود میکند اگر دیت بقدر قیمت او یا زیاده از آن باشد و اگر از قیمت او کمتر بود بقدر
جنایت حصه از رقبه مملوک را مالک میشود مگر آنکه اقا ادای دیت کند و او را استخلاص سازد چنانچه قبل ازین
نیز مذکور شد و همچنین دیت بهائم و دیت اتلاف مال کسی هم بر ذمه عاقله نمیشود بلکه مباشر یا وارث میدهد
و ضمان جنایت بر آدمی از روی خطا بر ذمه عاقله میشود و بس نه دیگر جنایات ششم اگر تیر اندازد بر جانور
در حالتیکه ذمی باشد و بعد از آن مسلمان شود پس بکشد تیر او مسلمانی را عاقله او نمی شود عصبات ذمی او زیرا که
ذمی را عصبه ذمی عاقل نمیشود چنانچه قبل ازین مذکور شد و جهت دیگر آنکه در هنگام رسیدن تیر ذمی
مسلمان بود و عصبات ذمی عاقل مسلم نمیشود و عصبه مسلم او نیز عاقل او نیستند زیرا که در هنگام رمی ذمی بوده
پس ضامن میشود از مال خود و همچنین اگر تیر اندازد مسلمانی بر جانوری و بعد از آن مرتد شود و برسد بعد
از ارتداد او تیر او به مسلمان شیخ رحمه الله در مبسوط فرموده که عاقل نمیشوند مسلمانان زیرا که در وقت
اصابت مرتد بوده و نه عصبه کفار زیرا که در وقت رمی او مسلمان بوده و اگر بگوئیم که عصبه مسلمین او عاقله
خوب خواهد بود زیرا که میراث مرتد تعلق بآنها میگیرد علی الاصح پس عاقل هم آنها خواهند بود یا تمام رسید
تصنیف جامع الرضوی شرح کتاب مستطاب شرائع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام بعون الله سبحانه
و حسن توفیقه و تمام مسائل که درین کتاب ایراد یافته از کتب معتبره متداوله فرقه ناجیه امامیه است و مؤلف ناقل
آن و در مسائل خلافیه بین الفقها شک نیست که عمل باحوط متیقن النجات خواهد بود والله اعلم بالصواب

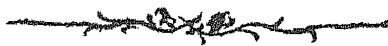
خاتمة الطبع

الحمد لله حمداً یبلغ رضاه و لا یدرک منتهاه هو الذی ارشدنا الی طرق الهدی و الصواب و اکمل لنا الدین
و انزل لنا الکتاب و الصلوة و السلام علی رسوله و نبیه ابی القاسم محمد ن المصطفی جامع قوانین الشریعة

و شافع المذنبین یوم الجزاء باحسن البریة و علی آله الذین اقاموا دین الله الجلیل و احیوا
التحلیل صلوة دائمة متوالیة متتابعة مادام للنجوم نور و للقمر و الشمس ضوء اما بعد بر طالبان علوم
و واقفان رموز و اسرار یقینیه مخفی و محتجب مباد که این کتاب لاجواب اعنی جامع الرضوی جلد دوم که کتابیست
جامع جمیع ابواب فقهیه و حاوی مسائل اصول و فروع احکام فرعیه عملیه بزبان فارسی مترجم از کتاب
مستطاب مانع نصاب شرائع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام که یادگار است از حبر محقق و نحریر مدقق
العالم العامل و الفاضل الکامل اعلم علماء الانام افقه فقهاء الکرام هادی المؤمنین الموقنین نائب الائمة
المعصومین مولانا السید عبد الغنی بن ابی طالب علیهما رضوان الله الملک الواهب و شکش نزد ارباب
علم و اصحاب دانش و حلم معلوم که نادر بلکه معدوم درین زمان سعادت اقتران بتوفیق ایزد منان و
ائمه مومنان حسب حکم عمدة الاعاظم و الافاخر زبدة الاجلة و الاکابر جناب منشی نولکشور صاحب
انعمه الله بالمواهب بماه نومبر ۱۸۹۰ء مطابق ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۰۸ھ بحسن اهتمام کارپردازان مطبع
مشهور روزگار اوده اخبار و سعی و کوشش بسیار بحلیه طبع آراسته کحل البصر چشم نظار و قرة باصره طلاب یار و مصادف

اعلان

یہ مجموعہ جلد اول و دوم مکمل مطبع منشی نولکشور لکھنؤ اور تمام ہندوستان کے تاجروں سے
درخواست کرنے پر بہم پہونچ سکتا ہے۔



نام کتاب	قیمت
بدر نارۃ البصائر و کشف السرائر - یہ کتاب بانجہ نسب رتبہ کی ہی جسمین اصول دین مذہب اثنا عشری کا بیان نہایت تفصیل و توضیح سے بدلائل و براہین بزبان اُردو عام فہم تحریر کیا گیا ہی مصنف اسکے عالم المعی فاضل لوذعی جناب شفاء الدولہ ذکاء الملک حکیم سید افضل علیخان بہادر بدر جنگ ہین یہ کتاب چار جلد ہین کامل ہوا نہج و خوشخط بہ تصحیح مصنف علام چھپی۔ نہایت عمدہ کتاب ہی بحسب تفصیل ذیل کاغذ سفید۔	
ایضاً - جلد اول - بیان توحید مین -	عہ ر پ
ایضاً - جلد دوم - بیان نبوت مین -	عہ ر پ
ایضاً - جلد سوم - بیان امامت مین -	عہ ر پ
ایضاً - جلد چہارم - بیان ثبوت امامت مین -	عہ ر پ
چہاردہ مجلس مسمی بہ تاریخ الائمہ بنا بر روایات مذہب امامیہ از سید وزیر حسین خان صاحب -	۱۲ ار
خلاصۃ المصائب منقول از نسخہ مطبوعہ مطبع سلطانی شاہی و بنظر ثانی مولوی سید تصدق حسین رضوی -	عہ ر
دعاے جوشن صغیر - بہ ترجمہ تحت لفظی اُردو -	ار
احکام الائمہ - از حاجی حسن علی -	۴ر
منہج النجاۃ مع دعاے عاشورا از سید غلام حیدر خان -	۳ر
زبدۃ المصائب - جلد اول - از محمد عسکری -	۶ر
اعمال الصالحین - بنا بر مذہب اثنا عشریہ -	۶ر
حلیۃ الاصغر یح - بطرز جدید کاغذ سفید -	۳ پائی پ
اور یکشت الیسو عدد کے لیے بحساب نیصدی -	عہ ر پ

نام کتاب	قیمت
تحفۃ العوام - واضح قلم مصنفہ حاجی حسن علی و تصحیح و اضافہ سید تصدق حسین رضوی کاغذ سفید -	۱۲ ار پ
ایضاً حسب مراتب بالا کاغذ حنائی -	۱۰ ار پ
دیوان نوحہ جات حیدر مع مناجات جلد اول مصنفہ آغا حیدر علی بیگ -	۴ر
براہین غم - جلد اول مصنفہ سید مرزا صاحب متخلص بہ تعشق جسمین رباعیات و مراثی ہین مطبوعہ غیر -	عہ ر پ
کلیات مراثی - و رباعیات و سلام از مرزا سلامت علی متخلص بہ دبیر کامل دو جلدین -	
(جلد اول) جلی قلم دو مصرعہ کاغذ سفید -	عہ ر
(جلد دوم) متوسط قلم سہ مصرعہ -	۱۱ر
کلیات مراثی - و رباعیات و سلام از میر ببر علی صاحب متخلص بہ انیس کامل چار جلدین -	
(جلد اول) کاغذ حنائی و سفید	عہ ر
(جلد دوم) کاغذ سفید و حنائی -	۱۵ر
(جلد سوم) کاغذ سفید و حنائی -	۱۱ر
(جلد چہارم) کاغذ سفید -	۱۲ر
مجموعہ مرثیہ ضمیر - جلد اول از سید مظفر حسین متخلص بہ ضمیر نہایت عمدگی سے یہ مجموعہ نوادر مرثیون کا کوشش وافر سے فراہم ہوا -	۱۷ر
کلیات مراثی - و رباعیات و سلام از میر نواب صاحب متخلص بہ مونس کامل تین جلدین -	
(جلد اول) کاغذ حنائی و سفید -	عہ ر
(جلد دوم) کاغذ سفید -	عہ ر
(جلد سوم) کاغذ سفید -	عہ ر

نام کتاب	قیمت
مرقع غم۔ جلد سوم۔ مصنفہ محمد رضا خان بہادر متخلص بہ رضا۔ کاغذ سفید۔	۱/
مجموعہ مراثی۔ ورباعیات وسلام۔ مرزا دلگیر صاحب یہ کلام قدیم استاد مرثیہ گو ... استاد بیمثل گذرا ہے بڑے تفحص سے یہ ذخیرہ دستیاب ہوا جو چھ جلدوں میں کامل ہے۔	۱۲/
(جلد اول) کاغذ سفید۔	عہ/
(جلد دوم) کاغذ سفید وحنائی۔	عہ/
(جلد سوم) کاغذ سفید وحنائی۔	عہ
(جلد چہارم) کاغذ سفید وحنائی۔	۸/
(جلد پنجم) کاغذ حنائی۔	۸/
(جلد ششم) کاغذ حنائی۔	۱۲/
مرثیہ ہائے اویس۔ بلگرامی مصنفہ میر ناصر علی صاحب یہ مجموعہ بھی نادر مرثیوں کا ایک بیمثل ذخیرہ ہے اگر سوگواران ماتم جناب سید الشہدا اسکو ملاحظہ فرمائینگے تو ایک مجموعہ سوز وگداز اور نوحہ وبکا پائینگے سبحان اللہ کیا بلیغ کلام ہے اس مجموعہ کے آخر میں کچھ سلام اور رباعیات بھی ہیں۔	۱۲/
کلیات مراثی۔ ورباعیات وسلام مصنفہ سید حسین میرزا متخلص بہ عشق۔ کامل دو جلدیں۔	
(جلد اول) مسمی بہ گلزار غم۔ کاغذ سفید۔	عہ
(جلد دوم) مسمی بہ بہار غم کاغذ حنائی وسفید۔	۱۲/
مجموعہ میلاد مصطفوی۔ شامل تین رسالہ (۱) میلاد مصطفوی (۲) وظائف المومنین (۳) شکریہ وزیر از سید وزیر حسین رضوی۔	۴/

نام کتاب	قیمت
جامع جعفری۔ ترجمہ شرائع الاسلام ہر دو جلد مترجمہ مولوی سید عابد حسین صاحب۔	۸/
کتب فقہ عربی	
مختصر نافع۔ مولفہ شیخ ابوالقاسم۔	۵/
ہدایۃ الہدایہ۔ از علامہ شیخ محمد بن الحسن۔	۲/
کتب اصول الفقہ عربی	
معالم الاصول۔ از حسن بن زین الدین عاملی	۵/
النافع یوم الحشر فی شرح باب الحادی عشر از جمال الدین مطہر الحلی۔	۱/
کتب حدیث فارسی	
الصافی شرح اصول الکافی۔ از علامہ ملا خلیل بتصحیح واہتمام علمائے شیعہ از جزو اول تا جزو سوم شرح کتاب العقل کامل وبشرح ذیل۔	
جلد اول۔ از جزو اول تا جزو سوم۔	۸/
جلد دوم۔ از جزو چہارم تا جزو ہفتم۔	۸/
کتب احادیث عربی	
اصول الکافی۔ از شیخ ابو جعفر ... داخل صحاح اربعہ خط نسخ۔	۸/
الفروع من الکافی۔ از شیخ موصوف الذکر تین مجلدات مجموعہ بہ تفصیل ذیل۔	
جلد اول منجملہ سہ مجلدات مذکورہ کے۔	۸/
مجلد دوم۔ مع جزو دوم کتاب العتق۔	۸/
مجلد سوم۔ مع جزو سوم۔ کتاب الروضہ۔	۱۲/